

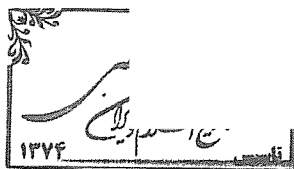
انتشارات
انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی

۵

ظرایف و طرایف

یا

مضاف و منسه نهای، شهرهای اسلامی و پیرامون



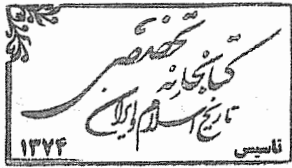
تألیف

دکتر محمد آبادی باویل

استادیار دانشکده ادبیات دانشگاه آذربادگان

تبریز ۱۳۵۷

بها ۱۰۰۰ ریال
۶۶۶ ۷۵۶۶



انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی

زیر نظر

دکتر مهدی محقق

- ۱- گزارش نخستین مجلس علمی انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی ،
بکوشش دکتر مهدی محقق چاپ شده ، تهران ۱۳۵۴
- ۲- قرّة العین در اندرزها و امثال و حکایات فارسی و عربی ، بکوشش دکتر
امین پاشا اجالالی چاپ شده ، تبریز ۱۳۵۴
- ۳- همائی نامه، مجموعه مقالات علمی و ادبی تقدیم شده به استاد جلال الدین
همائی ، زیر نظر دکتر مهدی محقق چاپ شده ، تهران ۱۳۵۵
- ۴- جشن نامه مدرس رضوی ، مجموعه مقالات علمی و ادبی تقدیم شده
به استاد سید محمد تقی مدرس رضوی ، زیر نظر دکتر ضیاء الدین سجادی چاپ
شده ، تهران ۱۳۵۶
- ۵- ظرایف و طرایف یا مضاف و منسوبهای شهرهای اسلامی و پیرامون ،
تألیف دکتر محمد آبادی باوایل چاپ شده ، تبریز ۱۳۵۷

۶- حواشی دکتر محمد معین بردیوان خاقانی ، بکوشش دکتر ضیاءالدین

سجادی ، زیر چاپ

۷- ينبوع الاسرار فی نصائح الابرار از کمال‌الدین حسین خوارزمی ،

بکوشش دکتر مهدی درخشان ، آماده چاپ

۸- آرام نامه، مجموعه مقالات علمی و ادبی تقدیم شده به استاد احمد آرام،

بکوشش دکتر مهدی محقق ، آماده چاپ

فهرست منابع

۱- ابن کثیر، التفسیر المکرم، دار الفکر، بیروت، ۱۳۸۰ هـ. ق.

۲- ابن کثیر، التفسیر المکرم، دار الفکر، بیروت، ۱۳۸۰ هـ. ق.

۳- ابن کثیر، التفسیر المکرم، دار الفکر، بیروت، ۱۳۸۰ هـ. ق.

۴- ابن کثیر، التفسیر المکرم، دار الفکر، بیروت، ۱۳۸۰ هـ. ق.

۵- ابن کثیر، التفسیر المکرم، دار الفکر، بیروت، ۱۳۸۰ هـ. ق.

۶- ابن کثیر، التفسیر المکرم، دار الفکر، بیروت، ۱۳۸۰ هـ. ق.

۷- ابن کثیر، التفسیر المکرم، دار الفکر، بیروت، ۱۳۸۰ هـ. ق.

۸- ابن کثیر، التفسیر المکرم، دار الفکر، بیروت، ۱۳۸۰ هـ. ق.

۹- ابن کثیر، التفسیر المکرم، دار الفکر، بیروت، ۱۳۸۰ هـ. ق.

۱۰- ابن کثیر، التفسیر المکرم، دار الفکر، بیروت، ۱۳۸۰ هـ. ق.

۱۱- ابن کثیر، التفسیر المکرم، دار الفکر، بیروت، ۱۳۸۰ هـ. ق.

پیشگفتار

انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی علی‌رغم نداشتن جا و مکان معین و بودجه ثابت و کافی تاکنون توفیق یافته که مجالس علمی سالانه خود را مرتباً برگزار کند و استادان و دانشیاران و استادیاران و مربیان و دبیران زبان و ادبیات فارسی را برای تعاطی افکار و تبادل نظر درباره پیشبرد وضع تدریس زبان و ادبیات فارسی فراهم آورد. انجمن از همان آغاز هدفهای دیگری هم داشته که تا آنجا که در خور امکان بوده برای رسیدن به آن، نهایت کوشش خود را مبذول داشته است از جمله تجلیل و بزرگداشت از بزرگان و پیران علم و ادب که تاکنون در مورد استاد جلال‌الدین همائی و استاد سید محمد تقی مدرس رضوی این امر تحقق یافته و دو مجلد «همائی نامه» و «جشن نامه مدرس رضوی» از انتشارات انجمن نه تنها حاوی مقالات و تحقیقات علمی و ادبی اعضای انجمن است بلکه شرح حال مبسوطی از هر یک از دو استاد در آن دو، مندرج گردیده که مطالعه آن برای دانشجویان و جویندگان علم و ادب سودمند و راهنمای است. چاپ و انتشار متون ادبی و همچنین آثار تحقیقی که بوسیله اعضای انجمن صورت می‌گیرد یکی دیگر از هدفهای انجمن بوده است که تاکنون کتاب «قره‌العین» در امثال و اندرزها و حکایات فارسی و عربی چاپ شده و چند کتاب دیگر هم یا در زیر چاپ و یا آماده برای چاپ است اکنون انجمن بسیار مسرور است که کوشش چندین ساله آقای دکتر محمد آبادی باوایل استادیار محترم دانشگاه آذربادگان را در دسترس جویندگان علم و ادب می‌گذارد.

کتاب ظرایف و طرایف چنانکه از نام آن پیداست محتوی محصولات و فرآورده‌ها و ساخته‌های شهرهای اسلامی و پیرامون است و خواننده این کتاب نه تنها به بسیاری از مطالب تاریخی و جغرافیایی دست می‌یابد بلکه بسیاری از نکات و مشکلاتی که در متون نظم و نثر آمده و ارتباط با مضاف و منسوب‌های شهرهای اسلامی دارد آگاه می‌گردد و در حقیقت همان خدمتی را که ابو منصور ثعالبی نیشابوری با نوشتن کتاب نفیس « ثمارالقلوب فی المضاف و المنسوب » به ادبیات عرب کرده مؤلف کتاب «ظرایف و طرایف» به ادبیات فارسی کرده است. خداوند توفیق او را افزون گرداناد .

در پایان مناسب است که این اثر ارجمند از طرف انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی به روان دواستاد زبان فارسی که چندی پیش شمع زندگیشان خاموش گشت و از جمع ما جدا شدند یعنی محمد پروین گنابادی وعلیمحمد عامری نائینی- رحمت خداوند بر هر دو باد - تقدیم گردد .

بیست و هشتم آذر ۱۳۵۷

مهدی محقق

رئیس انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی

بشر هیچ علم و فنی را ایجاد نکرده مگر آنکه بدان نیازمند بوده است .
 احتیاج بشر به جغرافی ناگهانی نبوده ، بلکه بتدریج بدان نیازمند شده و مطابق
 قانون تکامل ، آن علم پیشرفت کرده است. در آغاز کار مردم برای تجارت و یا تسخیر
 ممالک به پیدا کردن راهها و نشانی شهرها محتاج شدند و کم کم اطلاعات مربوطه
 بازرگانان و فاتحان را جمع آوری کرده آنرا علم جغرافی نامیدند .

نخستین بار فینیقی‌ها که اولین تجار و جهانگرد دنیا هستند به این کار
 دست زدند ، یعنی در سی و چند قرن پیش کرانه‌های مدیترانه را پیموده و مستعمرة
 خود ساختند و شهر صور در آن روزها مرکز بازرگانی جهان بشمار می آمد و محصولات
 فلاحی و صنعتی دنیای قدیم در آن شهر جمع و پراکنده می شد .

فینیقی‌ها در نتیجه این مسافرتها بر اوضاع و احوال بسیاری از شهرها آگاه
 شدند و مسافت آن بلاد را دانستند . و همین که اسکندر به جهانگردی پرداخت
 و تا هندوستان از راه دریا و صحرا پیش رفت ، همراهان وی با اوضاع آسیای میانه
 و قسمتهای دیگر آن قاره آشنا گشتند و چون مشهودات خود را غریب و عجیب
 می دیدند ، اطلاعات و معلومات خود را تنظیم می کردند و بعدها آن معلومات
 بطور پراکنده در میان مردم منتشر شد و عده ای در صدد جمع و تألیف آن برآمدند.
 و اوّل کسی که اطلاعات مزبور را مدون نمود آراتستین یونانی بود که در سال
 ۱۹۶ قبل از میلاد درگذشته است . مجموعه آراتستین در زمان سلطنت بطلمیوس‌ها

تألیف شده و از مجموعه معلومات فینیقی‌ها و همراهان اسکندر تشکیل می‌یافت ، سپس سترابون جهانگرد نامی روم و بلینوس جغرافی‌دان مشهور یونانی پدید آمدند ، آنگاه بطلمیوس قلوذی در اواسط قرن دوم میلادی کتاب مبسوطی در علم جغرافیا تنظیم کرد ، وی در آن کتاب از روی علم ریاضی و هیئت ، مواقع جغرافی اماکن را تعیین کرد و نام شهرها را یکایک بر شمرده و کوهها را نام برده است و معدنهای موجود در آن کوهها را شرح داده و آنچه از حالات مردم آن روز می‌دانسته در کتاب مزبور ذکر نموده است . کتاب مزبور در آن زمان مهمترین کتاب جغرافیایی محسوب می‌شده است و همین که اسلام آمد کتاب بطلمیوس مدرک و مستند علم جغرافی آن ایام بود .

مسلمانان قبل از آنکه دست به ترجمه کتاب بطلمیوس زنند به جهاتی با علم جغرافی آشنا گشتند ، بعلاوه مردم حجاز پیش از اسلام به تجارت اشتغال داشتند و از این راه در موقعیت بلاد و راهها اطلاعاتی در دست داشته‌اند ، و همین که اسلام ظهور کرد عربها از آن جمله مردم حجاز به کشورگشایی پرداختند و بیش از هر ملت دیگر با سرعت هر چه تمامتر ممالک وسیعی را گشودند و طبعاً تجارت عربها رونق گرفت . بنابراین مسلمانان از نظر جهانگیری و بازرگانی نیز به جغرافیا توجه داشتند ، اما آن جهات مخصوص که عربها را بیشتر به جغرافی علاقه‌مند می‌ساخت عبارت بوده است :

نخست اینکه مسلمانان در هر جا که می‌زیستند طبق دستور مذهبی خود واجب بود ، در صورت توانایی به حج بروند ، و همین دستور وسیله مهمی برای اطلاع از شهرها و راههای مبدأ (هندوچین وغیره) تا مقصد مکه بود .
دو دیگر اینکه مسلمانان برای کسب اطلاعات و معلومات لازم ، دیار به دیار می‌گشتند ، چه دستورات اسلامی در این باب تأکیدهای فراوان داشته است ، چنانکه

روایت شده که پیامبر اسلام فرموده: «دانش بجوید و لو با رفتن به چین باشد» و آیات فراوانی در قرآن مجید ناظر به لزوم سیر و سیاحت در آفاق و کرانه‌های جهان آمده و از آن جمله است:

أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَآذِنُهَا لِتَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنَّ تَعْمَى الْقُلُوبِ الَّتِي فِي الصُّدُورِ^۱.
 أَوْلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ كَانُوا مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا هُمْ أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ آثَاراً فِي الْأَرْضِ فَاخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَ مَا كَانَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَاقٍ^۲.

این مسافرت‌های علمی خواه ناخواه با علم جغرافی ارتباط دارد و از آن روی مشاهده می‌شود که نخستین کتاب جغرافیای عرب از منزل‌ها و مسکن‌های قبایل چادرنشین صحبت می‌دارد، و اولین مردمی که در آن باره تألیف نمودند راویان ادب مانند اصمعی و سکونی می‌باشند. و پس از آن به جغرافیای جزیره العرب پرداختند و همدانی کتابی راجع به عن بستان تألیف نمود و ابوالاشعث کندی مجموعه‌ای درباره کوه‌های تهامه تنظیم کرد.

سدیگر اینکه اداره امور کشور پهناور اسلام از هر لحاظ، بخصوص امر خراج و وصول مالیات و جزیه ایجاب می‌نمود که روش‌های سهل و عملی اتخاذ شود، البته این امر هم مستلزم آن بود که وضع جغرافیایی سرزمین‌های مختلف از راه‌ها، کوه‌ها، رودها، شهرها، آب و هوا و همچنین عادات و رسوم و زبان اقوام و ملل اسلام مشخص و روشن گردد، تا حکومت اسلامی بتواند به اقتضای زمان و مکان و اخلاق و رسوم مختلف، سازمان‌های لازم کشوری و لشکری را بدهد و وسایل

۱- سورة حج ۲۲، آیه ۴۶ ۲- سورة مؤمن ۴۰، آیه ۲۱

جمع‌آوری مالیات و خراج را فراهم و روابط عمومی را میان آنها برقرار سازد، زیرا پس از گشودن ممالک روم و ایران و مصر و غیره در طرز تسخیر آن بلاد اختلاف نظر داشتند، و این از آن روی برای آنان مهم بود که طرز فتح با طرز وضع مالیات و جزیه ارتباط داشته و کشورهای که به صلح یا به جنگ یا به معاهده و امثال آن مستخسر شده در پرداخت باج و خراج به موجب قوانین اسلامی متفاوت می‌بود، همین قسم، موضوع تقسیم‌غنیمت‌ها و واگذاری املاک خالصه و تیول و اجرای مواد پیمان و برداشت مطالبات، مطالبی بود که علاوه بر امیران، فقها نیز دخالت داشتند و در نتیجه دانستن وضع شهرها و دهها و راهها و معادن و انواع محصولات کشاورزی و فراورده‌های دستی و غیره از مسائل واجب دینی مسلمانان درمی‌آمد، و طبعاً جغرافی و تاریخ می‌آموختند تا مجهولات آنان در آن موارد روشن گردد. بنابراین جهات بود که در سده‌های نخستین اسلامی بزرگان و علمایی از میان آنان و ایرانیان مسلمان برخاستند و در شناخت کشورهای اسلامی و اوضاع و احوال آنها رنجهای فراوان بردند، از این روی کتابهایی که در علم جغرافیا از اعراب بجای مانده بی‌نهایت مهم و معتبر است. بطوریکه برخی از آنها قرنهای زیادی اساس تدریس این علم در اروپا بوده است. و قدیمترین کتابی که از اعراب در جغرافیا سراغ داریم کتابی است که «نصر» بصری در سال ۷۴۰ میلادی منتشر ساخت و پس از او «اصطخری» آمد و کتاب «اقالیم» را در اواسط قرن نهم میلادی تألیف نمود و کتاب او بر کتاب «نصر» بصری ترجیح دارد و اما کتابهایی که مسعودی معاصر «اصطخری» و همچنین کتاب «مقدسی» که در سال ۹۸۵ میلادی در علم جغرافیا نوشته‌اند، آنها به سفرنامه بیشتر شبیه است تا به یک کتاب جغرافیا.

مشهورترین جغرافی‌دان عرب ادیسی است که بوسیله کتابهای او که در قرون وسطی که به زبان لاتینی ترجمه شد، قاره اروپا علم جغرافیا را یاد گرفتند.

ادریسی در اندلس متولد شد و پس از اینکه نورمان، سیسیل را فتح کردند، خود را به دربار «روجر» پادشاه آنجا رسانید و در سال ۱۱۵۴ میلادی کتاب بزرگ و مهم جغرافیای خود را تألیف کرد، در این کتاب تمام گفته‌های قدما را در علم جغرافیا جمع آوری کرده و آنچه از جهانگردان شنیده به ضمیمه، تعدادی نقشه‌های جغرافیایی را نیز بدان افزوده است و مدت سه قرن تمام اروپاییان کتاب مزبور را اساس بحث و تدریس قرار داده بودند.

از جمله جغرافی‌دانان عرب قزوینی و یاقوت حموی است و این هر دو در قرن سیزدهم میلادی می‌زیسته‌اند، کتاب یاقوت حموی جغرافیایی است که شامل اسامی شهرهایی است که در قلمرو حکومت خلیفه مسلمانان اداره می‌شد. و از آن جمله می‌گویند که ابوالفدا پادشاه حماة (متولد سال ۱۲۷۱ و متوفی^۱ به سال ۱۳۳۱ م) نیز از جغرافی‌دانان بوده، ولی کتابهای او اجمالی از گفتار گذشتگان است و همچنین است حال مقریزی و حسن، و البته احصا نمودن جغرافی‌دانان عرب و تألیفات ایشان محتاج به یک شرح زیاد و بیانی طولانی است زیرا تنها ابوالفدا اسامی شصت تن از جغرافی‌دانان قبل از خود را ذکر کرده که این رقم خود حاکی از این است که در کشورهای عربی اسلامی تا چه پایه به علم جغرافیا اهمیت داده می‌شد و چه اندازه در این باب کتاب، تألیف شده است و از آن جمله است: مسالك و ممالك ابن خردادبه، کتاب خراج قدامة بن جعفر، بلدان ابن فقیه، اعلاق النقیسه ابن رسته، بلدان یعقوبی، مسالك الممالك و الاقالیم ابواسحق اصطخری، مسالك و ممالك ابن حوقل، احسن التقاسیم مقدسی التنبیه و الاشراف مسعودی، صفة جزيرة العرب و الاکلیل ابن حائك، رحله ابن فضلان، عجائب الهند بزرگ بن شهریار فارسی، صور الاقالیم ابوزید بلخی، عجائب المخلوقات و آثار البلاد زکریای قزوینی، رحله ابو محمد عبدری بلنسی، رحله ابوالبقاء البلوی، رحله ابن بطوطه، غرر السوافر بدرالدین

زرکشی، کتابهای فوائد و حاویة الاختصار ابن ابی الرکائب، الاشارات سائح هر وی، انوار علوم الاعلام ابن عبدالعزیز ادیسی، معجم البلدان و المشترک یاقوت حموی، معجم ما استعجم ابو عبید بکری، نزهة المشتاق شریف الادیسی، تحفة الاصحاب ابو حامد غز ناطی، رحلة ابن جبیر اندلسی و صدها کتاب دیگر که در دوره‌های مختلف در همین زمینه نوشته شده است.

در قرنهای سوّم و چهارم هجری بزرگان و دانشمندان بنامی که بیشتر ایرانی و غیر عرب بودند، ظهور نمودند که در راه توسعه و تکمیل این علم رنج مسافرت‌های دور و دراز را بر خود هموار ساخته، برای کسب اطلاعات جغرافیایی و تاریخی و اجتماعی در مناطق مختلف اسلامی از هیچگونه فداکاری فر و گزاری نکردند، ولی باید اذعان کرد که اطلاعات جغرافیایی نویسان اسلامی از ممالک همجوار غیر مسلمان جز اندکی از بسیار نبوده است و ابوالفدا خود بدین حقیقت گردن نهاده گوید: مثلاً از اقلیم چین با همه عظمت و کثرت بلاد آن جز آگاهی اندکی به ما نرسیده، آن هم بدون آنکه بتوان آنرا محقق دانست، و همچنین است اقلیم هند که آنچه از اخبار آن به ما رسیده مضطرب و نامحقق است. و نیز بلاد بلغار و چرکس و روس و سرب و اولتق و فرنگک از خلیج قسطنطنیه تا دریای محیط مغربی، که با وجود آنکه بلادی بسیار و ممالکی عظیم هستند نام شهرها و احوال آنها بر ما مجهول مانده و جز اندک ذکری از آنها به میان نیامده است. و همچنین سرزمینهای سیاهان - از طرف جنوب - که با وجود آنکه مشتمل بر بلاد بسیار و اقوام مختلف است از: حبش و زنج و نوبه و تکرور و زیلسع و غیر ایشان، جز اندکی از اخبار بلادشان به ما نرسیده است. با وجود این آنچه در خور توانایی آنان بوده و بدست آمده در کتب خود جای ذکر کرده‌اند و همان مقدار اندک نیز امر و زه مدارکی است که محققان این رشته را در کشف اوضاع ممالک مزبور و کیفیت

روابط آنها با ممالک اسلامی یاری می‌کند، و جغرافیای تاریخی که از اوضاع و احوال شهرها و آبادیهای گذشته و تاریخ شهرهایی که سالمین دراز در مقابل تندباد حوادث مقاومت کرده‌اند و یا بعضی از آنها از صفحه روزگار محو شده و جز نامی از خود بر جای نگذاشته‌اند، موضوع دانش دلدیبری را تشکیل می‌دهد، بدیهی است هر کشوری که گذشته طولانی و تمدن درخشانی داشته، جغرافیای تاریخی مفصلی دارد که مطالعه آن امروزه ما را از میزان فرهنگ و تمدن اقوامی که در آن سرزمینها می‌زیسته‌اند، آگاه می‌سازد*.

مؤلفان کتب جغرافیای تاریخی تنها از مرزبندی ممالک و کوهها و رودها و سایر اوضاع طبیعی آنها سخن نرانده‌اند بلکه در بررسی‌های خود اوضاع یک منطقه را بطور جامع مورد مطالعه قرار داده‌اند، مثلاً از شرح حال بزرگان و پادشاهان و امرای شهرها و توانگران و نیکوکاران و صاحبان مذاهب و نیز از بیان وقایع مهم تاریخی و اجتماعی و از اشاره به زبانها و لهجه‌هایی که در میان اقوام مختلف معمول و متداول بوده و از فولکورها و اسطوره‌های مربوط به اقوام و ملل و از فرآورده‌های دستی و محصولات کشاورزی و دامی و گیاهان صنعتی و دارویی مناطق مختلف و از شرح جانوران وحشی و اهلی با شرح انواع و طریق زیست آنها و از ابنیه و آثار مهم شهرها و از عادات و رسوم مردم مناطق گوناگون غفلت نکرده‌اند بطوریکه این اطلاعات امروزه در تمام شاخه‌های علوم اجتماعی دارای ارزش فراوان

* در تهیه این مقدمه از منابع زیر استفاده شده است: تاریخ تمدن اسلام تألیف جرجی زیدان ترجمه و نگارش علی جواهر کلام، تاریخ عرب تألیف فیلیپ کک. حتی، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تاریخ آداب اللغة العربیه تألیف جرجی زیدان، مقدمه صور الارض ابن حوقل ترجمه دکتر جعفر شعمار، مقدمه سفرنامه ابن فضلان ترجمه ابوالفضل طباطبایی، تمدن اسلام و عرب تألیف گوستاو لوبون ترجمه سید هاشم حسینی و قرآن مجید.

است، و از این نوع آگاهیها در رحله‌ها و کتب تاریخی و ادبی بخصوص در دواوین شعرای ایران و عرب نیز وجود دارد و چون این معانی در بافت ادبیات کلاسیک و سنتی ایران بکار رفته تألیف و تدوین چنین کتابی که موقعیت جغرافیایی شهرها و ممالک اسلامی را به اختصار تعیین و مضاف و منسوبهای آنها را بیان کند ضروری بنظر می‌رسید بنسب مؤلف برای رفع این نیاز و جهت خدمت به ادب و فرهنگ ایران بدین کار دست زد و غالب شهرهای بزرگ اسلامی و کشورهای همجوار را بصورت حروف تهجی از روی کتب جغرافیای تاریخی معرفی و به‌ذکر ظرایف و طرایف آنها اشاره نموده و شواهد متعدد شعری از دواوین شعرای عرب و عجم بدان درافزود و فهرستی در پایان کتاب بر مبنای مضاف و منسوبها اضافه نمود تا طالب بتواند کلمه و مطلب مورد نظر خود را به آسانی بدست آورد و چون بخش عمده‌ای از این کتاب از منابع عربی استفاده شده مؤلف برای اینکه کتاب دوزبانه نشود و نفع آن همگانی گردد از آوردن عین عبارات متون خودداری کرده و به ترجمه آنها مبادرت ورزید.

این کتاب به همت استادم آقای دکتر مهدی محقق استاد گرانقدر دانشگاه تهران و رئیس انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی و به هزینه انجمن در سال یکهزار و سیصد و پنجاه و هفت خورشیدی در تبریز به زیور طبع آراسته گردید و امیدوار است که این اثر در پیشگاه ادب دوستان بعنوان برگ سبزی پذیرفته گردد.

آذر ماه - ۱۳۵۷

محمد آبادی باوایل

عضو انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی

پیام خدا

آبادان*: عبادان شهر کی است خرد، بر کرانه دریا وهمه حصیرهای عبادانی و حصیرهای سامانی از آنجا خیزد و نمک بصره و واسط از آنجاست^۱. مقدسی گوید: در آن شهر رباطات (خانقاه‌ها) و عباد و صالحان می‌باشند و بیشتر مردمش به بافتن حصیر از حلفا (= بردی: یک نوع گیاه که در آب می‌روید) مشغولند^۲. حصیرهای این شهر مورد تقلید شهرهای فارس و مصر قرار می‌گرفت^۳. و خلفای عباسی بهترین حصیر را از آن شهر وارد می‌کردند^۴.

آباده: آباده شهر کی است [از فارس] باقلعه‌ای استوار و هوای معتدل دارد. و آب آن از فیض رود کراست و نزدیک آن دریاست و انگور بسیار خیزد و نزدیک ولایت حسویه است و آبادانست^۵. در این شهرک نوعی گیوه می‌دوزند که آجیده‌اش نامند و افیون آن شهرت دارد.

* در زمان سلطنت رضاشاه فقید نام «عبادان» به آبادان تغییر داده شده و اکنون به مناسبت اینکه پالایشگاه نفت در این شهر واقع است بزرگترین مرکز صنعتی ایران بشمار می‌آید.

۱- حدود العالم ص ۱۵۲.

۲- تاریخ جغرافیایی خوزستان ص ۲۵۵.

۳- الحضارة الإسلامية ج ۲ ص ۳۶۱ و سرزمینهای خلافت شرقی ص ۵۳ و سفرنامه

ناصر خسرو ص ۱۲۴.

۴- تاریخ تمدن اسلام ص ۹۷۷.

۵- فارسنامه ابن بلخی ص ۱۶۵.

ترياك ز ماهون و بر و جردت اگر نيست افیونت از آباده كش و و شنووه قم^۱
 آذربایجان : بر اساس تقسیم بندی قدما ناحیت رحاب به آذربایجان و اران
 و ارمنیه اطلاق می شده است . صاحب حدود العالم در باب خاصه‌های آن چنین
 گوید : از وی رنگ قرمز خیزد و شلوار بند و جامه‌های صوف و رودینه و پنبه و
 ماهی و انگبین و موم خیزد و آنجا برده رومی و ارمنی و بجنای و خزری و صقلابی
 افتد^۲ . و اراضی آن عموماً حاصلخیز و مشتمل بر مراتع سبز و خرّم است و انواع
 حبوب و میوه‌ها به خوبی و فراوانی در آن به عمل می آید و انگوران مخصوصاً به تنوع
 و وفور و خوبی مشهور است^۳ . و منسوب بدانجا را قدما آذری می گفتند و آذری
 نام جامه‌ای بود که در آذربایجان یافتندی^۴ . و روناس که مصرف آن در صبغی است
 بیشتر در آذربایجان و حوالی یزد به عمل می آید^۵ . و در کتاب محاسن اصفهان از گلیمها
 و پشمینه‌های آذربایگان سخن رفته است . در تنسوخنامه ایلخانی آمده : جمس
 جوهری است شفاف مانند بلور و اندک مایه سرخ ... که در جانب آذربایجان در کوه
 سراب به دست می آید^۶ . و شاردن سیّاح فرانسوی که در دوره دولت صفوی به ایران
 آمده ضمن مشاهدات خود در باب اسبان آذربایجان می نویسد : اصیل ترین اسبهای
 آذربایجان در این نواحی خلد نشان مشغول گشت و گذار بودند . در حوالی دهکده
 مسکونی قریب سه هزار از این حیوان نجیب و شکیل مشاهده می شد^۸ . و مردم این

۱- حکیم سوری ج ۲ ص ۶۳ .

۲- حدود العالم ص ۱۸۵ .

۳- لغت نامه .

۴- لغت نامه از محمود بن عمر ربینجی .

۵- جغرافیای اقتصادی کیهان .

۶- همان مأخذ ص ۵۳ .

۷- تنسوخنامه ص ۱۲۳ .

۸- سفرنامه شاردن ج ۳ ص ۱۶ .

ناحیت به سبب خوشی آب و هوای آن به زیبایی و خوشرویی معروفند و قطران بدین
مطلب اشاره کرده گوید :

چون نگار آذری گردد نگار ایزدی چون نگار ایزدی گردد نگار آذری^۱

آزاد : نام قصبه‌ایست از توابع نخجوان و حمداله مستوفی آرد : آزاد شهری
کوچک است حاصلش غله و پنبه و انگور فراوان دارد و شراب آنجا را شهرتی
عظیم باشد^۲.

آسک : نام شهری از نواحی اهواز نزدیک به آرژان است و ابن حوقل در باب
خاصه‌های آن گوید: دوشاب آسکی که آنرا به عراق می‌برند به خوبی معروف است
و بر دوشابهای دیگر از قبیل رجانی [آرژانی] و غیره برتری دارد^۳. و اصطخری نیز
گوید : این قریه مسجد جامعی ندارد و در اطراف آن نخلستانهای بسیار است ...
و دوشاب آرژانی که به آفاق حمل می‌شود از آن نجاست^۴.

آمد : شهری است کهن از دیار بکر در مغرب دجله بادرختان و مزارع بسیار^۵.
مقدسی گوید: از این شهر جامه‌های پشمینه و کتان رومی ساخت صقلایی به عمل می‌آید^۶.
آمل : صاحب حدود العالم آرد : آمل شهریست عظیم و قصبه طبرستان است ...
و جای بازرگانان است و خواسته بسیار است و اندروی علمای بسیارند به هر علمی و
آبهای روان است سخت بسیار و ازوی جامه کتان و دستارخیش و فرش طبری و حصیر

۱- دیوان قطران ص ۳۶۵.

۲- نزهة القلوب مقالة سوم ص ۸۹.

۳- ترجمة صورة الارض ص ۳۰.

۴- تاریخ جغرافیایی خوزستان ص ۱۹۰-۱۸۹ ایضاً رك به سرزمینهای خلافت شرقی

ص ۲۶۳.

۵- تقویم البلدان ، معجم البلدان.

۶- احسن التقاسیم ص ۱۴۵ و سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۳۳.

طبری و چوب شمشاد خیزد که به همه جهان جایی دیگر نبود و از وی ترنج و نارنج خیزد و گلیم سپید کومش و گلیم دیلمی زربافت و دستارچه زربافت گوناگون و کیمخته خیزد و از وی آلاتهای چوبین خیزد چون کفچه و شانه و شانه نیام و تر از خانه و کاسه و طبق و طیفوری و آنچه بدین مانند^۱. و یا قوت گوید: در آمل سجاده‌های طبری و بساطهای زیبا به عمل می‌آید^۲. و حمداله مستوفی نیز در باب پیداوارهای این شهر گوید: در این شهر مجموع میوه‌های سردسیری و گرمسیری از لوز و جوز و انگور و خرما و نارنج و ترنج و لیمو و مرکب و غیره فراوان باشد و مشمومات به‌غایت خوب و فراوان چنانچه اگر شهر بند شود هیچ چیز از بیرون احتیاج نباشد^۳.

آبگینه آملی: صاحب مقامات در باب آبگینه آملی که به خوبی شهرت داشته گوید: .. ریاض او پر گل و مل و حیاض او پر آبگینه آملی^۴.

ترنج آملی: آن علی کو عمر و عنتر را به زخم ذوالفقار

سر جدا کرد از قفا همچو ترنج آملی^۵

جام آملی: بر فلک برداشته خورشید جام آملی

برسها بنواخته ناهید چنگ رامین^۶

آوه: شهر کی است از جبال، انبوه و آبادان و هوای درست و راه حجّاح خراسان^۷

۱- حدود العالم ص ۱۴۶.

۲- معجم البلدان.

۳- نزهة القلوب مقاله سوم ص ۱۶۰ و سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۹۵ ایضاً رک

به تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ج ۱ ص ۸۱-۸۰.

۴- مقامات حمیدی، مقامة بیست و دوم.

۵- دیوان سوزنی ص ۴۸۴.

۶- عبدالواسع جبلی - لغت نامه.

۷- حدود العالم - لغت نامه.

حمداله مستوفی گوید: آده از اقلیم چهارم است ... هواش معتدل آبش از رودخانه گاواماها که به ماهین بره می خوانند . . . و غله و پنبه در آنجا بسیار نیکو بود از میوه هایش انجیر نیکو بود و مردم آنجا سفید چهره و شیعه اثنی عشریند^۱ .

آهار : نام دره ای در ناحیه رودبار طهران و نام قریه ای در آن دره، در نزدیکی قریه اوشان و در این دره معادن سنگ گچ فراوان است^۲ .

آیی : نام دهی به نزدیک غار مومیایی^۳ . مومیایی معادنش بسیار است آنچه در ایران است معدن به دیه آیی از توابع شبانکاره کوهی است که از قطرات فرو می چکد و چون موم منجمد می گردد و آنرا موم آیی گفته اند و مومیایی اسم علم آن شد^۴ .

ابخاز : نام ناحیتی است از جبل قبیق که به باب الابواب متصل است . . . و بابلاد آن همجوار است و طایفه ای از نصاری آنجا سکونت دارند که آنان را گرج گویند^۵ . خاقانی در وصف زیبایی آنجا گفته :

از عشق صلیب موی رومی روی ابخاز نشین گشتم و گرجی گویی^۵
تیر و تیراندازان آن معروف بوده اند :

به چشم آورده تیر افکن ز ابخاز به زلف آورده جرّاره ز اهواز^۶
و در فرهنگ فرس اسدی آمده : تموک تیری است که به ابخاز باشد و اکنون به هر جای می سازند، پیکانش را بندگان باشد، چنانکه در تن آسان رود ولیکن برون

۱- نزهة القلوب - لغت نامه ، ایضاً رك به تقویم البلدان .

۲- لغت نامه .

۳- نزهة القلوب مقاله سوم ص ۲۰۷ .

۴- معجم البلدان ، تقویم البلدان .

۵- لغت نامه .

۶- ویس ورامین ص ۳۲۶ .

کشیدن از تن دشخوار باشد تا گوشت باز نگیرند بیرون نیاید، عماره گفت:

پسر خواجه دست برد به کوک خواجه او را بزد به تیر تموک^۱

در این شهر نوعی زیلو به عمل می‌آمده که به زیلوی ابخازی معروف بوده است و در کتاب دستورالکاتب چنین آمده: «به اتفاق خواجه کمال‌الدین و کیل خرج پنج جفت زیلوی ده‌گزی و پنج زیلوچه شیرازی و پنج زیلوی ابخازی در بیع آورد^۲».

ابرقو یا ابرقویه: شهری است مشهور در سرزمین فارس از ناحیه اصطخر نزدیک یزد، که اهل فارس آنرا ورکوه نامند^۳. حمداله مستوفی گوید: در آنجا سروی است که در جهان شهرتی عظیم دارد، چنانکه در عهد کیانیان سرو کشمیر و بلخ شهرتی داشته و اکنون این از آن بلندتر و بزرگتر است و درخت سرو در ایران زمین مثل آن نباشد^۴. و اصطخری گوید: واز یزد و ابرقوه جامه‌های پنبه خیزد و حریر^۵. و ابرقوئی نام قفل پره‌داری است که بدین شهر نسبت کنند^۶.

ابسکن: این نام به دو صورت دیگر آبسکون و آسکون نیز تلفظ می‌شود، آبسکین شهر کی است بر کران دریا، آبادان و جای بازرگانان همه جهان است کی به دریا خزران بازرگانی کنند و از وی کیمخته پشمین و ماهی گوناگون خیزد^۷.

ابله: شهر کی است در کنار دجله که آنرا از جنات سه گانه دنیا: غوطه دمشق، نهر ابله، نهر بلخ می‌شمرند^۸. و از وی دستار و عمامه ابلتی خیزد^۹. و آنجا پارچه‌های

- ۱- فرهنگ اسدی ص ۳-۱۰۲.
- ۲- دستورالکاتب فی تعیین المراتب ج ۲ ص ۳۸۳.
- ۳- معجم البلدان و تقویم البلدان.
- ۴- نزهة القلوب مقاله سوم ص ۱۲۲.
- ۵- مسالك وممالك اصطخری ص ۱۳۴ و رك به سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۱۶.
- ۶- لغت نامه.
- ۷- حدود العالم ص ۱۴۴.
- ۸- معجم البلدان. ۹- حدود العالم ص ۱۵۲.

خوب‌کتانی می‌ساختند^۱.

ابن عمر: (جزیرهٔ س) یا قوت در «المشترک» گوید: شهری است در شمال موصل و دجله، چون هلالی گرد برگرد آنرا فرا گرفته^۲. و این جزیره به صدور بادام و گردو و روغن و اسبهای راهواری که در مرغزارهای آنجا پرورش می‌یافتند شهرت داشت^۳. و گویند جبل جودی که کشتی نوح بدان قرار کرد نام کوهی نزدیک بدین شهر است. و این شهر را عبدالعزیز بن عمر بر قعیدی پی‌افکنده است و نسبت بدان جزایری است^۴.

ابهر: شهری است مشهور میان قزوین و زنجان و همدان و از نواحی جبال و عجم آنرا «اوهر» نامند^۵. و حمداله مستوفی گوید: میوهٔ آنجا بسیار است و از میوه‌های آن امرود سجستانی و آلوی ابوعلی و گیلاس نیکو است^۶.

ایبورد: از شهرهای خراسان است در شمال شرقی ایران، از بلاد ثغری ایران و روس، میان سرخس و گوگک تپه و جنوب شرقی عشق‌آباد، مقدسی گوید: از نسا و ایبورد ابریشم و جامه‌های ابریشمین و کنجد و جامه‌های زنبفت خیزد^۷. و یا قوت گوید: این شهر آبی ناگوار و هوایی وبائی دارد و بیماری عرق بدانجا بسیار باشد و آنرا باورد نیز نامند^۸.

۱- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۸۸.

۲- تقویم البلدان.

۳- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۳۳.

۴- از ابن بطوطه - لغت نامه.

۵- معجم البلدان.

۶- نزهة القلوب مقالهٔ سوم ص ۵۹.

۷- احسن التقاسیم ص ۳۲۴.

۸- معجم البلدان.

احسا: شهری است معروف در بحرین، در دو منزلی جنوب غربی قطیف، در خشکی واقع است، و دارای آب‌بهایی است جاری که از چشمه سارهای گرم بیرون می‌آیند و اراضی آن شزار است، لکن چون آب بسیار دارد گندم و جو و ارزن و میوه آن فراوانست، در این شهر علاوه بر انواع مختلف درختان میوه، خرما بنان فراوانی وجود دارد بطوریکه گرد بر گرد آنرا نخلستانها فرا گرفته‌اند، فراوانی نخلهایش به قدر غوطه دمشق است، و آنجا بهترین نوع خرما به نام خلاص وجود دارد که بسیار لذیذ است و مشهورترین میوه آن ترنج و لیمو و شفتالو و زردآلو و انار و انجیر است و آنجا گندم و جو و ذرت و کنجد و برنج و جز آن زراعت می‌شود.^۱ بلاد احسا به داشتن الاغهای احسائی مشهور است و دریا با نهایی آن جانوران درنده از قبیل شتر مرغ و خران وحشی فراوانست. در احسا اسبان عربی زیاد هست، و بهترین انواع خر و گاو و بسیاری از انواع شتر و گوسفند در آن وجود دارد، و به گاو آنجا نوعی از ماهیان کوچکی است که به عنوان علف می‌دهند، چنانکه در قدیم بعضی از حیوانات را به وسیله خرما تغذیه می‌کردند.^۲ احسا در میان شهرهای عربی به بافتن عباها و بعضی منسوجات پنبه‌ای و ابریشمی اشتهار دارد.^۳ در سیلان احسا بهترین نوع دوشاب به عمل آورند که در هیچ جای دنیا جز ارغان [ارجان] نظیر آن به دست نیاید.^۴

اخصیکث: شهری است بر کنار رودشاش، بر سر زمینی هموار، و قصبه فرغانه است. و در حدود العالم آمده است که آنجا شهری بزرگ است بر لب رود خشرت

- ۱- تقویم البلدان، معجم البلدان، لغت نامه، جغرافیای شبه جزیره عرب ص ۲۶۹.
- ۲- همان مأخذ ص ۲۶۹.
- ۳- همان مأخذ ص ۳۱.
- ۴- مسالك وممالك اصطخری ص ۱۳۴.

تهاده و بردامن کوه ، و اندرکوه وی سیم و زر بسیار است، مردمانی نبید خواره اند^۱.
 اخلاط : شهر کی است از ارمینیّه، خرم و بانعمت و مردم و خواسته و بازرگانان
 بسیار ، و از وی زیلوهای قالی و غیره و شلواری بند و چوب بسیار خیزد^۲. یا قوت گوید:
 خلاط قصبه ارمینیّه وسطی است و میوجات و آب آن فراوانست و سردی زمستان
 آنجا ضرب المثل است ، و دریاچه ای دارد که در دنیا نظیر ندارد ، و از آن نوعی
 ماهی معروف که آنرا طریخ می نامند به دیگر شهرها می برند^۳. و سیب این شهر
 فراوان و معروف است^۴.

اخمیم : شهری است قدیمی بر ساحل نیل به سعید مصر و آنجا عجایب فراوان
 باستانی است از جمله آنها برای و غیره است ، برای عمارات عجیبی اند که در آنها
 تمثالها و صورتهایی نگاشته شده است و در خصوص بانی آنها اختلاف نظر وجود دارد
 و غالباً شهرت دارد که در روزگار ملکه دلو که صاحب حائط العجوز، ساخته شده اند.
 و آن ابنیه دارای يك سقف بسیار وسیع است که طاقها و مدخلهایی در آنها تعبیه
 شده و بر روی دیوارها تصاویر زیادی دیده می شود که بعضی مربوط به آدمیان و بعضی
 دیگر مختص به جانوران است و عده ای از این تصاویر غیر مشخص اند ، از جمله
 صورت مردی است عظیم الجثه با نوشته هایی چند که کسی را از آنها اطلاع و آگاهی
 نیست^۵. و اندرین شهر درخت آبنوس است بسیار^۶.

اران ، الزان ، اللان : صاحب حدود العالم گوید : ناحیتی است که شهر بردع
 قصبه آنست ... و دربند شروان و دربند خزران از این ناحیت است . و این ناحیتی

۱- حدود العالم ص ۱۱۲ ، تقویم البلدان .

۲- حدود العالم - لغت نامه ، تقویم البلدان .

۳- معجم البلدان . ۴- مکتوبات رشیدی ص ۱۹۹ .

۵- معجم البلدان . ۶- حدود العالم .

است بسیار نعمت با آبهای روان و میوه‌های نیکو و از وی کرم قرمز و شلوواربند و زیلوهای قالی و چوب و ابریشم و تود و روناس و شاه بلوط و کروی و قندز و جامه‌های پشمین و نفط خیزد^۱. و صاحب برهان قاطع می‌نویسد: اَران ولایتی است از آذربایجان که گنجه و بردع از اعمال آنست. گویند: معدن طلا و نقره در آنجاست. و ابن حوقل می‌نویسد: در اَران استرهای خوب و تندرست و زیرک و چابک و صبور هست که به عراق و شام و خراسان و جز آن می‌برند و این استران در همه جا شهرت دارند^۲.

اربل: شهری است نزدیک موصل و دارای قلعه‌ای است استوار که در فضایی وسیع واقع شده و دارای خندق عمیق است ... و بین زابین [دورودخانه زاب] واقع شده است و از اعمال موصل محسوب می‌شود، و در پیرامون آن بوستان یا نهری که جاری باشد وجود ندارد و بیشتر کشت و زرع مردم آنجا از آب چشمه و قنات است که از زمین بیرون آورده‌اند، و آبشان شیرین و گواراست و در سبکی و خوشگواری فرقی با آب دجله ندارد، و مردم، آب آشامیدنی و مصرفی خود را از چاه تأمین می‌کنند. میوه را از کوهپایه‌های اطراف بدانجا آرند، و آنجا دو نوع پارچه به نام مصنّف و کر باس عادیّه به عمل می‌آید^۳. و غلّه و پنبه نیکو دارد^۴.

ارثا: شهری است از مملکت روس، ابن حوقل گوید: مردم روس سه صنف‌اند: يك صنف بلغار است و محل حکمران آنان کونابه، و صنف دوم صلاویّه نام دارد، و حکمرانشان در شهر صلا می‌نشیند، صنف سوم ارثانیّه‌اند و حکمران ایشان در ارثا اقامت دارد. و از ارثا، سمور سیاه و روباه سیاه و سرب (قلعی) و اندکی جیوه به دست می‌آید^۵.

۱- حدود العالم - لغت نامه .

۲- ترجمه صورۃ الارض ص ۹۴ .

۳- معجم البلدان ، قاموس فیروزآبادی - مکتوبات رشیدی ص ۱۹۱ .

۴- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۰۰ .

۵- ترجمه صورۃ الارض ص ۱۳۸ و مسالك و ممالك اصطخری ص ۱۸۲ .

ارجان، اَرغان: شهری است به ناحیت پارس بزرگ و در آخر حُد فارس از جانب خوزستان واقع است و به غایت خوش و با صفا و با خواسته و نعمت فراخ و هوایی درست و دارای آبهای فراوان، کشت درخت خرما، تانک، زیتون، گردو، بادام، نارنج و ترنج است و نیز میوه‌های سردسیری و گرمسیری دارد. در ارجان برف و خرما باهم‌اند، و لیمو و انگور به عمل می‌آید و آنجا معدن انجیر و زیتون است و بر خصوص انار ملیسی و مشومات باشد سخت نیکو و در فصل زمستان از نخلستان و بوستان پوشیده است و هر نوع نان مورد نظر و ماهی و برف و رطب آنجا وجود دارد الا^۱ اینکه در تابستان جهنمی است سوزان و در این شهر دوشابی که آنرا «دبس» می‌گفتند، و نیز صابون و دستمال و پارچه سفره به عمل می‌آید، و فوطه و جامه‌های کندکیه و بر بهار از فرآورده‌های آن بوده است و در کوهی نزدیک آن شهر، غاری بود که قزوینی می‌گوید: مومیای خوب از آن ترشح می‌کند که دارای خاصیت طبّی است و این دارو از آنجا و دارا بگرد به خارج فرستاده می‌شد و حکیم مؤمن از بادام ارجان که به لغت مغربی آنرا اوزالبربر نامند سخن می‌گوید^۱.

ارجمان: یکی از نواحی ایالت اصطخر است و مرکز این شهر ارجمان است و ابن بلخی گوید: شهر کی است و ناحیتی است و همه احوال آن همچنان اقلید است. اما زردآلوی آنجا که در همه جهان مانند آن نباشد به شیرینی و نیکویی، و زردآلوی کشته از آنجا به همه جای برند و آبادانست^۲.

۱- ترجمه صورت الارض ص ۳۸، احسن التقاسیم ص ۱۳۰، مسالك وممالك اصطخری ص ۱۱۳، سفرنامه ناصر خسرو ص ۱۲۶، فارسنامه ابن بلخی ص ۱۸۶، نزهة القلوب صفحات ۴۲۵، ۴۴۲، ۴۴۳، سرزمینهای خلافت شرقی صفحات ۲۹۰، ۳۱۵، ۳۱۶، تحفه حکیم مؤمن ص ۲۳۴، تقویم البلدان، تاریخ جغرافیایی خوزستان صفحات ۵-۱۸۴.

۲- فارسنامه ابن بلخی چاپ کمبریج ص ۱۲۴.

ارجیش: نام شهری است باستانی به ارمینیّه، و این شهر کوچک و بدون باروست، در کنار دشتی و ابتدای کوهستانست. در فاصله دو روزه راه در مشرق خلاط واقع شده، و از دریاچه آن نوعی ماهی صیدکنند که آنرا طریخ خوانند و گوشت او خوش باشد و به دیگر جایها برند، و ابن سعید گوید: در آن ماهی طریخ یافته شود، این نوع ماهی را نمکسودکنند و به جایهای دیگر برند^۱.

اردبیل*: اردویل قصبه آذربایگانست، شهری عظیم است و گردوی باره است و شهری سخت بسیار نعمت بود اکنون کمتر است و مستقر ملوک آذربایگانست، و از وی جامه‌های برد و جامه‌های رنگین خیزد^۲. ابن حوقل گوید: اردبیل شهری است پر نعمت و در دوفرسخی آن کوهی است عظیم موسوم به سبلان که هیچگاه برف از آن زایل نشود^۳. و از میوه‌های آن گیلاس و سیب و گلابی معروف است. در اطراف اردبیل چشمه‌های آب گرم معدنی فراوان یافت می‌شود و به واسطه همین چشمه‌ها و هوای معتدل، شهر اردبیل بیلاق دربار پادشاهان ایران بوده و از بناهای معروف این شهر مقبره صفی‌الدین جّد شاهان صفوی است که دارای کتابخانه معتبر بوده، و آن در زمان شاه عباس وقف مقبره شده بود، یاقوت می‌گوید که من اردبیل را در سال ۶۱۷ هـ دیدم... و مردم آنجا از بیشه‌ای که در کنار آنست درختان را قطع کنند و از خلنج (خدننگ) کاسه و صینی‌ها سازند. و ابوحامد اندلسی گوید: موش در این شهر بی‌نهایت و فراست به خلاف سایر شهرها و به همین جهت گربه نزد سکنه مرغوب و

۱- معجم البلدان، تقویم البلدان، جهاننامه ص ۳۴.

* اردبیل را حدود العالم به صورت اردویل، آندراج، اردبیل و لقب آنرا ابن حوقل

دارالاماره و برهان قاطع، دارالارشاد نوشته است.

۲- حدود العالم ص ۱۵۸.

۳- تقویم البلدان.

عزیز است و خرید و فروش می‌شود.^۱

اردستان: شهری است میان کاشان و اصفهان و مسافت او تا اصفهان هجده فرسخ و تا زواره دو فرسخ، و واقع است در طرف بیابانی که مشهور است به مفازه کوه کرکس، بنای آن محکم و بارویی دارد، و در هر محله يك قلعه و در هر قلعه يك آتشکده هست... جامه‌های بسیار خوب در این شهر نسج و به اطراف بلاد بعیده می‌برند.^۲ و محصولات آن جو و گندم و تریاک و صیفی و باغهای انار و انجیر و پسته و بادام آن فراوان است.^۳

اردوباد: شهری بر ساحل ارس بر مشرق جلفا، موضعی است در آذربایجان و باغستان زیاد دارد و غله و انگور آن نیکو و آب وی از کوههای قبان خیزد و فاضل آن آب در ارس ریزد.^۴ و امرود اردوبادی نوعی امرود است، درشت و آبدار و لذیذ و مطبوع و با همین نام در آذربایجان معروفیت دارد.^۵

ارزن: شهریست در ناحیه ارمنیه و آن همانست که آنرا ارزن الروم خوانند.^۶ و ناصر خسرو گوید: از آنجا به شهر ارزن شدیم، شهری آبادان و نیکو بود با آب روان و بساتین و اشجار و بازارهای نیک در آذر ماه پارسیان دویست من انگور به يك دینار می‌فروختند که آنرا «زرهانوش» می‌گفتند.^۷

ارزنجان: اهالی آنجا ارزنگان گویند، شهری است خوب و مشهور و پر جمعیت

- ۱- از لغت نامه به تلخیص ایضاً رك به سفرنامه مازندران و استرآباد رایینو ص ۶۸،
- روضات الجنات ص ۳۲، معجم البلدان و قاموس الاعلام ترکی.
- ۲- تقویم البلدان.
- ۳- جغرافیای سیاسی کیهان ص ۴۲۵ و قاموس الاعلام ترکی.
- ۴- نزهة القلوب ص ۸۹، مرآت البلدان - لغت نامه.
- ۵- یادداشت مؤلف. ۶- تقویم البلدان، معجم البلدان.
- ۷- سفرنامه ناصر خسرو ص ۸.

و با خیر و برکت فراوان و از بلاد ارمینیّه است که در میان بلاد روم و خلاط به قرب ارزن الروم واقع است^۱. حمداله مستوفی گوید: ارزنجان از اقلیم چهارم است و حاصلش غلّه و میوه و پنبه و انگور فراوان باشد^۲. و خواجه رشیدالدین از سیب و امرود و قیسی ارزنجان که معروف بوده یاد می‌کند و از دینار اقیچه آن سخن به میان آورده، گوید: « به جناب مولوی هر سال استری مع سرج و الفی دینار اقیچه ارزنجانی ... بر سبیل ادرار بدهد^۳ ». لسترنج می‌نویسد که این شهر در حدود دویست میلی باختر ارزن الروم در ساحل راست فرات واقع است. حاصلش غلّه و میوه و انگور فراوان باشد و در حوالی شهر معدن مس موجود است و از آن انواع ظروف می‌سازند. بازارها از کالا پر است و پارچه‌های خوب در آن شهر می‌بافند^۴.

ارزویه: ناحیه ایست در کرمان، حدّ شمالی آن اقطاع وده سرد، حدّ جنوبی احمدی، حدّ شرقی جیرفت و رودبار، و حدّ غربی محال هفتگانّه فارس. هوای آن در زمستان معتدل و باران به حدّ کافی است ولی در تابستان بادهای سموم می‌وزد که مهلك نیست، و محصولات آن مختلف و مخصوصاً برنج وی معروف است ولی به واسطه کمی آب کمتر کاشته می‌شود مهمترین محصول آن ذرت خوشه‌ای، جو، رنگ، حنا، خرما و مرکبات می‌باشد که در صورت بودن راه ممکن است به خارج حمل کرد. و درختان آن شاه‌گز می‌باشد و درخت کهور و کنار هم دارد که برگ آن سدر معروف است^۵.

ارس: در دوره قاجاریّه در ایران روس را ارس می‌گفتند و امروز هم در

۱- معجم البلدان . ۲- نزهة القلوب مقالة سوم ص ۹۵ .

۳- مکتوبات رشیدی صفحات ۱۷۳ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ .

۴- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۲۷ .

۵- جغرافیای سیاسی کیهان ص ۳ - ۲۵۲ .

بعضی از ولایات ایران از جمله آذربایجان در تداول عامه همین تلفظ به جا مانده است. صاحب حدود العالم گوید: ناحیتی است که مشرق وی کوه بجنانک است و جنوب وی صقلاب است و شمال وی ویرانی شمال است، و این ناحیتی بزرگ است.^۱

پنجره ارسی: پنجره‌های مخصوصی بود با شبکه‌های ریز و درشت که موقع بازکردن به سوی بالا برده با چفت محکم می‌کردند و این پنجره‌ها را هم در قسمت مشرف به حیاط خانه و هم در تقسیم يك خانه بزرگ به دو قسمت مانند پاراوان‌های امروزی کار می‌گذاشتند و چون ایرانیان این سبك را از روسیه اقتباس کرده بودند بناءً نام آنها در ایران به ارسی مشهور بوده و هست.

کفش ارسی: پاپوشهای مخصوصی بود که در روسیه تهیه می‌شد و ایرانیان همین کفشها را که از روسیه وارد می‌شد، یا در ایران با همان فورم و شکل می‌ساختند ارسی گفته‌اند. و در اصطلاح کفشان دوزنده این نوع کفشها را ارسی دوز می‌گفتند.^۲

ارسنجان: بلوکی است میانه مشرق و شمال شیراز، محدود از جانب مشرق به آباده طشک و سمت شمال به بلوک کمین و از طرف مغرب و نواحی مرودشت و از جنوب به بلوک کریال. هوای این بلوک سردمایل به اعتدال، انار و انجیر را نیکو پروراند، در فارس انار ارسنجان ورب انارش در لطافت و چاشنی، ضرب المثل است. شکارش آهو و بز و پازن و قوچ و میش کوهی و کبک و تیهو و کبوتر است ... و زراعتش گندم و جو و پنبه و شلتوک و کنجد و خشخاش است ... و گرداگرد این قصبه را باغستان فرا گرفته بیشتر درختش انار است.^۳

به سالی بیست در شیراز اقامت کرده دانستم

فسنجان خوش‌نگیر دچاشنی بی‌رب ارسنجان^۴

۱- حدود العالم ص ۱۸۸ . ۲- یادداشت مؤلف .

۳- فارسنامه ناصری، جغرافیای طبیعی کیهان ص ۵۵ - لغت نامه .

۴- دیوان حکیم سوری ص ۵۱ .

ارمنانز : شهرکی است قدیمی از نواحی حلب و میان آن دو پنج فرسنگ فاصله است و آنجا دیگها و کوزه‌های سفالین سرخ نیک سازند . ابوسعید گوید: آرمنانز از قراری بلده صور است و صور از بلاد سواحل شام^۱.

ارمنینه ، ارمن ، ارمنستان: ناحیتی است که قصبه آن دون است و شهر خر تاب، ارمنه ، ارجیج ، اخلاط ، بدلیس ، قالیقلا و میافارقین از آنست^۲. و این سرزمین از قدیم به داشتن محصولات فراوان و مصنوعات دستی ظریف شهرت داشته است و ابن حوقل در این باره گوید: در ارمنینه کالاهای بازرگانی و انواع نیازمندیهاست از قبیل ستور و گوسفند و پارچه و فرش و شلوار بند ارمنی عالی و توشک‌های ارمنی محفور که در مرند و تبریز و انخاخ به دست می‌آید و کم نظیر است و بدان خوبی و فراوانی پیدا نمی‌شود و همچنین سبینه و مقرمه و دستمال که در میافارقین و جاهای دیگر ارمنینه تهیه می‌کنند^۳. و اجمالاً به ذکر طرایف این ناحیت که در کتب جغرافیا و غیره ثبت است ذیلاً اشاره می‌شود:

ابریشم ارمنی: ارمن ... ولایتی است از کوهستان آذربایجان ... و ابریشم ارمنی منسوب بدانجاست^۴.

ارمنی: نوعی جامه است منسوب به ارمنینه و شهرهای این سرزمین به بافتن پارچه‌های حریر شهرت دارد و این جامه‌ها به نام ارمنی خوانده می‌شود^۵.

ارمیناقون: لاژورد را به رومی ارمیناقون نامند و گویا نسبت آن به ارمنینه باشد چه سنگ ارمنی که مسهل سوداست شبیه آنست و لاژورد را از ارمنینه به عربستان و از بدخشان به خراسان و عراق بردند^۶.

۱- معجم البلدان - لغت نامه .

۲- حدود العالم - لغت نامه .

۳- ترجمه صور الارض ص ۹۲ .

۴- برهان قاطع .

۵- حواشی رسوم دارالخلافة ص ۱۵۷ .

۶- الجماهر ابوریحان بیرونی ص ۱۹۵ .

استر ارمنی: این حوقل گوید: در زوزان و نواحی ارمنیه و اران استرهای خوب و تندرست و زیرک و چابک و صبور هست که به عراق و شام و خراسان و جز آن می برند و این استران در همه جا شهرت دارند^۱.

بساط ارمنی: ثعالبی پس از بحث در پیرامون بساطهای ارمنیه و فرشهای گرانبها و زلالی قالیقا و گلیمهای میشان و حصیر بغداد و پردههای نصیبین می گوید: همه ساله همراه با خراج ارمنستان سی بساط محفوری و پانصد و هشتاد قطعه رقم وسی باز به حضرت سلطان می برند^۲.

بورۀ ارمنی: بوره ماده ایست شبیه نمک و انواع است: یک نوع را بورۀ سفید خوانند... و نوعی دیگر است که آنرا بورۀ زروندی گویند، و زرگران لحام زر بدان کنند... و دیگر انواع را بورۀ تنکار خوانند، آهن را بدان لحام توان کرد، و نوعی دیگر است که آنرا بورۀ نان خوانند، نوعی دیگر را ارمنی خوانند^۳.

پرده ارمنی: مقدسی می نویسد: در ارمنیه پرده ها و زلالی های عالی و خاصه های فراوان دیگری به عمل می آید^۴.

تفاح ارمنی: در تحفه آمده است که تفاح ارمنی مشمش [زرد آلو] است^۵. تکه ارمنی: به روایت نویری بهترین تکه ها آنهایی باشند که از ارمنستان آرند و نیز در همان مأخذ آمده است که در میان ثروتنی که یکی از بزرگان مصر از خود به جای گذاشت: الف تکه حریر ارمنی و هزار تنبان ابریشمی بافت ارمنستان بوده است^۶.

۱- ترجمۀ صورة الارض ص ۹۴ . ۲- ثمار القلوب ص ۵۳۸.

۳- تحفه حکیم ص ۵۸ ایضاً رک به الاغراض الطیبه ص ۶۶۸ ، نقائس الفنون ج ۳ ص ۱۶۴ ، ۱۷۰ ، هداية المتعلمین ص ۲۰۹ ، ۲۷۶ ، ۳۰۹ .

۴- احسن التقاسیم ص ۳۷۴ . ۵- تحفه حکیم مؤمن ص ۶۳ .

۶- دایرة المعارف ، نسخه خطی ۲۷۳ به نقل از ص ۹۴ فرهنگ البسة مسلمانان .

جامهٔ ارمنی: این جامه‌ها که رشته و بافتهٔ ارمنیّه بوده، در نوع خود بی نظیر بودند و به‌عنوان تحفه به شهرهای دیگر می‌بردند چنانکه در کتاب رسوم دارالخلافة آمده است: خلیفه موقعی که بر کرسی خلافت می‌نشست به‌عنوان جامهٔ رسمی همیشه یکدست کامل از جامه‌های ارمنی یا خز^۱ برتن می‌کرد.

جوراب ارمنی: در ارمنستان جورابهای خوب تهیه می‌کردند که به خوبی شهرت داشته است.^۲

جوهر نمک: در ارمنیّه کان جیوه (زیبق) و زاج کبود (قلقند) و زاج شتر دندان (قلقطار) و سرب هست.^۳

حجر ارمنی: سنگی است لاجوردی اغبر و بارملیه و نرم و ملمس و قسمی ازو سرخ تیره و از ارمنیّه خیزد.^۴

خط ارمنی: خط و الفبای ارمنی توسط مسرب در اواخر مائهٔ چهارم میلادی اختراع شده و جانشین خط اصلی ارمنی قدیم گردید.^۵

دیبای ارمنی: دیبا پارچه‌ای بوده از جنس حریر و گران قیمت که نوع چینی و رومی آن بر خصوص نوع ارمنی آن بر سایر انواع مزیت داشته است منوچهری گفته:

نوروز روز نشاط است و ایمنی پوشیده ابردشت به دیبای ارمنی^۶

زالالی ← پردهٔ ارمنی: این واژه هم‌ریشه و معرب زیلو است، و پلاس و گلیم را گویند و شطرنجی نیز گفته‌اند و امروزه به نوعی از گستردنی اطلاق می‌شود که اغلب از پنبه یا کنف و گاه از پشم بافته می‌شود.^۷

۱- رسوم دارالخلافة ص ۶۹ . ۲- لغت نامه .

۳- ترجمهٔ مختصر البلدان ص ۱۴۰ .

۴- تحفهٔ حکیم ص ۸۴ و اغراض الطیبه ص ۸-۶۷۶ و نفائس الفنون ج ۳ ص ۱۵۲ .

۵- لغت نامه . ۶- دیوان منوچهری ص ۱۲۸ .

۷- لغت نامه .

شاه بلوط: مردم ارمنی^۱ گاوهای ارمنستانی و شاه بلوط و خلنج بسیار دارند، از این، چیزهای شگفت بسازند^۱.

شفتالوی ارمنی: این میوه از روزگاران قدیم از خاصه‌های این ناحیت بوده است چنانکه در گفتگوی خسرو پرویز باریک آمده است: شاه (خسرو) از بهترین میوه‌ها سؤال کرد، ریدک گفت: « مغز گردو و نارگیل تازه و دانه انار املس و سیب لبنانی و شفتالوی ارمنی و بالنک طبرستان^۲ ».

شیخ ارمنی: جرجانی گوید: شیخ درمنه است و انواع است، ارمنی بهتر است، گرم و خشک است به درجه سوم، خاکستر او را با روغن زیت برداء الثعلب و بر عارضی که موی دیر بر آید طلا کنند موی بر آرد^۳.

فرش ارمنی: فرش ارمنی در جهان شهرت داشته است^۴ و ابن فضلان نیز به فرشهای ارمنی اشاره کرده گوید: اما چادر شاه بسیار بزرگ است و گنجایش نه هزار نفر و بیشتر را دارد و با فرش ارمنی پوشیده شده است^۵. و در رسوم دارالخلافه آمده: باید که فرش تمام مجالس در زمستان و تابستان ارمنی باشد^۶. و در ترجمه البلدان آمده: و خود شاهان جبل... پر بهاترین فرشها را بگسترانند و زیباترین جامه را درپوشند... و فرشهای خز^۷ و ارمنی و دیبا و مرغزی و جز اینها از دیگر انواع خز^۸ و جامه^۹. و مارکوپولو گوید: فرشهای ارمنی^{۱۰} از نظر ساخت و بافت بهتر از تمام فرشهاست، و سبب امتیاز فرشهای ارمنی خوبی پشم آنها بوده، چه تعالی پشم ارمنی^{۱۱} را بعد از پشم مصر بهترین پشم می‌شمارد، و بهترین پشم ارمنی^{۱۲} رنگ قرمز آنست.

۱- ترجمه مختصر البلدان ص ۱۴۰.

۲- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۱۳.

۳- الاغراض الطیبه ص ۶۳۴، ۶۶۴.

۴- محاسن اصفهان ص ۵۳.

۵- سفرنامه ابن فضلان ص ۹۰.

۶- همان مأخذ ص ۶۹.

۷- همان کتاب ص ۵۹.

بازمی‌نویسد: خیزران، مادر هادی ورشید در خانه بر روی فرشهای ارمنی می‌نشسته است، و در قرن چهارم فرش ارمنیّه را بر سایر فرشها مقدم می‌شمردند^۱. جرجی زیدان نیز چنین گوید: عباسیان بهترین فرشهای زربفت را از ارمنستان می‌آوردند، به این قسم که یکدست فرش ارمنستانی یعنی دو سجاده و مخدّه و پشتی و مفرش پنج هزار دینار می‌ارزید^۲.

قرمز ارمنی: رنگ سرخ ارمنی است و گویند: آن از عصاره کرمی است که در بیشه‌های آن پیدا شود که با آن جامه‌ها را رنگ‌کنند و رنگ آن ثابت است و زایل نشود^۳. آدم مترمی‌نویسد: مهمترین مرکز صدور رنگ قرمز بلاد ارمنیّه به خصوص اقلیم آارات بود و از آنجا به هند و سایر جاها می‌بردند^۴.

کمون ارمنی: کمون نباتی برّی و بستانی است دارای دانه، و انواع بسیاری دارد از جمله کرمانی، سیاه و فارسی، زرد و شامی و نبطی و کمون معمولی، سفید است^۵. و این واژه معرب «کومی نوم» لاتینی و «خامون» یونانی است و به فارسی زیره نامند، و نوعی از آن ارمنی است که کروبا نیز نامندش^۶.

گل ارمنی: گلی است که از بلاد ایروان آردند، سرخ تیره جگری و با فرمی واندک چربی می‌باشد^۷. و این گل مصرف دارویی داشته است چنانکه جرجانی گوید: طین مختوم و الانی و ارمنی اسهال خون باز دارد، و نفث خون باز دارد و مضرت زرها و مضرت و با باز دارد. خاصّه اگر اندر شراب دهند و جراحت‌ها تازه را برویاند و برسوختگی آتش‌کنند ریش‌گشتن باز دارد^۸.

۱- الحضارة الاسلاميه ج ۲ ص ۲۵۹، ۳۶۰.

۲- تاريخ تمدن اسلام ص ۹۷۷ و ايضاً رك به مختصر البلدان ص ۵۹.

۳- اقرب الموارد. ۴- الحضارة الاسلاميه ج ۲ ص ۶۰-۲۵۹.

۵- اقرب الموارد. ۶- منتهی الارب - لغت نامه.

۷- تحفة حكيم ص ۵۸. ۸- الاغراض الطيبه ص ۶۹۳، ۶۵۶، ۶۲۳.

گل صابون : در ارمنستان ، و در پارس گل ارمنی و خاک آهکی مخلوط با گل رس به دست می آید که به مانند صابون سفید است و از آن مانند صابون استفاده می شود، زنان مخصوصاً در شست و شوی سر خویش در گرما به آنرا به کار می برند^۱.

لاژورد : سنگی کبود که سوده آنرا نقاشان به کار برند و در طب^۲ نیز به کار است و آن بدخشی و نیشابوری بود و بدخشی آن بهتر باشد^۳. و این سنگ را از ولایات ارمنیه به سرزمین عرب و از بدخشان به ولایات خراسان و عراق بیاورند^۴.

محفوری ارمنی : محفوری نوعی گلیمی بوده که بهترین نوع آن در این سرزمین بافته می شد و به خوبی شهرت داشته است و در ترکستان نامه از محفوری ارمنی و قالی اویسی یاد شده است^۵.

در ارمنیه اسلحه نیک سازند و پارچه های عالی بافند . و لسترنج در باب فرآورده های این ناحیت گوید : ارمنیه به داشتن کمر بند و لحافهای بسیار خوب و فرش و جاجیم و چادر و مخدده و زنجیر و شاه بلوط و یک نوع ماهی که به آن طریخ می گفتند ... و از دریاچه وان صید می شد شهرت داشت^۶ و ابودلف در سفرنامه خود گوید : و در آن، معدن نمک مرغوب و نیز معدن نمک اندرابی و معدن طباشیر فرنگی (مغنسیا) و معدن مس یافت می شود، این معدن در « حیزان » واقع است و توتیای جنس « محمود » و قورباغه ای « ضفادعی » از آن به دست می آید و کمی زاج سیاه از جنس نامرغوب با آن مخلوط است. نمک ارمنستان نیز از نمک حیزان پست تر است. همچنین در آنجا گل مریم « خزامی » و درمنه « شیخ » می روید ... ولی درمنه ترکی از آن قویتر و مؤثرتر است . در ارمنستان نیز افسنتین عالی و « اقیمون » خوب

۲- برهان قاطع- لغت نامه .

۱- سفرنامه شاردن ج ۴ ص ۹۷ .

۳- رسوم دارالخلافه ص ۱۵۷ .

۴- ترکستان نامه ج ۱ ص ۶۰۰ .

۵- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۹-۱۹۸ .

می‌روید و همچنین « اسطوخودوس » گیاههای مفید دیگر زیاد است. سنبل رومی نیز در آنجا یافت می‌شود و در این کشور در سال، بازارهای متعدد تشکیل می‌شود و کالای زیادی از اسب و پارچه‌های ابریشمی وزری و غیره به فروش می‌رسد... و در آنجا معدن سنگ مرغش «مرقشیت» زرد وجود دارد ولی جنس سنگ مرغش قریه «نمراور» واقع در سرزمین «شیز» از آن مرغوبتر است^۱.

ارمیه: از اقلیم چهارم است و شهری است بزرگ و برکنار بحیره چپچست افتاده و اکنون آنرا رضائیه خوانند و باغستان فراوان دارد و از میوه‌هاش انگور خلوقی و امرود پیغمبری و آلوی زرد به‌غایت خوبست و بدین سبب تبارزه اگر صاحب حسنی را با لباس ناسزا یا بند گویند: « انگور خلوقی بچه در سبد اندرین » یعنی انگور خلوقی است در سبد دریده^۲. و درمرآت‌البلدان آمده‌که در قدیم این شهر را «طبارها» می‌خوانده‌اند و در غربی تبریز واقع است، مدارس ارمیه بسیار و توتون آن بهترین توتون ایرانست^۳. در ارمیه نیز دریاچه شوری است... از این دریاچه نمک بلوری مانند توتیا استخراج می‌شود و در ساحل شرقی آن چشمه‌هایی وجود دارد که آب آنها در مجاورت با هوا به سنگ تبدیل می‌شود. و نیز چشمه‌های دیگری در آنجا یافت می‌شود که از آنها آب تلخ و ترش و شور بیرون می‌آید و به دریاچه می‌ریزد... در آنجا در جهت سلماس، یک چشمه معدنی عالی و خوب و کم‌خطر و پرفایده موجود است. این چشمه «زراوند» نام دارد و همه مردم بر آنند که بهترین آب معدنی جهان در آن وجود دارد. شوره زراوندی نیز متعلق به آنجا می‌باشد... و من مانند این آب را بجز در شهرهای «تیز» و «مکران» ندیده‌ام... و شوره ارمستان از این دریاچه و دریاچه دیگری (دریاچه وان) که ماهی طریخ در آن صید می‌شود،

۱- ترجمه سفرنامه ابودلف در ایران ص ۵۱-۵۰.

۲- نزهة القلوب ص ۸۵ و رک به مکتوبات رشیدی ص ۳۷۲.

۳- لغت نامه.

تأمین می‌گردد^۱. و ابن حوقل دربارهٔ این شهر گوید: پس از مراغه، شهر «ارمیسه» بزرگترین شهر هاست و باصفا و دارای درختان مو و آبهایی است که در شهر و روستا و آبادیها جاری است. تجارت آن رایج و غلات آن فراوان است^۲.

ارنوفین: موضعی است در ولایت ارض روم و اهم صادرات آن کره و عسل و شمع و زیت و زیتون باشد^۳.

اریحا: شهری است نزدیک بیت المقدس از اعمال اردن درغور. دارای نخل و موز و شکر فراوان است^۴. صاحب «العزیزی» گوید: در حوالی آن معادن گوگرد باشد و در تمامی فلسطین جز در آنجا معدن گوگرد نیست. در اریحا و سمه کارند و از آن نیل سازند^۵.

ایروان، ایروان: یکی از ولایات قفقازیّه، در جنوب سلسله جبال قفقاز است. عمده محصولاتش: گندم، ذرت، ارزن، پنبه و کتان است. میوه‌های آن فراوان و گوناگون و از هر حیث اعلی می‌باشد، در امکانه پست، پرتقال، لیمو و زیتون نیز به عمل می‌آید، شرابش بسیار ممتاز است اهالی به پرورش گوسپند و بز و گاو و اسب اشتغال می‌ورزند، زنبور عسل بسیار تربیت می‌کنند و عسل و موم از صادرات عمده ایالت است، و نوغان (کرم ابریشم) هم پرورش دهند. معادن بسیار و گوناگون در کوهها وجود دارد... و آبهای معدنی نیز فراوان است و از صنایع محلی، رنگرزی و دباغت پیشرفت دارد و چند کارخانه سفال سازی و آجرپزی هم بدانجا هست. و منسوجات پنبه‌ای نیز در این ایالت بافته می‌شود^۶.

اریوجان: یا قوت از قول مسعر روایت کرده می‌نویسد: شهری است نیکو در

۱- ترجمه سفرنامهٔ ابودلف در ایران ص ۵۰ - ۴۹.

۲- ترجمهٔ صورة الارض ص ۵-۸۴. ۳- ضمیمهٔ معجم البلدان - لغت نامه.

۴- آثار البلاد ص ۱۴۲. ۵- تقویم البلدان.

۶- قاموس الاعلام ترکی - لغت نامه.

ناحیه ماسبدان در جانب راست حلوان، در راه همدان، واقع در صحرا یی بین جبال پردرخت. قرق‌گاهها (حُمامات) بسیار دارد و گوگرد و زاج و بوره و املاح بدانجا فراوان است.^۱

ازمیر: شهری است در آسیای صغیر (اناطولی) واقع در رأس شرقی خلیجی در بحر متوسط و از ازمینه قدیمه از لحاظ تجارت و صناعت و علوم فلسفیه مشهور و به «ازمیرالمحبوبه» و «درّه‌الشرق» و «اکلیل‌یونیه» و «عین‌الاناطول» و «دن‌الذهب» و «الامیره» و «رائحة الجنة» ملقب بوده است و از زیباترین اراضی ترکیه می‌باشد و دشت‌های بسیار حاصلخیز و کوه‌های مستور به جنگلها و باغهای بسیار دارد. محصولات آنجا فراوانست، از جمله پنبه، انگور، انجیر، زیتون، تریاک، ذخایر گوناگون و میوه‌های متنوع و غیره.^۲ در این شهر فرشهای خوب تهیه می‌شود، منتهی طرز و شیوه فرشهای ازمیریّه را از فرشهای ارمینیّه اخذ نموده‌اند.^۳ واسبان آناطولی که ازمیر شهر زیبای ترکیه در آن قرار دارد، از اصیل‌ترین و بهترین نوع این حیوان زیبا است که در تمام عالم وجود دارد.^۴

ازنیق: قصبه مرکزی در قضای ینی‌شهر ازسنجاق ارطغرل در ولایت خداوندگار، این قصبه در ساحل شرقی دریایچه موسوم به همین نام واقع است و در جنوب شرقی استانبول است.^۵ و کلیه اقسام میوه در آن به عمل می‌آید. گردو و شاه بلوط در آن بسیار ارزان است. شاه بلوط را «قسطنه» و گردو را جوز «گوز» می‌نامند و یک نوع انگور عذاری در آن شهر هست که مانند آنرا جای دیگر ندیده‌ام، دانه‌های آن درشت و بسیار شیرین و شفاف و پوست نازک است، و حبه آن یک تخم بیشتر ندارد.^۶

۱- معجم البلدان . ۲- ضمیمه معجم البلدان و قاموس الاعلام .

۳- الحضارة الاسلامیه ج ۲ ص ۳۵۹ .

۴- سفرنامه شاردن ج ۱ ص ۲۳ . ۵- لغت نامه .

۶- سفرنامه ابن بطوطه ج ۱ ص ۳۴۵ .

اسبیره : ناحیتی است در اقصای بلاد چاچ در ماوراءالنهر و از این بلاد نفت و فیروزه و آهن و مس و طلا و سُرَب استخراج می‌شود^۱، و حمداله مستوفی به نقل از عجائب‌المخلوقات آرد که به‌کوه آسبیره به‌ولایت فرغانه‌سنگی است چون انگشت می‌سوزد و آنرا بدل‌فحم به‌کار برند و رمادش بدل صابون باشد^۲.

استرآباد : از اعمال طبرستان بین ساریته و جرجان، در اقلیم پنجم است^۳. و صاحب حدود‌العالم گوید: شهری است بردامن کوه نهاده با نعمت و خرم و آبهای روان و هوای درست و صحرائش گل و ریحان و لاله و ضمیرانست، و از وی جامه‌های بسیار خیزد از ابریشم چون میرم و زعفروری‌گوناگون^۴. و حیوانات استرآباد با سایر نواحی تفاوت دارد. مخصوصاً اسبهای ترکمن معروف و یکی از بهترین نژاد اسبهای ایرانست^۵. و ماهی استرآباد معروف است و در آنجا چهار قسم ماهی صید کنند: تلاجی، لیش، سازان و سفید^۶. و تربیت کرم ابریشم نیز آنجا معمول و متداول است^۷. و حریر آنجا معروف بوده چنانکه فخرالدین اسعدگرگانی بدان اشاره کرده، گوید:

چو برخیزد ز خواب بامدادی زمن خواهد حریر استار بادی^۸

اسدآباد : ناحیتی است از بلوک همدان و از اقلیم چهارم است و شهری است کوچک و حاصلش غلّه و پنبه و میوه و انگور بود^۹.

اسفاران : دهی است جزء دهستان پایین طالقان و محصولات آنجا غلات، انگور، گردو، عسل، کرباس، گلیم و جاجیم بافی و شغل مردمش زراعت است و عده‌ای جهت تأمین معاش به تهران و مازندران می‌روند^{۱۰}.

-
- ۱- معجم البلدان .
 - ۲- نزهة القلوب ج ۳ ص ۲۸۶-۷ .
 - ۳- معجم البلدان .
 - ۴- حدود‌العالم ص ۱۴۴ .
 - ۵- لغت نامه .
 - ۶- جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۳۳ .
 - ۷- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۰۴ .
 - ۸- ویس و رامین ص ۴۷ .
 - ۹- نزهة القلوب مقاله سوم ص ۷۲ .
 - ۱۰- فرهنگ جغرافیایی ایران - لغت نامه .

اسفراین : قصبه‌ایست بر طرف شمالی سبزوار واقع و از توابع نیشابور و مشتمل بر پنج‌جا قریه، فواک‌هش خوب و گر دکانش مرغوب‌گویند^۱. و حمداله مستوفی گوید : در مسجد آنجا کاسه بزرگ است ، از روی دورش دوازده گز خیاطی و از آن بزرگتر کاسه پیش از این کسی نساخته^۲.

اسفزار : از نواحی سیستان از جهت هرات و شهری وسط است و چند پیاره دیه، توابع دارد و باغستان بسیار و میوه و انگور و انار آن فراوان باشد^۳.

استانبول : دارالسعادة استانبول پایتخت دولت عثمانی و یکی از شهرهای بزرگ دولت جمهوری ترکیه که به نامهای اسلامبول و قسطنطنیه و بوزنطیا نامیده شده است و پلو استانبولی که غذایی است که در آن آب گوجه فرنگی ریزند و در استانبول آنرا عجم پلاو نامند ، منسوب به این شهر است^۴ :

عمری است ز حسرتش بمردم اسلامبلی پلو نخوردم^۵

اسکندریه : شهرهای مختلفی با همین نام در دنیا وجود دارد که اهم آنها اسکندریه مصر است. و صاحب حدود العالم گوید: اسکندریه شهری است از دوسوی با دریای روم و دریای تنیس پیوسته و اندروی يك مناره است که گویند دوست ازش است اندر میان آب نهاده بر سنگی ، و هر گه که باد آید آن مناره بجنبد چنانکه بتوان دید. و مقدسی گوید : روستاهای بزرگ و میوجات و انگورهای خوب دارد... و در نواحی آن خر نوب و زیتون و بادام و مزارع دیمی است^۶ :

آینه اسکندری : آینه سکندر جام جم است بنگر

تا بر توعرضه دارد احوال ملک دارا^۷

۱- انجمن آرای ناصری . ۲- نزهة القلوب ج ۳ ص ۲۷۸، ۱۴۹ .

۳- نزهة القلوب مقالة سوم ص ۱۵۲ . ۴- لغت نامه .

۵- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۵۸ . ۶- حدود العالم - لغت نامه .

۷- احسن التقاسیم ص ۱۹۷ . ۸- دیوان حافظ ص ۵ .

ناصر خسرو گوید: آنجا مناره ایست که من دیدم، آبادان بود به اسکندریه، و آنجا یعنی بر آن مناره، آینه‌ای حرّاقه ساخته بودند که هر کشتی رومیان که از استنبول می‌آمدی، چون به مقابله آن رسیدی، آتشی از آن آینه افتادی و بسوختی. و رومیان بسیار جِد و جهد و حیل‌ها ساختند و کس فرستادند و آن آینه بشکستند.^۱ محمد بن نجیب بکران گوید: آنجا مناره ایست در میان آب، از سنگ بر آورده به غایت بزرگ و بلند و چنین گویند که در این مناره قریب سیصد خانه است و بر این مناره در قدیم آینه‌ای بوده است آویخته، قطر او دوازده گز، هر که در زیر این آینه بنشستی و دروی نگاه کردی هر لشکر که بر شهر قسطنطنیه جمع شدی بدیدی. و در میان آن هر دو موضع عرض دریاست. و این غایت عجیب است.

و گویند هر لشکر که قصد اسکندریه کردی سطح این آینه را به روغن چرب کردند. و چون آفتاب بر آمدی، روی از آن سو کردند، از عکس آفتاب در آینه، آتش در ایشان افتادی از دو فرسنگ، بعد از آن دشمنی بیامد، و به بعضی حیل‌ها بدان آینه رسید و آنرا به دریا انداخت و آن طلسم باطل کرد. و این مناره و این طلسم اسکندر ساخته بوده است.^۲ و ثعالبی در این باب چیزی نمی‌افزاید، جز اینکه از قول عبدالله بن عمر و بن العاص به عجایب چهارگانه دنیا: مناره اسکندریه، اسب مسین اندلس، مناره مسین عاد و سارمسن ارمنیه اشاره می‌کند.^۳

و قزوینی گوید: در این شهر چشمه ایست به نام چشمه اسکندریه و در آن نوعی صدف هست که همه وقت در آن پیدا می‌شود و اگر آنرا پخته و از آب آن به بیمار مبتلا به جذام دهند صحت یابد.^۴ و خواجه رشید از انواع پارچه‌هایی که در

۱- سفرنامه ص ۵۱.

۲- جهان نامه ص ۷۹.

۳- ثمار القلوب، عقد الفرید ج ۳ ص ۴۰۴.

۴- آثار البلاد ص ۱۴۵.

این شهر به عمل می‌آید چنین یاد می‌کند:

بندقی، مخفیّه، ملحم‌الوان، ایباریه، لؤلؤیه، سمیط، ایض، عین‌البقر، محرّمات، کمخا، صابونیه، شرب‌مقالی‌الوان، مجرّحات، دبیقیّه، روسیه و سمط‌چینی^۱.
 باقلای اسکندریّه: حکیم مؤمن از این باقلا نام برده و وزن يك دانه آنرا
 نه قیراط می‌نویسد^۲.

ذاقنی الاسکندرانی: ذاقنی گیاهی است، برگش قریب به درخت خارجیلی،
 شبیه به برگ مورد و از آن بزرگتر و سفید و طول شاخها به قدرشبری و از ساق
 و مابین برگ نمری رسته به قدر نخودی و سبز و مدور و بیخش خوشبو و شبیه
 به عود و تند طعم^۳.

سیفوری اسکندری: نوعی خنز سیاه یا دیبای سیاه است:

دوالی ملک چون به نیک اختر

بپوشید سیفور اسکندری^۴

کناخ چند ضعیفی به خون دل بتند

به مجلس آری کاین اطلس است و آن سیفور^۵

ستاده ملک زیر زرین درفش

ز سیفور بر تن قبای بنفش^۶

اسکویه، اسکو: قصبه‌ایست در جنوب شرقی تبریز، آبادان و فراخ نعمت،
 آنجا انواع میوجات از سیب و گلابی و زردآلو و گردو و انگور و هلو و شفتالو
 به عمل آید. درختان کهنسال گردو و بلوط در این ناحیه فراوانست و بلوط آنجا
 در آذربایجان شهرت دارد. و مردم به باغداری و صنایع دستی و اندکی به گلهداری

۱- مکتوبات رشیدی ص ۱۸۹، ۲۴۲. ۲- تحفه حکیم ص ۲۷۲.

۳- همان مأخذ ص ۱۲۱. ۴- شرفنامه نظامی ص ۲۷۴.

۵- دیوان ظهیرفاریابی ص ۱. ۶- نظامی - آندراج.

مشغولند ، یکی از منسوجاتی که در این شهر ك بافته می شود کلاغی است که از ابریشم طبیعی یا مصنوعی با رنگ آمیزی خاصی تهیه می شود . و این کلاغی ها پارچه های شال مافندی است که به شهر های ایران بر خصوص به کردستان فرستاده می شود و زنان و مردان کرد از آنها به عنوان جامه استفاده کنند . در این قصبه حلوائ گوزینه تهیه کنند که بسیار لذیذ است و نیز دوشاب اسکو که از انگور کشمش می کنند به خوبی شهرت دارد^۱.

أسوان : قصبه ایست در مصر علیا و بسیار آباد و آنجا مناره ایست بلند و درختان خرما و انگور زیاد دارد^۲. حسن بن ابراهیم مصری گوید: در أسوان انواع تمر های مختلف و انواع رطبه است و یکی از علما گفته که وی رطبه های أسوان را دیده است، و چیزی در عراق نیافته مگر آنکه نظیر وی در أسوان باشد ، اما در أسوان چیز هایی دیده که در عراق نیافته است و همو گوید : ابوجاء الاسوانی - و او احمد بن محمد فقیه ، صاحب قصیده بکره است - مرا خبر داد که در أسوان رطبی را می شناسد که سبز تر از سلق (برگ چغندر) است . هارون الرشید بفرمود از هر صنف از انواع تمر های أسوان، یکی نزد او برند، پس يك و بیه (۲۲ یا ۲۴ مد) نزد وی جمع شد، و این انواع در عراق و حجاز نیست، و درهمه جهان بسری (خرمای نارس) شناخته نیست که رطب ناشده تمر گردد و بلخ (میوه خرما پیش از رسیدن) بسر فاگردیده تمر شود مگر به أسوان^۳. و خز عتّابی از صعیداعلی بسیار خیزد^۴. و در قاموس کتاب مقدس آمده: شهر قدیمی است بر مرز بوم مصر جنوبی که أسوان حالیه را بر خرابه های آن بنا کرده اند ، و دارای ستونهای سنگ سماقی و تمایل مختلفه می باشد .

فراعنه و ملوک بطالسه در این شهر هیکلها و عمارات و قصور عالیه بنیاد نهاده اند که در زیر خاك مانده ، مناره های عظیمه مصر و تمثالهای عجیبه هیکلهای

۱- یادداشت مؤلف . ۲- احسن التقاسیم ص ۲۰۱ .

۳- معجم البلدان - لغت نامه . ۴- نفائس الفنون ج ۳ ص ۴۸۹ .

آنجا را از معادن سنگی آن قطع کرده‌اند و بر زبرسنگهای صیقلی آن شهر صورت بعض خدایان مصر به طرز هیروگلیفی منقوش است^۱. و امروزه سد بزرگی دارد که به شالاله^۲ اسوان معروف است.

اسیوت: کوهی است نزدیک حضرموت، مشرف بر شهر مریوط و گیاه دادی که نبید را به صلاح آرد، و درخت لبان آنجا روید، و در شهرهای دیگر نباشد و از آنجا به جاهای دیگر می‌برند و گویند فاصله‌اش با عمان سیصد فرسنگ است^۳.

اسیوط: شهری است بزرگ بر غربی نیل و از مصر تا آنجا را صعید ادنی گویند و از آنجا تا به اسوان را صعید اعلی و در آن شهر از خشخاش سیاه افیونی سازند و جامه‌های صوف و کتان مصر گویند در آنجا سازند^۴. و حسن بن ابراهیم مصری گوید: اسیوط از اعمال مصر است و در آنجا منسوجات ارمنی و دیبکی مثلث و سایر انواع شکر به عمل می‌آید که هیچ یک از شهرهای اسلامی و نه جاهلی از آن خالی نباشد، و آنجا بهی به دست آید که در هیچ شهری به فراوانی و کثرت آنجا نشود^۵. و در این شهر فرشهای قرمزی ساخته می‌شود که شبیه فرش ارمنیه است^۶. ناصر خسرو گوید: به شهری رسیدیم که آنرا اسیوط می‌گفتند، و افیون از آن شهر خیزد، و آن خشخاش است که تخم او سیاه باشد... و بدین شهر اسیوط از صوف گوسفند دستارها بافند که مثل او در عالم نباشد و صوفهای باریک که به ولایت عجم آورند - و گویند مصری است - همه از این صعید اعلی باشد، چه به مصر خود صوف بافند و من بدین اسیوط فوطه‌ای دیدم از صوف گوسفند کرده، که مثل آن نه بر لها و دیدم و

-
- ۱- قاموس کتاب مقدس، فهرست نخبة الدهر دمشقی، جماهر بیرونی ص ۱۶۲، ۲۴۲، فهرست سفرنامه ناصر خسرو و مجمل التواریخ و القصص ص ۴۷۹، تقویم البلدان.
 - ۲- نفائس القنون ج ۳ ص ۴۸۹ و آثار البلاد ص ۱۴۷.
 - ۳- معجم البلدان.
 - ۴- معجم البلدان.
 - ۵- الحضارة الاسلامیه ج ۲ ص ۳۶۰.

نه بر ملتان، و به شکل پنداشتی حریر است^۱. و ابو نواس در باب شراب اسیوط گوید:

سَقَانِي صَفْوَمَا ۴ النَّيْلَ وَهِنًا
بِرَاحٍ مِّنْ كُرُومٍ قُرَىٰ «سَيُوطِ»
لَهَا حَالَانِ مِّنْ طَعْمٍ وَرِيحٍ
وَلَوْ فِي الزَّجَاغَةِ كَالسَّلِيطِ^۲

و گویند: چون صورت دنیا را بر هارون الرشید عرضه کردند جز ناحیه اسیوط را نپسندید، چه آنجا همه خیرات و متمنزهات جمع بود. و در این شهر پنجاه و هفت کنیسه برای نصاری وجود داشت^۳.

آشبوته ، آشبوته ، لیسبن : شهری است به اندلس که آنرا آشبوته نیز گویند و آن متصل به شنتربن و نزدیک بحر محیط است و در ساحل آن عنبر نیکو یافت می شده است^۴.

اشبیلیه ، سویل : شهری بزرگ در اسپانیا ، یاقوت گوید : امروز در اندلس بزرگتر از آن شهری نیست و حیمص نیز نامیده می شود و پایتخت حکومت اندلس آنجاست ، و بر کناره دریای اقیانوس مغربی نهاده و جبل اشرف بر آن مشرف است ، و آن کوهی است پر از درختان زیتون و میوه های دیگر و آنچه این شهر را بر دیگر نواحی اندلس امتیاز داده ، زراعت پنبه است و آنرا از آنجا به جمیع بلاد اندلس و مغرب حمل کنند^۵.

اشتهارد : قصبه بزرگی است از بخش کرج شهرستان تهران ، محصول عمده آن غلات ، بنشن ، چغندر قند ، پنبه و جالیز ، و صنایع دستی آن کرباس و پارچه

۱- سفرنامه ص ۸۴ . ۲- دیوان ص ۳۵۶ .

۳- آثار البلاد ص ۱۴۷ . ۴- معجم البلدان .

۵- معجم البلدان ، قاموس الاعلام ترکی ، نزهة القلوب مقاله سوم ص ۲۳۶ ، ۲۶۵ و

فهرست حلال السندسیه ج ۱ و ج ۲ - لغت نامه .

باقی است و دیزی اشتهارد شهرت دارد :

از پر خوری کمی فکند يك ز اشتهات

گر صد کنی ترید ز دیزی اشتهارد^۱

آش، آشات : شهری است در اندلس از ناحیه بیره، معروف به دادی آش، و غالب درختان آنجا شاه بلوط است، چشمه‌هایی از کوه‌های یخ به سوی آن سرازیر می‌شود، و تا غرناطه چهل میل فاصله دارد، و ابریشم فراوانی در آن به عمل می‌آید.^۲
 اشمون : شهر بزرگی است در پایین مصر، نزدیک دمیاط، در جانب غربی نیل، و دارای بوستانها و نخل فراوان است و جامه‌های معروف اشمونی که از کالاهای بخارا است، بدین شهر منسوب می‌باشد.^۳

اشنویه : شهری است وسط، در میان کوهستان، بريك مرحله از ارمیه افتاده ... حاصلش غله و دیگر حبوبات و انگور بود.^۴ در این شهر توتون خوب نیز به عمل می‌آید و شغل اهالی گلهداری و صنایع دستی آنان جاجیم بافی است.^۵
 اشنه، اشنویه : شهرکی است به آذربایجان، و تا ارمیه دو روزه راه و تا اردبیل پنج فرسخ واقع میان این دو می‌باشد. باغات بسیار دارد، گلابی آن نهایت ممتاز و به جمیع نواحی نزدیک آن می‌رود.^۶ و در قرن چهارم هجری از اشنه و نواحی آن گوسپندان و چارپایان به موصل و نواحی جزیره می‌برده‌اند، شهری پر درخت و سبز و خرم بوده است.^۷ و منسوب بدان را اشنائی و اشنهی گفته‌اند.^۸

- ۱- دیوان سوری ج ۲ ص ۱۲۰ .
- ۲- معجم البلدان .
- ۳- احسن التقاسیم ص ۳۲۴ ، معجم البلدان ، تقویم البلدان .
- ۴- نزهة القلوب ج ۳ ص ۸۰ ، ۸۴ ، ۸۶ .
- ۵- فرهنگ جغرافیایی ایران - لغت نامه .
- ۶- مرآت البلدان ج ۱ ص ۴۴ .
- ۷- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۹۹، ۲۰۰ .
- ۸- مرآت البلدان ج ۱ ص ۴۴ .

اصطخر: شهری بزرگ است و قدیم و مستقر خسروان بوده است و اندروی بناها و نقشها و صورتهای قدیم است و او را نواحی بسینار است و اندروی بناهاست عجیب که آنرا مزگت سلیمان خوانند. و اندروی سیب باشد نیمه ترش و نیمه شیرین و اندرکوه وی معدن آهن است و اندر نواحی وی معدن سیم است.^۱ مقدسی گوید: از اصطخر برنج و مأكولات خیزد.^۲ و در این شهر جامه‌های خوب سیاه رنگ به نام اصطخریّه به عمل می‌آید.^۳ اصطخری گوید: از این کوره‌گر باسهای باریک خیزد.^۴ و حمداله مستوفی گوید: در میان خرابیهای عمارت جمشیدی توتیای هندی یابند که چشم را مفید بود و کس نداند که آن توتیا از کجاست و چون در آنجا افتاده؟ و اکنون مردم ستونهایی که در آن عمارت مانده چهل منار خوانند... و ارتفاعش غلّه و انگور و از میوه‌هایش سیب شیرین خوب می‌باشد.^۵ و این شهر روزگاری تختگاه شهر یاران بوده است، آثاری عظیم و کهن در آنجاست. تا آنجا که گفته‌اند که آن بناها کار جنیان است همچنان که درباره بناهای تدمر و بعلبک گفته‌اند.^۶

اصفهان: نام شهر بدین صورتهای آمده: انزان، گایان، گاییه، جی، اصبهان، صفهان و سپاهان: شهری است بزرگ که در اقلیم چهارم واقع است.^۷

اصفهان ز اقلیم چارم، آسمان چارم است

سوی او عیسی صفت بی‌با و سر باید شدن^۸

یا قوت گوید: مدینه آن نخست «جی» بود و سپس یهودیه گردید و زنده رود از میان آن

- ۱- حدود العالم ص ۱۳۱ .
- ۲- احسن التقاسیم ص ۴۴۳ .
- ۳- عقدا لقرید ج ۶ ص ۲۵۳ .
- ۴- مسالك و ممالك ص ۱۳۵ .
- ۵- نزهة القلوب مقاله سوم ص ۱۲۰ ، ۱۲۱ .
- ۶- تقویم البلدان .
- ۷- فرهنگ لغات شاهنامه ص ۲۵ .
- ۸- دیوان اوحدی مراغه‌ای ص ۳۱۹ .

می‌گذرد:

نیل کم از زنده رود و مصر کم از جی
 قاهره مقهور پادشای صفاهان
 باغچه عین شمس گلخن جی دان
 از بلسان به شمر گیای صفاهان^۱

در توصیف این شهر در کتاب محاسن اصفهان آمده: حجّاج بن یوسف را کاتبی بود مجوسی اصفهانی، در وقتی که تولیت امور اصفهان به خویشاوند این کاتب وهزاد بن یزداد الانباری تفویض کرده بود، و به سبب تطاولی که از او صادر شده بود، رنجیده مکتوب بر این صورت، بروی نوشت و در این مکتوب به مزایا و محصولات شهر اشارت شده است، اینک بخشی از نامه:

أَمَّا بَعْدُ، فَأَعْتَى اسْتَعْمَلْتُ عَلَى أَصْفَهَانَ، أَوْسَعَ الْأَرْضِ رُقْعَةً
 وَعَمَلًا، وَأَكْثَرَهَا خَرَجًا، وَأَزْكَاهَا أَرْضًا، حَشِيشُهَا الزَّعْفَرَانُ وَالْوَرْدُ
 وَجَبَلُهَا الْفِضَّةُ وَالكَحْلُ وَأَشْجَارُهَا الْجَوْزُ وَاللَّوْزُ وَالْجَلْوُزُ وَمَا
 أَشْبَهَهَا، وَالتَّيْنُ وَالتَّزَيْتُونُ وَالكَرْمُ وَالْكَرِيمَةُ وَالْفَوَاكِهُ الْعَذْبَةُ،
 طَيُّورُهَا عَوَامِلُ الْعَسَلِ وَمَاؤُهَا الْفُرَاتُ وَخَسِيلُهَا الْمَانِيَانُ الْجِيَادُ،
 اللَّطْفُ بِلَادِ اللَّهِ طَعَامًا، وَالطَّفُّهَا شَرَابًا وَأَصْحَبُهَا تُرَابًا وَأَوْفَقُهَا جَوَاءُ
 وَأَرْخَصُهَا لَحْمًا وَأَطْوَعُهَا أَهْلًا وَأَكْثَرُهَا صَيْدًا.^۲

نیز در همین کتاب آمده: در موسم طیب متفرّجات بساتین و فضاء آن و متنزهات ریاحین و هواء آن از رشک، تبریز در تب ریزد و از غیرت، خوارزم را لرزه خیزد و از رنج غصّه، روی بغداد چون فارغ، یرقان یابد و درد دل نشابور زلزله خفقان آید، فی الجمله بیرونش، صحن جنان و درونش، حصن آسمان. و آب و هوایش در حفظ صحت و اصل علاج، حیات بخش هر طبیعت و مزاج:

۱- دیوان خاقانی ص ۳۱۹.

۲- محاسن اصفهان ص ۸۰.

آبش ز لطافت انگبین وار بادش ز نشاط زعفران بار
بس ساخته خضر در حریمش حلوای مزعفر از نسیمش
آب اصفهان چندان خوشگوار و لطیف است که چون موقتاً از اصفهان معزول
و به جانب بغداد متوجه گشت، آب زنده رود را جهت شرب نقل کرده، در صحبت
خود داشت و روزگار را به تأسف می گذاشت و می گفت:

سَلَامٌ عَلٰی زَرِّیْنِرَوْنِ وَ شَعْبِیْهِ
سَلَامٌ مِیْحَبِّیْ لَاسَلَامٍ مَسُوْدِیْعِ

زرشک سلسل زرین رود و صلصل جی

سرشک دجله روانست بر رخ بغداد

ثعالبی گوید: این شهر به صحت هوا و خوبی خاک و خوشگوار آبی، موصوف
است و در کمتر شهری این صفتها جمع شود. و قزوینی گوید: این شهر بزرگ از
بهترین و معروفترین شهرهاست که اوصاف حمیده گوناگونی را، از خوبی خاک و
صحت هوا و گوارایی آب و صافی آسمان و تندرستی ابدان و زیبایی چهره مردمش
و مهارت و حذاقت مردمانش در علم و صنعت، در خود جمع کرده است. و در مورد
صنعت گران این شهر گفته اند که اگر هنرمندان و دستورزان اصفهان در زیبا ساختن
چیزی استقصا کنند، صنعت گران شهرهای دیگر در ساختن نظیر آن عاجز باشند.

سیب در آن، سالی با طراوت بماند، گندم را بید نخورد و گوشت در عرض
چندین روز تغییر نکند. و از عجایب سیب اصفهان این است که تا در اصفهان است
بوی زیادی ندارد و چون آنرا از شهر بیرون برند بوی آن زیادت شود چندانکه
اگر سیبی در کاروانی باشد، همه کاروانیان بوی آن بشنوند. و آنجا نوعی گلابی است
به نام مَلْچِی که نظیرش در سایر جاها نباشد، اگر گلابی را بر درخت بید پیوند زنند

۱- محاسن اصفهان ص ۱۰، ۱۲، ۱۴.

۲- لطائف المعارف ص ۱۸۱.

میوه بسیار لذیذی بار آورد. و صنعت گران اصفهان را در ساختن چیزهای ظریف و زیبا دستی فراخ هست. و خطی به زیبایی خط مردم اصفهان و آرایه کاری چون آرایه کاری آنان نتوان دید، صنعت گران این شهر از هر حیث بر صنعت گران سایر شهرها برتری دارند. حتی نساجان آن از پنبه، خماری چهار ذری بافند که وزن آن از چهار مثقال تجاوز نکند و نیز کوزه گران آنجا کوزه‌ای سازند که وزن آن بیشتر از چهار مثقال نباشد ولی هشت رطل آب در آن می‌گنجد، و بدین قیاس می‌توان به میزان هنرمندی دیگر هنرمندان و دست‌ورزان پی برد، اینک به چند فقره از خاصه‌های این شهر اشاره می‌شود:

آلوچه اصفهان: انواع آلوچه آن عبارت است از: آلوچه بومی و آلوچه ریحانی، آلوچه قرمز رنگ شیشه‌ای، آلوچه‌ای موسوم به گوجه علی مؤمنی، آلو زرد و آلوچه سیاه.^۱

ائمد اصفهان: در نقائس الفنون آمده که آنرا سنگ سرمه خوانند، سنگی بود سیاه و درفشان و بسیار سخت و بهترین او اصفهانی بود و بعد از آن هرونی و بعد از آن درونی که از ولایت زابلستان آرند، از موضعی که معدن زر باشد و او چشم را روشنایی دهد و سیاه گرداند، و از نواحی قهپایه خیزد.^۲

اجصاص اصفهان: آلو به انواع است، نوع اصفهانی را که در ادویه به کار دارند عرب ادرك خواند.^۳ حکیم مؤمن در تحفه آورده است که اجصاص را به فارسی آلوی بخارا نامند اگر چه شامل اقسام آلوی زرد و آلوچه و آلوی ترش جنگلی

۱- آثار البلاد ص ۷-۲۹۶.

۲- کتاب اصفهان ص ۳۴، مکتوبات رشیدی ص ۲۰۱، نزهة القلوب ج ۳ ص ۴۹،

ترجمه محاسن اصفهان ص ۱۳۷.

۳- نقائس الفنون ج ۳ ص ۳۴۴، تنسوخنامه ص ۱۷۴.

۴- نزهة القلوب - لغت نامه.

و شاهلوج و آلوی سرخ است و مراد از او آلوی سیاه بزرگ است.^۱
 امرود اصفهان: انواع گلابی اصفهان عبارتست از: گلابی قراسورانی، گلابی
 اردلانی، گلابی هسته‌ای، گلابی شاه پسند و گلابی شاه میوه که در تمام ایران نظیر
 ندارد.^۲ حمداله مستوفی گوید: میوه‌های خوب او به‌غایت خوب و نازک بود به‌تخصیص
 سیب و امرود بلخی و عثمانی و زردآلوی سرمش و ترغش نیکوی باشد.^۳ سعدالدین
 سعید هروی گوید:

میوه‌ها دارد که در لطف و لطافت مثل آن

کس نداد از جمله سیّاحان بحر و بر نشان

عقل می‌افزاید از لطف گلابی در دماغ

وین سخن راپیش ازین بسیار کردند امتحان^۴

انگبین اصفهان: ثعالبی گوید: درنامه‌ایکه علی بن حمزة بن عمارة اصفهانی
 به ابوالحسن طباطبا در وصف زنبورعسل و شهد نوشته بود چنین خواندم که بهترین
 عسلها عسل اصفهان است، و بهترین عسل آن باشد که چون قطره‌ای از آن بر زمین
 فروچکد با خاک نیامیزد و مثل قطره سیمایی گرد گردد.^۵ و در ثمارالقلوب گوید:
 حکایت کنند که حجاج به عامل خود در اصفهان نوشت که من ترا به سرزمینی والی
 کرده‌ام که سنگ آن سرمه، مگس آن زنبورعسل و علف آن زعفرانست.^۶ و گاه
 انگبین اصفهان را به نام دارو برای بیماران تجویز می‌کرده‌اند چنانکه در هدایه
 آمده: .. و از انگبین اصفهانی خوشبوی و آن داروها، مدّرقوی به‌کار باید داشتن.^۷

۱- تحفة حکیم ص ۱۵ .

۲- مکتوبات رشیدی ص ۲۰۰، ۳۷۲ و کتاب اصفهان ص ۳۵ .

۳- نزهة القلوب ج ۳ ص ۴۹ .

۴- ترجمه محاسن اصفهان ص ۳۰ و کتاب اصفهان ص ۳۶ .

۵- لطائف المعارف ص ۱۸۱ . ۶- ثمارالقلوب ص ۵۳۸ .

۷- هدایة المتعلمین ص ۵۷۵ .

و سعدالدین هروی در وصف انگبین این شهر گفته است :

انگبینش را که همتا نیست الا^۱ در بهشت

جان شیرین خوان اگر ارزان بر آید و گران^۱

انگور اصفهان : انگور در اصفهان هجده قسم است : انگور یاقوتی ، انگور خلیلی ، انگور خلیلی پاییزه بی هسته ، انگور عسکری تخمی ، انگور عسکری بومی بی هسته ، انگور عسکری درشت دانه شهر یاری ، انگور کشمشی ، انگور فخری ، انگور شست عروس ، سر باریک ، انگور مادریچه ، انگور مثقالی ، انگور مهره ، انگور القی ، انگور صاحبی ، انگور سیاه ، انگور نباتی ، انگور طبرزد و انگور ته کاسه. و معروفست که ستاره سهیل در هر شهری اثر تربیتش به شیئی مخصوص می‌رسد و در اصفهان به انگور . شاعر در وصف انگور گوید :

مثال رفرف خضرست فرش سندس رنگ

نمونه‌ای ز جنی الجنّتین دان انگور

سیاه چشم چو حوران قاصرات الطرف

میان سبز تنه‌های پرنیان انگور

برای آنکه شود پای عقل را زنجیر

بداد جعد مسلسل به باغبان انگور

میان جام غم انجام رنگ بستان را

بسی خمار شکسته بر ارغوان انگور

مگر ملطفه^۲ طبع خواجه می‌خواند

که در ولایت روح است قهرمان انگور^۲

۱- ترجمه محاسن اصفهان ص ۳۰ .

۲- همان مأخذ ص ۱۰۸-۱۰۷ نیز رك به اصفهان ص ۳۵ ، سفرنامه شاردن ج ۴

باقلاى اصفهان : این باقلا در تمام ایران نظیر ندارد^۱. و در روزگار خاقانی

نیز این معروفیت وجود داشته است که در بیت زیر بدان اشاره می‌کند :

عَضِّنِي الْكَلْبُ ثُمَّ عَضَّ كِلَابٌ

سَوْفَ اُداوِي بِيَا قِلَايِ صِفَا هَان^۲

به اصفهان : دیگر از میوه‌های اصفهان به آن شهر است که نظیرش در سایر

شهرهای ایران پیدا نمی‌شود، به اصفهان بسیار خوش طعم و بزرگ است^۳. این میوه

مخصوص بلوک‌ماربین اصفهانست. و به جورثان «گورثان» نیز در تمام ایران بی نظیر

است^۴. حکیم سوری شاعر بذله‌گوی در بارهٔ به اصفهان گفته :

فرستاده مرا لیموی شیراز يك از شیراز و يك از اصفهان به^۵

و این میوه در طب قدیم مصرف دارویی داشته است. به خصوص دانه‌های آن که در

اصلاح معده و حلق آنرا استعمال می‌کرده‌اند چنانکه سعدالدین سعید هر وی گوید:

معدة را بس نيك باشد از خشونت کاندروست

به که از بویش صبا را طعنه زد باد خزان^۶

جامه‌های اصفهان : در اصفهان پارچه‌های عتّابی و وشى و سایر پارچه‌های

ابریشمی و پنبه‌ای به دست می‌آید و به عراق و فارس و سایر نواحی جبال و نیز به

خراسان و خوزستان فرستاده می‌شود. عتّابی اصفهان در خوبی و گوهر (جنس)

بی نظیر است^۷. و آنان راست اقسام جامه‌های مروی و عتّابی و ملحم‌های شکفت و

حله‌های ابریشمین دست باف و دست ناباف و جامه‌های سعیدی^۸. و انواع حله‌ها

۱- کتاب اصفهان ص ۳۱ . ۲- دیوان خاقانی ص ۳۲۱ .

۳- ترجمه سفرنامه ابن بطوطه ج ۱ ص ۲۱۱ .

۴- کتاب اصفهان ص ۳۵ . ۵- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۷۳ .

۶- کتاب اصفهان ص ۳۵ . ۷- ترجمه صورة الارض ص ۱۰۶ .

۸- ترجمه البلدان ص ۷ - ۸۶ .

از خاصه‌های اصفهانست، و کرباس مثقالیه و کرباس عادیه از آن خیزد^۱. به‌طور کلی در اصفهان از اقمشه و امتعه و سلعت‌ها نادره و فاخر گرانمایه بزدره‌دکبان طرایف بغداد و خزهای کوفه و دیبای روم و شرب مصر و جواهر بحرین و آبنوس عمان و عاج هندوستان و تحفه‌های چین و پوستینهای خراسان و چوبینه‌های طبرستان و پشمینه‌ها و گلیمهای آذربایگان و گیلان و فرشهای ارمن از زیلو و قالی و هرچه بدان ماند از ظروف و اوانی و فرش و اثاث و امتعه و عقاقیر و اخلاط و توابل که هر چیز از آن عالمی به عالمی برند و از افقی به افقی کشند موجود است^۲.

حلوای اصفهان: در این شهر انواع حلویات را از قبیل لوزینه و گز و غیره به خوبی تهیه می‌کنند. و در این خصوص شعبی گوید: چون یزدگرد از مداین هزیمت کرد، به نهایند شد و چون از آنجا نیز هزیمت یافت، از میان سپاه خود، هزار سوار و هزار سنج زن و هزار خباز و هزار حلوایی برگزید و رفت تا به مرو فرود آمد. چون آنجا کشته شد... حلواییان به اصفهان آمدند. این راست که اصفهانیان در پختن شیرینی از همه خلق استادترند^۳.

خر بزه اصفهان: دیگر از میوه‌های این شهر خر بزه عجیبی است که غیر از بخارا و خوارزم در هیچ جای دنیا مثل و مانند ندارد. پوست این خر بزه سبزرنگ و داخل آن قرمز است و آنرا می‌شود نگهداشت مانند شریحه که در بلاد مغرب نگه می‌دارند، خر بزه اصفهان بسیار شیرین است^۴. در اصفهان قریب به شصت نوع خر بزه به عمل می‌آید، بنا بر آنچه مشهور است، در هر هزار عدد آن حتی یک خر بزه خراب هم دیده نمی‌شود^۵. و بعضی از انواع آن به قرار زیر است:

- ۱- احسن التقاسیم ص ۳۹۶.
- ۲- ترجمه محاسن اصفهان ص ۴-۵۳.
- ۳- ترجمه البلدان ص ۹۸.
- ۴- ترجمه سفرنامه ابن بطوطه ج ۱ ص ۲۱۱.
- ۵- مسافرت به ارمنستان و ایران ص ۲۵۲.

خر بزه طالبی توسبز ، خر بزه طالبی توسفید ، خر بزه طالبی توسرخ ، خر بزه حسینی ، خر بزه سوسکی ، خر بزه دارایی ، خر بزه های پاییزه اصفهان به نام لطیفی ابراهیمی ، تخمه قند (در تمام ایران از قدیم الایام شهرت داشته و در قریه گرگاب وسین و دهات دیگری از بلوک اصفهان به نام «برخوار» به عمل می آید)، خر بزه سبز قمی که قسمتی از آن مایل به سبز است ، و خر بزه ابراهیمی سرخ رنگ است ، و این دو قسم خر بزه تا نوروز دوام پیدا می کند . در بلوک سمیرم اصفهان دو قسم خر بزه پوست سبز به عمل می آید که یکی را کریم خانی می نامند و بر آن خطهایی است مثل طالبی و دیگری بی خط و صاف و شبیه است به خر بزه کرسنگی (سوسکی) و هر دو ، چندان شیرین و خوش طعم است که در سایر بلوک و مزارع اصفهان مانند آنها یافت نمی شود ، اما دوام آنها کم است و زود تمام می شود^۱.

خوشم به خر بزه اصفهان و پشمک یزد

(اقل) اگر برساند نخورده در گاراج^۲

نه قمی نه زرنده نه دیری

که خر بزه های اصفهانی است^۳

خیار اصفهان : خیار که در سه فصل بهار و تابستان و پاییز کاشته می شود ، در خر می پوست و نازکی و آبداری مغز و تناسب قد و ترکیب و زیادتی عطر منحصر به اصفهانست^۴.

زرد آلوی اصفهان : این میوه در این شهر فراوانست : از جمله زرد آلوی بی نظیری که قمرالدین نامیده می شود و آنرا خشکائیده ، ذخیره می کنند هسته این زرد آلو شیرین است^۵. زرد آلوی اصفهان را انواع دیگری است از قبیل : تبریزی ،

۱- کتاب اصفهان ص ۴-۳۳ ، نزهة القلوب ج ۳ ص ۴۹ ، مکتوبات رشیدی ص ۲۰۱.

۲- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۱۰۹ . ۳- کتاب اصفهان ص ۴-۳۳ .

۵- ترجمه سفرنامه ابن بطوطه ج ۱ ص ۲۱۱ .

کتانی، ترشه، زردآلوی قیسی که به درخت خشک می‌شود، زردآلوی دارغشت، زردآلوی عوض بگی که روی تخته خشک می‌کنند، زردآلوی تخمه شمس، شکرپاره زرد و قرمز، شکرپاره سفید و گرد، شکرپاره سبز و گرد و شکرپاره سبز و دراز که از همه اقسام آن شیرینتر است^۱.

نه زردآلوی نوریت گر نصیب بر و اصفهان و شکر پاره خور^۲
به اصفهان و به شیراز و به طهران شکر پاره کتانی هست و نوریت^۳

نوع دیگری از اقسام زردآلوه‌های این شهر، به نام قیسی سیرمیش و قیسی طر قش اصفهانی است که نام آنها در مکتوبات رشیدی آمده است^۴.

زری بافی اصفهان: هنر زری بافی در دوره صفویه مخصوصاً در عهد شاه عباس به نهایت درجه زیبایی رسید و از این کالا به عنوان هدیه از طرف پادشاهان جهت رؤسای کشورهای دیگر فرستاده می‌شد^۵.

زرنیخ اصفهان: این کانی را از اصفهان می‌آوردند و چون آنرا درون آتش می‌افکندند شعله گوگردی کبود از آن برمی‌خاست و بوی گوگرد از آن بلند می‌شد، و آنرا بر وجه تشبیه یا قوت می‌گفتند^۶.

زعفران اصفهان: مقدسی جغرافیدان قرن چهارم هجری می‌نویسد: زعفران و اقسام میوه‌ها در نواحی اصفهان به سبب اینکه وسیع‌ترین و پر آب‌ترین نقطه ایالت جبال است به خوبی به عمل می‌آمد.

جابر انصاری در تاریخ اصفهان وری می‌نویسد که در حدود و رزنه و رویدشت (از بلوک اصفهان در سمت مشرق شهر) جایی است که آنرا شهر سبا می‌نامند و امروز ویرانه است و در آنجا گلرنگ شبیه زعفران بسیار یافت می‌شود^۷. و حجاج به یکی

- ۱- کتاب اصفهان ص ۳۴ .
۲- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۱۳، ج ۲ ص ۱۷ .
۳- همان کتاب ص ۲۰۲ .
۴- همان کتاب ص ۲۴۵ .
۵- جواهر بیرونی ص ۱۰۲ .
۶- کتاب اصفهان ص ۱۸ .
۷- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۴۵ .

از خاصان خود که والی اصفهانش کرده بود، گفت :

« قَدْ وَلَّيْتِكَ بَلَدَةً حَجَّسَهَا الْكُحْلُ ، وَ ذُبَابُهَا النَّحْلُ ، وَ حَشِيشُهَا
الزَّعْفَرَانُ ^۱ »

سرمه اصفهان ← ائمه :

دیده خورشید چشم درد همی داشت

از حسد خاک سرمه زای صفهان

لاجرم اینک برای دیده خورشید

دست مسیح است سرمه سای صفهان

چرخ نبینی که هست هاون سرمه

رنگ گرفته ز سرمه‌های صفهان ^۲

باد سپاهان میار هیچ که ما سرمه‌وار

خاک درش اوحدی در بصر انداختیم ^۳

ز شرم چشم سیاه تو گوشه گیر شدست

به چشم خوش نگهان سرمه صفهانی ^۴

صائب وداع بخت سیه کار خویش کن

این سرمه را به خاک صفهان چه می‌بری ^۵

حمداله مستوفی گوید : کحل سرمه را معادن بسیار است. معدن به‌جبال اصفهان ،

سرمه خوب می‌دهد ، معدن به‌کوه دماوند .. و درولایت اندلس نیز معادن دارد . و

در دره نادره آمده است : « خاک آن وادی را در انظار اولوالابصار خاصیت سرمه

اصفهانی بخشیدند ^۶ . »

۱- لطائف المعارف ص ۱۸۱ و ثمار القلوب ص ۵۳۸ .

۲- دیوان خاقانی ص ۳۱۸ . ۳- دیوان اوحدی مراغه‌ای ص ۳۰۲ .

۴-۵، دیوان صائب ص ۸۰۸ ، ۷۸۸ . ۶- نزهة القلوب ج ۳ ص ۲۰۵ .

۷- همان کتاب ص ۳۸۸ .

سفیداب اصفهان: اسفیداج را اصل از ارزی‌کنند و بهتر سباهانی باشد^۱.
سیب اصفهان:

سیب صفهان الف فزود در اول

تا خورم آسیب جان گزای صفهان^۲

سیب آرایش چو ایمان قوت دل می‌دهد

من نکو دانسته‌ام گر تو نمی‌دانی بدان^۳

انواع سیب‌هایی که در اصفهان به عمل می‌آید و شهرت دارد، سیب آرایش است. این سیب در فصل پاییز می‌رسد، و دیگر سیب گلابست که در تمام ایران به خوبی شهرت دارد، و اقسام دیگرش سیب والنکی، سیب سرخ و سیب پنبه‌ای است.

گویند: طبیعی حاذق به اصفهان رسید و در بازارها انواع والوان میوه‌ها دید بر هم ریخته، شادگشت که کثرت تناول آن موجب امراض و سبب حادثهٔ اعراض گردد، چون بدین نوع سیب (سیب آرایش و سیب والنکی) رسید دلتنگ و درم شد و گفت: هر تغییری که از تناول مجموع میوه‌ها و افراط در آن در امر جبه پیدا شود، این سیب در سبب دفع آن اصلی کلّی باشد^۴.

شراب اصفهان: در جلفای اصفهان که آرامنه نشین است، شراب نسبتاً خوبی تهیه می‌شد^۵.

شفتالوی اصفهان: در توصیف شفتالوی این شهر در کتاب اصفهان آمده: «شفتالوی ترو تازه اصفهان به از شفتالوی لب نازنینان دل‌پرور و جان‌بخش می‌باشد»^۶.

شلیل اصفهان: در این شهر دو نوع شلیل خوب به نام‌های شلیل بومی اصفهان و شلیل

۱- فرهنگ الابنیه ص ۳۲ . ۲- دیوان خاقانی ص ۳۲۱ .

۳- ترجمهٔ محاسن اصفهان ص ۱۳۷ ، شعر از سعدالدین سعید هروی .

۴- همان مأخذ ص ۱۳۷ نیز رك به کتاب ارشاد الزراعه ص ۲۳۲ .

۵- کریم خان زند و زمان او ص ۱۹۴ . ۶- همان کتاب ص ۳۴ .

شبرنگ به عمل می آید^۱.

صغبین اصبهانی : صمغی است که از گیاه سکبینه استخراج می شود و مصرف طبّی دارد و از آن جمله که موجود نباشد الا^۲ به اصفهان سکبینج و جاشیر و ترنجبین است^۳.

طین اصفهانی : طین نیشابوری است که آنرا طین الاکل و طین خراسانی نیز نامند^۴.

فلز کاری اصفهان : در این شهر انواع و اقسام ظروف برنجی مانند سینی های بزرگ و کوچک، قندیل یا چراغهای مشبک و انواع کاسه، بشقاب، شمعدان و غیره می سازند. ظروف نقره نیز در آن ساخته می شود که روی آنها طرح گل و تصاویر و غیره نقش کنند^۵، و انواع جوربه جور سلاحها مانند شمشیر و کارد و خنجر و تفنگ و تپانچه و مقرض و چاقو و غیره در نهایت خوبی ساخته می شود.

قالی اصفهان : صنعت قالی باقی اصفهان در دوره صفویه به اوج اشتها خود رسید، نمونه قالیچه های بافت اصفهان از آن دوره در منازل ثروتمندان و بعضی موزه های بزرگ عالم دیده می شود^۶. در این شهر قالیهایی است که به اسم شاه عباس با طرح اصفهان معروف است. در اروپا و آمریکا آنها را به نام قالی گلدانی می خوانند، زیرا نقشه بعضی از آنها گلدانی است که از آن شاخ و برگ بیرون می آید. از خصایص مخصوص این قسم قالی آنست که از خطوط متوازی که سراسر قالی را فرا گرفته اشکال گل و برگ منشعب می شود. گلهای شاه عباسی و اشکال گل و برگ که در این نوع قالی دیده می شود، شبیه به نقشه بعضی از قالیهای هرات است، بعضی

-
- ۱- کتاب اصفهان ص ۳۴ .
 - ۲- ترجمه محاسن اصفهان ص ۴۰ .
 - ۳- تحفه حکیم ص ۱۷۹ ، فهرست مخزن الادویه .
 - ۴- تاریخ صنایع ایران ص ۲۱۱ .
 - ۵- کتاب اصفهان ص ۱۸۶ .

از این قالبها به کرمان نسبت داده می‌شود.^۱

قفل سپاهانی: لسترنج گوید: اصفهان از حیث عبا و گوشت نمکسود و قفلهایی که در آن شهر ساخته می‌شد شهرت داشت.^۲

زدمت بر در یک قفل سپاهانی آنچهان قفل که من دانم و تو دانی^۳

قلمدان اصفهان: در این شهر قلمدانهای خوب با نقش و نگارهای زیبا ساخته می‌شد که در تمام ایران معروفیت داشت و ادیب فراهانی بدان اشاره کرده گوید:

هر کتب آید از تبریز، توفیق منیرت را
قلم از شوستر آید قلمدان ز اصفهان بادت^۴

قلمزنی اصفهان: صنعت قلمزنی از خیلی قدیم در اصفهان از صنایع مشهور محلی بوده و اشیاء قلمزده قدیمی که در اغلب منازل و مغازه‌های عتیقه‌فروشی دیده می‌شود معرف هنر محلی اصفهانست.

قلمکار اصفهان: صنعت قلمکار ویژه این شهر است که مخصوصاً در عهد صفویه به اوج اشتها خود رسیده و تا زمان حاضر هم ادامه یافته است. . و کارگاههای قلمکار سازی در حال حاضر، در بازار شاهی اصفهان (قیصریه) استقرار دارند.

کاشی اصفهان: کاشی سازی هنر مخصوص اصفهان است که از دیرباز در این شهر رواج داشته، و قدیمترین کاشیهای موجود اصفهان، کاشیهای فیروزه رنگی است که کتیبه‌های تاریخی تارک مناره‌های دوره سلجوقی با آنها آراسته شده و به ویژه بر تارک مناره ساربان و مناره زیار اصفهان بهترین ابنیه تاریخی اوایل قرن هشتم هجری این نوع کاشیها تجلی می‌کنند. . . در این عصر که اوج استعمال کاشی در ساختمانهاست، هر دو نوع کاشی معرق و کاشی خشت هفت رنگ به کار رفته است.^۵

۱- تاریخ صنایع ایران ص ۱۹۳ .
 ۲- دیوان منوچهری ص ۲۰۰ .
 ۳- دیوان فراهانی ص ۱۰۸ .
 ۴- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۴۵ .
 ۵- کتاب اصفهان ص ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۱۸۷ .

گزن اصفهان: در این شهر شیرینی مخصوصی به نام گزن تهیته می شود که بسیار لذیذ است و در تمام ایران معروفیت دارد و مسافران از این شهر این شیرینی را به عنوان تحفه به شهرهای خود می برند، و بهترین نوع این شیرینی (گزانگبین) معروف به گزن علفی و گزن خونسار و گزن اصفهانست^۱.

آن صفاهانی گزن شیرین مغز پسته‌ای

بر لب شیرین خندان بتان کی داده باج^۲

شیره شهد شهر یاری از ملایر باسلق

پس به مزگت گزن اصفهان رسد ارده زقم^۳

گزن بخواه از اصفهان، پسته طلب از دامغان

از ملایر باسلق جوی وز کاشان جوز قند^۴

گلاب اصفهان: مردم این شهر از گل سرخ جواری و گل صد برگ اصفهان که

ظاهرأ اصل آنها از هند است بهترین گلابها را به دست می دادند و شیشه‌های این

عطر را به سراسر جهان به خصوص به هندوستان و چین و عربستان و اندلس صادر

می کردند^۵.

ایمه نه بغداد جای شیشه گرانست بهر گلاب طرب فرای صفهان^۶

بادمشگک آلود گویی سیب تر بر آتش است

کاندر او قدری گلاب اصفهان افشاندند^۷

گلاب صفاهان و مشگک طراز سر نائفه شیشه را کرده باز^۸

گلشکر اصفهان: مرکبی است از شکر و برگ گل و بهترین آن آفتابی

۱- جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۲۲۳ .

۲-۴، ۳، ۲- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۱۹ ، ۴۹ ، ۲۵ .

۳-۵ زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۴ ، ۳۷ .

۴-۶ دیوان خاقانی ص ۳۱۹ ، ۱۰۳ . ۸- شرفنامه نظامی ص ۲۸۲ .

است و گاهی به جای قند شهد اندازند و آنرا گل انگبین خوانند و جلنجبین معرب آنست.^۱

در میان سنگلاخ مسلح و غمره ز شوق

خار و حنظل گلشکرهای صفاهان دیده‌اند^۲

از خلق تو خار و حنظل شام گلشکر اصفهان بینم^۳

خلقش که گل را برد آب از تابش رأی صواب

آن گلشکر دان کافتاب اندر صفاهان پرورد^۴

گل‌های اصفهان: گل‌های این ناحیه عبارتند از: گل بیدمشگ که بسیار معطر

است [و عرق بیدمشگ را از آن گیرند]، یاس هندی، یاس شیروانی، یاس سفید

که دارای عطر خاصی است، یاس چنپلی، یاس بنفش، گل بداق، گل رعناپنا، گلنار

فارسی، گل ارغوان، گل ابریشم، گل سرخ مجّری، گل سرخ آتشی صدپر، گل زرد،

گل مشکچه، گل نسترن و بنفشه اصفهانی^۵. اصفهان به سبب آب و هوای مخصوصی

که دارد خاکش برای پرورش هر نوع گل مستعد است و اغلب سال بوستانهای آن

پر از گل‌های رنگین است.

لوزینه اصفهان: حلوایی است چون قطایف که روغن بادام یا کو بیده بادام در

آن کنند^۶.

اینهمه سگبای خشم خوردم کاخر بینم لوزینه رضای صفاهان^۷

مارقشیشا: جوهریست که در دواهای چشم به کار برسد و معدن او در

اصفهان بود^۸.

۱- لغت نامه . ۴،۳،۲- دیوان خاقانی ص ۸۷ ، ۲۵۵ ، ۶۳۰ .

۵- کتاب اصفهان ص ۳۴ ، ۳۷ ، هدایة المتعلمین ص ۴۳۴ ، ۴۳۷ ، ۷۱۲ .

۶- لغت نامه . ۷- دیوان خاقانی ص ۳۲۱ .

۸- هدایة المتعلمین ص ۴۴۴ .

مینیاتور سازی : این هنر از صنایع اصلی و محلی شهر اصفهان است که از روزگاران پیش تا این زمان پیوسته اساتید قابل داشته است.^۱ و شاهکارهای استادان این فن، معرف ذوق و هنر ایرانی بوده وزینت بخش موزه‌های جهان است .
 نوای اصفهان ، اصفهانک : یکی از چهار مقامه اصلی موسیقی است ، دارای دو فرع حسینی و نوا^۲.

نوای مجلس ما راچو بر کشد مطرب گهی عراق زندگاهی اصفهان گیرد^۳
 مطرب در اصفهان چو سرود این غزل قبول

از جزر و مد^۴ و ناله او زنده رود شد^۴

هندوانه اصفهان: اقسام هندوانه‌های اصفهان عبارتند از: هندوانه بومی تخم اصفهان ، هندوانه تخم نیشابوری، هندوانه تخم کمانچه ، و نوع دیگر آن که منحصر به اصفهان است، معروف است به هندوانه تخم گرگابی که در خود گراب می‌کارند و خیلی کوچک است و تخمهای ریز دارد. این هندوانه برای فروش و صدور آن کاشته نمی‌شود و رعایا مخصوص خودشان می‌کارند.^۵

افریقا : یکی از قاره‌های پنجگانه زمین است و در منتهای شمالی قاره، گیاه مانند گیاه اروپاست . جنگلهای این قسمت بیشتر، درختان بلوط دارد، ولی زیتون و مو و انجیر نیز فراوان است و در واحه‌ها و نیز در دره نیل نخل خرما وجود دارد و در نواحی که بارانهای فصلی می‌بارد در آنها بائوباب و هندوانه و غیره به عمل می‌آید . و در دامنه‌های کوهها، انبوهه‌های خیزران موجود است از رستنیهایی که بومیان کشت می‌کنند : یام ، پیچک شیرین، موز ، پسته زمینی و ارزن است، و قهوه،

۱- کتاب اصفهان ص ۱۸۷ .

۲- از لب الالباب و بهار عجم - فرهنگ غیاث ، رشیدی .

۳- مقدمه دیوان حافظ چاپ قزوینی ص ۲۱۹ . ۴- آندراج ذیل اصفهان .

۵- کتاب اصفهان ص ۳۴-۳۷ .

بومی افریقا است و از ناحیه کافا نام گرفته است. و الماس افریقا مشهور است و تقریباً تمام محصول الماس جهان و بیش از ۱/۳ محصول سالیانه طلا از افریقا به خصوص از افریقای جنوبی به دست می‌آید، و از پستانداران آن زرافه، اوکایی، اسب‌آبی، گوریل، و شمپانزه است، که مخصوص افریقا هستند، و از حیوانات جالب شکارچیان: شیر، پلنگ، کرگدن دوشاخ، گورخر افریقایی است. آهو، و بوفالوی افریقایی است. و محصولات افریقای جنوبی عبارتست از ذرت، ذرت خوشه، غلات، توتون، پنبه، پسته زمینی، میوه و شرک و ثروت معدنی سرشار دارد، از جمله طلا که بیشتر در ویتواتر زرنند، و الماس در کیمبرلی استخراج می‌شود و اورانیوم، زغال سنگ، مس، آهن، منگنز، پنبه کوهی و کروم که همگی از صادرات عمده افریقای جنوبی هستند. و مقدسی گوید: از افریقا روغن و فستق و زعفران و بادام و آلوچه و توشه‌ها و نطع و مشک خیزد.^۲

بورق افریقی: بورق، به فارسی بوره نامند و آن نمکی است که از احجار شوره متولد می‌شود و اقسام می‌باشد. و بسیار سبک شبیه به کف مایل به بنفشه و صلب را افریقی وزیدی ... نامند.^۳

حجر افریقی: سنگی است مابین خفت و ثقل و اجزای او مختلف است در صلابت و لین و با خطوط سفید مثل اقلیما و از افریقیه خیزد.^۴

ماهی شهبوق: این ماهی هر ساله در فصل گل‌سرخ در رودخانه شلف افریقیه پیدا شود، و طول آن به قدر یک ذراع است و گوشت خوبی دارد جز اینکه خار آن زیاد است. و مدت دو ماه می‌توان این ماهی را صید کرد چه بعد از آن این ماهی را آنجا نتوان یافت.^۵

-
- ۱- دائرة المعارف فریدو جلدی - لغت نامه .
 ۲- احسن التقاسیم ص ۲۳۹ .
 ۳- تحفة حکیم مؤمن ص ۵۸ .
 ۴- ایضاً همان مأخذ ص ۸۲ .
 ۵- آثار البلاد ۱۴۸ .

مرجان افریقی : قزوینی آرد : ارسطو گوید : این سنگ در بحر بروید ، چون درخت که بروید در بر ، و معدن او را مرسى البحرین گوید ، به ساحل افریقیه است تجار آنجا جمع شوند و ضاع به اجارت بگیرند از بهر استخراج مرجان ... و مرجان اصل بسند است^۱ .

افساسار : فساسار = فسا : شهری است در فارس و مرکز شهرستان فسا است و اصطخری می گوید : یکی از بزرگترین شهرهای کوره دارا بگرد است و در این شهر میوه های سردسیری و گرمسیری از قبیل خرما ، رطب ، گردو ، ترنج و غیره جمع آمده^۲ و آنجا جامه های خوبی به عمل آید که به جامه افساساریه معروف است^۳ .

افغانستان : از کشورهای آسیایی و در مشرق ایران واقع است ، صادرات آن پشم و پوست و روده و خشکبار است و محصولات گیاهی آن : روناس ، گرچک ، کنجد ، انغوزه ، توتون ، تریاک ، و انواع میوه است^۴ .
پلو افغانی :

ای هراتی هر که از نان هراتی می خوری

از وطن یاد آر و افغانی پلو را یاد کن^۵

شل افغانی : شل بآلکسر سلاخی است از عالم نیزه که در هند سیل گویند ، و سر آن پره باشد و یک یک به جانب خصم اندازند همانا ژوپین مانند است^۶ .
بگونه شل افغانیان دو پره و تیز
چو دسته دسته بهم تیرهای بی سوفار^۷

۱- عجائب المخلوقات ص ۹ - ۲۰۸ .

۲- معجم البلدان ذیل فسا ، ایضاً رك به : تقویم البلدان .

۳- عقد الفرید ج ۶ ص ۲۵۳ . ۴- فرهنگ جغرافیایی عمید .

۵- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۶۹ . ۶- آنندراج .

۷- دیوان فرخی ص ۶۲ .

اقسرا ، اَقْصَرَا : نام شهری است از ولایت قونیه و از اقلیم چهارم است . .
و مرتفع و حاصلش غله و میوه و انگور فراوان خوب باشد^۱. ابوالفدا می‌نویسد:
اقسرا شهری خرم است ، میوه بسیار دارد . رودخانه بزرگی از میان شهر می‌گذرد.
و ابن سعید گوید : در آنجا فرشهای نیکو بافند . . و در این شهر میوه بسیار باشد
چنانکه برگردونه‌ها بارکنند و به قونیه برند^۲.

الان ، اران : نام ولایتی است از ترکستان و بعضی گویند نام شهری است^۳.
ابوالفدا گوید : بلاد الان همان باب الابواب است که امروزه جزو قفقاز است ، و
آنجا را اران نیز گویند .
دیبای الانی :

تابوی دهد یاسمن و چینی سنبل تا رنگ دهد دیبه رومی و الابی^۴
الابی ظاهراً تلفظ دیگری از الان است .
قفل الانی :

کلید رومی و قفل الانی ز پولادی زده هندوستانی^۵
درباره این قفل ابن حوقل گوید : این شهر (باب الابواب) بر ساحل دریای خزر قرار
دارد و در وسط آن لنگرگاهی برای کشتیهاست ... در دهانه مدخل کشتیها زنجیری
آویخته‌اند ... و این زنجیر قفلی دارد که به دست ناظر دریاست^۶.
نمد الانی :

به گرداگرد خرگاه کیانی فرو هشته نمدهای الانی^۷
اماسیه ، آمازی : شهر کوچکی است در آسیای صغیر در ولایت سیواس در

- ۱- نزهة القلوب مقاله سوم ص ۹۵ .
- ۲- تقویم البلدان .
- ۳- برهان قاطع .
- ۴- دیوان منوچهری ص ۹۸ .
- ۵- ویس و رامین ص ۲۰۵ .
- ۶- ترجمة صورة الارض ص ۸۸ .
- ۷- خسرو شیرین نظامی ص ۹۶ .

دَرَّةٔ رود یشیل ایرماق^۱. حمداله مستوفی می نویسد: آماسیه شهر عظیمی است که سلطان علاءالدین سلجوقی تجدید عمارت کرد و حاصلش از انواع میوه باشد و هوای خوش و نزه دارد^۲. ابن سعید گوید: این شهر به زیبایی و کثرت آب و تاکستانها و بستانها معروف است^۳.

انبار: شهر کی است خرم و آبادان و با نعمت و بسیار مردم و مستقر ابو العباس امیر المؤمنین آنجا بوده^۴. گویند: به این جهت آنرا انبار گفتند که پادشاهان قدیم ایران گندم و جو و کاه برای لشکریان در آن شهر انبار و ذخیره می کردند و در کنار نهر بزرگی که قابل کشتیرانی بود و از فرات جدا می شد و به دجله می ریخت واقع بود. و این شهر در سال دوازده هجری در ایام خلافت عثمان به دست خالد بن ولید فتح شد، و چون مردم تقاضای صلح کردند، اعراب با آنان با گرفتن چهارصد هزار درهم و هزار عبای قَطَوَانِیَه صلح کردند^۵. و در این شهر شراب خوب و فراوان تهیه می شد و چون محل عیش و عشرت بوده است، میخانه های زیادی دایر بوده که مردم خوشگذران بدین جا روی می آوردند، ابونواس در این باره گوید:

أَحْسَنُ مِینَ مَنْزِلِ بِنْدِی قَارِ

مَنْزِلُ خَمَّارَةِ بِالْأَنْبَارِ^۶

اندراب: درالمشترک آمده است که: اندراب میان غزنه و بلخ است^۷. صاحب حدود العالم آرد: شهر کی است، اندر میان کوههاست، جایی بسیار غله و کشت و برز و اورا دو رود است و سیمهایی که از معدن پنجهیر و جاریانه [جاریانه = چارپایه] افتد اینجا آن را درم زنند و پادشای اورا شهر سلیر [شهر یار] خوانند^۸. و ابن حوقل

- | | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| ۱- دائرة المعارف بستانی ج ۴ . | ۲- نزهة القلوب مقالة سوم ص ۹۵ . |
| ۳- تقویم البلدان . | ۴- تقویم البلدان . |
| ۵- معجم البلدان . | ۶- دیوان ابونواس ص ۱۶۰ . |
| ۷- تقویم البلدان . | ۸- حدود العالم ص ۱۰۰ . |

می‌نویسد: دو رود به نامهای اندراب و کاسان آنجا جریان دارد و دارای تاک و درختان بسیار است.^۱

نمک اندرابی: این نمک را از بلور در صافی فرقی نباشد و محض نمایش از آن ظروف بلور مانند سازند.^۲

نقره اندراب: دَرّه پنجه‌پیر که اندراب در آن قرار دارد، هزار سال پیش به سبب وجود کانه‌های نقره که اکنون نیز موجود است، مشهور بوده است. و در بخش شرقی متصرفات اسلامی این کانه‌ها پر حاصل‌ترین معادن نقره شمرده می‌شدند.^۳

اندراب: در يك فرسنگی بردع میان کرند و لسوب و یقطان جایی هست که آنرا اندراب خوانند، يك روزه راه، همه باغ و بوستان و میوه‌دار است، و فندق آنجا به از فندق سمرقند باشد و شاه بلوط ایشان به از شاه بلوط شام است.^۴ لسترنج گوید: این شهر دارای باغستانهای ممتد و وسیعی است که از هر طرف يك روزه راه است و از میوه‌ها مخصوصاً فندق و شاه بلوط و انجیر در آن فراوان و تربیت کرم ابریشم نیز معمول است.^۵

اندرین: نام قریه‌ایست در جنوب حلب، و میان آن دو يك روزه راه است و بعد از آن آبادانی نیست، و امروزه خراب است و جز آثار دیوارها چیزی از آن نمانده است و عمرو بن کلتوم در بیت زیر آنجا را قصد کرده، گوید:

أَلَا هُبِّي بِصَحْنِكَ فَاصْبَحِينَا

وَلَا تَبْقَى خُمُورَ الْأَنْدَرِينَا^۶

چنانکه از بیت فوق مستفاد می‌شود شراب آنجا در قدیم مشهور بوده است.

۱- ترجمه صورة الارض ص ۱۸۲، رك به: معجم البلدان.

۲- آنندراج. ۳- ترکستان نامه ج ۱ ص ۱۷۴.

۴- مسالك الممالك اصطخری ص ۱۵۶. ۵- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۹۱.

۶- معجم البلدان.

اندلس: ناحیتی است مشرق وی حدود رومست و جنوب وی خلیج دریای رومست و مغرب وی دریای اقیانوس مغربی است و شمال وی هم ناحیت رومست و این ناحیتی است آبادان و خرّم و اندروی کوهها و آبهاء روان و خواسته بسیار، و اندروی معدن همه جوهرهاست از سیم و زر و مس و ارزیز و آنچه بدین ماند^۱ و در اصطلاح جغرافی نویسان اسلام اندلس و جزیره اندلس بر تمام شبه جزیره ایبری یعنی اسپانیا و پرتغال فعلی اطلاق می شده^۲، در طرف اندلس به نزدیکی بحر محیط موضعی است که آنجا آدمی کمتر باشد... آنجا سواری کرده اند از مس بر آن شکل که هر که آنجا رسد پندارد که آن سوار اشارت می کند که: بازگرد و از اینجا مگذر! و اگر کسی از آن موضع درگذشت شتر مور است آنجا، که آدمی هلاک کند و بخورد. و این شتر مور به غایت بزرگ باشد، و از بزرگی جثه او چیزها منکر می گویند^۳. و حمداله مستوفی به نقل از صورالاقالیم می نویسد که بسد و مرجان را در آنجا معدنی است و غیر آن در جهان معدنی نیست. و ایضاً نقل می کند که بهترین معادن زینق به کوه برانس به ولایت اندلس و آن چشمه ایست که زینق با آب از او تراوش می کند و از او به همه جهان می برند^۴، و حکیم مؤمن از یک نوع سنائی به نام سناء اندلسی یاد کرده، گوید: «سنا اندلسی و سناء سنط، فرط است^۵». و ایضاً از یک نوع طین، سخن می گوید که به اندلسی معروف است: «طین اندلسی سیاه و کثیف می باشد و در ضمادات، استعمال او جایز است^۶». و از نوعی کرب اندلسی که آنرا کرب شامی نیز گفته اند و خاصیت دارویی دارد ذکری به میان آورده است^۷.

قبل از قرن دهم هنرمندان شام حریر بافی را به اندلس انتقال دادند و

۱- حدود العالم ص ۱۸۱ .

۲- لغت نامه .

۳- جهان نامه ص ۷۸ .

۴- نزهة القلوب مقالة سوم ص ۲۰۵ .

۵- تحفة حکیم مؤمن ص ۱۸۵ .

۶- تحفة حکیم مؤمن ص ۱۷۹ .

۷- همان مأخذ ص ۲۱۸ .

در این مملکت پارچه‌های ابریشمی بسیار ظریف و زربفت بافته می‌شد.^۱
اندونزی در جنوب شرقی آسیا در اقیانوس کبیر قرار دارد و خط استوا از
 وسط آن می‌گذرد و به مناسبت وجود زمینهای حاصلخیز و فورباران، کشاورزی
 این کشور دارای رونق فراوان است به طوری‌که در برخی از جاها سالی سه مرتبه
 محصول از زمین برداشته می‌شود و انواع میوجات و ادویه از قبیل فلفل، میخک،
 دارچین، جوز، زنجبیل و جز آنها از آنجا به دست می‌آید، در قرون اخیر ادویه
 اندونزی به اندازه‌ای در جهان شهرت داشته که این جزایر را جزایر ادویه
 می‌گفته‌اند.^۲

اندیمشک : قصبه مرکز بخش اندیمشک شهرستان دزفول است و سابقاً صالح
 آباد می‌گفتند. و کلمه اندیمشک نام قدیم دزفول است^۳، حمداله مستوفی می‌نویسد:
 شهری وسط است مواضع بسیار از توابع اوست و به حدود قرای شافجرد و مطران
 مرغزاری است نیم فرسنگ در نیم فرسنگ و تمامت، نرگس خود روست^۴.

انطاکیه : شهر بزرگی است دارای چشمه‌ها و باروی عظیمی که پنج کوه و قلعه‌ای
 درون آن جای دارد، در بیرون شهر رود عاصی ورود اسود دریک بستر جاری است...
 ابن حوقل گوید : انطاکیه بعد از دمشق باطراوت‌ترین و خرم‌ترین شهرهای شام
 است^۵. و این شهر باصفا و زیباست و آب و هوای خوشی دارد و میوه‌های آن
 فراوان و دارای خیر و برکت است. و ابن بطالان در رساله‌ای که در سال چهارصد و
 چهل‌واند به ابوالحسن هلال بن محسن صابی نوشته و به بغداد فرستاده، می‌نویسد:
 ما از حلب به قصد انطاکیه بیرون آمدیم و در مدت یک شبانه روزی که راه می‌پیمودیم
 مسافت میان حلب و انطاکیه آبادان بود و اصلاً خرابی مشاهده نکردید، ده در ده

۱- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۸ .

۲- به تلخیص از لغت نامه . ۳- لغت نامه .

۴- نزهة القلوب ، مقاله سوم ص ۱۱۱ . ۵- تقویم البلدان .

پیوسته و چمنزارها پر گل و ریحان و آبها روان بود و گندم و جو را در زیر درختان زیتون کاشته بودند و مسافر در کمال آرامش راه خود می پیمود^۱. و جاحظ می گوید: موشهای انطاکیه به اندازه ای بزرگ اند که گربه ها بدانها ظفر نیابند مگر يك به يك^۲. و رشیدالدین فضل اله ضمن ذکر ادهان روم از روغن سوسن انطاکی نام می برد که در همان شهر به عمل می آمده و به سایر بلاد اسلامی صادر می شده است^۳.

انطالیا: جزیره ایست پر درخت دارای باغها و درختان مرکبات، قلعه ای استوار دارد. ابن حوقل گوید: انطالیا قلعه روم است بر ساحل دریا. قلعه ای است استوار و با توابع و مردم بسیار. و در فاصله ده روزه راه در مغرب قونیه است^۴.

انگوریه، آنقره: پایتخت فعلی ترکیه واقع در آناتولی مرکزی، و انگوری نام جنسی است از شال که آنرا در شهر انگوری که از بلاد آناتولی است از پشم بز می بافند و پوشش می نمایند و آنرا شال انگوری گویند^۵. و حمداله مستوفی گوید: «جای عظیم، خوب بوده و مرتفع و حاصلش غله و میوه و انگور فراوان خوب باشد». و اهالی آن شهر در قرن هشتم هجری از پشم گوسفندان خود قالیهای گرانها که عمده آن به شام و مصر و عراق حمل می شد می بافتند^۶.

أوال: جزیره ایست در ناحیت بحرین و دارای نخلستانهای فراوان و لیمو و بساتین است^۷. أوال جزیره ایست نزدیک قطیف، و مروارید را صیدگاه خوبی است، و از دیگر صیدگاهها نیکوتر. و بیش از سیصد دینه دارد و در آنجا تاکستانهای بسیار باشد و نیز نخلستانها و اترج^۸.

۱- معجم البلدان . ۲- حیوة الحیوان ص ۱۶۶ .

۳- مکتوبات رشیدی ص ۵۵ .

۴- تقویم البلدان ، ایضاً رك به : معجم البلدان . ۵- انجمن آرا .

۶- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۵۹ و ایضاً رك به : تقویم البلدان ، ایضاً رك به :

معجم البلدان . ۷- معجم البلدان . ۸- تقویم البلدان .

اوه : قریه ایست میان زنجان و همدان ، از اقلیم چهارم است ... و غلّه و پنبه در آنجا بسیار نیکو بود ، اما نانش سخت نیکو نبود ، از میوه هاش انجیر نیکو بود^۱.

اهواز : مرکز استان خوزستان است و بر دو طرف رود کارون قرار دارد ، و نام قدیم آن هرمزد اردشیر و پس از آن به سوق الاهواز و در اواخر به ناصری موسوم بوده و بنا به نوشته یاقوت این شهر از اقلیم سیم است و ناحیتی است بین بصره و فارس . و سوق الاهواز از شهرهای آنست^۲ . صاحب حدود العالم آرد : اندر خوزستان شهری نیست از این خرمتر ، با نعمتهای بسیار و نهادی نیکو و مردمانی زردروی . و گویند ... همه طیبی که آنجا بری از هوای وی بوی او برود و اندر کوههای وی مار شکنج است^۳ . قزوینی می نویسد : اهواز ناحیتی است میان بصره و فارس ، و آنرا خوزستان گویند ، آنجا عمارتها و آبها و بیابانهای زیاد ، و انواع میوجات و شکر و برنج فراوان هست ، لکن آنجا در تابستانها با جهنم سوزان چندان فرقی ندارد . و یکی از محنتهای آن شدت گرما و کثرت حشرات پرنده و کشنده است ، و گفته اند که مگس آنجا چون زنبور و طنین آن مانند نوای طنبور است ... و در آن سرزمین گونه سرخی در مردمش نتوان دید . و هوایش به ویژه برای غریبان سخت آزار دهنده است ، و البته تب از آنجا منقطع نشود ، و بایش مرتفع نگردد ، و مردمانش پیوسته در عذابی دردناک باشند . و پیران اهواز حکایت کنند که از قابله ها چنین شنیده اند که بسیاری از نوزادان ، وقت تولد مبتلا به تب باشند ، و بزرگترین ناراحتی مردم اینست که همه روزه نان خود را که از برنج است بایستی بپزند و تازه و گرم بخورند چه اگر نانشان گرم نباشد نتوانند خورد ، و هر روز در آن شدت گرما پنجاه هزار تنور روشن می شود ، و حرارت هوا با حرارت آتش و دود و بخاری که از تالابها و شوره زارها و از آبهای باران متصاعد شود ، درهم می آمیزد ، و چون آفتاب طلوع

۱- معجم البلدان ، نزهة القلوب مقالة سوم ص ۶۰ . ۲- معجم البلدان .

۳- حدود العالم ص ۱۳۸ .

کند، بخار آنها برخاسته با هوایش اختلاط پیدا کند، در نتیجه هوا به شدت متعفن گردد و عفونت آن همه جا را فراگیرد. و در این محل افعی و عقرب جرّاره فراوان باشد و اگر در عالم از افعی و جرّاره هم چیز بدتری وجود داشته باشد، قصبهٔ اهواز از پدید آوردن آن کوتاهی نکند.

اگر به این شهر عطر بیاورند، رایحهٔ خود را از دست می‌دهد و چیزی بی‌فایده‌ای گردد، ثعالبی گوید: در اهواز سه شهر است که خاصهٔ آنها به دیگر شهرهای خاور زمین حمل می‌شود، یکی عسکر مکرم است که نیشکرش به عراق و جرجان و هند صادر می‌شود و از این کالای ارزشمند هر ساله به مقدار پنجاه هزار رطل به عنوان بخشی از خراج به سلطان وقت برند. دیگری ششتر است که آنجا طرازهای گرانبهای دیبا که به دیبای رومی موصوف اند تهیه می‌شود. سدیگر شهر شوش است که آنجا طرازهای خز بر قیمت سلطنتی ساخته شود.^۲ و شعرا در محاسن و معایب این شهر اشاره‌هایی دارند:

هوای اهواز:

ای ز لطف تو نسیمی به زمین تاتار

وی ز قهر تو نشانی به هوای اهواز^۳

دز غمت نالهٔ عراق سرش شده بر من سموم اهوازی^۴

تب اهواز:

به خواب دیده‌ست اهواز تیغ او زان رو

ز تب تهی نبود هیچ بقعهٔ اهوازی^۵

به شهر اهواز از تب کسی جدا نبود

به تبست اندر غمگین ندید کس دیار^۶

۲- لطائف المعارف ص ۱۷۴

۳- دیوان حزین ص ۲۳۴

۴- ابوالهشیم - لازار ص ۵۵

۱- آثار البلاد ص ۳-۱۵۲

۳- دیوان انوری ج ۱ ص ۲۵۷

۵- دیوان مسعود سعد ص ۲۹۴

مقدسی گوید: بادگرم در تمام روز می‌وزید و شب از فراوانی پشه و کیک که مثل گرگ آدمی را می‌گزیدند، خواب در چشم نمی‌آمد.^۱ و اعرابی در توصیف این شهر گفته:

لَا تَرْجِعَنَّ إِلَى الْأَخْوَازِ نَائِيَةً

قُعَيْفِعَانَ الَّذِي فِي جَانِبِ السُّوقِ

وَنَهْرٍ بَطِّيٍّ، الَّذِي أَمْسَى يُتَوَّرِقُنِي

فِيهِ الْبَعُوضُ يَلَسُّ بِغَيْرِ تَشْفِيقٍ^۲

ابن فندق آرد: در اهواز هر که سالی مقام سازد و عاقل و متفلس بود، در عقل و فراست و ذکای او نقصان پدید آید، و جرارات اهواز چون ثعابین مصر و افاعی سجستان بود در مثل، و آنجا تب باشد، کودک، محموم زاید از مادر، و غربا را آنجا، دیوانگی آرد.^۳ و در ترجمه البلدان آمده است که مردم جبل، از گرمای سخت و وبای بصره... و از کژدم اهواز... آسوده‌اند.^۴

عقرب اهواز:

گر از بهار خلق تو بویی برد صبا

روید شکر ز نیش عقارب به آهواز^۵

به چشم آورده تیر افکن ز ابخاز

به زلف آورد جراره ز اهواز^۶

زلف پر چم نکارد اندر چشم

شکل جراره‌های اهوازی^۷

۱- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۵۲.

۳- تاریخ بیهق ص ۳۱، معجم البلدان.

۵- سیف اسفرننگ - لغت نامه.

۷- دیوان انوری ج ۱ ص ۴۷۶.

۲- معجم البلدان.

۴- ترجمه البلدان ص ۸-۵۷.

۶- ویس و رامین ص ۳۲۶.

اگر شهنشه اهواز بنا تو کین سازد
 شودش موی به تن بر چو کژدم اهواز^۱
 شکر اهواز: شکر اهواز از قدیم الایام معروف بوده، تاجاییکه بدان مثل زنند،
 چنانکه ابوالطیب متنبی گوید:

تَقْضِیمُ الْجَمْرِ وَالْحَدِیدِ الْأَعَادِیِ

دُونَهُ قَضِیمُ سُكَّرِ الْأَهْوَاِ^۲

با منطقی که شیرین همچون نبات مصری است

قند و شکر چه آرند از صوب مصر و اهواز

تراست تا لب شیرین و بوسه شکرین

چه آورند ز اهواز و مصر شکر و قند^۳

یکی از شعرای معاصر ثعالبی در باب شکر اهواز گفته:

و مُهْفَهْفِی فِتْنِ الْاِلهِ عِبَادَه

اِذْ سَاقَ حُسْنِ الْعَالَمِیْنَ اِلَیْهِ

وَ كَاَنَّ بَابِلَاصْبَحَتْ فِی جَفْنِهِ

وَ كَاَنَّما الْأَهْوَاِ فِی شَفْتَتِهِ^۴

قلم اهوازی: این قلم در خوبی شهرت داشته است چنانکه قزوینی گوید:

«بهترین تیغهای هندی بود و از قلمها اهوازی و از مدادها مصری و از کمانها دمشقی

و از کاغذها سمرقندی آنگاه بغدادی...»^۵ و حمداله مستوفی گوید: اهواز باغستان

بسیار دارد، نارنج و ترنج و لیمو و خرماي خوب درو بسیار بود. مقدسی گوید:

۱- دیوان قطران ص ۱۸۸ . ۲- دیوان متنبی ج ۱ ص ۲۱۱ .

۳- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۳۴ و ج ۲ ص ۱۳۰ .

۴- ثمار القلوب ص ۵۳۷ . ۵- عجائب المخلوقات ص ۳۴۰ .

۶- نزهة القلوب. مقاله سوم ص ۱۱۰ .

در اهواز فوطه‌های ابریشمین زیبایی ساخته می‌شود که زنان آنها را در بر کنند^۱.
 و از آن جمله است آنچه که برای امیر المؤمنین - که خدش تأیید کند - در کارخانه‌های
 بافندگی اهواز و شوشتر و جهرم و دارا بجرد، جامه و فرش تهیه می‌شود^۲. فردوسی
 گفته :

يك ايوان همه جامه ورودومي بياورد از پارس و اهواز و ري^۳

و ابو نصر عتبی در فصول قصار خود از خزی که در شوش یکی از شهرهای اهواز به
 عمل می‌آمد، چنین یاد می‌کند :

« لَهُمْ فِي وَخَزِ الشُّفُوسِ ، اَثَرُ السُّوسِ ، فِي خَزِّ السُّوسِ . »

و کشاجم نیز ضمن توصیف باغ به دیبای شوشتر و طراز شوش اشاره کرده ، گوید :

كَأَنَّ الَّذِي دَبَّجَتْ تَسْتَرُ

وَ طَرَّزَتْ السُّوسُ فِيهِ نِشْرُ^۴

اسبان اهوازی نیز به خوبی معرفت داشته‌اند . چنانکه ادیب الممالک فراهانی
 گوید :

چوملاًحان یکی کشتی فراز آب بطرازی

نشانی از سنان خطمی و اسبان اهوازی^۵

ایج : شهر کی است در اقصای بلاد فارس و دارای بوستانها و خیرات فراوان،
 یا قوت می‌گوید: وقتی که من در جزیره کیش بودم، میوه‌های خوب را از آنجا به کیش
 می‌آوردند ، و ایج از کوره دارا بجرد است و اهل فارس آنرا ایگ می‌گفتند^۶. و در
 قدیم شهری معتبر بود و چندین سال پایتخت ملوک شبنکاره بود، میانه مشرق و جنوب
 اصطهبانات به مسافت چهار فرسنگ است، هوایی در کمال اعتدال دارد که میوه‌های

۱- احسن التقاسیم ص ۴۱۶ . ۲- رسوم دارالخلافة ص ۱۷ .

۳- شاهنامه ج ۱ ص ۲۲۸ . ۴- ثمار القلوب ص ۵۳۷ .

۵- دیوان فراهانی ص ۵۴۱ . ۶- معجم البلدان .

گرمسیری مانند نخل و نارنج، و سردسیری مانند شلیل و گیلاس را به نیکویی می‌پروراند. آثار ایج از تمام انارهای فارس بلکه از انارهای ممالک ایران بهتر است.^۱ ابن بلخی گوید: این ایگک به روزگار متقدم دیهی بود و حسویه آنرا به شهری کرده است، هواء آن معتدل است. اما آب ناگوار دارد و میوه بسیار باشد، خاصه انگور و جامع منبر دارد.^۲ و خواجه رشیدالدین فضل‌اله ضمن مکتوبی که بر خواجه غلاءالدین هند و درباب ادهان دارالشفاء تبریز می‌نویسد، از روغن گلاب ایجی سخن می‌گوید.^۳

ایذج: شهری است میان خوزستان و اصفهان که در وسط کوهستانی قرار گرفته که هر ساله برف سنگینی بر این کوهها نشیند و مردم از این برف به اهواز و نواحی آن برند و آنجا خربزه فراوان به دست آید، و پل ایذج از عجایب دنیا به شمار است و آنجا نوعی قاقلی به دست آید که عصاره آن نقرس را سودمند افتد و نیز آتشکده قدیمی داشت که تا روزگار هرورن الرشید روشن بود،^۴ و صاحب حدود العالم آرد: شهر است با سوادهای سخت خرم و آبادان و با نعمت و خواسته بسیار برب رود نهاده و از وی دیبایهای بسیار خیزد و دیبای پرده مکه آنجا کنند.^۵ و حافظ، نامی از صحرای ایذج برده، گوید:

بعد از این نشگفت اگر بانگت خلق خوش

خیزد از صحرای ایذج نافه مشک ختن^۶

ایران: ایران مملکتی است وسیع در آسیای جنوب غربی، ابوریحان خوارزمی گوید: ایرانشهر عبارتست از بلاد عراق و فارس و جبال و خراسان که همه

۱- فارسنامه ناصری - لغت نامه .

۲- فارسنامه ابن بلخی - لغت نامه.

۳- مکتوبات رشیدی ص ۵۴ .

۴- برای اطلاع بیشتر رک به: آثار البلاد ص ۳۰۲ .

۵- حدود العالم ص ۱۳۹ .

۶- دیوان حافظ ص ۲۶۹ .

این بلاد تحت نام ایران جمع شده است و یزید بن عمر فارسی گوید: ایران را به قلب و سایر بلاد دنیا را به بدن تشبیه کرده‌اند. و از این روی آنرا دل ایرانشهر نامیده‌اند^۱. و از اینجاست که نظامی گنجوی گوید:

همه عالم تن است و ایران دل نیست گوینده زین قیاس خجل
چونکه ایران دل زمین باشد دل ز تن به بود یقین باشد

و همین سرزمین است که بعدها در مآخذ تاریخی و جغرافیایی، ایرانشهر به معنی مملکت ایران به کار رفته است^۲. خاصه‌های ایران در این کتاب طی شرح طرایف شهرهای مختلف ایران آمده است که مآلا مربوط به ایرانست، با وجود این به ذکر اجمالی فرآورده‌های آن می‌پردازیم:

رستنیها و گیاهان معروف ایران: در ایران رستنیها بسیار می‌روید که غالب آنها بومی این سرزمین می‌باشند، به طور کلی به‌علت تنوع اقلیم، توزیع گیاهان در ایران بسیار متنوع است، از گیاهان دانه‌دار: پنبه، بزرک، کنجد و گرچک می‌باشد که از آنها روغن استخراج می‌شود. و از گیاهان و بوته‌های وحشی، صمغ‌های گوناگون، از قبیل کیترا، سقز، سریش و انقوزه به دست می‌آید. و از گیاهان رنگی: نیل، روناس، مازو، حنا، زعفران و غیره حاصل می‌گردد.

بسیاری از گلها بومی ایران هستند: لاله، گل سرخ، علف مشک، جنتیانا، گل استکانی، شقایق، شمعدانی، عطری، بنفشه، پامچال، زنبق، ختمی درختی، شمشادپیچ و یاسمن و ... شاردن می‌گوید: در نقاط و نواحی مختلف ایران از قبیل اطراف اصفهان، نسرین خود به خود می‌روید. و در این مناطق سرتاسر زمستان گل وجود دارد. و در مراسم مخصوص، در اینجا هفت تا هشت قسم نرگس، گل برف، زنبق، بنفشه (هر رنگ)، قرنفل ساده، قرنفل صد برگ، قرنفل هندی با رنگی خیره‌کننده، یاسمن ساده و صد برگ، یاسمنی که ما اسپانیولی می‌خوانیم، خیلی

زیباتر و خوشبوتر از محصولات اروپایی به بار می آید. گل ختمی ایرانیان نیز دارای رنگی زیباست. لاله‌های اصفهان ساقه کوتاه است و فقط به ارتفاع چهارشست از خاک بالا می آید. از جمله گل‌هایی که در زمستان دارند، می توان اینها را شمرد: سنبل سفید و آبی و این همان گلی است که ما «یاسی نیت» می خوانیم، سوسن صحرائی، لاله‌های کوچک، بنفشه، گل برف، مرّ و غیره^۱.

دیگر از نباتات ایران که در اقتصاد آن تأثیر دارد، توتون را می توان شمرد، زیرا زراعت تنباکو و توتون مدتهاست که در ایران متداول است و یکی برای قلیان و دیگری برای چپق استعمال می شود. توتون چپق در اشنوییه، سلوانه، جرمی لاهیجان، ساوجبلاق مکرری، سنندج، کرمانشاهان، سقز، بانه، همدان، دهخوارقان، نهاوند و تویسرکان به عمل می آید.

تنباکو از فارس، کاشان، اسپاهان، خراسان، کرمان، گلپایگان، خونسار، ملایر، تویسرکان، نهاوند و سمنان به دست می آید. توتون سیگار در گیلان و آذربایجان کاشته می شود^۲. زراعت چای در ایران سابقه طولانی ندارد، و در سنه یکهزار و دو بیست و هفتاد و پنج شمسی در ولایات ساحلی بحر خزر مخصوصاً در لاهیجان، لنگرود، تنکابن و فومن معمول گردید^۳.

در ایران اقسام مختلفه پنبه زراعت می شود و در کرمان، رفسنجان، یزد، اسپاهان، کاشان، قم، ساوه، زرنده، استرآباد، نیشابور، مشهد، مازندران، قزوین، تبریز و دیگر شهرها به عمل می آید^۴. انواع مو در اغلب نقاط ایران به عمل می آید، و انگوری که از آنها حاصل می شود، قسمتی برای شراب و قسمتی در تهیه کشمش مصرف می شود. و شرابهای خوب بیشتر در فارس، اسپاهان، همدان، آذربایجان، قزوین و تهران تهیه می شود. و این رشته تجارت به دست ارمنه و یهودیهاست.

۱- سفرنامه شاردن ج ۴ ص ۸۷ .
 ۲- جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۱۱۹ .
 ۳- همان مأخذ ص ۱۴۲ .
 ۴- همان مأخذ ص ۱۲۵ .

و امروزه نیز شراب شاهانی قزوین و شراب خلّس شیراز و شراب رضائیه و ودگای سیب مراغه شهرت فراوان دارد.

نیشکر نیز محصولی است که در نواحی گرم و مرطوب به عمل می‌آید. در ایران این زراعت، مخصوص سواحل جنوبی بحر خزر یعنی گیلان و مازندران، یا خوزستان و بلوچستان است، که سابقاً تا اندازه‌ای توسعه داشته، ولی اکنون رو به نقصان گذاشته است^۱. و در عوض، کشت چغندر قند امروزه متداول شده است و کارخانه‌های متعدّد قند سازی که در شهرهای مختلف ایران دایر است، قند مصرفی داخلی را تهیه می‌کنند.

زیتون در ایالات ساحلی بحر خزر وجود دارد، مخصوصاً در گیلان، یادر نشیبهای پست البرز یعنی درّه سفید رود، در راه قزوین به رشت، اشجار رشید و برومندی که بسیار قدیمی می‌باشند، مشاهده می‌شود.

میوه‌های ایران: در غالب نواحی ایران درخت میوه دیده می‌شود، انواع و اقسام میوه‌های خوب نیز به عمل می‌آید، خصوصاً در اسپهان، نواحی تهران و خراسان که انواع سیب، هلو، زردآلو، انگور، قیسی، پسته، فندق که در باغات مخصوص می‌کارند که غیر از مصرف داخلی مقدار مهمّی به شکل خشکبار به خارج حمل می‌شود^۲.

با يك نظر اجمالی به انواع و اقسام میوه‌های ایران متوجه می‌شویم که ایران سرزمینی است پر از تناقضات. در درّه کوچکی بر می‌خوریم به درختهای سیب و هلو و اندکی آنسوتر در يك واحد بیابانهای مرکزی درختان خرما و مرکبات به فراوانی یافته می‌شود. فاصله میان بیابانهای پریگ و زمینهای سنگلاخ بایک باغ پر گل و معطر گاهی يك دیوار گلی است^۳.

۲- همان مأخذ ص ۸-۱۰۶.

۱- جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۱۴۷.

۳- میراث باستانی ایران ص ۱۶.

انار ایران : این میوه یکی از میوه‌های بومی ایرانست که در اغلب شهرهای ایران مخصوصاً نوع خوب آن در اصفهان، اطراف تهران، ساوه، شیراز، قم، کرمان، گرگان و یزد به عمل می‌آید. و این میوه چندین گونه می‌باشد : سفید، عنبابی، گلی و سرخ، و نوعی از انار وجود دارد که دانه‌هایش بسیار لطیف است.

انگور ایران : یکی از میوه‌های مطبوع ایران بعد از خربزه، انگور است، که در غالب شهرهای ایران به بار می‌آید و انگورهایی که در ایران به عمل می‌آید انواعش متجاوز از صد نوع است. و به رنگهای سفید و کبود و سرخ و زرد و سیاه و سبز می‌باشد، و انگوری که در اصفهان از آن شراب می‌سازند کشمشی نام دارد.^۱ خربزه ایران : شاردن گوید : بهترین خربزه‌های ایران در خراسان، نزدیک ترکستان صغیر، در قصبه‌ای به نام چراغ‌گرد بار می‌آید. به اصفهان برای شاهنشاه، به رسم ارمغان از آن می‌آورند، و علاوه بر انواع و اقسام خربزه و گرمک ... هندوانه نیز در سرتاسر ایران وجود دارد.^۲ و امروزه نیز بهترین خربزه‌هایی که در ایران معروفیت دارد خربزه اصفهان و مشهد است.

خرمای ایران : شاردن می‌نویسد: خرما یکی از میوه‌های بسیار خوب جهان و خرمای ایران عالیترین نوع آنست ... و این درخت در نقاط گرمی که آب داشته باشد رشد نموده محصول زیاد می‌دهد و در نواحی مختلف ایران از قبیل خوزستان، هویزه، فالاحیه، شوشتر، فارس، دشتستان، فسا، داراب، جهرم، بهبهان، عباسی، میناب، خراسان، (طبس)، کرمان، بلوچستان، بم، جیرفت، رودبار و آرزویه خرمای خوب به عمل می‌آید.^۳

سیب و گلابی ایران : عالیترین انواع سیب و گلابی از ایبری (گرجستان) و حوالی آن، و خرما از کرمان و انار از شیراز و پرتقال از هیرکانی (سواحل بحر

۱- سیاحتنامه شاردن ج ۴ ص ۸۲، ۷۸. ۲- سیاحتنامه شاردن ج ۴ ص ۷-۷۶.

۳- همان مأخذ ص ۸۰ و رك به : جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۱۰۶.

خزر) می‌آید، از جمله میوه‌های ایران بیه است که بسیار خوب و خوشمزه و مطبوع است.^۱

هلو و زردآلوی ایران: در ایران هلوهای شانزده اونسی و شفتالوهای تقریباً به همان درشتی بسیار است، اما میوه‌ای که در جای دیگر نمی‌توان پیدا کرد، نوعی از زردآلوست که تخم شمسبی نامند، گوشتش بسیار سرخ رنگ و بسیار لذیذ است.^۲ و این میوه نیز در تمام شهرهای ایران به خوبی به بار می‌آید مخصوصاً در اصفهان، تبریز، تهران، تفت، کاشان و مشهد به انواع مختلف وجود دارد.

دامهای ایران: در سرزمین ایران به علت وجود آب و هوای گوناگون انواع مختلف حیوانات دامی تربیت می‌شود، و از میان آنها آنچه شهرت جهانی دارد و نظر جهانگردان را به خود جلب کرده و زبانزد است، اسب ایرانی است، شاردن می‌نویسد: اسب ایرانی زیباترین اسبهای مشرق زمین است و معمولاً از روزگاران قدیم، اسبان خراسانی و گیلی و آذربایجانی و اهوازی از شهرت بیشتر برخوردار بوده‌اند.

تربیت پرندگان از قدیم در ایران معمول و متداول بوده است، مانند تربیت بلبل، قمری، کبوتر، قناری و طوطی که جنبه آرایشی داشته و تا این اواخر در اغلب قهوه‌خانه‌ها، این پرندگان را در قفسها نگه می‌داشتند و دیگر تربیت مرغان شکاری از قبیل باز، شاهین، عقاب و چرخ بوده که مخصوصاً این پرندگان را با کیفیت خاصی که از قدیم معمول و متداول بوده تربیت می‌کردند و به بهای گراف خرید و فروش می‌کردند. و مورد استفاده این پرندگان در صید بوده است و در این باب از قدیم کتابها پرداخته و در نوع تربیت و شناختن اقسام آنها مطالبی نوشته‌اند از جمله آن کتابها می‌توان کتاب بازنامه ابوالحسن علی بن احمد نسوی را که در خصوص صید و آداب آن در ایران تا قرن هفتم هجری تألیف شده است، نام برد. فلاندن می‌نویسد:

همانطور که در فرانسه بامرغان شکاری، شکار می نمایند، در ایران هم قوش‌های قوی و قوشچی باشی‌های ماهر دارند^۱.

کبک ایران: گوشت کبک به علت لطافت و لذتی که دارد از قدیم در ایران مورد توجه شکارچیان بوده است. شاردن در سیاحتنامه خود گوید: کبک‌های ایران به عقیده من بزرگترین و از حیث لذت مطبوعترین نوع این پرنده در تمام جهان است، کبک‌های معمولی این سرزمین به بزرگی جوجه می باشد^۲.

گر به ایران: از جمله جانوران اهلی ایران که در جهان از شهرت برخوردار است گر به است، اقسام گر به از قبیل گر به صحرائی که مخصوص به کویرهای جنوبی است و گر به باتلاقی که در نواحی گیلان و طارم و مازندران یافت می شود و گر به کوهی که در جنگلهای شمالی است و بالاخره گر به وحشی که در بیابانهای جنوب شرقی زندگانی می کند و در اروپا مواد تجارتي بزرگی را تشکیل می دهد^۳.

فراورده‌های کانی: گذشته از معدن نفت، معادن ارزشمند دیگری از قبیل معدن مس و طلا و سرب و قلعی و خاک چینی و گل سرخ و سفید و مرمر و مومیایی و فیروزه در ایران وجود دارد. و بهترین و غنی ترین کانه‌های فیروزه دنیا در ایران است و معادن عمده آن در هفت فرسخی نیشابور واقع است ... و در این اواخر در کرمان نیز معدن فیروزه کشف گردیده و در ساوه هم آثار وجود معدن فیروزه دیده شده است، و کانه‌های این سنگ گرانها در قزوین و کرمان و بلوچستان و خراسان (نیشابور و طبس) و فارس (فسا) وجود دارد^۴.

فراورده‌های صنعتی: ابریشم یکی از فراورده‌های ایران است که از قرن ششم میلادی تربیت آن در ایران شرقی و حدود مرو و آغاز گردید. و سپس دامنه این

۲- سیاحتنامه شاردن ج ۴ ص ۱۲۴.

۱- سفرنامه فلاندن ج ۱ ص ۶۶.

۴- رك به: جغرافیای کیهان ج ۳

۳- جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۲۷.

فعالیت به‌گراگان و طبرستان نیز کشیده شد، و اینجاء هم اکنون نیز یکی از مراکز مهم صدور ابریشم قز و قماشهای دیباست. طرز تهیه و بافتن پارچه‌های ابریشمی به تدریج رو به تکامل رفت و کارگاههای ابریشم بافی متعددی در یزد، بم (واقع در کرمان)، شوشتر و خوزستان به کار افتاد.^۱ و در کلیه ایالات شمالی ایران و چند ایالت مرکزی، ابریشم را به عمل می‌آورند: از قبیل گیلان، مازندران، استرآباد، خراسان، آذربایجان، یزد، کاشان، خوزستان. ولی گیلان در تجارت ابریشم مقام اول را داراست و به‌تنهایی نه‌قسمت از یازده‌قسمت صادرات ابریشم را تشکیل می‌دهد.^۲ شاردن می‌گوید: همه اروپائینی که در امپراطوری ترکیه تجارت دارند هیچگونه کالایی نفیس‌تر از ابریشم ایران که از ارمنیان خریداری می‌کنند، از این کشور همراه نمی‌آورند.^۳

فرش و قالی ایران: مهمترین صنایع ایران که از حیث صادرات، ارقام مهمی را تشکیل می‌دهد و به‌علاوه همیشه اسباب شهرت ایران بوده، قالی و قالیچه است... کرزن در باره آنها می‌نویسد که نظیف‌تر و ظریف‌تر از آنها منسوجی از دست انسان بیرون نیامده است.^۴ و در میان صنایع ملی شرق وسطی صنعت قالی بافی، همچنان پارچه‌های ابریشمی، پایدار و مغلوب‌نشده‌ی باقی مانده و هنرمندان به بافتن قالیهای پشمی و ابریشمی از پشم بز و شتر ادامه دادند و بافتن قالیهای کرکی و مخملی پس از سده دهم در ایران معمول گردید.^۵

کارگاههای عالی فرش بافی در ایالت کرمان به ویژه در سیستان است، قالیهای محصول این کارخانه‌های ایرانی را در اروپا، فرش ترکی می‌خوانند، چون قبل از

۱- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۷.

۲- جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۲۱۲. ۳- سیاحتنامه شاردن ج ۴ ص ۳۷۰.

۴- جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۲۸۶.

۵- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۸.

افتتاح طرق تجارتی از راه اقیانوس (خلیج فارس)، محصولات ایران از طریق ترکیه وارد اروپا می‌گشت^۱. و امروزه فرشهای خوب در اغلب نقاط ایران به خصوص در تبریز و اطراف آن؛ مرند، هریس، مهربان، و رضائیه، کرمان، ترکمن صحرا، خراسان و یزد، بافته می‌شود که قسمتی مصرف داخلی دارد، و قسمت عمده آن به کشورهای خارج حمل می‌شود و فرش ایران در بازارهای جهانی از اعتبار و شهرت فوق‌العاده برخوردار است. و تولید فرشهای ماشینی اگرچه استحکام و ظرافت فرشهای دستی را ندارند با وجود این در بازار فرش ایران اثر گذاشته است.

کاشی ایران: در ترجمه کتاب صنایع ایران آمده است که کاشی کاری بهترین و عالیترین چیزی است که ایرانیان برای تزیین و آرایش ابنیه، ابداع کرده‌اند، و به حدی در ابنیه و ساختمانهای مذهبی و شخصی ایران بعد از اسلام معمول و متداول شده که نمی‌توان عمارت یا کاخ ایرانی را بدون اینکه آجرهای زیبای کاشی که با رنگ آمیزی عالی و اشکال ممتاز خود دیوارهای آنرا زینت دهد و یک شکل ایرانی خاصی به آن ببوشاند و منظره غریب و زیبایی به آن بدهد، به تصور آورد. زیباترین کاشیهایی که در دوره اسلامی در ایران تهیه شده، آجرهای کوچکی است که با لعاب آبی رنگ پوشیده شده و از حیث صنعت قابل توجه است^۲.

ایلاق: ناحیتی است بزرگ اندر میان کوه و صحرا نهاده و مردم بسیار باکشت و برز و آبادان ... و اندر کوههای وی معدن سیم و زر است ... و بهترین این ناحیت را دهقان ایلاق خوانند^۳. ابن حوقل گوید: از انتهای ایلاق تا رود چاچ سرزمینی

۱- سیاحتنامه شاردن ج ۴ ص ۳۵۹.

۲- ترجمه صنایع ایران بعد از اسلام ص ۹ - ۵۷، ایضاً رك به: سیاحتنامه شاردن

ج ۴ ص ۳۳۳.

۳- حدود العالم - لغت نامه.

پراز درخت و سبزه و چراگاه و باغ و قصرهای به هم پیوسته و نزهتگاه است.^۱ ایلاق نام رودیست که نوٹ قصبه ناحیت ایلاق به ماوراءالنهر بر لب او نهاده که اسدی طوسی، در توصیف آن وصف مشبعی آورده که با این بیت شروع می‌شود:

وز آنجای با بزم و شادی و رود همی رفت تا نزد ایلاق رود^۲
و پولاد این شهر معروف بوده است. چنانکه رافعی گوید:

به برت ماند کافور که در فنصور است

به دلت ماند پولاد که در ایلاق است^۳

و ابوریحان بیرونی در الجماهر آورده است که از این ناحیت فیروزه‌ای به دست می‌آید که به فیروزج ایلاقی معروف است.^۴

ایمن، وادی ایمن: عبارت از صحرائی که موسی علیه السلام با زوجه خود به وقت شب در آن صحرا می‌رفتند، اتفاقاً به سبب وضع حمل آن عقیقه جستجوی آتش نمودند، ناگاه از دور روشنی به نظر آمد چون قریب رفتند بر درختی نور یافتند. در آنجا به موسی علیه السلام از غیب ندا رسید، اولین معراج ایشان بود... بعضی نوشته‌اند که وادی مذکور جانب راست کوه طور واقع است.^۵

و شبان وادی ایمن در شعر حافظ مراد حضرت موسی است:

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد

که چند سال به جان خدمت شعیب کند^۶

مددی گر به چراغی نکند آتش طور

چاره تیره شب وادی ایمن چکنم^۷

۱- ترجمه صورت الارض ص ۲۳۵، ایضاً رک به: معجم البلدان.

۲- گرشاسپ نامه ص ۳۳۸. ۳- فرهنگ فرس اسدی ص ۱۶۵.

۴- الجماهر بیرونی ص ۱۷۰. ۵- آندراج.

۶، ۷- دیوان حافظ ص ۱۲۷، ۲۳۷.

باب الابواب : قزوینی گوید : شهر است عجیب برکنار دریای خزر نهاده ، و بنای آن از سنگ است ، به شکل مستطیل که آب دریا به پای دیوار آن برسد ... درهای آهنین و بُرجهای زیادی دارد، گویند آن دیوار و بُرج و باروها را انوشیروان عادل ساخته است تا از هجوم اقوام تُرک که پیوسته به ایران تاخت و تاز می کردند، جلوگیری کند ، و درکنار شهر، کوه بلندی است معروف به کوه گناه که هر سال بر قلعه آن هیزم فراوانی فراهم می آوردند و آتش می زدند ، تا مردم اَران و آذربایجان و ارامینیه را از هجوم دشمن آگاه سازند^۱.

جغرافی نویسان عرب این نام را به شهر در بند، واقع در دامنه های جبال قفقاز و ساحل غربی بحر خزر اطلاق کرده اند و گاهی آنرا «الباب» نیز گفته اند. حمداله مستوفی گوید : مغول باب الابواب را «دمر قاپو» (درب آهنین) خوانند . و یاقوت می نویسد که جامه های کتانی در این شهر به عمل می آید و هر چه کتان در اَران و ارمینیه و آذربایجان باشد از این شهر و از روستاهای آنست و زعفران نیز آنجا به عمل می آید^۲. و مقدسی نیز درباره فرآورده های آنجا می گوید : از باب الابواب جامه های کتانی و بردگان و زعفران و استران خوب خیزد^۳.

بابک* این شهر که هنوز آبادانست، یکی از کهنترین شهرهای کرمان می باشد و بنای آنرا به بابک پدر مادر اردشیر بابکان مؤسس سلسله ساسانیان نسبت دهند. و در مغرب گواشیر و مغرب بلوک رفسنجان و شمال سیرجان و مشرق هرات مر وست خاک فارس و جنوب بعضی از انار و بیابان، در فاصله یزد و کرمان واقع است. هوایش

۱- آثار البلاد ص ۷-۵۰۶ .

۲- قاموس الاعلام ترکی ج ۲ .

۳- معجم البلدان .

۴- احسن التقاسیم ص ۳۸۰ ، رك به: سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۹۹ و تقویم البلدان

و مرآت البلدان ج ۱ ص ۱۱۹ .

* معرب این کلمه در کتب عربی به صورت « فابک » آمده است . مؤلف .

معتدل مایل به سردی، قراء و مزارع قهستان آنجا آبش بیشتر رودخانه و چشمه، و جلگه او بیشتر قنوات است، همه در کمال عذوبت.

محصولش بیشتر نخود و بادام پیسته و عدس و گندم و جو است. نخود و عدس آن، بیشتر به یزد و کرمان می‌برند، پیسته و بادامش حمل بندرعباس و از آنجا به هندوستان برده می‌شود. و کشک و روغن و پنیر این بلوک بسیار و ممتاز است، و به یزد و رفسنجان و سیرجان می‌برند. و خر بزه اینجا به غایت شیرینی و لطافت است، انگورش نیز نیکوست، پیاز و سیب‌زمینی و چغندر به قدر کفاف مردم خود دارد. در کوهستان اینجا قارچ زیاد عمل می‌آید. و در این محل گرچه عمارات عالیه و مساجد متعدده و کاروانسرا و بازار دارد، لیکن به اهمیت و آبادانی روزگاران قدیم نیست و آنجا را شهر نتوان گفت.^۱

بابل: قدیم‌ترین شهر کی است اندر عراق و مقبر ملوک کنعانیان (کلدانیان) بودی^۲ و حمداله مستوفی گوید: بابل از اقلیم سیّم است و از مداین سبع عراق است و بن کنار فرات به جانب شرقی افتاده است... دارالملک نمرود و ضحاک علونی بوده است و ضحاک در آنجا قلعه‌ای ساخته بود که آنرا گنگ دزگفتندی اکنون تلی مانده.^۳ یاقوت گوید: بابل ناحیتی است که کوفه و حله از آنست و سحر و خمر را بدان منسوب کنند.^۴ مؤلف قاموس الاعلام ترکی آرد: بابل شهر بسیار بزرگ و مشهوری است که مرکز کلدانیهای قدیم بوده و بزرگترین و معمورترین شهر دنیای باستان به شمار می‌رفته.^۵

باغهای معلّق بابل: در تاریخ ضبط است که بخت النصر باغهای معلّقی در

۱- جغرافیای کرمان تألیف احمد علی خان وزیری ص ۲-۱۶۱ و رک به: نزهة القلوب

۲- مقاله سوم ص ۱۴۱. ۳- حدود العالم - لغت نامه.

۳- نزهة القلوب ص ۳۷. ۴- معجم البلدان.

۵- قاموس اعلام ترکی - لغت نامه.

بابل برای زنش «آمی تیس» دختر هو و خستر، ساخت و بعدها، بر خلاف واقع، نسبت بنای آن را به «سمیرامیس» ملکه داستان آسور دادند، این باغها بر صفحه بلندی ساخته شده بود و چنین به نظر می آمد که اشجار آن معلق است، باغهای مزبور را یونانیهای قدیم یکی از عجایب هفتگانه عالم دانسته اند. و ورلنی نویسنده معروف فرانسوی در باب این باغها تحقیق کرده، گوید: باغی را که به سمیرامیس نسبت می دهند خبط است. این باغ قبل از سمیرامیس بنا شده بود و مجمل از آن مفصل اینک یکی از سلاطین بابل را کنیزی بود از اهل آذربایجان یا همدان که به او علاقه داشت. این کنیزك وقتی به سرای پادشاه آمد از دوری وطن خود دلتنگ بود پادشاه خواست در عمارت سلطنتی خانه و باغی شبیه به باغات مملکت او بنا نماید که منظر آن مایه تسلتی او باشد لهذا تپه مصنوعی در یک قسمت باغ سلطنتی ساخته و مراتب عدیده برای آن قرارداد و هر مرتبه را به انواع اشجار مشجر کرد، و چون مردم بابل جز زمین مسطح ندیده بودند و قتیکه مراتب را دیدند گمان کردند اشجار معلق است لهذا آن باغ را معلق نامیدند.^۱

جادوان بابل (هاروت و ماروت) :

در جادویی معلّم پیران بابلی در نیکی و بی مقدم ترکان خلغی^۲

ز غمزه تو بر جادوان خطّه بابل

فسانه گشت فسونهای جانگداز مجرب^۳

همیشه جادوان بابل همسایه لعبتان کشمیر^۴

جامه های بابلی : در بابل جامه هایی در کمال استحکام بافته می شد، چنانکه ذکر ردای شنعاری در صحیفه یوش ۷ : ۲۱ بر اثبات این مطلب دلیلی است واضح و بابلیان به طوری اقمشه و البسه را در کمال خوبی و استحکام ترتیب می دادند که در نزد

۱- از لغت نامه به تلخیص . ۲- دیوان عنصری ص ۳۲۳ .

۳- دیوان اثیر اخیکنی ص ۱۹ . ۴- کلیات سعدی ص ۴۷۶ .

رومیان معروف گردیدند. و رومیان بسیار به آنها تفاخر نموده به قیمت‌های گزاف می‌خریدند. و این پارچه‌ها را علاوه بر صنعت نساجی به الوان و رنگهای گوناگون، درغایت نیکویی رنگ آمیزی می نمودند. و شکل‌صدفها و حیوانات درنده و غیر درنده را بر آنها نقش می‌کردند.^۱

چاه بابل: قزوینی گوید: در بابل چاهی است به نام چاه دانیال، که یهود و نصاری در اوقات معینی از سال و در اعیاد خود به زیارت آن روند، و اغلب مردم عقیده دارند که آن چاه، چاه هاروت و ماروت است.^۲ و قصه هاروت و ماروت به اجمال در قرآن کریم سوره بقره، آیه ۱۰۲ آمده است و در تفسیر کشف‌الاسرار، ذیل همین آیه چنین آمده است: «... فریشتگان آسمان تعجب کردند از ظلم بنی آدم و بی‌رسمیها و پرده دریدن و خون ریختن ایشان، گفتند: خداوند این زمین‌داران و خاکیان را برگزیدی و ایشان نافرمانند، رب العالمین گفت: اگر شهوت که دریشان مرکب است در شما بودی، حال شما همچون حال ایشان بودی، همه گفتند: «سُبْحَانَكَ مَا يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَعْصِيكَ» پاکي ترا و بی‌عیبی ترا، نیاید از ماکه در تو عاصی شویم و نسزد که فرمان ترا خلاف کنیم. رب العالمین گفت: اکنون دو فریشته اختیار کنید از همه فریشتگان تا ایشان را به صفت بنی آدم بر آریم و شهوت دریشان مرکب کنیم. هاروت و ماروت را برگزیدند که از همه عابدتر و خاشع‌تر بودند. خداوند عزوجل ایشان را به زمین فرستاد تا حکم کنند و کار گزارند میان خلق، شهوت دریشان آفرید، چنانکه در فرزندان آدم. و ایشان را گفت: شرك میارید و زنا مکنید و خمر مخورید و خون به ناحق مریزید و گوشت خوک مخورید و در حکم و قضا میل و محابا مکنید و جور و جفا مپسندید، ایشان بیامدند و به روز، حکم می‌کردند و کار خلق می‌گزارند. و به شب بر آسمان می‌شدند متعبد خویش. آخر روزی زنی آمد پیش ایشان به مجلس حکم باخصمی که داشت. و نام آن زهره بود

نیکو روی که جمال وی به غایت کمال بود و گفته اند که پادشاه زاده ای بود از دیار فارس، در دل ایشان هواء آن زن افتاد به یکدیگر بازگفتند. آننگه ترافع و حکم آن زن در تأخیر نهادند، تا وی را به خانه خواندند و کام خود از وی طلب کردند. آن زن سر وازد آننگه گفت: اگر شما را مرادی است از من، بت پرست باید شدن چنانکه آن زن، و قتل کردن، و خمر خوردن. ایشان گفتند: این نه کار ماست که ما را از این نهی کرده اند و پرهیز فرموده. آن روز رفت. دیگر روز همین حدیث بود و جواب همان. سدیگر روز هوی به غایت رسید و صبرشان برمید. گفتند: از آنچه فرمودی، خمر خوردن آسانتر است. ندانستند که خمر خود مجمع جنایت است و اصل گناهان، قال النبی صلم: الخمر أمّ الخبائث. پس خمر خوردند تا مست شدند و کام خود از آن زن برگرفتند، و در آن حال کسی به ایشان فرارسید. ترسیدند که بازگوید، او را بکشتند، تا هم قتل، هم زنا و هم شرب خمر از ایشان در وجود آمد. و خداوند عزوجل در آن حال ملائکه آسمان را بر حال ایشان اطلاع داد، تا ایشان را بدان صفت بدیدند^۱. و چون این معصیت از ایشان ظاهر شد پس ایشان را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت، یکی با آن دگر نظر کرد و گفت چه می گویی او گفت عذاب دنیا منقطع شود و عذاب آخرت نه، پس عذاب دنیا اختیار کردند. و در روایت دیگر آمده است، از ابن عباس که هاروت و ماروت هر دو مسلسل معکوس آویخته اند در چاهی به زمین بابل تا روز قیامت^۲. و شعرای ایران فراوان نام هاروت و ماروت را به عنوان تشبیه و تلمیح در اشعار خود آورده اند:

همچو هاروتم در چاه بلا مانده نگون

در غم آن بت خورشید رخ زهره ذقن^۳

۱- کشف الاسرار میدی ص ۲۹۵.

۲- عجائب المخلوقات ص ۶۵ - ۶۴ و ایضاً رك به: تفاسیر دیگر ذیل آیه ۱۰۲

سورة بقره. و هفت اقلیم امین احمد رازی ج ۱ ص ۱۲۴.

۳- احوال و اشعار رودکی ج ۲ ص ۷۰۰ چاپ نفیسی.

چو هاروت ارتوانستی به اینجا آبی از گردون
 از اینجا هم توانی شد برون چون زهره زهر^۱ از گردون
 هاروت همانا که نیست راحت
 زی خانه بدان بند جاودانه^۲ از گردون
 بابل من گنجۀ هاروت سوز
 زهره من خاطر انجم فروز^۳ از گردون
 قبولش ز هاروت ناهید ساز
 کمالش ز بابل خراسان نماید^۴ از گردون
 آنکه در چاه ز نخدانش دل بیچارگان
 چون ملکک محبوس در زندان چاه بابل است^۵ از گردون
 دل ماندو آن ز نخدان گر چه بر آمدش جان
 هاروت را چه امکان رستن ز چاه بابل^۶ از گردون
 هاروت ارزانکه ماند در چاه بابل
 تن دژم و سرنگون دوبازو دربند^۷ از گردون

گناه دو فرشته هاروت و ماروت این بودی که بعد از نزول بر روی زمین، سحر به مردم آموختندی، تا بدان مفاسد آشکار کنند، و قول دیگر اینکه زهره نام مهین خدای تعالی را از آنان یاد گرفته و به آسمان می‌رود. سورا بادی در تفسیر خود برای اینکه میان گناه فرشتگان و آموختن سحر و جادو سازش دهد، می‌گوید: خدای تعالی ایشان را دعوائنا تلقین و تعلیم کرده است در ثنای خود، آن، می‌گویند

۱- ۲، ۱- دیوان ناصر خسرو ص ۲۷، ۴۰۰.

۳- مخزن الاسرار نظامی ص ۴۵. ۴- دیوان خاقانی ص ۱۱۵.

۵- کلیات سعدی ص ۳۷۴. ۶- دیوان جامی ص ۵۰۶.

۷- دیوان ادیب الممالک فراهانی ص ۱۶۲.

و عذاب برایشان سهلتر می‌شود، جادوان بشنوند آنرا و بیاموزند، و آن ثنای خدای را به شیطان گردانند تا دیو ویرا کارها کند^۱.

مطرب به سحر کاری هاروت در سماع

خجالت به روی زهره زهرا برافگند^۲

ز طرف چاه ذقن خال عنبرینش به سحر

کند حکایت هاروت در چه بابل^۳

هاروت را که خلق جهان سحر ازو برند

در چه فگند غمزه خوبان به ساحری^۴

حُرُفِ بَابِلِی: نبات او به قدر شبری و برگش شبیه به برگ ترب و باخشونت

و گلش زرد و تخمش سفید و مدور و در تنکابن خاص تره و در مازندان کوله تره و شاه تره نامند، گرمتر و تندتر از حُرُفِ نَبَطِی که حب الرشاد باشد^۵.

خمر بابلی: ثعالبی گوید: عرب به خمر بابل مثل زنند، چه آنرا از بهترین

خمرها دانند، از کسانی که از خمر بابلی سخن گفته، یکی از نو پردازان است، که می‌گوید:

لَمَّا رَأَيْتُ الدَّهْرَ دَهْرَ الْجَاهِلِ

وَلَمْ أَرَ السَّمْعُونَ غَيْرَ الْعَاقِلِ

شَرِبْتُ خَمْرًا مِّنْ خَمُورِ بَابِلِ

فِصْرَتُ مِّنْ عَقْلِي عَلَى مَرَا حِيلِ^۶

و ابوالطیب متنبی گوید:

۱- لغت نامه . ۲- دیوان خاقانی ص ۱۲۷ .

۳-۴- دیوان ابن یمن ص ۱۲۴ ، ۴۴۶ .

۵- تحفة حکیم سوری ص ۸۷ . ۶- ثمار القلوب ص ۶۱۸ .

سَقَى اللهُ أَيَّامَ الصَّبِيِّ مَا يَسْرَهَا
وَيَفْعَلُ فِعْلَ الْبَابِلِيِّ الْمُعْتَقِ^۱

و ابن‌المعتز گوید :

وَ كَرَّخِيْمَةَ الْأَنْسَابِ أَوْ بَابِلِيَّةً
ثَوَّتَ حَقْبًا فِي ظُلْمَةِ الْقَارِ لَا تَسْرَى^۲

یزید بن معاویه گفته است :

وَ كَأْسٍ سَبَّأَهَا الْبَحْرُ مِنْ أَرْضِ بَابِلَ
كَرَّفَةَ مَاءَ الْحَزَنِ فِي الْأَعْيُنِ الْعُجَلِ^۳
أَدْرَهَا وَ خَذَهَا فَهَوَّةً بَابِلِيَّةً
لَهَا بَيْنَ بَصْرَى وَ الْعِرَاقِ كُرُومِ^۴

زرادخانه بابل :

خواهم زبخت یکدلش درعرش بینم منزلش

زرادخانه بابلش مربوط خراسان بینمش^۵

سحر بابل: اغلب شعرای ایران و عرب در اشعار خود، به استناد نوشته تفاسیر

در ذیل آیه ۱۰۲ از سوره بقره، سحر و جادوگری را به بابلیان نسبت داده‌اند و از

آن جمله است :

سحر بابل گرت پسند نشد سوی جادوی بی‌نماز فرست^۶
گر شود آگه از استادی آن غمزه کمال

پیش او ساحر بابل رضی الله برند^۷

۲- دیوان ابونواس ص ۲۳۳ .

۴- دیوان ابونواس ص ۱۳۱ .

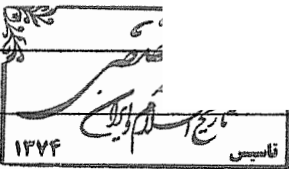
۶- دیوان خاقانی ص ۷۴۳ .

۱- دیوان متنبی ج ۲ ص ۳۵۹ .

۳- دیوان ابونواس ذیل ص ۴۳ .

۵- دیوان خاقانی ص ۶۲۹ .

۷- دیوان کمال خجندی ص ۱۷۱ .



بدین کمال ندارند حسن در کشمیر

چنین بلیغ ندانند سحر در بابل^۱

ما نالَ أَهْلُ الْجَاهِلِيَّةِ كَلِّهِمْ

شعری ولا سمعت بسحری بابل^۲

شاهدان بابلی :

ترکی از شاهدان خطه بابل خوبتر از لعبتان چین و سمرقند^۳

شراب بابلی ← خمر بابلی : یاقوت گوید : بابل ناحیتی است که به سحر و

شراب منسوبست^۴ و در جهانگشای جوینی آمده : « ... و جامی را که به زهر قاتل

آکنده کنی، شراب بابل چه طمع دارد؟ »^۵

ظَلَلْتُ أَعَاظِيهِ سُلَافَةَ قَرْقَفٍ

مُخَدَّرَةً، عَذْرَاءَ، مِنْ سَبِيٍّ بَابِلٍ^۶

عقاقیر بابلی : عَقَّار جمع آن عقاقیر است ، و این کلمه مأخوذ از ریشه

سامی عقر است که در عبری و آرامی عِقَار گفته می شود ، به معنی « ریشه » و مراد

از ریشه، نخست ریشه گیاهان دارویی بوده است و بعدها عَقَّار و عقاقیر به ادویه

مفرده اطلاق شده است^۷.

هر عقاقیر که دارو کده بابل راست

حاضر آرید و بها بدره زر باز دهید^۸

عقده بابلیان : مراد طلسم و جادویی است که مردم بابل برابر، روایات بدان

آشنایی داشته اند.

۱- کلیات سعدی ص ۷۱۰ . ۲- دیوان ابوالطیب متنی ج ۱ ص ۱۸۴ .

۳- دیوان ادیب الممالک فراهانی ص ۱۶۱ . ۴- معجم البلدان .

۵- لغت نامه ذیل بابل . ۶- دیوان ابونواس ص ۱۸۵ .

۷- فرهنگ الابنیه ص ۴۸۶ . ۸- دیوان خاقانی ص ۱۴۷ .

عقدۀ بابلیان را بتوانید گشاد . نتوانید که اشکال قدر بگشاید^۱

فتور چشم بابلی :

أما و فتور مقلّة بابلی

بديع القدر ذی صدغ مدار^۲

فسون چشم بابلی :

يك افسون چشم به بابل رسید کزو آمد آن جادویها پدید^۳

کحّال بابلی :

فقیهی به زافلاطون که آن کش چشم‌رد آید

یکی کحّال بابل به زصد عطار کرمانش^۴

کوه بابل :

تند کوهی است حزم تو فکند لرزه بر کوه بابل و تهلان^۵

به پای گرد بر آرد ز کوه بابل به بیشک خاک بر آرد ز حصن خبیر^۶

می بابلی ← خمر بابلی :

تو ای میگینار از می بابلی پیمای تا سر یکی بلبلی^۷

می بابلی سرخ در جام زرد تهمتن به روی زواره بخورد^۸

باجگاه : دهی است از دهستان حومه بخش بافق شهرستان یزد ، و از صنایع

دستی آن کر باس بافی و گیوه چینی است^۹.

باجه: شهری است در افریقا که به جهت فراوانی گندمش آنرا باجة القمح گویند...

و چهار چیز آن مشهور است: گندم عنده، آبی زانه، انگور یلظه و ماهی درّنه

۱- دیوان خاقانی ص ۱۴۶.

۲- دیوان ابن‌المتز ص ۲۳۰. ۳- شرفنامه نظامی ص ۴۹۲.

۴- دیوان خاقانی ص ۱۶۹. ۵-۶، ۷- دیوان مسعود سعد ص ۴۰۸، ۲۳۴.

۸، ۷- شاهنامه ج ۲ ص ۱۶. ۹- فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۱۰.

و آنجا نوعی ماهی است به نام بوری که در جهان نظیر ندارد، يك دانه آن مقدار ده رطل، پیه دارد و از ماهیان آنجا، به عبیداله ملقب به مهدی، جَد ملوك مصر می آوردند و این ماهی را در میان عسل، حفظ می کردند تا تر و تازه بماند و فاسد نگردد^۱.

باجه : قصبدايست در تونس و در ساحل دریا واقع است و آن موضعی پرزیتون می باشد و این قصبه را باجة الزیت می نامیدند^۲.

باخرز : ناحیتی است دارای قریه های بزرگ و قصبه آن مالین است و این ناحیت بین نیشابور و هرات واقع است^۳. و حمداله مستوفی گوید : ولایتی است از اقلیم چهارم ... و در مجموع مواضع، باغات انگور و میوه فراوان باشد به تخصیص قصبه مالان که جای عظیم و پر تزهت است و خر بزه بلند در جمیع خراسان مشهور است^۴، و امین احمد رازی گوید: مضافاتش یکی نیباد است که هر سال دوازده هزار من انگور صرف دوشاب می شود و دیگری کاریز است که خر بزماش با نام است^۵.

بادام دره : دهی است از دهستان نیم بلوك بخش قاین شهرستان بیرجند و محصولش غلات و زعفران می باشد^۶.

بادامستان : دهی است از بخش دهدز شهرستان اهواز، صنایع دستی زنانش گیوه چینی است^۷.

بادامك : دهی است از دهستان پسکوه بخش قاین شهرستان بیرجند، محصولش غلات و زعفران است^۸.

۱- معجم البلدان . ۲- قاموس الاسلام ترکی ج ۲ - لغت نامه.

۳- معجم البلدان . ۴- نزهة القلوب مقالة سوم من ۱۵۳ .

۵- هفت اقلیم ج ۲ ص ۱۶۵ . ۶- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹ .

۷- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶ .

۸- ایضاً همان مأخذ ج ۹ .

بادغیس، بادغیش: ناحیه‌ایست از اعمال هرات و مرورالرو^۱. و حمداله مستوفی گوید: بادغیس از اقلیم چهارم است... و در آن ولایت بیشه‌ایست پنج فرسنگ در پنج فرسنگ تخمیناً، که مجموع، درخت فستق است و از هرات و دیگر ولایات به موسم محصول فستق در آنجا روند و هر کس از برای خود حاصل کند و به ولایت برند و بفروشند^۲. زعفران بادغیسی: بهترین زعفران، قهستانی و بادغیسی و جاستی بود که به غایت سرخ و خوش رنگ و تیز بوی بود^۳.

باراب: ناحیه بزرگ و وسیعی است در ماوراء جیحون که فاراب هم گویند^۴. کدوی باراب:

نیست آن سر، کدوی بارابی است

نه چو آن سر کدوست در باراب^۵

بارین: نام قصبه کوچکی است در بین حلب و حماة واقع گشته، زمانی قصبه معموری بوده و به مناسبت قلعه و باغ و باغچه‌ها شهرت داشته، در جنگهای صلیبی حائز اهمیت بوده و زفته زفته به انحطاط گراییده است، و عوام آنرا بعین گویند^۶.

بازار جق: نام قضایی است در سنجاق از ولایت حلب... و مرکز آن قریه «اوقه جقلی» بوده است صنایعش قالیه‌های اعلا، گلیم و قالیچه. بوده و روغن زیتون فراوان

۱- مرآت البلدان ج ۱ ص ۱۵۰.

۲- نزهة القلوب مقاله سوم ص ۱۵۳ و ایضاً رك به: هفت اقلیم ج ۲ ص ۱۲۸.

۳- تنسوخ نامه ص ۲۶.

۴- معجم البلدان - لغت نامه.

۵- دیوان سوزنی ص ۱۶، فرهنگ سروری.

۶- قاموس الاعلام ترکی ج ۲. ایضاً رك به: مراصد الاطلاع و معجم البلدان و

نزهة القلوب چاپ لیدن ج ۳ ص ۲۷۱.

دارد و دارای دریاچه پر از ماهی نیز می باشد^۱.

بازوندی : دهی است از دهستان رومشکان بخش طرهان شهرستان خرم آباد، صنایع دستی آنجا سیاه چادر بافی است^۲.

بازه : نام شهری است در سرزمین سودان در ورای سواکن، که از آنجا کبوتری خاص را به مکه می آوردند^۳.

باسام : حاکم نشین کولونی ساحل عاج در گینه افریقا . باسام بزرگ یکی از مراکز مهم تجارتي خصوصاً پارچه و سلاح و عاج و چوب و غیر آن است^۴.

باسمنج : دهی است از دهستان مهرانرود، بخش بستان آباد شهرستان تبریز... و سیب زمینی آنجا معروف است^۵. و خیار بسیار مرغوبی دارد، که هر سال از آن خیار شور تهیه کنند و در حلبی های سر بسته به دیگر شهرها صادر کنند. و زندگی گروهی از کشاورزان آنجا از این راه تأمین می شود^۶.

باضع : جزیره ای است در دریای یمن، یا قوت گوید : از حبشه عاج و تخم شتر مرغ و امثال آن به این جایگاه آورده و در برابر آن شانه و امثال آن می خریدند^۷.

باغ : دهی است به مرو و در دو فرسخی آن قرار دارد و کشمش آن شهرت دارد^۸.

باغ آسیا : دهی است از دهستان مرکزی جویمند شهرستان گناباد. محصول

۱- قاموس الاعلام ترکی ج ۲ .

۲- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶ .

۳- لغت نامه .

۴- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴ و یادداشت مؤلف .

۵- یادداشت مؤلف .

۶- رك به : معجم البلدان و مرصداالاطلاع .

۷- معجم البلدان ، مرصداالاطلاع ، مکتوبات رشیدی ص ۲۰۳ .

عمده آن ... زعفران است.^۱

باغ فرعون: در حوالی قاهره از توابع کشور مصر، باغی است که آنرا باغ فرعون گویند و در آنجا درخت بآسان است که روغن آن در نزد طبیبای عالم اعتبار و اشتها دارد.^۲

باغ کاران: نام یکی از چهار باغ معروف اصفهان، که مساحت هر یک کمتر از هزار جریب نبوده است.^۳

مرا هوای تماشای باغ کاران است

که پیش اهل خرد خوشترین کار آنست^۴

آب حیوانست گویی پیش بستان ارم

زنده رود او که دارد باغ کاران در کنار^۵

هر که اکنون به باغ کارانست

گر چه صد رود است در چشمم مدام

باغ گندم: نام محله‌ای به یزد که آب انباری معروف دارد: آب انبار باغ گندم

نزدیک چهار صد سال است، که مردم کوی باغ گندم از آن استفاده می‌کنند و در ۹۷۱

ساخته شده است چنانکه کاشی سردرش حکایت از تاریخ آن می‌کند:

دلیلی چو خضر از تو تاریخ پرسد

باغه: شهری است به اندلس از استان البیره و در آب این شهر خاصیت عجیبی

۱- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹ .

۲- تذکره مرآت الخیال ص ۲۸۳ ، ایضاً سفرنامه ناصر خسرو چاپ دبیر سیاقی ص ۶۲ .

۳- لغت نامه . ۴- شعر از آوی مترجم کتاب محاسن اصفهان .

۵- سعدالدین هروی - لغت نامه . ۶- خجندی - لغت نامه .

۷- دیوان حافظ ص ۷۱ . ۸- تاریخ یزد - آیتی ص ۲۴۹ .

است، چه در طول جویهایی که از آن می‌گذرد تولید رسوب و سنگ می‌کند و در آنجا زعفران به خوبی به عمل می‌آید و به نواحی دیگر حمل می‌شود و بین باغه و قرطبه قریب پنجاه میل فاصله است^۱. و در حدود این شهر، معادن سنگهای مرمر گرانبهای خوش رنگ فراوان است^۲.

باف: نام قصبه‌ای است در ساحل غربی جزیره قبرس... و معبدی خاص برای زهره (الهة عشق) در آنجا بوده است^۳.

باکو، باکوویه: شهری از نواحی دربند شیروان است که منبعی نفت عظیم دارد... در کنار این منبع چشمه‌ای دیگر از نفت سفید است که مانند روغن زیبق است و شب و روز قطع نمی‌شود^۴. حاصلش غلته بیشتر باشد و زعفران و از چیزهای حیرت افزای روزگار، یکی آتشکده آن دیار است... فرقه هندوان از اقصی بلاد هندوستان آمده بد روش کیش خویش طریق پرستش به عمل می‌آورند^۵. درپاره‌ای از مردابهای بخار نفت متصاعد شده، به محض آتش زدن مشتعل شود و از این رو این محل در نزد زرتشتیان از زمانهای بسیار قدیم سرزمینی مقدس شناخته شده است و امروز نیز^۶. و لفظ باکو مأخوذ از کلمه بغ (خدا) است و بر ج دختر که در باکو است، بر جی مربوط به معبد اناهیت بوده که در آن شهر وجود داشته و همچنین همه امکنة وابنیه‌ای که به نام «دختر» شهرت یافته‌اند معابدی برای فاهید بوده‌اند^۷.

۱- معجم البلدان - لغت نامه، قاموس الاعلام ترکی ج ۲ ص ۱۱۹۹.

۲- رجوع به الحلال السندسیه ص ۱۳۰ و ۱۸۹ و ۲۳۲ شود.

۳- قاموس الاعلام ترکی ج ۲ ص ۱۱۹۹ - لغت نامه.

۴- معجم البلدان، قاموس الاعلام ترکی ج ۲ ص ۱۲۰۴، حدود العالم،

مسالك الممالك اصطخری ص ۱۵۹، نزهة القلوب مقاله سوم ص ۹۲، ۲۰۷، ۳۰۷، ۲۸۶،

آثار البلاد قزوینی ص ۵۷۸. ۵- بستان السیاحه ص ۱۵۹.

۶- مرآت البلدان ج ۱ ص ۱۵۰ - ۱۵۴.

۷- رك به: مقاله «باستانی پاریزی تحت عنوان ابنيه دختر و قلعه دختر کرمان، در مجله

باستان شناسی شماره ۱ - ۲، ۱۳۳۸.

باکو به بقاش باج خواهد خزران و ری و زره‌گران را^۱
 بالا: نام قصبه‌ایست در ولایت آنقره و در جنوب غربی آن واقع شده است.
 ومعادن سنگ مرمر آن ناحیه مشهور است.^۲
 بالاکوه: دهی است از بخش دهدز شهرستان اهواز. . . صنایع دستی زنان
 آنجا گیوه چینی است.^۳

بامیان: نام قصبه‌ایست واقع میان بلخ و هرات و غزنین، به بامیان از جمله
 عجایب است، و آن دو صورت است از سنگ تراشیده، و از کوه انگیخته و بیرون
 آمده، در روایی که هم درین کوه کرده‌اند، و از سنگ تراشیده. می‌گویند. بالای
 آن صورتها چند بالای مناره‌ایست. و جملهٔ اعضاء این صورتها میان تهی است، و از
 کف پای ایشان راهی است که بر آنجا توان شد، و به نردبان پایها کرده‌اند، چنانکه
 در اندرون جملهٔ اعضاء ایشان بتوان گشت تا به سر انگشتان و هم به نزدیکی این
 دو صورت صورتی دیگر است، صورت پیرزنی اما از اینها خردتر. می‌گویند آن
 صورت دایهٔ ایشانست. بعضی می‌گویند که آن دوت بوده است در ایام جاهلیت که
 آن را می‌پرستیدند. و گویند یغوث و یعوق ایشان باشند و سران سوم. و گویند: لات
 و عزری و منات. والله اعلم.^۴ صاحب حداد العالم آرد: که اندروی دوت سنگین است،
 یکی را سرخ بت خوانند و یکی را خنک بت.^۵

ابن حوقل گوید: بامیان شهری است و آن را بلاد و اعمالی است و از بلاد
 بامیان است، کابل و جرا و فراون و بنجهیر^۶، و اما سرزمین بامیان بزرگترین شهر
 آن بامیان است که وسعت آن به اندازهٔ یک سوم بلخ است و این سرزمین را به شیر
 بامیان نسبت دهند، ... میوه و باغ ندارد و میوهٔ آن را از ارسف و جاهای دیگر

- ۱- دیوان خاقانی ص ۳۰ .
 ۲- قاموس الاعلام ترکی - لغت نامه .
 ۳- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶ .
 ۴- جهان نامه ص ۸۱ .
 ۵- حدود العالم ص ۱۰۱ .
 ۶- تقویم البلدان .

آرند^۱. و واژه بامیان یا بامی که در لغت به معنی روشن است آنرا بعضیها صفت بلخ گرفته‌اند و حال آنکه بلخ و بامیان نام دو محل جداگانه‌ای بودند. چنانکه بدین مطلب شعر فردوسی گواه است:

همه کاخ پر موبد و هر زبان ز بلخ وز بامی و از هر کران^۲
شیر بامیان:

استاده بدی به بامیان شیری بنشسته به غور در بشیر شاری^۳
عین بامیان:

صاحب تحفة الغرائب گوید: به زمین بامیان چشمه‌ایست، از او آب بیرون آید و او را بانگی باشد همچون رعد، از آن آب بوی کبریت آید. اگر کسی با آن آب غسل نماید جرب از او برود. اگر آن آب در کوزه کنند، سرش سخت بیندند تا روز دیگر سطبر شده باشد همچون خمره، اگر بر آتش عرض کنی آتش درو گیرد^۴.
بانته: یکی از بلوک‌گردستان سنه، که یکی از بخشهای شهرستان سقز است. کوههایش مستور از اشجار جنگلی مانند بلوط و سقز و غیره است... و صادرات مهم بخش، عبارت است از مازوج، قلقاف که در چرمسازي مورد استفاده است، سقز، کتیرا، لبنیات، چوب و زغال^۵.

باول: نام موضعی است که آنجا جامه ابریشمی بافند. و رشیدی آنرا به ضم^۶ و او ضبط کرده، گوید: نام شهر بابل است که در عراق عرب نموده (نمرودها) ساخته بودند و اکنون خرابست^۶. و منسوجاتی بدین ناحیت منسوبست.

هر خلع کز او تن ولی یافت خورشید نسیج باولی بافت^۷

-
- ۱- ترجمه صورة الارض ص ۱۸۳ .
 ۲- دیوان ناصر خسرو ص ۴۶۸ .
 ۳- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵ .
 ۴- شاهنامه چاپ دبیرساقی ۲۷۱۱/۴۱ .
 ۵- عجائب المخلوقات قزوینی ص ۱۸۰ .
 ۶- آندراج، فرهنگ رشیدی .
 ۷- خاقانی - لغت نامه .

قباهای خاص از پی هرکسی قبا باولیهای زرکش بسی^۱
 باویل : دهی است از دهستان حومه بخش اسکو شهرستان تبریز و در
 نزهه‌القلوب آمده است : ناحیه باویل رود مشهور است و در زاویه غرب و جنوب
 تبریز است، و بر چهارفرسنگی شهر افتاده است ، ولایتی سخت نزه است، و به حقیقت
 همچون يك باغ ناسخ نسخه سغد سمرقند و غوطه دمشق و رشک شعب بان و
 ماشان رود همدان است، و بیست و پنج دبه است ، باویل و خورشاه و میلان و اسکو نه*
 از معظمت آن ناحیه است^۲. و محصول عمده آن غلات و انگور و گردو و بادام
 است^۳.

بدلیس، بدلیس : نام شهر و ولایتی است به آسیای صغیر . کر باس بافی
 و ظرف نقره آن معروف است^۴. و دارای بوستانهای فراوان است و به سیب آنجا در
 خوبی و فراوانی و ارزانی مثل زنده^۵.

در حدود العالم آمده که : بدلیس شهر کی است به ارمینیه با نعمت و مردم
 و خواسته و بازرگانان بسیار، و از آن زیلوهای قالی و غیره و شلوار بند و چوب
 خیزد^۶.

بثنه : نام ناحیه‌ای از دمشق . برخی نیز گفته‌اند که بثنه نام قریه‌ای، بین
 دمشق و اذرع است و ایوب پیغمبر از آن جای بوده، و بثنییه را گندمی منسوب
 به شهری بدین نام خوانده‌اند^۷، و این گندم با همین نام در ولایت شام معروفیت دارد^۸.

۱- نظامی - لغت نامه . ۲- نزهه‌القلوب ج ۳ ص ۷۹ .

* امروزه نام دو ده مزبور را به صورت خسروشاه و اسکو تلفظ کنند . مؤلف .

۳- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴ .

۴- قاموس الاعلام ترکی ، ایضاً ركه به : فهرست تاریخ مغول و تاریخ ایران باستان

ص ۲۱۴۲ . ۵- معجم البلدان . ۶- حدود العالم - لغت نامه .

۷- معجم البلدان . ۸- مهذب الاسماء .

بجا: از شهرهای حبشه، و نام قومی است که در جهت شرقی نوبه، بین صعید مصر و حبشه و نیل و دریای احمر واقعند، زنان زیبا و شکیل در بین آنان هست^۱. و شتر بجا وی منسوب بدین شهر است^۲. و معادن طلای آن از قدیم معروف بوده و از عهد فراعنه بهره برداری می شده است^۳.

بجستان: قصبه مرکز بخش گناباد، محصول عمده آن: غلات، زعفران، ابریشم و میوه، خصوصاً انار است و صنایع دستی آن قالیچه و چادرشب ابریشمی است... و معدن سنگ آسیای آن معروف است^۴.

بجنورد: شهری است در خراسان، مرز ایران و شوروی و محصول آن: غلات، بنشن، میوه، مخصوصاً انگور، سیب زمینی، جالیز کاری و غیره می باشد^۵.

بحرین: مجمع الجزایر ایران در خلیج فارس، بین شبه جزیره قطر و خاک عربستان سعودی، و کرسی و بندر عمده آن منامه است^۶. و چون در میان دو بحر واقع است بدین سبب آنرا بحرین خوانند^۷. و در اینجا جمعی از ایرانیان مجوسی بوده اند به نام اسابذه و اسبذین^۸، ناصر خسرو گوید: بحرین جزیره ای است پانزده فرسنگ طول آن و شهری بزرگ است. و نخلستان بسیار دارد و مروارید از آن دریا برآوردند و هر چه غواصان برآوردندی يك نیمه، سلاطین لحسارا بودی^۹. و در کتاب محاسن اصفهان آنجا که از ظرایف واقمشه و امتعه اصفهان ذکری به میان

۱- قاموس الاعلام ترکی .

۲- معجم البلدان .

۳- قاموس الاعلام ترکی .

۴- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹، رک به: نزهة القلوب ج ۳ و تاریخ سیستان ص ۲۴

و مرآت البلدان ج ۱ ص ۶۳ .

۵- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹ .

۶- دائرة المعارف فارسی - لغت نامه .

۷- نزهة القلوب ج ۳ ص ۱۳۷ .

۸- لغت نامه .

۹- سفرنامه ناصر خسرو ص ۱۱۶ .

آمده از جواهر بحرین سخن رفته است^۱. و ابن بطوطه گوید: بحرین شهری است بزرگ که باغها و درختان و نهرهای زیاد دارد... بحرین باغهای نخل و انار و ترنج دارد و پنبه در آن زراعت می‌شود^۲. و بهترین لؤلؤ از دریای کیش و بحرین خیزد^۳. و در کتاب جغرافیای شبه جزیره عرب آمده: مهمترین صناعات در بحرین صنعت استخراج لؤلؤ از دریاست و از حیث کثرت کشتی و تعداد غو^۴ اص تالی عمان است و اما لؤلؤ بحرین از لحاظ بهجت و نفاست بر بسیاری از لؤلؤهایی که از دریا استخراج می‌شود رجحان دارد^۴. و مهمترین مصنوعات دستی بحرین عبارتند از: باقطن شرع کشتی و عبا و بعضی از قماش‌ها و حصیر و ساختن کشتی و استخراج لؤلؤ^۵.

بحیره ارجیش: همان دریاچه خللاط است که مدت ده ماه از سال، ماهی و قورباغه در آن ظاهر نمی‌شود و دو ماه دیگر، ماهی به قدری در آن زیاد است که با دست می‌شود گرفت^۶.

بخارا: نام شهری است در حدود ترکستان. در ساحل رود زرافشان که از قدیم مسکن ایرانیان بود. نام آن به روایتی تلفظ مغولی نام ایرانی است که «بهار» یا بهار باشد و آن نام معبد زرتشتی یا ایرانی بود، مانند نو بهار که نیز معبد بود^۷ و در تاریخ بخارا به نامهای دیگری هم خوانده شده، مانند: نیمجکت، بومسکت، مدینه الصفریه یعنی شارستان رویین، مدینه التجار و فاخره^۸.

صاحب حدود العالم می‌نویسد: شهر یست اندر ماوراء النهر و مستقر ملک مشرق

۱- رك به: محاسن اصفهان ص ۵۳. ۲- ترجمه سفرنامه ابن بطوطه ج ۱ ص ۳۰۷.

۳- تنسوخ نامه ص ۸۴ و ایضاً رك به: مسافرت به ایران و ارمنستان ص ۳۲۷،

و تاریخ تمدن اسلام جرجی زیدان ص ۳۰۰ و جهان نامه ص ۹۳.

۴- جغرافیه شبه جزیره العرب ص ۴۵۴. ۵- همان مأخذ ص ۳۱.

۶- معجم البلدان. ۷- فرهنگ لغات شاهنامه.

۸- تاریخ بخارای نرشخی ص ۷-۲۶.

است و جایی نمناک است و بسیار میوه و با آبهای روان و مردمان وی تیراندازند و غازی پیشه و ازو بساط و فرش و مصالّی نماز خیزد نیکوی پشمین و شوره خیزد^۱، شهری قدیمی پر از باغستانهای میوه است و میوه آن اغلب به مر و حمل می شود^۲. و به کثرت خلایق و بسیاری غلّه و خوبی خر بزه بر تمام ماوراءالنهر رحجان دارد. و از حدیفه نقل است که حضرت رسول فرمودند: زود باشد در ماوراءالنهر شهری مفتوح شود که مردمش مستغرق رحمت الهی باشند و بخارا را از آن فاخر گویند که روز قیامت به کثرت شهدا فخر به دیگر شهرها کند^۳. و مردم آن تاجیک و فارسی زبان و جمعی ازبک و ترک و یهودی هستند. پوست گوسفند مخصوصی که شبیه نوع قرمان می باشد از اطراف این ناحیه به دست می آید و معروف است. و از پوست گوسفند دیگری که موی مجعد دارد، نیز کلاههای خوب می سازند. در این حدود شتر فراوان است و از پشم آن عبامی بافند^۴. و مقدسی در باب فرآورده های این شهر گوید: از بخارا جامه های نرم و انواع سجاده ها و بساط و جامه های گسترده فنذقی و منیسره های زرد و طبری و کمر بند اسبان که در زندانها بافته می شود و جامه های اشمونی و پیه و میشین و روغن رأس به عمل می آید^۵. و ابن حوقل گوید: جامه های پنبه ای معروف به بخاری که سنگین و محکم بافته شده و مورد توجه عرب است و نیز فرش (گلیم و جاجیم) و جامه های پشمی برای رختخواب که به غایت زیباست و زیلو و سجاده محراب در بخارا و نواحی آن تهیه می شود و به عراق و سایر جاها صادر می گردد^۶. و در تارکستاننامه آمده است: از بخارا منسوجات نرم، سجاده، قالی، پوشش کف مهمانسراها، فانوسهای مسین، پارچه های طبرستانی، تنگ اسب که در محبس ها ساخته می شده، منسوجات اشمونینی، دهنیات، پشم گوسفند، روغنی که به سر مانند

-
- ۱- حدود العالم - لغت نامه .
 - ۲- معجم البلدان .
 - ۳- هفت اقلیم ج ۳ ص ۴۰۰ .
 - ۴- قاموس الاعلام ترکی - لغت نامه .
 - ۵- احسن التماسیم ص ۳۲۴ .
 - ۶- ترجمه صورۃ الارض ص ۲۱۸-۲۱۷ .

صادر می‌شده^۱. و در تاریخ بخارا آمده: در بخارا کارگاهی بوده است میان حصار و شهرستان، نزدیک «مسجد جامع» که در وی بساط و شادروان می‌بافتند و بردیها و بالشها و مصالیها و بردیهای فندقی را از جهت خلیفه بافتندی که به یکی شادروان، خراج بخارا صرف شدی و از بغداد هر سال علیحده بیامدی و هر چه خراج بخارا بودی از این جامه‌ها عوض بردی و از ولایتها بازرگانان بیامدی چنانکه مردم زندنیچی می‌برند، از آن جامه‌ها بردند تا به شام و مصر و در شهرهای روم و به هیچ شهر خراسان نباقتندی^۲.

آلو بخارا: قسمی آلو به رنگ سرخ و به طعم تُرش یا میخوش که پوست آنرا کنند و در خیک یا ظروف دیگر کنند و به شهرها برند^۳. و این آلو بدین شهر منسوب است و شهرت دارد.

تعریف چه گویم من از آلوی بخارا

شهادت و شکر راحت دلسوختگان است^۴

در کتاب تحفه آمده: اجصاص به فارسی آلو بخارا نامند، اگرچه شامل اقسام آلوی زرد و سیاه و آلوچه و آلوی تُرش جنگلی و شاهلوج و آلوی سرخ است، مراد ازو آلوی سیاه بزرگ است^۵.

از گوجه براغانی اگر شد خورشت

دانی که بر آلوی بخارا زده طنز^۶

اسب بخاری:

- ۱- ترکستاننامه ج ۱ ص ۵۰۴ و ایضاً رك به: سرزمینهای خلافت شرقی ص ۵۰۱.
- ۲- تاریخ بخارا ص ۲۴، ۳۱ به نقل از حجة الحق ابوعلی سینا.
- ۳- لغت نامه ایضاً رك به: مکتوبات رشیدی ص ۲۰۱.
- ۴- ارشاد الزراعة ص ۱۸۵. ۵- تحفه حکیم ص ۱۵.
- ۶- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۳۵.

بر اسب بخاری به بالای ییل

خروشان و جوشان تر از رود نیل^۱

بخور بخاری :

اگر سنگ خارا بیابد نسیمش ز خارا بر آید بخور بخاری^۲

برگ اسبغول بخاری : برگ اسبغول بخاری ، کورا ، کوارِ غشّه خوانند ، به زفان روستاء بخارا^۳. و در ترجمه صیدنه آمده است که اسپغول هندی و جرجانی را منفعت زیادت است و از پس این دو نوع کرمانی . . . و از بس کرمانی خوزی نیکوتر است^۴. و در اصفهان مشهور به اسپرزه ، و در شیراز به بنکوست و شکم دریده نیز ، به ترکی قارنی یاروق گویند^۵.

پوست بخاری: در شهر بخارا به سبب وجود چراگاههای سبز و خرم، دامداری و تربیت مواشی رونق داشته است. و در این ناحیه گوسفند مخصوصی که شبیه نوع قرمان است و دارای پشم سیاه و مجعد می باشد تربیت می شود، پوست این گوسفند به سبب رنگ و نعومت خاصی که دارد، بسیار مطلوب و مرغوب می باشد. و از پوست بره آن که بسیار نرم و لطیف است کلاه تهیه می کنند، و به کلاه بخاری معروف است. و در بازارهای ماوراء النهر و کشورهای مجاور به فروش می رسد و مشتری فراوان دارد^۶.

توت بخارایی: قسمی توت سفید کم شیرینی و لطیف و بی دانه است به خراسان^۷. حلوا ی صابونی بخاری: این حلوا را که به شهر بخارا منسوب است. بنا به نوشته هر وی، از روغن دنبه یا پیه، آرد، دوشاب، گلاب، پسته و مشک تهیه می کردند

۱- نظامی - لغت نامه . ۲- دیوان قطران ص ۳۷۴ .

۳- هدایة المتعلمین ص ۳۸۰ ، ۴۸۲ ، ۵۲۷ . ۴- فرهنگ الابنیه ص ۵۷ .

۵- مخزن الادویه به نقل از فرهنگ الابنیه ص ۵۷ .

۶- رك به : زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۶۴ .

۷- لهجة بخارایی تألیف دکتر رجایی - لغت نامه .

که به خوبی شهرت داشته است.^۱

خانان بخارا:

ز افسار خرش افسر فرستم به خانان سمرقند و بخارا^۲

خر بزه بخارا: یا قوت می‌گوید: در این شهر باغستانهای میوه فراوانست و میوه آن به‌مر و حمل می‌شود. ولی از بین تمام میوجات آن خر بزه‌اش بسیار معروفست، و نام این خر بزه «اشاق» یا «اشاف» است که در شیرینی و طعم و لطافت بی‌نظیر است.^۳ مقدسی نیز درباره این خر بزه سخن می‌گوید و نام آنرا «ساف» معرفی می‌کند.^۴

درهم، دینار بخاری: مردم بخارا درهمی به نام غطریفی دارند، که از آهن و روی و سرب و جز آن است، و با جواهر گوناگونی ترکیب شده است. این درهم جز در بخارا و جاهایی خاص، واقع در پشت رود، رایج نیست. و نیز درهمی است، به نام تجلیه که مسکوک است. و صورتهایی مصور به حرف ناخوانا، دارد. و نشانه‌هایش معروف و از ضرب اسلام و عمل امرای گذشته سامانیان است. و نیز مسیبه دارند که از ذخایر بخارائیان است. و همه اینها را به درهم اسماعیلیه ترجیح می‌دهند.^۵ و ابن فضلان گوید: در بخارا چند قسم درهم مشاهده نمودم، از جمله درهمهای «غطریفی» از جنس مس و مس زرد است. حساب آن به عدد و بدون وزن است و یکصد دانه آن معادل يك درهم نقره می‌باشد.^۶ و یا قوت گوید: بخارائیان را درهم دیگری است به نام مسیبه و تجلیه که همه ضرب اسلام باشد.^{۷*}

۱- ارشادالزراعه ص ۲۶۵. ۲- دیوان خاقانی ص ۲۰. ۳- معجم البلدان.

۴- ترکستاننامه ج ۱ ص ۵۰۶ و احسن التقاسیم ص ۳۳۶ و تاریخ بیهق ص ۲۸۱.

۵- ترجمه صورة الارض ص ۲۱۷.

۶- ترجمه سفرنامه ابن فضلان ص ۶۳-۷.

۷- معجم البلدان، ایضاً رك به: حواشی ترجمه سفرنامه ابن فضلان ص ۱۲۸.

* درهم غطریفی به غطریف بن عطاءالکندی و درهم مسیبه، به مسیب بن زهیر (۱۶۴)

تا ۱۶۷ ه) و درهم محمدی به محمد بن دله منسوب است و رك به: ترکستاننامه ج ۱ ص ۴۸۸.

زلف بخاری :

بت ، خوبی از آن بت حصارى گیرد

شب ، گونه از آن زلف بخارى گیرد^۱

بخار و زنگ بر دلها فگندی به جعد زنگی و زلف بخارى^۲

شادی ز بتان خیزد درپیش ، بتان دار

با جعد سمرقندی و با زلف بخارى^۳

به زلف بخارى بخار بخورى بخور بخارى به زلف بخارى^۴

سجاده و قالیچه بخاری : جرجی زیدان می نویسد که عباسیان از هر کشور

و شهری ، بهترین و گرانبها ترین چیزها را وارد می نمودند، چنانکه بهترین سجاده

و قالیچه که در شهرهای شوشتر و بخارا به عمل می آمد وارد می کردند^۵.

فقیه بخارا :

آن را بدو بهل که همی گوید من دیده ام فقیه بخارا را^۶

غرم مشو بدانکه کسی گوید بهمان فقیه بلخ و بخارا شد^۷

قزوینی گوید : این شهر پیوسته مجمع دانشمندان و فقهای بزرگ بوده است^۸،

و مولوی نیز در این باره گفته است :

این بخارا منبع دانش بود پس بخارایی است هر ك آتش بود^۹

و پیدایش دانشمندان و وجود فقهای بزرگ را در این شهر به تأثیرات آب و خاک آن نسبت

می دادند، چنانکه می گفتند هر که در بخارا سکونت کند، عقل او زیادت شود و بدین

مطلب مولانا اشاره کرده ، گوید :

۲۰۱- دیوان عنصری ص ۱۹۱ ، ۱۶۲ .

۳- دیوان فرخی ص ۳۷۹ .

۴- دیوان قطران ص ۳۸۴ .

۵- تاریخ تمدن اسلام ص ۹۷۷ .

۶،۷- دیوان ناصر خسرو ص ۱۴۰، ۱۷ .

۸- آثار البلاذ ص ۵۰۹ .

۹- مثنوی چاپ علمی ص ۲۹۳ .

ای بخارا! عقل افزا بوده‌ای / لیکن از من عقل و دین بر بوده‌ای^۱
 فلوس بخارا: جنس این پولها - چنانکه در درهم بخاری مذکور افتاد - از فلزهای
 کم بها از قبیل مس و قلعی بوده است. بناءً در چیزهای کم ارزش و نازل، بدانها مثل
 می زدند، چنانکه بشّار بن بُرد بخارستانی گوید:

أَرْفُقُ بَعْمَرُ وَإِنَّا حَسْرُكُتَ نَسْبَتَهُ

فَاتَّهَ عَرَبِيٌّ مِّنْ قَوَارِيرِ

إِنْ جَاَزَ آبَاؤُهُ الْإِنْدَالَ مِنْ مَضَرَ

«جَاَزَتْ فُلُوسُ بُخَارِيٍّ فِي الدَّنَائِرِ»^۲

کرباس بخارا: کرباس بخارا که بیشتر از شهرک زندیه یا زندانه بود، شهرت
 و اهمیت فراوان کسب کرده بود و روی آن برچسب مخصوصی می زدند، و آنرا
 «زند نیچی» می خواندند.^۳

کنیزان بخارا: در مناظره‌ای طیبیت آمیزی که در شیراز میان ابوعلی هائم
 و ابودلف خزرچی در خدمت عضدالدوله فناخسرو، در محفل دوستانه‌ای در گرفته
 بود و هر کدام در سخنان خود به خاصه‌های مختلف شهرها تمثیل می کردند، ابودلف
 در جواب ابوعلی از کنیزان بخارا که به زیبایی و خوبی شهرت داشتند نام برده،
 گوید که خداوند، خواجه سرایان و غلامان تُرک و کنیرکان بخارا و زنان خدمتکار
 سمرقندی را به خدمت من گماشته است.^۴

گل سرخ بخاری: امین احمد رازی می نویسد: خصوص لاله هفت رنگ که
 خاصه آن ولایت (شاش) است. چه، لازار تا شکند و گل سرخ بخارا بین الجمهور،
 مشهور است.^۵

۱- مثنوی چاپ علمی ص ۲۹۴ .

۲- ثمار القلوب ص ۵۴۳ .

۳- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۶ .

۴- هفت اقلیم ج ۳ ص ۳۶۶ .

۵- لطائف الطوائف ص ۲۳۷ .

ماش سفید بخاری: نوعی ماش است بدنام بخاری، مشهور که رنگ آن سفید باشد. و هر وی در کتاب خود، ارشادالزراعه از آن چنین ذکر می کند: «و بخاری کاشتن فایده و حاصلی ندارد. دانستن بذرانست که سمرقندی، سیاه رنگ و خرد. و هر بوم، مایل به زردی و بزرگ. و بخاری، سفید است. و سیاه کشت وی بهتر از شدیاری است»^۱.

ملیح صورتان بخارا: ابن فندق در فصل مربوط به مضاف و منسوب به هر شهری، زیبارویان را به بخارا مختص دانسته می نویسد: «در هر ناحیتی و ولایتی چیزی بود، بدان ناحیت و ولایت منسوب، گویند: حکمای یونان، وزرگران شهر حران، ... کر بزان مرو، و ملیح صورتان بخارا... و غرض از این نسبتها آن بود که در هیچ موضع دیگر، مثل این چیزها که یاد کرده آمد نبود، مگر در این نواحی و ولایات»^۲.

هوای بخارا: اگر چه بعضی ها در نکوهش بخارا و بدی هوای آن به زبان عربی شعرها سروده اند و آنها را تعالبی در لطائف الطوائف و یا قوت در معجم البلدان آورده است، لیکن اغلب جغرافی نویسان قدیم از جمله ابن حوقل این شهر و آب و هوای آنرا ستوده است، و از جمله شاعران، رودکی در توصیف هوای آنجا گفته: هر باد که از سوی بخارا به من آید

با بوی گل و مشک و نسیم چمن آید^۳

بدخشان، بدخشان، بلخشان^۴: شهر است بسیار نعمت و جای بازرگانان و اندروی معدن سیم است و زر و بیجاده و لاجورد و از تبت، مشک بدانجا برند^۵. و آن ولایتی است در شرق افغانستان و متصل به ترکستان شرقی، و مرکز آن امروزه

۲- تاریخ بیهق ص ۹-۲۸.

۱- ارشادالزراعه ص ۹۸.

۳- دیوان رودکی ص ۶۲۰.

۴- معجم البلدان.

۵- حدود العالم ص ۱۰۵.

فیض آباد است. شهرت بدخشان در ادب فارسی بیشتر به خاطر احجار کریمه آنست. لعل، بدخشان یا بدخشی در قرون وسطی درسراسر عالم اسلام شهرت داشت. غیر از لعل یاقوت و لاجورد و سنگ بلور و سنگ پازهران نیز از آن به دست می‌آوردند. قزوینی گوید: بدخشان شهری است مشهور در بالای طخارستان، و آنجا معدن بلخش است که بهای آن برابر یاقوت باشد. و شخصی که خود آنجا را دیده بود می‌گفت که آن معدن عبارت از رگه‌هایی است در کوه‌های آنجا و فراوانست، لکن جنس خوب آن اندک می‌باشد. و آنجا معدن لاجورد و معدن بیجاده که سنگی شبیه یاقوتست، و نیز معدن بلور خالص وجود دارد. و از عجایب آنجا سنگ قتیل‌ای است شبیه بردی که چون درون روغن قرار دهند مشتعل شده روشنایی دهد، ولی خود آن نسوزد و پس از تمام شدن روغن بی آنکه رنگش دگرگون گردد باقی بماند. و از آن قندیل‌های ستبری جهت خوان درست کنند، و چون چرك آلود شود درون آتش اندازند و از چرك پالوده گردد و رنگش صفا گیرد. و نیز آنجا سنگی است که چون در خانه تاریک نهند اندکی آنرا روشن کند^۱.

ابن حوقل گوید: از بدخشان بیجاده خوب و سنگهای قیمتی که در زیبایی و رونق به یاقوت می‌ماند، به دست می‌آید. این سنگها به رنگهای گلی و رمائی (اناری) و سرخ (احمرقانی) و شرابی است و آن اصل لاجورد است^۲. و در «اللباب» آمده است که: بدخشان بالای طخارستان است و همسایه بلاد تترك. زبیده دختر جعفر بن منصور در آن قلعه‌ای شکفت ساخت. از آنجا لاجورد و بلور و سنگ قتیل و پادزهر به دیگر جایها برند. و سنگ قتیل، چیزی است شبیه به مغز بردی^۳. و در تنسوخ نامه در انواع لعل و سبب پیدایش آن چنین آمده: در قدیم لعل نبوده است. خاصیتش [از جهت آن] در هیچ کتاب یاد نکرده‌اند. و سبب ظهورش آن

۱- آثار البلاد ص ۳۰۶. ۲- ترجمه صورۃ الارض ص ۱۸۳.

۳- تقویم البلدان ص ۵۴۹ و ایضاً رك به: نزهة القلوب ص ۲۰۶.

بوده است که در قصبه بدخشان، زلزله عظیم شد و آن کوهها شکافته شد و لعل از میان [آن] سنگها ظاهر شد و آن به رنگهای سرخ، سبز، بنفش و اکهب است و از آن چند معدن حاصل می شود، چون بلعباسی، سلیمانی و غیر آن. و معدنی است که آنرا «باومولون» گویند. جوهر زرد و مشمشی در آن معدن یابند و زیر این معدن، معدنی دیگر است که آنرا شریفی خوانند. در آن معدن بنفسجی باشد. و بعضی از آن معادن به دیههایی باز خوانند که بدان موضع نزدیک باشد. چون پیازکی منسوب به دیهی که به وی نزدیک است. و آنرا عوام گمان برند که نسبت به پیاز خوردنی است^۱.

نصر معدن آنرا به بدخشان نسبت داده، گوید: در روزگار آل بویه لعل را به قیمت یاقوت می خریدند، بعدها چون آنرا بشناختند قیمتش فرق کرد^۲.
 یاقوت: حمزه اصفهانی گوید: اسم آن به پارسی یاکند و معرب آن یاقوت است، و پارسیان آنرا سبج اسمور، یعنی دافع طاعون لقب داده اند و این همان سبج پارسی است. و نوع سرخ آن در کتب معمولی که موضوع آنها در خواص سنگهاست و چنانکه حمزه در معنی لقب آن ذکر کرده، توصیف شده است. و هندوان آنرا پَدمِ راگ نامند که رنگ سیر و صاف و شفاف آنرا تر جیح دهند و گویی «پَدم» اسم و «هوراگ» صفت آن است چه این واژه در لغت آنان نیلوفر باشد و نوع سفید آن در باتلاقها و برکه هایشان فراوان می روید ولی کبود آن، که از راه تشبیه آنرا نیل می نامند، فراوان نیست^۳.

لاجورد، لآزورد، لآزورد: سنگی است کبود که از آن نگین انگشتر سازند و صلایه کرده به جهت مذهبیان و نقاشان به عمل آورند و تفریح و تقویت کند و بدخشی

۱- تنسوخ نامه ص ۷۱ و ایضاً رك به: جهان نامه ص ۹۴ و مسالك الممالك اصطخری

ص ۲۱۹.

۳۰۲- الجماهر بیرونی ص ۸۲، ۳۳.

آن بهتر از دزماری باشد^۱. و حمداله مستوفی گوید: لاجورد بهترین معادنش در بدخشانست. و در مازندران معدنی، و به دزمار آذر بایجان معدنی دیگر، و در کرمان معدنی دیگر^۲.

لاجورد اصل را از دهکده (لاجورد) بدخشان می‌آوردند، و لاجورد بدل را از معدن (سلیمان) در عراق عجم، صادر می‌کردند و سلیمان همیشه به معنی خشایبش پادشاه هخامنشی است که این معدن در زمان او کشف شد^۳. و از وی نوعی است که او را لاجورد زهبی خوانند. در جرم او اجزای زر می‌توان یافت^۴.

بیجاده بدخشان: کندی گفت: نخست در جبل راهون پیدا آمد و معدن آن بعداً در محلی که واقع است بین و خان و شکنان پدیدار شد، و آن موضع را بدخشان نامند که از اطراف طخارستان می‌باشد^۵.

در عرائس الجواهر آمده: بیجاده جوهری است هابین جوهر لعل و یاقوت، و دروی اندک مایه دختی بود، و به طبع گرم و خشک است. و آن دو گونه بود: یکی سرخ و دیگر رمائی.

و معدنی دیگر ... که آنرا سنجری خوانند، نسبت آن با دیهی. و بیجاده همچنانک لعل، مغلف است. ابوریحان آورده است که در خزینة شمس الدوله بیجاده‌ای دیدم به‌غایت، رنگین سرخ، در غایت صفا و روشنی، کمابیش که آن را از بتخانه‌های شهر ماهور آورده‌اند. و در تنسوخ نامه آمده: معدن آن به ولایت بدخشان است. و در قدیم قیمتی تمام داشته است. چون لعل پدید «آمد، قیمت بیجاده»

۱- برهان قاطع. ۲- نزهة القلوب ج ۳ ص ۲۰۶.

۳- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۷۷.

۴- جهان نامه ص ۹۸ و ایضاً رك به: نفائس القنون ج ۳ ص ۳۴۲.

۵- کتاب الجماهر بیرونی ص ۸۸.

۶- عرائس الجواهر ص ۷۶، ۷۷.

بشکست و اکثر به رنگ یاقوت سرخ باشد و [به غایت] نیکو و آبدار بود^۱.
 لعل و گوهر و یاقوت و بیجاده بدخشانی فراوان در ادب فارسی بکار رفته و
 شعرا در تشبیهات و تمثیلات خود از آنها سود جستند و به بعضی از آن موارد
 ذیلاً اشاره می‌شود:

بیجاده بدخشان :

وان ارغوان به کشتی با صد هزار خوشی

بیجاده بدخشی بر ساخته به مینا^۲

لبش ز گوهر و بیجاده بدخشانی

به طبع لعل تر آمد بسی و شیرین تر^۳

گوهر بدخشان :

غلام آن لب چون گوهر بدخشانم

به دست صنع نهاده دروسی و دو گهر^۴

لعل بدخشان :

سالها باید که تاینک سنگ اصلی ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن^۵

می احمر از جام تا خط^۶ ازرق ز پیروزه لعل بدخشان نماید

ز اشک چو خون بر رخ زعفرانی

چو لعل بدخشی به زر بر نهادم^۷

- ۱- تنسوخ نامه ایلخانی ص ۸۱ .
 ۲- کسائی - صفا ج ۱ ص ۴۴۸ .
 ۳- ازرقی هروی ص ۲۳ .
 ۴- همان مأخذ ص ۲۳ .
 ۵- دیوان ابن یمین ص ۵۵۱ و دیوان سنائی ص ۴۸۵ .
 ۶- دیوان خاقانی ص ۱۱۳ .
 ۷- دیوان اوحدی مراغی ص ۲۶۵ .

که سهل است لعل بدخشان شکست

شکسته نشاید دگر باره بست^۱

لؤلؤ بدخشان :

تا ز بدخشان پدید آید لؤلؤ

چون گهر از سنگ و کهر بازخماهن^۲

نگین بدخشی :

نگین بدخشی بر انگشتری ز کمتر به کمتر خرد مشتری^۳

طفل را سبکی دهند به نقش بستانند ازو نگین بدخش^۴

بخندید بهرام و کرد آفرین

رخش گشت همچون بدخشان نگین^۵

بها گیر و رخشانی ای شعر ناصر !

مگر خود نه شعری ، بدخشان نگینی^۶

یاقوت بدخشی :

نگردد چو یاقوت هرگز بدخشی

ز سنگ سیه چون عقیق یمانی^۷

مردم بدخشان را به ترش رویی و درشتی نسبت کرده ، بدان مثل زنند :

اگر کوه بدخشان لعل گردد به دیدار بدخشانی نیرزد^۸

بد بابک : شهری است مابین اران و آذربایجان و بابک خرم دین به زمان

۱- بوستان سعدی ص ۳۹ .

۲- دیوان فرخی ص ۲۷۳ . ۳- ابوشکور، تاریخ ادبیات صفا ج ۱ ص ۴۰۶ .

۴- کلیات سعدی - مصفا - ص ۸۵۴ . ۵- شاهنامه ج ۷ ص ۲۷۳ .

۶- دیوان ناصر خسرو ص ۴۰۴ .

۷- دیوان فرخی ص ۳۷ . ۸- از لغت نامه ذیل بدخشان .

معتصم از اینجا خروج کرد و بدین سبب این شهر را بدو نسبت کنند و بئذ بآبک گویند^۱. مسعر بن المهلهل گوید: در جانب آن نهر الرّس قرار دارد. و در بئذ آثار عجیبی است که من نظیر آنرا در شهرهای دیگر ندیده‌ام و در آنجا انجیری عجیب و مویزی باشد که در تنورها خشک کنند. چه به علت مه زیاد آنجا آفتاب طلوع نکند، و هرگز آسمان صاف نشود^۲. و قزوینی گوید: می‌گویند آنجا چشمه بزرگی است که آبش دارای خاصیت است، چه اگر شخص مبتلا به تب مزمن در آب آن شستشو کند، از بیماری شفا یابد^۳.

برازاس: ناحیتی است، مشرق وی رود آمل و جنوب وی خزران و مغربش و نند و شمالش بجنّاک ترک. و مردمانی اند، کیش غوریان دارند و خداوندان خرگاهند و مرده را بسوزانند و اندر طاعت خزریانند و خواسته ایشان پوست دلّه است^۴. بربر: صاحب حدود العالم آرد: اندر بیابان ایشان [یعنی مردم مغرب، و مراد اهالی بلاد شمالی افریقا جز مصر است] بربریان اندر بسیار، بی عدد. و اندر حوالی و ناحیت زویله بربریان اند بسیار و این بربریان مردمانی اند اندر بیابانهای مغرب همچون عرب اندر بادیه، خداوندان چهار پای اند... و به حوالی رعنی بربریان اند بسیار و بیشتر از ناحیت بربریان، پلنگ خیزد که بربریان شکار ایشان کنند و پوست ایشان به شهرهای مسلمانان آرد^۵. بربرها به سبب اختلافی که از لحاظ خلق و خوی با سایر مردم دارند، یکی از شعرای مغرب درباره آنان گفته است:

رَأَيْتُ آدَمَ فِي نَوْمِي فَقُلْتُ لَهُ

أَبَا الْبَرِّيَّةِ إِنَّ النَّاسَ قَدْ حَكَمُوا

۱- مرصداالاطلاع، منتهی الارب.

۲- معجم البلدان، ایضاً رك به: ترجمه سفرنامه ابودلف در ایران ص ۷-۴۶.

۳- آثار البلاد ص ۵۱۱.

۴- حدود العالم - لغت نامه.

۵- حدود العالم ص ۱۷۹.

أَنَّ الْبَرَّاءَ يَسْأَلُ مَعْنِكَ، قَالَ: أَتَنَا!

حَوَاءُ طَالِقَةَ إِنْ صَحَّ مَا زَعَمُوا^۱

در ادب فارسی زیبا رویان آنان شهرت داشته و مکرر در اشعار فارسی استعمال شده است:

بت بربر:

همان بتگر ز بت بیزار گشته

بت بربر ز رویت خوار گشته

بتان چین و روم و هند و بربر^۲

ز خوبان گرد او هشتاد دلبر

بتخانه بربر:

کس از بتخانه و مشکوی بربر^۳

ز بس مشک و نگار، اورا نداند

بهار بربر:

بدوگفت ای بهار بربر و چین^۴

دگر باره جوابش داد رامین

پلنگ بربر:

از آن چارصد پوست بدبر سری^۵

پلنگی که خوانی همی بربری

هوا به سینه بازان خلخی ماند

زمین به پشت پلنگان بربری ماند^۶

سر به سر در روز هیجا بریلان کارزار

چیره بر آهوی دشتی چون پلنگ بربری^۷

چون به دهان شیر در، خشم پلنگی آورد

روی زمین شود زتف، پشت پلنگ بربری^۸

۲- ویس و رامین ص ۸۵ ، ۲۳۹ .

۱- آثار البلاد ص ۱۶۴ .

۴- ویس و رامین ص ۳۲۲ .

۳- دیوان عنصری ص ۷۶ .

۶- دیوان قطران ص ۴۷۳ .

۵- شاهنامه ج ۷ ص ۶۱ .

۸- دیوان خاقانی ص ۳۸۸ .

۷- دیوان ابن یمن ص ۱۶۳ .

جامهٔ بربری :

ز یاقوت و از تاج و انگشتری ز دیبا و از جامهٔ بربری^۱

دیبا بربری :

دو یاره یکی طوق و انگشتری ز دیبا چینی و از بربری^۲

لعبت بربری :

گاه چون زرین درخت اندر هوا سر بر کشد

گه چو اندر سرخ دیبا لعبت بربری شود^۳

بمان تا این جهان باقی به جای ملکه مشتاقی

به بزم اندر ترا ساقی بتی چون لعبت بربری^۴

نگه کن روی آن دلبر چو نقش لعبت بربری

دو گلنارش بین پر مار و دو مارش بین پرپر^۵

مهرویان بربری :

بتان چین و مهرویان بربری به پیشش همچو پیش ماه اختر^۶

نان بربری : نوعی نان ضخیم تر از انواع دیگر آن، منسوب به بربری افغان،

زیرا در اواخر عهد قاجاریه چند تن بربری، آن را در تهران رواج دادند. و این

بربری منسوب به ایل ساکن سرحد ایران و افغانستان است.^۷

برتاس، برطاس : نام ولایتی است از ترکستان و در آنجا پوستین خوب

می باشد و آن از پوست روباه آنجاست در نهایت پاکیزگی و لطافت و آن پوستین

۱- شاهنامه - دبیرسیاقی، ۱۶۱۲/۱۴۰

۳- دیوان فرخی ص ۴۸

۲- شاهنامه ج ۷ ص ۲۲۳

۵- دیوان قطران ص ۱۷۳

۴- دیوان عنصری ص ۱۰۳

۶- ویس و رامین ص ۳۲۲

۷- لغت نامه .

را نیز برتاس می‌گویند^۱. مسعودی گوید: برتاس نام امّتی است از نژاد تُرک که در ساحل رودی که به نام خود قوم معروف است نشیمن دارند. و از بلاد آنان پوستهای روباه سیاه و سرخ، معروف به برتاسیّه به دیگر جاها می‌برند و قیمت یک پوستواره صد دینارگاهی بیشتر ارزش دارد. و رنگ سیاهش گرانباتر از سرخ آن می‌باشد که ملوک عرب و عجم از آن جامه تهیه کرده، بپوشند و برهمگنان مباحات کنند، و این پوست در نزد آنان از سمور و فنگ و نظایر آنها گرانباتر است و کمتر پادشاهی است که از این پوست برتاسی برای خود موزه و دواج تهیه نکند^۲. یاقوت می‌نویسد: در سرسن، ایشان را بازاری هست که در آن قندز و برتاس و سمور فروشد^۳. و در تاریخ یمینی نیز ضمن مجلوبات دیار تُرک از جامه‌های برتاسی و قاقم و سمور سخن رفته است^۴.

| | |
|---------------------------|--------------------------------------|
| شب چو زیر سمور انقاسی | کرد پنهان دواج برتاسی ^۵ |
| ز روسی برون شد به آوردگاه | یکی شیر برتاس روبه کلاه ^۶ |
| و گر گرگ برتاس را نشکرم | ز برتاسی روس روبه ترم ^۷ |
| ای شیر فلک روبه برتاسی تو | جمشید ملک غلام نخاسی تو ^۸ |
| سیه پوش چترش چو عباسیان | زده سنگ برتاس برتاسیان ^۹ |

برجان، برشان: ابن سعید گوید: برشان قاعده قومی است که ایشان را «برجان» گویند. و این قوم را در قدیم الایام شهرت و قدرتی بود. المانیّه بر آنان

۱- آنندراج .

۲- مروج الذهب ج ۱ ص ۲۰۳ ، آثارالبلاد ص ۵۷۹ .

۳- معجم البلدان . ۴- ترجمه تاریخ یمینی ص ۲۳۸ .

۵- نظامی - گنجینه گنجوی ص ۱۹ . ۶- شرفنامه نظامی ص ۴۳۹ .

۷- شرفنامه نظامی ص ۴۲۲ . ۸- سوزنی - لغت نامه ذیل برتاس .

۹- شرفنامه نظامی ص ۴۲۲ .

مسلط شدند و آنها را برانداختند^۱، و یاقوت این بلده را از نواحی خزر دانسته می‌نویسد که در ایام خلافت عثمان مسلمانان با آن قوم که در بُرجان بودند جنگ کردند^۲، و در فرهنگها نیز بُرجان را صنفی از روم نوشته‌اند^۳، و ابیات زیر که از ابو نعیم تمیمی است، ناظر به هر دو نظر است:

بَدَأْنَا بِجِيلَانٍ، فَزَلَّزَلْ عَرْشَهُمْ
 كَتَابُ تَرْجِي فِي الْمَلَأِ حَمِ فُرْسَانَا
 وَعَدْنَا لِأَشْيَانٍ* بِمِثْلِ غَدَاتِهِمْ
 فَعَادُوا جَوَالِي بَيْنَ رُومٍ وَبُرْجَانَا^۴

قزوینی گوید: اینان در بیشتر امور مانند فرنگیانند، و در انواع صنایع به خصوص در کشتی سازی مهارت دارند^۵.

نیزه بُرجانی: قزوینی در کتاب دیگر خود «عجائب المخلوقات» در ذکر اشیاء متفرقه که در نوع خود بی نظیراند آورده است: «بهترین تیغها هندی بود، و از قلمها اهوازی، و از مدادها مصری، و از کمانها دمشقی، و از کاغذها سمرقندی، آنگاه بغدادی، و از قصعه‌ها چینی، آنگاه فرغانی، آنگاه شیشی و از نیزه‌ها بُرجانی^۶». چنانکه از سخن وی مستفاد می‌شود، این نیزه در روزگار قدیم معروفیت تمام داشته است.

برخوار: ناحیتی است از اصفهان که دارای چند ضیعه است، و در آنجا شتران

۱- تقویم البلدان .

۲- معجم البلدان .

۳- رك به : منتهی‌الارب ، ناظم الاطبا .

۴- معجم البلدان ذیل مادة بُرجان .

* در مروج الذهب مسعودی این کلمه به صورت « اشبان » آمده است که نام قومی

بوده است .

۵- آثار البلاد ص ۶۱۲ .

۶- عجائب المخلوقات ص ۳۴۰ .

و شتر بانانی برای حمل محمولات، فراوان هستند.^۱
 بردع، بردعه، برذعه: شهری است بزرگ، بانعمت بسیار، و قصبه‌ای در آن
 است... و او را سوادی است خزرم و باکشت و برز و میوجات بسیار و انبوه، و آنجا
 درختان تود سپید است بسیار، از این شهر ابریشم بسیار خیزد، و استران نیک و
 روناس و شاه بلوط و کرویآ.^۲

اصطخری نیز در باب این شهر می‌نویسد: شهری است، آبادان و بامیوه بسیار
 و کشاورزی. و در عراق و خراسان، گذشته از ری و سپاهان شهری بزرگتر و نیکوتر
 و با مرافق تراز بردع نیست.^۳ و ایشان را زبانهای مختلف باشد.^۴ و قصبه الران را
 بردعه خوانند.^۵ و در باب محصولات و میوجات آن، ابن حوقل گوید: این شهر
 دارای میوه‌ها و غلات و تجارتی رایج است. آنگاه که من آنجا را دیدم، چون
 شامه‌ای زیبا بود. و در باغهای آن فندق و شاه بلوط و میوه‌های کمیاب، با
 مزه‌های عجیب به دست می‌آید. و قسمی میوه به نام روقال به اندازه نوع بزرگ
 از سنجد (غُبیراء) وجود دارد، با هسته‌ای شیرین. و خود آن اگر رسیده باشد
 لذیذ است. و نارس آن مزه تند دارد. در شهر بردعه انجیری است که آنرا از لصبوب
 می‌آورند. و بهترین انجیرهاست. و نیز ابریشم به مقدار فراوان و بی اندازه به دست
 می‌آید. چه توت آنجا رایگان است و مالک ندارد. و خرید و فروش نمی‌شود. و
 مردم آنجا کرم ابریشم را پرورش می‌دهند. و ابریشم حاصل را به مقدار فراوان
 به فارس و خوزستان می‌فرستند و سود کلان می‌برند.^۶ یا قوت بعد از شرح مستوفی

۱- ترجمه صورت الارض ص ۱۱۰، تقویم البلدان.

۲- حدود العالم ص ۱۶۱. ۳- مسالك الممالك ص ۱۵۶.

۴- همان مأخذ ص ۱۶۰. ۵- جهان نامه ص ۶۷.

۶- ترجمه صورت الارض ص ۸۷، رك به: آثار البلاد ص ۵۱۲، به نزهة القلوب

درباب این شهر می نویسد: از آنجا (بردعه) فندق خوبی خیزد که از فندق سمرقند بهتر است، و شاه بلوط آنجا از شاه بلوط شام نیکوتر باشد. و در نهر کُر در سه فرسخی بردعه، نوعی ماهی به نام شورماهی وجود دارد که بعد از نمکسود کردن، به همه جای دنیا برند. و از همان رودخانه نوع دیگری از ماهی به نام دواقن و عشب به دست می آید که در آن نواحی آنها را بر سایر ماهیان ترجیح می دهند.^۱ و مقدسی آرد: در بردعه تسمه های چرمی و استران خوب بهم رسد. و در این شهر یکشنبه بازاری هست که آنرا کُرکی^۲ گویند. و در همان روز مردم از نواحی و اطراف در آنجا گرد آیند و خرید و فرش کنند. تا آنجا که یکی از مردم آن، روز یکشنبه را روز کُرکی^۳ می گفت. و روز دوشنبه در آن بازار، ابریشم و جامه فروشند. و بند شلوار و محفوری و قرمز و نمد و رنگ آنجا، بی نظیر است. و آنجا میوه ای است که آنرا زوقال و قسبویه گویند. و ماهی هست که آنرا طریخ نامند، و انجیر و شاه بلوطی دارند، در نهایت خوبی^۴. و نظامی گنجوی در توصیف این شهر گوید:

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| خوشا ملک بردع که اقصای وی | نه اردیبهشت است بی گل، نه دی |
| تموزش گل کوهساری دهد | زمستان نسیم بهاری دهد |
| بهشتی شده بیشه پیرامنش | ز کُر، کوثری بسته بر دامنش |
| سوادش ز بس سبزه و مشک بید | چو باغ ارم، خاصه باغ سپید |
| ز تیهو و دراج و کبک و تذرو | نیایی تهی سایه بید و سرو |
| گرانمایه بومش به آسودگی | فرو شسته خاکش ز آلودگی |
| همه ساله ریحان او سبز شاخ | همیشه در او ناز و نعمت فراخ |
| علف گاه مرغان این کشور اوست | اگر شیر مرغت بیاید در اوست |

۱- معجم البلدان، مسالك الممالك ص ۱۵۶، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۹۹.

۲- احسن التقاسیم ص ۳۸۰، رك به: آثار البلاد ص ۵۱۲.

زمینش به آب زر آغشته‌اند
خرامنده بر سبزه آن زمی
کنون تخت آن بارگه گشت خرد
فروریخت آن تازه گلها ز بار
هر و مش لقب بود از آغاز کار
اسب و خر بردعی :

در حد بردع ورا یا در حد مازندران

بوده مادرچینی اسبی و پدرمصری خری^۲

اشتر بردعی: در ملاقاتی که میان امیر محمود و قدرخان روی داده، چنین آمده:
«پس امیر محمود در حمة الله بفرمود تا نثاری که بایست حاضر کردند، ازاداتهای
زرین و سیمین و گوهرهای گرانمایه و طرایفهای بغدادی . . . و اشتران بردعی
باهرهاء بزر و هودجهای اشتران با کمرها و ماههای زرین و سیمین و جلاجل . . .
و فرشهای گرانمایه از محفوریهای ارمنی و قالی‌های اویسی و بوقلمون^۳» .

غار بردع :

به نزدیک بردع یکی غار بود
ندید از برش جای پرواز باز
سر کوه غار از جهان نابسود
نه زیرش پی شیر و آن گراز^۴
قشلاق بردع :

که دارالملک بردع را نوازی
مردان بردع :

از ایشان به رزم اندرون نیست باک

چه مردان بردع چه يك مشت خاک^۵

- ۱- شرفنامه نظامی ص ۷-۲۷۶ .
۲- ترکستاننامه ج ۱ ص ۶۰۰ .
۳- خسروشیرین نظامی ص ۹۵ .
۴- دیوان لامعی ص ۱۹۵ .
۵- شاهنامه ج ۵ ص ۶-۳۶۵ .
۶- شاهنامه ج ۹ ص ۴۲ .

نطع بردعی :

با گلیم جهرمی می‌گفت نطع بردعی

کز حصیر و بوریایم خارخاری بردل است^۱

نوشابه بردعی : مراد از آن شراب بردعی است .

چوازم‌رخ و ماهی تهی‌کردجای به نوشابه بردع آورد پای^۲

برذیل : شهری است در ناحیه فرنگ که آبها و درختان و میوجات و حبوبات

فراوان دارد ... و در سواحل آن عنبر خوبی یافته می‌شود^۳.

برزنگ ، برزنج : شهر است از نواحی آران، میان آن و برزعه هجده فرسنگ باشد^۴.

دده برزنگی، سیاه برزنگی، غلام برزنگی در اصطلاح اهل زبان، بر سیل

تحقیق بر کسی که قدی بلند و سیلهای دراز داشته باشد و در عین حال، بی‌تربیت و

بی‌دانش و مایل به شهوات پست بوده باشد، اطلاق می‌شود^۵.

برزند : شهری است خرم و آبادان و با آبهای روان و کشت و برز بسیار و

از وی جامه قطیفه خیزد^۶.

برطایل : نام جزیره‌ایست در هندوستان که آنجا بانگ درخت آید سخت^۷.

و بعضی گویند کوهی است در آن جزیره که شبها از آن کوه صدای طبل و دهل و

سنج می‌آید^۸.

که خوانند برطایل او را به نام جزیری همه جای شادی و کام^۹

پر آب خوش و میوه هر سو به بار

گل گونه گون گرد او صد هزار^{۱۰}

۱- نظام قاری - لغت نامه .

۲- شرفنامه نظامی ص ۲۷۵ .

۳- آثار البلاد ص ۵۷۹ .

۴- معجم البلدان ، مراد الاطلاع .

۵- لغت نامه .

۶- حدود العالم ص ۱۵۹ .

۷- حاشیه فرهنگ اسدی - لغت نامه .

۸- آندراج .

۹- دیوان عنصری ص ۳ .

۱۰- گرساسپ نامه ص ۱۴۹ .

برطلا : درچند میلی‌خاورموصل دوشهرک است به نام «بَر طَلَا» و «کرملیس». یاقوت گوید: برطلا شهری تجارنی است و... و سبزیجات آنجا به خوبی ضرب‌المثل است. حمداله مستوفی گوید: جای عظیم خوبست و نزه، و میوه دارد و غلّه و پنبه نیکو^۱.

برغان : نام قریه‌ای است درشمال باختری کرج، و نیز نام دهی است ازبخش اردکان شیراز و ایضاً نام دهی است در خوارزم در مشرق جیحون^۲، و ظاهراً آلو و گوجه معروف، به برغان کرج مخصوص است. از گوجه براغانی اگر شد خورشت

دانی که بر آلوی بخارا زده طنز^۳

در براغان تو فراموش مکن خورش گوجه براغانی را^۴

برقه : بلاد برقه را درایام رومیان، انطابلس می‌گفتند و آن ناحیه‌ای است میان افریقیّه و مصر، و درالعزیزی آمده: از برقه، قطران و شراب و گوسفند به مصر برند^۵. و مقدسی گوید: از برقه جامه‌های پشمی و کسا خیزد^۶.

برگری، باکری : شهری است از ارمینیه، و در جنوب آن دریاچه‌ایست که از آن ماهی کوچکی معروف به طریخ به دست می‌آورند، و در نمک خشک کرده، به نواحی دیگر ازقبیل موصل و نواحی جزیره و عراق و نواحی شام می‌فرستند. دراطراف آن نمک بوره است که آنرا به عراق و جاهای دیگر برای نانوایان می‌برند. در نزدیکی آن یا درکوهی که در جنوب آن قرار دارد، معادن زرنیخ هست، و این زرنیخ اصل و به رنگهای سرخ یا زرد است و آنرا به جاهای دیگر می‌برند^۷.

۱- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۹۷ ۲- لغت نامه، معجم البلدان .

۳-۴، دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۳۵ و ج ۲ ص ۹ .

۵- تقویم البلدان ص ۱۷۰ . ۶- احسن لتقاسیم ص ۲۳۹ .

۷- ترجمه صورۃ الارض ص ۹۳ .

بروجرد: شهر کی است خرّم [از جبال] و با نعمت، و از وی زعفران و میوه‌ها نیک خیزد^۱. و از میوه‌های آن بد کرج و سایر نواحی، حتی به همدان و دینور می‌برند^۲. و صمغ اعلیٰ و وسط از بروجرد به دست می‌آید^۳. و شرابش نیکوست^۴.
ترباک آنجا بعد از ماهان بهترین ترباک است:

ترباک ز ماهون و بروجردت اگر نیست

افیونت از آباده کش و شنوۀ قم^۵

از صنایع دستی مردان و روشوسازی، تخت خواب و صندلی سفری سازی شهرت دارد. صنایع دستی زنان بافتن قالی و قالیچه و جاجیم و گلیم است^۶. و یاقوت بعد از توصیف این شهر، ابیاتی چند از شعرای مختلف که در هجو آنجا گفته‌اند، می‌آورد. از جمله در دو بیت زیر شاعر در عین اینکه مردان و زنان آنجا را نکوهش می‌کند، آب و هوای آنرا می‌ستاید و در صفا و پاکی برابر بهشت می‌داند، و به سبب همین خاصیت است که لقب این شهر را دارالسّرور نهاده‌اند:

بَرُوجِرْدُ فِی طِبْهَآ جَنَّةُ

وَمَا عَيْبُهَا غَيْرَ سُكَّانِهَا

وَلَكِنْ يُغَطِّي، عَلَى لَوْمِهِمْ

وَبُخْلِهِمْ، جُودُ نِسْوَانِهَا^۷

بروسه: شهری است در مغرب جزیره آسیای صغیر. در این شهر آبهای گرم معدنی موجود است، و ابریشم سازی در آنجا رواج دارد^۸.

۱- حدود العالم ص ۱۴۱، آثار البلاد ص ۳۰۷.

۲- ترجمۀ صورة الارض ص ۱۱۱. ۳- جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۲۳.

۴- نزهة القلوب ج ۳ ص ۷۰. ۵- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۹۳.

۶- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶. ۷- معجم البلدان.

۸- فرهنگ معین.

بزنجان : قریه‌ای است از بلوکات غربی گواشیر کرمان ، و کوهستان است ، مزارع‌اتش بیشتر رودخانه و چشمه. قنوات نیز دارد ، به خوشی آب و هوا موصوف. باغستان زیاد دارد، گردکان زیاد عمل می‌آید، انگورکشمش این قریه خوب می‌شود. درکوه آنجا معدن مس معموری دارد. مردمش مزور و شیطان خیالند . غالب زنان این قریه وجهیه و مقبول‌اند، علیمحمدخان این قریه را فرخاردوم می‌گفت. و کوهی در آنجاست به نام «انجیرک» که در آن گل‌سرخ خودرو زیاد است. آنرا خشک کرده به بندرعباس برده، از آنجا حمل هندوستان کنند^۱.

بست : نام ولایتی است از خراسان ، برکناره رود هندمند است . . . شهری بزرگ و پر نعمت ، ولی بیماری خیز است و نخلستانها و تاکستانهای بسیار دارد^۲. و ازو میوه‌ها خیزدکی خشک کنند و به جایها برند . و کرباس و صابون خیزد^۳. و ابن‌فندق گوید : در بسط (بست) و سجستان درد چشم مفرط باشد^۴. ثعالبی گوید : گویند هوای بست چون هوای عراق و آبش مانند آب فرات است ، و محاسن شهرهای دیگر را در خود جمع کرده است . از ابو‌الفتح بستی کاتب شنیدم که این سخن از قول ابو نصر مقدسی روایت می‌کرد که در میان همه شهرهایی که گشته‌ام شهری تا این حد زیبا و پاکیزه و تا این اندازه بهره‌مند از خوراکیها و خرما و گلها و نباتات بستانی ندیده‌ام ، و یقین دارم ، کسی که در آن سرزمین به رحمت ایزدی پیوندد بی‌گمان از بهشتی به بهشت دیگر روان خواهد بود .

از خاصه‌های آنجا آلویی است که نظیر آن در شهرهای دیگر پیدا نشود. و در کتاب «نفائس الثمار» که در خاصه‌های نواحی مختلف نوشته شده، آمده است : انجیری که آنرا سجزی - بهتر است که بستی گفته شود - گویند ، از خاصه‌های

۱- جغرافیای کرمان ص ۱۳۹ .

۲- تقویم البلدان ، ایضاً رك به : ترجمه صورۃ الارض ص ۱۵۶ .

۳- حدود العالم ص ۱۰۳ . ۴- تاریخ بیهق ص ۳۱ .

این شهر است و به بلاد خراسان و غیره حمل می‌شود.^۱

آلو بُستی : در کتب طب قدیم بارها از آلوی بستی جزو داروهای خوراکی نام رفته است.^۲

اجصاص بُستی : عرب او را اجصاص و انبجاص گویند ... و به پارسی آلو ... و به عراق شاهلوج خوانند ... و به سمرقند آلوچینی . بهترین او آلوی بستی است و آنرا قومشی گویند و پرگوشت باشد و پرشیر.^۳

انجیر بُستی : قسمی انجیر که در ذخیره خوارزمشاهی مکرر نام آن چون دارویی در بعضی معجونها و غیره برده می‌شود . و این میوه که هندسوب به شهر بُست است در خوبی معروف بوده است^۴ ، نظامی گوید :

غرابی که با تندرستی بود همه دانش انجیر بستی بود^۵

خر بزه بُستی : انوری در طلب خر بزه گفته :

بده از پخته شد و گرنی نی نه تو در بصره ای نه من در بُست^۶

شراب بُستی : در کتاب «ایران در زمان ساسانیان» آمده است که بهترین شراب، شراب بُست است.^۷

طراوت بُست : در طراوت و شادابی این شهر تاریخی شعرای عرب و عجم شعرها سروده اند که برای نمونه ذیلاً چند فقره آن ذکر می‌شود : در شعری که عمران بن موسی بن محمد طو لقی در حق ابوالفتح بُستی گفته ، به خرّمی آن اشاره می‌کند :

۱- لطائف المعارف ص ۶-۲۰۵ ، معجم البلدان .

۲- رك به : هداية المتعلمين ص ۳۴۷ .

۳- ترجمة صيدنه به نقل از فرهنگ الابنيه .

۴- لغت نامه .

۵- اقبالنامه نظامی ص ۲۸۹ .

۶- به نقل از انجمن آرا .

۷- همان کتاب ص ۵۰۱ .

اِذَا قِيلَ: أَيُّ الْأَرْضِ فِي النَّاسِ زَيْنَةٌ؟
 أَحَبَّنَا وَقَلْنَا: أَبْهَجُ الْأَرْضِ بُسْتَهَا
 فَلَوْ أَنَّنِي، أَدْرَكْتُ يَوْمًا عَمِيدَهَا
 لَزِمْتُ يَدَ الْبُسْتِيِّ دَهْرًا وَبُسْتَهَا^۱

فرخی سیستانی گوید :

صاحب‌که پیرورد مرا و را و بدو داد

بُست خرم خوب چو بتخانهٔ فرخار^۲

گهی به بُست در این بوستان طبع فروز

گهی به بلخ در آن باغهای روح افزای^۳

بسطام : شهری است بزرگ در قومس در کنار جادهٔ ای که بعد از دامغان به نیشابور منتهی می‌شود، واقع است. و **مِسْعَر بن مهلهل** گوید : بسطام دیهی بزرگ است و به شهر کوچکی شباهت دارد. و با یزید زاهد معروف از این شهر بود، و آنجا سیبی است، خوش‌رنگ و درخشان، معروف به سیب بسطامی، که به عراق می‌برند. در این شهر دو خاصیت عجیب است، یکی آنکه از مردم آنجا کسی را ندیده‌اند که عاشق شده باشد، و اگر شخص عاشقی هم وارد آن شهر شود، چون از آب آن بخورد عشقش زایل گردد. دیگر اینکه درد چشم در این شهر نباشد، و آب تلخی دارد که خواص^۴ طبیی دارد. و عود در آنجا بوی ندهد، اگر چند عود هندی باشد. ولی عطرهای دیگر از قبیل مشک و عنبر را آنجا بوی برخیزد، و آنجا ماران کوچک جهنده و مگسهای موزی فراوان وجود دارد^۵. و اصطخری گوید : از بسطام میوهٔ بسیار خیزد^۶. و خواجه رشیدالدین فضل‌اله در مکتوبات خود از یک نوع

- ۱- معجم البلدان ذیل بست .
- ۲- دیوان فرخی ص ۱۶۶ .
- ۳- دیوان فرخی ص ۳۹۰ .
- ۴- معجم البلدان ، ایضاً رك به : سفرنامهٔ ابودلف در ایران ص ۸۲ .
- ۵- مسالك الممالك ص ۱۷۲ .

قیسی بلبللی که نوعی زردآلوی منسوب به شاهرود از توابع بسطام است سخن گفته است.^۱
 بسطه: شهر بست در اندلس در کنار جیان، دارای مزیت‌های فراوانست.
 آنجا استخری است معروف به «هوتَه» که عمق آن معلوم نیست. میان بسطَه و
 بیاسه نیز غاری است موسوم به «شیمه» که همچنان عمق آن ناپیداست. و در این
 ناحیه کوهی است معروف به کوه سرمه که از آن سرمه سیاه رنگی بیرون آید.^۲
 بسوی، پَسَوا، پَسَوَه: نام شهری است در پنجاه میلی ساحل جنوبی دریای
 ارومیه. یاقوت گوید: شهر کی است در اوایل آذربایجان، بین اشنو و مراغه، نزدیک
 خان خاصبک، و من خود از آنجا را دیده‌ام، و بیشتر مردمانش حرا می‌اندند.^۳
 حمداله مستوفی از باغستانهای پر میوه آن تمجید کرده است.^۴ و انگورش بی‌قیاس
 بود، غلّه و پنبه و میوه در او نیکو می‌آید.^۵
 بشاور، بشاور: کرسی نشین قدیم کوره شاپور خرّه است. ابن بلخی گوید:
 هوای آن گرمسیر است... چندان درختستان میوه‌های گوناگون و نخل خرما و ترنج
 و نارنج و لیمو باشد که هیچ قیمت نگیرد. و آئینده از آن باز ندارد. و مسمومات
 چون نیلوفر و نرگس و بنفشه و یاسمن سخت بسیار بود. و از آنجا ابریشم بسیار
 خیزد، به سبب آنکه درخت توت بسیار باشد. و عسل و موم ارزان بود، هم آنجا
 و هم به کازرون.^۶
 بشان: از قرای مرو است.^۷ و نیز شهری در خراسان قدیم، در سمت خاوری

- ۱- مکتوبات رشیدی ص ۲۰۲.
- ۲- آثار البلاد ص ۵۱۲.
- ۳- معجم البلدان.
- ۴- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۷۷، مرآت البلدان ج ۱ ص ۲۱۲.
- ۵- نزهة القلوب ج ۳ ص ۷-۸۶.
- ۶- فارسنامه ابن بلخی، قطع جیبی ص ۱۸۰، ایضاً رک به: نزهة القلوب ج ۳ ص ۱۲۶.
- ۷- معجم البلدان.

هرات، در درّه هریر، به فاصله يك روزه راه تا هرات^۱، و دیگر نام دهی است در نزدیکی نیشابور که از کوه آنجا فیروزه استخراج کنند. و در عرائس الجواهر آمده که جای پیروزه در دهی است که آنرا بَشان گویند^۲. معزی گوید:

برگ گل بر شاخ گل‌گویی برون آورده بار

گوهر کوه بدخش از گوهر کوه بَشان^۳

بشور: بَشْمُور ناحیتی است اندر مصر، دارای قری^۱ و مزارع و بیشه‌زارهاست، آنجا قوچهای بزرگ و خوبی است، بادمبه‌های سخت بزرگ، که در بلاد دیگر نظیر آنها یافته نشود^۴.

بصره: این شهر ملقب به قبة الاسلام و خزانه العرب و رعنا می‌باشد. صاحب حدود العالم آرد: شهری عظیم است [به عراق] ... و از وی نعلین خیزد و فوطه‌های نیک و جامه‌های کتان و خیش مرتفع^۵. و ابن بطوطه گوید: بصره یکی از مهم‌ترین و مشهورترین مراکز عراق، و شهری است وسیع و دارای مناظر زیبا و باغهای فراوان و میوه‌های خوب. چون در ملتقای دو دریای تلخ و شیرین واقع شده است، از سرسبزی و فراوانی بهره کافی دارد. در دنیا جایی نیست که به اندازه بصره درخت خرما داشته باشد... در این شهر يك نوع شیر خرما می‌سازند که سیلان نامیده می‌شود، و آن مانند جلاب می‌باشد، و چیز خوبی است^۶. و جاحظ آورده است که به روزگار معتصم، مردم اقسام درختان خرماي بصره را برشمردند، به سیصد و شصت قسم رسید. همه، نخلهایی پر حاصل و معروف و نفیس و زبانزد و فوظهور و کم مانند و خوشبو و شگفت‌انگیز^۷. و در مکتوبات رشیدی به نقل از نزهة القلوب آمده است

- ۱- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۳۷.
- ۲- همان کتاب ص ۶۷.
- ۳- دیوان معزی ص ۶۷۲.
- ۴- آثار البلاد ص ۱۵۵.
- ۵- حدود العالم ص ۱۵۲.
- ۶- ترجمه سفرنامه ابن بطوطه ج ۱ ص ۱۹۵.
- ۷- ترجمه البلدان ص ۸۶.

که خرهای بصره را تا هند و چین و ماچین می‌برند^۱. خرهای این شهر تا حدی فراوان و خوبست که اگر کسی به کار ناسودمندی برخیزد، «خرما به بصره بردن» را که کنایه از کار عبث و بیهوده، انجام دادنت به عنوان مثل ایرادکنند:

هرکس که برد به بصره خرما بر جهل خود او دهد گوائی^۲
 پرزگه کردمی دهانش را ببرد کس به بصره خرما را^۳
 کرمان وزیره، بصره و خرما، بدخش و لعل
 عمان و در، حدیقه و گل، جنّت و گیاه^۴

شهر بصره به تهیّه خز، و بازارهای آن به جواهر فروشانی که به معامله همه نوع اشیاء نادره و کمیاب اشتغال داشتند شهرت داشت^۵. به علاوه بصره بازار معامله جواهر، تهیّه سرمه و رنگهای سنگرف و زنگاری بود. صادراتش حنا و خرما و ابریشم خام و گلاب و عطر بنفشه بود^۶. وظرفهای شیشه و سفال را از بصره می‌آوردند، و بصره هم بیشترش را از چین وارد می‌ساخت^۷.

خراج بصره:

بر جودش خراج بصره ناقص بر قدرش عزیزمص، خوار است^۸
 دریای بصره: شط العرب را بحر بصره و دریای بصره گفته‌اند، چنانکه در شعر خاقانی آمده است:

خورده یگ دریای بصره تا خط بغداد جام

پس پیایی دجله‌ای در جرعه‌دان افشانده‌اند^۹

- ۱- همان کتاب ص ۲۰۱، ۲۰۵، ۳۷۲.
- ۲- دیوان سنائی ص ۵۱۷.
- ۳- دیوان رشید و طواط ص ۳.
- ۴- قآنی - لغت نامه.
- ۵- هفت اقلیم ج ۲ ص ۸۷.
- ۶- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۸۸.
- ۷- تاریخ تمدن اسلام ص ۹۷۷.
- ۸- دیوان ابوالفرج ص ۲۴.
- ۹- دیوان خاقانی ص ۱۰۱.

طاس چو بحر بصره بین، جز رومدش به جرعه‌ای

ساحل خاک را ز در، موج عطای توزند^۱

زیبایی بصره :

یاد نیاری ز قندهار و ز نوشاد

نیز نگویی حدیث بصره و بغداد^۲

لباس بصری :

بگاہ سنجاب او را لباس بصری بود

بگاہ بصری کرد او لباس خود سنجاب^۳

هوای بصره : یا قوت از قول جاحظ در باب هوای این شهر روایت می‌کند که

از عیوب بصره، اختلاف هوای آنست. چه در یک روز به چندین حالت درمی‌آید و

مردم آنجا گاهی از شدت گرما پیرهن بر تن کنند و گاه از سرما جامه‌های ضخیم

آستر دار پوشند. از این روی این شهر را رعنا نامیده‌اند.^۴

مقری بصره :

ماند ورشان به مطرب کوفی ماند ورشان به مقری بصری^۵

مینای بصری :

مینای بصری است همانا به مرغزار

لعل بدخشی است همانا به ارغوان^۶

و در باب این شهر حجاج می‌گفت: کوفه کنیزک زیبایی است، که مالی ندارد. و او را

به جهت زیباییش به زنی گیرند، و بصره پیرزن زشت روی ثروتمندی است که به جهت

ثروتش، او را به زنی بپزیرند.^۷

۱- دیوان خاقانی - لغت نامه .

۲- دیوان قطران ص ۴۶۷ .

۳- دیوان قطران ص ۴۵ .

۴- معجم البلدان .

۵- دیوان منوچهری ص ۱۰۸ .

۶- دیوان ازرقی ص ۸۱ .

۷- لطائف المعارف ص ۱۶۷ .

بصره: بنا به گفته بشاری، این بصره شهر بزرگ و آبادی بوده در مغرب که اکنون خرابست. و دارای چراگاهها و مراتع وسیعی بوده که در آنها دامداری می کرده اند، و به سبب کثرت شیر، و لبنیات آنجا را بصره الذبان می نامیدند و چون در آغاز کار، معامله آنها در کلیه دادوستدها به کتان بوده، آنرا بصره الکتان می گفتند، و به سبب سرخی خاکش آنرا بصره الحمراء نیز خوانده اند. و زنان آنجا به زیبایی و حسن صورت، مخصوص بودند. چنانکه در سرزمین مغرب، زنی به زیبایی زنان آنجا یافته نمی شد، و احمد بن فتح، معروف به ابن الخزاز تهرتی در مدح ابوالعیش، عیسی بن ابراهیم به زیبایی و جمال آنان اشاره کرده، گوید:

قَبْحَ الْإِلَهِ الدَّهْرَ ، الْإِلَهِ قَيْسَةَ
بَصْرِيَّةً فِي حُمْرَةٍ وَ بِيَاضِ
الْخَمْرِ فِي لِحْظَاتِهَا ، وَالْوَرْدِ فِي
وَجْنَاتِهَا وَالْكَشْحِ غَيْرِ مِقْضِ

و ابن حوقل آرد: مردم آنجا را به سلامت و خیر و جمال و طول قامت و تناسب اندام نسبت دهند.^۲

بصنا: شهری است به فاصله کمتر از يك منزل راه، در جنوب شوش، بر کنار رودخانه «دجیل بَصْنَا». و صاحب حدود العالم آرد: شهری است خرم و با خواسته. و پرده های نیکو، که به همه جهان ببرند، از آنجا خیزد. و شهرتی که پرده های بَصْنَا داشته، در جاهای دیگری، از جمله در کلیوان و برزون و جز آن، پرده هایی می یافتند و بر آنها به تدلیس «ساخت بَصْنَا» می نوشتند.^۴ و از جمله در این شهر فرشهای نمد به عمل می آوردند. و پشم ریسی آنجا شهرت داشت.^۵

۲۰۱- معجم البلدان، الحلال السندسیه ج ۱ ص ۶۶.

۳- حدود العالم ص ۱۳۹.

۴- مسالك الممالك ص ۹۲، رك به: ترجمه صورة الارض ص ۲۸.

۵- رك به: سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۵۹، احسن التقاسیم ص ۴۱۶.

بطائح: از قراء بصره است. آب آنها کم عمق است، چنانکه تنها يك نوع زورق معروف به «مرادی» در آنها آمد و شد کنند^۱، در قرون وسطی^۱ بطائح که محلی را به مساحت پنجاه میل عرض و قریب دویست میل طول فرا گرفته بود، دامنه‌اش تا بصره می‌رسید، و چون آب دجله به مصرف آبیاری می‌رسید، بقیه در بطائح می‌ریخت^۲، بناءً این منطقه تالاب مانند، بهترین و مناسبترین مکانی برای تخم‌گذاری پشه بوده است. پشه بطائح به سبب فراوانی و اثر بدی که داشته است، ضرب‌المثل بوده است. تا حدیکه این پشه‌ها را با جرّاده‌های اهواز و کژدم‌های شهر زور برابر شمرده‌اند. و ثعالبی گوید: درباره این حشرات موزی برای من چنین گفتند که بسا اتفاق افتاده که این پشه‌ها بر شخص مستی مستولی شده و گوشت او را خورده و خونش را مکیده‌اند، به طوریکه جز استخوان از او چیز دیگری نمانده است^۳. ابن‌رسته که در پایان قرن سوم هجری کتاب خود را تألیف کرده، چنین می‌نویسد که در بطائح نی می‌روید، و از آن نهرهایی جاری است که از آنها ماهی فراوان صید می‌کنند و نمک‌سود کرده به شهرهای مجاور می‌فرستند^۴.

بطحاء: این نام بر زمینهای پست و فراخی که گذرگاه آب سیل و دارای سنگریزه بسیار بود اطلاق می‌شده^۵. و این نام را به چند محل^۶ گفته‌اند، و از همه معروفتر وادی مکه معظمه است. اینکه انوری در بیت زیر به نيزه بطحا اشاره کرده، ظاهراً همین مکه است که سپر آن نیز معروفیت داشته:

در آن مضاف که خیل ملائکه صف زد

چه حد^۷ خنجر هندی و نيزه بطحاست^۸

مراد خاقانی نیز در شعر، شخص منسوب به سرزمین مکه (پیامبر اسلام) است که می‌گوید:

- ۱- تقویم البلدان .
 ۲- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۸ .
 ۳- ثمار القلوب ص ۵۰۴ .
 ۴- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۵ .
 ۵- آندراج .
 ۶- دیوان انوری ج ۱ ص ۴۳ .

آب زمزم داد بطحائی ترا از فرات آبی به بطحائی فرست^۱
بعقوبا ، با عَقُوبَا ، بَعَقُوبَه : یاقوت گوید : روستای بزرگ و شهر مانند است
که تا بغداد دوازده فرسخ راه است و از آبادیهایی است که در طریق خراسان واقع
بوده و دارای نهرها و بوستانهای فراوان می باشد، و میوجات آن فراوان و همه جای
آن پوشیده از درختان خرماست، و آنجا نوعی رطب و لیمو به بار می آید که بی نظیر
است و در خوبی بدانها مثل زندقه^۲ . و حمداله مستوفی می نویسد: این شهر ك باغستان
و نخلستان بسیار دارد. و نارنج و ترنج آن بیشمار می باشد، چنانکه سیصد، چهارصد
نارنج به يك درهم می دهند^۳.

بعلبك : شهری است به شام ، بسیار نعمت ، و بر برکوه نهاده است^۴ . یاقوت
گوید : شهری است قدیم ، با بناهایی عجیب و آثاری عظیم . و کاخهایی با ستونهای
مرمرین ، که در تمام دنیا نظیر ندارند . و از آن تا دمشق سه روزه راه است . و گفته اند
از جانب ساحل تا دمشق، دوازده فرسخ راه است . و بعل ، نام بتی بوده که این سرزمین
به نام وی نامیده شده است^۵ . و این بت را قوم الیاس عليه السلام در آن شهر می پرستیدند^۶ .
و صاحب المنجد می نویسد : نام آن به یونانی « هلیوپولیس » است ، چه آنجا مقر
پرستش خورشید بوده است و معبد ژوپیتر و هلیوپولیس را یکی از جبابره در آن
بنیاد نهاد . این بنا که دارای آثار هنری بسیار بود، قریب دوست و شصت سال یعنی
از روزگار اوگوست تا عهد کارکولا برپا بود که اکنون از آثار اصلی آن ستونهای
ششگانه معروف ، به جای مانده است . این شهر از مستعمرات دولت روم بود که
مسلمانان به سال ۱۴ هجری آنرا گشودند . . . اراضی این شهر در نهایت آبادانی

۱- دیوان خاقانی ص ۷۴۶ . ۲- معجم البلدان .

۳- نزهة القلوب ج ۳ ص ۴۲ ، رك به : مکتوبات رشیدی ص ۲۰۱ ، ۲۰۵ .

۴- حدود العالم - لغت نامه . ۵- معجم البلدان .

۶- غیاث اللغات .

است و دارای نهرهای بزرگی است که از آن جمله نهر لیطانی است. و محصولات عمده آن انواع حبوب و حریب و میوه است و دارای برخی صنایع ساده نیز هست^۱. و ابن بطوطه گوید: این شهر باغها و بستانهای خوب و آب فراوان دارد، و از حیث فراوانی و نعمت با دمشق همانند است. و محصول گیلاس این شهر بی نظیر می‌باشد. و شیرۀ (دوشاب) معروف بعلبکی در این شهر ساخته می‌شود، و آن نوعی رب انگور است، که که خاڪ مخصوصی در آن می‌ریزند و سفتش می‌کنند، و بعد قالب آنرا شکافته، يك پارچه بیرونش می‌آورند، و از آن حلوایی می‌سازند که بادام و پسته توی آن می‌گذارند، و حلوای ملبّن یا جلدالفرس نام دارد ... و در بعلبک يك نوع پارچه مخصوصی می‌بافند، که پارچه احرام بعلبکی هم از آنست، نیز در این شهر ظروف چوبین و قاشقهای بی نظیری ساخته می‌شود، و آن قاشقها را «دسوت» می‌گویند^۲. و مقدسی جغرافیدان معروف گوید: از بعلبک نوعی حلوای ملابن و قُطّین (عدس و باقلای پخته) بی نظیر و زیت انفاق و آرد سفید و ازار رمله و طوقی بی‌مانند و شمشیر قریش و عینونی و دوری و تریاق و تردوغ و انواع سبحة بیت المقدس به عمل می‌آید^۳. و دزی می‌نویسد که در این شهر نوعی پارچه کتانی سفید و ابریشمی است که به بعلبکی معروف می‌باشد^۴.

بغداد: این شهر به القاب مدینة السلام، دارالسلام، مدینة المنصور، زوراء و حیمی الخلافه ملقب است. صاحب حدود العالم می‌نویسد: شهری عظیم است، و قصبه عراق است، و مستقر خلفاست، و آباداترین شهری است اندر میان جهان و جای علماست و خواسته بسیار است، و منصور کرده است، اندر روزگار اسلام، و رود دجله اندر میان وی بگذرد، و بردجله پلی است از کشتیها کرده، و ازوی جامه‌های

۱- اعلام المنجد، منجم العمران - لغت نامه.

۲- سفرنامه ابن بطوطه ج ۱ ص ۸۳.

۳- احسن التقاسیم ص ۱۸۱.

۴- لغت نامه - ذیل بعلبکی.

پنبه و ابریشم و آبگینه‌های مخروط و آلت‌های مدهون خیزد و روغن‌ها و شرابها و معجون‌ها خیزد که به‌همه جهان بپزند^۱. و در ترجمه البلدان آمده است: که در عجایب بغداد هر چه خواهی بگویی، زیرا آنچه که در انواع بازرگانی و صنعت در شهرها پراکنده است در بغداد گرد آمده، و آنان راست، چیزهایی که دیگران را نیست، یعنی: جامه‌های سپید مروی و جامه‌های بلورین محکم و بشقاب‌های چوبین و جامه‌ها و آب‌بخوریه‌ها و کاسه‌های سنگی بزرگ و نیز دارش (چرم سیاه) و لکاء (چرم سرخ) و ویژه بغدادیان است^۲. و این شهر از روزگاران قدیم مرکز صنعت و هنر بوده، چنانکه می‌نویسند: هرون الرشید که سعی می‌کرد خود را به‌عنوان جانشینان شاهان ساسانی معرفی نماید و به تجمل دربار خود دل‌بستگی داشت، دستور داد از کشور چین ظروف سفالین به بغداد حمل نمایند، و حتی طبق نوشته پاره‌ای از مورخان چند نفر کوزه‌گر چینی به بغداد طلبید و کارگاه‌هایی برای آنها ساخت که باقیمانده آن کارگاه‌ها به وسیله پروفورسور هر تسفلد در سامره کشف گردیده است^۳. شعرای ایران را در باب طرایف فراوان بغداد شعرهایی است که به چند فقره آن اشاره می‌شود:

دست بگیرد ز بو حنیفه رسوات

طرفه‌تر است این سخن ز طرفه بغداد^۴

نه نیز چندان طرفه بخیزد از بغداد

نه نیز چندان دیبا بخیزد از ششتر^۵

به توای طرفه بغداد! نه زان دادم دل

که تو از دیده من دجله بغداد کنی^۶

۱- حدود العالم ص ۱۵۱، ایضاً رك به: تقویم البلدان ص ۳۴۳.

۲- ترجمه البلدان ص ۵-۸۴. ۳- تاریخ هنرهای مصور ج ۲ ص ۲۴۳.

۴- دیوان ناصر خسرو ص ۱۱۷. ۵- دیوان عنصری ص ۱۱۸.

۶- دیوان معزی ص ۷۸۸.

ای رونی! ای که طرفه بغدادی!

۱ دارد نشستگاه تو بغداد من

دشت شد از باد، پر طرایف عمان

۲ باغ شد از ابر، پر طرایف بغداد

هر روز دجله دجله بیارم من ازدو چشم

کو طرفه طرفه گل شکفاند به بوستان

زان دجله، دجله بغداد دردمند

۳ زان طرفه، طرفه بغداد فاتوان

مشهور جهان گشته سنائی زغم تو

از روی چو خورشید تو ای طرفه بغداد!

«و نادرتر آنکه از نادانی، طرار بصره در چشم شما طرفه بغداد می نماید». و مجتبی

مینوی گوید: طرار بصره و طرفه بغداد دوشخص بودند که اولی به بدی و دومی به

خوبی معروف بوده است. و سنائی گوید:

بغداد را به طرفه بغداد بازده

و اندر کمین بصره نشین و طرار گیر

معنی لغوی طرفه، هر چیز نو و بدیع و نادر و خوش و شخص زیبا و امر غریب و

حکایت یا گفته نادر است. طرفه یمن و طرفه چین و تحفه بغداد و شهره ری و امثال

اینها در شعر و نثر تازی و دری مورد تمثیل بوده‌اند.

جامه‌های بغدادی: خواجه رشید آنجا که ملتتمسات خود را از ممالک ایران

۲- دیوان قطران ص ۶۳.

۱- دیوان مسعود سعد ص ۶۲۰.

۴- دیوان سنائی ص ۸۴۱.

۳- ادیب صابر - از انجمن آرا.

۶- دیوان سنائی ص ۲۹۷.

۵- کلبله و دمنه ص ۲۱۶.

۷- حاشیه کلبله و دمنه ص ۲۱۷.

و توران و هند و روم و مصر و شام دریکی از مکتوبات خود شرح داده، از انواع جامه‌هایی که در بغداد به عمل می‌آمد چنین ذکر می‌کند: کمخا، اطلس، والا-د، مصنف، گلستان، ماشاد، بُرد، کرباس عادیّه، بندقی مصری، ساغریّه و تیماج^۱. و دو نوع دیگر از جامه‌های آن شهر به نام ممّرج و معرّج است که خاقانی در منشآت خود از آنها یاد می‌کند^۲. و سقلاطونی که لفظاً معرّب از کلمه «Sigillatum» یونانی است نام پارچه‌ای بوده است که از تارهای حریر و زرّین بافته می‌شد، این پارچه گر اتقدر و زیبا در شهر بغداد تهیه می‌شد و به سقلاطون بغدادی شهرت داشت^۳. و ابوالفضل بیهقی نیز بدین پارچه اشاره کرده، گوید: «قبای سقلاطون بغدادی بود سپیدی سپید، سخت خرد نقش پیدا^۴». در بغداد پارچه‌هایی برای جامه و پرده و عمامه‌ها و دستمالها و حصیر خوب سامانی می‌بافتند^۵. و در اشعار شعرا و نوشته‌های بعضی از نویسندگان قدیم از خاصه‌های این شهر سخن رفته است:

آبگینه بغداد: یکی از صنایع بغداد، شیشه سازی بوده است و آبگینه‌های بغدادی زبازرد خاص^۶ و عام. و این آبگینه‌ها چندان صاف و شفاف و سفید بوده‌اند که نوعی از الماس خوب را به صفت همین آبگینه، می‌شناخته‌اند.

«الماس انواع است: اول سفید شفاف که آنرا تشبیه به رنگ آبگینه کنند، آبگینه بغدادی^۷».

ساقی به آبگینه بغداد درفکند

یا قوت رنگ، باده خوشخوار مشکبو^۸

- ۱- مکتوبات رشیدی ص ۱۸۷
 ۲- منشآت خاقانی ص ۳۰۴.
 ۳- رك به: حواشی رسوم دارالخلافة ص ۱۵۸.
 ۴- تاریخ بیهقی ص ۱۵۵.
 ۵- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۸۸، رك به: تاریخ بیهقی ص ۶۲۲.
 ۶- تنوخرنامه ایلخانی ص ۶۷. ۷- عسجدی تاریخ ادبیات صفاح ص ۵۷۹.

ایمه نه بغداد جای شیشه گرانست

بهر گلاب طرب فزای صفاهان^۱

انجیر بغدادی: این میوه درطب^۲ قدیم، استعمال دارویی داشته است، چنانکه در تحفه^۳ حکیم آمده است:

«انجیر بغدادی باررقع یمانی است، و در مصر آنرا انجیر فرنگک گویند».

بغدادی: نوعی پارچه بوده است که در بغداد بافته می‌شد و بدین نام معروف بوده است. چنانکه در تاریخ بیهقی آمده: «و جامه‌های دیگر از هر جنسی و هر دستی: رومی و بغدادی و سپاهانی و نیشابوری^۴». و نیز یکی از آهنگهای موسیقی بوده است. بنده^۵ بغدادی:

صد بنده مطواع فروست به درگاه

از قیصری و مگری و بغدادی و خانش^۶

بی‌وفایی بغدادی:

خاقانیا! ز بغداد اهل وفا چه جوئی

کز شهر قلبکاران این کیمیا نخیزد^۷

تخت بزازان بغداد:

چمن چون تخت بزازان بغداد است پنداری

کواکب ز آسمان بر گلبن افتاده است پنداری^۸

ترنج بغداد: از میوجات این شهر که به‌خوبی و فراوانی معروف بوده، خرما

و هندوانه و ترنج بغداد است. تا حدی که مانند زیره کرمان و خرمای هجر، بدان

مثل زنند:

۲- تحفه حکیم ص ۳۷.

۱- دیوان خاقانی ص ۳۱۹.

۴- دیوان ناصر خسرو ص ۲۲۴.

۳- تاریخ بیهقی ص ۶۲۲.

۶- دیوان قطران ص ۴۱۴.

۵- دیوان خاقانی - لغت‌نامه، ذیل بغدادی.

«ترنج بین که به بغداد تحفه بردام» .

و در یادداشتهای دهخدا آمده است که من در بغداد، میوه‌ای از نوع مرکبات دیده‌ام، چند نارنجی کلان، اندکی خفته، و به شلغم مانده، به پوست املس، سخت خوشبوی، و مردم بغداد آنرا چون عطری در جامه دانه‌ها نهادندی تا جامه‌ها بوی خوش گیرند. و هم در بغل داشتندی، بردن بوی عرق را. و آنرا ترنج خواندندی مطلق، و گمان بر آنم که ترنج و دستنبوی و ترنج شمامه، همین است.^۲

جامه بغدادی :

وانگه آن نقش بیندند و همی بنگارند

گاه بر جامه بغدادی و گه بر ایوان^۳

باگهر بخشیدی او را بدره‌های زر سرخ

تخته‌های جامه بغداد و روم و شوشتر^۴

جمری بغداد : جمری در لغت به معنی مرد بی سر و پا و بی اصل است و عبیدزکانی گوید :

زین پیش کسی بودیم و امروز در این کشور

ما جمری بغدادیم ما بکروی شیرازیم^۵

حله بغداد :

از آب روان آن همه، مانده بغداد

از نقش و نگار این همه، چون حله بغداد^۶

خط بغدادی : شیوه نوشتن بود که در قرن سوم در بغداد به ظهور آمد، مقابل

خط کوفی، و علی بن مقبله وزیر و پس از وی علی بن هلال کاتب، معروف به ابن البواب

۱- مکتوبات رشیدی ص ۳۷۳ .

۲- لغت نامه، ذیل ترنج .

۳- دیوان ازرقی ص ۶۹ .

۴- دیوان معزی ص ۲۰۷ .

۵- دیوان عبید ص ۸۷ .

۶- دیوان قطران ص ۶۱ .

در تکمیل آن کوشیدند^۱. و نام خط^۲ دوم از طرف کناره، از جمله هفت خط^۳ جام جمشید، و اسمای آن خطها اینست:

اول خط^۴ جَور، دوم خط^۵ بغداد، سوم خط^۶ بصره، چهارم خط^۷ ازرق، پنجم خط^۸ درشکر، ششم خط^۹ کاسه‌گر، هفتم خط^{۱۰} فرودینه^۲.

چون جام‌گیری داد ده، می تا خط بغداد ده

بغداد ما را یاد ده سودای خوبان تازه کن^۳

جام می تا خط بغداد ده‌ای یار! مرا

باز هم در خط بغداد فگن بار مرا^۴

وقت صبح است و لب دجله و انفاس بهار

ای پسر! کشتی می تا خط بغداد بیار^۵

دیبای بغداد:

یکی دیباست روی او که پیش او شود کاسد

هر آن دیباکه از بغداد و روم و کاشغر خیزد^۶

سکک بغدادی: سکک نام نوعی از عطریات است و بعضی گویند: هر کسبی است

که از چیزهای عفص و تلخ سازند^۷.

صناعات بغداد:

مصور به کار است مرچینیان را چو بغدادیان را صناعات الوان^۸

قصب بغدادی: در بغداد نوعی قصب بوده که می‌تراشیدند و در کتابت به کار

می‌بردند و این قلم در نوع خود بی‌نظیر بوده است، چنانکه در نوروز نامه در بیان

۱- ترجمه مقدمه ابن‌خلدون ص ۵-۸۴۴.

۲- آندراج.

۳- دیوان خاقانی - لغت نامه.

۴- سلمان ساوجی - شرفنامه منیری.

۵- دیوان معزی ص ۱۳۳.

۶- الاغراض الطیبه ص ۶۴۸، برهان قاطع.

۷- دیوان ناصر خسرو ص ۳۱۹.

۸- آندراج.

خطوط دوازدهگانه و ذکر نوع و نام اقلام آن، به قصب بغدادی اشاره است:
 «از آن جمله یکی را صفت کنیم و آن قلم شمسی است و قلم شمس المعالی
 از قصب رمحی بود یا از قصب بغدادی یا از قصب مصری» .
 کسوت بغداد :

کسوت و فرش را پسندیده بود روم و بغداد و بصره و ششتر^۲
 کعکک بغدادی : نوعی از نان روغنی و شیرین که معرّب کاکک است .^۳
 کنار بغداد ملیسی : نام میوه ایست سرخ رنگ، از قبیل عناب و آنرا می خوردند
 و به برگ آن درخت ، موی می شویند و آنرا سدر گویند .^۴
 لذات بغداد : ابونواس شاعر دربار خلافت هرورن درباره لذت های شهر هزار
 و یکشب چنین گفته :

و قائل هیل ترید الحجّ ؟ ، قلت له

نعم اذنا فننیت لذات بغداد^۵

وصف بغداد : انوری و خاقانی در وصف این شهر گفته اند :

خوشا نواحی بغداد، جای فضل و هنر

کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور^۶

بغداد بهار باغ داده است پیشانی بخت ازو گشاده است

ترباکه ده است و مشکک ده اوست چون چشم گوزن و ناف آهوست

شهری بینی چو فکر دانا در وی همه کاینات پیدا

چون عارض دولت از نکویی در وی همه آرزو که جویی^۷

و ابن زریق در مدح بغداد که جایی دلگشا و روح افزاست چنین گوید :

سقى الله ببغداد من جنة

غدت للورى نزهة الانفس

۱- نوروژ نامه ص ۶۶ . ۲- دیوان مسعود سعد ص ۲۲۰ .

۳- آندراج، الاغراض الطیبه ص ۶۴۸ . ۴- آندراج، مکتوبات رشیدی ص ۲۰۴ .

۵- دیوان ابونواس ص ۱۶۷ . ۶- دیوان انوری ج ۱ ص ۲۱۳ .

۷- دیوان خاقانی به نقل از هفت اقلیم ج ۱ ص ۹۶ .

عَلَىٰ أَتْهَا مُنِيَّةُ الْمُوسِرِينَ

وَ لَكِنَّهَا حَسْرَةُ الْمُفْلِسِ

هندبَاء بغداد : تعریف هندبا در ترجمهٔ صیدنه چنین است: هندبَاء... به الف
ممدوده و مقصوره... نبات او را در فصل تابستان، بیخ خشک نشود چنانکه بعضی از
نباتها را... و به لغت پارسی او را کسناج گویند و بعضی از پارسیان کسنیج، گویند
و کسنی دشتی را... به پارسی طلخشقو گویند، و در تحفهٔ حکیم، نوع بهتر آن
شامی و در شعر خاقانی نوع بغدادی قلمداد شده است:

أَدْوِيَةُ الْهِنْدِ جِلُّ أَدْوِيَةٍ

وَ خَيْرُهَا هِنْدَبَاءُ بَغْدَادٍ

بلاد : شهری است نزدیک حجر الیمامه، و آنجا مانند یثرب به ساختن تیرهای
نیکو شهرت داشته. و ابو عبیده گوید: بهترین تیرهایی که عرب آنها را ستوده،
تیرهای بلاد و یثرب باشد. و در شعر اعشی آمده:

مَنْعَتُ قِيَاسِ الْمَاسِخِيَّةِ رَأْسَهُ

بِسِهَامٍ يَثْرِبِ أَوْ سِهَامِ بِلَادٍ

بلار : بلار را به عربی بلغار گویند، شهری است در پایان آبادانی‌های شمال.
نزدیک است به اتل، از خشکی شمال شرقی. بلار و صرای بربک براند و میانشان
بیش از بیست مرحله باشد... در آنجا به علت شدت سرما هیچ میوه‌ای یافتن
نشود. و نیز انگور به دست نیاید. تنها ترب آن نیکو گردد و نوع سیاه آن بس
بزرگ شود... در آغاز تابستان شفق پنهان نمی‌شود و شبش در نهایت کوتاهی است.
بلباس : (ابوالعباس) جلگهٔ باصفایی است [در خوزستان]، در مشرق باغ

۲- فرهنگ الانبیه.

۱- لطائف المعارف ص ۱۷۲.

۴- بلوغ الارب آلوسی ج ۲ ص ۶۵.

۲- دیوان خاقانی ص ۷۱۹.

۵- تقویم البلدان ص ۶۳۳.

ملك ... قریهٔ بلباس در ساحل چپ رود زرد واقع است . خانه‌هایش از سنگ و کچ ساخته شده ، و فراوانی عقرب در آنجا به واسطهٔ بودن خرابه‌های بسیاری ، در اطراف آنست^۱ .

بلخ ، بلخ بامی : نام شهری است مشهور از خراسان و آن از شهرهای قدیم است ، همچو استخر فارس و آنرا قبهٔ الاسلام خوانند^۲ :
 قبهٔ اسلام را هجوای مسلمانان ! که گفت

حاش لله ، بالله ارگوید جهود خیبری^۳

و اندروی بناهای خسروان است بانقشها و کارکردهای عجیب و ویران گشته ... و از آنجا ترنج و نارنج و نیشکر و نیلوفر خیزد^۴ . و خرابه‌های بلخ اکنون ناحیهٔ وسیعی را اشغال کرده است^۵ . و ابن حوقل می نویسد: در بلخ و اعمالش شتران کم نظیر هست و این شتران بر همجنسان خود به سبب وجود چراگاه سالم ، و پاکی نژاد برتری دارند ، و بُختی آنجا نیز خوب است ، جز اینکه بُختی سمرقندی قوی تر و تنومندتر از شتران بلخ است و در دنیا نظیر ندارد ، در آنجا ترنج خوب و نیلوفر و نیشکر و محصولات بلادگر مسیر به دست می آید ولی خرما ندارد . همچنین در آنجا انواع گلهای زیبا با شکل و بو و رنگهای گوناگون است که در بسیاری از جاهای دیگر نظر آنها نیست . و گرانبهارین ستور از بلخ و گرانبهارین برده از بلاد ترك است که در سراسر دنیا بی نظیر است . و برده‌ای در بهاء و زیبایی بدان نرسد^۶ . و آنچه بدو منسوب کنند عبارتند از :

- ۱- تاریخ جغرافیایی خوزستان ص ۱-۱۸۰ .
- ۲- برهان قاطع .
- ۳- انوری ج ۱ ص ۴۷۰
- ۴- حدود العالم ص ۹۹ .
- ۵- دائرة المعارف فارسی - لغت نامه ، ایضاً رك به : جهان نامه ص ۶۹ .
- ۶- ترجمهٔ صورة الارض ص ۱۸۵ ، ایضاً رك به : مسالك الممالك اصطخری ص ۲۲۰ .

امرود بلخی: امرود بلخی که آنرا شاه میوه گویند، در شهر اصفهان می‌باشد. در مبدأ درخت آنرا به بیدمشگ پیوند کرده‌اند، به جهت آن اصفهانیان بیدمشگ را بلخی گویند^۱.

بلخیته: مرضی است که آنرا آبله فرنگ و آتشک نیز گویند، چون در بلخ ظهور کرد منسوب بدانجا باشد^۲.

خلاف بلخی: به فارسی بیدمشگ گویند و در شام شاه بید و گل او قبل از برگ بهم می‌رسد. به قدر بلوطی و ملئون به زردی و اندک سرخی و سیاهی و سفیدی و بسیار خوشبوست^۳.

دیوان بلخ: در زبان فارسی موقعی که کسی ببیند که در داوری قانون و عدالت رعایت نمی‌شود به دیوان بلخ تمثیل کرده گویند: «مگر دیوان بلخ است؟!».

این نگر آن حکم باشگونه بلخ است

آری بلخ است روستای سپاهان *

گنه کرد در بلخ آهنگری به ششتر زدند گردن مسگری^۴

ریش بلخی: قرحه که از بثرها باشد که بهم پیوسته باشد و صدید از وی همی پالاید آنرا ریش بلخی گویند، و این ریش به رباط دهستان که نزدیک گرگان است بسیار تولید کند، آنجا آنرا سناکر گویند، و به بلخ و نواحی آن پشه‌گزیدگی گویند^۵.

صابون بلخی: بلخ در افغانستان و آرجان در ایران ورقه در کنار فرات

۱- فلاح نامه به نقل از لغت نامه.

۲- آنندراج.

۳- تحفه حکیم مؤمن ص ۱۰۷.

* این بیت از خاقانی است که از لغت نامه نقل شد، ولی در خود دیوان به جای بلخ

مصر آمده است، رک به: دیوان خاقانی ص ۳۲۰.

۴- لغت نامه. ۵- ذخیره خوارزمشاهی، رک به: تاریخ بیهق ص ۳۰.

به علت صابون ممتازی که صادر می کردند، نام و نشانی کسب کرده بودند . اعتبار صابون پزان از اینجا بود که مسلمانان قرون وسطی همه روزه استحمام می کردند و پیراهن و عمامه آنها کاملاً سفید بود^۱ . و ثعالبی می نویسد : از خاصه های بلخ عبارت از بجدی (بیجاده) و نیلوفر و صابون می باشد^۲ .

کژدم بلخ : ابن فندق گوید : «در بلخ کژدم و ریش بود»^۳ .

گلاب بلخ :

یکی چون بهشت عدن، یکی چون هوای دوست

یکی چون گلاب بلخ، یکی چون بت بهار^۴

و درباب محصولات عمده این شهر لسترنج می نویسد : از بلخ کنجد و برنج و بادام و گردو و دوشاب صادر می شد و صابون آن بسیار شهرت داشت . در بلخ از انگور و انجیر ودانه انار، رب^۵ درست می کردند و دوشاب و روغن بسیار از آنجا به خارج حمل می شد، و درحوالی آن، معادن سرب و زاج و آرسنیک موجود بود. عطر بلخ شهرت بسیار داشت. و زرد چوبه و روغنهای معطر^۶ ، همچنین پوست دباغی شده و چادرهای زنانه از آنجا صادر می گردید^۷ . و حمداله مستوفی گوید : بلخ از اقلیم چهارم است ... و از میوه هاش انگور و خر بزه، سخت نیکوست^۸ . و مقدسی نیز می گوید: از بلخ صابون و کنجد و برنج و جوز و بادام و مویز و انگور و انجیر و لب^۹ انار و زاج و کبریت و قلعی و اسبرک و زرنیخ ... و انواع وقایه، ساخت جرجان و انواع برود و روغن و پوست خیزد^{۱۰} . و صاحب عقدالفرید می گوید: آنجا معدنهای بجدی

۱- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۱ .

۲- لطائف المعارف ص ۲۰۴ . ۳- تاریخ بیهق ص ۳۰ .

۴- دیوان فرخی ص ۱۴۵ . ۵- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۷-۴۵۶ .

۶- نزهة القلوب مقاله سوم ص ۱۵۵ .

۷- احسن التقاسیم ص ۳۲۴ و تاریخ بیهق ص ۲۵۱ .

عتیق که نوعی نگین است و عوام آنرا بزادی گویند به دست می‌آید.^۱
 گو پیازۀ بلخی : طعامی است متعارف در بلخ و آن به گه پیماز بلخی، شهرت
 دارد :

آیی چو سیر کوبهٔ رازی به بانگک و نیست

جز بر دو گو پیازۀ بلخیت دستگام^۲

به سیر کوبهٔ رازی به دست حیدر رند

به گو پیازۀ بلخی به دست جعفر باب^۳

نوبهار بلخ : معبد نوبهار بودائیان که در میان مسلمانان، بسیار مشهور بوده
 است و ابن‌الفقیه مشروحاً آنرا وصف کرده، در اطراف بلخ قرار داشت. بنا به گفتهٔ
 وی معبد مزبور از آن بت پرستانی بوده که با امپراطوران چین و کابل‌شاه هم‌کیش بودند.
 زائران بسیار به این معبد می‌آمدند و در برابر بزرگترین بت، زانورده مراتب تعظیم
 به جای می‌آوردند. تصدّی امور نوبهار به عهدهٔ خاندان برمکیان بوده که املاک
 غیر منقول به درازای هشت و به پهنای چهار فرسخ داشتند. بلخ و نوبهار را اعراب
 در زمان عثمان خلیفه و به روایت دیگر در عهد معاویه منهدم و ویران ساختند.^۴
 مسعودی می‌نویسد : بتخانه نوبهار را منوچهر از پادشاهان ایران در سرزمین بلخ
 که از اعمال خراسان بود به نام ماه بنا نهاد، و سادات آنرا کسی که بر عهده می‌گرفت
 به نام برمک نامیده می‌شد، و شاهان آن ناحیت بدو احترام می‌گذاشتند و به دستور
 او کار بسته و در داوری بدو مراجعه می‌کردند و بر امکه را به سبب اینکه یکی از
 نیاکان آنان این سمت را بر عهده داشته برمکی نامیده‌اند.^۵

۱- عقدا لفرید ج ۶ ص ۲۵۳ - ۳۰۲ - دیوان خاقانی ص ۵۰، ۸۴۵.

۲- ترکستان‌نامه ج ۱ ص ۱۹۴، آثار البلاذ ص ۲ - ۳۳۱.

۳- مروج الذهب ج ۲ ص ۲۲۸.

نوبهار بلخ را در چشم من حشمت نماند

تا بهار گوزگانان پیش من بگشود بار^۱

ای خوشا آن نوبهار خرم نوشاد بلخ

خاصه اکمون کز در بلخ اندرون آمد بهار^۲

طوسی گوید: عجم آن خانه را عظیم داشتی و بر سروی قبه‌ای بکردند، علمها بر سر آن زدند، بالای آن صد آرش و عرض آن صد آرش و رواق‌ها کرده مستدیر^۳.

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فردا آمد از تخت و بر بست رخت

به بلخ گزین شد بر آن نوبهار که یزدان پرستان بدان روزگار

مر آن خانه را داشتندی چنان که مر کعبه را تا زیان این زمان^۴

بلغار: شهری است [به ناحیت و نندر] که مراورا ناحیتکی است خرد بر لب

رود آتل نهاده^۵. و یاقوت گوید: شهر صقالبه است در شمال، بسیار سردسیر است و

در تمام فصول سال پوشیده از برف، و ساکنان آن ندره^۶ زمین را خشک می‌بینند،

ساختمانهای آنان فقط از چوب است. سرزمینی است پر خیر و برکت^۷. و طوطی در

آن شهر زنده نمی‌ماند^۸. و در این باب خاقانی گوید:

عدلش بدان سامان شده، کافلیمها یکسان شده

سنقر به هندستان شده، طوطی به بلغار آمده^۹

مقدسی گوید: از بلغار عنتاب و مویز فراوان و حلویات و کنجد و انواع بُرد و فرش

و بالاپوش و دیبای بیشکس و مقنعه‌های ملحم و قفلها و جامه‌های آرنج و کمانهایی

که به کشیدن آن قویترین مردان قادر نبودند، و رخبین و ترف و ماهی و انواع

۳- عجایب المخلوقات ص ۲۷۸.

۵- حدود العالم - لغت نامه.

۷- برهان قاطع.

۲۰۱- دیوان فرخی ص ۱۰۹.

۴- شاهنامه ج ۶ ص ۶۶.

۶- معجم البلدان.

۸- دیوان خاقانی ص ۳۶۴.

کشتی‌ها که در آنجا بتراشند و بسازند به عمل می‌آید^۱. ویوست بلغار و زیبارویان بلغار در ادبیات فارسی شهره‌اند^۲. ومولانا نظام‌الدین قاری یزدی که در اواسط قرن نهم هجری می‌زیسته، به تقلید از بسحق اطعمه، «دیوان البسه» را به رشته تحریر کشیده، و در دیباچه آن به موزه بلغار اشاره کرده، گوید:

باز بلغار:

از روم رسیده بر توهیدیۀ رومی و آورده ز بلغار، ترا بازشکاری^۳

بنده بلغاری:

هر بنده که هست به بلغار و به هند و روم

آن بنده را به سیم و زر خود خریده‌گیر^۴

ترک بلغاری:

ترک بلغاری قاقم عارض و قندز مژه

من که باشم تا کمان او کشد بازوی من^۵

تیغ زنان بلغار:

به نیزه هر یک از ایشان ستوده غزنین

به تیغ هر یک از ایشان خجسته بلغار^۶

روبه بلغار:

بنده بی‌موی روبه بلغار زده بر ابره‌ها خز ادکن^۷

سپر بلغاری:

گوشش نگر خرهای تر، دنبش بسان نیشکر

نعلش چو بلغاری سپر، گردن چو خوارزمی کمان^۸

- | | |
|--------------------------|-------------------------------|
| ۱- احسن‌المقاسیم ص ۳۲۵. | ۲- فرهنگ فارسی معین. |
| ۳- دیوان فرخی ص ۳۷۶. | ۴- سعدی - لغت نامه ذیل بلغار. |
| ۵- دیوان خاقانی ص ۵۲۴. | ۶- دیوان فرخی ص ۶۴. |
| ۷- دیوان ابوالفرج ص ۱۰۳. | ۸- دیوان معزی ص ۶۶۱. |

سپیدی بلغاری :

بکر دار زن زنگی که هر شب بزاید کودک بلغاری آن زن^۱
 سمور بلغاری : ابودلف خزرچی، آنجا که در مناظره، به ابوعلی هائم پاسخ
 می‌دهد، به سمور بلغاری که از خاصه‌های آن سرزمین است اشاره کرده، گوید :
 خدای تعالی از بردهای یمانی و قصب مصری و دیبایهای رومی و خزهای شوش و
 حریر چینی و کساهای فارس و حله‌های اصفهان و سقلاطون بغداد و عمّامه‌های
 ابله و توزی تواج و منیره ری و حقیقه نیشابور (نوعی جامه حریر) و ملجم مرو
 و سنجاب خرخیز و سمور بلغار و پوست روباههای خزر و فنکک کاشغر و قاقم تغرغز
 و حواصل هرات و بند شلوار ازمینیّه و جورابهای قزوین برای من جامه و پوشش
 قرار دهد^۲.

سنجاب بلغار :

هواپشت سنجاب بلغار گردد شمر سینه باز خزران نماید^۳
 قندز بلغار :

سگ آبی کدام خاک بود که برد آب قندز بلغار^۴
 چون به بلغار آمد و قندز فشانند

اهل بابل بر رهش نزلگران افشاندند^۵

کلب‌الماء بلغاری : در تحفه حکیم آمده است که همان کلب نهری است^۶.

بلوچستان : نام ناحیه جنوب شرقی ایران و در جنوب سیستان واقع است ،
 این ناحیت محل سکونت قوم بلوچ است که معرب آنرا بلوص استعمال کرده‌اند ،
 بلوص قومی هستند که مساکنشان در کوه قفص باشد. پیشه ایشان گله‌بانی و خانه‌هاشان

- ۱- دیوان منوچهری ص ۵۷ .
 ۲- لطائف المعارف ص ۶-۲۳۵ .
 ۳- دیوان خاقانی ص ۱۱۴ .
 ۴- دیوان خاقانی، به نقل از لغت‌نامه .
 ۵- دیوان خاقانی ص ۱۰۵ .
 ۶- تحفه حکیم ص ۲۲۲ .

موبین است چون مردم بادیه. و زبان قوم «بلووس» که در زمان ما به «جت» معروف اند نزدیک به زبان هندوی است^۱. و در طی قرنهای دهم و یازدهم در شهر سر با بلوچستان ایران، کله قند می ساختند^۲.

بلهاری: شهری بزرگ است [از هندوستان] و جای بازرگانان هند و خراسان و عراق است و از او مشك بسیار خیزد^۳.

بم. شهری است [به ناحیت کرمان] با هوای تن درست ... و از وی کر باس و جامه و دستار بمی و خرما می خیزد^۴. و یا قوت گوید: بیشتر مردمان آن ریسنده اند، و لباسهای آن در جمیع شهرها شهره است^۵. و ابن حوقل گوید: در آنجا پارچه‌های پنبه‌ای عالی و زیبا و بادوام می‌بافند که به سرزمین‌ها و شهرهای دور فرستاده می‌شود و مورد توجه قرار می‌گیرد.

طیلسانیهایی که در این شهر تهیه می‌شود بسیار جالب توجه و قواره دار است و از دیبای نازک (رفرف) بافته می‌شود و جامه‌های عالی دیگر دارد که هر یکی کمابیش سی دینار ارزش دارد و این لباسها در خراسان و عراق و مصر به فروش می‌رسد. عمامه‌های عالی معروفی نیز در آنجا تهیه می‌کنند که مردم عراق و مصر و خراسان را بدانها رغبت فراوان است و پارچه‌های بم همچون پارچه عدنی و صنعانی بادوام و قابل نگهداری است و از پنج تا ده سال دوام دارد و پادشاهان، آنها را در گنجینه‌های خود نگاه می‌دارند. سلطان را در قدیم طرازی بود که مردم بم آن را تهیه می‌کردند، و با مرگ وی آن نیز از میان رفت^۶. و مقدسی می‌نویسد: از بم عمامه‌ها و دستمالها و طیلسانها و جامه‌های عالی که بر تمام جامه‌های مروی رحجان

۱- تقویم البلدان ص ۱ - ۳۸۰.

۲- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۰.

۳- حدود العالم ص ۶۷. ۴- حدود العالم ص ۱۲۸.

۵- معجم البلدان. ۶- ترجمه صور الارض ص ۷۷.

دارد به دست می آید که برای فروش به نواحی دیگر حمل کنند^۱. و در کتاب الحضارة الاسلامیه آمده که بم به داشتن جامه های کتانى فاخر اشتهار داشته است^۲. و گذشته از فراورده های دستی، شهر بم نخیل بسیار دارد^۳. و محصول عمده این نواحی غلات، لبنیات و میوه مخصوصاً بادام کوهی است. و از این شهر حننا و مختصری مرکبات هم به دست می آید^۴.

مؤلف جغرافیای کرمان می نویسد: محصول بم، انار و خرما و جو و گندم و برنج و ماش و لوبیا و کنجد و پنبه است... و يك نوع انار آن را که کیانی گویند، بد نیست. صاحب عقد العلی گوید: چشم روزگار در هیچ موسم بم را بی ارتفاع ندیده، و نیز می گوید: ابریشم کلتی عمل می آید. و پارچه های ابریشمین به اطراف بلاد می برند. یومنا هذا، اندك ابریشمی به عمل می آید. کر باش ممتاز است و به گواشیر و سایر محال کرمان می برند^۵.

بناکت: شهر کی است، بر لب رود خشرت خرم و آبادان^۶. قصبه ایست به فرغانه که آنرا بناکت نیز خوانند، و سپس نام شاهر خیه بدو داده اند^۷. و از بناکت جامه ها و منسوجات ترکستانی خیزد و به نواحی صادر شود^۸.

بنجیکت: بنجیکت شهر کی است از سمرقند بر لب رودخانه^۹. و شهری پر نعمت است با میوه های نیکو، گوز و موز و سیب^{۱۰}.

بندقیه: بندقیه در مشرق بلاد لندریه است و آن بر ساحل خلیجی است

۱- احسن التقاسیم ص ۴۴۳، ۴۷۰. ۲- الحضارة الاسلامیه ج ۲ ص ۳۷۵.

۳- مسالك الممالك اصطخری ص ۱۴۳.

۴- از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸، رك به: جغرافیای کرمان ص ۵-۹۳.

۵- جغرافیای کرمان ص ۹۷.

۶- حدود العالم - لغت نامه. ۷- یادداشت مرحوم دهخدا، ذیل بناکت.

۸- احسن التقاسیم ص ۳۲۵، ترکستاننامه ج ۱ ص ۵۰۵.

۹- حدود العالم ص ۱۰۸. ۱۰- مسالك الممالك ص ۲۵۲.

معروف به جون البنادقه. بناهای این شهر در دیاست. و زورق‌ها از میان شهر می‌گذرند. در یکی از رودهای زری مایل به سبز یافته شود. در آنجا الوارهای عظیم چوب به دست آید. برکنار جون البنادقه کوه اشکفونیه واقع شده و آن جای بیشه‌ها و مأمن بازها و مسکن مردان دلیر است. . . . و جزائر نقر بنت از اعمال آنست و در مشرق این جزائر سرزمین استپ واقع شده که از آنجا اطلس معدنی به دست می‌آید^۱. و در مکتوبات رشیدی، به دستارهای بندقی اشاره شده است^۲. و در کتب لغت بندقی به جامه کتان‌گرا آنها معنی شده است^۳.

| | |
|--------------------------------|---|
| اوصاف شمله بر علم زر نوشته‌اند | القاب بندقی به سراسر نوشته‌اند ^۴ |
| دهد بندقی هر زمانم فریبی | شکیم ازو نیست طال المعاتب ^۵ |
| طیلسان صوفی ارمک بود از بندقیش | وز گلیم عسلی نیز ردایی دارد ^۶ |

بنگال: ناحیه‌ایست در هند که امروز میان هند و پاکستان تقسیم شده است و محصول عمده آنجا: برنج و گندم و نیشکر، کنف است. و عود این شهر به نام عود بنگالی شهرت داشته، چنانکه در کتاب عرائس الجواهر در ذکر اقسام عود آمده: «بعد از آن عود بنگالی و عفسی بود و آن عودی رطب است که از جانب صین آورند. و جمله اجناس عود از هندوستان می‌خیزد، و محافظان سواحل آنرا گرفته، مدت یکساله در زیر گل نگاه می‌دارند، و آنگاه برون‌کنند و به‌مبرد بسایند، تا هر چه رخوا باشد پیوسد و صلب بماند^۷».

مؤلف کتاب «زندگی مسلمانان در قرون وسطا» ضمن توصیف از بازارهای آن دوره، از طوطیان بنگالی چنین یاد می‌کند: در این دکنانها... پرنده‌گانی از جزایر و مناطق دیگر نظیر طوطیها و قناریهای سبز و زرد و قرمز بنگال که پرهایی

۱- تقویم البلدان ص ۶۸۳ .

۲- مکتوبات رشیدی ص ۱۹۳ .

۳- منتهی الارب، ناظم الاطبا .

۷- عرائس الجواهر ص ۲۵۹ .

۴، ۵، ۶- نظام قاری - لغت نامه .

رنگا رنگ داشتند ، و طوطیهای مادهٔ طلایی رنگ و پرندگان بهشتی با رنگهای آتشین و انواع و اقسام پرندگان مناطق دور دست در این بازارها دیده می‌شد^۱ .

شکر شکن شوند همه طوطیان هند

زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود^۲

حسام بنگالی :

ای نیزهٔ تو گوی و دل دشمن انگله

خضم تو روبهی است حسام تو بنگله^۳

بنی سعید : نام شهر کوچکی است که در بیست فرسنگی قاهره بر ارتفاعات

ساحل غربی نیل نهاده شده است . در اطراف این شهر، دشت وسیعی گسترده شده که

در آن محصول عظیمی از کتان و شاهدانه به دست می‌آید. جنس محصول آن عالی

است و آن را اسکندریه‌ای نامند، بازرگانان، آنرا به تمام سرزمینهای اقوام بربر

و بسیاری از ممالک اروپا صادر می‌کنند، و از آن پارچه‌های بسیار نفیس و محکم

می‌بافند . تمام کشور مصر محصول کتان و شاهدانهٔ خود را از همین شهر به دست

می‌آورند^۴ .

بوشنج ، بوشنجه ، بوشنگ ، پوشنگ ، پوشنگک ، پشنک : ابن حوقل گوید : بوشنج

شهری است به قدر نیمهٔ هرات و چون هرات بر سرزمینی هموار، و جز کوهستانهای

هرات، کوه دیگری ندارد . آب و درختش بسیار است^۵ . و سیف هروی گوید : نقل

است ... که در خراسان اول شهری که بنا کردند خیطهٔ فوشنگک است و او را بوشنگک

بن افراسیاب ... بنا افکنند و بعضی می‌گویند که بانی او هوشنگک بوده است. وریعی

۱- همان کتاب ص ۶-۲۹۵ .

۲- دیوان حافظ ص ۱۵۲ .

۳- قطران - لغت نامه ذیل بنگله .

۴- کتاب افریقای مارمول ، ذیل ص ۳۸ البسهٔ مسلمانان .

۵- تقویم البلدان .

در توصیف این شهر گوید :

شنیدم ز دانش پژوهی به راز
که هوشنگ، بوشنگ را ساخت
همه باغ و راعش پر از بوی و رنگ
به هر گوشه کاخی و کاشانه‌ای
در و دشت او سبز و آب روان
چپ و راستش باغ و بستان و کشت
بر خاک او مشگ را ارز نی
که بُد موبد و بخرد و کار ساز
چو خرّم بهشتش بر آراستست
به آرایش او را ز فردوس ننگ
بهشت برین پیشش افسانه‌ای
به هر سوی سرو و گل و ارغوان
به صد پایه بهتر ز خرّم بهشت
به گیتی ازو خوبتر مرز نی^۱

یا قوت گوید : بوشنج شهر کی است نزه ، فراوان در وادی مشجر ، از نواحی هرات ،
و میان آن دو ده فرسخ فاصله هست^۲ ، و اندروی گیاهی است که شیر او تریاک است
زهر مار و کژدم را^۳ . و حمداله مستوفی گوید : این شهر باغستان بسیار و انگور و
خرنوبه اش نیکو می باشد ، چنانکه گفته اند : صد و چند نوع انگور دارد^۴ . و در آنجا
مویز و کشمش بسیار خشک کنند ، و درخت عرعر که ناز و خوانند ، فراوان باشد^۵ . و در
این شهر شراب خوب تهیه کنند :

خوشا قدح نبید بوشنجه هنگام صبح ، ساقیا رنجه^۶

بوصیر : از اعمال فیوم است ، و نام چهار ، ده است در مصر و این بوصیر که
از اعمال فیوم است بوصیر قوریدس نامیده می شود . و مروان حمار آخرین خلفای
بنی امیه در آنجا به قتل رسید ، و مقدسی گوید : و از بوصیر قوریدس نوعی ماهی
کوچک شبیه ملخ ، و کتان عالی خیزد^۷ .

۱- تاریخ نامه هرات ص ۲۵ .

۲- معجم البلدان .

۳- حدود العالم ص ۹۲ .

۴- نزهة القلوب مقالة سوم ص ۱۵۳ .

۵- جغرافیای حافظ ابرو ص ۴۲ .

۶- دیوان منوچهری ص ۲۲۷ .

۷- احسن التقاسیم ص ۲۰۳ .

بوق: ناحیه‌ایست در مصر علیا و آنجا معدن طلا و جواهر و زبرجد است.^۱
 بهاباد: دهی از شهرستان یزد است که در بخش بافق واقع است. یاقوت در
 قرن هفتم گوید: توتیای کوه بنان و بهاباد: معر و فاست، و به تمام ممالک صادر می‌گردد.
 مارکو پولو آن را شهر کبی نان خوانده است. این جهانگرد و نیزی به وقت از توتیایی
 که در آن شهر ساخته می‌شد، سخن رانده، گوید: چیزی است که برای چشم سودمند
 است.^۲

بیار: شهری است، لطیف از اعمال قومس و بین بسطام و بیهق واقع شده
 است، و تا بسطام دو روزه راه است، و بازارهای آن در خانه‌ها و منازل می‌باشد
 و فروشندگان آنها زنان اند.^۳ و مقدسی می‌نویسد: از بیار بز و سمن فراوان خیزد.^۴
 بیت المقدس، اورشلیم: کوره‌ایست از فلسطین، بیت المقدس را اهل شام و آن
 طرف، قدس گویند... و سواد و رستاق بیت المقدس همه کوهستان است، همه کشاورزی
 و درخت زیتون و انجیر و غیره.^۵ و مقدسی گوید: از بیت المقدس پنیر و پنجه و مویز
 عینونی و دوری فراوان و سیب و شمشیر قرشی که در نوع خود بی نظیر است و انواع
 آینه و دیگ و قندیل و سوزن به عمل می‌آید.^۶

بید خون: قریه‌ای است از بلوکات غربی گواشیر کرمان و در گودی وسط کوهستان
 واقع است، چند مزرعه دارد. مثلی در کرمان مشهور است. که «اگر حرام زاده
 نباشد راه بید خون را کسی نداند». عسل و گردوی اینجا ممتاز است.^۷

۱- عقد الفرید ج ۶ ص ۲۵۵.

۲- جغرافیای سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۳۱.

۳- معجم البلدان . ۴- احسن التقاسیم ص ۳۶۷.

۵- سفرنامه ناصر خسرو ص ۲۷.

۶- احسن التقاسیم ص ۱۸۰، ایضاً رک به: نفائس الفنون ج ۳ ص ۴۸۳.

۷- جغرافیای کرمان ص ۱۳۵.

بیرجند : نام بیرجند در کتب جغرافی نویسان قدیم اسلامی نیامده است ، و نخستین کس که ذکری از این شهر به میان آورده، یاقوت (متوفی ۶۲۳ هـ ق) می باشد وی می نویسد : بیرجند از زیباترین شهرهای قهستان است که در دوران خلافت، از اعمال خراسان بوده است . و اکنون بیرجند قصبه قهستان می باشد . و حال آنکه در قرون وسطی، قائن قصبه قهستان به شمار می آمده است، و مانند بیرجند چندی تحت استیلای اسماعیلیه بوده است^۱ . و در آن قصبه زعفران بسیار باشد و اندکی غله حاصل شود . و در دیهه‌های آن انگور و میوه باشد^۲ . و بیرجندی نام یکی از آهنگهای موسیقی است^۳ .

بیضا : بیضا شهر کی است کوچک ، اما نیکوست و تربت آن سپید است، و از این جهت آنرا بیضا گویند ، و جامع و منبر دارد . و در آنجای آجر پاره‌ها که نشان آبادی و عمارات عالیه بوده، فراوان ریخته است، و تا کنون در بعضی از جایهای آن، آثار باروی این شهر باقی است ، و قریه‌ای را که پهلوی این شهر است ملیان گویند ، و قصبه حالیه این بلوک، تل بیضاست . و بعضی گفته اند که نام قدیمی این بلوک نسیاک بوده ، و سیبویه از این شهر بر خاسته است^۴ . و ابن حوقل گوید: و از آن جهت آنرا بیضا نامیده اند که قلعه‌ای دارد سفید، چنانکه سفیدی آن از دور نمایان است . نام فارسی آن نشانک است . گویند حسین بن منصور معروف به حلاج از آن نجاست^۵ . و ظاهراً در بیت زیر ، خاقانی به این شهر اشاره می کند :

طوطی ری عذرخواه ری بس است سوی طوطی قند بیضائی فرست^۶
 ببلقان : ظاهراً معرب بیلگان^۷ . این شهر که به ارمنی آنرا فیداگران می گفتند،

۱- لغت نامه . ۲- نزهة القلوب مقالة سوم ص ۱۴۴ .

۳- لغت نامه .

۴- فارسنامه ابن بلخی ص ۹-۱۲۸ . ۵- تقویم البلدان ص ۳۷۷ .

۶- دیوان خاقانی ص ۷۴۶ . ۷- غیاث اللغات .

پس از خراب شدن بردعه، کرسی آرآن قرار گرفت و امروزه خرابست و ابن حوقل در قرن چهارم می نویسد: شهری نیکوست، دارای آب فراوان و باغستان و درخت و آسیابهای بسیار و به تهیّه حلّوای معروف به ناطف، مشهور است. و یاقوت می نویسد: شهری است نزدیک دربند که آنرا باب الابواب گویند و از توابع ارمینیّه کبری و نزدیک شروان قرار دارد^۱. صاحب حدود العالم آرد: شهر کی است با نعمت بسیار و ازوی بردها، بسیار و جل و برقع و ناطف خیزد^۲. و حاصلش غلّه و شلتوک و پنبه و دیگر حبوبات باشد^۳. و نیز در این شهر حلّوای مخصوصی تهیّه می شود که آنرا بیلقانی گویند^۴.

بیهق: شهری است نزدیک نیشابور^۵، و در قرون وسطی سبزوار را بیهق می گفتند و مقدّسی می نویسد: در روستای بیهق معدن مرمر وجود دارد^۶. در غرایب چیزها که از بیهق خیزد که بدان منفرد است از بقاع و نواحی دیگر به قرار زیر است:

اول: فضلا و ادبا باشند، که بیهق را در ایّام گذشته تمامه صغری خوانده اند از کثرت فضلا و ادبا که اینجا بوده اند.

دوم: خطاطان ناسخند، چون بدیع الکتبه علی بن اسمعیل الکتب که اهل بیت او را بنق (؟) باز خوانند، ثانی ابن البواب و ابن مقبله است. دیگر داماد او معین الافاضل وجد پدر او فقیه محمد احنف، فقیه و شاعر و خطاط و ناسخ بود. سیّم: علمای بزرگ خیزند در این خاک در انواع علوم. اما تا در خاک بیهق باشند هیچ رتبت و درجه نیابند، مگر غربت و سفر بر وطن اختیار کنند تا از علم خویش برخوردار یابند.

۱- معجم البلدان . ۲- حدود العالم ص ۱۶۱ .

۳- نزهة القلوب ج ۳ ص ۹۱ . ۴- دزی ج ۱ ص ۱۳۶ .

۵- معجم البلدان ، آثار البلاد ص ۳۳۹ . ۶- احسن التقاسیم ص ۳۳۶ .

چهارم: دردیۀ جلین و نوقاریز فستق باشد که در نواحی نیشابور مثل آن نیست .

پنجم: دردیۀ باغن و ایزی مرغ خانگی مسمن باشد، مانند دجاج کسکری که در حدود بغداد باشد. و در نواحی نیشابور وطوس و سرخس و مرو و هرات مثل آن نباشد .

ششم: در قصبه سبزوار، سیزده کاریز روان باشد، بیشتر را فراونق در داخل قصبه .

هفتم: در این ناحیت در پانزده موضع نماز جمعه رفتی و خطبه .
 هشتم: دیهی است بر سر روستا، آنرا کروزد خوانند، در خراسان هیچ آب سبک وزن تر از آب کروزد نیست .

نهم: اعجوبه ایست آب قصبه سزوار و آب عبدالرحیمی که گوگردی باشد. و از آن فساد که از آبهای گوگردی دیگر تولد کند اینجا جز بر نوادر بواسیر هیچ فساد دیگر تولد نکند .

دهم: کفشگران باشند، که اینجا کفش سیم دوز و امثال این دوزند، از موزه زنان و مردان که در نواحی نیشابور هیچ جا مثل آن نبود .

یازدهم: دردیۀ ششمد آبی باشد شیرین گران سنگ که مدتی بتوان نهاد که خلل نپذیرد، و انجیری باشد زرد لطیف چنانکه از لطافت خشک نتوان کرد . و انجیر سفید و زرد فریومد خشک توان کرد .

دوازدهم: دردیۀ کیندر، انار بود به غایت کمال، تنک پوست و آبدار و خرددانه .
 سیزدهم: دردیۀ اشتر، انگوری بود که آنرا سر و ستانی گویند. و در ششمد هم باشد، به غایت لطیف، تنک پوست، یک دانه خرد دارد، از آن بسیار به کار توان برد. و دردیۀ ثردافرور که بر کنار نیشابور است مثل این انگور هست، آنرا انگور سرایی گویند .

چهاردهم: دردی که کهناب، شیراز و ترف بود نیکوتر از ترف ناحیت استوا .
پانزدهم: در ربع طبس انبرودی بود شیرین، آنرا « ماول » خوانند، هم
تابستانی و هم زمستانی، و مثل آن در نواحی نیشابور نیست .

شانزدهم: دردی که طبس ناحیت، اصل جوز است، بزرگ، پر بار و معروف .
هفدهم: دردی که طبس نوعی تلک بود آنرا رازیان خوانند، مانند نیشوگر گانی
و از آن کاملتر، و از طریق طب منافع و فواید آن بیشتر است از منافع و فواید
نیشو .

هشدهم: در کوه رزقن و کوه شاره و در بر، اگر پرورنده باشد ریباج بود نیکوتر از
آن که در کوه نیشابور بود .

نوزدهم: در کوه طبس در حد "بازقن معدن جمست باشد. و در کوه شاره، معدن
زر و مس به غایت نیکو .

بیستم: در قصبه خسروجرد و دیه اباری انواع میوه باشد از زردآلوی پارسی
سرخ و سپید و بلبللی و سعیدی و گرمه و بو عمری و میوی و فضلوئی و غیر آن، و
انبرود تابستانی و زمستانی، و انگور رئیس و سپیدشی و طایفی و خسروانی و پرنیانی
و ملاحی و زورابدی و کیزکانی و کاولستانی و سپید بلخی و سیاه لشی و گرمه کنارزی
و فانیذ انگور و هر یوه و سیاه هر یوه و سلیمانی و رازقی که در نواحی نیشابور بدان
کمال و لذت و گوارندگی هیچ میوه نباشد .

بیست و یکم: دردی که کیزقان شفتالو باشد، مانند شفتالوی خرو، و شفتالوی
زمستانی چنانکه در شهر ری دیده ام .

بیست و دوم: دردی که مهر و دیه ششتمد خامه باشد که در هرات و بادغیس و
جمله بلاد خراسان و مازندران مثل آن قلم نبود، و از قلم تحریر در خراسان و
مازندران بهترین آن بود که دردی که مهر بیهق خیزد، آنگاه آنکه دردی که ششتمد باشد،
آنگاه از آن ناقص تر قلم جرجانی، و از آن پست تر اقلام که در نواحی هرات باشد.

بیست و سیم: در دیه خسرو آباد، جامه نمط قالی بافند که در خراسان مثل آن نبافند.

بیست و چهارم: اندر حدود مزینان جامه حریر بافند، به غایت نیکو که در نواحی نیشابور نبافند.

بیست و پنجم، از دوین و نواحی آن اشنان خیزد که از ارکان حوایج خلق است، که مثل آن نیست در دیگر نواحی و همچنین اشخار.

بیست و ششم: در دیه فریومد انجیر سرخ و انجیر زرد خیزد، چنانکه خشک کنند. و در کتاب قانون آورده است که بهترین انجیرها و موافق‌تر با طبع مردم انجیری بود که اوصاف آن در انجیر فریومد موجود است، و آنجا کاریزهای آب بسیار است.

بیست و هفتم: در فریومد و حدود آن خلیه منج انگبین باشد و عسلی به غایت کمال، چنانکه در دیگر نواحی نیشابور مثل آن نیست.

بیست و هشتم در دیه سدیر و غیر آن خر بوزه ملاق باشد، منسوب به ترکمانی که در حدود آن خر بوزه کشته است. و خر بوزه گرمه مأمونی، و عبدلکی و این نوعی از گرمه بود، و حمشادی بدان نزدیک بود، و خر بوزه زمستانی نیکو خیزد در دیه افچنک و غیر آن، و در دیه باغن و دلقند خر بوزه هندی، و در دیه راز و کهناب، خر بوزه بخاری و لاری و طبری، و در دلقند خر بوزه کر نبه و این نوعی از خر بوزه سرخ خریفی بود.^۱

پارس، فارس: منطقه وسیعی است در جنوب باختری ایران و مهم‌ترین حوزه‌های آن عبارت است از: شیراز، آباد، قشقای، کوه کیلویه، ولایات مرکزی، ولایات خمسه، دارابگرد، فسا، خفر، محال سبعه، رودان احمدی، جهرم، کمین، ارسنجان، کربال، سروستان، نیریز و لارستان.^۲ و آثار تمدن از سه هزار سال پیش

۱- تاریخ بیهق از ص ۲۷۶ تا ۲۸۱ به اختصار.

۲- جغرافیای کیهان ص ۲۳۴ - ۲۱۴.

در آن مشهود است. لسترنج گوید: ایالت فارس موطن پادشاهان هخامنشی و مرکز دولت آنهاست. یونانیان این ایالت را به نام پرسیس (Persis) می‌شناختند. و این کلمه را که فقط اسم آن ایالت بود، اشتبهاً بر تمام ایران اطلاق کرده‌اند.^۱ مقدسی گوید: این اقلیم خاکش معدن و کوههایش درخت‌زار و خارش عنزروت است، و از فراورده‌های آن پادزهر و مومیایی معروفی است که از چشمه‌های آن خیزد، و در این اقلیم چیزهایی هست که بدان نسبت دهند: فخل، ترنج، زیتون، ریاس، نیشکر، کنگر، جوز، بادام، خر نوب و انواع برد، خز، بساط، بز، لباسهای قشنگ، پرده‌ها و جامه‌های کتانی شبیه قصب، دیبا و انواع حله‌هایی که در آن به‌عمل می‌آید.^۲ و در کتاب ترجمه البلدان آمده: مردم فارس راست در ساختن ابزارهای آهنین ظریف و استوار، تا آنجا که یکی از حکیمان، هنگامی که ابزار لطیف ساخت فارس را، نزدیک پادشاهی دید، گفت: همانا خدای، عز و جل، آهن را برای مردم فارس نرم کرده است و مستخر آنان ساخته است، تا جایی که هر چه خواسته‌اند از آهن ساخته‌اند. این است که مردم فارس در ساختن گونه‌گونه گردن بند و قفل (کلید) و آینه و پرداخت انواع شمشیر و زره و جوشن، از همه ماهر تراند. چنانکه نیز آنان راست جامه‌های جیبی و سینیزی (شینیزی) و گلاب جوری (گوری) و گیل [حمّام] سیرافی و لباسهای فسایی و روغنهای شاپوری و جامه‌های کازرونی.^۳ صاحب حدود العالم گوید: و اندر کوه‌ها و معدن‌ها زراست و از وی جامه‌ها و گوناگون خیزد، از کتان و پشم و پنبه، و آب گل و آب بنفشه و آب طلع، و بساطها و فرشها و زیلوه‌ها و گلیمهای باقیمت خیزد.^۴ و ابن حوقل می‌نویسد: در هر یک از شهرهای فارس طرازی خاص^۵ سلطان تهیه می‌شود.

و نیز در فارس جامه و پرده‌هایی برای رختخواب که خاص سلطان و بازرگانان

۲- احسن التقاسیم ص ۴۲۰.

۱- تعلیقات ترجمه البلدان ص ۱۸۵.

۴- حدود العالم ص ۱۳۰.

۳- ترجمه البلدان ص ۸۷.

است و بسیار گرانبهاست آماده می‌کنند. و همچنین پرده‌هایی از حریرهای گوناگون و نیز پرده‌های معین و نشاندار که از ابریشم برای سلطان تهیه می‌شود. و جامه‌های ابریشمی و پشمی فاخر، به بسیاری از شهرها می‌فرستند^۱. و ابن عبدربه می‌نویسد: اهواز از فارس است و شهری بزرگ و سرزمینی بسیار وسیع و از سواد بصره است. و دیگر تستر که شهری است که در آن پارچه‌های ششتری به‌عمل می‌آید. سوم شهری است که آنرا جورگویند و گلاب جویری بدان شهر منسوب است. چهارم شهری که آنرا اصطخر خوانند و در آن جامه‌های اصطخری سیاه و خوب به‌عمل آید. پنجم شهری است که آنرا شوش گویند و در آن جامه‌های شوشی از نوع خز^۲ و غیره بیافند و ششم شهری است که آنرا عسکر خوانند و جامه‌های عسکری بدان شهر منسوب است و هفتم شهری است که آنرا فساسار گویند و در آن شهر جامه‌های فساساری خوب تهیه کنند و هشتم شهری است که آنرا دستوا خوانند و در آن جامه‌های دستوائیه^۳ بیافند و نهم شهری است که آنرا میشان خوانند و در آن فرش میشانی به‌عمل آید و دهم شهری است که آنرا دسکره و دسکره شاه گویند، کسری راست و یازدهم شهری است که آنرا حلوان خوانند و آن اول جبال خراسان و آخر عراق باشد^۴. و برگ و تارم دو شهر کاند. برگ بزرگتر است و قلعه‌ای دارد محکم و هر دو به سرحد کرمان است و هوای آن گرمسیر است. چنانکه بیشترین خرما و دوشاب آن جانب، از این دو جای خیزد. و دخل همه از خرما و غله باشد^۵. و لسترنج گوید: گلیم بافی، قلابدوزی فارس همه وقت معروف بود. و در مشرق زمین که لباس مشخص مقام و منزلت افراد بود، پارچه‌های زربفت خاصی برای مصر و شخص سلطان در هر یک از شهرهای فارس ساخته می‌شد، و روی آن نام و طغرای

۲- عقدا لفرید ج ۶ ص ۲۵۳.

۱- ترجمه صور الارض ص ۶-۶۵.

۳- فارسانامه ابن بلخی ص ۱۶۶.

سلطان قلا بدوزی می‌گردید.^۱ و رنگهای مختلف نیز در فارس به دست می‌آمد که زنگران از آنها استفاده می‌کردند، و از این روکار رنگریزی در فارس بسیار رونق داشت.^۲ و ابن حوقل و اصطخری می‌نویسند: در زمین پارس معدنهای سیم و آهن و سُرَب و گوگرد و نفت همه باشد. و معدن سیم اندکی باشد، در سردسیری کی آن را نایب گویند و آهن از کوههای اصطخر گیرند، از دیه‌ی که آنرا دارا بگرد خوانند. و فسفر و نفت و مانند آن هست که این معادن، مردم را از فراورده‌های شهرها و نواحی دیگر بی‌نیاز می‌کند و معدن طلا نیز دارد.^۳

اسبان پارسی:

تازی اسبان پارسی پرورد همه دریا گذار و کوه نورد^۴
انار پارسی: جلنار شکوفه انار پارسی، قوه او همچون قوت شحم انار است
و عصاره او همچون عصاره لحيه التيس.^۵

انظار الطیب پارسی: انظار الطیب دو جنس است، پارسی و هندوی و او چیزی است به ناخن مانند، به فارسی ناخن پریان گویند و ناخن خرس و ناخن بویا نامند و آن جسم صلبی است، صدفی شبیه به ناخن و مدور و خوشبو و سفید مایل به سرخی و از سواحل بحر هند خیزد، و از اقسام حلزون است.^۶

باز پارسی: نسوی گوید: اغلب مساکن و جایگاه بازان را در جهان نام معلوم است، چون ترکستان و خوارزم و گرگان ... و فارس و کرمان و بیشه‌های این مواضع و کنار دریاها و کوهها.^۷

۲۰۱- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۶ - ۳۱۵.

۳- مسالك الممالك اصطخری ص ۱۳۵، ترجمه صورۃ الارض ص ۶۷، ايضاً رك به:

تاریخ تمدن اسلام جرجی زیدان ص ۲۹۹.

۴- الاغراض الطیبه ص ۶۱۶.

۵- هفت پیکر نظامی ص ۱۳۳.

۶- بازنامة ابو الحسن علی بن احمد نسوی ص ۸۳.

۷- فرهنگ الانبیه.

باز چون باز پارسیش افتاد در... مادرش چه سخت و چه سست^۱
تفّاح فارسی: به فارسی سیب نامند و تفّاح فارسی خوخ (شقتالو) است.^۲
تنباکوی فارسی: در فارس تنباکوی خوب به عمل می‌آمده و معروفیت
داشته است.^۳

جامهٔ پارسی: مرادشاعر اگر از یارس مطلق ایران نباشد، این جامه منسوب
به ایالت فارس بوده است:

ز سیمین و زرین شتر واری طبقها و از جامهٔ پارسی^۴
که هر کس که این را ندارد بهرنج فرستد و را پارسی جامه پنج^۵
چرم پارسی:

پراکنده افگند پنداوسی همه چرم پنداوسی پارسی^۶
خردل فارسی: خردل را به لغت سریانی خردلا گویند، و به پارسی سپندان،
و خردل فارسی حُرَف ابیض است.^۷
خنجر پارسی:

چو من باشم و نامور پارسی زره‌دار با خنجر پارسی^۸
زردآلوی فارسی: هر وی آنجا که در کتاب خود، انواع زردآلوه‌های هرات
را برمی‌شمارد، می‌نویسد که زردآلوی فارسی نیز نوعی زردآلوست که در هرات
وجود دارد.^۹

سرود پارسی: یکی از آهنگهای موسیقی ایران بوده است:

۱- دیوان انوری ج ۲ ص ۵۴۷ . ۲- تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۶۳ .

۳- برای اطلاع بیشتر رك به: «کریم خان زند و زمان او» ص ۲۳۰ .

۴-۵، شاهنامه ج ۳ ص ۱۰۰، ج ۹ ص ۳۴۵ .

۶- شاهنامه ج ۹ ص ۲۶۷ . ۷- فرهنگ‌الابنیه، تحفهٔ حکیم ص ۱۰۰ .

۸- شاهنامه ج ۷ ص ۴۳۷ . ۹- ارشادالزراعه ص ۲۳۰ .

يك مرغ سرود پارسی گوید يك مرغ سرود ماوراءالنهری^۱
 بلبل به سان مطرب بیدل فراز گل گه پارسی نواز دو گاهی ز نددری^۲
 و در منظومه‌ای که مخبر السلطنه، هدایت در باب فن موسیقی و تقسیم آهنگهای آن
 در نود و چهار بیت سروده است، به سرود پارسی اشاره کرده، گوید:

دستگاه پارسی دان چارگاه کوک ماهور است آنرا نیز راه^۳

سعتر پارسی: سعتر که آنرا با صاد (صعتر) هم نویسند، دو نوع است نوعی
 از اوکوهی و نوعی بستانی ... نوعی از او رومی است و نوعی پارسی و نوعی هندوی^۴.

سنبل فارسی: سنبل فارسی شامل پرسیاوشان و قسمی از ریاحین است که با
 نرگس می‌روید، در غایت خوشبویی و برگش و پیازش قریب به برگ و پیاز نرگس
 و گلشن بنفش و بعضی سفید نیز می‌باشد و به شکل یاسمین و در هر ساقی چندین
 عدد بر بالای یکدیگر، و در افعال قریب به نرگس، و پیاز اضعیفتر از پیاز نرگس
 است.^۵

سیماب فارس: در حدود پارس معدن اوست به نزدیکی دارابگرد و اصطخر.
 و او را از چاهی بر می‌آرند از میان خاک، و به فرغانه نیز ... معدن او باشد.^۶
 صمغ پارسی: صمغ اجاص است.^۷

طین فارسی: گیل شیرازی و گیل سرشوی گویند، مایل به زردی و خوشبو
 و جالی جلد و رافع چرك و در افعال قریب به گیل ارمنی است و بعضی طین الحر
 را مخصوص او می‌دانند.^۸

- ۱- دیوان منوچهری ص ۹۰ .
- ۲- دیوان قطران ص ۳۷۶ .
- ۳- سالنامه ۱۳۲۸ پارس ص ۶ .
- ۴- فرهنگ الابنیه ذیل «صعتر»، رك به: هداية المتعلمين ص ۳۵۹، ۳۸۳ .
- ۵- تحفة حکیم مؤمن ص ۱۵۶ .
- ۶- جهان نامه ص ۱۰۰ .
- ۷- تحفة حکیم مؤمن ص ۱۷۳ .
- ۸- تحفة حکیم مؤمن ص ۱۷۹ .

فارسی: در اصطلاح بنایان و گلکاران آن باشد که پشت بامی را کمائی، به اصطلاح «خرپشته» سازند، و اگر چوبی را به طور مورّب ببرند، آنرا نیز برش فارسی گویند.^۱

فرش فارس: فرشهای حقیقی فارس که فرش سنیّه نامیده می‌شد، در فارس به عمل می‌آمد و بهترین نوعش آن بود که به طریقهٔ مردم سوسنگرد ساخته شود.^۲ و مردم فرشهای فارس را که در ساخت و بافت شبیه فرشهای ارمنی بود ترجیح می‌دادند.^۳ فلونیای پارسی: معجونی است مسکّر که افیون و بذراالبنج اجزای اوست.^۴

برهر سرخوان لقمه ربایی نکنم
 زین است که پشت دست خایی نکنم
 ترسم نشوم صاحب کیفیت اگر
 از شاه فلونیا گدایی نکنم^۵
 قند پارسی: گرچه قند پارسی کنایتی است از شعرها و سروده‌های شیرین و نغز حافظ ولی خود نیز به قند پارسی که در این سرزمین به دست می‌آمده و به هندوستان و سایر بلاد فرستاده می‌شده، دلالت دارد:

شکر شکن شوند همه طوطیان هند

زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود^۶

قصب فارسی: قصب به فارسی نی و به ترکی قامیش نامند و اقسام می‌باشد، هندی او که باس نامند، غیر مجوف و باقی اقسام مجوفند. و قصب فارسی، نی سبز است که در غیر آنها می‌باشد.^۷

۱- از یادداشتهای دهخدا - لغت نامه.

۲- الحضارة الاسلامیه ص ۳۵۹، ۳۶۰.

۳- آنندراج، ایضاً رك به: هداية المتعلمین صفحات ۲۹۲، ۴۰۵، ۴۱۹، ۴۳۰.

تحفة حکیم مؤمن ص ۳۱۴.

۵- دیوان ظهوری، نسخه خطی کتابخانه ملی، گک، ۱۳۵ و آنندراج، ذیل فلونیا.

۶- دیوان حافظ ص ۱۵۲. ۷- تحفة حکیم ص ۲۰۶.

كُحَل فارسی: كحل، حجر الكحل وَاَثْمَد سنگ سرمه باشد مشهور و معروف. سنگی سیاه براق است ... و معدن او در اکثر مواضع باشد و نوع بهترین آن اصفهانی باشد و از کرمان هم خیزد^۱. و كحل فارسی نیز در کازرون و لرستان و خوزستان به عمل می آید^۲.

کمان فارسی: ابوالطیب متنبتی در قصیده‌ای که در مدح کافور اخشیدی ساخته، در یک بیت آن به کمانهای فارسی اشاره کرده است که اگر از فارس مقصودش مطلق ایران نباشد، آن کمانها در شهر فارس ساخته می شده:

و نَمْتَحِينُ النُّشَابِ فِي كُلِّ وَايِلِ
دَوِيُّ الْقَيْسِيِّ الْفَارِسِيَّةِ رَعْدَهُ^۳

کَمُون پارسی: کَمُون به فارسی زیره، و آن انواع است: کرمانی، پارسی، شامی و نبطی. و کرمانی قویتر است^۴.

گلاب فارسی: ابن حوقل گوید: گلاب فارس را به اکناف و اطراف جهان از جمله هندوستان و چین و خراسان و همچنین به مغرب یعنی شمال آفریقا و شام و مصر می برند^۵.

بامداد آن لعبت خوش لب ز بهر بوی خوش

چون گلاب پارسی بر زلف مشک آگین زند^۶

گل پارسی: گلی است سرخ خوش رنگ و آنرا صد برگ و گلنار نیز گویند. و کمال الدین اسماعیل در تاخت و تاز شهر سپاهان گفته:

زنی پارسا چون گل پارسی برون او فتاده ز پرده سری^۷

-
- ۱- فرهنگ الابنیه، ذیل اثمَد .
 - ۲- جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۲۲ .
 - ۳- همان دیوان ج ۲ ص ۴۸۸ .
 - ۴- الاغراض الطیبه ص ۵۹۴ .
 - ۵- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۱۴ .
 - ۶- دیوان امیر معزی ص ۷۶۴ .
 - ۷- آندراج .

از گل پارسیم غنچه‌عیشی نشکفت حبذا دجله بغداد ومی ریحانی^۱
و گل پارسی را گل تجلی و گل کامگاری نیز گفته‌اند^۲.

و در محاوره خسرو و ریدک نیز گل فارسی آمده : خسرو باز پرسید که بوی بهشت چگونه است ؟

ریدک جواب داد : « اگر بوی شراب خسروانی و گل پارسی و شاهسپرم سمرقندی و ترنج طبری و نرگس مسکی و بنفشه اصفهانی و زعفران قمی و بونی [بوانی] و نیلوفر سیراوانی و [ند] را فراهم آوری ، از بوی بهشت بویی توانی برد^۳ .

گیل پارسی : گلی است که زنان ، سر بدان شویند. و دردشش را نافع است. و به عربی طین فارسی خوانند^۴.

گوگرد پارسی : نوعی دیگر است (گوگرد) سفید و آنرا فارسی خوانند . و او خوردنی است^۵. و شیخ سعدی از قول بازرگان آزمند و دنیادار در گلستان آورده :
بازرگان گفت : «گوگرد پارسی خواهم بردن، به چین که شنیده‌ام، قیمتی عظیم دارد^۶.
لیموی فارس :

به فارس بین (مدنی) هست نام لیموی شیرین

خوشم به لیموی شیرین که آن مصاحب دیرین^۷

مر کتب فارس: در فارس مر کتب سیاه برای نوشتن و رنگهای تزینی می سازند که از همه مر کتبهای دنیا جز چینی بهتر است ، چه آنها را از افروزش آتش در آتشکده‌های زردشتی قدیم به دست می آوردند و اصل آن جز دود آتش نیست^۸.

- ۱- دیوان حافظ ص ۳۳۴ .
- ۲- رك به : ری باستان ج ۱ ص ۵۹۲ .
- ۳- شاه خسرو و غلامش ص ۹۴-۶۸ ، ایران در زمان ساسانیان ص ۴۹۹ .
- ۴- برهان قاطع .
- ۵- تنسوخنامه ص ۲۰۶ .
- ۶- کلیات سعدی ص ۷۱ .
- ۷- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۹۴ .
- ۸- ترجمه صورت الارض ص ۶۷ .

معبد فارس : این معبد بر سر کوه اصفهان بوده که از اصفهان سه فرسخ فاصله دارد و آنجا که می خواسته اند ستاره مشتری را بپرستند بدین معبد روی می آورده اند و چون زردشتیگری آغاز می شود آنرا به آتشکده تبدیل می کنند و مجوسان آنرا بزرگ می دارند .

می پارسی :

سینه گو شعله آتشکده فارس بکش

دیده گو آب رخ دجله بغداد ببر^۲

کن است توبه را پی، بر بانگ بر بط و نی

بگسار پارسی می، بگذار پارسی^۳

نمک یارس :

در یارس چنین نمک ندیدم در مصر چنین شکر نباشد^۴
نیل فارس : نیل فارس را از کرمان آرند^۵. و فلانند در سفرنامه خود گوید
که نیل، کتان و نیشکر در آنجا به حد و فور است^۶.

پسا، فسا : شهری است مرکز شهرستان فسا و از قدیمترین شهرهای ایران است. و از خرابه های شهر قدیمی فسا، تپه های به نام تل ضحاک در دوهزار گزی شهر کنونی باقی است که متعلق به دوره هخامنشی است^۷. و نسبت بدان را فسوی و فسایی و فساسیری و بساسیری گویند و ابن حوقل درباره فرآورده های این شهر گوید: از فسا انواع جامه ها به نواحی مختلف صادر می گردد و نیز طراز چند رنگه زربفت است که در سایر نواحی دنیا مانند آن وجود ندارد، و در صورتی که ساده و بدون

- ۱- مسالك الابصار ص ۲۲۲ .
- ۲- دیوان حافظ ص ۱۶۹ .
- ۳- دیوان سروش اصفهانی ج ۱ ص ۶۷۱ .
- ۴- کلیات سعدی ص ۴۲۷ .
- ۵- احسن التقاسیم ص ۴۷۰ .
- ۶- سفرنامه فلانند ج ۱ ص ۳۰۲ .
- ۷- جغرافیای اقتصادی کیهان - لغت نامه .

تذهیب باشد، نظیر طراز چهارم و جز آن است. و سوسن جردی (نوعی جامه) که در فسا به عمل می‌آید، بهتر از مال قرقوب و توج و تارم است. و نیز در آنجا پرده ابریشمی گرانبها که در حدود صد دینار ارزش دارد، تهیه می‌شود.^۱

اصطخری گوید: در پسا جامه‌های زربفت بیافند، و از قزوین، جامه‌ها و بردهای مرتفع بافند و در این شهر طراز دیا، جهت سلطان تهیه کنند. و نیز سوزن کرد سازند ولی سوزن کرد این جا بر سوزن کرد قرقوب قیمت زیادت دارد، ایراکی به قرقوب از فریشم بافند و در پسا از ریسمان و پشم.^۲

مقدسی گوید: از فسا جامه‌های ابریشمی که به اکناف جهان برند و لباسهای زیبا و نازک و انواع نمد و بساط و فوطه و منیره‌ای که شبیه پارچه اصفهانی است، و وش و پرده‌های گرانبهای عالی و پرده‌های ابریشمی و عصف و سفره‌ها و خرگاه و دستمالهای شرایسته و غیره به دست می‌آید. و در این شهر انجیر خوب و سرخوب و بهی که نظیر آن در جاهای دیگر یافت نشود به عمل می‌آید.^۳ و ابن بلخی گوید: میوه‌ها که در گرمسیر و سردسیر باشد، جمله آنجا موجود است، چنانکه در هر باغی درخت جوز و ترنج و نارنج و انگور و انجیر و مانند آن از میوه‌های سردسیری و گرمسیری بهم باشد بسیار، و مثل آن جایی دیگر نیست.^۴ و اصطخری گوید: آنجا رطب و جوز و ترنج به عمل می‌آید.^۵ و لسترنج می‌نویسد: در فسا انواع زریه‌هایی که نام پادشاه، به رنگ آبی و سبز، مانند پرتاوس در آن بافته می‌شد، تهیه می‌گردید، و این شهر به ساختن پارچه‌هایی که از موی بز ساخته می‌شد و پارچه‌های بافته شده از ابریشم خام و تهیه قالی و گلیم و سفره و دستمال و پرده‌های قلابدوژی مخصوصاً به رنگهای پرتاوسی آبی رنگ و سبز که در میان گلابتون بافته

۲- مسالك الممالك ص ۱۳۴ .

۴- فارسنامه ابن بلخی ص ۱۶۶ .

۱- ترجمه صورة الارض ص ۶۶ .

۳- احسن التقاسیم ص ۴۴۳ .

۵- مسالك الممالك ص ۱۱۲ .

می‌شد، شهرت داشت. موازی که برای رنگ کردن پارچه‌ها استعمال می‌شد، و فرشهای نمد و خیمه و خرگاه نیز از فسا صادر می‌گردید.^۱ و خلفای عباسی از هر کشوری و شهری بهترین و گرانترین کالاها را وارد می‌نمودند. پرده‌های پر نقش و نگار از فسا می‌آوردند.^۲

پشت : نام قصبه‌ای از ولایت بادغیس ← بَست .

پنجهیر : بنجهیر و جار بایه دوشهر است و اندروی معدن سیم است و رودی میان این هر دو شهر بگذرد و اندر حدود هندوستان افتد.^۳ و ابن حوقل گوید : شهری است بر کوه و مردم آن به لُهو و فساد معروف‌اند و مزارع خوب و باغها دارد.^۴

تاتارستان : محلّ قومی بوده است به نام تتر و یا تتر و تاتار، به قول تامسن در قرن هشتم میلادی (دوم هجری) در کتیبه‌های تُرکی ارخون (Orxon) نام دو طایفه از تاتار به نام «سی‌تار» و «نه‌تاتار» یاد شده، در آن عصر مراد از نام مذکور مغول یا بخشی از مغول بود، نه قومی تُرک. و به قول تامسن این تاتاران در جنوب بیسکَل تا حدود ناحیه کیرول سکنی داشتند.^۵ تاتارها به مرور بسیار شده‌اند، و ولایتی وسیع پیدا کرده‌اند و نام آن تاتارستان و حدّ شمالی آن کلموک مشهور به قالمان، و روسیه و حدّ شرقی آن تاتارچین و حدّ جنوبی آن ایران و کابل و حدّ مغربی آن دریای خزر. و این ولایت پنج قسمت شده است : بخارا، تُرکمانیه، تُرکستان، بلخ، خوارزم و قرقز.^۶ و صاحب هفت اقلیم می‌نویسد : این قوم آفتاب را به خدایی می‌پرستیدند.^۷

۱- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۶ - ۳۱۵ .

۲- تاریخ تمدن اسلام ص ۹۷۷ . ۳- حدود العالم - لغت نامه .

۴- ترجمه صورت الارض ص ۱۸۳ . ۵- لغت نامه .

۶- انجمن آرا ، آندراج . ۷- هفت اقلیم ج ۳ ص ۴۹۴ .

سلام کردن باید به معبد هندو نماز بردن شاید به قبلهٔ تاتار^۱
 آهوی تاتار: آهوانی بودند که از ناف آنها مادهٔ خوشبویی به نام مشک به
 دست می‌آمد. از این روی شعرای پارسیگوی نام این حیوان زیبا را در تشبیهات خود
 مکرر به کار برده‌اند:

هم گوهر تن داری ، هم گوهر نسبت
 مشکست در آنجا که بود آهوی تاتار^۲
 هیچ شک می‌نکنم کاهوی مشکین تاتار
 شرم دارد ز تو مشکین خط آهوگردن^۳
 جمله آهو چشم و چون آهوی مشکین، نافه بوی
 مشکبو باشد بلی آهوی مشکین تاتار^۴

اسب تاتاری: اسب تندرو را گویند و در منتهی‌الارب واژه‌های «تر» و «جورف»
 اسب تاتاری معنی شده است. شاردن در سیاحتنامهٔ خود گوید: ایرانیان را اسبهای
 تاتار نیز بسیار است، که نسبت به اسب ایرانی پست‌تر، زهخت‌تر و زشت‌تر می‌باشند،
 ولی در تاخت و تاز بردبارتر، پرجوش و خروش‌تر، سبک‌تر و چابک‌تر هستند.^۵
 بیت تاتاری:

گل بهاری ، بت تاتاری نبید داری چرا نیاری^۶
 ای دل ناشکیب مرده بیار کامد آن شمسۀ بتان تاتار^۷
 چشم تاتاری: مراد از آن چشم تنگ و مورب باشد:

-
- ۱- دیوان ادیب الممالک فراهانی ص ۲۵۶ .
 - ۲- دیوان منوچهری ص ۳۸ .
 - ۳- کلیات سعدی ص ۵۵۰ .
 - ۴- دیوان ازرقی ص ۴۳ .
 - ۵- سیاحتنامهٔ شاردن ج ۴ ص ۳-۸۲ .
 - ۶- دیوان رودکی ص ۴۹۱ .
 - ۷- دیوان فرخی ص ۱۲۲ .

گفت کای تنگ چشم تاتاری! صید ما را به چشم می تازی؟
خان تاتار:

به سوی غزنین با مال گران حمل کند

بنه خان ختا، با بنه خان تتر^۲

خراج تاتار:

فرستادش به هدیه مال بسیار پذیرفتش خراج ملک تاتار^۳
کلاه تتری:

حاجت به کلاه بر کی داشتنت نیست

درویش صفت باش و کلاه تتری دار^۴

مشک تاتار: در عرائس الجواهر آمده: بعد از مشک تبتی، مشک طوسی

است و آن مشابه و مساوی تبتی باشد. و بعد از آن مشک تاتاری باشد مشابه نافه^۵
ختایی و آن نوعی نیکوست.

نه در پسر و منقار رنگین سرشته

چو گل مشک خر خیز و تاتار دارد^۶

گر به چین سر زلفت گذرد باد صبا

بار چون بازکنند، مشک تاتارش باشد^۷

چنانکه تا به قیامت کسی نشان ندهد

به جز دهانه فرنگی و مشک تاتاری^۸

نافه تاتاری:

از جام می روشن، وز زیر و بزم مطرب

از دینه قرقوبی، وز نافه تاتاری^۹

- | | |
|--------------------------|----------------------------|
| ۱- نظامی - لغت نامه . | ۲- دیوان فرخی ص ۱۲۴ . |
| ۳- ویس و رامین ص ۱۰ . | ۴- کلیات سعدی ص ۴۶ . |
| ۵- عرائس الجواهر ص ۲۵۱ . | ۶- دیوان ناصر خسرو ص ۱۳۰ . |
| ۷- دیوان ابن یمن ص ۴۸ . | ۸- کلیات سعدی ص ۷۴۰ . |
| ۹- دیوان منوچهری ص ۸۹ . | |

این گنده پیر را ز کجا عنبر؟ پشکی است خشک نافه تاتاری^۱
 باز بهم آن پیری، طره طرار زد باد صبا درمشم ، نافه تاتار زد^۲
 تاجه: در سمت مغرب زاینده رود، دومجله بزرگ زرکابان و تاجه است که
 در آنها سقلاطون و عتایی عالی و سفال و جز آن به دست می آید.^۳

تاجیکستان: سرزمینی است میان ازبکستان و افغانستان، و اکنون جزو
 جمهوریهای روسیه است. پنبه آن بسیار معروف است، و در دامنه پامیر و تاجیکستان
 مرکزی چشمه‌های معدنی گوگردی زیاد دیده می‌شود. و در آنجا اقسام میوجات از
 قبیل زردآلو، هلو، آلو، گلابی، سیب، انار، بادام، انجیر، به، خرما و انواع
 انگور خوراکی و شراب سازی پرورش می‌یابد، که به شهرها و کشورهای دیگر
 صادر می‌شود.^۴ و زیبارویان آنجا معروف بوده‌اند:

روی تاجیکانهات بنمای تا داغ حبش

آسمان بر چهره ترکان یغمایی کشد^۵

تارم: شهرکی است به ناحیت پارس میان داراگرد و حدود کرمان، جایی با
 کشت و برز بسیار و نعمت فراخ.^۶ مقدسی گوید: از تارم دوشاب و خرما و خیک
 و توشه‌دان‌ها و دلوهای زیبا و بادبزنها بزرگ به دست می آید.^۷ و ابن بلخی گوید:
 پرگ و تارم دو شهرک اند... و هر دو به سرحد کرمانست و هوای آن گرمسیر
 است، چنانکه بیشترین خرما و دوشاب آن جانب از این دو جای خیزد، و دخل
 همه از خرما و غله باشد. و به هر دو جای جامع و منبر است.^۸

- ۱- دیوان ناصر خسرو ص ۲۰۸ .
- ۲- ادیب‌الممالک فراهانی ص ۱۳۹ .
- ۳- ترجمه صورۃ الارض ص ۱۰۷ .
- ۴- به تلخیص از لغت نامه .
- ۵- کلیات سعدی ص ۴۳۲ .
- ۶- حدود العالم - لغت نامه .
- ۷- احسن التقاسیم ص ۴۲۲ ، ایضاً رک به: سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۱۶ .
- ۸- فارسنامه ص ۱۶۶ .

تارم ، طارم : ناحیتی است وسیع، میان قزوین و گیلان ... و آنجا جامه‌های خز^۱ بسازند که قیمت فراوان دارد^۱.

برنج طارمی : این برنج در طارم و دیگر شهرهای شمال ایران کاشته می‌شود که از انواع دیگر بهتر است و بوی و طعم خاصی دارد^۲.

چشمه طارم : ابودلف گوید : در طارم چشمه‌ای دیدم، آب آن با مجاورت با هوا تبدیل به سنگ می‌شود^۳.

خر بزه طارمی : هروی ، آنجا که از انواع خر بزه‌های هرات و طرز کاشت و پرورش آنها سخن می‌گوید، از خر بزه طارمی که در آن شهر کاشته می‌شود، نام می‌برد : «... خر بزه چینی و شنقلاق و طارمی، محل کاشتن آن از بیستم حمل تا دهم ثور است»^۴.

زاج طارم : ابودلف در سفرنامه خود می‌نویسد : «در آن مکان (طارم) و در زنجان معدنهای خوبی از زاج یافتیم که از جنس مصری و قبرسی و کرمانی هر غو بتر است»^۵. تازی : در معنی عرب است، و گویا آن شکل فارسی کلمه طائی، منسوب به قبیله طی^۶ باشد که به موجب شهرت این قبیله از بابت تسمیه کل^۷ به اسم جزء، طائی به تمام عرب گفته شده و ایرانیان اعراب را بدین نام خوانند^۸. و چیزهایی بدان منسوب است: اسب تازی :

گرانمایه اسبان تازی نژاد که بر مویشان گرد نفشاند باد^۹
همان ژنده پیلان گنجینه کش همان تازی اسبان طاووس و ش^{۱۰}

۱- معجم البلدان .

۲- یادداشت مؤلف .

۳- ترجمه سفرنامه ابودلف در ایران ص ۴۴ .

۴- ارشاد الزراعة ص ۱۲۲ .

۵- همان کتاب ص ۴۴ .

۶- لغات شاهنامه - رضا زاده شفق .

۷- شاهنامه ج ۵ ص ۶۲ .

۸- هفت پیکر نظامی ص ۱۳۲ .

اسبان عربی از قدیم الایام به هوشیاری و راهواری و به نژادگی شهرت داشته‌اند، از این روی این حیوان نجیب در آثارشاعران ایران همیشه ستوده شده و به صورت‌های سمند تازی و شبرنگ تازی و مرکب تازی نیز آمده است :

ز تاج مرصع به یاقوت لعل ز تازی سمندان پولاد نعل^۱

ز هامون به کوهی بر آمد بلند یکی تازی بر نشسته سمند^۲

تو آن شبرنگ تازی را به میدان چون بر انگیزی

عدورا زود بنوردی بدان تیغ بلاگستر^۳

لعبتان دارم شیرین سخن و رومی روی

مرکبان دارم ختلی گهر و تازی زاد^۴

سرود تازیان :

بلبل نگوید این زمان لحن و سرود تازیان

قمری نگرداند زبان بر شعر ابن طشریه^۵

سگ تازی :

چو کعبه است بزمش که خاقانی آنجا

سگ تازی پارسی خوان نماید^۶

قبله تازی :

ای به دل همچو قبله تازی خیز و بفروز قبله دهقان^۷

نیزه تازی :

نکند کار تیر آیزی شل هندی و نیزه تازی^۸

- | | |
|------------------------|-------------------------|
| ۱- شرفنامه نظامی ص ۳۶۳ | ۲- شاهنامه ج ۸ ص ۶۸ |
| ۳- دیوان ابوالفرج ص ۴۷ | ۴- دیوان فرخی ص ۳۹ |
| ۵- دیوان منوچهری ص ۷۹ | ۶- دیوان خاقانی ص ۱۱۳ |
| ۷- دیوان قطران ص ۶۱۲ | ۸- دیوان ابوالفرج ص ۱۱۶ |

هیون تازی :

دوره سی هزاران ز تازی هیون زفرش و نمد بارشان گونه گون^۱
 تانه : از جزرات است در جانب شرقی آن و در مغرب منیبار . ابن سعید گوید:
 تانه آخرین شهر لار است در هند . بیرونی گوید : تانه بر ساحل است و منسوب
 بدان را تانسی گویند . و جامه های تانسی از آنجاست . ادیسی گوید : بر زمین و
 کوههایش بوته های قنا روید ، و از آن طباشیر گیرند و به جاهای دیگر برند .
 تانیسر ، تانیشر : شهری است در هندوستان ، گردیزی گوید : «در سنه احدی^۲
 و اربعمائه ... چنین خبر آوردند ، مرا میر محمود را که تانیسر جایی بزرگست و
 بتان بسیار اندر آن ، و این تانیسر به نزدیک هندوان همچنانست که مکه به نزدیک
 مسلمانان و سخت بزرگی دارند هندوان ، آن بقعت را ، و اندر آن شهر بتخانه
 سخت کهن و اندر آن بتخانه ، بتی است که آنرا «جکر سوم» گویند . چون امیر محمود
 رحمه الله این خبر بشنید رغبتش افتاد که بشود و آن ولایت را بگیرد و آن بتخانه
 ویران کند ... امیر ... برفت و چون به تانیسر رسید شهر را خالی کرده بودند ، آنچه
 یافتند ، غارت کردند و بتان بشکستند و آن بت جکر سوم را به غزنین آوردند . و بر
 درگاه بنهادند و خلق بسیار گرد آمد به نظاره آن^۳ .

بت تانیسر :

ز تانیسر بت آوردی به اشتر زروم اکنون صلیب آور به اشتر^۴
 بتخانه تانیسر :

بکشت مردم و بتخانه ها بکنند و بسوخت

چنانکه بتکده داری و تانیسر^۵

۲- تقویم البلدان ص ۱۸۵ .

۴- دیوان عنصری ص ۵۹ .

۱- گرشاسپ نامه ص ۴۱۷ .

۳- زین الاخبار ص ۱۸۰ .

۵- دیوان فرخی ص ۶۹ .

بهار تانیس :

از آنکه جایگه حجّ هندوان بودی

بهار گنگ بکند و بهار تانیس^۱

تاهرت : تاهرت شهر بزرگی است، پر نعمت و پر کشت و زرع، بر خی گویند: کوره تیهرت از افریقیه است و آن در مغرب سطیف واقع شده و قاعده مغرب وسطی^۱ است. یا قوت گوید : تاهرت نام دو شهر است که در کنار هم قرار گرفته اند، و در اقصای مغرب باشند، یکی را تاهرت کهن و دیگری را تاهرت جدید گویند. آسمان آن اغلب پوشیده از ابرومه است، چنانکه آفتاب کمتر وقتی روی خود نشان دهد، و ابو هلال یمنی درباره آفتاب آنجا گفته است :

مَا خَلَقَ الرَّحْمَنُ مِنْ طَرْفَةٍ

أَشْهَى مِنْ الشَّمْسِ بِتَاهَرْتِ

و ابن سحنون نیز گفته :

نَقَرَ حُ بِالشَّمْسِ ، إِذَا مَا بَدَتْ

كَفَرَحَةَ الدِّمِيَّ بِالسَّبْتِ

و آنجا همه انواع میوجات وجود دارد، خصوصاً به آن که در خوبی و طعم، در دنیا بی نظیر است.^۲

تباله : موضعی است در بلاد یمن، و تباله دیگری است در طریق یمن، از سرزمین تهامه و آن شهری است معروف که حجاج بن یوسف اول بار آنجا والی شد و از جمله شهرهایی است که در فراوانی نعمت بدان مثل زنند. لید گوید :

فَالصَّيْفُ وَ الْجَارُ الْجَنِيبُ كَأَتْمَا

هَبَطَا تَبَالَةَ مُخَصَّبًا أَهْضَامَهَا^۳

۱- دیوان عنصری ص ۱۱۳ . ۲- تقویم البلدان ص ۴۰۷ .

۳- از معجم البلدان به تلخیص، آثار البلاد ص ۱۶۹ . ۴- معجم البلدان .

تبت : صاحب حدود العالم آرد : مشرق او بعضی از چینستان است و جنوب او هندوستان است و مغرب وی بعضی حدود ماوراءالنهر است و بعضی حدود خلیج و شمال وی بعضی از خلیج است و بعضی از تغزغز . و این ناحیتی است آبادان و بسیار مردم و کم خواسته و همه بت پرستند... همه چیزهای هندوستان به تبت افتد، و از تبت به شهرهای مسلمانان افتد، و اندروی معدن زر است و از اومشگک بسیار خیزد ، و روباه سیاه و سنجاب و سمور و قاقم و ختو^۱ . قزوینی گوید: آنجا کبریت احمر است که در تمام دنیا کمیاب است و نیز آنجا کوه زهر است و آن کوهی است که هر کس بدان گذرد، نفسش تنگ شود، و ممکن است بمیرد یا زبانش بند آید^۲ .

ثعالبی گوید : درین بلاد ترك، همچنانکه خرخیز به داشتن سنجاب فاخر، و کیماک به سمور عالی مخصوص اند، تبت نیز به داشتن مشک اصهب اختصاص دارد. و توان گفت که بلاد ترك در فراوانی خاصه‌هایی از قبیل مشک ، سمور ، سنجاب ، قاقم ، فنک ، روباههای سیاه ، خرگوشهای سفید، ختو ، یشم ، خدنک ، بازهای سپید، اسبان ، بردگان و گاوان وحشی که از دم ویال آنها، مگس پران و قطاس سرتازیانه گیرند، بابلادهند برابر است^۳ . و قزوینی گوید: مردم آنجا از پیر و جوان همه شادمانند، و غم و اندوه را بر آنان دستی نیست ، چه رقت طبع و بشاشتی که در آنان است ایشان را به سوی ملاحی و رقص و دست افشانی کشد ، تا جایی که درمرگ عزیزان خود هم چندان غمگین نشوند^۴ . و ابن فندق نیز در این باره گوید : «وهر که در تبت شود همیشه خندان و گشاده بود تا که از آنجا بیرون آید، چنانکه به هیچ مصلحت خویش نپردازد و تفکّر نکند، و این بلایی عظیم بود^۵ . و نظامی گوید :

ز هندوستان شد به تبت زمین ز تبت در آمد به اقصای چین

- ۱- حدود العالم ص ۷۳ .
- ۲- آثار البلاد ص ۷۹ .
- ۳- ثمار القلوب ص ۵-۵۴۴ .
- ۴- آثار البلاد ص ۷۹ .
- ۵- تاریخ بیهق ص ۳۰ ، رك به : معجم البلدان ، حدود العالم ص ۷۳ .

چو بر اوج تبّست رسید افسرش به خنده در آمد همه لشکرش
 پیرسید کاین خنده از بهر چیست به جایی که بر خود بناید گریست
 نمودند کاین زعفران گونه خالک کند مرد را بی سبب خنده ناک
 عجب ماند شه زان بهشتی سواد که چون آورد خنده بی مراد^۱
 به شهر اهواز از تب کسی جدا نبود به تبّست اندر غمگین ندید کس دیار^۲
 بار تبّست :

تا ندیدم زلف او را من ندانستم که هست

بار تبّست حلقه حلقه بر جهاز شوستر^۳

جوشن تبّست :

یکی تبّستی جوشن اندر برش کلاهی سیه، چارپر بر سرش^۴
 سپرهای تبّستی: ابن حوقل در توصیف بخارا، بر سیل تشبیه بدان سپرها اشاره
 کرده، گوید: «گویی آسمان کبود [بخارا] بر بساطی سبز خم شده و کاخها چون سپرهای
 تبّستی و ملطی می نمایند»^۵.

شیر تبّست :

کشتن شیر شرزّه تبّست چشم زخم تو شاه بود سبب^۶

عطار تبّست :

صبا را ندانی ز عطار تبّست زمین را ندانی ز دیبای شوستر^۷

مشک تبّستی: مشک این سرزمین به خوبی شهرت داشته است. و در عرائس الجواهر
 آمده: «بعد از آن (مشک چینی) مشک تبّستی و قمجوائی باشد کی از قمجو یا دیار

۱- شرفنامه نظامی ص ۳۶۶-۷
 ۲- جرجانی - لغت نامه، ذیل تبّست.
 ۳- دیوان معزی ص ۲۶۱
 ۴- گرشاسپ نامه ص ۳۴۸
 ۵- ترجمه صورة الارض ص ۲۰
 ۶- دیوان فرخی ص ۱۴
 ۷- دیوان ناصر خسرو ص ۱۵۰

صغد یا بند، تفّاحی لون باشد و بعضی زرد قام و بعضی سیاه رنگ بود، اعنی زرد، تازه تر بود. و سیاه، کهنه تر^۱.

مشک تبّتی، به پشک مفروش مستان بدل شکر، تبرزین^۲
 حریر نامه بود ابریشم چین چومشک از تبّت و عنبر ز نسرین^۳
 نافه تبّت :

تا باد گذر کرد به گلزار و به بستان

از نافه تبّت شده بستان چو شبستان^۴

نافه های تبّت گشاده صبا روضه های بهشت زاده طلل^۵

نکویان تبّت :

شمشاد همچو زلف نکویان تبّتی سوسن به سان روی غلامان قیصری^۶

تبر : منطقه ایست از سودان و معروف به « بلاد التبر »، زر خالص بدان منسوب و آن در جنوب مغرب واقع است. بازرگانان از ساجلماسه به غانه که شهری در حدود سودان است، می روند و مهره های شیشه کبود و نمک و عقدها از چوب صنوبر و دستبرنجن ها و حلقه و انگشترهای مسین، برشترهای قوی هیکل بار کرده، با خود می برند ... و خوراک اهل این منطقه، ذرت و نخود و لوییا، و لباس آنان پوست پلنگ است^۷. و گرمای این منطقه، به حدّی زیاد است که مردم روزها در سردابها به سر می برند^۸.

تبریز : این شهر ملقب به قبه الاسلام و دار السلطنه است. صاحب حدود العالم

۱- همان کتاب ص ۲۵، رك به : عقدا الفرید ج ۶ ص ۲۵۴، ترکستاننامه ج ۱ ص ۵۰۸.

۲- ویس ورامین ص ۲۵۷.

۳- دیوان ناصر خسرو ص ۳۱۳.

۴- دیوان ابوالقرج ص ۷۰.

۵- دیوان قطران ص ۲۸۷.

۶- معجم البلدان.

۷- دیوان قطران ص ۳۷۶.

۸- آثار البلاد ص ۹-۱۸.

آرد: تبریز شهرکی است خرد، و با نعمت و آبادان و ازگرد وی بارهای. و آن علابن احمد کرده است^۱. یاقوت گوید: تبریز مشهورترین شهرهای آذربایجان است، شهری است آباد و زیبا، و دارای باروهای استوار از آجر و گچ، و در وسط آن نهری چند جاری است، و باغستانهایی دور آنرا فرا گرفته، و میوجات آن ارزان است، و آنجا زردآلویی هست به نام زردآلوی موصول که من بهتر از آن ندیده‌ام، در سال ۶۱۰ هشت من بغدادی آن زردآلو را به قیمت نیم حبه زر خریدم. و عمارت آن با آجر قرمز و آجر منقوش و گچ در غایت استحکام ساخته شده بود... و آنجا جامه‌های عبائی [عتابی] و سقلاطون و خطایی و اطلس و سایر منسوجاتی که به سایر بلاد شرقی و غربی برند، عمل می‌آید^۲. و مارکوپولو که تبریز را دیده است، آنرا چنین توصیف می‌کند: شهری است بسیار بزرگ و آباد و مجلل و باشکوه که در دامنه کوهستان، در سرزمین آذربایجان بنا شده است. مردم تبریز، بازرگان و تاجر و مردمان زراعت پیشه می‌باشند. منسوجات ابریشم و حریر و زربفت این شهر، شهره آفاق است.

تجارت جواهر و انواع و اقسام احجار کریمه در تبریز رونقی به سزا دارد، به طوری که قاطبه تجار و بازرگانان فرنگستان به خصوص ایتالاییها و از جمله ژنیها برای انجام امور تجارتي و خرید کالاهای پرسود گوناگون و کمیاب به بازارهای تبریز هجوم می‌آورند، و سنگهای گرانبها را از گوهر فروشان این شهر باشکوه ابتیاع می‌کنند، و منسوجات حریر و کتان، تافته، و ابریشم و مروارید و در و لؤلؤ و صندل به فراوانی در این بازارها به فروش می‌رسد. در یکی از رسته‌ها بازار تجاری وجود دارد که انواع و اقسام عطریات و پماد و لوازم آرایش، برای مشتریان عرضه می‌دارند. و بازرگانان و تجار از معامله و تجارت در تبریز سودهای هنگفتی

۲- معجم البلدان، تقویم البلدان ص ۴۶۳.

۱- همان کتاب ص ۱۵۸.

تصیبتشان می‌شود^۱. و حمداله مستوفی گوید: تبریز از اقلیم چهارم است و شهر اسلامی و قبة الاسلام ایران. ارتفاعش غلّه و سایر حبوب و بقول به غایت نیکو می‌آید، و میوه‌هاش در غایت خوبی و بسیاری و ارزانی بود، و به تخصیص امرود تخم خلف و پیغمبری و سیب سلاتی و زردآلوی علوانی، و تخم احمد و انگور خورده رازقی و ملکی و طبرزد و خربزه مجدالدینی و یاقوتی و ملکی و آلوی زرد مثل آنجا دیگر نیست^۲. و امین احمد رازی گوید: اکثر میوه در تبریز خوب می‌شود، خصوص سیب و امرود و زردآلو و آلو و گیلاس و انگور که هر قدر وصف کنند گنجایش دارد... و مردمش خوش صورت و صاحب نخوت باشند و معاشران لطیف جمال در آن شهر بسیار است:

شهر تبریز پر ز لعبت چین همه در اطلس و در الطایی

پسران، حسن یوسفی دارند دختران، مشرب زلیخایی^۳

شاردن گوید: شصت قسم انگور در اطراف تبریز بار می‌آید و در تاریخ تبریز در خصوص میوجات این شهر آمده: سیبها و گلابیهای بسیار آبدار و لطیف، و چندین رقم زردآلو و قریب پنجاه و شصت رقم انگور رازقی، صاحبی، کشمش، خلیلی، عسکری، قیسی، انگور طبرزد، کافوری، شیرازی، الحقی و چند رقم دیگر دارد^۴. و همچنین درباره حبوبات و فراورده‌های دستی این شهر می‌نویسد: در مزارع این شهر هفت رقم گندم و جو به وجود می‌آید، و چندین رقم پنبه و سایر محصولات بسیار خوب و فراوان دارد، محصولات این شهر واسعة الاقطار و رخصه الاسعار است. استادان نقاش و رسامهای قابل دارد، صنعت زرگری و نقاشی و خیاطی این شهر در سایر شهرها نیست و عال‌العمال هر صنعت در این شهر موجود است، پارچه‌ها و

۱- ماجراهای مارکوپولو ص ۴۰ - ۱۳۸.

۲- نزهة القلوب مقاله سوم ص ۷۷. ۳- هفت اقلیم ج ۳ ص ۲۰۹.

۴- تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری ص ۶۱.

اقمشه فاخر که در این شهر بافته می‌شود، از قبیل پارچه‌های حریر قناریز، قطیفه دارایی و سایر پارچه‌های بافت این شهر به نام قماش تبریز معروفست^۱. و خواجه رشیدالدین فضل‌اله در باب اقسام میوه‌های آن چنین آورده است: آلو، امرود، انگور، خربزه، سیب، سفرجل، شفتالو، قیسی تخم احمد، قیسی طلحه، مویز به‌گیل گرفته، مویز ساده و همچنین صورتی از پارچه‌های مویینه تبریز به دست می‌دهد: سمور، و شق، سنجاب، ابلق، قاقم، آفَنَسْک، دلّه، چلغومه، الوک و قره‌سَق^۲. و ایضاً صورتی از جامه‌هایی که در تبریز تهیه می‌شده، یا لااقل در بازار آن خرید و فروش می‌شده، به قرار زیر بوده است: کمخا، ارمک، برک میان، برک سر، قطیفه الوان، کرباس عادیّه، کپسَنک، موزه ساغری و تیماج^۳. و از روی صورتهای یادشده، معلوم می‌شود که در روزگار خواجه رشیدالدین مویینه‌ها و جامه‌های مذکور، در این شهر تهیه شده و محل استعمال داشته است. و گلاویخو در سفرنامه خود آورده: در بازار تبریز، پارچه‌های ابریشم و تافته و ابریشم خام و جواهرات و همه‌گونه طرف می‌توان یافت^۴. و لسترنج از قول قزوینی چنین نقل می‌کند که این شهر به تهیه پارچه‌های عتّابی، ابریشمی، سقلاطون، اطلس و پارچه‌های دیگر شهرت داشت^۵. و ابن بطوطه نیز از جامه‌های ابریشمی کمخا که در تبریز بافته می‌شد، چنین یاد کرده است: «امیر این شهر (ازمیر) عمر بک پسر سلطان محمد بن آیدین بود، همچنین یک غلام رومی خماسی به نام نقوله (نیکولا) با دو جامه ابریشم از نوع کمخا که در بغداد و تبریز و نیشابور و چین بافته می‌شود، به من بخشید^۶. درباره اغذیه و مأكولات این شهر چنین آمده است: نانهای بسیار سفید و نازک مطبوع

- ۱- تاریخ تبریز ص ۶۱.
- ۲- ۳۰۲- مکتوبات رشیدی ص ۱۹۲، ۱۸۸.
- ۳- سفرنامه گلاویخو ص ۱۶۲.
- ۴- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۷۳، آثار البلاد ص ۳۴۰.
- ۵- سفرنامه ابن بطوطه ج ۱ ص ۳۳۷.

شکری و روغنی و حلواهای معطر مزعفر و کباب کبک و مرغ و کبابهای نازک از گوشت گوسفند و چندین رقم پلو و آش و شوربا و دلمهٔ مختلف بسیار مطبوع این شهر، مشهور است. و از همه مشهورتر، غذای کوفتهٔ تبریزی است که امروز هم در سراسر شهرهای ایران، این غذا به نام کوفتهٔ تبریزی، شهرت دارد:

کوفته تبریزی از در نزد ما خالی است جاش

جان ماقربان شود بر مرغ و تخم مرغ لاش^۱

آن کوفته تبریزی است یا کلهٔ کوس

آن بر به قدح سرپوش، یا گنبد قابوس^۲

در این شهر نوعی گندم اعلا و درشت است، که از آرد آن نانهای سفید و معطر به دست می‌آید و به «ساری بوغدا» (گندم زرد) مشهور است.^۳ و نیز نوعی گوجهٔ لطیف و پوست تنک و شیرین، با هستهٔ ریز به این شهر منسوب است. و فلانندن در سفرنامهٔ خود از آن چنین یاد می‌کند: «قسمت مهمی از گهرود را درختان سیب و گوجهٔ تبریزی و گردو اشغال کرده‌اند»^۴. و امروز هم میوهٔ فرشان تبریز در تعریف این میوه، آنرا به تبریز نسبت دهند. و زرشک نیز یکی از محصولات خاصهٔ این شهر است که در غالب شهرهای ایران در پختن مربا و تهیهٔ شربت و غذا از آن استفاده می‌کنند.^۵ و چون در این شهر انگور فراوان به دست می‌آید، بناءً شرابهای خوب نیز تهیه می‌گردد. مولوی فرماید:

از می تبریز گردان کن پیایی رطلها

تا ببرد تارهای چنگ عارت ساقیا^۶

۲۰۱- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۱۱۲، ۱۰۸.

۳- رک به: جغرافیای اقتصادی کیهان ص ۹۰.

۴- سفرنامهٔ فلانندن ج ۱ ص ۱۰۹.

۵- رک به: «کریم خان زند و زمان او» ص ۳۳۲.

۶- دیوان کبیر ص ۱۰۵.

همام در وصف خود و زادگاهش تبریز، آنجا را جنة‌الماوی^۱ نامیده، گوید:

جهان بر جنة‌الماوی تبریز برد غیرت به انفاس همامی^۱
 درخت تبریزی: امروزه در سراسر شهرهای ایران به درختی که از جنس
 کبوده و بسیار بلند است و چوب آن در تهیه تیر ساختمانی و تیر چراغ برق و
 ساختن در و پنجره به کار می‌رود، درخت تبریزی گویند.^۲

مرمر تبریز: شاردن می‌نویسد: در طرف تبریز نوعی سنگ مرمر به دست
 می‌آید که عالتر از همه و شایان تحسین است. و این مرمر، شفاف و حاکی ماوراء
 و تقریباً به مانند سنگ بلور است.^۳

شیرینی تبریز: در این شهر قنادان و شیرینی‌پزهایی است که در پختن
 انواع شیرینی‌های لذیذ و خوشگوار مهارت دارند، خصوصاً دو نوع شیرینی آن
 به نام نوکا و غرایسه در تمام شهرهای ایران به خوبی شهرت دارد و مسافرانی که
 از نقاط مختلف بدین شهر در فصل تابستان برای گردش و هواخوری می‌آیند، از این
 شیرینی‌ها به عنوان سوغاتی به شهر و ولایت خود می‌برند.^۴

مرکب تبریزی:

مرکب آید از تبریز، توقیع هنیرت را

قلم از شوشتر آید، قلمدان ز اصفهان بادت^۵

هوای تبریز: هوای این شهر بسیار لطیف و ملایم است به خصوص در فصل
 تابستان که مردم شهرهای دیگر، جهت بی‌یلاق کردن، بدین شهر روی آورند، چه در
 این شهر در تمام فصول سال نسیم ملایمی از سمت شرق به غرب و یا برعکس در وزش
 است و این حالت موجب آن شده است که هوای آن از لطافت و خنکی برخوردار

۱- دیوان همام ص ۱۸۴ . ۲- رك به: فرهنگهای فارسی .

۳- سیاحتنامه شاردن ج ۴ ص ۹۶ . ۴- یادداشت مؤلف .

۵- دیوان ادیب الممالک ص ۱۰۸ .

باشد و همام در وصف آن گوید :

فَلَا تَنْسَ تَبْرِيْزاً وَ طَيْبَ نَسِيْمِهَا

تَهْبُ عَلِيْلًا بِالضَّحَىٰ وَ الْاَصَائِلِ

تبسه : تبسه شهری است مشهور از افریقا و شهری است کهن که در آن آثار شاهان بود و اکنون بیشتر آن خرابست و جایگاه دزدان ، و آنجا بساطهای بزرگ با بافتی محکم می ساختند ، که مدت زیادی دوام می آورد^۱.

تبوک ، تبوک : شهرکی است به عربستان ، بامردم بسیار ، اندر میان بیابانها نهاده^۲ . و نام جایی است مابین وادی القری و شام که پیغمبر ما تا آنجا برای غزوه با روم تشریف برده بودند^۳ . و تبوکی قسمی از انگور طائف و منسوب به تبوک است^۴ .
تپه : دهی است جزء دهستان مرکزی شهرستان لنگرود ، و خربزه این قریه به خوبی معروف است^۵ .

ترشیز : معرب آن طریث ، طریثیت یا ترشیش ، نام شهری است مشهور ، به خراسان ، نزدیک نیشابور واقع است . و بسیار خوش آب و هواست . میوه های آن ولایت به آن لطافت و خوبی ، هیچ جای دیگر نیست^۶ . حمداله مستوفی گوید :
ترشیز از اقلیم چهارم است . . . و ارتفاعات نیکو دارد ، و غلات بسیار و میوه های خوب و انگور و انجیر و انار به غایت نیکو باشد ، و ابریشم حاصل شود ، و همه نوع ارتفاع دارند^۷ . و گشتاسب سر و کشمیری را که در جهان مشهور است ، در این ناحیت کاشته بود^۸ . و حاکم نشین آنجا موسوم به سلطانیه بود .

۱- دیوان همام ص ۱۹ .

۲- حدود العالم - لغت نامه

۳- فرهنگ نظام .

۴- لغت نامه .

۵- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲ .

۶- انجمن آرا .

۷- نزهة القلوب مقاله سوم ص ۱۴۳ .

۸- مقدمه جغرافیای حافظ ابرو ص ۳۶ .

ترع عوز: قریه مشهوری است به حرّان از بنای صابیان است که آنان را بدانجا هیکلی بود. و صابیان هیکل را به نام ستارگان می‌ساختند. و هیکلی که در این قریه بود به نام زهره بود و معنی ترع عوز به لغت صابیان باب الزهره است و مردم حرّان در عصر ما این قریه را ترعوز می‌نامند و نوعی خیار را بدان نسبت دهند که در آنجا کاشته می‌شود و از آب باران سیراب می‌گردد.^۱

ترعة عامر: جایی است در صعید بالا، بر کنار نیل، در آنجا يك قسم ماهی کوچکی که آنرا صرایری نامند به حدّ فراوان یافت می‌شود و این ماهی خارزیادی در داخل ندارد.^۲

ترکستان: این نام اصولاً به سرزمینی اطلاق می‌شده که مسکن اصلی قوم ترک در آنجا بوده و تقریباً ایالت سین کیانک یا ترکستان چین کنونی است ولی بر اثر مهاجرت مستمرّ این قوم به طرف شرق و غرب، رفته رفته قسمت اعظم آسیای مرکزی، نام ترکستان به خود گرفت و امروزه به دو قسمت ترکستان شرقی و ترکستان غربی تقسیم شده است. ترکستان شرقی یا چین سرزمین وسیعی است که در مغرب چین قرار دارد و این ناحیه در پیش مسلمین به اسم کاشغر و ختن معروف است. ترکستان غربی یا ترکستان روس، قسمت اعظم این منطقه در قدیم به نام سرزمین تور، توران و خوارزم معروف بود.^۳ و در تنسوخنامه آمده که در ترکستان به حدود ایلاق معدن فیروزه باشد.^۴ و همچنین به ولایت خوارزم پیروزه‌ای آرند از جانب ترکستان از حدود برسخان و همانا آنجا نیز کانی است.^۵ و از ترکستان به اوزکند، قوشادر معدنی افتد.^۶ و جمس که جوهری است شفاف، مانند بلور و اندک مایه سرخ، در ترکستان در حدود چنانیان و در کوه‌ها، خراسان، خاصه، در کوه‌ها، بیهق به دست

- ۱- معجم البلدان .
 ۲- معجم البلدان .
 ۳- به تلخیص از لغت نامه .
 ۴- همان کتاب ص ۷۶ .
 ۵- جهان نامه ص ۹۶ .
 ۶- مسالك الممالك ص ۲۶۷ .

می‌آید^۱. و شاردن وصف خربزه‌های تُرکستان را در سیاحتنامه خود آورده است^۲.
آفتاب تُرکستان :

گمان برم که همی بوسه خواهد ازو

چو در سخن شود آن آفتاب تُرکستان^۳

درست گفتمی برمه بنفشه کاشت همی

شکسته سنبل آن آفتاب تُرکستان^۴

من آن کسم که دل و جان خویش داد ستم

به دست عشق تو ای آفتاب تُرکستان^۵

اسب تُرکی : مقدسی گوید : از تُرکستان به این نواحی، انواع اسب و استر آوردند^۶. ولسترنج آرد: اسب و اشتر تُرکستان نیز همواره شهرت خاص^۷ داشته‌اند.

یکی اسب تُرکی بیاورد پیش ابر اسب آلت ز اندازه بیش^۸

عماری از بر تُرکی تو گفتمی که طاووسی است بر پشت حواصل^۹

در تاریخ بیهقی آمده : «شرط آنست که از زرادخانه پنج هزار شتر بار سلاح و بیست هزار اسب از مرکب و تُرکی، نزدیک ما فرستاده آید^{۱۰}». و در تاریخ سیستان نیز از اسبان تُرکی چنین یاد شده است : «چهار هزار اسب گرانبها، آن روز به دست آمد یعقوب را، دون اشتر و استر و خر و اسبان پالانی و تُرکی^{۱۱}».

۲- سیاحتنامه شاردن ج ۴ ص ۷۷.

۱- تنسوخنامه ص ۱۲۳.

۴- دیوان ازرقی ص ۷۶.

۳- دیوان فرخی ص ۳۰۳.

۶- احسن التقاسیم ص ۳۲۵.

۵- دیوان معزی ص ۶۰۴.

۸- شاهنامه ج ۶ ص ۱۴۷.

۷- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۵۲۰.

۱۰- تاریخ بیهقی - لغت نامه.

۹- دیوان منوچهری ص ۵۶.

۱۱- تاریخ سیستان - لغت نامه.

باز تُرکستان : «...»

از پی خدمت و صید تو فرستند همی

از چگل برده و از بیشه تُرکستان باز^۱

بتان تُرک :

بلور حل شده بینی به پیش باد صبا

شکن گرفته چو زلف بتان تُرکستان^۲

همیشه خرّم و آباد باد تُرکستان

که قبله شمنان است و جایگاه بتان

بتان او همه گویا و شکرین سخن اند

به بوسه راحت جان و به غمزه آفت جان^۳

برده تُرک : اصطخری گوید : برده از تُرکستان به خراسان افتد^۴ و نظامی

عروزی می نویسد : « و از آن دولت حظی تمام گرفته و تجملتی قوی یافته ، چون غلامان تُرک و کمیزکان خوب و اسبان راهوار...»^۵

ترباق تُرکی : این ترباق مومیایی را گویند. و آن انسانی و کانی، هر دو باشد^۶.

تیراندازان تُرک : ابن فندق گوید : « در هر ناحیتی و ولایتی چیزی بود ،

بدان ناحیت و ولایت منسوب ، گویند حکمای یونان ... زیرکان و نقاشان چین ،

تیراندازان تُرک و غیره...»^۷.

چشمان تُرک و ابروان، جانرا به ناوک می زنند

یارب که دادست این کمان آن تُرک تیراندازرا^۸

- | | |
|----------------------------------|----------------------------|
| ۱- دیوان فرخی ص ۲۰۰ . | ۲- دیوان عنصری ص ۲۰۳ . |
| ۳- بهرامی - صفا - ج ۱ ص ۵۶۹ . | ۴- مسالك الممالك ص ۲۲۱ ، |
| عجائب البلدان ص ۳۳۹ . | ۵- چهار مقاله عروزی ص ۴۴ . |
| ۶- برهان قاطع ، تحفة حکیم ص ۶۳ . | ۷- تاریخ بیهق ص ۲۸ . |
| ۸- سعدی - لغت نامه . | |

باکم از تُرکان تیرانداز نیست طعنۀ تیر آورانم می کشد^۱
جنگجویان تُرک :

به هندی تیغ ، بستد هند و خاور به ترکی جنگجویان، روم و بربر^۲
به نامیزد! تو اینجا تُرک داری که باچرخش چرخیدن سهل کاراست^۳
خاتونان تُرک :

به تُرکستان سرایی نیست کز شمشیر تو صد ره
دروشیون نکر دستند خاتونان تُرکستان^۴
خادم تُرک :

دگر چار صد ریدک دلنواز چهل خادم تُرک، شمع طراز^۵
خدنگ تُرکی :

خدنگ تُرکی، بر روی و سرهمی خوردند

همی نیامد بر رویشان پدید غیر^۶

خر بزه تُرکی: نوعی خربزه است که در ارشادالزراعہ بدان اشاره شده است.^۷
خر گاه تُرک :

خر گه تُرک و وثاق تُرکان بینی همه

آنکه بودی مرعرب را خیمه، کردان راکیان^۸

درمنۀ تُرکی: تخم بستیتاخ که شبیه نانخواه باشد و آنرا به فارسی خلال
منکه گویند و شاخهای باریک دارد و آن نباتی است، خاردار، برگش با خشونت و
ریزه و گلشن سفید و ازرق و شاخها به قدر شبری از یک بیخ می روید.

۱- حافظ - لغت نامه .

۲- دیوان مسعود سعد ص ۴۹ .

۳- گرشاپ نامه ص ۴۳۱ .

۴- دیوان فرخی ص ۲۵۷ .

۵- همان کتاب ص ۱۰۲۳ .

۶- دیوان فرخی ص ۷۱ .

۷- تحفة حکیم - آنتدراج .

۸- دیوان لامعی ص ۱۷۵ .

دیبای ترکی: بیهقی گوید: «هزار غلام ترک بود، به دست هر یکی دو جامه ملّون ... و دیبای ترکی و دیداری».

روی ترک:

ازغوان لعل گویی دو لب معشوق ماست

لاله خود روی گویی روی ترک ماستی^۱

روی ترکان را تاوصف به لاله است و به گل

زلف خوبان را تانعت به قیر و ساج است^۲

ریدک ترک:

دو صد ریدک ترک با اسب و ساز پری چهره سی خادم دلتواز^۳

سپر خواست از ریدک ترک زال بر انگیخت اسپ و بر آورد یال^۴

زندان ترک:

زندانهای ترکانست گویی فرازشاخ بر، آن سیب خندان^۵

زیبای ترک:

لب و دندان ترکان ختارا نباستی چنین خوب آفریدن^۶

ساعد ترکی:

صُعْدِيَّةُ السَّاقِيْنَ ، تُرْكِيَّةُ الْ... سَاعِدِ ، فِي قَدِّ طَخَارِيَّةِ^۷

شتران ترک: قلقشندی گوید: بختیان را که اشتران نرد درشت اندام و دارای

کرک بلندی اند از بلاد ترک آورند^۸.

۲- دیوان فرخی ص ۴۲۸
 ۴- گرشاسب نامه ص ۴۲۵
 ۶- دیوان مسعودی غزنوی - صفا -
 ۷- دیوان ناصر خسرو ص ۳۶۶
 ۹- صبح الاعشی ج ۲ ص ۳۳

۱- تاریخ بیهقی ص ۴۱۷
 ۳- دیوان مسعود سعد ص ۶۱
 ۵- شاهنامه ج ۱ ص ۲۲۵
 ج ۱ ص ۵۵۷
 ۸- دیوان ابونواس ص ۳۰۷

غلام تُرک : در تاریخ بیهقی آمده : « هزار غلام ترک بود، به دست هریکی دو جامه ملوَن ... و دیبای ترکی و دیداری... »^۱.

قالی تُرکستان : ژوبر می گوید : از ترکستان و کشمیر، شال، نمد، قالی، پوست، یاقوت پشت گلی، فیروزه (از بدخشان)، لاجورد، پنبه کوهی، ریوند چینی، درمنه ترکی، پوست بره بخارایی و پر مرغ ماهیخوار به دست می آید^۲. و بهترین نمونه قالیه در ترکستان و چین و مغولستان به دست آمده است. در این قالیه آثار ذوق و هنر چینی تا حدی منعکس شده است^۳.

کمان تُرکمان :

تا گاه حرب و حمله و پیکار و کار زار

با کرد نیزه باشد و با تُرکمان کمان^۴

مشمیری را ماهی صید و کمانی زیر دست

آفت تیر از کمان تُرکمان انگیخته^۵

مار تُرکستان : در زمین ترکستان و بلاد بویه، نوعی مار باشد که خدای تعالی او را از محض قهر آفریده است، چنانکه هیچ مرغی به بالای سر او نپرد که بر زمین افتد و هیچ جانور صغیر او نشنود الا^۶ که بیهوش شود، و یک نوبت سواری می گذشته است، در لب اسب او گزیده ایست و سوار بر جای بمرده، بعد سواری دیگر در آن حال بدانجا رسیده، نیزه بدان مرده زده، آن سوار و اسب نیز در ساعت مرده اند^۶.

۱- تاریخ بیهقی ص ۴۱۷.

۲- مسافرت به ایران و ارمنستان ص ۳۲۷.

۳- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۹.

۴- دیوان لامعی ص ۱۵۹. ۵- دیوان خاقانی ص ۳۵۸.

۶- تاریخ بیهقی ص ۳۱.

ماه تُرکستان :

بخواه اندر خراسان می، ز دست ماه تُرکستان
که تُرکستان ترا اکنون، مسلم چون خراسان شد^۱
مکّاری و غدّاری تُرک :

چه اززد غدّر با دولت، چه اززد مکر بادانش
اگر چه کار ترکان، هست مکّاری و غدّاری^۲
موزه تُرکانه :

ورکسی گوید که مستم کی توانم خورد، می؟
کن به نوک موزه تُرکانه اورا هوشیار^۳
نگار تُرکستان :

گر چون توبه ترکستان، ای ترک نگاری است
هر روز به ترکستان، عیدی و بهاری است^۴
درسرای تو و در خیل غلامان تو باد
هر نگاری که برون آرند از ترکستان^۵
نمد تُرکمانی :

یکی زینغ دیدم فکنده بر او نمد پاره‌ای تُرکمانی سیاه^۶
و ابن فضلان در شرح سرمای جرجانیه از گلیم ترکی یاد می‌کند که سقف اطاق را
بدان پوشانده بودند تا از نفوذ سرما جلوگیری کنند.^۷
نیکوان تُرکستان :

بتی به دست کنم من، ازین بتان بهار به حسن پیشرو نیکوان ترکستان^۸

- ۱- دیوان معزی ص ۷۵۰ .
۲- دیوان قطران ص ۳۹۷ .
۳- دیوان مسعود سعد ص ۱۶۱ .
۴- ۵، ۴- دیوان فرخی ص ۲۱، ۲۹۲ .
۵- ۶- دیوان معروفی ص ۱۳۵ .
۷- ترجمه سفرنامه ابن فضلان ص ۶۶ .
۸- دیوان فرخی ص ۲۷۳ .

پشم تُرکی :

سپید کرده به کافور سوده و به گلاب

به کار برده در او پشم تُرکی و مرمر^۱

یغماگری تُرک :

گر به حکم طبع ، یغما رسم باشد تُرک را

آن صنم تُرک است و دل دردست او یغما بود^۲

تدمر : تَدْمُر شهری است قدیم و مشهور ، در بیابان شام نهاده . و از آنجا

تاحلب پنج روزه راه است . بناهای عجیبی دارد برستونهای مرمرین نهاده ، به گمان

بعضی آن بناها از جمله بناهایی اند که پریان ، جهت سلیمان عَلَيْهِ السَّلَام ساخته اند . در

آنها تصاویر زیادی است ، از جمله ، تصویر دو کُنیزك است از سنگ که حجّار در

آنها زینتهایی در افزوده است .^۳

ترمد ، تِرْمِذْ شهری است بزرگ و مشهور که در جانب شرقی رود جیحون

افتاده و عمل آن به چغانیان متصل است و کهنند و ربض دارد ، و دور آنرا بارویی

فر گرفته است . چون زمستانش سخت است و برف و یخ بندان ، زیاد دارد ، نهّار بن

توسعه ضمن مرئیّه یزید بن مهلب در ذمّ سرمای زمستان آنجا گفته :

فَا رَحَلْ ، هُدَيْتَ ، وَلَا تَجْعَلْ غَنِيْمَتَنَا

ثَلَجًا تُصَفِّقُهُ بِالتَّيْمِيْدِ الرِّيْحُ

إِنَّ الشِّتَاءَ عَدُوٌّ لَا نُقَابِلُهُ

فَا رَحَلْ ، هُدَيْتَ ، وَثَوْبُ الدِّفْءِ مَطْرُوحٌ

صاحب حدود العالم آرد : و از وی صابون نیک و بوریا سبز و بادبیزن خیزد^۴ .

۱- دیوان فرخی ص ۱۲۹ . ۲- دیوان معزی ص ۱۵۳ .

۳- معجم البلدان ، آثار البلاد ص ۱۶۹ . ۴- معجم البلدان .

۵- حدود العالم ص ۱۰۹ .

و مقدسی گوید: از تیرِ مِندِ صابون و انگوزه خیزد^۱. و ابن بطوطه گوید: تیرِ مِندِ شهری بسیار بزرگ و دارای ابنیه خوب و چند بازار است. این شهر باغهای زیاد و انگور و بیه فراوان و بسیار خوشبو دارد^۲. ولسترنج نیز به انگور فراوان و گلابی بسیار معطر آن اشاره می‌کند^۳. و سوزنی به جاجیم ترمدی که ساخت آن شهر بود اشاره کرده گوید:

جاجیم ترمدی است لایق وقت من در این باب دارم استادی^۴

ترنگ، ترنگ: قریه‌ایست از بلوکات جنوبی گواشیر که در دامنه کوهی واقع است و نسبت به سایر قراء این بلوک بیلاق است. انگور و گردکان عمل می‌آید. انگور «سابی» این قریه در کمال لذت و لطافت است. مؤلف کتاب جغرافیای کرمان می‌گوید: من بنده به آن خوبی، آن انگور را در جایی ندیده‌ام^۵.

تستر ← شوشتر: شهری است از کوره اهواز خوزستان. حمزه اصفهانی گوید: سوس (شوش) را به شکل باز و تستر را به شکل اسب و جندی شاپور را به شکل رقعۀ شطرنج، پی افکنده‌اند، و تستر رود که در این شهر جاریست بزرگترین رود خوزستانست که شاپور ساسانی بر آن سدّی به نام «شادروان» بست، و این سدّ را که به طول یک میل است با سنگها و صخره‌ها و ستونهای آهنی و کف پوشهای قلعی استوار گردانید. و یکی از بناهای عجیب است که گویند هیچ بنایی در دنیا به استحکام آن نباشد. و به وسیله این سدّ بود که سطح آب را بالا آورده و بر شهر سوار کردند. و می‌گویند در روی زمین هیچ شهری قدیمتر از تستر نباشد، و قبر برابن مالک انصاری در آنجاست^۶. و در این شهر ملاحف و جامه‌هایی تهیه‌کنند که به تستری

۱- احسن التقاسیم ص ۳۲۴.

۲- ترجمۀ سفرنامه ابن بطوطه ج ۱ ص ۴۳۰.

۳- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۶۹. ۴- سوزنی - لغت نامه.

۵- جغرافیای کرمان ص ۱۲۸. ۶- معجم البلدان، تقویم البلدان ص ۳۶۱.

معروف‌اند^۱، و تا زمان مسعودی (متوفی به سال ۳۴۶ هـ. ق) دیبا درتستر، و خز در شوش به عمل می‌آمده^۲. یاقوت گوید: در این شهر جامه‌ها و عمامه‌های عالی ساخته می‌شد. و گویند: صاحب بن عبّاد روزی عمامه‌ای باطرازی عریض و ساخت تستر، بر سر نهاده بود و یکی از هم‌نشینان او، بدان چشم دوخته بود و به تأمل می‌نگریست، چون صاحب بدان التفات کرد، گفت: «مَاعِمِلَتَ بِيْتَسْتَرِ لِيْتَسْتَرِ» و این کلام را از عجایب گفتار صاحب شمرده‌اند^۳.

کنار تستر: کنار میوه‌ای باشد سرخ، شبیه به عنّاب، لیکن از عنّاب بزرگتر است و در هندوستان بسیار می‌باشد، و شیرین و نازک می‌شود. و به عربی آنرا سیدر گویند^۴. و برگ‌های آنرا به جای صابون به کار برند^۵. و جامه‌هایی که در این شهر بافته می‌شد از جمیع جهات مرغوب و معروف بوده:

به باغ، جامه تستر، بود به از تستر

به راغ، مشک تزاری، بود به از تاتار^۶

قزوینی در باب رونق صنایع آن گوید: یکی از خسروان با رومیان جنگ کرده، آنان را بشکست و اسیران رومی را به تستر آورده، در آنجا اسکان داد، بدین سبب صنایع روم در آن پدید آمد که تا زمان ما نیز ادامه یافته است. و درتستر انواع دیبا و حریر و خز و انواع پرده‌ها و بساطها و فرشها به عمل می‌آید و از آنجا به دیگر نواحی صادر گردد^۷. و در باب فراوانی و فراخی نعمت آن یکی از شعرای عرب به نام یزید بن مفرّغ که در آغاز عهد اموی در خوزستان می‌زیسته، چنین گوید:

- ۱- عقد الفرید ج ۶ ص ۲۵۳ .
 ۲- الحضارة الاسلامیه ج ۲ ص ۳۵۸ .
 ۳- معجم البلدان .
 ۴- برهان قاطع .
 ۵- گیاه شناسی گل گلاب ص ۲۳۰ .
 ۶- دیوان ازرقی ص ۳۵ .
 ۷- آثار البلاد ص ۱۷۱ .

فَتَسْتَرُ لَا زَالَتْ جَنَابُهَا

إِلَى مَدْفَعِ السَّيْلَانِ مِنْ بَطْنِ دَرَقَا^۱

تغرغر، تغرغز: نام قومی است از ترک که سرزمین آنان نیز به همین نام خوانده می‌شود. صاحب حدود العالم آرد: مشرق او، ناحیت چین است و جنوب وی بعضی تبست است و بعضی خلخ و مغرب وی بعضی خرخیز است و شمال وی هم خرخیز است... و از این ناحیت مشک بسیار خیزد و روباه سیاه و سرخ و ملسع و موی سنجاب و سمور و قاقم و فتنک و سیبجه و ختو و غرغاو خیزد^۲. و جامه‌های آنان از جنس پنبه و نمد است، و هنگامی که در آسمان قوس قزح پدید می‌آید، آن روز را عیدگیرند، آنان را سنگی است به نام حجر الدّم (سنگ خون) و خاصیت آن چنانست که چون از بینی کسی خون باز شود، آن سنگ را برگردن او آویزند و خون از سیلان باز ایستد و منقطع گردد^۳.

تفت: یکی از بخشهای شهرستان یزد است که در جنوب باختری این شهرستان قرار دارد^۴. و مولد علامه تفتازانی است و آنرا تفت نصیری هم گویند^۵:

چون بیان معنی از تفت نصیری می‌رود

هست صد چاکر چو سعدالدین تفتازانیم^۶

از یزد تا تفت چهار فرسنگ است و در میان دوکوه رفیع واقع شده که اکثر وقت خشک است و اگر آن را آب بودی تفت را در روی زمین شبیه و عدیل بودی... از ندرت آن شهر اقمشه و اشربه است و ایضاً از فواکه، اناری است که دانه‌اش غیرت در شاهوار است.

۱- تاریخ جغرافیایی خوزستان ص ۲۶۴.

۲- حدود العالم ص ۷۶. ۳- آثار البلاد ص ۵۸۲.

۴- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱۰. ۵- آندراج.

۶- دیوان خطی محسن تأثیر تبریزی.

نار آتش است و شاخ جواهرشناس و هست

حرصی در آزمودن یاقوت احمرش^۱

و محسن تأثیر تبریزی که مدتی در آن نواحی حکومت داشت در خصوص میوجات آن شهر گوید:

انگور نقت:

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| از رفعت تاك چشم بد دور | در کیسه چرخ دارد انگور |
| همدست میجره دار بستش | هرگز نرسد به کیسه دستش |
| او قفل زند به لعل و گوهر | از کیسه اوست خرج اختر |
| از انگورش که بی قرین است | پروین سپهر، خوشه چین است |
| زد شهد کمهریش چو محضر | مهری به دهان تنگ شکر |
| در صاحبیش لطافت جان | قند کرجیش از غلامان |
| پر آب و لطیف و سرخ و شیرین | چون لعل پریشان ما چین |
| فخری به عسل صد افتخارش | قند از سر فخر، جان نثارش |
| نقل و شکر و می و صراحی | مقتون ملاحات ملاحی |
| از نوع زبون او سر انگشیت | پیشانی انگبین خورد مشت |

در صفت میوه‌ها گوید:

| | |
|------------------------|---------------------------|
| امرودش از آب بی‌کرانه | فرزند رشید رودخانه |
| هر جنس تنقلی که دیدی | از پیر بداقیش مریدی |
| انجیر دروست معجز آیین | ارزان و گران چو جان شیرین |
| زانه‌ها بگمی کند تقدّم | بر طعم شکر به شکل انجم |
| بیگم لبقت و بس معزز | همشیره شهد دختر رز |
| دارد ز آنها چهار پهلو | شیرینی خواب چار پهلو |

نار مَلَسَسَش فرشته را قوت
 در آتش خویش نار را لعل
 خون همه لاله بهارش
 گلگون نسبی چو خون ببلبل
 از خجلت آن نموده شبگیر
 آلبو-الو در آن گلستان
 زردآلوی اوست بی حد و مر
 از نوری آن به وجه احسن
 کام دو جهان به عقد لذت
 از رنگ طلایی کتانی
 گیلاس که خورده آب حیوان
 شفتالوی دلبران هلویش
 هر غنچه که رنگ و بو گرفته
 سینب و بیه و توت و نوع آلو
 در صفت اقسام خربزه‌ها گوید :

تا ذائقه در جهان چریده
 از خربزه آنچه هست بی شک
 تا دود چراغ او نخوردی
 کس را نبود چو طفل سیری
 بی دولتیش شود مسجّل
 خوش مایده‌ای است آسمانی
 رنگ رخ شکر ختایی
 بازار عسل بود شکستش
 چون خربزه‌های او ندیده
 در تفت شود بیه از خویدک
 دانا به لذیذ پی نبردی
 از لذت میزرا کبیری
 هر کس که نخورده دود مشعل
 با نان و پنیر جعبنانی
 از حسرت نقره طلایی
 از رونق شهد سنگ بستش

انواع شکر ز بسی نظیری باشند نصیری نصیری
 هنگام ترک به شکرستان برگ نی او شود نواخوان
 هر جا رطب تری است نجدی آمنبا گو، به شهد مجدی
 سرشاری جود آب گرمک صد طعنه زند به آل برمک
 هر عنبریش به طعم شکر بگرفت خراج بود ز عنبر
 و در انجمن آرا آمده که در آنجا نمند نیکو مالند و به تقنی مشهور است.
 تفلیس، تبلیس: در قانون آمده است که تفلیس قصبه گرجستان است.^۲ و
 اصطخری گوید: تفلیس از دربند کمتر بود، و جایی پر نعمت و با میوه بسیار، و
 کشاورزی بسیار دارد، و گرمابه‌ها بود چنان‌کی در طبرستان، کی بی آتش گرم بود و در
 همه آن شهری بزرگتر از بردع و دربند و تفلیس نیست.^۳ و تفلیس برکنار رود
 کُراست و با استفاده از آب آن، آسیاهایی برای آرد کردن گندم ساخته‌اند.^۴
 تکریت: تکریت سی میلی شمال سامرا در جانب باختری دجله، آخرین
 شهر عراق به‌شمار می‌آید، مقدسی گوید: در این شهر پارچه‌های پشمی خوب به
 عمل می‌آورند و در حوالی آنجا کنجد فراوان می‌روید و حمداله مستوفی گوید:
 هوایش درست است، از میوه‌هاش خربزه نیکو باشد، گویند که در یک سال سه نوبت
 زرع کنند.^۵

تل اعفر: تل اعفر نام قلعه‌ای و ربضی است که میان سنجار و موصل در وسط
 وادی قرار دارد که از آن نهری جاری است، و این قلعه بر فراز تنها کوه استواری

۱- از دیوان خطی محسن تأثیر تبریزی .

۲- تقویم البلدان ص ۴۶۷ .

۳- مسالك الممالك ص ۱۵۸ .

۴- ترجمه صورة الارض ص ۸۹ ، ايضاً رك به : معجم البلدان ، ترجمه سفرنامه

ابودلف در ايران ص ۴۶ .

۵- نزهة القلوب مقالة سوم ص ۳۹ ، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۶۲ .

افتاده است، و آب نهر با همه بیماری‌زا و بد بودنش عذوبت دارد. خرماستانش فراوانست و رطب آنجا را به موصل برند^۱.

تنیس: شهری است به جزیره از جزایر بحر روم، قریب دمیاط و ثیاب فاخره را بدان نسبت دهند^۲. و صاحب حدودالعالم گوید: شهری است میان دریای تنیس، بر جزیره وایشان را کشت و برز نیست. و از وی جامه صوف و کتان خیزد با قیمت بسیار^۳. و حمداله مستوفی گوید: در بحر فرنگ کمایش ششصد جزیره است، مشاهیرش جزیره تنیس، دورش نودوپنج فرسنگ است و در او غله تمام بود و دیبای خوب بافند. دیبای رومی از آن باز گویند و خورش ایشان شیر و ماهی بود^۴. و ثیاب فاخر تنیسی بدین شهر منسوب است و طرازیهای خلیفه را در این شهر بافند^۵. و در این شهر جامه‌های ملون و فرشهای بوقلمون به عمل می‌آید و در این شهر انواع مختلف پرندگان وجود دارد و صاحب تاریخ تنیس از سی و چند نوع پرنده نام برده است^۶. ناصر خسرو گوید: و آنجا قصب رنگین بافند و از عمامه‌ها و وقایه‌ها و آنچه زنان پوشند، از قصبهای رنگین، هیچ‌جا مثل آن بافند که در تنیس. و آنچه سپید باشد به دمیاط بافند و آنچه در کارخانه سلطانی بافند به کسی نفر و نشند و ندهند.

و قصب بوقلمون که جهت سلطان بافند همه را بهای تمام دهند... و جامه عماری شتران و نمد زین اسبان بوقلمون بافند به جهت خواص سلطان. و میوه و خواربار شهر از رستاق مصر برند. و آنجا آلات آهن سازند چون: مقراض و کارد و غیره^۷.

۱- معجم البلدان . ۲- منتهی‌الارب .

۳- حدودالعالم ص ۱۷۵ . ۴- نزهةالقلوب ج ۳ ص ۸-۳۳۷ .

۵- قاموس فیروزآبادی ، عقدالتقرید ج ۶ ص ۲۵۴ .

۶- معجم البلدان . ۷- سفرنامه ناصر خسرو ص ۲-۵۱ .

در تنیس نیز جامه‌های ظریف اعلا، می‌باقتند که پارچه هریک از آنها يك قواره بود و برای آنکه به لطافت و زیبایی آن بیفزایند در نخهای کتان، گاه رشته‌های طلا نیز می‌افزودند. این جامه‌ها مخصوص دستگاه خلیفه و قیمت آنها هزار دینار مغربی بود.

تنیس همه ساله بالغ بر سی هزار دینار جامه‌وار سفید صادر می‌کرد. ولی در دوره خلفای فاطمی صدور این پارچه ممنوع گشت. و تمام قماشهای جامه‌وار را دربار به خود اختصاص داد. در نتیجه خودداری مصر از صدور این نوع پارچه‌ها در شهرهای فارس و سینیز و کازرون و در شهرهای دربند آذربایجان، هنرمندان به تقلید جولاهگان مصری شروع به کار کردند. ابتدا کتان از مصر وارد می‌کردند، ولی بر اثر مساعی عضالدوله (۹۴۹-۹۸۷) کشت کتان در ایران نیز رونق گرفت. شهرهای صنعتی ایران عبارت بودند از سینیز و گنداده و تُوژ، در ساحل خلیج فارس. ولی بزرگترین مرکز فعالیتهای صنعتی کازرون بود.^۱

تَوْج ، تَوْز ، تَوْج ، تَوْز ، تَوْح ، تَوْه : شهری است در فارس نزدیک به کازرون و هوای آن به سبب اینکه در زمینی پست افتاده، بسیار گرم است و دارای نخلستان ... تا شیرازی و دو فرسنگ فاصله دارد. و در آنجا جامه‌های کتانی به عمل می‌آید که به تُوژی مشهور است. و این قماش را بیشتر در کازرون بیافند و لیکن اسم تُوژی بر آن نهند، چه مردم تَوْج در بافتن آن نوع پارچه مهارت بیشتری دارند. و کتان تُوژی، پارچه‌ای نازک شل بافت الک مانند بوده، با رنگهای زیبا و طرازی زرکش و زربفت. و مردم خراسان بدان پارچه راغب‌اند. و این جامه را از آن شهر به مردم خراسان برند.^۲ و ابن بلخی گوید: پارچه لطیف خوش رنگ ریسمانی را در این شهر می‌بافتند و آنرا تُوژی گویند.^۳ و ابن حوقل گوید:

۱- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۵.

۲- معجم البلدان. ۳- فارسنامه ص ۱۱۴، ایضاً رك به: احسن التماسیم ص ۴۴۳

و حدود العالم ص ۱۳۲ و تقویم البلدان ص ۳۷۵.

در تَوَاج جامه‌های توّجی به دست می‌آید و هیچ يك از جامه‌های دنیا بدان شباهت ندارند.^۱

شمشاد به توی زلفک خاتون شد

گلنار به رنگ توزی و پرنون شد^۲

کرد گردون ز توزی و دنیا

کسوت و فرش من به شال و پلاس^۳

رهاند ترا اعتدال بهارش ز توز تموزی و خز خزانی^۴

بند بندم همه بگشاد چو توزی از ماه

تا تو بر تارک خورشید بیستی قصبی^۵

طراز توزی :

ز آرزوی طراز توزی و خز زار بگداختی چو تار طراز^۶

قبای توزی :

بپوشید جا ماسپ توزی قباي فرود آمد از کوه بی رهنمای^۷

کلاه توزی :

چو جاماسپ را دید پویان به راه به سر بر یکی نغز توزی کلاه^۸

و در فرهنگهای فارسی و تازی، توّجی و توزی به کتان نازک و نوری اطلاق می‌شود که به این شهر منسوب بوده است.

تون : نام ولایتی است از خراسان و امروز فردوس گویند. در شمال شرقی طبس

و شهری است قدیم^۹. ناصر خسرو گوید : شهر تون شهر بزرگ بوده است ، اما در

۱- ترجمه صورۃ الارض ص ۶۵ ، نزهة القلوب ج ۳ ص ۱۱۶ .

۲- دیوان منوچهری ص ۱۸۲ . ۳- دیوان مسعود سعد ص ۲۹۶ .

۴-۵، دیوان سنایی ص ۶۱۸، ۶۷۵ . ۶- دیوان ناصر خسرو ص ۲۰۴ .

۷-۸، شاهنامه ج ۶ ص ۱۴۷، ۱۴۸ . ۹- برهان قاطع و حاشیه آن .

آن وقت که من دیدم خراب بود... گفتند در این شهر چهارصد کارگاه بوده است که زیلو بافتندی. و در شهر درخت پسته بسیار بود در سرایها^۱. و حمداله مستوفی گوید: در آن خر بزه بی آب زراعت می کنند به غایت شیرین می باشد... و حاصلش غله و میوه و ابریشم باشد^۲. و در هفت اقلیم آمده: تون ولایت معمور است و اقسام میوه از خر بزه و انگور و انار و شفتالو و زردآلو و توت در اینجا نیک به عمل می آید و انگوری است حسینی نام که مویز آنرا با فستق همان دیار در ظرف کرده به رسم تحفه به دیگر ولایات می برند و در فصل بهار هر روز قرب پانصد بره کشته می شود که از پوست آن قیمتش به حصول می پیوندد، و در تون بره را در ترازو نهاده به وزن می فرورشد و از استخوان خرما نوعی قر به می سازند که زیاده بر آن تصویر نتوان کرد^۳.

تونس، ترسوس، ترشیش: شهری است بزرگ و جدید که در آفریقا بر ساحل بحر روم افتاده و آنرا از مصالح ساختمانی یک شهر کهنه و بزرگی به نام قرطاجنه (کارتاژ) که به قرب آن بوده، ساخته اند. و نام تونس در قدیم ترشیش بوده که از قرطاجنه در حدود دو میل فاصله داشته است... در تونس کوزه های سفالین آب سازند که به ریجیه معروف است و این ظرفها سفید و نازکند و از غایت نازکی نزدیک است که شفافیت پیدا کنند و در تمام دنیا نظیر آنها را نتوان یافت، و تونس از تمام کشورهای آفریقا شریفتر و از حیث میوه بهتر است و از آن یک نوع بادامی حاصل شود که پوستش به سبب نازکی به خودی خود یا با دست به آسانی می شکند و هر یک بادام دو مغز چاق و بزرگ دارد. و نیز در این شهر انار ضعیفی هست که باکمال شیرینی و آبداری بدون هسته هم هست و نوعی ترنج دارد که بزرگ و خوشبوی و خوش منظر است و یک نوع انجیر دارد به نام خارمی، که سیاه و بزرگ و پوست

۱- سفرنامه ناصر خسرو ص ۱۳۱ .
 ۲- نزهة القلوب مقاله سوم ص ۱۴۴ .
 ۳- هفت اقلیم ج ۲ ص ۵-۳۱۴ .

نازک و پرشهد است و تخم کمتری دارد، و آنجا بهی است بسیار بزرگ و خوب و پر بوی، و عنابی عالی دارد که همچندگ دوست و پیاز قلووری که همچند ترنج است، دراز و پوست نازک و بسیار شیرین و آبدار. نیز نوعی ماهی در آنجا وجود دارد که نظیر آن را در جاهای دیگر نتوان یافت و هر ماه نوعی ماهی توان دید که قبلاً نبوده و چون ماهی را نمک سود کنند سالها بی آنکه خراب شود، خوشبوی و سالم بماند و نوعی ماهی دیگر دارد که آنرا نقونس خوانند و بدان مثل زده گویند:

«لَوْلَا النَّقُونِسُ لَمْ يُخَالَفْ أَهْلُ تُونِسَ»

اگر ماهی نقونس نبودی مردم تونس مورد مخالفت قرار نگرفت.

و تونسی نوعی پارچه کتانی است و از این جهت آنرا تونسی نامند که در تونس بهترین نوع آن ساخته می‌شود.

تونه: جزیره‌ایست نزدیک تنیس و دمیاط، ازدیاد مصر که عمیر بن وهب فتح آن کرد و جامه‌ها و طرازی‌هایی که در آن ساخته می‌شود به خوبی آنها مثل زفند، و عجل بن عمر طرز بغدادی گوید:

وَمُعَدَّ رَيْنَ ، كَأَنَّ نَبْتَ خُدُودِهِمْ
 أَشْرَاكَ لَيْلٍ فِي أَدِيمِ نَهَارِ
 يَتَصَيَّدُونَ قُلُوبَنَا بِلِحَاظِهِمْ
 كَتَصَيَّدُ الْبَاذَاتِ لَيْلًا طِيَارِ
 لَمَّا رَأَيْتُ عِدَاةَ فِي خَدَمِ
 نَادَيْتُ مِنْ شَغَفِي وَحُرْقَةِ نَارِي
 يَا أَهْلَ تَنِيْسَ وَتَوْنَةَ! قَايِسُوا
 مَا بَيْنَ طَرْزِكُمْ وَطَرْزِ الْبَارِي^۲

۲- دزی ج ۱ ص ۱۵۵

۱- معجم البلدان

۳- معجم البلدان

تهران ← طهران: لقب آن دارالخلافه و دارالخلافه ناصری و دارالسلطنه بوده است و صاحب مرآة البلدان ناصری به نقل از زینة المجالس گوید: ... این شهر اکنون معمور و آبادان، و از ارتفاع غلّه و میوه نیکومی آید، از جمله خرزبه و انگور و انجیر او نهایت لطیف می آید. و نیز صاحب ریاض السیاحه نقل کرده است که طهران شهری است مشهور و به خوبی آب و هوا موصوف. حبوباتش ارزان، و فواکاهش فراوان و اکثر میوجات آنجا خاصّه خرزبه و انگور و انجیر ممتاز می باشد، و در تذکره هفت اقلیم آمده که طهران به واسطه انهار جاریه و کثرت اشجار. مثمره و باغات منزهه، نظیر بهشت است خاصّه بلوک شمیران که در شمال این قریه واقع است و از کمال خضرت و صفا و نضرت و بها، از حیث توصیف بیرون است. بلوک شمیران که به شمع ایران معروف بوده، بهترین بیلاقات دنیا است و نیز احمد رازی گوید: در دوفرسخی طهران قریه ایست معروف به کن سولقان که از زیادتی آبهای جاری و فواکه لطیفه و لطافت هوا به بستان پریان بیشتر شبیه است. بهترین میوجات کن سولقان، گلابی و هلوست و احمد رازی مبالغه در توصیف این دو میوه کرده، بلکه می گوید: به قدری که زبان برای دهان لازم، خوردن گلابی و هلوی کن سولقان هم به همان اندازه لزوم دارد. و پیر دلاوال که در سال ۱۳۲۸ هجری به ایران سفر کرده می نویسد: چنانکه اسلامبول به واسطه زیادتی درختهای سرو به سرستان معروف است، طهران نیز باید به چنارستان موسوم باشد. و حمداله مستوفی گوید: غلّه و پنبه آنجا سخت نیکو آید و بسیار بود و اکثر اوقات آنجا فراخی و ارزانی باشد و قحط و غلا از روی ندرت اتفاق افتد و از آن ولایت، غلّه و دیگر ارزاق به بسیار ولایات برند و از میوه هایش انار و امرود عباسی و شفتالو و انگور نیکوست اما خوردنده میوه های آنجا بر مسافران از تب ایمن نبود. و در عجایب نامه آمده: ری شهری است معظم، نعمتها آید از آنجا نیکو و پنبه و سنجد

رازی و نار تهرانی و انگور^۱. و در آثار البلاد قزوینی آمده :
 «وَفَوَاكِهِمْ كَثِيرَةٌ وَحَسَنَةٌ جِدًّا سَيِّمًا رَمًا نُهُمُ فَإِنَّ مِثْلَهَا
 غَيْرُ مَوْجُودَةٍ فِي شَيْءٍ مِّنَ الْبِلَادِ^۲».

میوجات آنان فراوان و خوبست، به خصوص انارشان که نظیر آن در شهرهای دیگر
 نباشد. و در فارسنامه ابن البلخی ضمن شرح و توصیف کوار به انار تهرانی اشارت
 رفته است : «وهمه میوه‌های آنجا [کوار] به غایت نیکوست، خاصه انار که مانند
 انار تهرانی است^۳. چنانکه معلوم است انار تهرانی در خوبی مثل بوده است. و در باره
 زردآلوی تهران در بیت زیر آمده :

به اصفه‌هاهان و شیراز و به طهران

شکر پاره ، کتانی هست و نوری است^۴

ثردافرور : نام دیهی است از بیهق ، در کنار نیشابور، آنجا انگوری باشد به
 غایت لطافت ، تنک پوست ، يك دانه خرد دارد و آنرا انگور سرایی خوانند^۵.
 جابه : جزیره‌ایست ، اورا بالوس خوانند ، میانشان دو فرسنگ است و اندرو
 مردمانند، مردم خوار و ازوکافورنیک و جوز هندی و موز و نی شکر افتد^۶.
 چاپن : قریه‌ایست به کوهستان ، در شمال تهران . تخمه آفتاب‌گردان آن
 به خوبی معروف است ، چنانکه نام آن تخمه را در تداول عامه ، تخمه چاپنی
 گویند^۷.

جاهیه : قریه‌ایست به شام که در آن زعفران روید . و زعفران را که جادی

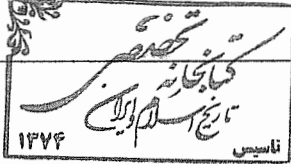
۱- عجایب نامه به نقل از ری باستان ص ۵۸۶ .

۲- آثار البلاد ص ۳۴۰ ، حواشی مکتوبات رشیدی ص ۳۷۱ .

۳- فارسنامه ص ۱۷ . ۴- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۱۷ .

۵- تاریخ بیهق ص ۲۷۸ . ۶- حدود العالم ص ۱۹-۲۰ .

۷- لغت نامه .



نامند، منسوب به آنجاست^۱.

جارو: نام کوهی است طولانی به خلیجستان و بلوک زرنند. در کوه جارو از جنس شکار، کبک و قوچ و میش و ارغالی هست. در دامنه کوه مخصوصاً در طرف شمال، و خاصه در فصل پاییز، آهوی بی حساب و شمار دیده می شود... آب کوه جارو چون کم است، مارهای بسیار بزرگ و قتل دارد^۲.

جاسب: از مضافات قم، ولایتی است در نهایت برودت، بیشتر مردم آن در تهران و قم و کاشان به حلوا ارده پزی اشتغال دارند. و حلوای آنها شهرت دارد^۳.
جاغرق: دهی است از دهستان مرکزی بخش طرّ قبه شهرستان مشهد، آبش ناگوار و غلیظ، ولی درختهای میوه دار به خصوص گیلاس ممتاز دارد^۴.

جاف: ایل جاف نام طایفه ایست در میان جاف و افشار، بزهای بزرگ و عظیم الجثه در آنجا پرورش می شود که گوشت آنها بهتر از سایر بزهاست^۵. و لبنیات آنجا به خوبی معروف است.

دوغی ارخواهی که بینی يك وجب روغن در آن

رو به ایل جاف یا کلههر و یا بیرانه وند^۶

جانندر، جالندر: نام ولایتی است در سومنات... بر سر کوهی از سر دسیر و از و مخمل و جامه ها بسیار خیزد، ساده و منقش^۷.

جالیان: قریه ایست جزء بلوک آباده... صنعت اهالی قاشق سازی و جعبه سازی است^۸.

جام: دیهی است از دهستان علا بخش مرکزی شهرستان سمنان. زیره سیاه

- ۱- اقرب الموارد، منتهی الارب. ۲- مرآة البلدان ج ۴ ص ۶۵-۶۶.
 ۳- مرآة البلدان ج ۴ ص ۶۶، ۷۲.
 ۴- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۲۶.
 ۵- جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۱۸۴.
 ۶- مرآة البلدان ج ۴ ص ۸۵.
 ۷- حدود العالم ص ۴۴.
 ۸- مرآة البلدان ج ۴ ص ۸۵.

در ارتفاعات آن به دست می‌آید^۱.

جام: از اقلیم چهارمست و نام یکی از بخشهای هفتگانه مشهد است. باغستان بسیار و میوه بی‌شمار دارد. از مزار اکابر، تربت زنده پیل احمد جام آنجاست و بر آنجا عمارتی و گنبدی عالی، خواجه علاءالدین مجد ساخته است^۲.

جاوه: ابن سعید گوید: از جزایر دریای هند، جزیره جاوه است. جاوه جزیره بزرگی است به کثرت عقاقیر معروف. در جنوب این جزیره شهر فنصور قرار دارد^۳. و جاوی منسوب به جاوه است، مانند لبان جاوی، بخور جاوی و آن عطر یا اسانسی است که از سوماترا می‌آورند. و چون عرب سوماترا را جاوه گویند، این گیاه را به نسبت به آن جاوی خوانند و بهترین و سفیدترین آن در سوماترا (جاوه) به دست می‌آید^۴. و قزوینی گوید: بازرگانان عود جاوی و کافور و سنبل و قرفل و کوزه‌های چینی را از آنجا به دیگر شهرها برند^۵. و قزوینی گوید: بازرگانان عود جاوی و کافور و سنبل و قرفل و کوزه‌های چینی را از آنجا به دیگر شهرها برند^۶.

جاوی: نام ولایتی است. درخت عود در مواضعی باشد مثل ولایت سیلان و جاوه و جاوی که غیر جاوه است^۷.

جنال: ناحیتی است مشرق وی بعضی از حدود پارس است و بعضی از بیابان کزکس کوه و بعضی از خراسان و جنوب وی حدود خوزستان است و مغرب وی بعضی از حدود عراق است و بعضی از حدود آذربادگان و شمال وی دیلمان است و این ناحیت بسیار کشت و برز و آبادان و جای دبیران و ادیبان و بسیار نعمت و از وی کر باس و جامه [ابریشم] و زعفران خیزد^۸. اما انواع میوه‌هایی که ناحیه جبل بدان اشتها دارد و ابن الفقیه به بعضی از آنها اشاره کرده، عبارتند از: گلابی نهانندی

- ۱- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳
- ۲- نزهة القلوب مقاله سوم ص ۱۵۴
- ۳- تقویم البلدان ص ۴۱۹
- ۴- تنسوخنامه ص ۲۵۴ - لغت نامه
- ۵- آثار البلاد ص ۲۹
- ۶- آثار البلاد ص ۲۹
- ۷- فلاحت نامه - لغت نامه
- ۸- حدود العالم ص ۱۴۰

و چینی و سیب شیری و انگور و انار و گردو و بادام^۱.

جب: جب شهری است به قرب بلاد نزع، در سرزمین بربرها، از آنجا زرافه آورند. و از پوست آن مردم فارس کفش سازند^۲.

جبل: جبّل شهر کی است میان نعمانیّه و واسط، در جانب شرقی. و به قاضی آن در حماقت مثل زند. و قصّه حماقت آن چنین است که روزی مأمون با یحیی بن اکثم بر کشتی نشست تا به واسط رود. مردی را در ساحل دجله دیدند که دوان به سوی کشتی می آید و فریادکنان می گوید: ای امیر مؤمنان! بدانید که قاضی شهر ما جبّل، قاضی خوبی است. یحیی بن اکثم را از مشاهده این حالت خنده در گرفت. مأمون از سبب خنده اش باز پرسید. یحیی پاسخ داد که ای امیر مؤمنان این مرد خود قاضی جبّل است. مأمون نیز بخندید و دستور داد که بدو چیزی بدهند و بعد او را عزل کرد و گفت: قاضی تا این مایه کم خرد، کار مسلمانان را نشاید^۳.

جبول، جبّول: دیهی است در جنب نمکزار حلب و مردم آن به قلت دیانت و مروّت و به دروغگویی و داوری و تعصب ناروا معروفند^۴.

جبی، جبّی: ناحیه یا بلدی از توابع خوزستانست که در جانب بصره واقع شده، ناحیتی دارد. و نخیل و نیشکر بسیار بود. امام معتزله ابوعلی از این شهر بوده است و منسوب آن جبّائی آید^۵.

جذغل: ناحیتی است از فرغانه و اندر میان کوهها و شکستگیها نهاده و اندر وی شهر کهاست و دههای بسیار و از وی اسب خیزد و اندر وی معدنهایست و از وی گوسفند بسیار خیزد^۶.

-
- ۱- البخلاء جاحظ ص ۳۳۷ .
 - ۲- معجم البلدان .
 - ۳- معجم البلدان .
 - ۴- معجم البلدان ، مسالك الممالك ص ۹۳ ، ترجمه صورة الارض ص ۲۹ .
 - ۵- حدود العالم ص ۱۱۲ .

اسب جذغلی :

برافراخت از قلب یسال یلی برون زد چمان چرمه جذغلی^۱
 هزار اشتر از بختی و جنگلی دو صد اسب تاتاری و جذغلی^۲

جرجان ← گرگان: صاحب مرصد گوید: شهری است ما بین خراسان و طبرستان که زیتون و انار و گردو و نیشکر و خرما در آن بسیار به عمل می‌آید^۳. و بهترین قسم ابریشم و لباسهای ابریشمی از این ناحیه به تمام نقاط صادر می‌شود^۴. و از آن خشب الخلنج خیزد، از آن نوع که در دیگر جاها نتوان یافت^۵. و مقدسی گوید: مردم جرجان را مقنعه‌های ابریشمین هست که به یمن برند و آنان را عقاب و دیبای دون و انجیر و زیتون هست^۶.

و شی جرجانی بدان شهر منسوبست^۷. حمداله مستوفی گوید: حاصلش غله و پنبه و ابریشم بود و از میوه‌هاش خرما و انگور و عناب و سنجد، نیکو و بسیار بود و از مزار اکبر تربت مجد بن جعفر الصادق، و آن مزار به گور سرخ مشهور است^۸. و در آنجا خرما و زیتون و گردو و نی‌شکر و انار و پر تقال می‌روید و ابریشم بسیار عالی تولید می‌شود که رنگ آن تغییر نمی‌کند. در جرجان اقسام زیادی، سنگ یافت می‌شود، و هر کدام خاصیت‌های عجیبی دارد. در آنجا نیز افعی‌های هولناک وجود دارد، ولی آزاری ندارند^۹.

جرجانیه ← گرگانج: نام قصبه ایست در بلاد خوارزم^{۱۰}. ابن فضلان دربارهٔ سرمای آنجا گوید: در آن مکان، زمین از شدت سرما شکافهای بزرگی برداشته و درخمان

- ۲-۱ - گرشاسپ نامه ص ۳۷۸، ۳۸۶ .
 ۳ - ریحانة الادب ج ۱ .
 ۴ - معجم البلدان ۵ - تقویم البلدان ص ۵۰۷ .
 ۶ - احسن التقاسیم ص ۳۶۷ . ۷ - عقد القرید ج ۶ ص ۲۵۴ .
 ۸ - نزهة القلوب ج ۳ ص ۱۵۹ ، احسن التقاسیم ص ۳۲۴ .
 ۹ - ترجمة سفرنامه ابودلف در ایران ص ۸۳ . ۱۰ - معجم البلدان .

کهن دونیم شده بودند. سرما و ریزش برف هرگز قطع نمی‌شد و به قدری سخت بود که سرمای «خوارزم» در مقابل آن مانند هوای روزهای تابستان می‌نمود و آنچه را که قبلاً بر ما گذشته بود، از یاد بردیم.^۱ و قزوینی گوید: جرجانیسه شهر است با مردم بسیار، مردمان آنجا همه لشکری باشند از بقال و قصاب و نانوا و جولاه. و مردمانش صنعتهای دقیقی مانند آهنگری و نجاری و غیره دارند که بیشتر در صنایع خود ظریف کاراند، و چاقو سازان آنجا از عاج و آبنوس ابزار و آلات سازند که نظیر آنها جز در خوارزم ساخته نشود مگر در دیهی از اعمال اصفهان که آن دیه را طرُق نامند، و زنان آنجا نیز با سوزن، کارهای ظریفی از نوع دو زندگی و طراز بافی و غیره انجام دهند. و آنجا درخت توت و درخت بید بسیار کارند. توت را جهت تغذیه کرم ابریشم و بید را برای ساختن خانه‌هاشان به کار برند. و در این کار دستی تمام دارند. و کشت و برزخ ریزه آنجا بی نهایت خوب است. و در بیا بانهای آنجا اشتر غاز فراوانست و ترانگبین که به خراسان افتد از آنجا است. و کشاورزان آن به وقت کشت خربزه به بیا بانها روند و بوته‌های اشتر غار را شکافته و تخمهای خربزه را در آن شکافها نهند که با تری و رطوبت آن خارها، تخمها رشد و نمو کنند. و چون فصل رسیدن خربزه باشد برای برداشت محصول، روی به بیا بانها گذارند، و خربزه‌های شیرین و خوب از آن ناحیت جمع آوری کنند و این خربزه‌ها به سبب اینکه دیمی‌اند، ارزان قیمت باشند، و از آنها کشته‌کنند و به دیگر شهرها برند.^۲

جرمق: وادی جرْمَق از اعمال صیدا است و آنجا ترنج و لیمو فراوانست.^۳
جره: جیره شهرکی است که آنرا در تلفظ گیره گویند. و در زیر شیراز است. و بند امیر هم که از عمارات عالیّه جهانست، در بالای شیراز قرار دارد و در این معنی گفته‌اند:

۱- ترجمه سفرنامه ابن فضلان ص ۶۸، ۶۶.

۲- آثار البلاد ص ۲۱-۵۱۹.

۳- معجم البلدان.

از خطّه شیراز گشایش مطلب کو زیر، گره دارد و از بالابند^۱
 و ابن بلخی گوید: از این شهرك جز رز خراجی و خرما و غلّه هیچ نخیزد.^۲
 جزیره: که آنرا جزیرهٔ اَفُور و جزیرهٔ قُبُور و اقلیم قور نیز گویند، عرب
 به بین‌النهرین علیا اطلاق می‌کردند. و از شهرهای بزرگ آن حرّان، رها، رَقّه،
 رأس عین، نصیبین، سنجار، خابور، ماردین، آمید، میّافارقین و موصل است و
 بیماری دمّال در این جزیره فراوانست.^۳ و شهر نصیبین که همان نسیس رومیهاست،
 گل‌های سفید و چهل هزار باغ آن مشهور بوده و در قسمت علیای رود هرماس قرار
 داشته است.^۴ و مقدّسی گوید: از جزیره‌گردو و بادام و روغن و اسبان خوب به‌عمل
 می‌آید.^۵

جزیره‌های خالداات، جزائر السعادات: این جزایر در دریای محیط و در اقصای
 مغرب قرار دارند. آنجا گروهی از حکما اقامت دارند و ابتدای طول آبادیها از
 آنجاست، و سبب اینکه آنجا را جزایر السعادات گفته‌اند، اینست که انواع مختلف
 میوجات و ریاحین بی‌آنکه بکارند خود رشد و نمو کند.^۶

جزیرهٔ رامنی: این جزیره در دریای چین است، مردم آنجا عرب‌نژاد و زبان‌نشان
 قابل فهم نیست... و آنجا کرگدن و گاومیشهای بدون دم، و انواع بی‌شمار جواهر
 و داروهای خوشبوی وجود دارد، و درخت کافور و خیزران و بقم در آن فراوانست.
 ابن فقیه گوید: غذای مردم آنجا از میوه‌های درختانست، و چون کشتی آنجا رود،
 چون باد، شناکنان خود را بدان کشتی می‌رسانند و عنبری را که در دهان گرفته‌اند
 با آهن سوداکنند.^۷

۱- نزهة القلوب مقالهٔ سوم ص ۱۵۹ .

۲- فارسانامه ص ۱۸۰ .

۳- معجم البلدان، تقویم البلدان ص ۳۰۳ .

۴- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۹۳، ۱۰۸ .

۵- احسن التقاسیم ص ۱۴۵ .

۶- آثار البلاد ص ۲۹ .

۷- آثار البلاد ص ۳۱-۳۰ .

جزیرهٔ رامی: این جزیره در دریای اعظم، اندر مغرب جابه قر دارد و میان نشان دو فرسنگ است و ازو کافور نیک و جوز هندی خیزد^۱.

جزیرهٔ شاهها: نام جزیره ای در دریایچهٔ ارومیه است، و گویند: در آن جزیره قلعهٔ بزرگی است بر فراز کوهی که قبر هو لاکو و دیگر سرداران مغول آنجا است^۲.

جزیرهٔ طبرانا: اندر دریای اعظم است و اندرو شهرها و دهها بسیار است ... و اندرو معدنها یا قوتست از همه رنگ^۳.

جزیرهٔ هرنج: اندر دریای اعظم به نزدیک سندان است و ازو کافور بسیار خیزد^۴.

چغانیان، صفانیان، چغانیان: آن شهرهایی است در ماوراء النهر، از شهرهای هیاطله^۵. و از وی اسب خیزد اندک و جامهٔ پشمین و پلاس و زعفران بسیار خیزد^۶.

جلفا: قصبهٔ مرکز بخش جلفا از شهرستان مرند، و دیگری قصبهٔ بزرگی است از دهستان برزد اصفهان که در جنوب زاینده رود و متصل به شهر است و شرابی بدانجا نسبت دهند^۷.

نه ز خلاری و جلفایی و شاهانیمان

بلکه از وسکی و کنیاک فرنگی نزدیک^۸

جلولاء: جلدولاء دیهی است بربک منزل از خانقین، و آن رودی است که تا بقو با امتداد یافته است. و جنگ اعراب با ایرانیان در سال ۱۶ هجری در این

۱- حدود العالم ص ۱۹. ۲- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۷۲.

۳، ۴- حدود العالم ص ۱۹، ۲۰.

۵- مرصد الاطلاع، تقویم البلدان ص ۳۴۹.

۶- حدود العالم ص ۱۰۹. ۷- لغت نامه.

۸- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۵۹.

مکان اتفاق افتاد که مشهور است^۱. و دیگر شهری است مشهور به افریقیه که بین آن و قیروان بیست و چهار میل است. و آثار قدیمه و برجها و بناهای قدیمی در این شهر دیده می‌شود، و در وسط آن چشمه پر آبی جاریست، نهرها و میوجات آن فراوانست. و بیشتر گل‌هایش یاسمن است، و از این روی عسل آنجا به خوشبویی ضرب‌المثل است و مردم قیروان روغن کنجد را، به جای روغن زنبق با یاسمن خوشبویی گردانند^۲.

جلین: جلین دیهی است در بیهق، آنجا فستقی باشد که در نواحی نیشابور مثل آن نیست^۳.

گنابه: شهر کوچکی است در سواحل فارس، معرب (گنابه، گناوه) باشد. در گنابه طرازیهای کتانی تجارتی می‌بافند و نیز طراز مخصوص سلطان که جز از نوع تجارتی است تهیه می‌کنند. و آنجا دستمال‌های گنابی و درتوچ جامه‌های توچی به دست می‌آید و هیچ یک از جامه‌های دنیا بدان شباهت ندارند^۴. و عباهای نازک که اکنون آنرا جنامی گویند و دراصل گنابی بوده، منسوب بدانجاست^۵.

گندیشاپور، گندیشاپور: شهری است نزدیک شوشتر از شهرهای اهواز، ابن حوقل گوید: شهری فراخ نعمت و پربرکت است و در آنجا درختان خرما و کشتزار فراوان و آب‌بهاست، و به سبب همین فراخی نعمت و داشتن خواربار بسیار، یعقوب لیث آنجا را اقامتگاه ساخت و هم آنجا بمرد و قبرش در آن شهر است^۶. و مقدسی گوید: مرّی نیشابور و حلوای این اقلیم بی نظیر است^۷. آنجا نی‌شکر

۲۰۱- معجم البلدان . ۳- تاریخ بیهق ص ۲۷۷ .

۴- ترجمه سورة الارض ص ۳۹ ، ۶۵ .

۵- تاریخ جغرافیایی خوزستان ص ۱۹۲ .

۶- ترجمه سورة الارض ص ۲۸ و ایضاً رك به تقویم البلدان ص ۳۵۹ .

۷- احسن التماسیم ص ۴۱۶ ، ایضاً رك به : محاضرات الادباء ج ۴ ص ۵۹۳ .

بسیار دارد^۱. جُور، گُور: شهری است در فارس و با شیراز بیست فرسنگ فاصله دارد. شهری بسیار باصفاست^۲. ابن حوقل گوید: اما حاصل جُور فراوان تراست و گل خوشبو به همین شهر منسوب می باشد و در همین جا عرق طلحانه و عرق قیصوم به دست می آید که خاص آنجاست.

و نیز حاصل آنجا عرق زعفران و عرق خَلّاف (نوعی بید) است^۳. واصطخری گوید: گلاب پارس از جُور خیزد و به دریا بار و حجاز و یمن و شام و مصر و مغرب و خراسان ببرند. و آب طلع آنجا چکانند و هیچ جای دیگر ندانند، زعفران و آب بید بهتر از آن که به دیگر جای باشد، و روغنهای کی سازند به از آن کی به شهرهای دیگر. مگر روغن خیری و روغن بنفشه که به کوفه به از آن بود^۴. و ثعالبی می نویسد: گلاب جُور تعریف دارد و در خوشبویی بدان مثل زندقه و آن را به اقصای شرق و غرب برند. و در آن باب سخن بسیار گفته اند و یکی از شعرا در وصف شیشه آن گفته:

و مَخْطِطَاتٍ كَالْعَذَارَى الْحُورِ
 مُشْمِرَاتٍ الْقُمْصِ كَالْمَنْشُورِ
 كَيْلُ فَتَاةٍ نَشَّاتٌ بِجُورِ
 تَخْتَالُ فِي دَوَاجِهَا الْقَصِيرِ
 حَاسِرَةٌ عَنِ آرَجِ الْعَبِيرِ
 مِثْلَ النَّسِيمِ لِلزَّهْرِ الْمَمْطُورِ
 أَشْهَى مِنَ الْوَصْلِ إِلَى الْمَهْجُورِ

همه ساله از فارس به عنوان بخشی از خراج، بیست و هفت هزار شیشه و از مویز

۱- نزهة القلوب مقالة سوم ص ۱۱۰ .
 ۲- مسالك الممالك ص ۱۳۳ .
 ۳- معجم البلدان .
 ۴- ترجمة صورة الارض ص ۶۵ .

سیاه بیست هزار رطل و از انبجات پانزده هزار رطل و از انار و بیه یکصد و پنجاه دانه و از انجیر سیرافی پنجاه هزار رطل و از گل انگبین هزار رطل و از مومیایک رطل بیش خلفا می‌برند^۱. و عدّه‌ای از مردم این شهر در ساختن آیینه و مجمعه و دیگر ابزار آهینین ماهرترین مردم بوده^۲، و عدّه‌ای هم در ساختن عطریات تخصص داشتند چه از گل سرخ جُوری و گل صدبرگ اصفهان که ظاهراً اصل آنها از هند است، بهترین گلابها را به دست می‌دادند و شیشه‌های این عطر را به سراسر جهان به خصوص به هندوستان و چین و عربستان و اندلس صادر می‌کردند. از شهر جُور نیز عطر شکوفه خرمای و شکوفه نارنج و عطر شکوفه بید مشک صادر می‌شد^۳. و بنا به گفته مقدّسی در این شهر جامه‌های فراوان به عمل می‌آمد^۴. و ابن الرومی در وصف انگور رازقی، آنرا در صفا و خوشبویی به گلاب جُور تشبیه کرده، گوید:

قَدْ ضَمِنْتَ مِسْكَاً إِلَى السُّطُورِ

و فِي الْأَعَالِي مَاءَ وَرْدِ جُورِي^۵

قلم از مصر بود، آب گل از جُور

دویت از عنبرین عود سمندور^۶

جهرم، گهسرم: شهری است به پارس از شهرهای قدیم... در این شهر نوعی حصیر بافند که ممتاز است و آنرا به عربی جهرمیّه گویند^۷. و از جهرم افکندهای نیکو خیزد^۸. و جامه‌های منقش عالی بافند. اما گلیم و جاجیم دراز و سجاده نماز و

۱- ثمار القلوب ص ۵۳۸ . ۲- ترجمه البلدان ص ۱۸ .

۳- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۰، ایضاً رك به: تقویم البلدان ص ۳۷۱

و عقد الفرید ج ۶ ص ۲۵۳ و فارسنامه ابن بلخی ص ۱۷۴، الحضارة الاسلامیه

ج ۲ ص ۳۶۲ ۴- احسن التقاسیم ص ۴۴۳ .

۵- محاضرات الادباء ج ۱ ص ۶۲۲ . ۶- ویس و رامین ص ۳۵۷ .

۷- انجمن آرای ناصری، آندراج .

۸- حدود العالم ص ۱۰۲، نزهة القلوب مقاله سوم ص ۱۲۵ .

زلالی جهرم که در دنیا به « جهرمی » معروف است نظیر ندارد^۱. مقدسی گوید: از جهرم بساط و پرده و نمدهای بادوام به دست آید^۲. و پنبه بسیار خیزد و بُرد و کرباس آرند از آنجا، و زیلوهای جهرمی بافند^۳. پارچه‌های کتان‌ی جهرم را « بُرد » یا کرباس می‌خواندند. در همین جا فرشهای پنبه‌ای ممتازی به نام « زیلو » می‌بافتند که برای تزیین مسجدها به کار می‌رفت. و هر جامه‌وار پارچه پنبه‌ای در قرن نوزدهم تا سی دینار نیشابوری فروش می‌رفت^۴. و لسترنج گوید: در جهرم گلیم و جاجیم که برای پرده مصرف می‌شد و جانمازی که در مساجد از آن استفاده می‌کردند، بافته می‌شد به علاوه عطرهای روغنی ... در آنجا به عمل می‌آمد^۵.

جهرمی: گلیمی است از کتان که در جهرم ساخته می‌شد و آنرا جهرمیه نیز می‌گفتند:

ز هر جنس و هر جای با جهرمی

تو گویی گرفتند روی زمی^۶

با گلیم جهرمی می‌گفت نطع بردعی

کز حصیر و بوریا یم خارخاری در دل است^۷

جیرفت: شهری است به کرمان، جایی آبادان و بسیار نعمت و ایشان را رودی است، تیز همی رود بانگ کنان و آب وی چندانست که شست آسیا بگرداند، و اندر جویرهای این خاک زریابند^۸. و از نواحی جیرفت نیل فراوان و زیره به دست آید. و آنان پانید و دوشاب فراوان دارند و غذای اغلب اهالی نرّت و خرماست^۹. و هر چه

- ۱- ترجمه صورة الارض ص ۳۷، ۶۶.
- ۲- احسن التقاسیم ص ۴۴۲.
- ۳- فارسنامه ص ۱۶۷ و ایضاً رك به: السامی فی الاسامی ص ۱۶۹.
- ۴- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۶.
- ۵- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۱۵. ۶، ۷- نظام قاری - لغت نامه.
- ۸- حدود العالم - لغت نامه، آثار البلاد ص ۱۸۱-۲.
- ۹- احسن التقاسیم ص ۴۷۰.

در گرمسیر و سردسیر بود آنجا یابند ، چنان‌کی در يك وقت برف و رطب و گوز و ترنج بهم باشند^۱ . و در این درّه (درّه فاربد) به قول مقدّسی خربزه شیرین و گلهای نرگس که از آنها عطر می‌گرفتند و شهرت بسیار داشت به عمل می‌آمد^۲ . و مهلبی گوید : این شهر خرما و اترج فراوان دارد و مقصد بازرگانانست^۳ . و در این محل^۴ برنجی بسیار خوب و خوش طعم به دست می‌آید که به برنج عنبر بوی جیرفتی معروف است^۵ . و نیز جیرفتی نام مرغی است که آنرا کبکنجیر هم گویند^۶ . و در باب عادت مردم آنجا قزوینی گوید : رطبهایی که به وزش باد از درختان خرما بر زمین ریزد ، بر ندارند و آنها را برای فقرا واگذارند . و در سالهایی که باد زیادی بوزد ، بهره فقرا بیشتر از ملاکان باشد^۷ . در عقدالعلی مسطور است که جیرفت را « جَنَّةُ اَرْبَعَةِ اشْهُرٍ » گویند . یعنی بهشت چهار ماه که مراد بودن آفتاب به قوس تا حمل است . زیرا که در آن وقت هوا معتدل ، مرغزارها سبز و نرگس و لاله‌ها شکفته و درختان مرکبات باردار ، و هوا تر و تازه ، لیکن در هشت ماه بقیه به جهت حرارت هوا و رطوبت زمین ، جهنّم است^۸ .

چاچ، شاش: شهری است از ترکستان قدیم که اکنون «تاشکند» نامیده می‌شود و مرکز جمهوری ازبکستان است . مؤلف حدود العالم آرد: ناحیتی است بزرگ و آبادان و مردمانی غازی پیشه و جنگ‌گر و توانگر و بسیار نعمت و ازوی کمان و تیر خدنک و چوب خلنج بسیار افتد^۹ . و لسترنج گوید : از چاچ پارچه‌های نازک سفید و شمشیر و سلاحهای دیگر و افزارهای آهنین و برنجین مثل سوزن و مقرض

- ۱- مسالك الممالك ص ۱۴۳ ، ترجمه صورة الارض ص ۷۷ .
- ۲- سرزمینهای خلافت شرقی ۳۳۷ .
- ۳- تقویم البلدان ص ۳۸۳ .
- ۴- رك به : حماسه کویر ص ۲۰۹ .
- ۵- لغت نامه .
- ۶- آثار البلاد ص ۱۸۲ .
- ۷- جغرافیای کرمان ص ۱۱۵ .
- ۸- همان کتاب ص ۱۱۶ .

ودیک صادر می شد. زمینهایی که از پوست کیمخت، یعنی از پوست گورخر، می ساختند، همچنین کمان و ترکش و پوست دباغی شده و سجاده های خوب و عبا های رنگارنگ و برنج و کتان و پنبه نیز صادر می شد^۱.

تبر چاچی :

ز بس جوشن و خود و زرین سپر

ز بس نیزه و گرز و چاچی تبر^۲

چرخ چاچی :

برو راست خم کرد و چپ کرد راست

خروش از خم چرخ چاچی بخاست^۳

عمامه چاچی : «فرج غلامی داشت به نام نصر که قلنسوه ها (نوعی کلاه) و

عمامه های چاچی می ساخت ... فرج در حق سرور من از طریق فرستادن عمامه چاچی خیانتی کرد»^۴.

کمان چاچی :

پیاده ز بهرام بگریختند کمانهای چاچی فروریختند

کمانهای چاچی و تیر خدنگ نگه دار پشت تهمتن به جنگ^۵

کمندی چو ابروی طمغاچیان به خم چون کمان گوشه چاچیان^۶

رومیانه روی دارد زنگیانه زلف و خال

چون کمان چاچیان ابروی دارد پرعتیب^۷

چاهک : مؤلف مرآة البلدان می نویسد: «از قرای بلوک بوانات فارس است .

۱- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۵۱۹ . ۲- شاهنامه ج ۹ ص ۳۷۶ .

۳- شاهنامه ج ۴ ص ۱۹۶ . ۴- رسوم دارالخلافة ص ۳۱ .

۵- شاهنامه ج ۹ ص ۱۱۵ و ج ۴ ص ۲۵۱ . ۶- شرفنامه نظامی ص ۱۱۴ .

۷- کلیات سعدی ص ۶۶۵ .

صنعت و حرفه اهالی این بلوک فاشق و جعبه سازی است^۱. و مقدسی، چاهک بزرگ را شهرچه‌ای شمرده‌گوید: خوشنویسان آنجا معروفند و قرآن‌هایی به خط خوش نوشته‌اند، ابن بلخی در فارسنامه گوید: از آنجا آهن و پولاد خیزد و تیغ‌هاکنند و شمشیر صاهکی خوانند^۲.

چگل: ناحیتی است و اصل او از خلخ است و لکن ناحیتی است بسیار مردم، و مشرق او و جنوب او حدود خلخ است و مغرب وی حدود تخس است. و شمال وی ناحیت خرخیز است^۳. و مسکن ارباب حسن و ملاحت بوده چنانچه در السنه و افواه ناظران خوش‌گویی مثل گشته و سگانش سهیل و جوزا و بنات النعش را به معبودی می‌پرستیدند^۴. یاقوت گوید: مردم چگل خوب روی‌اند و مرد با دختر و خواهر خویش و سایر محارمش ازدواج کند بی آنکه بر مذهب مجوس باشد، چه این رسم در مذهب آنانست و این مردم ستارگان سهیل و زحل و جوزا و بنات النعش و جدی را به خدایی پرستند و ستاره شعرای یمانی را رب‌الارباب نامند^۵. و منسوب بدانجا را چگلی گویند و به خوبری و تیراندازی معروفند^۶. و بدین مناسبت شاعران در اشعار خود خوبری‌ان را بدین شهر نسبت داده یا به زیبارویان این شهر تشبیه کرده‌اند:

بتان چگل:

همچنین عید به شادی صد دیگر بگذار

با بتان چگل و غالیه زلفان طراز^۷

- | | |
|---------------------------|-------------------------------|
| ۱- مرآة البلدان ج ۴ ص ۱۳۳ | ۲- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۲۹ |
| ۳- حدود العالم ص ۸۳ | ۴- هفت اقلیم ج ۳ ص ۴۹۴ |
| ۵- معجم البلدان ج ۳ ص ۴۴۱ | ۶- انجمن آرا - آندراج |
| ۷- دیوان فرخی ص ۲۰۰ | |

- پرستار سیصد بتان چگل سرایی دوصد ریدك دلگسل^۱
برده چگل :
- از پی خدمت و صید تو فرستند به تو
از چگل برده و از بیشه ترکستان باز^۲
ترکان چگل :
- بیدلکان جان و روان باختند با ترکان چگل و قند هار^۳
خامه زنان چگلی :
تخته خاک ز بس گل که دمیدست زگیل
لوح صورت‌گری خامه‌زنان چگل است^۴
خوبان چگل :
- آن چراغ جان و دل، محراب خوبان چگل
زدلبش جانرا چرا خود نیش بیچون و چرا^۵
ریدك چگل :
- پربروی ریدك هزار از چگل ستاره صد و کوس زرین چهل^۶
سواران چگل :
یک زمان خالی نباشد مجلس و میدان او
ازسواران چگل و زماهرویان طراز^۷
شاهد چگل :
- گاهی شراب خوری باشاهد چگلی گاهی نشاط‌کنی بالعبت ختمی^۸

۱- دیوان فرخی ص ۲۰۰

۱- گرشاسپ نامه ص ۱۹۸

۲- دیوان جامی ص ۲۰۰

۳- دیوان منوچهری ص ۱۷۰

۴- گرشاسپ نامه ص ۳۳۴

۵- دیوان قطران ص ۱۹

۶- دیوان معزی ص ۷۳۰

۷- دیوان قطران ص ۱۸۶

۸- دیوان معزی ص ۷۳۰

شمع چگل :

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل

شاه ترکان فارغست از حال ماکو رستمی^۱؟

کنیز چگل :

کنیزی بدم چنگساز از چگل فزاینده مهر و باینده دل^۲

ماه چگل :

خجسته صبحدمی کان نگار مهر گسل

به فال سعد نماید ز جیب ماه چگل^۳

مشک چگل :

به مشک چین و چگل نیست بوی گل محتاج

که نافه‌هاش ز بند قبای خویشتن است^۴

نگار چگل :

من روا دارم و همی گویم که روا داری ای نگار چگل^۵

نیکوان چگل :

ندانم از چه گلست آن نگار یغمایی

که خط کشیده در اوصاف نیکوان چگل^۶

چین ، صین : در مآخذ اسلامی صین قسمت مرکزی و شرقی آسیاست .^۷ و

صاحب حدودالعالم آرد : از این ناحیت (چینستان) زر بسیار خیزد و حریر و پرنده

و خاوخیز چینی و دیبا و غضاره و دارسینی و ختوکی از دستهای کاردکنند و کارهای

۱- دیوان حافظ ص ۳۳۱ . ۲- گرشاسپ نامه ص ۳۳۹ .

۳- دیوان ابن یمین ص ۱۲۴ . ۴- دیوان حافظ ص ۳۶ .

۵- دیوان مسعود سعد ص ۶۴۴ . ۶- کلیات سعدی ص ۷۱۰ .

۷- لغت نامه .

بدیع از هر جنسی و اندرین ناحیت پیلاست و کرگه^۱. و از چین ختمو آرند و مسک و اوانی چینی و آهن گوگرددار و بعضی داروها^۲ و ابن خرداذبه گوید: از چین حریر و پرنده و کیمخا و مشک و عود و زینها و سمور و سفالینه و صیلبنج و دارچینی و خولنجان به ساحل بحر شرقی آورند^۳. و بین مایط در سمت چپ تا جزیره تیومه عود هندی و کافور باشد^۴. قزوینی گوید: در چین ظروف سفالین وجود دارد که دارای خواصی هستند یعنی با رنگی سفید شفاف و غیر شفاف، و از آنها به شهر ما چیزی نرسد، و آنچه در شهرهای ما فروشد با اینکه چینی هستند، ساخت بلادهنداند، در شهری که آنرا کولم خوانند. چینی سخت تر از آن بوده و در آتش دوامش بیشتر است، سفال چین سفید است. و گویند ترشح آن سمی است و سفال کولم تیره رنگ است^۵. و متاع آن دیار ظروف و اوانی است که تتبع آن از ناممکناتست و ماده آن سنگی بود که از کوههای آن مملکت بهم رسد... و ظروف فغفوری و پای تختی از آن به حصول می پیوندند.

در جزایرش معادن زر و یاقوت و دیگر جواهر باشد، از آن جمله یکی جزیره زنج است که هر سالی حاصل پادشاه از آن شش هزار من طلا بود^۶. و در ترجمه البلدان آمده: و خداوند، مردم چین را اهل صنعت کرد. و کالایی ویژه به آنان داد، چون حریر و ظروف چینی و انواع زین، و دیگر ابزارهای استوار شگفت ساخته نیک پرداخته. چینیان مشک نیز دارند^۷. و در مکتوبات رشیدی در انواع چینی های معمول در آن دوره آمده: صحن لاجوردی، قدح لاجوردی، شاه کاسه منبت، شربت‌ن مائون هفت رنگ، صراحی لاجوردی محرز به طلا، نیم صحن لاجوردی

۱- حدود العالم ص ۶۰. ۲- جهان نامه ص ۱۰۳.

۳- مسالك الممالك ابن خرداذبه ص ۷۰. ۴- همان مأخذ ص ۶۸.

۵- آثار البلاد قزوینی به نقل از ری باستان ص ۵۶۱ و ایضاً رك به: معجم البلدان

۶- هفت اقلیم ج ۱ ص ۲۹، ۳۰. ۷- همان کتاب ص ۸۳.

و غیره اوانی مکعب^۱. چین منشأ اصلی مرکبات بوده است چه از روزگاران قدیم نهال آنها را به سایر کشورها برده و تکثیر کرده‌اند، چنانکه مرکبات را بار اول اشکانیان از چین به ایران آوردند. ایران موطن اصلی آنها نیست. قرن به قرن تجار نهال تازه از چین می‌آوردند.

در زمان خلفای عباسی مکرر نارنج جدید از چین آوردند. قاهر، خلیفه عباسی (۹۳۲-۹۳۴ م) از شرق اقصی نهال نارنج را به عمان و سپس به بصره آورد و پس از آنکه نهال، باین اقلیم سازگاری یافت، آنرا به بغداد منتقل کرد^۲. و گلاویخو گوید: کالاهایی که از چین به سمرقند می‌آوردند به راستی که از همه آنچه از سرزمینهای بیگانه به آن شهر می‌آوردند، پرازشتر و گرانباتر است. زیرا هنرمندان چینی، زبردست‌ترین و کاردان‌ترین هنرمندان جهان شناخته شده‌اند، ضرب‌المثلی دارند که می‌گویند: تنها هنرمندان چینی هستند که دو چشم دارند و فرنگیان یک چشم و مسلمانان کورند، بنابراین فرنگیان و چینیان در کارخوبش بصیرت دارند و مصنوعات آنان از ساخته‌های دیگران بهتر است^۳. و در ولایت صین، طاقی ساخته‌اند و آن طاق صورت آفتاب کرده‌اند از زبرجد و یاقوت و عقیق و زر، و بر دیوارهای آن طاق عجایبهای دنیا و تواریخش را و از علوم سماوی و آنچه شده است و خواهد شد نبشته‌اند. و نیز طاق دیگری ساخته‌اند که هفت در دارد سخت بزرگ و عالی و در آن طاق صورت گاو ساخته‌اند از زر، و بر سر آن گاو یک گوهر نهاده‌اند عظیم‌القدر، هر که خواهد برود و آنرا بستاند چون قرب ده‌گزمی‌ماند که برسد دیگر نمی‌تواند، پیش رفتن، چندان که جهدی کند^۴. و گیاهی هست به حد چین و نام وی به زبان یونانی «فومابل» است اگر کسی او را ببرد و بکوبد و دست بدان تر کند، البته دست

۱- مکتوبات رشیدی ص ۲۸۸.

۲- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۱۰۵.

۳- سفرنامه گلاویخو ص ۲۸۶. ۴- نوادر التبادر ص ۱۹۷.

در آتش نسوزد^۱. و از مضافات این شهر می توان چیزهای زیر را برشمرد:
آرایش چین:

يك ايوان همه تخت زرین نهاد به آیین و آرایش چین نهاد^۲
سراسر همه دشت پر چین نهید به سفید اندر آرایش چین نهید^۳
درگرساسپ نامه فرستاده فریدون درمقام نکوهش، از تعجمل پرستی مردم

چین، خطاب به امپراطور چین چنین گوید:

شما را ز مردانگی نیست کار مگر چون زنان بوی ورننگ و رنگار
هنرستان به دیباست پیراستن دگر نقش بام و در آراستن
فرو هشتن تاب زلف دراز خم جعد را دادن از حلقه ساز
سراسر به طاوس مانید نر که جز رنگ چیزی ندارد هنر
خردباید از مرد و فرهنگ و سنگ نه پوشیدن جامه و بوی ورننگ^۴

آهن چینی: چینیان را آهنی است مصنوع، که از آن آئینه ها و تعویذها
و جز آن سازند. و این فلز را غالباً به چند برابر وزنش با نقره معامله کنند^۵. و
آهن چینی مرکب است از خارچینی، و گروهی گفته اند از فلزات سبعة مرکب است
و آئینه های چینی کهنه از آن جمله است^۶.

بر دشمن دین تا نزنم باز نگردم

ورقلعه او ز آهن چینی بود وروی^۷

آهوی چین:

شیره لطف چشید گویی همی زنبور غور

سنبل خلقت چردگویی همی آهوی چین^۸

۳-۲- شاهنامه ج ۱ ص ۲۲۸، ج ۳ ص ۴۸.

۵- لطائف المعارف ص ۲۲۲.

۷- دیوان فرخی ص ۳۶۶.

۱- نوادر التبادر ص ۲۰۷.

۴- همان مأخذ ص ۳۷۰.

۶- عرائس الجواهر ص ۲۴۱.

۸- دیوان ابوالفرج ص ۱۰۰.

چون مشک چین تو داری ز آهوی چین می رس

آهو به چین به است که سنبل چرا کند^۱

نشگفت اگر چو آهوی چین مشک بر دهم

چون سر به خورد سنبل و بهمن در آورم^۲

آینه چینی: آینه ای بوده است که از آهن و فولاد جوهر دار می کرده اند.^۳

و آورده اند که هر که را علت لقوه باشد و در آینه چینی نگردد، شفا یابد و با خود داشتن، دفع مسمی جن^۴ کند. چنانکه یوسفی طبیب گوید:

آنرا که رسد از مرض لقوه گزند باید که به یاد دارد از من این پند

آینه چینی به نظر آورده در خانه تاریک نشیند یک چند^۵

و در ایات زیر گرچه آینه چین کنایه از خورشید است لیکن خود نماینده انتساب آن به چین و معرفت معرفت آن می باشد:

چو آینه چینی آمد پدید سکندر سپه راسوی چین کشید^۶

چون صبح به فال نیک روزی بر زد علم جهان فروزی

ابروی حبش به چین درآمد کاینه چین ز چین درآمد^۷

تو گفתי گرد زنگار است بر آینه چینی

تو گفתי موی سنجابست بر پیروزه گون دیبا^۸

همی بنفشه دمد زیر زلف آن سرهنک

همی بر آینه چینی اندر آید زنگ^۹

ابریشم چینی: تربیت کرم ابریشم، یادگار دوره ساسانیان و همسایگان و

۲۱- دیوان خاقانی ص ۷۹۴، ۲۱۹.

۳- زمخشری - لغت نامه .

۴- تنسوخنامه ص ۲۲۵ .

۵- فرهنگ بهار عجم .

۶- شرفنامه نظامی ص ۳۶۸ .

۷- لیلی و مجنون نظامی ص ۱۲۵ .

۸- دیوان فرخی ص ۲۱۱، ۱ .

نزدیکان آنها یعنی سمرقندیها و ختایبهاست، که آنها نیز هنر تربیت کرم ابریشم را از چینیها آموخته‌اند.^۱

حریر نامه بود ابریشم چین چومشگک از تبت و عنبر ز نسرین^۲
ارژنگک چین :

نیشتمند برسان ارژنگک چین سوی شاه با صد هزار آفرین^۳

یکی نامه برسان ارژنگک چین نوشتند و کردند چند آفرین^۴

چنان آراست آن ماه زمین را که مانی صورت ارژنگک چین را^۵

اسب چینی :

در حد بردع و رایا در حد مازندران

بوده مادر چینی اسبی و پدر مصری خری^۶

ز اسبان چینی و دیبای چین ز تخت وز تاج وز تیغ و نگین^۷

اسب و باران : در کنار دیهی در چین استخری است پر آب . هر ساله مردم

دیه گرد استخر آیند و اسبی درون آن بیندازند . چون اسب خواهد که از آب

بیرون آید ، باز داردش تا آنگاه که باران آید ، و چون باران به قدر کافی بارید ،

اسب را بیرون آرند و بر قلعه کوهی برده ذبح کنند و لاشه آن ، همانجا گذارند تا

مرغان آیند و بخورند و اگر سالی آن آیین نگزارند آب باران نیاید^۸ .

امزد چینی : امروزه رابه عربی کُمثری خوانند ، بستانی و برّی می باشد و بستانی

اوترش و شیرین واقسام است و بهترین او امروز چینی و نطنزی است و چینی مخصوص

۱- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۵۹ .

۲- ویس ورامین ص ۳۵۷ . ۳- شاهنامه ج ۸ ص ۱۵۶ .

۴- همان مأخذ ج ۹ ص ۱۸۶ . ۵- ویس ورامین ص ۳۲ .

۶- دیوان لامعی ص ۱۹۵ . ۷- شاهنامه ج ۸ ص ۱۵۷ .

۸- آثار البلاد ص ۵۴ .

بلاد دامغان و ممدوح شیخ‌الرئیس است و نظنزی در بلاد ری و نظنزموجود است^۱.
 اهلیلیج چینی: اهلیلیج چینی از صنف کابلی است و زرد مایل به سبزی و
 سیاهی و کوچک و درشت دانه و کم‌گوشت و مایل به تدویر و ضعیف‌الفعل، به حدیکه
 با وجود سایر اهلیلیجات استعمال نباید نمود^۲.

بازار چین:

خراسان چوبازارچین شد زبار بدانسوکه شد لشکر شهریار^۳
 هوا شد ز بس پرنیائی درفش چوبازارچین زرد و سرخ و بنفش^۴
 خراسان چو بازار چین کردهام به تصنیفهای چو دیبای چینی^۵
 بت‌آرای چین:

بت‌آرای، چون او نبیند به‌چین بروماه و پروین کنند آفرین^۶
 بت‌آرا نبیند چوایشان به‌چین گسسته شود بر بتان آفرین^۷
 بت چینی:

مشگک بر گردن آن ترك خطا چیست ز زلف

بت چینش مگر آورده خراج ختن است^۸
 آن بت چین و ختا را آن نگار بی‌وفا را
 گو بکن باری خدا را جانب یاری رعایت^۹
 بتخانه چین:

به شهراند سراسر بسته آیین زبس پیرایه چون بتخانه چین^{۱۰}

۱- تحفه حکیم - فرهنگ الابنیه ، هداية المتعلمين ص ۷۶۸ .

۲- تحفه حکیم ص ۳۹ . ۳- شاهنامه ج ۸ ص ۳۷۲ و ج ۴ ص ۱۷۴ .

۴- دیوان ناصر خسرو ص ۴۰۴ .

۵ ، ۶- شاهنامه ج ۱ ص ۱۶۸ ، ج ۷ ص ۳۲۴ .

۷- دیوان کمال خجندی ص ۸۴ . ۸- کلیات سعدی ص ۶۶۶ .

۹- ویس و رامین ص ۶۰ .

بئی دارم که چین ابروایش حکایت می کند بتخانه چین^۱
بتکده های چین :

بر روی دلارایت فتنه است به جان و دل
آنکس که بت آراید دربتکده های چین^۲
بتگر چین :

تو بت چرا به معلّم روی که بتگر چین
به چین زلف تو آید به بتگری آموخت^۳
برگستوانهای چین :

ده و شش هزار اسب نو کرده زین همه زیر برگستوانهای چین^۴
سه اسپه همه زیر خفتان کین برافکنده برگستوانهای چین^۵
بط چینی :

بط چینی که به باد است درو چون پیاده است که بانعلین است^۶
بطباط چینی : نباتی است که پارسیان او را سد پیوند گویند . و جالینوس او
را حیلۃ البرد نام نهاده است و در او صفت کوهی کرده است که بر او نباتی است که او
را برسیان دارو گویند . و او را به عصا الراعی (چوبدستی چوبان) تفسیر کرده است
و او را بطباط نیز گویند^۷ . و ابونواس خطاب به حمدانش گفته :

وَ يَا بَطْبَطَ صِينِيَّ وَ يَا سُوسَنَ بُسْتَانَ

بنفشه چینی : بیخی است معروف و گیاه او بی گل و ثمر و برگش شبیه به
برگ زنبق و ساقش شبیه به ساق نی و بهترین آن قطعه های بزرگ املس سرخ

-
- ۱- کلیات سعدی ص ۵۵۵ .
۲- دیوان ابوالفرج ص ۲۶ .
۳- کلیات سعدی ص ۵۵۴ .
۴- ۵۴، گرشاسپ نامه ص ۴۱۴، ۳۳۱ .
۵- ترجمه صیدنه - فرهنگ الابنیه ذیل عصا الراعی .
۶- دیوان ابونواس ص ۷۲۷ .
۷- دیوان سوزنی ص ۳۱۷ .

- نیم‌رنک، ضعیف شاخ جهانیده بی‌کرم و بی‌گره است.^۱
- بهار چین (بتخانه چین):
- آراسته سرای تو همچون بهار چین
از رومیان چابک و ترکان سعتری^۲
بی آفرین سرایی بلبل بهار و باغ
پدرام نیست گرچه چمن شد بهار چین^۳
بهمن چین:
- چو باشد روز را هنگام پیشین
زمن خواهد پرند و بهمن چین^۴
بیرم چین:
- ز باد و ابر نشیب و فراز ساده کوه
به‌رنک دبه روم است و نقش بیرم چین^۵
- پادزهر چینی: معدن او در اقصای هندوستان بود از طرف چین و او زرد و سفید و سبز باشد.^۶ ارسطو گوید: انواع فادزهر بسیار است، از صین و هند و خراسان آوردند. يك قیراط آن اگر ملسوع خورد و به رشح و عرق خلاص یابد. اگر بسایند و برلسع مار و کژدم پراکنند، نافع بود.^۷
- پرستار و پرستنده چینی:
- پرستار چینی و رومی غلام
پرازمشگ و عنبر دوپیروزه جام^۸
دگر گفت کز ماهرخ بندگان
ز چینی و رومی پرستندگان^۹

۱- تحفة حکیم ص ۷۶
 ۲- دیوان سنایی ص ۳۱۶
 ۳- دیوان مسعود سعد ص ۴۳۳
 ۴- دیوان فرخی ص ۳۸۲
 ۵- دیوان مسعود سعد ص ۳۱
 ۶- نفائس القنون ج ۳ ص ۳۴۱
 ۷- عجائب المخلوقات ص ۲۰۶
 ۸- شاهنامه ج ۴ ص ۱۱۴ ج ۷ ص ۱۰۹
 ۹- شاهنامه ج ۴ ص ۱۱۴ ج ۷ ص ۱۰۹

پرنده چینی :

نه سقلاب ماند ازیشان نه هند نه شمشیر هندی نه چینی پرنده^۱
 درارتنگ این نقش چینی پرنده قلم نیست بر مانی نقشبند^۲

پرنیان چینی :

صورتش آبت و دارد نیل آتش طبع او
 گوهرش سنگ است و دارد رنگ چینی پرنیان^۳
 بوستان دارد کنون از دیبه رومی فراش
 گلستان دارد کنون از پرنیان چین جلال^۴

پرگار چین :

کزان گونه بتگر به پرگار چین نداند نگارید کس بر زمین^۵
 پر یخانه چین :

این خانه چه خانه است، پر یخانه چین است
 پر حور یکی غرفه ز فردوس برین است^۶
 پیولاد چینی :

چو جادو بدیدش بیامد به جنگ عمودی ز پیولاد چینی به جنگ^۷
 کلاهی ز پیولاد چین بر سرش که گوهر به رشک آمد از گوهرش^۸
 پیکر چین :

رخش تابنده بر، اورنگ ز رین به سان نقش روم و پیکر چین^۹

- | | |
|----------------------|------------------------|
| ۱- شاهنامه ج ۴ ص ۲۴۳ | ۲- شرفنامه نظامی ص ۶۹ |
| ۳- دیوان عنصری ص ۲۵۳ | ۴- دیوان قطران ص ۲۱۱ |
| ۵- شاهنامه ج ۴ ص ۴۶ | ۶- دیوان جامی ص ۱۳ |
| ۷- شاهنامه ج ۴ ص ۱۳۹ | ۸- شرفنامه نظامی ص ۱۲۶ |
| ۹- ویس و رامین ص ۷۵ | |

ترگک چینی :

بیوشید خفتان و بر سر نهاد یکی ترگک چینی به کردار باد^۱
 ثلج چینی : ثلج به فارسی برف است و آن رطوبتی است منجمد بر فی ،
 شبیه به نمک که از هند آرند . جهت بیاض عین و ظلمت بصر ، وضامادش بر بدن جهت
 تب دق نافع است و این سم را بر بارود نیز استعمال می کنند^۲ .
 جام بلورین چین :

راست پنداری بلورین جهامهای چینیان

بر سر تصویر زنگاری و بند آینه^۳

جامه‌های چینی :

باغ را پر جامه‌های رومی و چینی که کرد ؟

شاخ را پر حله‌های بسد و مینا که کرد ؟^۴

که از تاج وز تخت و مهر و نگین

همان جامه روم و کشمیر و چین^۵

چو سیصد شتر جامه چینیان ز منسوج زربفت وز پر نیان^۶

جمد چینی : سنگی باشد سفید که در داروهای چشم به کار برود^۷ .

جوشن چینی :

شد زمین رنگین چو رومی دیبه از ابر بهار

شد شمر پر چین چو چینی جوشن از باد صبا^۸

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۱۸۵ .

۲- تحفه حکیم ص ۶۸ .

۳- دیوان منوچهری ص ۸۶ .

۴- دیوان قطران ص ۴۲۵ .

۵، ۶- شاهنامه ج ۹ ص ۳۴۳ ، ج ۶ ص ۲۱۲ .

۷- برهان قاطع .

۸- دیوان قطران ص ۱۴ .

جوشن چینی به تیر، برتن فغفور دوخت

مغفر رومی به گرز بر سر قیصر شکست^۱

چندن چین: چندن یاصندل چوبی است و بعضی ازو به لون زرد بود و بعضی و خوشبوی بود و نام هندی او را چندن گویند.^۲

هم ز ره روم، سوی چین رو و برگیر

از چمن و باغ چین نهاله چندن^۳

چینی: قزوینی گوید: ظروف چینی خصوصیاتى دارد، یعنی رنگ آنها

سفید و شفاف و گاهی غیر شفاف باشد، و از این جنس به شهر ما نرسد. و آنچه در ولایت ما فروشند، چینی های هنداند که در شهر کولم ساخته می شود، ولی چینی های خود چین محکم تر و درون آتش مقاوم ترند.^۴

گاهی چینی بر گلیم منقش اطلاق شده:

ز مقراضی و چینی بر گذرگاه یکی میدان بساط افکنده بر راه^۵

و نیز نام آهنکی بوده است:

به لحن پارسی و چینی و خما خسرو

به لحن مویه زال و قصیده لغزی^۶

چینی فغفوری نیز نوعی چینی نفیس بوده است. چنانکه بیهقی در حکایت یحیی برمکی و هرون بدان اشاره کرده، گوید: «... دویست عدد چینی فغفوری از صحن و کاسه و غیره که هر يك از آن در سر کار هیچ پادشاهی ندیده بودند»^۷.

حراقه چینی: ظرفی بوده است شفاف که نور در آن منعکس می شد. و

- | | |
|--------------------------|---------------------------------------|
| ۱- دیوان انوری ج ۱ ص ۹۱. | ۲- ترجمه صیدانه ب ۸۲ - فرهنگ الابنیه. |
| ۳- دیوان فرخی ص ۲۷۰. | ۴- آثار البلاد ص ۵۵. |
| ۵- گنجة نظامی ص ۴۶. | ۶- دیوان منوچهری ص ۱۳۸. |
| ۷- تاریخ بیهقی ص ۴۱۷. | |

این معنی از عبارت سندباد نامه مفهوم است: «شعاع چراغ از صفحات حرّاقه‌ها منعکس می‌شد، بر مثال برق و درخشش».

آب گویی در شمر حرّاقهٔ چینی شده است

کاندرو چشم جهان بین از صور بیند خیال^۲

حُرّ شُف چینی: به لغت رومی، کنکرس گویند و نوعی از حرشرف آنست که او را کناروس رومی گویند... و به لغت پارسی کنگر خوانند و خُشَرُف تلفظ دیگری از آنست و انواع باشد مانند: چینی، ژاپنی، عربی. و عربی را دُبیری نیز خوانند.^۳

حُرّ ض چینی: حُرّض اشنان را گویند. هر وی در ذیل لغت اشنان می‌نویسد: اشنان جنس دگرهندویست. وی را فندق هندی و نیز حرّض چینی گویند. و آن میوه‌ایست به اندازهٔ فندق و جرم او هموار باشد و نرم. و مغز او هموار باشد... و در لون به نارچیل ماند و پوست او به پوست فندق ماند.^۴

حریر چینی:

بیاورد خاقان هم آنکه دبیر ابا خامه و مشگک و چینی حریر^۵

اندام تو خود حریر چین است دیگر چه کنی قبای اطلس^۶

حصیر چینی:

در چین نه همه حریر بافند گه حلهٔ گهی حصیر بافند^۷

حلهٔ چینی:

روی بند هر زمینی حلهٔ چینی شود

گوشوار هر درختی رشتهٔ گوهر شود^۸

۱- سندباد نامه ص ۹۶ . ۲- دیوان معزی ص ۴۴۱ .

۳- فرهنگ الابنیه، نیز رك به: احیاء التذکرة ص ۲۶۸.

۴- ترجمهٔ صیدنه - فرهنگ الابنیه . ۵- شاهنامه ج ۹ ص ۱۵۳ .

۶- کلیات سعدی ص ۶۳۰ . ۷- نظام قاری - لغت نامه .

۸- دیوان عنصری ص ۱۷ .

صد و سی هزار از خز و پرنیان دو صد رزمه از حلهٔ چینیان^۱
با خط^۲ اوگاه نقط، خطهای بین مقله سقط

بر کاغذ شاهیش خط، چون نقش، بر چینی حلال^۲

خارصینی: در زمین گوهریست گداختنی که خارصینی گویند. زرد رنگ باشد
و مزاج و رنگ او نزدیک است به زر سرخ^۳.

ختو^۴ چین: این از جملهٔ جواهر نیست و از حیوانیست ... و از حدود چین
آرند و بعضی گویند از روم^۴. و آن شاخ گاو نیست که در ملک چین می باشد و بعضی
گویند شاخ کرگدن است و بعضی دیگر گویند شاخ ماهی وال است و گویند خاصیتش
آنست که چون به نزدیک زهری رسد عرق کند^۵. و در این باب اسدی گوید:
ختو هشتصد پاره کز زهر بوی چو آید فتنه ز زمان خوی در او^۶
خدنگ چینی:

ز کیمخت گردون دو صد بسته تنگ

همیدون طبرخون و چینی خدنگ^۷

خیر و ع صینی: خروج دند صینی است. و آنرا به فارسی بید انجیر و به
شیرازی کمتور و به تُرکی گرچک نامند^۸.

خط^۹ چینی: الفبایی که چینیان به کار برند، طبق روایات، این الفبا اختراع
امپراطور چین «فوهی» است.

نبتن یکی نه که نزدیک سی چه رومی چه تازی و چه پارسی
چه سغدی چه چینی و چه پهلوی زهر گونه ای کان همی بشنوی^۹

۲- دیوان لامعی ص ۹۴ .

۱- گرشاسپ نامه ص ۴۱۴ .

۴- جهان نامه ص ۹۶ .

۳- تنسوخنامه ص ۲۲۲ .

۷- گرشاسپ نامه ص ۴۱۶ .

۵، ۶- لغت نامه .

۹- شاهنامه ج ۱ ص ۳۸ .

۸- فرهنگ الابنیه .

هست با خط^۱ تو خط^۲ چینیان خط^۳ بر آب

هست با شمشیر تو اقلام شیران خرگواز^۱

خوبرویان چین :

محقق همان بیند اندر ابل که درخوبرویان چین و چگل^۲

خود چینی :

پوشید خفتان و بر سر نهاد یکی خود چینی به کردار باد^۳

دار چینی : چوبی است معروف، سرخ رنگ که درطعم شیرین و تند می باشد

و آنرا قلم دارچینی نیز می گویند ، که ماناست به قلم در طول. و اقیمو نا به یونانی دارچینی است .

به خود پیچید فلفل از سواد خال هندویت

قلم شد دارچینی از حدیث تندی خویت^۴

دانای چین :

بدوگفت خسرو که دانای چین یکی خوب زد داستانی برین^۵

دبستان چین :

گلستان جمشید بد در بهار دبستان چین بد همه پرنگار^۶

دستار چینی :

دو مرد خردمند و پاکیزه خوی به دستار چینی پوشید روی^۷

بخورد اندکی نان و نالان بخفت به دستار چینی رخ اندر نهفت^۸

دستمالهای چین: این دستمالها در آتش نمی سوزند، و چون چرك آلود شوند

- ۱- دیوان منوچهری ص ۴۳ .
 ۲- بوستان سعدی ص ۲۶۳ .
 ۳- شاهنامه ج ۲ ص ۲۲۰ .
 ۴- بهار عجم ، تحفة حکیم ص ۳۰ .
 ۵- شاهنامه ج ۷ ص ۳۸۱ .
 ۶- یوسف زلیخای هروی ص ۳۲۸ .
 ۷، ۸- شاهنامه ج ۹ ص ۲۵۹ ، ج ۷ ص ۳۸۱ .

آنها را درون آتش اندازند تا پاك گردند و ماده آنها را از پوست جانوری به نام سمندل که به بزرگی روباه است بگیرند.

دلبر چینی :

همه را رو به سوی کعبه ولیک دل سوی دلبران چین و طراز^۲

دیبای چینی :

ز دیبای چینی و از پرنیان درفشی زهر پرده‌ای درمیان^۳

نیوشیدی مگر دیبای صدرنگ زچین آورده نیکوتر زارژنگ^۴

یکی گفتش ای خسرو نیکروز ز دیبای چینی قبایی بدوز^۵

رصاص چینی: ارزیز و قلعی که به هندی آنرا رانگ گویند، و به انواع است...

نوعی از آن چینی است و آن اندک مایه سیاه فام باشد، و خشک بود^۶.

ریوند چینی: دارویی است معروف که اسهال آورد و به عربی راوند گویند

و آن بیخ ریباس است که در جبال ترکستان و ختا و چین و تبست حاصل شود^۷.

راوند سه گونه است: دو گونه آن چینی و زنگی است به نام راوند قدیم و یکی که

راوند ترکی است، به نام راوند جدید معروف است. و اما راوند چینی را که

بهترین و سودمندترین همه آنهاست، از سرزمین چین می آورند. و آورندگان آن

نقل می کنند که آن ریشه گیاهی شبیه گوش فیل (قلقاس) است^۸.

زربفت چینی :

ز زربفت چینی کشیدند نخ سپاه اندر آمد چو مور و ملخ^۹

۱- لطائف المعارف ص ۲۲۱ ، ایضاً رك به حیوة الحیوان دمیری ذیل ماده سمندل .

۲- دیوان سنائی ص ۳۰۰ . ۳- شاهنامه ج ۴ ص ۱۶۵ .

۴- ویس و رامین ص ۳۹۶ . ۵- کلیات سعدی ص ۱۶۷ .

۶- تنسوخنامه ص ۲۱۷ . ۷- آندراج .

۸- آیین شهرداری ص ۱۱۴ ، نفائس الفنون ج ۳ ص ۱۸۲ ، ۵۶۰ .

۹- شاهنامه ج ۹ ص ۳۲۶ .

دو صد پیل آراسته همچنین به برگستوانهای زربفت چین^۱
 زنجبیل چینی: زنجبیل بیخ نباتی است که به فارسی آنوجه و به هندی سونهه
 نامند و انواع آن عبارتند از: زنجبیل الکلاب، زنجبیل العجم، زنجبیل الفارس و
 زنجبیل الشام^۲. و کرستن سن گوید: «نیکوترین مر بامر بای لیموی خاردار و بید و هلیله
 و گردو و زنجبیل چینی است»^۳.

سپر چینی .

سپرهای چینی و پرده سرای همان افسر و آلت چارپای^۴
 همان خود و شمشیر و برگستوان سپرهای چینی و تیر و کمان^۵
 سجده گاه چینیان :

گلستان گردد کنون چون سجده گاه چینیان

تاج گل گردد همی چون تاج شاه چینیان^۶

سرا پرده چینی :

سرا پرده چینی از زربفت ز دیبا شرعی نود خمیه هفت^۷

سقلاطون چینی :

به سقلاطون چینی در درون شد باغ پنداری

که هر شب کاردان آید به باغ از چین و سقلاطون^۸

سکک چینی: سنگ از ارکان طیب باشد... و بهترین انواع را سکک اللاهی

گویند و آن قوی و مرتفع قمیت است. بعد از سکک چینی باشد که از بلاد چین
 آورند^۹.

۲- آنندراج .

۱- گرشاسپ نامه ص ۲۰۵ .

۴- شاهنامه ج ۴ ص ۲۵۰، ۲۹۹ .

۳- ایران در زمان ساسانیان ص ۵۰۱ .

۷- گرشاسپ نامه ص ۹۴ .

۶- دیوان قطران ص ۴۲۵ .

۹- عرائس الجواهر ص ۲۷۵ .

۸- دیوان قطران ص ۳۳۳ .

سلب چینی :

گوهر تیغش هندی تن و چینی سلب است

هند با چین چو یمن با مضر آمیخته اند^۱

سنبل چینی :

تابوی دهد یاسمن و چینی سنبل تارنگک دهد دیه رومی و الایی^۲

سنجاب چین :

همی تاسموراست و سنجاب چین نپوشد ز ریکاشه کس پوستین^۳

سندس چین :

زهر گونه ای سندس روم و چین که گویی فرارشته بد حورعین^۴

سیم چینی :

زرگر ساحر صفت را بهر صنع سیم چینی زر آبائی فرست^۵

سینی سفالی چینی : در رسوم دارالخلافة آمده است : «عضدالدوله هدیه ای

روانه کرد... بیست سینی سفالی چینی که در ده تای آنها عود صنفی قرار داشت و در

ده تای دیگر قرصکهای سِکْ و تندیسهای زرین^۶.

شاه صینی : این نبات به نامهای دیگری مانند تامول، تنبل و تانبول نامیده

شده است و به ترکی آنرا تنبول خوانند و آن از جنس فلفل است که مردم هند

و مالایا آنرا جهت تقویت قوه جنسی و ایجاد اشتها به کار دارند . و خاصیت آن

سکر آور و مکیف است^۷.

۲- دیوان منوچهری ص ۸۳ .

۱- دیوان خاقانی ص ۱۲۰ .

۴- یوسف زلیخای هروی ص ۲۹ .

۳- گرشاسپ نامه ص ۹۶ .

۶- همان کتاب ص ۷۶ .

۵- دیوان خاقانی ص ۷۴۷ .

۷- احیاء التذکره ص ۱۹۵ ، ۳۸۶ .

صدره چینی :

فروزان حلیه زرین کمرشان ز چینی صدره و دیبای احمر^۱

صناعت چین :

پیکر او آفت بضاعت روم است صورت او کاهش صناعت چین است^۲

پیکر بومش از بدایع روم نقش دیوارش از صنایع چین^۳

صنم چین :

هرگز تو برابر نبوی ظاهر و باطن

با آنکه همی نقش نگارد صنم چین^۴

صورت چین :

بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد

که حدیثش همه جادر در و دیوار بماند^۵

صورتگر چین :

طیره از طره خوشبوی تو عطار ختن

خیجل از عارض نیکوی تو صورتگر چین^۶

اگر باور نمی‌داری رو از صورتگر چین پرس

که مانی نسخه می‌خواهد ز نوك كلك مشکینم^۷

طرایف چین : اعراب به هر چیز طرفه‌ای از قبیل ظروف و نظایر آن صینی

(چینی) می‌گفتند و این اسم تاحال بر روی چینی‌های معروف باقی مانده است و مردم

چین به صنایع دستی مختص‌اند و در ساختن چیزهای زیبا مهارت دارند، و می‌گویند:

مردمان دنیا جز ما همه کورند مگر مردم بابل که فقط يك چشم دارند . آنان در

۳۰۲- دیوان قطران ص ۵۶ ، ۳۲۵ .

۱- دیوان عنصری ص ۵۷ .

۵- دیوان حافظ ص ۱۲۱ .

۴- دیوان سنائی ص ۷۷۲ .

۷- دیوان حافظ ص ۲۴۵ .

۶- دیوان انوری ص ۳۹۰ .

تراشیدن پیکره‌ها اعجاز کرده و در ساختن نقوش و تصاویر ابداع می‌کنند، تاجاییکه نقاشان آنان صورت انسانی را بدون اینکه چیزی را از آن ترک کنند تصویر می‌کنند. و بدان نیز راضی نشده‌اند تراخندان یا گریان نقاشی می‌کنند. و گاه بدان نیز خرسندی نشان نداده، میان خنده ملامت آمیز و شرم آلود و میان آنکه لبخند می‌زند یا بلند می‌خندد و میان خنده مسرت بار و استهزا آمیز فرق ایجاد کنند و صورتی را در صورتی ترکیب نمایند. و آنان ظروف شفافی دارند که در آن طعام پزند. و ظرفی واحد گاه به صورت دیگ و گاه به شکل کاسه شود. و بهترین آنها ظرفی است به رنگ زرد آلو، نازک، صاف و پرطنین، سپس با همان وصف، رنگ زبدی و شیری است. فرند برگزیده و عالی، ایشان راست. و آهن مدفونی دارند که گاهی صورت را می‌نماید و گاهی پنهان می‌کند و آنرا کیمخوا نامند. و بارانی‌هایی از جنس مشمع دارند که در زیر باران زیاد، تر نشوند و دستمال‌هایی دارند که چون چرکین گردد در آتش اندازند و بی آنکه بسوزد پاک و تمیز گردد. و آهن مصنوعی دارند که از آن آینه و تعویذ سازند. و بس باشد که در بهای آن چندین برابر وزنش نقره پردازند. و سنجاب فارمانی دارند که از گرانبها ترین کرکها به شمار آید. و نمدهایی دارند که بر نمدهای مغربی برتری دارد. جاحظ در کتابی به نام «التبصر بالتجاره» ذکر می‌کند که بهترین نمدها، نمد چینی و بعد نمد سرخ مغربی، سپس نمدهای سفید طالقانی است. و دیگری ذکر می‌کند که بهترین پشم، پشم مصری، بعد پشم ارمنیه، سپس پشم تکریت و پس از آن نیز پشم رویانست^۱.

چو بوستان نگری هست پر بدایع روم

چو گلستان نگری هست پر طرایف چین^۲

طراز چینی:

همی چاره جست آن شب دیر یاز چو خورشید بنمود چینی طراز^۳

۲- دیوان قطران ص ۳۳۷.

۱- ثمار القلوب ص ۴-۵۴۳.

۳- شاهنامه ج ۷ ص ۵۹.

طرفه چین :

نه سرو سهی چون تو، نه لاله خودرو

نه طرفه چین چون تو، نه لعبت آزر^۱

ظروف چینی : سفالینه‌های لطیف که از گل به طرز مخصوص، اول به چین کردند و امروز در همه جا سازند و باز بدان نام چینی دهند. ظروف آبگینه که در قدیم از چین می‌آوردند بدین سبب به چینی شهرت گرفته است.^۲ و این صنعت از چین برخاسته و در دیگر ممالک جهان معمول گردیده است. و تأثیری که چیره دستی صنعتگران چینی در مسلمانان باقی گذاشته بوده، از اینجا پیداست که بعدها اعراب هر ظرف زیبایی را که ماهرانه ساخته شده بود صینی (چینی) خواندند.^۳

عطاران چین :

ابر گویی کرده غارت تخت بزاران هند

بادگویی کرده غارت طبل عطاران چین^۴

عقیق چینی :

چین کله بر عقیق چینی تیر مژه بر کمان حاجب^۵

عود چینی : عود اسم جنس چوب و شاخ اشجار است، و به اصطلاح اطبا مراد، چوب درختی است که از جزایر چین و هند خیزد. و گویند بعد از قطع درخت مخصوص، مدتی در زمین دفن کنند، تا به صفات مذکور متصف شود. و از انواع آن عودی است که از بلاد چین آورده شود و آنرا رنگی زیبا باشد. و از انواع عود صینی نوعی است که آنرا عود قطعی خوانند، که دارای بویی خوش و رطوبت است.^۶

- | | |
|----------------------------|------------------------|
| ۱- دیوان مسعود سعد ص ۲۴۳ . | ۲- لغت نامه . |
| ۳- ترکستاننامه ج ۱ ص ۵۰۷ . | ۴- دیوان قطران ص ۳۱۹ . |
| ۵- دیوان انوری ج ۱ ص ۳۴ . | ۶- تحفه حکیم ص ۸-۱۸۷ . |
| ۷- صبح الاعشی ج ۲ ص ۱۲۲ . | |

غزال چین :

غزالی چون تو در صحرای چین نیست

چه جای چین که در روی زمین نیست^۱

غضار چینی : کاسه چینی است ، سنون او جالی دندان و قاطع خون لثه و

زخمهای تازه و به غایت مجفف است و غضار مطلق کاسه سفالین مزجج است^۲.

غلامان چینی :

ز چینی غلامان حلقه به گوش ز رومی کنیزان زربفت پوش^۳

فاغره چینی : نباتی است خوشبوی و قابض که در تسکین آلام دهان و دندان

سود دارد و اسهال را نیز سودمند افتد و این نبات را به یونانی و لاتینی فاغره ابن سینا

خوانند . و انواعی چند دارد و از آن جمله است فاغره صینی که در علاج تب

به کار برند^۴.

فرژ چینی : فرژ گیاهی باشد درغایت تلخی که دردشکم را نافع باشد و آنرا

از ملك چین آورند ، و بعضی گویند «وج» است که آنرا «اکر» ترکی و گیاه ترکی

خوانند^۵.

که فرمود از اول که دردشکم را؟ فرژ باید از چین و از روم و الان^۶

فرش چین :

همه پای کوبنده بر فرش چین ز سرمشگ پاشان گل از آستین^۷

۱- دیوان جامی ص ۲۲۳ .

۲- تحفه حکیم ص ۱۹۱ ، هدایة المتعلمین ص ۲۹۹ .

۳- شرفنامه نظامی ص ۳۶۳ .

۴- احیاء التذکره ص ۴۸۰ ، نیز رك به : فرهنگ الابنیه .

۵- برهان قاطع . دیوان ناصر خسرو ص ۳۱۹ .

۷- گرشاسپ نامه ص ۴۷۵ .

فغستان چینی :

فغستان چینی و پیل و سپاه که برزین زرین بدی سالومه^۱

قبای چینی :

پیوشید زربفت چینی قباى همه يك دلانید و پاکیزه رای^۲

کشیده رده ریدکان سرای به رومی عمود و به چینی قباى^۳

قبله چین :

نگارین روی او چون قبله چین نگارین دست مثل زلف پرچین^۴

قرطاس چینی :

دوره چارصد تنگ قرطاس چین پلنگینه چرم سفن همچین^۵

قرطه چین :

به دست باغبانان از بنفشه دسته‌ها باشد

چو چینی قرطه‌ای کان قرطه‌دار در نگه نیلوفر^۶

قواره چینی :

چرخ جادو پیشه چون زرین قواره کردگم

دامن کحلش را چینی مقور ساختند^۷

کارخانه چین :

تخته‌های در منقش او لوح تعلیم کارخانه چین^۸

کاسه چینی : کاسه چینی را در شهر زیتون و در چین کلان می‌سازند و آن

از خاک کوههایی است که در آن نواحی وجود دارد. نوع اعلاى کاسه آنست که گل

۱- شاهنامه ج ۹ ص ۷۶

۲- ویس و رامین ص ۳۳۶

۳- دیوان معزی ص ۲۴۶

۴- دیوان جامی ص ۷۷

۱- شاهنامه ج ۹ ص ۲۳۷

۲- گرشاسپ نامه ص ۵۱

۳- گرشاسپ نامه ص ۴۱۶

۴- دیوان خاقانی ص ۱۰۷

آنرا يك ماه تمام دستکاری کرده باشند، و ظاهراً به عقیده مردم روزگار سعدی، تهیه خاک چینی چهل سال وقت لازم داشته است، که گفته :

خاک مشرق شنیده‌ام که کنند به چهل سال کاسه چینی
صد به روزی کنند در مغرب لاجرم قیمتش همی بینی^۱

این کاسه‌ها را به هندوستان و سایر اقالیم دنیا می‌برند، حتی به کشور ما مغرب نیز می‌آورند. و آن بهترین نوع کاسه‌هاست. سعدی در حکایت بازرگان آزمند به کاسه‌های چینی اشاره کرده، گوید :

«گوگرد پارسی خواهم بردن به چین که شنیده‌ام قیمتی عظیم دارد و از آنجا کاسه چینی به روم آرم».

که می‌برد به عراق این بضاعت مزاجه؟

چنانکه زیره به کرمان و کاسه به چین^۲

کاسه چینی فغفوری :

گذشت عمر، همان نام عشق بر سر ماست

هنوز کاسه چینی به نام فغفور است^۳

از فیض فقر می‌زند امروز مدتی است

کشکول ما به کاسه فغفور پشت دست^۴

کاغذ چین : اختراع کاغذ نخست به دست چینی‌ها صورت گرفت. از قرن

هفتم به بعد سمرقند مرکز تهیه و صدور کاغذ بود. در دوره‌های باستانی، آسوریه‌ها از

پوستک (پارشمن) و هندیه‌ها از لیفهای نخل شبیه پوست توس و مصریه‌ها از بردی

۱- باب هشتم گلستان سعدی .

۲- ترجمه سفرنامه ابن بطوطه ج ۲ ص ۴ - ۷۳۳ .

۳، ۴- کلیات سعدی ص ۷۱ ، ۷۳۰ . ۵- دیوان ظهیر فاریابی ص ۱۹۱ .

۶- دیوان حزین ص ۳۳۴ .

یعنی پاپیروس استفاده می‌کردند. از آغاز قرن دهم استفاده از آهوپوستک (پارشمن) و الیاف نخل و بردی در ممالک اسلامی رو به فراموشی رفت و همه جا آسیاهای کاغذگری به وجود آوردند. صنعت کاغذسازی، نخست در قرن هشتم در دوره وزیران برمکی در بغداد آغاز شد (۷۴۹-۸۰۳) و سپس قلمرو این صنعت به دمشق و طبریه و طرابلس شام (قرن دهم) بسط یافت. در قرن دوازدهم دامنه صنعت کاغذگری تا شاطبه اندلس کشیده شد. چینیان کاغذ را از خیزران یا ابریشم درست می‌کردند، و برای نخستین بار در خراسان، ساختن کاغذ از پنبه آغاز گردید. معذک در همان ایام نیز عالیترین کاغذها را از راه خشکی از سرزمین چین وارد می‌کردند. در دوره باستانی فقط استفاده از طومارها معمول بود. ولی در دوره ساسانیان ایرانیان و چینیه‌ها هنر صحافی و تهیه (دفتر) را به مردم آسیای غربی آموختند. و بعدها ملت‌های این ناحیه به روش قطع ثابت که بعدها قطع منصوری و بغدادی خوانده شده، آشنا گردیدند. ارمنیان و رومیان استنبول نیز بعدها این هنر را از چینیه‌ها و ایرانیها فراگرفتند^۱.

کبابه چینی: دارویی است که از چین خیزد، و مشهور به کبابه چینی است.^۲
 دارویی است که آنرا حب العروس خوانند و چینی آن بهتر است. و آنرا از جزیره شلاطه آورند.^۳

کمان چینی:

زترك چگل خواست چینی کمان به جم گفت کای نامور پهلوان^۴

کمر چینی:

ابا هدیه و جامه و سیم و زر ز دیبای رومی و چینی کمر^۵

۱- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۷۱.

۲- الاغراض الطیبه ص ۷۰۹.

۳- برهان قاطع، برای اطلاع بیشتر رك به: فرهنگ الابنيه.

۴- گرشاسپ نامه ص ۲۹. ۵- شاهنامه ج ۸ ص ۱۸۹.

کنیزك چینی :

عماری بسیجید و دیبا جلیل کنیزك بیردند چینی دوخیل^۱
گر به وچین:

سه چیز است کان درسه آرامگاه بود هر سه کم عمر و گردد تباه
به هندوستان اسب و درپارس بیل به چین گر به زینسان نماید دلیل^۲

گلابی چین :

ابن بطوطه گوید : «گلابی اعلا در آن سر زمین وجود دارد ، من تا گلابیهای
چین را ندیده بودم گلابی عثمانی دمشق را بهترین انواع گلابی می انگاشتم^۳ .

گلر خان چین :

تنها نه روی تست ، به از گلر خان چین

موی توهم ز نکهت مشک ختن به است^۴

لشکر چین :

بر گل تر عنده لیب ، گنج فریدون زده است

لشکر چین در بهار خیمه به هامون زده است^۵

لعبتان چین :

سرای ملک و دروی سرای پرده تو

چو باغ پر سرو از لعبتان چین وختای^۶

ای گم شده مه ز عکس رویت درکوی تو لعبتان چین را^۷

مار چینی : در بعضی از جزایر چین مارانی هستند که می توانند شتر و گاو

۱- شاهنامه ج ۶ ص ۲۱۲ . ۲- شرفنامه نظامی ص ۳۶۶ .

۳- ترجمه سفرنامه ابن بطوطه ج ۲ ص ۷۳۳ .

۴- دیوان کمال خجندی ص ۴۸ . ۵- دیوان منوچهری ص ۱۴۷ .

۶- دیوان فرخی ص ۳۸۶ . ۷- دیوان انوری ج ۲ ص ۷۶۶ .

و میمون‌نهایی که همچند خرازند ، بلع کنند^۱.

ماهرویان چین :

ز چینی و ز رومی ماهرویان همه کافور رویان، مشک مویان^۲

مشک چینی : اما بهترین (مشک) چینی است. و نوعی دیگر کی از وسط دیار ختای آورند و آن خوشبوی عزیزالوجود بود. و بویش تا چهل سال بماند... و اگر به گاه سحق، کافور به کار ندارند، از غایت حدت، صداع آورد و خون از بینی روان کند^۳.

نه همه حکمت ، خدا اندر یکی شاعر نهاد؟

نه همه بویی بود در نافع‌های مشک چین؟^۴

مشک چینی را ز غیرت بر نمی آید نفس

زان دم عنبر که در دام دو گیسوی شماس^۵

به مشک چین و چگل نیست بوی گل محتاج

که نافع‌هاش ز بند قبای خویشتن است^۶

ملح چینی : ملح چینی به لغت مصر ابقر است^۷.

ملح چینی :

به جای ملح چینی منه هوا بالین

به جای اطلس رومی مکن زمین بستر^۸

منسوج چین :

دریشان جامه‌های بسته رنگین همه منسوج روم و ششتر و چین^۹

- ۱- محاضرات الادباء ج ۴ ص ۵۹۳ .
 ۲- ویس و رامین ص ۱۰۸ .
 ۳- عرائس الجواهر ص ۲۵۰ .
 ۴- دیوان منوچهری ص ۸۰ .
 ۵- دیوان اوحدی مراغه‌ای ص ۱۰۵ .
 ۶- دیوان حافظ ص ۳۶ .
 ۷- تحفه حکیم ص ۲۴۹ .
 ۸- دیوان انوری ج ۱ ص ۲۱۵ .
 ۹- ویس و رامین ص ۳۱۸ .

موزه چینی :

از خز و پالیک آنجای رسیدم که همی

موزه چینی می‌خواهم و اسب تازی^۱

میرم چین :

خیمه‌ها ساختم ز میرم چین فرش کردم ز دیبه ششتر^۲

برکته و دشت باز گستردهند میرم چین و دیبه ششتر^۳

نافه چین :

کس ندیدست ز مشک ختن و نافه چین

آنچه من هر سحر از باد صبا می‌بینم^۴

نقاب چینی :

نقاب چینی و رومی به نیشان همی بندد صبا بر روی هامون^۵

نقاشان چین :

ور چون توبه چین کرده ز نقاشان نقشی است

نقاش بلا نقش کن و فتنه نگار است^۶

به بویش اندر عطار هندوان عاجز

به رنگش اندر نقاش چینیان حیران^۷

چنان بنگاشت آن زیبا صنم را که نقاشان چین باغ ارم را^۸

ابر شد نقاش چین و باد شد عطار روم

باغ شد ایوان نور و راغ شد دریای گنگ^۹

۳۲- دیوان مسعود سعد ص ۱۶۰، ۱۹۱.

۱- دیوان رودکی ص ۵۴۶.

۵- دیوان ناصر خسرو ص ۳۲۸.

۴- دیوان حافظ ص ۲۴۵.

۷- دیوان عنصری ص ۲۰۲.

۶- دیوان فرخی ص ۲۱.

۹- دیوان منوچهری ص ۱۷۸.

۸- ویس و رامین ص ۴۸.

مردم چین از لحاظ صنعت بزرگترین و زیر دست‌ترین ملت‌هاست، و این موضوع در همه جا مشهور است. و در وصف آنان کتابها نوشته شده، در هنر نقاشی نه رومیان و نه دیگران با آنان مقابله نمی‌توانند کرد. چینیان در این هنر بسیار قوی دستند و از شگفتیهایی که آنجا دیدم، این بود که هرگز به شهرهای آن کشور نرفتم مگر آنکه هنگام مراجعت تصویر خود من و همراهانم را در دیوار و کاغذهایی که در بازارها آویخته بود، نقش کرده بودند.^۱

گر ارتسک خواهی به بستان نظر کن

که پر نقش چین شد میان و کنارش^۲

نقش چین :

چو نقش او نگارند صورتی در چین

ز هی جمال که آن لعبت ختن دارد^۳

روز و شب چون چینیان بر نقش خود عاشق مباش

تا شوی صافی ز وصف خوب رویان طراز^۴

نگار چین :

بگو آن توده گل را، بگو آن شاخ نسرین را

بگو آن فخر خوبان را، نگار چین و ماچین را^۵

بهاری کهن بود چینی نگار بسی خوشتر از باغ در نوبهار^۶

نگارخانه چین :

کامده است از نگارخانه چین خواجهای با هزار حورالعین^۷

- ۱- سفرنامه این بطوطه ج ۲ ص ۷۳۶ .
- ۲- دیوان ناصر خسرو ص ۲۳۳ .
- ۳- دیوان همام ص ۸۲ .
- ۴- دیوان سنائی ص ۳۰۳ .
- ۵- دیوان فرخی ص ۴۰۴ .
- ۶- شرفنامه نظامی ص ۲۴۲ .
- ۷- هفت پیکر نظامی ص ۱۸۴ .

گر التفات خداوندیش بیاراید
نگارخانهٔ چینی و نقش ارتنگی است^۱

نگارستان چین :

باد نوروزی همی آرایش بستان کند
تا نگارش چون نگارستان چینستان کند^۲

نیرنگ چینیا نه :

نیرنگ چینیا نه و ارتنگ چینیان

هر شب به نزد چشم ورخ تو که آورد؟^۳

یشب ، یشم چینی : معدن یشم در ولایت چین است و در بعضی از حدود ترکستان هم باشد ، و او سنگی سخت است . و جوهری دیگرست که به رنگ بدو نزدیک است ، اما به سودن فرمتر است ، و او را یاش خوانند ، هم از حدود ترکستان می آرند . و جوهری دیگر است که از این هر دو فرمتر است ، او را یشب خوانند^۴ . و آملی گوید : یشب معدن او در ولایت چین است ، در رودخانه‌ای که یکی را از آن « آق تاش » (سنگ سفید) خوانند ، و ازو یشب سفید خیزد . و دیگر « قرا تاش » (سنگ سیاه) و ازو یشب تیره رنگ و سیاه خیزد . و از آن کاسه‌ها و انگشترها و ظروف دیگر سازند^۵ .

حبرون ، ممرا : شهری است که به اسم یکی از اولاد کالب نامیده شده و از قدیمترین شهرهای یهودیه می باشد که اولاً به قریهٔ اربع یا مدینهٔ اربع معروف بود^۶ . و در سفر پیدایش « ممرا » خوانده شده است . موقع آن بر فراز تپه‌ایست در جنوب اورشلیم که فعلاً آنرا حبرون زاهره یا حبرون الخلیل گویند و مسجدی

۱- دیباچهٔ گلستان سعدی .

۲- دیوان قطران ص ۸۵ .

۳- دیوان عنصری ص ۱۸۳ .

۴- جهان نامه ص ۹۸ .

۵- نفائس الفنون ج ۳ ص ۳۴۲ .

۶- کتاب قاموس مقدس (یوشع، ۱۵-۱۴) .

دارد که ضریح ابراهیم و اسحق و یعقوب و زوجات ایشان ساره و رفقه و لئیسه در آن می‌باشد. این شهر در عمل شیشه‌گری معروف، و از قدیمترین شهرهای دنیا محسوب است، زیرا که هفت سال قبل از صوعن مصر ساخته شد.^۱ و این قصبه دارای باغ و باغچه‌های بسیار است و انگور و انار و دیگر میوه‌ها و زیتون آنجا مشهور می‌باشد. و در کنار قصبه، نوعی ماسه یافت می‌شود که در ساختن شیشه به کار است، و مردم آنجا از آن شیشه، آینه و انگشتر و بعض چیزهای دیگر سازند. و نوع خاصی از بز در حدود یکصد هزار رأس در جبل هست که از پوست آن پوستینه‌های مویینه کنند و در هر سال بیش از ده هزار از آن به مصر و حلب و جزیره العرب صادر، و از بهای آن مبلغی هنگفت به مردم این ناحیه عاید می‌شود، و نیز بدانجا قسمی گلیم و نوعی کرباس می‌بافند.^۲

حبشه، حبشستان، مملکت سیاهان، آبی سینی و تیوپی: کشور بزرگی است در خاور آفریقا، واقع در باختر باب‌المنذب. در سفر پیدایش مذکور است: حبشیان آفریقایی نیست، بلکه یکی از قطعات ممالک شرق است که به کوش عبرانی معروف بود. و در بعض نقاط جنگلهای وسیع از درخت زیتون دیده می‌شود، و چراگاههای خوب و دلکش هم دارد. و یک نوع حبوب شبیه به ارزن به نام «داگوسه» نیز هست که نوعی آبقو از آن به عمل می‌آورند.^۳

آبنوس حبشی: آبنوس معرب آبانس یونانی، درختی است شبیه به درخت عناب و ثمرش مثل انگور زرد و باحلاوت و برگش شبیه به برگ صنوبر... قسم هندی با خطوط سفید و قسم حبشی سیاه و املس، و بهترین اقسام است.^۴

جوزالشرک حبشی: ثمر شجری است در حبشه کثیرالوجود، به قدر جوزی

۱- سفر پیدایش ۲۳ : ۱۹ ، ۳۵ : ۲۷ و تواریخ ایام ۲۰ : ۷ .

۲- قاموس الاعلام ترکی .

۳- لغت نامه .

۴- فرهنگ الانبیه .

و اندك طولانی و مستدیر و انتهای او تند و پوست خشك او چین دار و رقیق و در تحت پوست جسمی صلب و در جوف آن دانه‌ای شبیه به دانه انگور و پر عدد و خوشبو و با اندك تندی، و اهل مصر آنرا فلفل السودان گویند و رنگ او مایل به سرخی و تیرگی^۱.

جلجلان الحبش: آن خشخاش سیاه است^۲. ولی در اغلب منابع، جلجلان را به معنی گشنیز (کزبره) و کنگد نوشته‌اند^۳.

حبشی: قسمی طعام و بعضی گویند آتش سماق است: چند ازین آتش تشرش نزد من آری همه روز

سالها شد که به داغ حبشی ام بیمار^۴

حبشیه: نوعی از موران بزرگ و سیاه و شتران سخت سیاه^۵.

حجر حبشی: سنگی است شبیه زبرجد و تیره، و گویند نوعی از زبرجد است و از بلاد حبشه خیزد، و ساییده او سفید رنگ است^۶.

حنای حبشی: این گیاه در حبشه و یمن و در مناطق شمالی مصر کاملاً رشد می‌کند و به صورت درختی درمی‌آید که دو متر و هشتاد سانتیمتر ارتفاع دارد و مدت پانزده سال عمر می‌کند^۷.

خادم حبشی:

ز جنس حبش خادمی نیز چند به دیدار نیکو به بالا بلند^۸

زیتون الحبش: زیتون بری است^۹. و چون روغن را از غوره آن گیرند آنرا زیت الانفاق گویند و آنچه از زیتون رسیده کشند آنرا زیت الرکابی گویند، یعنی

۲-۱ - تحفة حکیم ص ۷۳، ۷۷ .

۳ - بسحق اطعمه - لغت نامه .

۴ - منتهی الارب .

۵ - تحفة حکیم ص ۸۲ .

۶ - زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۴۷ .

۷ - شرفنامه نظامی ص ۳۰۷ .

۸ - تحفة حکیم ص ۱۴۰ .

۹ - فرهنگ الابنیه ، ذیل کزبره .

اندر کاروانها آرند. و زیتون را کلمه‌ای رومی دانسته‌اند^۱.

سپاه حبش: کنایه از تاریکی شب است:

جهان زینت روشنی باز یافت سپاه حبش رخ ز رومی بتافت^۲
سیاهی حبشیان:

ابر سیاه چون حبشی دایه‌ای شده است

باران چوشیر و لاله ستان کودکی به‌شیر^۳

شاه حبش: کنایه از ماه است:

چو شاه حبش سوی خاور گریخت

همه رخت و دینار و گوهر بریخت^۴

شیخ حبشی: پوش دربندی است.^۵

صورت حبشی:

چهره رومی و صورت حبشی را مایه خوبی چه بود و علت زشتی؟^۶

لشکر حبش: کنایه از زاغان سیاه:

گشت صحرا تهی ز لشکر روم گشت پر لشکر حبش بستان^۷

قبای حبش:

کان قبا کز حبش آرند، رسول بهر تشریف نجاشی پوشد^۸

کنیزك حبشی: رشیدالدین می‌نویسد: «از خاصه مال ما دویت غلام و

دویت کنیزك هندی و حبشی و قروی (کذا) و غیره از اصناف سودان خریده به

دارالسُلطنه تبریز فرستد^۹».

- | | |
|-------------------------|----------------------------|
| ۱- از فرهنگ الابنیه . | ۲- دیوان دقیقی - ص ۱۷۰ . |
| ۳- دیوان منوچهری ص ۳۳ . | ۴- گرشاسپ نامه ص ۴۴۷ . |
| ۵- تحفه حکیم ص ۱۷۰ . | ۶- دیوان ناصر خسرو ص ۵۰۸ . |
| ۷- دیوان قطران ص ۲۵۴ . | ۸- دیوان خاقانی ص ۸۰۱ . |
| ۹- مکتوبات رشیدی ص ۱۴ . | |

موی حبشی :

عنبرین خطّی و بیجاده لب و نرگس چشم

حبشی موی و حجازی سخن و رومی دیم^۱

حجاز : از مدینه تاراه مکه تامهَبَط العَرَج جزء حجاز است^۲. ابن حوقل

گوید : دیار عرب حجاز است که شامل مکه و مدینه و یمامه و مخالف آنست^۳.

قزوینی می نویسد : وجه تسمیه حجاز آنست که میان یمن و شام که يك ماهه راه

است حجاز و فاصل است . و قاعده اش مکه است . در جاهلیت هر ساله بازارهای

اعراب ، آنجا برگزار می شد ، و قبایل مختلف در آنها جمع شده از مناقب پدران

خود و دلوریهای خود می گفتند و بر یکدیگر مباحثات می کردند . و اشعاری که ساخته

بودند ، انشاد می کردند . و یکی از کوههای مهم آنجا رضوی است . و این همان کوهی

است که «کیسانیه» معتقدند که محمد بن علی معروف به ابن الحنفیه در آنجا مقیم است .

و از این کوه سنگ سنباده پیرند ، و به دیگر شهرها برند . جبل سراء نیز در این

سرزمین است و مردمی که در این نواحی نشیمن دارند ، به فصاحت معروفند . و در

این کوهها گیاه قرظ روید . و انگور و نی شکر و درخت مسواک و معدن برام در این

نواحی فراوانست^۴ . و خرما ، پوست ، حنا ، صمغ و غیره از آنجا صادر می شود^۵.

آهنک حجازی :

به طبع از ظریفی درست از عراقی

به لطف از لطیفی تمام از حجازی^۶

نمی داند که آهنک حجازی فروماند زبائنگ طبل غازی^۷

- ۱- دیوان فرخی ص ۲۴۸ .
 ۲- تقویم البلدان ص ۱۰۹ .
 ۳- لغت نامه .
 ۴- آثار البلاد ص ۸۵ .
 ۵- جغرافیه شبه جزیره العرب ص ۳۲ .
 ۶- دیوان قطران ص ۴۰۳ .
 ۷- سعدی - لغت نامه ، ذیل کلمه غازی .

الفاظ حجازی: مراد عربی فصیح است:

شاعران بر تو همی خوانند هر دم آفرین

که به الفاظ حجازی گاه با لفظ دری^۱

حَبِّ الْيَمْنَسَمِ حجازی: اسم دانه‌ایست خوشبو، شبیه به حَبِّ الْبَطْمِ و از آن کوچکتر و به قدر فلفلی و از حجاز و یمن خیزد و گویند آفلنجیه و درخت او شبید به شمشاد است.^۲

زَقُوم حجازی: زَقُوم از اشجار است و حجازی و شامی می‌باشد و حجازی او به قدر قامتی و برگش از برگ انار عریضتر و با تشریف و گلش در اطراف شاخهای او به هیأت یاسمین و زرد، و ثمرش سیاه رنگ، شبیه به هلیله و در جوف او دانه‌ای مثل کنجد، و این نوع را برگ و بار تازه او جهت جراحات تازه، نافع و قوی القوی و رادع است.^۳

سخن حجازی: مراد عربی فصیح است:

عنبرین خطّی و بیجاده لب و نرگس چشم

حبشی موی و حجازی سخن و رومی دیم^۴

عنبر حجازی: بعضی از قدما گفته‌اند که عنبر از چشمه‌ای که از دریای هند زاید، بیرون می‌آید. و عنبر در حالت طبیعی ماده‌ای است که بوی چندان خوشی ندارد. بلکه اندکی به بوی روغن ماهی ماند، که در سواحل بعضی از دریاهاى مناطق حاره مانند برزیل و چین و هند و مدگسگر و جزایر هند شرقی پیدا می‌شود. گاهی این ماده بر روی آبهای مناطق مذکور برآید، و گاهی در اندرون ماهی که آنرا گاو عنبر گویند، تولید گردد. و آن در اثر مرضی که در این جانور پیدا می‌شود به وجود آید و در طب قدیم این ماده را در ادویه و معجونها می‌آمیختند.^۵

۱- دیوان لامعی ص ۱۸۹.

۲- تحفة حکیم ص ۷۹.

۳- تحفة حکیم ص ۱۳۷.

۴- دیوان فرخی ص ۲۴۸.

۵- احیاء التذکره ص ۴۵۱.

چو عود قماری و چون مشک تبّ

چو عنبر سرشته یمان و حجازی^۱

فصاحت حجازی :

به شجاعت ز طرازی به سخاوت ز عرب

به لطافت ز عراقی به فصاحت ز حجاز^۲

لطیف تر به مدام اندرون ز اهل عرب

فصیحتر به کلام اندرون ز اهل حجاز^۳

حدیجاء : قریه‌ای است به‌شام و عدی بن الرقاع در ایات زیر شراب مَقَدِیّه

را بدان نسبت داده‌گوید :

أَمِیدُ ، کَأَنَّیْ شَارِبٌ لَّعِبَتْ بِهـِ

عَقَارٌ ثَوْتُ فِی دِنِّهَا حِجْجاً سَبْعاً

مَقَدِیّهٌ صَهْبَاءُ تُشْخِنُ شَرَّ بَهَا

اِذَا مَا ارَادُوا أَنْ یَرُوْا حِوَابِهَا صَرَعی

عُصَارَةٌ كَرَمٍ مِّنْ حُدَّ یَجَاء لَمْ یَكُنْ

مِنَّا یَتُّهَا مُسْتَجِدَّاتٍ ، وَلَا قُرْعاً^۴

حران : منسوب آنجا بر غیر قیاس حر نانی و قیاساً حرّانی است. صاحب حدود العالم

گوید : حرّان شهری است [از جزیره] ، آبشان اندک و اندروی صابئانند بسیار^۵.

و این مکان را مورخان رومی « کارائه » ذکر می‌کنند ، و بتخانه‌ها و عبادتگاههای

بزرگ ایشان در این مکان دیده شده^۶ . و معبدسین یعنی ماه در حرّان بوده است^۷ .

۳،۲ - دیوان قطران ص ۱۸۲ ، ۱۸۵ .

۵ - حدود العالم - لغت نامه .

۷ - رك به : ذیل لغت نامه .

۱ - دیوان مصعبی ص ۴۸ .

۴ - معجم البلدان .

۶ - سامی - لغت نامه .

و حمداله مستوفی گوید: به روایتی سر حسین بن علی رضی الله عنه در حرّان دفن شده^۱. و در عهد بنی‌امیه یکی از مراکز ضرب سکه بوده است^۲. و در تاریخ بیهق آنجا که مختصات هر شهر و سرزمین را می‌شمارد، آمده است که زرگران شهر حرّان در دنیا معروفیت داشته‌اند^۳. مقدسی گوید: از حرّان حلّوای قُبْیِط، عسل نحل... و پنجه و ترازو به عمل آید^۴.

حرّبی: حرّبی^۱ نام شهر کی است در اقصای دُجَیل و میان بغداد و تکریت، مقابل حظیره واقع است و منسوجات نخی ضخیم آن شهرت داشته است و از آنجا به سایر شهرها می‌بردند^۵.

حرزم: حرّرم نام شهر کی است از اعمال جزیره که در میان ماردین و دینسر، در وادی پر آب و بوستان واقع شده. و پرندهای حرّرمیه بدان منسوب است و آنان در بستن آرایه‌ها و نقش و نگار آن استادی دارند^۶.

حزّه: حزّه شهری است کوچک، نزدیک اربل از سرزمین موصل و در آن پارچه‌های حزّی از پنبه سازند^۷.

حسا، احسا: بلدة کوچکی است با نخلستانهای بسیار و آبهای جاری که از چشمه سارهای گرم بیرون آید^۸. و ضرب‌المثل معروف که می‌گویند: «کَجَالِبِ التَّمْرِ إِلَى هَجْر» درباره این شهر است، چه خرماي آن در هیچ جای دیگر نیست، چنانکه علوفه دواب هم از خرما می‌باشد. مردم هجر، عرب و بیشتر از قبیله عبدالقیس بن اقصی‌اند^۹. و این شهر را احساء «بنی سعد بن هجر» گویند و آن مکان

۱- تاریخ گزیده ص ۲۰۳.

۲- التقدود العربیه ص ۴۵. ۳- تاریخ بیهق ص ۲۸.

۴- احسن التقاسیم ص ۱۴۵، ایضاً رک به: سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۳۳.

۵- معجم البلدان. ۶- معجم البلدان.

۷- معجم البلدان - لغت نامه. ۸- تقویم البلدان ص ۱۳۵.

۹- ترجمه سفرنامه ابن بطوطه ج ۱ ص ۳۰۸.

«قرمطیان» است در بحرین^۱.

حسینیه : حَسَنِيَّه شهرى است بر ساحل رودخانه خابور كوچك (در كناره خاورى دجله) كه از آن پنير و كبك و مرغابى و خشكبار صادر مى شد.^۲
حص : حِصَّ جايى است از نواحى حِمَص و شرابى بدان منسوب است ، ابو محجن ثقفى گوید :

اِذَا مِتُّ فَنَادُ فَنَتْنَى الْيَمِّ جَنَبِ كَرْمَةٍ
تُرْوَى عِظَامِي بَعْدَ مَوْتِي ، عُرْوَقُهَا
وَلَا تَدْفِنُنِي بِالْفَلَاةِ ، فَيَاتُنِي
أَخَافُ ، إِذَا مَا مِتُّ ، أَنْ لَا أُذَوِّقُهَا
لِيَرَوْى بِعَمْرِ الْحِصِّ لِحَدِي ، فَيَاتُنِي
أَسِيرٌ لَهَا مِنْ بَعْدِ مَا قَدْ أَسَوْقُهَا^۳

حصار : نام قلعه مستحکمی بوده است در ترکستان در امارت بخارا، در سیصد و هشتاد هزار گزی از جنوب شرقی بخارا و مرکز خطه‌ای موسوم به همین اسم می باشد... اسلحه خوب و ادوات و آلات آهنی مرغوب دارد. این خطه‌ای را گاهی حصارشادمان نامند و در جانب شمال جیحون جایگیر گردیده ... و هوای لطیف و معتدل دارد . و محصولاتش عبارت است از : حبوبات ، پنبه ، عسل و غیره و در نهرهایش معدن طلا هم یافت شود^۴.

چون بوستان تازه و باغ شکفته باد

از روی ریدکان حصاری حصار او^۵

۲- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۳۳ .
۴- قاموس الاعلام ترکی - لغت نامه .

۱- تقویم البلدان ص ۱۳۵ .
۳- معجم البلدان .
۵- دیوان فرخی ص ۳۴۲ .

آنروز خورم خوش که درین خانه بینم
 زین پنج هزاری رده ترکان حصار^۱
 دوش همه شب همی گریست به زاری
 ماه من آن ترک خوبروی حصار^۲
 ز تیغ تنگ چشمان حصار^۳ قدرخان را در آن در تنگباری^۳
 ای لعبت حصار^۳ شغلی دگر نداری
 مجلس چرا نسازی باده چرا نیاری^۴
 حصار^۳ لحنی از الحان موسیقی است :

در آن پرده که خوانندش حصار^۳ چنین بگری بر آورد از عمار^۵
 به ار پرده خود حصار^۳ کنی به خاموشی خویش یاری کنی^۶
 حصیب : وادی ایست به یمن. وزبید در این وادی واقع است. و زنان حَصِیبَ
 به حسن و جمال بر دیگر زنان یمن فایقند. و از این جاست مثل، «اذا دَخَلْتِ
 الْحَصِیبَ فَهَرُّوْا» یعنی چون به حصیب وارد شدی دویدن آغاز کن زیرا زیبارویان
 آن، ترا به دام افکنند.

حظمیه : به بطن حَطْمَةَ بن محارب از قبیلۀ عبدالقیس منسوب است. وزره‌های
 پهن و گرانی در این بطن می‌کرده‌اند که به زره شمشیر شکن معروف بوده‌اند و به
 عربی آنها را دروع حَطْمِیَه می‌گفتند. و در حدیث زواج فاطمه علیها سلام آمده
 است که آن حضرت به علی بن ابیطالب گفت : «أَيْنَ دَرِّ عُنْكَ الْحَطْمِيَّةُ»^۸.
 حطین : موضعی است میان فرما و تینیس از سرزمین مصر. و آنجا دریاچه ایست

۲۰۱- دیوان فرخی ۳۷۶ ، ۳۸۶ .
 ۳- خسروشیرین نظامی ص ۴۵۲ .
 ۴- دیوان منوچهری ص ۹۸ .
 ۵- خسروشیرین نظامی - لغت نامه .
 ۶- شرفنامه نظامی ص ۱۶۹ .
 ۷- لغت نامه .
 ۸- بلوغ الارب آلوسی ج ۲ ص ۶۶ ، منتهی الارب .

که از آن نوعی ماهی معروف به حَظِیْنی صیدکنند. و آن ماهی اعلایی است که چون شکم آن پاره کنند جز پیه چیز دیگری نباشد، و آنرا نمکسود کرده به دیگر شهرها برند. و من (یاقوت) این خبر را از مردی که در قَطِیْه دیدم و به تجارت این ماهی مشغول بود، به دست آوردم^۱.

حظیره: قریه ایست بزرگ از اعمال بغداد، در جانب تکریت و دُجیل. آنجا جامه های کرباس با بافت ریز و محکم تهیه کنند که بازرگانان آنها را به شهرهای دور دست می برند. و به ثياب حَظِیْرَه معروف اند^۲.

حفه: کوره ایست در معذب حلب. و گویند: منسوجات حَافِیْه بدان منسوب اند و با اطلاع می دارم (یاقوت) حَفّ نام ابزار بافندگی است که در بافتن این نوع جامه به کار می بردند^۳.

حلب: شهری بزرگ و کهن است و قلعه ای استوار و بلندی دارد. مقام ابراهیم خلیل آنجا بود... و با معرفت النعمان سی و شش میل فاصله دارد^۴. یاقوت گوید: این شهر در روزگار ما قصبه جندِ قَنْتَسْرین بوده است. و آنچه من از حلب و اعمال آن دیدم همه بر این دلالت داشت که خدای تعالی^۱ آنرا بر تمام شهرهای دنیا درخیر و برکت برتری داده است. فی الجمله در اراضی آن پنبه، کنجد، خربزه، خیار، تنباکو، درخت رز، ذرت، زردآلو، انجیر و سیب زراعت می شود. و این همه بی آنکه آبیاری شود به طور دیمی به حاصل آید^۵. ناصر خسرو گوید: کشاورزی ایشان همه گندم است، و بسیار است. و درخت انجیر و زیتون و پسته و بادام و انگور فراوانست^۶. و پسته حلب در شرق میانه به خوبی شهره بوده^۷، و هندوانه آن نیز

۱- معجم البلدان.

۲- ابن خلکان ذیل اخبار ابوالمعالی سعد بن علی، معجم البلدان.

۳- معجم البلدان. ۴- تقویم البلدان ص ۲۹۷.

۵- معجم البلدان. ۶- سفرنامه ناصر خسرو: ص ۱۳.

۷- مسافرت به ارمنستان و ایران ص ۲۴۵.

معروفیت داشته است^۱. مقدسی گوید: از حلب پنجه و منسوجات و اشنان و گیل سرخ به عمل آید^۲.

آبگینه حلبی: حلب در آبگینه‌سازی سرآمد بلاد شرق بود. به گفته ناصر خسرو «در هیچ نقطه جهان مصنوعات شیشه‌ای به زیبایی حلب نیست» این جهانگرد ایرانی می‌گوید: وقتی انسان وارد بازار شیشه‌گران حلب می‌شود چنان مجذوب زیبایی انواع و اقسام شیشه‌ها می‌گردد که عزم خروج از بازار بسیار دشوار می‌شود. مصنوعات شیشه‌ای حلب به تمام کشورها صادر می‌شد. در این شهر ابزار و آلات شیشه‌ای نظیر قرع و انبیق و تنگ و صراحی و لوله‌های شیشه‌ای برای کیمیاگران نیز ساخته می‌شد^۳. حمداله مستوفی گوید: زجاج جوهرش سنگ آتش زنه است ... و بهترین صانعان این جوهر در حلب‌اند و آبگینه حلبی صفا و شهرت تمام دارد^۴.

نشان جام جم و آب خضر می‌طلبی

ز شیشه حلبی جوی و باده عنبی^۵

وشیخ سعدی در گلستان، در حکایت بازرگان دنیادار آرد:

«... و از آنجا کاسه چینی به روم آرم، دیبای رومی به هند و فولاد هندی

به حلب و آبگینه حلبی به یمن و برد یمانی به پارس، وزان پس ترك تجارت كنم»^۶.

مولانا نظام‌الدین یزدی گوید:

ز اطلس فلکم پرده در طنبی است

به طاقچه مه و خورجام و کاسه حلبی است^۷

امروزه نیز يك نوع صفحات باریک آهنی قلع اندودی است که از آن آفتابه و

- ۱- مکتوبات رشیدی ص ۲۰۰ .
- ۲- احسن التقاسیم ص ۱۸۱ .
- ۳- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۷۳ نیزك به: نفائس الفنون ج ۳ ص ۴۸۷ .
- ۴- نزهة القلوب مقاله سوم ص ۲۰۵ .
- ۵- دیوان جامی ص ۷۱۴ .
- ۶- کلیات سعدی ص ۷۱ .
- ۷- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۹۱ .

سماور ارزان قیمت درست کنند، به حلبی معروف است. وسطح این ورقه‌های فلزی چون آبگینه براق است.

کر باس حلب :

نامهٔ صاحب، با نامهٔ او باشد همچو کر باس حلب با قصب مقرن^۱
و کشاجم در توصیف این شهر خلد نشان گفته :

هِيَ الْخُلْدُ يَجْمَعُ مَا تَشْتَهَى

فَنَزَرُهَا فَطُوبَى لِمَنْ زَارَهَا^۲

حله: بر چند موضع علم است و معروفترین آنها حلهٔ بنی مزید است و آن شهری بزرگ است، میان کوفه و بغداد که آنرا جامعین نامند، و نیز نام قریه ایست میان واسط و بصره که آنرا حلهٔ بنی قبله گویند. و نیز شهری است میان بصره و اهواز به نام حلهٔ دبیس. و نیز قریهٔ بزرگی است نزدیک موصل موسوم به حلهٔ بنی مراق^۳. و خواجه رشیدالدین انواع پارچه‌های آنرا چنین یاد می‌کند: کمخا، اطلس، والا-د، مخفیّه، شمسیه، شده، عیصا به ابریشمین، عتاییهٔ ابریشمین، عین البقر و کتان سمط و سفید.

و از میوجات آن به ترتیب زیر یاد می‌کند. بُسْر، خرمای الوان، دنبلی، رطب، قسب الوان، لیمو شیرین که به صینی مشهور است. و سرکهٔ هندی نیز در این شهر تهیه می‌شد^۴.

حلوان: شهر معموری است که در سرزمین عراق پس از کوفه و بصره و واسط و بغداد و سُرْمَن رَی، شهری به آبادانی و بزرگی آن نیست... و انار و انجیر آن معروف است. و مانند آنها در شهرهای دیگر پیدا نشود. و در اطراف آن

۲- معجم البلدان.

۱- دیوان فرخی ص ۳۲۵.

۳- تقویم البلدان ص ۳۳۷.

۴- مکتوبات رشیدی ص ۱۸۷، ۲۰۶، ۲۰۱.

چند چشمه از آبهای معدنی کبریتی است که برای معالجه برخی از امراض مفید است.^۱ صاحب حدودالعالم آرد: و از وی انجیر خیزد که خشک‌کنند و به همه جای ببرند.^۲ یاقوت گوید: آنجا اناری است که نظیرش در دنیا نباشد و نیز انجیری است در نهایت خوبی که آنرا شاه انجیر نامند.^۳ و ابن حوقل نیز انار و انجیر آنجا را می‌ستاید.^۴ خواجه رشید در نامه‌های خود از قیسی حلوانیه ذکری به میان آورده است.^۵ و بهترین شراب، شراب حلوان، مخصوصاً شراب آسوری است.^۶

حمام علی: به اصطلاح مردم موصل، آن در میان موصل و جهینه نزدیک عین‌القار در مغرب دجله قرار دارد، و آن چشمه‌ایست گرم و گوگرد دار.^۷

حماة: شهری بزرگ، کثیر الخیرات، وسیع، معتبر و خرم است [در شام] گرداگرد وی سور استوار است.^۸ ابن بطوطه گوید: این شهر نیکو در میان باغها و پالیزها قرار گرفته و دولا بها مانند آسیای گردان در سرتاسر آن در گردش است و نهر عظیم موسوم به عاص از میان آن شهر می‌گذرد... در حماة انواع درختان میوه به عمل می‌آید، از جمله، مشمش لوزی (زردآلوی شیرین) که وقتی هسته آنرا می‌شکنند بادامی از میان آن درمی‌آید.^۹

حمص: شهری است به شام، بزرگ و خرم و آبادان و همه راههای ایشان به سنگ گسترده، و مردمان این شهر پاك جامعه و بامروت و نیکو رویند. و اندروی

۱- آثارالبلاد ص ۳۵۷ . ۲- حدودالعالم ص ۱۵۳ .

۳- معجم البلدان .

۴- ترجمه صورة الارض ص ۱۱۲ ، تقویم البلدان ص ۳۵۱ ، مسالك الممالك

ص ۸۷ ، ۱۶۵ .

۵- مکتوبات رشیدی ص ۲۰۲ . ۶- ایران در زمان ساسانیان ص ۵۰۱ ،

ترجمه سفرنامه ابودلف در ایران ص ۵۸-۹ . ۷- معجم البلدان .

۸- معجم البلدان - لغت نامه . ۹- ترجمه سفرنامه ابن بطوطه ج ۱ ص ۶۴ .

مارو کژدم است بسیار^۱. در حِمص مزاراتی است، از جمله مشهد علی بن ایطالب است و مردم این شهر در اختلاف بین معاویه و حضرت علی، بغض و کینه شدیدی نسبت به آن حضرت اظهار کردند. و در محاربه صفین باکمال حرارت به کارزار پرداخته، بعداً تشیع را برگزیدند^۲. و از عجایب این شهر صورتی است بر در مسجدی که در جانب بیعه است و آن صورت انسانی است که نیمه زیرین آن به شکل عقرب است. و داوری قاضی حمص شهرت دارد؛ گویند مردوزنی، داوری پیش قاضی بردند. زن به شکایت برخاست که این مرد بیگانه مرا بوسیده است. قاضی گفت: برخیز تو نیز او را ببوس! زن گفت: من از حق خود گذشتم. قاضی گفت: برو به سلامت^۳.

حواب: محلی است در راه بصره، در محاذی بقره، و نیز نام آبی است. نصر گوید: حَوَّاب از آبهای عربست در طریق بصره. و عایشه زن پیغمبر در جنگ جمل موقعی که به بصره می‌رفت بدین محل گذر کرد، و عوعوسگان آن بشنید و از نام آنجای پی‌رسید. گفتند: اینجا حَوَّاب است. عایشه گفت: به خدا که صاحب آن سخن من بودم. گفتند: کدام سخن؟ گفت: از رسول خدای شنیدم که در جمع زنان خویش فرمود:

«لَيْتَ شَعْرِي أَيْتُكُنَّ تَنْبَحُهَا كِلَابُ الْحَوَّابِ»

کاشکی می‌دانستم که بر کدامیک از شما سگ حَوَّاب بانگ خواهد زد. عایشه عزم بازگشت کرد، لیکن پیرامونیان، به مغالطه برخاسته، سوگند یاد کردند که اینجا حَوَّاب نیست^۴.

همی در شورش آمد «کلب احمر» چو بر ناقه حُمیر اکلب حَوَّاب^۵

حوران: دیهی است از نواحی دمشق. گویند آنجا قریه اصحاب اخدود است.

۲- معجم البلدان

۱- حدود العالم ص ۱۷۲

۴- معجم البلدان

۳- آثار البلاد ص ۵-۱۸۴

۵- دیوان ادیب الممالک فراهانی ص ۴۹

و در آنجا دیری بزرگ و آباد و زیبایی است که با ستونهای مرمرین ساخته شده و با کاشی آراسته شده است و آنرا نجران گویند، و مسلمانان و نصاری بر آن نذر کنند^۱.

حویزه: شهر کی است از اقلیم خوزستان بر دوازده فرسنگی اهواز^۲. حمداله مستوفی گوید: حاصلش غلته و پنبه و نی شکر بسیار است^۳. و در نامه‌ای که وفادار بن خود کام از حَسَوَیْزَه به دوست خود نوشته آنجا را دارهوان و منزل حرمان خوانده است^۴.

دهانه حویزی:

سرم بر آخور و ز آخور سرم نه برگیرم

مگر نهی به دهان (دهنه حویزییم)^۵

حیره: شهری بوده است به روزگار قدیم در سرزمین کوفه، بر ساحل دریا، چه دریای فارس در قدیم تا کوفه امتداد داشته است. و اکنون نه از شهر اثری مانده است و نه از دریا. و حال در جای شهر حیره، رود دجله جریان دارد^۶. و یاقوت گوید: حیره در سه میلی کوفه، در جایی که آنرا نجف گویند واقع است^۷. و در «اللباب» آمده است که حیره شهری است قدیمی، نزدیک کوفه و خورنق آنجا بوده است^۸. و قصر خورنق را نعمان بن امریء القیس که از ملوک بنی لخم بوده، در مدت شصت سال بنا کرد. و این قصر در اشعار شاعران جاهلی آمده، و آنرا مانند قصر سدیر که نزدیک آن بود از عجایب سی گانه جهان شمرده‌اند. نام خورنق بانام معمار یونانی آن «سنمار» و داستان وی همراه است (که پس از اتمام، نعمان وی را از

- | | |
|----------------------------------|---------------------------|
| ۱- آثار البلاد ص ۱۸۵ . | ۲- ابن خلکان - لغت نامه . |
| ۳- نزهة القلوب مقالة سوم ص ۱۱۱ . | ۴- آثار البلاد ص ۳۵۸ . |
| ۵- دیوان سوری ج ۲ ص ۵۷ . | ۶- آثار البلاد ص ۳۵۹ . |
| ۷- معجم البلدان . | ۸- تقویم البلدان ص ۳۳۹ . |

بام قصر فروافکنده است). و خورنق ظاهراً نامی ایرانی الاصل باشد، و از هوورن (= دارای بام زیبا) یا خورنر (= جای سور و ضیافت). گرفته شده است^۱. و نام این قصر و بانی آن مکرّر در ادب فارسی آمده است:

کار جهان به دست یکی کاردان سپرد

تازو جهان همه خورنق شد و سدیر^۲

زیبارویان حیره:

حیرِیَّةُ الحُسْنِ کِیَانِیَّةُ الْاِ... رَدَافِ، فِی اَلْاِیْمَةِ عَاجِیَّةُ^۳

شراب حیره:

حیرِیَّةُ، کَشْعَاعِ الشَّمْسِ، صَافِیَّةُ

یُحِیطُ بِالْکَأْسِ مِنْ لَآءِ لَآئِهَا شَعَلُ^۴

طنافس حیره: چنانکه از اسمش پیداست، فرشهایی را که طنافس می نامیدند، هنر رومی در آنها به کار رفته، چه کلمه Tapetes رومی مقابل کلمه طنافس عربی است. لابد آن نوعی فرش، نخستین بار در عراق در شهر حیره که شهری نصرانی نشین و همرز روم بوده، ساخته می شده، و ظاهراً وجه تسمیه، این بوده است که بعدها هر چه از این گسترده در شهر نعمانیّه ساخته شده، طنافس حیره نامیده اند^۵.

حیزان: شهر کی است از دیاربکر، نزدیک سعرت، و دارای بوستانها و

آبهای فراوانست، و آنجا شاه بلوط و فندق فراوان به عمل می آید و هر چه شاه بلوط در بلاد عراق و جزیره و شام است، از آنجاست^۶.

حیفا: بندری است به فلسطین، ناصر خسرو گوید: این دیه حیفا بر لب

۱- دایرة المعارف فارسی، آثار البلاد ص ۳۵۹.

۲- دیوان فرخی ص ۱۸۹. ۳- دیوان ابونواس ص ۳۰۷، ۱۱۶.

۴- المعجم البلدان، آثار البلاد. ۵- الحضارة الاسلامیه ج ۲ ص ۳۶۱.

دریاست و آنجا نخلستان و اشجار بسیار دارند. آنجا کشتی سازان بودند و آن کشتیهای دریایی را جودی می‌گفتند^۱.

خان آزاد مرد: ناحیه‌ایست به فارس که مرغزار نرگس در آن واقع است. حمداله مستوفی آرد: مرغزار نرگس به جوار کازرون و جره به حدود خان آزاد مرد، و طولش سه فرهنگ و عرض دو فرسنگ، و گیاه این مرغزار همه نرگس خودروست، چنانکه تمامت صحرا فرو گرفته است و شهرتی عظیم دارد. و از کثرت بوی نرگس در آن مرغزار سرخوش شوند و دل تفریح یابد^۲.

خارک: جزیره خارک اندر جنوب بصره، و میان بصره و خارک پنجاه فرسنگ است ... به نزدیک او مروارید یابند مرتفع و با قیمت^۳. و غوص مروارید آنجا بهتر و بیشتر از جزایر دیگر است و غلبه غوص آنجاست^۴. و گویند درتیم از آنجاست^۵. و پیاز در این جزیره به خوبی پیاز خراسان که به درشتی سیب است به بار می‌آید^۶.

خان بالغ: نام قدیمی شهر پکن است و اصل آن مغولی و به معنی شهر خان است^۷.

اطلس خانبالغی:

رخی کز آبله مانند نقش کمخا بود

نمود اطلس خانبالغی ز شوکت و فر^۸

کاغذ خانبالغی: کاغذی بوده است که در خان بالغ می‌ساخته‌اند و به اسماء

- ۱- سفرنامه ناصر خسرو ص ۲۴.
- ۲- نزهة القلوب مقالة سوم ص ۱۳۶.
- ۳- حدود العالم ص ۲۰.
- ۴- نزهة القلوب مقالة سوم ص ۱۳۸.
- ۵- جهان نامه ص ۹۳.
- ۶- ترجمه سیاحتنامه شاردن ج ۴ ص ۸۳.
- ۷- دائرة المعارف بریتانیکا - لغت نامه.
- ۸- دیوان البسة نظام قاری ص ۱۵.

«ورق چینی» و «قرطاس چینی» مشهور بوده است .

کمخای خانبالغی : نام کمخایی بوده است که درخان بالغ درست می کرده اند .
و «کمخا» جامه نفیس و منقش و یکرنگ می باشد :
کمخای خان بالغی و شرب زرفشان

هرکس که دید نقش پری خواند یاملك^۱

خان لنجان ، در ساحل راست زاینده رود ، ناحیه خان لنجان آخرین نواحی چهارگانه جنوب زاینده رود ، واقع است . مهمترین شهر این ناحیه فیروزان بوده ، که امروز اثری از آن شهر باقی نیست^۲ . ابن حوقل می نویسد : شهر بست کوچک و فراخ نعمت و پربرکت و ناحیه و روستایی دارد . در این روستا آبهای گوارا و درختان بسیار و شفتالوی خوب و لذیذ است^۳ .

خاویز : نام ناحیه کوچکی است از ولایت دشتستان فارس ، قریب به «خورمچ» و تمام این ناحیه که فرسنگی درازای آنست ، بساتین مرکبات و نخلستانست . و نارنگی خاویز در خوبی مشهور است . و باغستان بوشهر ، این ناحیه است^۴ .

خبیص : نام بلوکی است به شرقی کرمان ، و در آنجا سنگ شیشه هست که برای بلورسازی نهایت خوب است . و امروز این ناحیه را شهداد نامند^۵ . و مؤلف جغرافیای کرمان می نویسد : این بلوک در شرقی مایل به شمال گواشیر به فاصله هجده فرسخ است . و در مغرب و جنوب صحرای لوط (لوت) که فاصله کرمان و خراسانست واقع و بعضی از مزارع آنرا که تکاب گویند ، متصل به لوط است . . . هوایش گرم و سالم است . . . و از هنگام رسیدن آفتاب به قوس ثانی ، بهشت عنبر سرشت است . زیرا که صحرای آن سبز و خر^۶ ، نرگسها و گلها و لالهها شکفته ، درختان مرکبات

۱- دیوان البسه - لغت نامه .
۲- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۲۳ .
۳- ترجمه صورة الارض ص ۱۰۹ .
۴- فارسنامه ناصری - لغت نامه .
۵- یادداشت مرحوم دهخدا - لغت نامه .

از قبیل ناریج و نارنگی و بکرایی و ترنج و بالنک و لیموی شیرین سبز و باردار، بادنجان و خیار بسیار است. گوسفندان پرازشیر، نارنج و نارنگی این بلوک درکمال امتیاز است، مرکبات خمیص به مراتب بهتر از مازندران و عراق عرب و فارس است. و بسیار هم عمل می‌آید. نارنج آنجا را به قاینات و یزد هم می‌برند، . . . حنای این بلوک مسلماناً بهترین حنای روی زمین است. و به همه بلاد ایران و عثمانی و ماوراءالنهر و افغانستان می‌برند. سالی تقریباً یکصد و بیست هزار من عمل می‌آید. خرما پیش بسیار و به انواع است، به یزد و خراسان حمل می‌شود. . . و یک نوع خرما خمیص را قصب می‌نامند، و در هیچ ولایتی دیده نشده. و بسیاری از اوقات قافله خراسان تا آنجا آمده، جنس خود را در همان قصبه به فروش رسانیده، حنا و خرما خریده، مراجعت می‌کند.^۱

ختا: نام ولایتی است از ترکان و در شعر و نثر، گاه به صورت «خطا» هم آمده، و تعیین نام کلمه که در تواریخ و کتب ادبی اسلامی آمده، مشکل است. در هر حال آن به قسمت شمال چین، نواحی منچوری، مغولستان و ترکستان شرقی اطلاق می‌شده، و ظاهراً قسمتی از سیبری تحت این عنوان آمده^۲. و در ادب فارسی و کتابهای تاریخی و غیره اشیائی را به ختا نسبت داده‌اند و از آن جمله است. آجر ختایی: نوعی آجر بزرگتر از آجر عادی و کوچکتر از آجر نظامی. و آجر بزرگ را به فارسی تاوه گویند^۳.

بحری قطاس ختا: گاوی است بحری که دم آنرا برگردن اسبان و بر سر علم بندند و بعضی گویند، گاوی است که در کوه‌های ختا می‌باشد^۴.

بید انجیر خطایی: به فارسی دند است^۵. و به عربی خیر^۶ و ع است و به

۱- جغرافیای کرمان ص ۹۰-۸۹.

۲- قاموس الاعلام ترکی - لغت نامه.

۳- لغت نامه.

۴- آنندراج.

۵- تحفه حکیم ص ۶۱.

فارسی بید انجیر و به شیرازی کمتور و به ترکی گرچک نامند . . . دو نوع می باشد سفید و سرخ مایل به بنفشی ، دو می قوی تر از سفید و برگ آن شبیه انجیر است^۱ . پارچه ختایی : پارچه راه به راه را پارچه ختایی گفته اند^۲ .
ترك ختایی :

نه هندو که ترك ختایی به نام به دزدیدن دل چو هندو تمام^۳
تنزوی ختایی : قرصی است مصنوع ، سرخ مایل به تیرگی و بعضی مایل به سبزی و اغبر و این قسم عصاره گیاهی است . و سرخ او مغشوش به طین ارمنی و امثال آنست^۴ .

تیواج ختایی : پوست درختی است شبیه به پوست درخت چنار ، و گویند پوست درخت لسان العصافیر بلاد ختاست، و ظاهراً طالیسفر باشد^۵ .

چای ختایی : نباتی است ساقش زیاده بر دو ذرع ، سرخ و برگش مایل به بنفشی^۶ .

حب ختایی : حب خطایی و حب السلاطین دنداست^۷ .
خان ختا :

به سوی غزنین با مال گران حمل کند

بنه خان ختا ، با بنه خان تتر^۸

ختایی : نوعی قماش بوده که در ختا بافته می شد :

خطایی تو، خطا پیشه شعر باف ازل

دمی که بافت ز عقل و شعور بودی عور^۹

- ۱- مخزن الادویه - فرهنگ الابنیه .
۲- لغت نامه .
۳- شرفنامه نظامی ص ۳۶۲ .
۴- تحفه حکیم ص ۶۵ .
۵، ۶- مأخذ سابق ص ۶۷ ، ۶۹ .
۷- مأخذ سابق ص ۸۱ .
۸- دیوان فرخی ص ۱۲۴ .
۹- نسخه خطی دیوان تأثیر تبریزی .

خوبان ختایی :

خطای محض باشد با تو گفتن حدیث حسن خوبان ختایی^۱
دیبای ختایی :

ای صورت دیبای خطایی به نکویی ای قطره باران بهاری به لطافت^۲

رشته ختایی : نوعی رشته است که امروزه در آذربایجان به همان نام معروف است . و نام دارویی و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته ، از باب ماهیچه است و آنرا در قالب می ریزند ، به روی آتش و پر باریک باشد ، مثل نخ ابریشم و از آرد برنج می سازند . و با مغز بادام و فستق و نبات و عرق بیدمشک و گلاب می خورند ، خاصه وقت افطار صوم . طغرا در قحطیه آورده : « مستوفی گرسنه ، دوات چینی را ظرف مائده خوانده ، و تار ليقه سیاه را رشته خطایی معتبر داند » . و مرزا خلیل نوشته : « الهی تا برخوان سیمین فلک هر صبح و شام رکابی زرین آفتاب از خطوط شعاع پراز رشته خطایی است »^۳ . و مخلص کاشی گوید :

بس با کمند عصیان، آهوی عفو رام است

توان شکار کردن، با رشته خطایی^۴

چند بینم به شبی رشته ختایی در خواب

تا چه آید بد من از خواب پریشان دیدن^۵

غلامان خطایی :

همان تازی اسبان بازین و زر خطایی غلامان زرین کمر^۶
فغفور ختا :

گر نامه کند شاه سوی قیصر رومی

ور پیک فرستد سوی فغفور خطایی^۷

۱- ۲، ۱- کلیات سعدی ص ۵۶۶، ۴۰۰ .

۲- ۴، ۳- آنندراج .

۳- بسحق اطعمه - لغت نامه .

۴- شرفنامه نظامی ص ۲۲۵ .

۵- دیوان منوچهری ص ۸۲ .

لاله ختایی : نام فارسی حماحم است^۱. و از بعضی از ثقات به تحقیق پیوسته که لاله چین و لاله خطایی، درختی است که بر گهایش سرخ و زرد بود، و آنرا به ترکی قلغه و به فارسی خوش نظر هم می گویند. و بر این تقدیر از انواع لاله نباشد. و باز آمده است که جمیع لاله ها هفت نوع اند: لاله کوهی، لاله صحرایی، لاله شقایق، لاله دو رو، لاله دلسوز، لاله دلسوخته، لاله نعمان، و این لاله را خطایی نیز گویند^۲.

هر حسن و لطافت که بود در همه گلها

در لاله خطایی است که مجموعه آنست^۳

چون لاله رومی به چمن آمده گلگون

گر لاله خطایی شده رخ زرد، از آنست^۴

لعبت ختایی :

سرای ملکت و در وی سرای پرده تو

چو باغ پر سرو از لهبتان چین و ختای^۵

فراز آن صنمی با هزار غنچ و دلال

چو دلبران دلاویز و لعبتان ختا^۶

مشک ختایی :

نفعه اخلاق او در چین ز خون سوخته

در میان نافه ها مشک ختایی می کند^۷

نقش ختا :

ور مشک درختن بود و نقش درختا

زلفین و روی اوست پس اندر ختا ختن^۸

۱- تحفه حکیم ص ۲۲۸.

۲-۳-۴- ارشادالزراعه ص ۲۱۹.

۵- کلیات عیبذاکانی ص ۲.

۶- دیوان ازرقی ص ۶۲.

۲- آندراج.

۵- دیوان فرخی ص ۳۸۶.

۷- دیوان ابن یمین ص ۶۴.

مشگ ختن بنفشه اوراسزدهمی نقش ختادونسسترش راسزدشمن^۱
 ورق ختایی: کاغذی بوده است که درختاساخته می‌شد: «درمشکوی مشکبوی
 اوراق خطایی و طرف رخسار فرنگی نژادان بیان را زلف زنگی آویخته‌ای^۲» .
 یشب ختایی: یشب نام سنگی قیمتی که مایل به سبزی باشد و این معرب یشم
 است^۳. و یشب انواع است و معدن او در زمین ختای و طمغاج است^۴.

ختلان: نام شهرهای مجتمعی است در ماوراءالنهر به نزدیک سمرقند. بعضی
 از جغرافی نویسان عرب آنرا به ضم «حاء» و تشدید «تاء» آورده‌اند. ولی صواب
 نظر اول است. و ختَلان و ختَلانِک ناحیت آنند. ولی در ادب فارسی و متون تاریخی
 به دو نام ذکر شده‌اند. مقدسی گوید: از ختَل دیواج و طراز و گیل و دنبلان و شهجانی
 و انواع سوزن و کارد و ریواس نیشابوری و ملابن (حلوئیات) و اشتر غاز و خر بزه
 بزرگ مروی خیزد که نظیر ندارد^۵. و حمداله مستوفی گوید: ختلان از اقلیم چهارم
 است ... شهری بزرگ بوده، و اکنون خرابست. حاصلش غله و پنبه و انگور باشد^۶.
 و قزوینی گوید: شهر بست مشهور در سرزمین ترک. گویند آنجا میان دو کوه راهی
 است که بنا به گفته صاحب تحفة الغرائب، هر ساله به مدت سه روز از آن راه صید
 زیادی بدانجا روی آورد. و مردم ختلان از آنها صید فر اوان کنند. و خانه و کاشانه خود
 پر کنند. و اسبان را هواری را که نظیر آنها در بلاد دیگر نباشد از ختلان به دیگر
 جایها برند^۷.

اسب ختلی: بنا به گفته ابن حوقل، ختَل، به کثرت اغنام و احشام، مشهور
 است و از آنجا اسب و استر و رمک (رمه گوسفند) خیزد، چنانکه از طخارستان.

- ۱- دیوان ازرقی ص ۶۲ .
 ۲- درة نادره ص ۵۸ .
 ۳- آندراج .
 ۴- عرائس الجواهر ص ۱۳۹ ، تنسوخنامه ص ۱۲۱ .
 ۵- احسن التقاسیم ص ۳۳۶ .
 ۶- نزهة القلوب مقالة سوم ص ۱۵۵ .
 ۷- آثار البلاد ص ۵۲۳ .

و اگر به اندازه آن نباشد نزدیک بدانست^۱. و صاحب حدود العالم نیز گوید: از این ناحیت اسبان نیک خیزد^۲. و در ادب فارسی از این اسبان به صورتهای براق، خنگ، کرّه و مرکب ختلی یاد شده است:

خرامنده ختلی کش و دم سیاه تکاور تراز باد در صبحگاه^۳

شه روم در قلب چون تند شیر

چو کوهی روان خنگ ختلی به زیر^۴

رومی فرستی اطلس، مصری دهی عمامه

ختلی براق ابرش، ترکی و شاق احور^۵

چو بر خنگ ختلی خرامد به میدان

امیر آخورش شاه ختلان نماید^۶

لعبتان دارم شیرین سخن و رومی روی

مرکبان دارم ختلی گهرو تازی زاد^۷

لاجورد: معدن اوکوهی است در حدود ختلان و بدخشان که معروفست به کوه

لاجورد^۸.

ختن: بنا بر قول یاقوت، ختن - گاهی با تشدید «تاء» نیز می آید - نام

ولایتی است به زیر کاشغر و در پشت یورکند که از بلاد ترکستان به شمار می آید^۹.

صاحب حدود العالم آرد: مردمان وی وحشی اند و مردم خوار، و بیشترین خواسته

۱- ترجمه صورة الارض ص ۱۸۳.

۲- حدود العالم ص ۱۱۹، مسالك الممالك ص ۹ - ۲۱۸.

۳، ۴- شرفنامه نظامی ص ۴۱۱، ۴۶۰.

۵، ۶- دیوان خاقانی ص ۱۷۶، ۱۱۵.

۷- دیوان فرخی ص ۳۹. ۸- نفائس الفنون ج ۳ ص ۳۴۲.

۹- معجم البلدان.

ایشان قز است . . . و سنگ یشم از رودهای ختن خیزد^۱. و سامی این ناحیه را در حدود صد سال پیش چنین توصیف می‌کند: ختن امر و زتابع دولت چین و از شهرهای مشهور ترکستان شرقی است ... و مردم این ناحیه در بافندگی دست داشته و تجارت ابریشم و پنبه آنجا رونق به سزا دارد. از مشخصات ختن وجود آهوان صاحب مشک در بیابانهای اطراف آنجاست و صدور این ماده از قدیم از این ناحیه موجب شهرت ختن در اکناف دنیای قدیم شده است. در کوههای اطراف ختن، طلا و آهن و معدن زغال و سنگهای گرانبها وجود دارد، و چون شهر ختن بر مسیر راه تجاری قدیم چین و ایران واقع است به سابق شهرت به سزایی در امور تجاری داشته است... و محصولات کشاورزی ختن، گندم و برنج و امثال آن می‌باشد. درختان توت فراوان در اطراف ختن موجب زیادی کرم ابریشم و فراوانی و رونق ابریشم در این ناحیه شده است^۲. در ادبیات فارسی، ختن از جهت مشک خیزی و داشتن شاهدان و خوبریان، خود اهمیت به سزا داشته و مورد توجه بوده است.

آهوان ختن:

چو آهوان ختن، آن چراست مشک فشان؟

چو بتگران طراز، این چراست نقش طراز؟^۳

به خدایی که آگند صنعش مشک در ناف آهوان ختن^۴

مزدگانی بده ای خلوتی نافه گشای!

که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد^۵

جامه ختن:

به صحن باغ درون، حله‌های رنگارنگ

ز جامه ختن و دیبه طراز آورد^۶

۱- حدود العالم - لغت نامه .

۲- قاموس الاعلام ترکی - لغت نامه .

۳- دیوان قطران ص ۱۸۲ .

۴- دیوان مسعود سعد ص ۳۹۴ .

۵- دیوان حافظ ص ۱۱۹ .

۶- دیوان ادیب الممالک فراهانی ص ۱۷۱ .

شمسه ختن :

دودست تو به دست دوبت، سال و ماه باد

این آفتاب خلیخ و آن شمسه ختن^۱

غزال ختن :

گردد اگر مدیح نگار تو خامه ام

هر نقطه ای به صفحه غزال ختن شود^۲

لعبتان ختن :

سیاه دل ترم از چشم لعبتان ختن

کز و به وقت سخن همچو غمزه جادو نیست^۳

کارگاه ختن :

ز حله ابر تهی کرد کارگاه طراز

ز مشگ باد تهی ساخت کارگاه ختن^۴

ماه ختن :

صفای خلوت خاطر، از آن شمع چگل جویم

فروغ چشم و نور دل، از آن ماه ختن دارم^۵

مشگ ختن : بهترین مشگی از ختن آرند . و بعد ازو بهتر آن باشد که

از تبست آرند. و بعد ازو ناتاری، و بعد ازو خرخیزی، و بعد ازو کشمیری، و بعد ازو

بحری و بدترین اجناس او بحری باشد . به سبب آنکه بخار دریا قوت بوی او

کمتر کند^۶.

۲- دیوان حزین ص ۲۰۸ .

۱- دیوان فرخی ص ۳۳۳ .

۴- دیوان قطران ص ۳۴۶ .

۳- دیوان خطی مجیر بیلقانی .

۵- دیوان حافظ ص ۲۲۳ .

۶- جهان نامه ص ۱۰۳ ، تنسوخنامه ص ۲۴۸ .

وان گل سرخ به کردار کفی شهرم سرخ

بسته اندر بن او لختی مشک ختنا^۱

بسته بر ساعد گل عقد گهر سوده در کام سمن مشک ختن^۲

حافظم گفت که خاک در میخانه مہوی

گو مکن عیب که من مشک ختن می بویم^۳

همانا که در پارس انشای من چو مشکست بی قیمت اندر ختن^۴

نافه ختن :

و شاق حلقه زلف ترا به شهر ختن

شود به نافه درون حلقه حلقه مشک سیاه^۵

نگار ختن :

گاه در چاه ز نخدان نگار ختن است

گاه در حلقه زلفین نگار چگل است^۶

نیکوان ختن :

گرفته گنج ملاحظت به قهرمان جمال

ر بوده خاتم خوبی ز نیکوان ختن^۷

یشب ختنی : متاع آن ولایت ، یکی سنگ یشب است که به غیر از ختن و

کاشغر جای دیگر پیدا نمی‌شود. و ایضاً سنگ فسانی است از سپید و گلگون که آنرا

به رسم تحفه و هدیه به اطراف و اکناف بلاد و امصار می‌برند^۸.

- ۱- دیوان منوچهری ص ۲
- ۲- دیوان سنائی ص ۵۲۲
- ۳- دیوان حافظ ص ۲۶۲
- ۴- شرح بوستان خزانلی ص ۸
- ۵- دیوان ازرقی ص ۸۶
- ۶- دیوان فرخی ص ۴۳۶
- ۷- سرور طالقانی تاریخ ادبیات صفا ج ۱ ص ۵۷۴
- ۸- هفت اقلیم ج ۳ ص ۴۵۵

خجند ، خُجِنْدَه : قصبه‌ایست از اقلیم پنجم به فرغانه، بر کنار رود سیحون، در پنج فرسنگی شهر اندجان و آنرا عروس دنیا خوانند^۱. و با کشت و برز بسیار است، و مردمانی با مروّت. و ازوی افار خیزد^۲. یاقوت گوید : خجند از شهرهای نظیف و پاک و پر میوهٔ ماوراءالنهر است. و چون آن شهر، به نظافت در آنجا نیست ... ابن‌القیه در این خصوص گفته :

وَلَمْ أَرَ بَلَدَةً بِيَازَاءِ شَرْقٍ

وَلَا غَرْبٍ بِأَنْزِهِ مِینَ خُجِنْدَه

هِيَ الْغَمْرَاءُ تُعْجِبُ مَنْ رَأَاهَا

وَهِيَ بِالْفَارِ سِيَّةٌ دِلٌ مَزْنَدَه^۳

و در آن میوه‌هایی به بار می‌آید که بر میوه‌های نواحی دیگر فضیلت دارد. و مردمانش بسیار زیبا و مردانه‌اند^۴.

بادام چشمان خجند :

دود این آتش همه اطراف ترکستان گرفت

شد جهان تاریک بر بادام چشمان خجند^۵

پیروزه خجند : در حدود سمرقند و فرغانه کانی دیگر است ... اما پیروزه او خوش رنگ نباشد. و آنکه از خجند آرند و آنرا خجندی خوانند، رنگ در جرم او هموار و مشابه و مخالف باشد و رنگ او زود بگردد و زرد پام شود^۶.

حرز و تعویذ خجند :

تو که در حفظ ایزدی چه کنی حرز و تعویذ اهل جند و خجند^۷

۱- انجمن آرای ناصری .

۲- حدود العالم ص ۲ - ۱۱۱ ، هفت اقلیم ج ۳ ص ۴۵۵ .

۳- معجم البلدان .

۴- معجم البلدان .

۵- دیوان جامی ص ۱۲۴ .

۶- جهان نامه ص ۶-۹۵ .

۷- دیوان انوری ج ۲ ص ۶۱۵ .

نار خچند :

گفتم از سیب سمرقندی بیه و نار خچند

بازنخدان و لب چون قند، گفتا بیه نبود^۱

کی چو دولعل توهست؟ گر به دو نیمه کنی

از سر سروسهی دانئه نار خچند^۲

خراسان : منسوب آن خُرَسی و خُرَاسی و خراسانی آید، و به معنی خاورزمین

باشد. و در قدیم بر ناحیه وسیعی اطلاق می شده است. ولی بعدها محدودتر و کوچکتر شده.

قزوینی گوید : خراسان بلاد مشهوری است که مشرق آن ماوراءالنهر و مغرب آن

قهستان است. قصبه‌های آن مرو و هرات و بلخ و نیشابور باشد. این سرزمین از بهترین

جاهایی است که خداوند آفریده، بسیار آباد و پربرکت است.^۳ و صاحب حدودالعالم

گوید : و این ناحیتی است بزرگ، با خواسته بسیار و نعمتی فراخ و نزدیک میانه

آبادانی جهانست. و اندروی معدنهای زرست و سیم و گوهرهایی کی از کوه خیزد.

و از این ناحیت اسب خیزد، و مردمان جنگی. و در ترکستانست. و از وجامه بسیار

خیزد، زر و سیم و داروها. و این ناحیتی است با هوای درست، و مردمان با ترکیب

قوی و تن درست.^۴ «خاقانی شروانی در ستایش خراسان و آرزوی وصول بدان سامان،

قصیده‌ای در یکصدوده بیت به مطلع زیر ساخته و مزایای مازنی و معنوی آنجا را

یک به یک بر شمرده است :

هر روم مقصد امکان به خراسان یابم

تشنه‌ام مشرب احسان به خراسان یابم^۵

و در باب فرآورده‌های خراسان در ترجمه البلدان آمده : در خراسان میوه‌های سره

۱- دیوان کمال خجندی ص ۱۲۰ .

۲- دیوان سوزنی ص ۱۶۱ .

۳- آثار البلاد ص ۳۶۱ .

۴- حدودالعالم ص ۹ - ۸۸ .

۵- دیوان خاقانی ص ۸ - ۲۶۳ .

بسیار و انگورهای خوش طعم هست . و نیز آنان راست مویز کشمهرانی و کشمش و خربوزه‌ای که خشک (کشته) کنند . و [به بغداد برند] و بس خربوزه خراسان شیرین و لذت بخش و معطر است . در گذشته آنرا در دیگهای مسین می گذاردند و به نزدیک خلیفه می بردند . نیز مردم خراسان راست اشترغاز و انجدان و غوشته و کیلکان و رخبین و ملبین . و در آنجاست کان پیروزه و لاجورد و کان نقره پنجهین . و نیز آنان راست تنگهای ساخت گرجستان و اسبان بخارایی و رکابهای ساخت مرو و جامه‌های بافت سمرقند . نیز در خراسانست اشکن و خلنج و ختمو^۱ . اینک بخشی از مضاف و منسوبهای این ناحیت ذیلاً یاد می شود :

آلوی خراسانی : این میوه در خراسان به بار می آید . و به مانند آلوهای برین یول است ، ولسی مطبوعتر و مشتبه‌تر از آن می باشد . و این آلوها را آلوبخارا می نامند که منسوب به شهر بخاراست^۲ .

آجوا این خراسانی : که آنرا بزراالبنج نیز گویند . و به هندی اسم نانخواه است^۳ . و به عربی کمّون ملوکی گویند . و نزد بعضی ، او تخم صعتر جبلی است شبیه به انیسون و از آن کوچکتر و اشقر مایل به زردی و تند بوی و با حراقت و تندی^۴ .

اسب خراسانی : ایشان راست مرکب چست و چالاک ، چون انواع استر و اسبان تاتاری و شتر . و خود و سازوبرگ جنگی و زره و پوشاک خوب دارند^۵ .

اسرُب خراسان : بیرونی در الجماهر گوید : و آن آنک است که در فارسی معروف به اسرف است ، که در خراسان و عراق به دست می آید . و به سرزمین روم برند^۶ .

آفسنتین خراسانی : آفسنتین پنج نوعست : طرسوسی و سوسی و رومی و نبطی

- | | |
|--------------------------|--|
| ۱- ترجمه البلدان ص ۸۸ . | ۲- ترجمه سیاحتنامه شاردن ج ۴ ص ۸۳ . |
| ۳- تحفه حکیم ص ۱۵ . | ۴- تحفه حکیم - فرهنگ الانبیه ذیل نانخواه . |
| ۵- ترجمه البلدان ص ۱۶۳ . | ۶- الجماهر ص ۲۵۸ - لغت نامه . |

وخراسانی . ونبطی را بعضی اطباء شیخ رومی خوانند^۱. ودر فرهنگ معین به معنی خاراگوش آمده، که گیاهی است از تیرهٔ مرکب‌ان که پایاست . برگ‌هایش متناوب و گل‌هایش زرد رنگ است و در آخر تابستان پدید شوند^۲.

انگور خراسانی : در خراسان نوعی انگور است که آنرا «خایه غلامان» نامند . و در لطائف الطوائف آمده : پیری از اکابر سمرقند، که ریشی دراز داشت، روزی با دو پسر خود پیش ایشان آمده بود. و پسران او به تقریبی صفت انگورهای دیار خود می‌کردند. در آن اثنا گفتند: در ولایت ما انگوری می‌باشد سیاه و بالیده و پرشیره که آنرا ریش بابا می‌گویند. و در خراسان شما مثل آن انگور نیست. ایشان فرمودند که ما نیز انگوری سیاه و بالیده و شیرین داریم که آنرا خایه غلامان می‌گویند. و خایه غلامان به از ریش بابای شماست^۳.

بختی خراسان : بختی نوعی از شتر قوی و بزرگ و سرخ رنگ که از جانب خراسان آرند^۴. و در بیت زیر، خاقانی به این شتر نظر داشته که گفته است :

بختیان نفس من که جرس دار شوند

از دهان جرس افغان خراسان یابم^۵

برده‌های خراسان : ابن حوقل گوید : من برده‌های متعددی دیدم که در خراسان به سه هزار دینار فروخته می‌شد. بهای کنیز ترکی به سه هزار دینار می‌رسد و در سراسر دنیا برده و کنیزی رومی یا مولده ندیدم که بدین بها باشد . و نیز هرگز شنیده نشده است ، مگر اینکه برده‌ای آلت سماع داشته و در ساز زدن استاد باشد. و از این قبیل در خانه‌های سامانیان و بزرگان و سران مردم خراسان بسیار است^۶.

بَرَک خراسان : نوعی پارچهٔ ضخیم که در خراسان از پشم شتر یا کرک بز،

۲- فرهنگ‌الابنیه .
۴- آنندراج .
۶- ترجمهٔ صورة الارض ص ۱۸۵ .

۱- نفائس القنون ج ۳ ص ۱۳۶ .
۳- لطائف الطوائف ص ۲۳۴ .
۵- دیوان خاقانی ص ۲۶۴ .

با دست بافند. و از آن جامه زمستانی دوزند.^۱
 بقله خراسانی: بقله حامضه است.^۲
 بیابانهای خراسان:

بیابانهای خوارزم و خراسان به چشمش همچنان آمد که بستان^۳
 پوستینهای خراسان: در کتاب مجاسن اصفهان از پوستینهای خراسان ذکری
 به میان آمده.^۴ و امروز هم در شهر مشهد که مرکز خراسانست انواع پوستینها
 تهیه می شود و زائران از آنها به عنوان سوغاتی به ولایات خود می برند.
 پیاز خراسان: شاردن گوید: پیاز باختریان (خراسان) نیز که در درستی به
 بزرگی سیب می باشد، از روی هوس در زمره میوه ها مصرف می شود.^۵

پیران خراسان: در خراسان خانقاههای فراوان وجود داشته که هر يك از
 آنها را پیری اداره می کرده است. از این رو خاقانی در بیت زیر به پیران صوفیه
 اشاره کرده، گوید:

من به پیران خراسان می شوم نیست با میران او کاری مرا^۶
 تحفه خراسان:

هر بیت کم اندیشه تر ز شعرت شد فادره تر تحفه خراسان^۷
 تذرو: مرغی است همچون دراج که در بوستانها با صدای خوش نغمه سرایی
 کند... و در سرزمین خراسان و دیگر شهرهای ایران وجود دارد.^۸
 تمر خراسانی: تمرهای خراسانی و نیل فارس را از کرمان برند.^۹

- ۱- فرهنگ معین.
- ۲- تحفه حکیم ص ۵۲.
- ۳- ویس و رامین ص ۸.
- ۴- همان کتاب ص ۵۳.
- ۵- سیاحتنامه شاردن ج ۴ ص ۸۳.
- ۶- دیوان خاقانی ص ۷۵۵.
- ۷- دیوان مسعود سعد ص ۷۳۰.
- ۸- حیوة الحیوان دمیری ص ۱۴۲.
- ۹- احسن التقاسیم ص ۴۷۰.

توتیای خراسانی: توتیا از گونه‌گونه است و بهترینش طباشیری است. پس رنگاری، پس خراسانی، پس کرمانی، و این همه معدنی است... و ریش چشم را منفعت کند^۱.

جامه‌های خراسانی: بنا به گفته ابن حوقل: مشهورترین صادرات خراسان جامه‌های نخ‌ی و ابریشمی بود که در نیشابور و مرو تهیه می‌شد^۲. و گلاویخو می‌نویسد: از استان خراسان پنبه بافته و خام و قماش رنگارنگ بسیار به سلطانیته می‌آوردند^۳. و ابونواس به جامه خراسانی اشاره کرده، گوید:

خَرَّ سَنْوَهٌ وَ مَادَرِيٌّ مَا خُرَاسَا
 نُ بِلَيْسٍ الْقَبَاءُ وَ الْمِئْزَرِينُ^۴
 وَمَقَرَّ طَقٌّ، خَرَّ سَنْوَهٌ فِي حَدَائِثِهِ
 لَمْ يَغْدُ وَاللَّهِ فِي مَرِّ وَ لَا طَوْسَا^۵
 مَسْخَرَسِينِ، دِينَ النَّصَارَى دِينُهُ
 ذِي قَرِّ طَقٌّ لَمْ يَتَّصِلْ بِيَسْنَائِقِ^۶

جبه خراسانی: این جبه بیشتر از پشم قهوه‌ای یا قرمز رنگ درست شده و اغلب از پشم شتر است. و درحقیقت پوشاک بسیار خوبی است. زیرا بافت فشرده آن مانع نفوذ آب باران می‌گردد. و در برابر وزش باد به خوبی دفاع می‌کند^۷.
 جمس خراسان: جمس جوهری است شفاف، مانند بلور و اندک مایه سرخ است. و در کوه‌ها خراسان، خاصه در کوه‌ها بی‌هق [وجود دارد]^۸.

حبق خراسانی: بقله خراسانیست^۹، که آنرا نره خراسانی نیز گویند. و آن

- | | |
|--------------------------|--------------------------------|
| ۱- فرهنگ الابنیه ص ۸۲ | ۲- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۵۵ |
| ۳- سفرنامه گلاویخو ص ۱۶۸ | ۴، ۵- دیوان ابونواس ص ۱۳۶؛ ۲۰۳ |
| ۶- دیوان ابونواس ص ۲۲۰ | ۷- فرهنگ البسه مسلمانان ص ۱۱۱ |
| ۸- تنسوخنامه ص ۱۲۳ | ۹- تحفه حکیم ص ۸۱ |

رستینی باشد، قرش مزه و آنرا ساق ترشك خوانند. و به عربی بقلهٔ حامضه گویند.^۱

حشیشهٔ خراسانی : حشیشهٔ الخراسانیّه و خشیزك است.^۲

حلوا مغزین خراسان : حلوا مغزین و ناطف در تداول مردم خراسان، نوعی حلوا شبیه به گز اصفهان است. و آنچه از آنجا برخاستی حلوای مغزین (مغزی) بودی.^۳

خر بزهٔ معمولات خراسان : معمولات نام نقطه ایست به خراسان که بهترین خر بزهٔ خراسانی در آنجا کاشته می شود. و آنرا خر بزهٔ فیض آباد نیز می گویند، چه فیض آباد و معمولات يك نقطه است.^۴

خورش خراسانی : کر بستمنن گوید : در قصر شاهنشاه، غذاهای مطبوع و گوارا بسیار مورد توجه بود. از جمله طعامهایی که برای پادشاه و لاش مهیامی کردند... یکی خورش خراسانی بود، که از گوشت کباب شده به سیخ، و گوشت پخته دردیگ، و کره و عصارات، ترکیب می یافت.^۵

دستنبوی خراسانی : دستنبوی یا دست بویه نوعی خر بزه است با قطعی کوچک و با بویی خوش. و این میوه در خراسان به خوبی به بار می آید.^۶

دوات خراسانی :

به سمنزار درون لالهٔ نعمان به شنار

چون دواتی بسدین است خراسانی وار^۷

زر نیخ خراسانی : زر نیخ خراسانی شك است.^۸ و آن نام دواتی که به هندی هر تال گویند. و آن پنج قسم است: زرد و سرخ و سپید و سبز و سیاه. و اقسام آن

۱- آندراج .

۲- لغت نامه ذیل حلوا .

۳- ایران در زمان ساسانیان ص ۴۹۹ .

۴- دیوان منوچهری ص ۱۸۸ ،

۵- تحفة حکیم ص ۸۹ .

۶- لغت نامه .

۷- لغت نامه .

۸- تحفة حکیم ص ۱۳۳ .

از سمومات است. و زرنیخ سفید به اصطلاح اکسیر یان سم الفسار است و آنرا تراب الهالك و به پارسی مرگه موش گویند^۱.

شیرخشت خراسانی: شیرخشت از گیاهی که در کوه البرز و خراسان فراوان است به دست می‌آید^۲.

طین خراسانی: گلی است بسیار سفید و خوشبخو و خوش طعم و با اندک شوری. و ضرر خوردن او کمتر از سایر خاکهاست. و بعضی که عادت به خوردن گل داشته باشند، به جهت کمی مضرت او می‌خورند^۳.

قالی خراسان: بافتن قالی و انواع گستردنی از روزگاران قدیم در ناحیه خراسان معمول و متداول بود. و فرش خراسان به خوبی رنگ و بافت شهرت داشته، و ژور گوید: «وی طبق رسم اکراد، ما را به چادر خود دعوت کرد. ما نیز دعوتش را اجابت نمودیم. در چادرهای او قالیه‌های خراسان و ظروف چینی، انواع عطریات و آلات ضرب ... به چشم می‌خورد»^۴.

کاغذ خراسانی: قسمی کاغذ که از کتان گردندی^۵. گل خراسان: این حوقل گوید: در نواحی خراسان گلی است با رنگهای شکفت آور که تا آخر فصل می‌ماند. و شکوفه‌های مختلف دارد. اندرون برگ رنگی و بیرون آن رنگی دیگر، زرد مایل به سیاهی و سرخ و سرمه‌ای دارد^۶.

گیل مهر و موم خراسان: جرجی زیدان می‌نویسد: در خراسان طلا و نقره و فیروزه و سنگ مرمر و گیل مهر و موم و نشادر و زیبق وجود داشت^۷.

- ۱- آنندراج.
- ۲- جغرافیای اقتصادی کیهان ج ۳ ص ۲۲، آیین شهرداری ص ۱۱۵.
- ۳- تحفة حکیم ص ۱۷۹.
- ۴- مسافرت به ارمنستان و ایران ص ۱۸۳.
- ۵- ابن‌الدیم - لغت نامه.
- ۶- ترجمه صورة الارض ص ۲۰۳.
- ۷- تاریخ تمدن اسلام ص ۲۹۹.

گلرخان خراسانی .

جامی که و بهار سمرقند و وصف آن ؟

کو مست گلرخان خراسانی آمده است^۱

ملحوم خراسانی : ملحوم نوعی از جامه و بافته ابریشمی است. به قول مطرزی کلمه ملحوم معترف نوعی پارچه است، که پود آن ابریشم نیست. و همین تفاوت، آنرا از پارچه دیباج که تار و پود آن از ابریشم است، مشخص می سازد. و به گفته نویری شهر مرو به داشتن ملحوم معروف بوده، و همین مؤلف (تاریخ عباسیان) به ملحوم خراسان اشاره کرده است.^۲

موش خراسانی : جاحظ گوید : در بلاد خراسان موش است، که بسیار قوی است. بسا که شخص خفته را بجود و گوش او را قطع کند. و من خود دیدم که موشی در خراسان با گربه ای در آویخت و چشم گربه را از جای بکند و بگریخت.^۳

منجّمان خراسان :

منجّمان خراسان همه همین گویند

مهندسان عراقی همین برند گمان^۴

یاقوت خراسان :

کان یاقوت و پس آنگاه و با ممکن نیست

شرح خاصیت آن کان به خراسان یا بم^۵

خرانق : خرانق یکی از بخشهای یازده گانه شهر یزد که در شمال این شهر واقع است. و محصول عمده آن غلات، پنبه و روناس می باشد. و زیره سیاه نیز از صحاری آن به دست می آید... معدن زغال سنگ آن معروف است. و قبلاً استخراج

۲- فرهنگ البسة مسلمانان ص ۱۰۸ .

۱- دیوان جامی ص ۲۶۱ .

۴- دیوان قطران ص ۳۳۰ .

۳- حیوة الحیوان دمیری ص ۱۶۶ .

۵- دیوان خاقانی ص ۲۶۶ .

می‌شده، ولی اکنون استفاده از آن نمی‌شود.^۱

خرخیز: ناحیه بزرگ کوهستانی، در سمت خاور و جنوب غربستان، معروف بود به غور و غورستان. و از هرات تا بامیان و حدود کابل و غزنه امتداد داشت.^۲ و از این ناحیه مشک بسیار افتد. و مویه‌ها بسیار و چوب خدنگ، و چوب خلنج و دسته کارد ختو خیزد.^۳ و یاقوت گوید: نزد این قبیله مشک باشد. و در سال چند عید دارند و علمه‌اشان سبز است. و به سوی جنوب نماز گزارند. و ستاره زحل و زهره را بزرگ دارند. و مریخ را به فال بدگیرند. و درندگان در بلادشان فراوانست. و آنها سنگی دارند که در شب چون چراغ روشن شود. و بدان از چراغ بی‌نیاز باشند. و آن جز در بلاد آنان به عمل نیاید. و مردمان تا از چهل نگذردند، حق نشستن در نزد پادشاه را ندارند.^۴ و خوراکشان ارزن و برنج و گوشت گاو و گوسفند و غیره است، فقط گوشت شتر نخورند. آنان معابدی دارند که در آنها به عبادت پردازند. و خامه‌ای دارند که بدان نویسند. و چراغ را خاموش نکنند مگر آنکه خود خاموش شود.^۵

آهوی خرخیز:

زمین چو پیکر فرخار گشت نقش نمای

صبا چو آهوی خرخیز گشت نافه شکن^۶

بار خرخیز:

بار خرخیز و ختن باد در آورد به باغ

تا ختن کرد مگر باد به خرخیز و ختن^۷

۱- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱۰.

۲- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۴۳. ۳- حدود العالم ص ۸۰.

۴- معجم البلدان. ۵- آثار البلاد ص ۵۸۳.

۶، ۷- دیوان قطران ص ۳۴۶، ۲۸۸.

بارگاه خر خیز :

شد باغ چو بارگاه خر خیز شد راغ چو کارگاه ششتر^۱

بوی خر خیز :

باغ شد خر خیز بوی و راغ شد فر خار نقش

کوه شد گردون نهاد و دشت شد فردوس وار^۲

ختمو خر خیز: بعضی گویند ختمو سری ماری است، اما به حقیقت ختمو جانوری

است، مانند گاو در ولایت قر قیز باشد، از توابع ترکستان . و در جانب شمال آن

ولایتها بیشتر باشد^۳.

لعبتان خر خیز :

گلستان از لعبتان نغز، چون خر خیز گشت

بوستان و گلستان چون بر بر و کشمیر گشت^۴

متاع خر خیز :

راغ از تو پر از متاع خر خیز باغ از تو پراز نگار کشمیر^۵

مشک خر خیزی : بعد از مشک تاتاری مشک خر خیزی است . و این نوع

زیادت قوتی ندارد ، جز غالیه و لخلخه و ذریه را نشاید^۶.

نه در پر و منقار رنگین سرشته چو گل مشک خر خیز و تاتار دارد^۷

ز خر خیز و سمندور و ز قیصور بیارد بوی مشک و عود و کافور^۸

کی شناسد قیمت و مقدار در بی معرفت ؟

کی شناسد قدر مشک آهوی خر خیز و ختن^۹؟

- ۱- دیوان مسعود سعد ص ۲۲۹ .
- ۲- دیوان قطران ص ۱۳۷ .
- ۳- تنسوخنامه ص ۲۳۴ ، برهان قاطع ذیل خر خیز .
- ۴- دیوان قطران ص ۴۳۱ .
- ۵- دیوان اثیر اخسیکتی ص ۱۶۹ .
- ۶- عرائس الجواهر ص ۲۵۱ .
- ۷- دیوان ناصر خسرو ص ۱۳۰ .
- ۸- ویس و رامین ص ۴۱۷ .
- ۹- دیوان سنائی ص ۵۳۰ .

خزر: نام ولایتی است در گیلان. و دریای گیلان موسوم به آن ولایت است. عسل خوب از آنجا آورند. و گویند طوطی در آن ولایت زندگی نمی‌تواند کرد.^۱ و آن ولایت اکنون جزو ولایت روسیه است. و یکی از بلاد آن شهر بلغار است. و بسیار سرد می‌شود. و در ترجمه طبری آمده: شهر یست بزرگ که خزر خوانند. و این آنجا بازرگانیهاکنند. و از همه آن بزرگتر است. و آنرا باب الابواب خوانند. و این زیلوهای محفوری بدان شهر بافند. و آنرا در بند خزران خوانند.^۲ و ابن حوقل گوید: از خود سرزمین خزر چیزی جز سریشم ماهی به جای نزدیک یا دور نمی‌برند. اما برده و عسل و موم و خز و کرک را از جاهای دیگر بدانجا می‌آورند.^۳

باز خزران:

هوا پشت سنجاب بلغار گردد شمر سینه باز خزران نماید^۴
 خوبان خزر:

به طرازی قد و خرخیزی زلفین دراز

رستخیز همه خوبان طراز و خزر است^۵

قبله خزری:

ایا بت خزری قد کشمیری بالا تویی که فتنه کشمیر و قبله خزری^۶
 لعبت خزری:

حلقه‌ای ساخت پادشاه جهان گرد ایشان ز لعبتان خزر^۷

خسر و جرد: نام شهر کی بوده به حوالی نیشابور و قصبه بیهق^۸. در این قصبه

- ۱- برهان قاطع.
- ۲- لغت‌نامه، ذیل ماده زیلو.
- ۳- ترجمه صورة الارض ص ۱۳۵، نیز رك به: آثار البلاد ص ۵۸۴.
- ۴- دیوان خاقانی ص ۱۱۴.
- ۵- روزبه نکتی، تاریخ ادبیات، صفا ج ۱ ص ۶۰۰.
- ۶- دیوان ازرقی ص ۹۴.
- ۷- دیوان فرخی ص ۱۰۳.
- ۸- معجم البلدان.

و دبه اباری انواع میوه باشد، از زردآلوی پارسی سرخ و سپید و بلبلی و سعیدی و گرمه و بوعمری و میوی و فضلوی و غیر آن و ابرود تابستانی و زمستانی و انگور رئیس و سپید شی و طایفی و خسروانی و پرنیانی و ملاحی و زوابدی و کیندکانی و کولستانی و سپید بلخی و سیاه لشی و گرمه کنارزی و فانید انگور و هر یوه و سیاه هر یوه و سلیمانی و رازقی که در نواحی نیشابور بدان کمال و لذت و گوارندگی هیچ میوه نباشد.^۱

خط: شهری است خرّه نام از موصل و شهری بد بحرین. و نیزه خطی از آنجا آرند.^۲ و قزوینی گوید: دیهی است در یمن که آنرا خطّه جگر گویند. و نیزه های خطی را بدانجا نسبت دهند. و این نیزه ها در سبکی و سختی و ساخت، بهترین انواع نیزه است که از بلاد هند بدانجا آورند.^۳ و در ادب فارسی و تازی فراوان به نام این نیزه اشاره شده است:

نگر چه کرد او در کار جنگوان امسال؟

به رمح خطی و تیر خدنگ و تیغ یمان^۴

آن پیشرو پیشروان همه عالم

چون پیشرو نیزه خطی که سنانست^۵

به هیجا پیشه آموزد ز دستش سنان نیزه خطی و خنجر^۶

آن مست زمستی بنترسد نه ز مردی

ورنه بخرد نیزه خطی، شمرد لُخ^۷

هم از نیزه خطی سی ارش سنانش به خون یافته پرورش^۸

۲- منتهی الارب.

۱- تاریخ بیهق ص ۲۷۹.

۴- دیوان مسعود سعد ص ۴۱۷.

۳- آثار البلاد ص ۹۱.

۶- دیوان عنصری ص ۴۲.

۵- دیوان منوچهری ص ۹.

۸- شرفنامه نظامی ص ۲۷۲.

۷- دیوان سنائی ص ۱۰۵۶.

در مقامات حمیدی آمده: «پرندهی آبدار در پهلو، و سپری مکی در پشت، و نیزه خطی در مشت^۱». و در درّه نادره نیز چنین آمده: «... و در زمان هیجاء هیجاء به سان نیزه خطی، از طعنات سلکی و مخلوجه، بر حریف، طهنه زن^۲». و منتبسی شاعر عرب نیز گفته است:

كَمَا تَهْمُ يَرِدُونَ الْمَوْتَ مِنْ ظَمَاءٍ
 أَوْ يَنْشَقُونَ مِنَ الْخِطْيِ رِيحَانًا^۳
 وَرَدُوا الْحَرْبَ، فَمَدُّوا كُلَّ خِطْيٍ مِدِيدًا^۴
 كِلَانًا يُنَادِي يَا نِزَارُ وَبَيْنَا
 قَنَا مِنْ قَنَا الْخِطْيِ أَوْ مِنْ قَنَا الْهِنْدِ^۵

خفر: خفر شهری وسط است، بزرگتر از کوار. هوای معتدل دارد. و در آن حدود از آن هوا بهتر نیست. آتش گوارنده است، و زمینش غله بوم. میوه های سردسیری و گرمسیری همه درو باشد. و نیکو بود، و قلمه محکم دارد. و آنرا تیر خدا خوانند. و درو نخجیر کوهی و دشتی فراوان بود. و محصولات آن عبارتند از: غلات و برنج و خرما و مرکبات و میوه و بادام و صیفی^۶.

این بحث که با اترج شیراز و یا خفر

ده سال به شیراز میان علما بود^۷

خلار: خلار از دهستان همایجان اردکان شهرستان شیراز است. ابن بلخی

گوید: دیهی بزرگ است، کی سنگ آسیا آنجا کنند. و بیشترین ولایت پارس را

۱- مقامات حمیدی، مقامة سوم.

۲- همان کتاب ص ۵۵.

۳- دیوان ابوالطیب متنبی ج ۱ ص ۱۸۸.

۴- دیوان ابن المعتز ص ۱۷۴.

۵- از عدیل بن فرخ عجلی - دیوان الحماسه ج ۱ ص ۳۰۵.

۶- نزهة القلوب مقالة سوم ص ۱۱۶.

۷- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۷.

۸- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۲۷.

سنگ آسیا از آنجا برند.^۱ و عسل و شراب آن معروفست . و حجاج به عامل خود در فارس می نویسد :

«إِبْعَثْ إِلَىَّ يَعْثَلِ مِنْ عَسَلِ خُلَلارَ، مِنْ النَّحْلِ الْأَبْكَارِ ...
الَّذِي لَمْ تَمَسَّهُ النَّارُ» .

یعنی مرا از عسل خُلَلار که ساخت زنبور عسل جوان بوده، و آتش بدان نرسیده باشد، بفرست!

خلخ : شهر بزرگی است در خطای که مشگ خوب از آنجا آورند، و خوبان را بدانجا نسبت کنند . چه مردمان آنجا در جمال و حسن ضرب المثل اند.^۲ و خواسته ایشان گوسپند است و اسب و مویهای گوناگون و مردمانی جنگی اند، و تاختن برند.^۳ مردم آنجا را سنگ بزرگی است که آنرا بزرگ دارند . و در نزد آن به داوری برخیزند . و برای آن قربانها کنند . آن سنگ سنگی است سبز و به رنگ برگ چغندر . و عیدی دارند که در آن جامه دیبا پوشند . و اگر تهیه آن کسی را ممکن نباشد ، بر جامه خود از دیبا وصله ای اندازد . و نزد آنان نیل خوب سرخ رنگ است که به خوبی کف کرده ، بالا آید . و چون در آب اندازند ، رسوب کند.^۴

آفتاب خلخ :

دو دست تو به دست دوبرت ، سال و ماه باد

این آفتاب خلخ و آن شمس ختن^۵

باز خلخی :

هوا به سینه بازان خلخی ماند زمین به پشت پلنگان بربری ماند^۶

- ۱- فارسنامه ابن بلخی ص ۱۸۲ ، نیز رك به : نزهة القلوب مقالة سوم ص ۹ - ۱۲۸ .
۲- از لغت نامه .
۳- ناظم الاطباء .
۴- حدود العالم - لغت نامه .
۵- معجم البلدان .
۶- دیوان فرخی ص ۳۳۳ .
۷- دیوان قطران ص ۴۷۳ .

بت خلیج :

میان مجلس شادی، می روشنستان دایم

که از دست بت خلیج، که از دست بت یغما^۱

بهار خلیج :

بهار خلیج و کشمیر و جایگاه صنم

نگارخانه ارژنگ و خوابگاه غزال^۲

خوبان خلیجی :

پیراسته چو طره ترکان خرگهی

آراسته چو عارض خوبان خلیجی^۳

دلبران خلیج :

آراسته سپاهت و افروخته مصافت از دلبران خلیج و زنیگوان یغما^۴

صنم خلیج :

نرگس نگر، چگونه همی عاشقی کند

بر چشمکان آن صنم خلیجی نژاد^۵

قبله خلیج :

آن قبله خلیج به دو زلفین و به دو رخ

یاقوت لب و سیمتن و سیب زنخدان^۶

کنیز خلیجی :

هزارت کنیزک دهم خلیجی که زیبای تاج‌اند با فرخی^۷

۱- دیوان فرخی ص ۳ . ۲- دیوان ادیب الممالک فراهانی ص ۳۲۶ .

۳- مقامات حمیدی، مقامه یازدهم. ۴- دیوان معزی ص ۶ .

۵- کسائی مروزی - تاریخ ادبیات صفا، ج ۱ ص ۴۴۷ .

۶- دیوان قطران ص ۲۸۷ . ۷- شاهنامه ج ۶ ص ۳۰۲ .

لعبت خلنخ :

هر لحظه نمایی به لباس دگرم رخ

گاه از بت فرخار و گه از لعبت خلنخ^۱

خار ← خلنار : مکانی نزدیک به دومنزلی شیراز و اطراف آن کوه ، و خانه‌ها در پهلوی کوه ساخته‌اند . و بیشتر محصول آن کوه‌ها تانگ انگور است . و آب آن از باران ، و انگور آن ضخیم و سطر پوست و شیرین شود . و از آن شیر و دوشاب پزند . و به اهل شهر فروشند . غالب ارامنه ، آن انگور را شراب کنند ، و به عمل آورند . و به دور و نزدیک فرستند . و فروشند . و به روم و فرنگ برند . و پسندند . و مشهور عالم گردیده ، چنانکه شعرا در اشعار آورده‌اند :

تعالی زین نگار خلری و جلوهای او

که گاهش جلوه اندروم و گاهی در فرنگستی

آبی که آبکش کند اندر خم کی همچو باده ایست در خلر

و شراب خلر معروف و بی نظیر است و امروزه نیز زبانتزد خاص^۲ و عام^۳ می‌باشد .
 خلم : خلنم قصبه ایست از توابع بلخ در سرحد بدخشان ، که به ده فرعون اشتهار دارد . و در اطراف آن دیهها و روستاها و بوستانهاست ، و دارای مزارع فراوان است^۴ .
 حمداله مستوفی گوید : و از میوه انگور و انجیر و شفتالو و فستق به غایت فراوان و خوب باشد^۴ .

خلیج فارس : نام پیشرفتگی دریایی است در خشکی که بین ایران و شبه جزیره عربستان واقع است . این دریا از قدیم بین اعراب ، بحر الفارس نام داشته ، و در مآخذ اسلامی نیز بدین نام آمده است .

و در نوشته‌های غربی ، آن پرسیکوس سینوس . یا پرسیکوم ماره آمده . و سواحل آن حاوی معادن سرشار نفت است . و در خلیج فارس حدود دویست نوع ماهی است که

۲- انجمن آرای ناصری - لغت نامه .

۱- دیوان جامی ص ۲۹۷ .

۴- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۵۴ .

۳- ناظم الاطباء ، معجم البلدان .

مهمترین آنها شمشیر ماهی است که به نام شیر ماهی مشهور می‌باشد. و در این خلیج ماهیهای دیگری از قبیل بعضی از اقسام «رایا» و «موژیل» و «هیلا را» نیز یافت می‌شود. ماهی قباد، حلوا، شوریده، سنگس، شوم، رشد، گزاف، بیدا، طار، سفید، صدف و شور، نام برخی از ماهیان دیگری است که در آن وجود دارد. کوسه ماهی نیز در این خلیج فراوان است.

صید مروارید و صدف در خلیج فارس در سابق رونق بسیار داشت. ولی پس از آمدن صدف و مروارید مصنوعی از رونق افتاد. و مروارید آن از حیث خوبی جنس در درجه دوم و سوم قرار گرفته و پس از مروارید عمان و بحرین می‌باشد.

خما یجان: نام قریه ایست به کارزین از بلاد فارس. و خمداله مستوفی گوید: خما یجان ودیه علی دو ناحیت است و هوای سردسیر دارد، و درخت جوز و انار نیز باشد. و از آنجا عسل نیز فراوان خیزد، و نخچیر گاه است.^۱

خوارزم: که به نامهای خوراسمیه و خوراسمیا نیز آمده، نام ناحیتی است که در سفلی جیحون قرار داشته، و از ایام بسیار قدیم مهد قوم آریا بوده است. و مقدسی در فرآورده‌های آن گوید: «از خوارزم سمور و سنجاب و قاقم و فنک و دله و روباه و خز پوست و خرگوش ملّون و بز پوست و هوم و تیر و توز و قلنسوه و سریشم ماهی و دندان ماهی و خز میان و کهر با و کیمخت و عسل و فندق و باز و شمشیر و زره و خلنج و برده‌های صقلابی و گوسفند و گاو خیزد.^۲ واصطخری گوید: از خوارزم کرباس و صوف خیزد و دیبا و آنچ به این ماند.^۳ و ابن حوقل گوید: در آنجا جامه‌های پنبه‌ای و پشمی به مقدار فراوان تهیه می‌شود که به همه جا می‌فرستند.^۴

۱- لغت نامه، جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۸ - ۳۷.

۲- نزهة القلوب، مقاله سوم ص ۱۲۸ و فارستامه ابن بلخی ص ۱۴۵، سرزمینهای

خلافت شرقی ص ۲۸۵.

۳- مسالك الممالك ص ۹ - ۲۳۸.

۴- احسن التقاسیم ص ۳۲۵.

۵- ترجمه صورتة الارض ص ۲۱۰.

صاحب حدود العالم آرد: و از وی روی مخدّم و قزآگند و کرباس و نمد و ترف و رخبین خیزد^۱. و در ترکستاننامه آمده است: از خوارزم پوستینه سمور و قاقم و خز^۲ و پوست درخت قان و کلاههای بلند و سریشم ماهی و دندان ماهی و روغن گرچک و عنبر و پوست اسب دباغی شده و عسل و گردوی جنگلی و باز و شمشیر و سپر و پوست درخت خلنج و بردگان اسلاو (صقلابی) و گوسفند و گاو، و همه این چیزها از بلغار (می آمده) و گذشته از آنها، مویز، نان بادامی، کنجد، منسوجات ماهوت راه راه، قالی، قواره بزرگ ماهوت، منسوج ابریشمی برای هدیه، پوششی از منسوج ملحم، قفل، منسوج آرنج، کمانهایی که فقط اشخاص زورمند از عهده کشیدن آن برمی آمدند، رهبین (نوعی پنبه)، آب پنبه (ماء الجبن)، ماهی و قایق صادر می شد^۳. و قزوینی که در نیمه دوم قرن هفتم (ه. ق) کتاب خود را تألیف کرده، گوید: این شهر از جهت داشتن آهنگران و نجاران زبردست و کاسه های عاج و آبنوس و اسباب و لوازم دیگر که به دست هنرمندان ورزیده ساخته می شود، شهرت فراوان یافته است^۴. و ابن فضلان گوید: در خوارزم درهم های تقلبی و سربی و مغشوش «زیوف» و مس زرد مشاهده نمودم، در آنجا درهم را «طازجه» می خوانند و چهار دانق و نیم وزن آنست.

صرافهای آنجا «کعب» و «دوامات» و درهم می فروشند^۴. و زکریای قزوینی در باب ملابس و مفارش، در خصوص حریر خوارزم گوید: بهترین حریر، شاپوری خوارزم بود منقش، آنگاه سادج و بهترین عبا آنست که ابریشم او بسیار بود و

۱- حدود العالم ص ۱۲۲ و برای اطلاع بیشتر رك به: سرزمینهای خلافت شرقی

ص ۴۸۸.

۲- ترکستاننامه ج ۱ ص ۵ - ۵۰۴، رك به: ترجمه البلدان ص ۶۳.

۳- لغت نامه، حواشی جغرافیای حافظ ابرو ص ۵۰.

۴- سفرنامه ابن فضلان ص ۶۵.

ریسمانش رفیع^۱. و باز می‌نویسد: خربزه خوارزم در شیرینی و خوشمزگی بی نظیر بود^۲. و امین احمد رازی آرد: چون موسم کاشتن خربزه شود، هر کس پارچه زمینی را که خارتر خوار در آن باشد، متصرف گردد. و سبوتنه خار را قلم کرده و شکاف نموده تخم خربزه در آن گذارد. و هر آینه خربزه در آن شکاف گذارد. هر آینه خربزه در غایت شیرینی و نازکی به حصول می‌پیوندد. و این نوع خربزه احتیاج به آب ندارد^۳. و ابن بطوطه گوید: خربزه خوارزم در شرق و غرب عالم نظیر ندارد، جز خربزه بخاری، و پس از آن خربزه اصفهان. پوست این خربزه سبز و درون آن سرخ و بسیار شیرین و ترد است. و از عجایب آنکه این خربزه را جلو آفتاب خشک کرده، نگه می‌دارند. همانطور که ما آنجیر و گوشت را به صورت شریحه نگاه می‌داریم. خربزه خوارزم را تا اقصی نقاط هند و چین می‌برند. و در میان میوه‌های خشک بهتر از آن نیست^۴. و به موازات « نان بادامی » که جزو صادرات خوارزم آمده، می‌توان سخنان ثعالبی را درباره هندوانه‌های خوارزمی که در ظرف سربی محاط از برف به دربارهای خلفاء مأمون (۲۱۸-۱۹۸) و واثق (۲۲۸ تا ۲۳۳) حمل می‌شده، نقل کرد. قیمت هر هندوانه‌ای که سالم به مقصد می‌رسیده، به هفتصد درهم بالغ می‌شده^۵.

باد خوارزمی:

خیزید و خز آرید که هنگام خزانست

باد خنک از جانب خوارزم وزانست^۶

- ۱- عجائب المخلوقات ص ۳۳۹ .
 ۲- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۷۷ .
 ۳- هفت اقلیم ج ۳ ص ۳۱۴ .
 ۴- سفرنامه ابن بطوطه ج ۱ ص ۴۱۱، نیز رك به: نزهة القلوب، مقاله سوم ص ۲۵۸ .
 ۵- ترکستاننامه ج ۱ ص ۵۰۸ .
 ۶- دیوان منوچهری ص ۱۴۷ .

همی تاگل ندارد تاب، پیش بادخوارزمی

همی تانورگیرد مه زخورشید خراسانی^۱

باد خوارزمی به هامون اندرون اکنون زبرف

غارها سازد ز کوه و کوهها سازد ز غار^۲

بیابانهای خوارزم:

بیابانهای خوارزم و خراسان به چشم آنچنان آمد که بستان^۳

پارسایان خوارزم: در تاریخ بیهق، طعام خوردندگان و پارساریان خوارزم که

معروف و مشهور بوده اند، چنین ستوده شده: در هر ناحیتی و ولایتی چیزی بود،

بدان ناحیت و ولایت منسوب. گویند... دزدان و متواریان نواحی ری و طعام

خوردندگان و پارسایان خوارزم و ادبای بیهق. و غرض از این نسبتها آن بوده که در

هیچ موضع دیگر بیش از این چیزها که یاد کرده آمد، نبوده مگر در این نواحی

و ولایات^۴.

خربزه خوارم:

چه بگویم صفت خربزه خوارزمی

که نظیرش نبود در همه چین و بلغار^۵

خوردندگان خوارزم ← پارسایان خوارزم: و درباب خوردندگان این شهر

قاضی حمید الدین بلخی گوید: « صوفی وار لبیک اجابت را جملگی لب و دندان

شدند و خوارزمی وار لقمه دعوت را همگی معده و دهان^۶ ».

خاصیت هندوان دارد هنگام خفت

عادت خوارزمیان گاه شراب و طعام^۷

۲- دیوان قطران ص ۱۶۰.

۴- تاریخ بیهق ص ۲۸.

۶- مقامات حمیدی.

۱- دیوان خطی مجیر بیلقانی.

۳- ویس و رامین ص ۸.

۵- بسحق اطعمه - لغت نامه.

۷- دیوان لامعی ص ۱۰۷.

سرماي خوارزم: علاوه بر اينسکه باد خوارزمي مبيتن هواي سرد اين شهر است. ابن فندق در کتاب خود سرماي مفرط آنرا توصيف مي کند^۱.

کمانهای خوارزمي :

کمانوران چو دو گوشه کمان خوارزمي

ز جنگ باز پس آيند هر زمان بي مر^۲

گوشش نگر خرماي تر، دنش به سان نيشکر

نعلش چو بلغاري سپر، گردن چو خوارزمي کمان^۳

مهر تب خوارزم:

از خوارزم آر مهر اين تب وز جيحون ساز نوش اين سم^۴

خواش: نام قصبه ايست به سيستان به قرب زاهدان. ابن حوقل گويد: خواش

سرزمينهايي است که آنرا اخواش نيز گویند. و مردم آنجا با ديه نشين اند، و شتران دارند. و خانه هاشان از ني است. و چراگاههايي نيز دارند. در خواش و نواحی آن زراعت ني شکر بسيار است. و از اين رو پانيد (قند سفيد) فراوان به دست مي آيد. و به سيستان و خراسان حمل مي شود. و نخلستاي فراوان نيز دارند^۵.

خواشيد: خواشيد دهی است از بخش ششم سبزوار، و باغهای زیادی دارد. و چون درخت توت زیادی بدانجاست، مقدار زیادی پيله ابريشم هر سال تهيه مي شود. و نيز از باغهای انگور آن شيره سفيد بسيار مطبوع به دست مي آيد که برای فروش به نقاط ديگر حمل مي شود^۶.

خواف: نام يکي از بخشهای پنجگانه تربت حيدرته که در جنوب خاوري شهرستان واقع است^۷. حمداله مستوفي آرد: و از ميوه هاش انگور و خر بزه و انار و انجير نيكوست... و در آنجا ابريشم و روناس بسيار باشد^۸.

- ۱- تاريخ بيهق ص ۳۱، معجم البلدان .
- ۲- ديوان ازرقی ص ۱۸ .
- ۳- ديوان معزی ص ۶۶۱ .
- ۴- ديوان خاقانی ص ۲۳۹ .
- ۵- ترجمه صورۃ الارض ص ۷۸، نيز رك به: مسالك الممالك ص ۱۴۴ .
- ۶- ۷، ۶- رك به: فرهنگ جغرافيايي ايران ج ۹ .
- ۸- نزهة القلوب، مقالة سوم ص ۱۵۴ و جغرافياي حافظ ابرو ص ۳۴ .

خوانسار: بخشی است، تابع شهرستان گلپایگان^۱.
 چاپ خوانسار: نوعی چاپ سنگی است. و آن از بدترین چاپها می باشد.
 چچه از حیث بدی کاغذ و خط^۲. و چه از جهت سهل انگاری طبع و غلط مطبعی^۱.
 خرس خوانسار: خرس این ناحیه معروف است. و به آن مثل می زنند^۲.
 قاشق خوانسار: در این شهر قاشقهای شمشاد چوبی خوشتراش ساخته می شود.
 و معروفیت دارد^۳.

گز خوانسار: گز انگبین که در خوانسار و فریدن فراوان است، بهترین جنس آن معروف به گز علفی و گز خوانسار و گز معروف اصفهان است^۴.
 سوهان قم و کشمش و بادام ملایر

با پشماک یزد و گز خوانسار فرستم^۵

خور: این نام به مواضع عدیده اطلاق شده است. و از آن جمله خور و قوفل که موضعی است از بلاد هند. و از آنجا نیزه سباط و سیوف هندی آرند، که در خوبی سرآمد است. و در هند شمشیری بهتر از شمشیر خور نیست. و در آن گیاهی است که فوفل نامند (شبییه جوز هندی است). و این موضع را به سبب این که این گیاه در آن بیشتر است، بدان نسبت دهند^۶.

خوزستان: بنا بر اسناد قدیمی، خوزستان در قسمت غربی ساتراپی پارس قرار دارد. و نام سابق آن سوزیانا بوده که مطابق شکل کتیبه های داریوش «اووجه یا خووج» نام داشته است^۷. صاحب حدود العالم آرد: مشرق وی پارس است. و حدود سپاهان و جنوب وی دریاست، و بعضی از حد عراق. و مغرب وی بعضی از حدود

۳- حماسه کوریر ص ۲۳۱.

۲، ۱- لغت نامه.

۴- جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۳ - ۲۲.

۶- معجم البلدان.

۵- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۶۳.

۷- لغت نامه.

عراق است، و سواد بغداد و واسط. و شمال وی شهرهای ناحیت جبال است... و از وی شکر و جامه‌های گوناگون و پرده و سوزن کردها و شلوواربند و تریج شمامه و خرما خیزد^۱. مقدسی گوید: این اقلیم زمینش مس و گیاهانش طلاست. و میوه‌های فراوان و برنج و نی شکر دارد. و آنجا آلو و حبوبات و تریج عالی و انار و انگور باطراوت و خوب به بار می‌آید. و دارای چشمه‌های عجیب و جامه‌هایی از جنس خز^۲ و دیبا، و پارچه‌های نازکی از جنس پنبه و ابریشم، و معدن شکر و قند و حلواهای خوب و شهد عسل می‌باشد^۳. و هر نوع شکری که در شهرهای غیر عربی و عراق یمن دیده شود، از آنجا بر نند^۴. لسترنج می‌نویسد: محصول عمده خوزستان شکر بود. زیرا نی شکر تقریباً در تمام خوزستان به عمل می‌آید^۵.

آنکه از تجویف نالی ساقی احسان او

جام‌گه خوزی نهد بردستهاگه عسگری^۶

و اصطخری گوید: در زمین خوزستان برف و یخ نبود البته. و هیچ جایی از خرما خالی نباشد. و میوه و غله فراوان دارد. و در همه نواحی نی شکر نشا فند. و بیشتر به لشکر (عسکر مکرم) افتد. و به لشکر نی شکر بسی نباشد. و به خوزستان همه میوه باشد، مگر درخت گردکان و درختان سردسیری^۷. و یکی دیگر از صنایع بالنسبه مهم که ریشه آن از هندوستان بود، صنعت استخراج و تصفیه نی شکر بود. ساسانیان این صنعت را در شرق نزدیک رواج دادند. و کشت آن را در سرزمین خوزستان وسعت بخشیدند. در دوره تمدن اسلامی کشت نی شکر در کشورهای اطراف مدیترانه تعمیم یافت^۸.

۱- حدود العالم ص ۱۳۷. ۲- احسن التقاسیم ص ۴۰۲.

۳- همان مأخذ ص ۴۱۶. ۴- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۶۵.

۵- دیوان انوری ج ۱ ص ۴۷۳. ۶- مسالك الممالك ص ۹۱.

۷- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۰، ۳۵۳.

کشتی گوهر آمد از عمّان کاروان شکر ز خوزستان^۱
 مگو شکر، حکایت مختصر کن چو گفتم سوی خوزستان گذر کن^۲
 چو ما را قند و شکر در دهان هست
 به خوزستان چه باید در زدن دست^۳
 به خوزستان ز نادانی و شوخی متاع قند و شکر می فرستم^۴
 جامه ابریشمی خوزستان : مقدسی گوید : در اهواز، کرسی خوزستان يك
 نوع پارچه ابریشمی درست می کنند، که زنان آنرا به مصرف لباس می رسانند.^۵
 حلوای خوزستان : مقدسی گوید : حلوای خوزستان بی نظیر است.^۶
 دخل خوزستان: نظامی در بیت زیر به وفور و زیادی درآمد خوزستان اشاره
 کرده، گوید :

به نازی قلب ترکستان دریده به بوسی دخل خوزستان خریده^۷
 شیشه خوزستان : در قرن دهم (= قرن چهارم هجری) از خوزستان و
 بعضی شهرهای مصر و سوریه مصنوعات شیشه‌ای را به دیگر ممالک جهان صادر
 می کردند.^۸

کتان خوزستان: عضدالدوله دیلمی پادشاه آل بویه کشت و زرع این گیاه (کتان)
 را در خوزستان و سینیز فارس و جنوب ایران یعنی کازرون و توژ (توج) گسترش
 دادند. و پس از چندی کاشتن آن در طبرستان و طوالش یعنی در بند و مناطق شمالی
 ایران نیز معمول گردید.^۹

۱- دیوان ادیب الممالک فراهانی ص ۵۵۷ .

۲-۳- خسرو شیرین نظامی ص ۵۵ ، ۱۵۱ . ۴- دیوان ابوالفرج ص ۸۴ .

۵- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۶۵ . ۶- احسن التقاسیم ص ۴۱۶ .

۷- گنجینه نظامی ص ۵۹ .

۸-۹- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۷۳ ، ۳۴۴ .

گوارش خوزی : گوارش نام دوايي مرکب، برای هضم طعام ، به شرطی که خوش مزه باشد . وجوارش معرّب آنست^۱ . و این دارو به‌طوریکه در کتب طبّ قدیم آمده بدین شهر منسوب است^۲ .

خوی : شهرکی است خرّم [از حدود آذربایجان] با نعمت و مردم و خواسته و بازرگانان بسیار . و از وی زیلوهای قالی و غیره و شلواریبند و چوب بسیار خیزد^۳ . و قزوینی گوید: خوی شهر است آباد ... خیر و برکت آن زیاد و غلات آن فراوانست، و با مردمی بسیار . و دیبایی که آنرا جولخ نامند، از آنجا خیزد . و آنجا چشمه‌ایست به نام کتکله . بنا به قول یکی از فقهای خوی ، آب فراوانی از آن می‌جوشد که به تابستان سرد و به زمستان گرم است^۴ . و حمداله مستوفی گوید: باغستان زیاد دارد، و انگور و امرود . و امرود پیغمبری شیرین و بزرگ و آبدار که در جای دیگر نیست . مردمش سفید چهره ختایی نژاد و خوب صورت‌اند . و بدین سبب خوی را ترکستان ایران خوانند^۵ .

خوبین : قصبه‌ایست از دهستان ایجرود زنجان . و محصول عمده آن انواع میوه ، که انگور آن به خوبی معروفست^۶ .

خیبر : قلعه‌هایی اند در هشت منزلی مدینه ، در راه شام که دارای بوستانها و نخلستانهای فراوانست^۷ . یا قوت گوید : موضعی است که غزوه حضرت رسول آنجا واقع شد . و این اسم بر ولایتی اطلاق شود که دارای هفت قلعت بود . و خرماي آن

۱- آندراج .

۲- رك به : الاغراض الطیبه ص ۶۶۲ ، هداية المتعلمین ص ۳۹۵ .

۳- حدود العالم ص ۱۶۰ . ۴- آثار البلاد ص ۵۲۷ .

۵- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۷۹ ، نیز رك به : مکتوبات رشیدی ص ۲۰۰ ،

نزهة القلوب ج ۳ ص ۸۵ .

۶- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲ . ۷- آثار البلاد ص ۹۲ .

به قدری فراوان بوده است که بدان مثل می زدند . چنانکه حسان بن ثابت گفته :

فَاِنَّا وَمَنْ يُّهْدَى الْقَصَائِدَ نَحْوَنَا

كَمْسْتَبْضَعُ تَمْرًا اِلَى اَرْضِ خَيْبَرَ۱

و بین اعراب ، خیبر به تب خیزی معروف بوده است . تا حدی که چون مسافران وارد این شهر می شدند ، بنا به اعتقاد خود رسم « تعشیر » را که در آوردن بانگ الاغ بود ، به جای می آوردند ، تا از تب مصون مانند . و چون عربی با عیال خود وارد خیبر شد ، گفت :

قُلْتُ لِحَمِي خَيْبَرَ : اسْتَعِدِّي

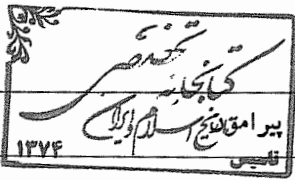
هَآكِ عِيَالِي ، فَاجْهَدِي وَجِدِّي۱

خیر : شهر است [به فارس] بزرگتر از کوار . و هر میوه که در سردسیر و گرمسیر باشد ، مانند پسا یابند . و ترنج و شامه و لیمو و دیگر مشوموات بسیار یابند .۲

داراب : یکی از بخشهای چهارگانه فاساست . و دارای چشمه های فراوان و درختان انجیر و گردو و بادام است . گل سرخ و انگور یکی از منابع بزرگ ثروت بخش آنست . یکی از شهرهای قدیمی فارس و نام اولی آن دارابجرد بوده و خرابه های آن در جنوب غربی داراب موجود و به قلعه دهیار معروف است .۳ و دارابی میوه ایست از نوع مرکبات ، شبیه به نارنج شیرین و پرتقال .۴

دارابگرد ، داراگرد ، دارابجرد : شهر است خرم و آبادان و بسیار خواسته و هوای بد ، و ازوی مومیایی خیزدکه [به همه] جهان ، جایی دیگر نبود . و اندر نواحی وی کوههاست از نمک سپید و سیاه و سرخ و زرد و هر رنگی . و ازخوانها کنند نیکو .۵ و از دارابجرد هر چیز گرانبهائی از قبیل جامه های عالی و متوسط

۱- معجم البلدان .
 ۲- فارسنامه ابن بلخی ص ۱۷۱ .
 ۳- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۷ ص ۹۵ .
 ۴- ناظم الاطباء .
 ۵- حدود العالم ص ۱۳۴ ، ایضاً رك به : جهان نامه ص ۸۳ ، ۹۰ ، ۹۳ .



و نامرغوب که شبیه طبرستانی است، و حصیرهای شبیه عبّادانی و بساط‌های خوب به دست آید. و ملح طبرزد و نفطی و جمیع الوان از آنجا خیزد^۱. ابن حوقل گوید: در دارابجرد فرشهای خوب، مانند طبری به عمل می‌آید. و در یکی از قریه‌های آن مومیای هست که به نقاط دیگر حمل می‌شود. و بی‌نظیر و متعلق به سلطان است^۲. و میوه‌های گرمسیری و هم سردسیری از قبیل بلخ و رطب و گردو و ترنج و جز آن در آن جا به دست می‌آید^۳. و به دارابگرد، درخندق شهر، ماهی خیزد سخت خوش، و هیچ استخوان ندارد^۴. و حمداله مستوفی گوید: غلّه و میوه و خرما درونیک آید^۵. و لسترنج گوید: در این شهر انواع پارچه‌های نخی عالی و متوسط و پست و همچنین قلابدوزیها و فرشهای خوب و حصیر ساخته می‌شد. و عطرهايي از عطر رازقی و دانه‌های خوشبو از آن شهر صادر می‌گردید^۶.

دارزنجی، دارزنگی: شهر کی است از گرداو خندق است. و از حدود چغانیانست. و از وی پای‌تابه خیزد، و گلیمینه و بساط پشمن^۷. به گفته ابن حوقل: اهالی آن عموماً پشم باف بودند، و پارچه‌های پشمی عالی می‌بافتند^۸.

داریان: دهی است از دهستان خامنه بخش شبستر شهرستان تبریز. از محصولات خوب آنجا سیبی است گرد و زرد رنگ و بسیار خوشبوی و معطر و آبدار که به سبب دریان مشهور است^۹.

داغستان: نام خطه‌ای از قفقازیه، واقع در شمال شرقی سلسله کوه‌های

- ۱- احسن التقاسیم ص ۳ - ۴۴۲، فارسنامه ابن بلخی ص ۱۶۶.
- ۲- ترجمه صورة الارض ص ۷ - ۶۶.
- ۳- همان مأخذ ص ۵۱.
- ۴- مسالك الممالك ص ۱۳۵.
- ۵- نزهة القلوب مقالة سوم ص ۱۳۹، نیز رك به: تقويم البلدان ص ۳۷۹.
- ۶- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۱۶.
- ۷- حدود العالم ص ۱۰۹.
- ۸- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۶۹.
- ۹- یادداشت مؤلف.

قفقاز^۱. و در کتب طبّی نوعی گیل به این خطّه منسوب است .

طین داغستانی : قسمی از زردکاهی بسیار کم رنگ ، و قسمی بسیار مغسول و سفید و مصنوع به شکل قرصی ، و قسمی مایل به کبودی است . و مجموع آن خوشبو ، خصوصاً مغسول سفید او ، که از داغستان حوالی شیروان آرند . در جمیع احوال بهتر و قویتر از گیل مختموم . و مفرّح قوی و رافع سمّیت اخلاط و تب غشی و خفقانست . و حقیر مکرّر تجربّه نموده^۲ .

دامان : نام دهی است نزدیک رافقه ، و میان آن دو پنچ فرسنگ مسافت است . و برابر دهانه نهر النھیا قرار دارد . سیب دامانی این ناحیت از بسیاری و سرخی در بغداد مثل است . صریح گفته :

وَحَيَاتِي مَا أَلْفُ الدَّامَانِي

أَوَ لَا كَانَ فِي قَدِيمِ الزَّمَانِ^۳

دامغان : شهری است میان خراسان و طهران ، کنار راه سمنان به شاهرود . و صاحب حدود العالم آرد : و از وی دستارهای شراب خیزد با علمهائ نیکو^۴ . و از میوه هاش امرود نیکوست^۵ . و پسته دامغان معروف بوده و هست :

گز بخوام از اصفهان، پسته طلب از دامغان

از ملایر باسلق جوی وز کاشان جوز قند^۶

چوپسته می خوری از پسته های دامغان خور!

تو چندان سعی کن بگزیده بگزینی و خندان را^۷

انگج کسروی : از عجایب آنجا مقسم آب کسروی است ، که آب آن از غاری

۱- قاموس الاعلام ترکی . ۲- تحفة حکیم مؤمن ص ۱۷۹ .

۳- معجم البلدان ج ۲ ص ۴۳۳ - لغت نامه . ۴- حدود العالم ص ۱۴۶ .

۵- نزهة القلوب، چاپ دبیرساقی ص ۲۰۰ .

۶- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۲۵ . ۷- دیوان سوری ج ۲ ص ۳ .

بیرون آید. و به یکصد و بیست قسمت بخش می‌شود، تا بیست و چهار دبه را مشروب کند. و کم و زیاد کردن بخشها ممکن نباشد^۱.

بادکوه دامغان: بین دامغان و سمنان کوهی است. و هر ساله از شکافی که در آنست. به وقت معین بادی برخیزد. و این باد بر هر کسی بوزد هلاک گردد^۲. چشمه باد دامغان: آنجا چشمه‌ایست که آنرا باذخانی خوانند، چون مردمان دبه، وقت خرمن کوبی فرارسد، کهنه حیضی را در آن چشمه اندازند و باد در حرکت آید. و هر کس از آن آب بخورد، شکمش نفخ کند. و مردم دبه به جای داروی تنقیه از آن آب بخورند^۳.

دستار دامغانی: این دستار در قرن چهارم و پنجم معروف بوده است. چنانکه ابوالفضل بیهقی آرد:

«گفت دستاری دامغانی در قبا باید نهاد. چون من از اسب فرود آیم بر صفت زین پوشید^۴».

سیب قومسی دامغان: در دامغان سیب بسیار عالی و سرخ به نام «قومسی» بار می‌آید و به عراق صادر می‌شود^۵.

شوگز دامغان: در دامغان و قومس چیزی باشد مانند عدس، و آنرا شوگز خوانند. هر جای که بگزد، دست و پای و آن عضو عفن شود^۶.

معادن دامغان: در آنجا معدنهای زاج و املاح و طلای خوب وجود دارد، ولی معدن گوگرد یافت نشود^۷.

دبقا: از قراء مصر، به قرب تنیس است. و جامه‌های دبیقیه - بر غیر قیاس -

۱، ۲ - آثار البلاد ص ۶ - ۳۶۵.

۳ - آثار البلاد ص ۳۶۶، نوادر التبادر ص ۲۰۲.

۴ - تاریخ بیهقی ص ۳۶۰. ۵ - ترجمه سفرنامه ابودلف در ایران ص ۸۲.

۶ - تاریخ بیهقی ص ۳۱. ۷ - ترجمه سفرنامه ابودلف در ایران ص ۸۲.

بدانجا منسوب است.^۱

دبوسیه: شهر کی است از اعمال سغد از ماوراء النهر.^۲ مقدسی گوید: و از دبوسیه و وزار جامه‌های وزاریه خیزد. و آنها جامه‌هایی بودند به رنگ موصت. و از یکی از سلاطین بغداد شنیدم که آنها را دیبای خراسانی می‌گفتند.^۳ و لسترنج آرد: از دبوسیه پارچه‌های مختلف و زری صادر می‌شد.^۴

دبیق: شهر کی بوده است، میان فرما و تنیس از اعمال مصر. و ثیاب دبیقی بدان منسوبست. و از مصر جامه‌ها خیزد... چون صوف مصری و جامه‌ها و دستارهای دبیقی خز. و این ناحیت، خز آن نیک افتد با قیمت.^۵ و خاقانی در مکتوبات خود بدین جامه اشاره کرده، می‌نویسد: «وقبای دبیقی که نجاشی هم بدان حضرت هدیه کرد، مصطفی صلوات الله علیه و سلامه به وقت غزات در پوشدی و حلهٔ ثمین که به ثمانین ناقه هم مصطفی (ص) خریده بود، کسوت خاص مجلس ساختمی، هم خجل‌سار بودمی و سر بر نیفر اختمی.»^۶ و جای دیگر نیز گوید: «... که وراء ممزوج و معرج بغدادی، و مطیر و معیر ششتری و دبیقی و قباطی مصری و وشى عدنی و بردیمنی تواند بود.»^۷

| | |
|---------------------------|---------------------------------------|
| ببردند پس نامداران شاه | دبیقی و دیبای رومی سیاه ^۸ |
| کنون تخت آن بارگه گشت خرد | دبیقی و دیباش را باد برد ^۹ |
| زشت باشد دبیقی و دیبا | که بود بر عروس نازیبا ^{۱۰} |
| ابلهی صد دبیقی و دیبا | گر بپوشد خریست عتسابی ^{۱۱} |

۲۰۱- معجم البلدان .

۳- احسن التقاسیم ص ۳۲۴ .

۴- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۵۰۱ .

۵- حدود العالم - لغت نامه ، عقدا الفرید ج ۶ ص ۲۵۴ .

۶، ۷- منشآت خاقانی ص ۴۸ ، ۳۰۴ .

۸- شاهنامه فردوسی ج ۵ ص ۳۷۸ .

۱۰، ۱۱- سعدی - لغت نامه .

۹- شرفنامه نظامی ص ۲۷۶ .

دبیقی دق مصری و بندقی علمه‌اش هر رنگ تا فستقی^۱
 دبیبل: قصبهٔ ارمنیه است. شهری بزرگتر از اردبیل است. از این شهر پارچهٔ
 کرکی و پشم و گستر دنی و مخدّه و توشک و نمط (نوعی گستر دنی نگارین) و بندشلوار
 و جز آن از پارچه‌های ارمنی که با «قرمز» رنگری شده، به دست می‌آید. و نیز
 از این شهر گلابتون دوزی فراوان به دست می‌آید. و نظیر آن در بلاد روم فراوانست.
 اگر چه گلابتون دوزی دبیل عالی است، امّا مصنوعات آنجا از قبیل پارچه‌های ستمبر
 و توشک و گستر دنی و پرده و گستر دنی دراز و متسکای پوستین و مخدّه و نمط، در جهان
 بی نظیر است.^۲ مقدّسی گوید: از دبیل جامه‌های پشمی و انواع بساطها و مخدّه و
 نمط و بندشلوار عالی خیزد.^۳ واصطخری گوید: دبیل دیوار دارد و ترسا آن آنجا
 بسیار باشند... و افگندنیها و بساطهای نیکو خیزد از دبیل. رنگ قرمز نیکو
 سازند. و شنوده‌ام که قرمز گرمی باشد. و بزبون بسیار خیزد.^۴

دجیل: ولایت معتبر است. و از دجله آب می‌خورد. و بدین سبب دُجیل
 می‌خوانند. و قصبهٔ وانه شهرستان آنجاست... انار دراجی آنجا بهتر از دیگر
 ولایت بغداد است.^۵ و در مکتوبات رشیدی نیز به بس و قسب دجیل اشاره
 شده است.^۶

در بند، باب‌الابواب، مدینه‌الباب: شهری است مشهور، بر لب دریا... اکنون
 به باب‌الابواب مشهور است. و در قدیم آنرا ایران دژ می‌نامیده‌اند^۷، این شهر
 اکنون در قفقاز پایتخت داغستانست. اصطخری گوید: به همهٔ آران و آذربایگان
 جامهٔ کتان از در بند برند. و برده آنجا افتد. و زعفران آنجا خیزد.^۸

- ۱- نظام قاری ص ۱۱۸ .
 ۲- ترجمهٔ صورة الارض ص ۹۰ .
 ۳- احسن التقاسیم ص ۳۸۰ ، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۹۶ .
 ۴- مسالك الممالك ص ۱۵۸ .
 ۵- نزهة القلوب ، مقالهٔ سوم ص ۴۱ .
 ۶- همان کتاب ص ۴ - ۲۰۳ .
 ۷- آنندراج .
 ۸- مسالك الممالك ص ۱۵۷ ، ترجمهٔ صورة الارض ص ۸۸ .

درغان : شهری است بر ساحل جیحون و آن ابتدای مرز خوارزم است^۱ . و در قرنه‌های بعد - از قرن یازدهم میلادی به این طرف - علی‌الرسم درغان را که در دو روزه راه پایین‌تر از طاهریته واقع بوده ، جنوبی‌ترین شهر خوارزم می‌شمردند^۲ .
روباه درغانی :

یکی از جای برجستم چنان شیر بیابانی

زئیری بر زدم چون شیر، بر روباه درغانی^۳

گاو درغانی: «که با خر سنگ بر ناید سرو زن گاو درغانی»^۴ .

درغش : نام موضعی است به شهر داور سیستان . و اندر درغش زعفران روید بسیار و پیوسته است به ناحیت درمشان بست^۵ .

درغم : شهری و کوره ایست از اعمال سمرقند. و مشتمل بر چند قریه پیوسته، از اعمال مایمُرخ و سمرقند^۶ . و درغمی شرابی بوده است، منسوب به آن: چنانکه در گفتگوی خسرو با ریدک آمده است: خسرو ریدک را گفت: بهترین و لذیذترین شراب کدامست؟ ریدک خوش و آرز گفت: شراب انگوری است، و بهتر از آن شراب بلخی و مرورودی ... و درغمی است^۷ .

خرم بود همیشه بدین فصل، آدمی

تا بانگک زیر و بم بود و قحف درغمی^۸

شراب درغمی کز جام شامی ز درغم نور گیرد تا حد شام^۹

تاسوی درغم نشاط کرد و خرامید شد درغم بسته بر نواحی درغم

درغم چون بادیه شده زغم آب گشت چو دریا پر آب و رفت همه غم^{۱۰}

- ۱- معجم البلدان .
۲- ترکستاننامه ج ۱ ص ۳۲۵ .
۳-۴- شعر از ابوالعباس - لغت نامه .
۵- حدود العالم - لغت نامه .
۶- معجم البلدان .
۷- از غرراخبار ملوک القرس ثعالی - لغت نامه .
۸- دیوان نوچه‌ری ص ۲۰۷ .
۹- دیوان سوزنی ص ۲۵۷، ۲۵۹ .

تا که به درغم نیامد او به تماشا درغمیان راجز آب دیده‌شد، نم^۱
ابن حوقل گوید: روستای درغم خوشترین روستاهای سمرقند است. و دارای
کشتهای سرسبز و نیز انگوری است که برانگور روستاهای دیگر تفوق دارد، و به
نواحی دیگر حمل شود.^۲

درکه: درکه دهی است از بخش شمیران. و در کوه آن سنگهای الوانی
وجود دارد که برای موزائیک سازی مورد استفاده است.^۳

دروقه: درو قه شهری است کوچک و باتمدن، آباد و مملو از باغها و درختان
رز. و همه چیز در آن فراوان و ارزانست. و این شهر دراندلس است.^۴

دزک: شهر کی است [به ماوراءالنهر] و از دزک پارچه‌های پشمی و انواع
قباها خیزد.^۵

دیزمار، دیزمار، دیزمار (معرب): ولایتی است در شمال تبریز. حاصلش
غله و پنبه، و میوه به همه انواع می‌باشد. و بیشتر از همه جا، رسد. و نوبه تبریز
از آنجا باشد.^۶ و کان سرب و لاجورد در آنجا بوده، و لاجورد را بدو نسبت داده
لاجورد دیزماری می‌گفتند.^۷ و انگوری دارد با دانه‌های درشت دراز که بسیار شیرین
و لطیف است و به دیزماری مشهور. و اغلب، این انگور را خشک کنند و مویز آنرا
در فصل زمستان به فروش رسانند. و اکنون نیز همان انگور در آذربایجان معروف
و زبازد است.^۸ و در نامه‌های خواجه رشید نیز از حب الرمان و زرشک دیزمار
نام رفته است.^۹

۲- ترجمه صورة الارض ص ۲۲۵

۱- دیوان سوزنی ص ۲۵۹

۴- معجم البلدان

۳- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱

۶- نزهة القلوب، مقاله سوم ص ۸۸

۵- احسن التقاسیم ص ۳۲۵

۸- یادداشت مؤلف

۷- برهان قاطع

۹- مکتوبات رشیدی ص ۲۰۵-۶

دستوا: نام قریه‌ایست به اهواز. و نسبت بدان را دستوائی و دستوائی گویند. و جامه‌های دستوائی بدانجا منسوبست^۱. که جنس آنها از ابریشم بوده است. دسکره: قریه بزرگی است صاحب منبر، در نواحی نهر الملک به مغرب بغداد^۲. و در «الغزیزی» آمده است که دسکره مکانی است کهن و در آنجا منازل پادشاهان ایران بوده است. و بناهای عجیب و آثار قدیم دارد^۳. و ابونواس در بیت زیر به شراب دسکره اشاره می‌کند:

نُسْقِي سَلَاْفًا مِّنْ بَيْنَتِ دَسْكَرَةِ

مَا شَابَهَا فِي دِنَائِهَا الرَّتَقُ^۴

دشت بارین: شهر است از اعمال فارس^۵. و در دشت بارین واقع در غنجدان، گلیم و پرده و انواع مخدّم (مقاعد) و مانند آن، نظیر ساخته‌های ارمینیّه تهیه می‌شود. و مقدار فراوانی از آنها به سایر نقاط دنیا می‌برند^۶.

دشتستان: ناحیه وسیعی است از گرمسیرات فارس، میانّه جنوب و مغرب شیراز. و خلفای عبّاسی بهترین توشک و مخدّم را که در دشتستان به عمل می‌آمد، از همان شهر می‌آوردند^۷. و نیز دشتستان نام آهنگی است از موسیقی^۸.

دقوق، دقوقاء: نام شهر است معروف بین اربل و بغداد^۹. و عنّاب دقوق معروف بوده و در نامدهای خواجهرشید بدان اشاره شده است^{۱۰}. و طین دقوقی را از ناحیه

۱- عقدالفرید ج ۶ ص ۲۵۳، تاریخ جغرافیایی خوزستان ص ۱۲۰ - ۱۱۹،

قاموس فیروزآبادی.

۲- معجم البلدان.

۳- تقویم البلدان ص ۳۴۹.

۴- دیوان ابونواس ص ۵۳.

۵- معجم البلدان.

۶- ترجمه صورۃ الارض ص ۶۶.

۷- تاریخ تمدن اسلام ص ۹۷۷.

۸- لغت نامه.

۹- معجم البلدان.

۱۰- مکتوبات رشیدی ص ۲۰۳.

دقوقای بلاد حلب آرند. و این طین، کبود رنگ و بسیار یا بس و با ملاست و سرد و خشک است.^۱

دلان و دَمَوران: نام دو دیهی است به قرب ذمار، از سرزمین یمن. و گویند در یمن هیچ زنی به زیبایی زنان این دهات نباشد. و گفته‌اند زنان بدکاره در آنجا بسیارند، و مردان زنباره از دور و نزدیک، برای خوشگذرانی بدانجاها روی آورند. و گفته‌اند که دلان و دَمَوران نام دو پادشاه برادر که هر دو شیفته زنان زیبا بودند، این دو دیه بساختند. و زنان زیبا را در آنجا فراهم آوردند. و گرنه زن زیبا در یمن بدین ماند که ماهی در خشکی باشد.^۲

دمانس: دَمَانِیس: شهری است از نواحی تفلیس در ارمنیه و از آنجا ابریشم آرند.^۳

دماوند: شهر کوچک دَماوند مرکز شهرستان دماوند، تابع استان مرکزی است. و حمداله مستوفی گوید: قصبه‌ایست که آنرا پیشیان خوانند، و از اقلیم چهارم است. و از میوه‌هاش عباسی نیکوست.^۴ چنانکه از عباسی دوشاب گیرند.^۵ و امین احمد رازی گوید: و از فواکه، امرود و سیب، نیکو می‌شود. و نیز گویند: هر ذره وی، معدن کبریت احمر است.^۶ و در نزدیکی کوه دماوند معدنهای سنگ سرمه (انتیمون) و کف نقره (مرتک) و سرب و زاج رازی وجود دارد.^۷

ساحر دماوندی:

و آنچه کردی تو اندرین معنی نکند ساحر دماوندی^۸

۱- تحفه حکیم ص ۱۷۹.

۲- آثار البلاد ص ۳۸.

۳- معجم البلدان.

۴- نزهة القلوب، مقاله سوم ص ۱۶۲.

۵- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۹۶.

۶- هفت اقلیم ج ۳ ص ۶-۸۵.

۷- ترجمه سفرنامه ابودلف در ایران ص ۷۹.

۸- مسعود سعد ص ۶۳۵.

سیب دماوند :

ز شوق سیب دماوند اگر نصیب شود

روم به صوب دماوند و بایدیم بسیج

ز سیب سرخ به، سیب دماوند که گویی باشد از سیما ب گویی

گرچه بنی المطهر بامن شفیق و خویشند

هر گز نه از دماوند سیب نصیب باشد^۱

قیسی دماوند :

قیسی دماوند نگو لیک به است از سیب دماوند گلابی نظنز

به کوه و دشت دماوند از پی قیسی

چو قیس عامریم جای، در وهاد و تلال^۲

مرداسنج : از معدن نقره نیز حاصل می شود، به کوه دماوند^۳.

نوشادر دماوند : میان ری و آمل کوه دماوند است، مانند گنبدی که آنرا

لواسان گویند. گویند بر سر آن چاهی است که نوشادر از آنجا حاصل می شود. و گویند

کبریت نیز^۴.

دمشق : شهری است مشهور و قصبه شام. و آن به سبب آبادی و سرسبزی بقعه

و کثرت میوه و فراوانی آب، بی گمان بهشت روی زمین است^۵. و ابن جبیر درباره

این شهر آورده : «دمشق بهشت شرق و مطلع نور تابان آنست. این شهر تا آنجا

که ما جسته ایم و دیده ایم خاتمه بلاد اسلام و عروس شهرهاست. خود را به گل و

ریحان آراسته و در حله ابریشمین باغها، به جلوه گری پرداخته، در محفل زیبایی

۱- دیوان سوری ج ۱ ص ۵۹، ۱۸، ج ۲ ص ۳۴.

۲- مأخذ سابق ج ۱ ص ۳۵، ج ۲ ص ۵۴.

۳- نزهة القلوب، ج ۳ ص ۲۰۶. ۴- سفرنامه ناصر خسرو ص ۴.

۵- معجم البلدان.

بر صدر نشسته، و در حجلهٔ جمال بهترین زیورها را بر خود بسته. «ربوۀ ذات قرار و معین» که مسیح و مادرش به آن پناهنده شدند، از این شهر بود. و این شرف، خاص دمشق راست...^۱.

مسجد دمشق: مسجدی بزرگ و معبدی قدیمی است که به حقیقت بانوی و زمان آن شناخته نیست. و موقعی که مسلمانان شام را فتح کردند، آن کنیسه‌ای بود، مردم دمشق را. و در زمان رومیان در آن به عبادت می‌پرداختند. و پیش از آن نیز معبد امتهای مختلف بوده است. و کلدانیان معتقدند که آن معبد، جزو هیاکل هفتگانه‌ای است که برای پرستش هفت سیاره، توسط آنان ساخته شده. و این معبد به ستارهٔ مشتری اختصاص داشته است. و از این روی می‌پندارند: از روزگاری که ستارهٔ مشتری مورد پرستش قرار گرفته، در این معبد پرستش، استمرار داشته است.^۲

ثعالبی گوید: مسجد دمشق از آثار بنی‌امیه است که در زیبایی بدان مثل زنند. و هر يك از خلفا آمدند، و چیزی در آن افزودند. تا اینکه زیبایی آن به کمال رسید. و یکی از عجایب ابنیهٔ چهارگانهٔ دنیا گردید، که کسی بهتر و باشکوه‌تر از آن نهدیده و نه شنیده است.^۳ و کسی که بنای این مسجد را برعهده گرفت امیر المؤمنین ولید بن عبدالملک بن مروان بود.^۴

غوطة دمشق: یکی از جاهای باصفای دنیاست و آنها چهاراند:

غوطة دمشق و نهراً بُلَّة و شِعْب بَوَّان و صَعْد سمرقند که در خوشی آب و هوا بدانها مثل زنند. خوارزمی می‌گفت: که من همهٔ آن چهار جای را دیده‌ام، غوطة دمشق از همهٔ آنها خوش‌هواتر و زیباتر است.^۵ مقدسی گوید: از دمشق

۱- سفرنامهٔ ابن بطوطه ج ۱ ص ۸۳.

۲- مسالك الابصار ص ۱۷۸.

۳- ثمارالقلوب ثعالبی ص ۵۲۵.

۴- سفرنامهٔ ابن بطوطه ج ۱ ص ۸۴، ایضاً رك به: كتاب زندگي مسلمانان در قرون

۵- ثمارالقلوب ص ۵۲۵، تجربة الاحرار ج ۱ ص ۱۲۵.

معصور و بلعیسی و دیبا و روغن بنفسج و صفریات و کاغذ و جوز و قُطین و مویز
به عمل آید^۱.

فراورده‌ها و محصولات دمشق عبارتند از :

انگور اصابع زینب دمشق : خواجه رشید در نامه‌های خود از این میوه که
به خوبی معروف بوده ، نام برده است^۲.

انجیر دمشقی : یکی دیگر از میوه‌های خوب و مشهور دمشق انجیر آنست
که مقدسی در کتاب خود آنرا ستوده است^۳.

برنج دمشقی : صاحب حدودالعالم آرد : و از وی برنج زرد خیزد^۴. و برنج
دمشقی نیک و به زر ماند . و تا در آتش نبرد ، و اعتبارگرانی و سبکی نکنند ،
از زر باز ندانند^۵. و ناصر خسرو گوید : سبوها دیدم از برنج دمشقی که هر یک سی
من آب گرفتی . و چنان بود که پنداشتی زرین است^۶.

جامه‌های مویینه دمشق : در این شهر انواع جامه‌های مویینه توسط صنعت‌گران
ماهر تهیه شده ، به شهرهای دور و نزدیک حمل می‌شد. و شرب بلدی الوان نیز
آنجا به عمل می‌آمد^۷.

ترازوی عشق دمشق :

آن زر رومی که به سنگ دمشق راست بر آید به ترازوی عشق^۸

اینجا و در دمشق ترازوی عاشقی است

لاف از دمشق بس که ترازوت بی‌زراست^۹

- ۱- احسن التقاسیم ص ۱۸۱ ، نیز رك به : نقائس الفنون ج ۳ ص ۴۸۵ .
- ۲- مکتوبات رشیدی ص ۱۹۳ . ۳- احسن التقاسیم ص ۱۸۱ .
- ۴- حدودالعالم ص ۱۷۳ . ۵- تنسوخنامه ص ۲۱۳ .
- ۶- سفرنامه ناصر خسرو ص ۷۲ ، تحفه حکیم مؤمن ص ۲۹۳ .
- ۷- رك به : مکتوبات رشیدی ص ۳ - ۱۹۱ .
- ۸- مخزن الاسرار ص ۱۳۹ . ۹- دیوان خاقانی ص ۴۳۶ .

سیب دمشق: این میوه نیز از معروفیت خاصی برخوردار بود، و به شهرهای دیگر می‌بردند^۱.

شمشیر دمشقی: نام نوعی شمشیر است^۲، که در این شهر ساخته می‌شد. و با همین نام در دنیا معروفیت داشت. جرجی زیدان گوید: «مثلاً شمشیر دمشقی با شمشیر عراقی و زره مصری بازره اندلسی یکی نبود»^۳.

شیشه دمشقی: در بندر صور و طرابلس شام نیز شیشه‌های بسیار خوبی می‌ساختند و دمشق شیشه‌های رنگین صادر می‌کرد^۴. و از این شیشه‌ها برای تزیین پنجره‌ها و ساختن جاباهای رنگین چراغها نیز استفاده می‌شد.

کمان دمشقی: قزوینی آنجا که از خاصه‌های هر شهر سخن گفته، به کمان دمشقی نیز چنین اشاره می‌کند: «بهترین تیغها هندی بود، و از قلمها اهوازی، و از مدادها مصری، و از کمانها دمشقی...»^۵.

گلاب دمشقی: در آیین شهرداری در باب گلاب دمشقی آمده: «گاهی در ماه‌ورد (عرق‌گل) دمشقی نیز تقلب کنند»^۶.

گللابی دمشق: ابن بطوطه گوید: «من تا گللابیهای چین را ندیده بودم، گللابی عثمانی دمشق را بهترین انواع گللابی می‌انگاشتم»^۷.

دمندان: دمندان شهر بزرگ و وسیعی است در کرمان. بیشتر معادن مس و آهن و طلا و نقره و نوشادر و توتیا در این مکان یافت می‌شود در کوهی. و آن کوه بسیار بلند است، و سه فرسنگ ارتفاع دارد. و نوشادر، بخاری است که مانند دود از يك مغاره واقع در این مکان بیرون آید، و به حوالی نشنید، و به تدریج طبقه

- ۱- مکتوبات رشیدی ص ۱۹۹ . ۲- نوروزنامه ص ۴۹ - زمین‌افزار ص ۷۳ .
- ۳- مأخذ سابق ص ۱۴۵ . ۴- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۷۳ .
- ۵- عجائب المخلوقات (فارسی) ص ۳۴۰ . ۶- همان کتاب ص ۱۲۳ .
- ۷- ترجمه سفرنامه ابن بطوطه ج ۲ ص ۷۳۳ .

ضحیمی پیدا شود.^۱
 او ز کرمان سوی دمندان شد تا نشادر برد به نیشابور^۲
 دمیاط: شهر یست اندر مصر، میان دریای تنیس بر جزیرهای. و آنرا کشت و
 برز نیست. و از وی جامه‌های صوف و کتان خیزد با قیمت بسیار^۳. مقدسی گوید:
 دمیاط، میوجات فراوان ... و جامه‌های کتانی عالی دارد. و از دمیاط قصب خیزد^۴.
 و از این قصبهای رنگین هیچ جا مثل آن نبافند که در تنیس. و آنچه سفید باشد
 به دمیاط، بافند^۵. و در ناحیه دمیاط و تنیس هنرمندان، قصب که نوعی ململ خاصه
 بسیار ظریف بود، می‌بافتند... از این پارچه برای تهیه عمامه و مندیله و البسه گوناگون
 و چادر زنان استفاده می‌کردند.

حکایت می‌کنند که یکی از پادشاهان فارس (عضدالدوله) با ارسال بیست هزار
 دینار به تنیس، می‌خواست لباسی از این جنس برای خود تهیه نماید، ولی چون
 این پارچه برای خلیفه مصر بافته می‌شد، فرستادگان عضدالدوله بدون حصول نتیجه
 مطلوب مراجعت کردند^۶. و قزوینی گوید: آنجا فرشهای رنگارنگ قلموئی بافته
 می‌شد. و ماهی‌دارند که آنرا دلفین گویند. آنان گمان‌کنند که این ماهی غریب
 را نجات دهد. و نیز ماهی دیگری است، که هر کس از گوشت آن بخورد خوابهای
 پریشان بیند^۷.

دندره: دندره شهری است پاکیزه، در سمت غربی نیل از نواحی صعید،

- ۱- معجم البلدان، آثار البلاد ص ۱۹۲.
- ۲- کافی ظفر - لغت نامه.
- ۳- حدود العالم، نیزک به: نفائس القنون ج ۳ ص ۴۹۰.
- ۴- احسن التقاسیم ص ۲۰۲-۳.
- ۵- سفرنامه ناصر خسرو ص ۲-۵۱، آثار البلاد ص ۱۹۳.
- ۶- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۵.
- ۷- آثار البلاد ص ۴-۱۹۳.

و دارای آبها و انواع درختان، از جمله درخت نخل و مو. آنجا برای فراوان است. و بر با خانه‌ایست که در آن تصویرهای سحر و طلسم باشد. و از جمله بر بانی است که صد و هشتاد سوراخ دارد، و هر روز آفتاب از سوراخی بتابد^۱.

دورق: شهرکی است [از خوزستان] آبادان و خرّم و توانگر، و بانعمت بسیار و بر لب رود نهاده^۲. در دَوَرَق ساختمانهای قدیمی مربوط به قباز بن دارا موجود است. در آنجا شکار فراوانست، ولی حیوانات شکاری از چریدن در بعضی نقاط آنجا خودداری می‌کنند... می‌گویند: ما در قباز این طلسم را برای آن درست کرد، که جانوران وحشی از آن نقاط که شکارگاه بود، دور شوند. در آنجا خرنندگان کشته فراوانست. و هر کس را بگزند، جان سالم بدر نمی‌برد.

دورق چشمه‌های گوگرد زرد، از انواع بحری دارد که برای روشنایی در شب به کار می‌رود. این قسم گوگرد در جای دیگر یافت نمی‌شود^۳.

دولاب: نام قریه‌ای از قریه‌های ری، که امروزه به همین نام معروفست. و در آنجا تره و سبزی کارند. و اکنون اراضی آن جزو تهران شده است^۴.

ترب قرمز دولابی:

ز ترب قرمز دولابی آور که از تومی خرم من دسته دسته

خیار دولاب:

از خیار و ذرت و کاهو و بادنجان و کدو

آن کداهین صیفیی باشد که در دولاب نیست^۵

دون: شهری عظیم است، و قصبهٔ ارمینیه است... و از وی کر می خیزد کی

۱- آثار البلاد ص ۱۹۴.

۲- حدود العالم، فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۳۶، آثار البلاد ص ۱۹۴.

۳- ترجمهٔ سفرنامهٔ ابودلف در ایران ص ۹۰. ۴- لغت نامه.

۵- دیوان سوری ج ۱ ص ۱۱، ۱۳۹.

از وی رنگ قرمز کنند . و شلوواربندها نیکو خیزد^۱.

دوین : از اعمال بیهق است . و از دوین و نواحی آن اشنان خیزد ، که از ارکان حوایج خلق است ، که مثل آن نیست در دیگر نواحی ، و همچنین اشخار (سنگ قلیا).

دهخوارقان : شهری کوچک است . هوای معتدل دارد . و آبش از کوه سهند است . و باغستان فراوان دارد . و انگورش بی قیاس بود . و غلّه و پنبه و میوه در او نیکو می آید^۲ . و امروز نام آن به آذرشهر تغییر یافته است .

دهلی : دارالخلافه هند است . و در قدیم نامش شاه جهان آباد بود . و لقب دیگر آن دارالملک است^۳ . و این شهر ، دهلی قدیم و بزرگترین شهرهای هند بود . و دهلی نو در جنوب دهلی کهنه است ، و پایتخت جمهوری هند است . و مقتل گاندی در قسمت جنوبی شهر ، زیارتگاه است . و از کارهای دستی مشهور دهلی کهنه ، ملیله دوزیهای زینتی باطلا و نقره ، منبت کاری (عاج و چوب) ، شالبافی و توربافی است^۴ .

دیاف : دیاف بنا بر روایت ابن حبیب از قرای شام است . و بعضی گفته اند از قرای جزیره است ... و شتران و شمشیرهای آن معروف است^۵ .

دیب : بندری باشد در هند^۶ . بازرگانان از دیب کالاهایی واردکنند ، و آنجا عطر فراوان باشد . و کافور و عود و قرنفل و جائفل که نوعی عطر است ، از آنجا گیرند^۷ .

- ۱- حدود العالم ص ۱۵۹ .
- ۲- تاریخ بیهق ص ۲۸۰ .
- ۳- نزهة القلوب ، مقاله سوم ص ۸۷ ، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۷۷ .
- ۴- لغت محلی شوستر .
- ۵- از لغت نامه .
- ۶- معجم البلدان - لغت نامه .
- ۷- برهان قاطع .
- ۸- مروج الذهب - لغت نامه ، ذیل « جائفل » .

دیبل : دِیْبُل برکنارهٔ آب سند و بر ساحل دریاست. شهری است کوچک و سخت‌گرم. از آن‌کنجد خیزد به فراوانی. خرما از بصره بدانجا برند.^۱

دیزک : از قراء سمرقند است. مقدسی گوید : از دیزک «جیسک» در ایالت اسروشنه، نمد و کلبجه‌های خوب صادرکنند.^۲ و از دیزک انواع اعلائی پشم و البسهٔ پشمی صادر می‌شود.^۳

دیلمان : نام ناحیتی است، میان طبرستان و جبال‌گیلان و دریای خزر آن نهاده است... و از این ناحیت جامه‌های ابریشم خیزد یک رنگ و با رنگ، چون مبرم و هریر و آنچه بدین ماند. و از وی کتان و پشم چونین خیزد، بسیار.^۴ و چیزهای دیگر نیز بدان منسوبست : جنگجویان دیلم :

درو مردان جنگی گیل و دیلم دلیران و هنرجویان عالم^۵
دیلمان مردمی دلیر و بی‌باک و در فنون جنگ ماهر بودند، چنانکه سالها در برابر حملات بی‌امان تازیان مقاومت نموده و از لانه و کاشانهٔ خود دفاع کردند، و در باب ستایش آنان فخرالدین اسعدگرگانی گوید :

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| زمن دیلمان جایست محکم | بدو در لشکری از گیل و دیلم |
| به تازی شب از ایشان نواک انداز | زند از دور مردم را به آواز |
| گروهی نواک و ژوپین سپارند | به زخمش جوشن و خفقان گذارند |
| بیندازند ژوپین را گه تاب | چو اندازد کمانور تیر پرتاب |
| چو دیواندگاه کوشش، ایشان | جهان از دست ایشان بازویران |
| سپر دارند پهناور گه جنگ | چو دیواری نگاریده به صدرنگ |

۲- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۵۱۹.

۱- تقویم البلدان ص ۳۹۷.

۳- ترکستاننامه ج ۱ ص ۵۰۵.

۴- حدود العالم ص ۱۴۳.

۵- ویس و رامین ص ۹.

ز بهر آنکه مرد نام و ننگند ز مردی سال و مه باهم بچنگند^۱
جیش دیلمی :

درختان را چوروز عرض جیش دیلمی بینی

به زیر هر درختی در گروهی آدمی بینی^۲

زره دیلمی :

چو دیلمان زره پوش شاه و ترکانش

به تیر و زوبین بر ساخته خنگال^۳

زوبین دیلمی :

هوا سیاه تراز موی زنگیان و شهاب

چو باد یافته از دست دیلمان زوبین^۴

سپاه دیلمی :

سپاهی بیامد ز هر کشوری ز گیلان و از دیلمان لشکری^۵

سپر دیلمی :

مراشد گلشن عیسی وزین رشک آفتاب آنکه

سپر فرمود دیلم وار و زوبین کرد ها کانی^۶

زوبینت ز نرگس ، سپر از نسرین است

پیرایه دیلم سپر و زوبین است^۷

و در تاریخ بیهقی آمده است : « قریب سی سپر به زر و سیم دیلمان و سپر کشان

در پیش او [حاجب غازی] می کشیدند^۸ . و در تاریخ بیهق نیز چنین آمده : پنج تن :

۱- ویس و رامین ص ۷۰-۳۶۹ . ۲- دیوان قطران ص ۴۲۱ .

۳- عسجدی - لغت نامه، ذیل زره پوش . ۴- دیوان مسعود سعد ص ۴۱۵ .

۵- شاهنامه ج ۸ ص ۱۸۸ . ۶- دیوان خاقانی ص ۳۷۵، ۶۷۵ .

۸- همان کتاب چاپ ادیب ص ۱۳۳ .

کرد و زرگر و معلم و دیلمی و عاشق، موقعی که ماه طلوع می‌کند، هر يك به مقتضای شغل و حرفت خویش آنرا به چیزی تشبیه می‌کنند. و از آن میان دیلمی می‌گوید: با سپری زر اندود ماند که در پیش پادشاهی در وقت حرکت، می‌برد^۱.

غو دیلمی:

دیلمی وارد کند هزمان در آج غوی

بر سر هر پرش از مشک نکارند روی^۲

کلاه دیلمی:

خیل بنفشه رسید با کله دیلمی

سوسن کان دید کرد آلت زوین عیان^۳

دیلم کلیم دستان بود در جمله جهان و رانشان بود^۴

گلیم زربفت دیلمی: صاحب حدود العالم آنجا که درباره آمل سخن گفته، از این گلیم نیز یاد کرده است.^۵

مردان جنگی دیلم:

درو مردان جنگی گیل و دیلم دلیران و هنرجویان عالم^۶

مزراق دیلمی:

ز خامه تو عطارد همی سرافرازد

چنان کجا عرب از رمح و دیلم از مزراق^۷

موی مجعد دیلمیان: موی مردم آنجا مجعد باشد، و اغلب حربۀ ایشان

زوین بود.^۸

روی دیلم دیدم از غم موی، زوین شد مرا

همچو موی دیلم اندر هم شکست اعضای من^۹

۲- دیوان منوچهری ص ۱۵۲.

۴- لیلی و مجنون نظامی.

۶- ویس و رامین ص ۹.

۸- فرهنگ جهانگیری.

۱- همان کتاب ص ۱۷۳.

۳- دیوان خاقانی ص ۲۹۹.

۵- حدود العالم ص ۱۴۷.

۷- دیوان معزی ص ۴۲۸.

۹- دیوان خاقانی ص ۲۹۰.

جعد بر جعد بسته مرزنکوش دیلم آسافکنده بر سر دوش^۱
 دینور: خرابه‌های دینور، در حدود بیست و پنج میلی مغرب کنگاور واقع
 است. مسلمین نام این شهر را ماه الکوفه خواندند، زیرا (به نقل یعقوبی) عایدات
 آنجا به عطا و مستمری‌های اهل کوفه اختصاص یافته بود. مقدسی گوید: بازارهای
 خوب دارد. و باغها از هر طرف آنرا در بر گرفته است. و حمداله مستوفی گوید:
 آبش فراوان و گندم و انگور آن بسیار بوده است، و از دینور پنیر مشهور آنجا
 صادر می‌گردد^۲. و ثعالبی گوید: در دینور صوفیان بسیارند، و بزرگان صوفیه اغلب
 در این شهر وطن دارند. و در مذهب خود با همدیگر پیوسته در نفاق‌اند. و به کثرت
 صوفیان دینور مثل زند^۳.

ذات الطواوئیس: محلی است نزدیک بخارا. و آنرا طواوئیس وارقود نیز نامند.
 و چون تازیان به بخارا شدند. و پیش از آن طواوس ندیده بودند و در آنجا بسیار
 دیدند، آن دیه را «ذات الطواوئیس» نام کردند^۴. و از آن جامه‌های پنبه به شهرهای
 دیگر می‌بردند. و از آن قصبه را بستانه‌های بسیار بود. و آب فراوان داشت^۵.

ذات العشیره: ابو عبدالله السکونی گوید: ذات العشیره را ذات العشره نیز
 نامند. و آن یکی از منازل اهل بصره است در راه بناج بعد مسقط الرمل. و آن
 ناحیتی است ازینسبع میان مکه و مدینه. و ابو زید گوید: خرماي آنجا از خرماي
 دیگر جاهای حجاز بهتر باشد، جز صیحانی به خیبر و برنی و عجوه به مدینه^۶.

رابر: قصبه مرکزی دهستان رابر بخش بافت شهرستان سیرجان، و عمده
 قراء اقطاع است. از بلوک غربی گواشیر، که به اعتدال هوا موصوف و به غدوبت
 ماء معروف، آبش بیشتر رودخانه و چشمه سار است. دهات و مزارع آن بسیار،

۱- هفت پیکر نظامی ص ۳۱۷.

۲- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۴۵، نیز رك: احسن التقاسیم ص ۳۹۶.

۳- ثمار القلوب ص ۲۳۸، نیز رك به: تاریخ بیهق ص ۲۸.

۴- تاریخ بخارای نرشخی.

۵- مسالك الممالك ص ۳۱۳. ۶- لغت نامه.

و محصول آن غلات، حبوبات و میوه‌های آن به خوبی معروف است. سیب به انواع و گلابی نوع گلابی نطنز در این قریه بسیار عمل می‌آید، که به بندرعباس و از آنجا به هندوستان حمل نمایند، لطافت آن مثل گلابی نطنز نیست و صنایع دستی آن قالی بافی بدون نقشه که به خوبی معروف است. زنان این قریه به حسن صورت و اعتدال اندام در کرمان مشهورند.^۱

رامهرمز: نام شهریست در اهواز در حوالی شوشتر. و آنرا تخفیف داده رامز گویند. و منسوب بدانجا را رامزی و را می‌گفته‌اند. همانا ابریق در آنجا نیکو می‌ساخته‌اند.^۲ و ابن حوقل گوید: در رامهرمز جامه‌های ابریشمی می‌بافند و به جاهای بسیاری می‌فرستند.^۳ و بنا به گفته مقدسی: نخلستان و زیتون و حبوب در آن فراوان بوده^۴، و دکتانهای عطر فروشی و حصیر بافی وجود داشت.^۵ و یاقوت گوید: رامهرمز از بین شهرهای خوزستان، نخل و گردو و ترنج را باهم دارد.^۶ و غله و پنبه و نی شکر آن فراوانست.^۷

رامی: به حدود سرانندیب اندر جنوب... و این جای مروراید است. و از این جزیره عنبر خیزد، و دار پر نیان و کرگک جانور. و عنبر برابر آهن بفروشد. و بیخ این دار پر نیان کی از این جزیره خیزد تریاک است از همه زهرها.^۸

راور: قصبه مرکز بخش راور از شهرستان کرمان، و این بخش در شمال

-
- ۱- ركب به: جغرافیای کرمان ص ۱۴۱، فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸.
 - ۲- انجمن آرا.
 - ۳- ترجمه صورة الارض ص ۲۸، مسالك الممالك ص ۹۲، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۶۲.
 - ۴- احسن التقاسیم ص ۴۰۳.
 - ۵- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۶۲.
 - ۶- معجم البلدان.
 - ۷- نزهة القلوب، مقاله سوم ص ۱۱۱.
 - ۸- حدود العالم ص ۱۹، معجم البلدان، جهان نامه ص ۴۱.

کرمان واقع است^۱. و انواع فواکه نیکو در راور عمل می‌آید، خصوص انجیر و انار که در همه معموره زمین به خوبی انجیر اینجا نیست. و در بعضی از بلاد ایران به رسم تحفه برند. و چون از آنجا اول به یزد برده می‌شود، و از آنجا به سایر ولایات می‌برند، بعضی انجیر یزدی دانند. شرابش در کمال امتیاز است... و زنان آنجا کرباس می‌بافند، و کرباسش در کمال خوبی است، به کرمان می‌آورند. قالی‌باف بسیار، در اینجا هست... و الحق بعد از گواشیر در جای دیگر به این خوبی قالی نمی‌بافند. معدن گوگرد معموری در این بلوک است که گوگرد آنرا به گواشیر و یزد می‌برند^۲.

راین: بلوکی است در جنوب ماییل به شرق گواشیر، به فاصله بیست و یک فرسخ. باغستانی فسیح، مرغزاری نزه و بدیع است. آبش با سلسبیل برادر، هوایش با فردوس برابر. این بلوک از سمت مشرق به بلوک بم متصل است. راین، ام القرای بلوک جنوبی گواشیر است. و معمور و آبادانست. و انگور وافر و ممتاز دارد. سایر فواکه نیز نیکو عمل می‌آید. شرابش در کرمان ضرب‌المثل است.

وَلَوْ عَيْقَتَ* فِي الشَّرْقِ أَنْفَاسُ طَيْبِهَا
وَفِي الْغَرْبِ مَزْكُومٌ لَعَادَ لَهُ الشَّمُّ

گویند: «مگر شراب راین یا زعفران قاین» است!

کوهی رفیع در آنجاست، موسوم به کوه هزار. چشمه سار زیاد دارد که در حوالی آنجا زراعت می‌شود. درختان جنگلی آن کوه بیشتر بنه و بادام و آرچن است. بنه همان پسته کوهی است... اهل رستاق روغن آنرا می‌خورند، و در چراغ می‌سوزانند. روغنش متعفن نیست، بلکه معطر است. صمغ دارد، و صمغ این درخت بدل مصطکی و کُنْدَر می‌باشد، هیزم و زغالش بسیار خوب. و چوب راست

۲- جغرافیای کرمان ص ۹-۱۸۸.

۱- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸.

* متن: ابقهت.

و صاف آنرا چماق و عصا و تعلیمی نمایند^۱.
 رباح : جزیره ایست در بحر اخضر، از خلیج مشرقی . و در آن جزیره بوزنه بسیار باشد و بزرگ . و آدمی هلاک کند ، کافور از آن جزیره آرند . و آنرا کافور رباحی خوانند ، به سبب آنکه بوزنه را رباح خوانند . و از کافور جنسی دیگر است ، آنرا فنضوری خوانند ... اما رباحی از همه نیکوتر بود . در ولایت هندوستان نیز کافوری باشد ، آنرا هندوی گویند ، نیک نباشد . و در داروها کمتر به کار دارند^۲.
 و خردهٔ عود را رباحی نیز خوانده‌اند^۳ . و در طب^۴ قدیم این ماده مصرف دارویی داشته است :

«کافور رباحی ، سرد و خشک است، به درجهٔ سیّم . با خُرفه و با آب مورد و با آب بادروج، خون آمدن از بینی باز دارد^۴» . و در اشعار شعرا نیز نام آن به کرات آمده :

و اندر دل آن بیضهٔ کافور رباحی ده نافه و ده شاخک مشک نهانست^۵

گویی به مثل بیضهٔ کافور رباحی است بر بیرم حمرا پیرا کندست عطار^۶

در هوا جلوهٔ کافور رباحی است ز بس

طبع کافور رباحی و دگر طبع زد است^۷

و این کافور را رباحی نیز گفته‌اند ، به علت رایحه‌ای که از آن برمی‌خیزد . و بعضی گفته‌اند رباحی درست است . و آن منسوب به یکی از پادشاهان هند است که اوّل دفعه آنرا شناخته است^۸ . و این درخت مخصوص بلاد سرانندیب است و در غایت بزرگی می‌باشد . به حدّیکه بر صدسوار ، سایه گستر می‌باشد . و همیشه سبز و چوب او

۱- جهان نامه ص ۴۱، ۱۰۲

۱- جغرافیای کرمان ص ۱۱۰-۱

۲- الاغراض الطیبه ص ۶۲۳

۳- عرائس الجواهر ص ۲۶۱

۴- دیوان ازرقی ص ۷

۵-۶ دیوان منوچهری ص ۳۶، ۷

۸- فرهنگ الالبینه .

سفید و سبک و بی شکوفه و بی ثمر است. و از چوب او جهت پادشاهان سر بر می سازند.^۱
 ربنجن، آرَبَنْجَن: شهر کی است از ماوراءالنهر به سغد، بر راه آبادان.
 بانعمت و آبهای روان و درختان^۲. مقدسی گوید: از آنجا برنج زمستانی و انواع
 جامه‌های پشمی سرخ و سجاده و طاسهای سپیدروی و پوست و رسن‌های محکم و شاهدانج
 و کبریت خیزد^۳. ولسترنج گوید: از ربنجن نمدهای سرخ رنگ و سجاده و کاسه‌های
 مسین و پوست دباغی شده و طنابهای کنف و گوگرد و همچنین برنجی که در زمستان
 محصول آن به دست می آید، صادر می شد^۴.

ربوه: راویان گویند: آن عبارت از دمشق است. و در دمشق در دامنه کوه قاسیون
 و در یک فرسخی آن. و جایگاهی است که در هیچ جای دنیا، در زیبایی و صفا و
 خرمی نظیر ندارد. و آن مسجدی است مشرف بر وی، و نهر ثورا از زیر آن
 می‌گذرد... و آنجا را زادگاه حضرت عیسی می‌پندارند^۵.

غم‌چوبینی در کنارش کش به عشق از سر رُبوه نظر کن در دمشق^۶
 و گل زنبق رُبوه معروف بوده است^۷.

رینه: جزیره‌ایست که در آنجا کشتیها لنگر اندازند. و نیز گفته‌اند که نام
 زن سُمیره است که هر دو نیزه راست کردندی و از اینجاست که گویند: قنات و رمح

۱- تحفه حکیم ص ۲۱۳ - فرهنگ‌الابنیه . ۲- حدود العالم - لغت نامه .

۳- احسن التقاسیم ص ۳۲۴ .

۴- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۵۰۱ ، ترکستاننامه ج ۱ ص ۵۰۴ ، تاریخ طبری

ج ۲ ص ۱۲۴۹ .

۵- معجم البلدان - لغت نامه ، تقویم البلدان ص ۲۷۷ .

۶- مشوی دفتر سوم ص ۲۱۳ چاپ نیکلسون .

۷- رک به : مکتوبات رشیدی ص ۵۶ .

رَدَّيْنَه . و گفته‌اند نام قریه‌ایست که در آن نیزه‌های معروف ردینی را که بدان قریه منسوب بوده می‌ساخته‌اند^۱.

طِوَالُ الرَّدَّيْنِيَّاتِ يَتَقَصِّفُهَا دَمِي
وَبَيْضُ السَّرَّيْنِيَّاتِ يَقَطُّعُهَا لَحْمِي^۲
يَصِيحُ الرَّدَّيْنِيَّاتُ فِينَا وَفِيهِمْ
صِيَاحُ بَنَاتِ الْمَاءِ أَصْبَحْنَ جُوعًا^۳

رس : مخرج رود الرّس از قالیقلاست و ارّان . و بعد ، از ورثان و بعد ، از مجمع گذرد ، و سرانجام با رود کُر یکی شود . و میان آن دو ، شهر بیلقان افتاده است . و الرّس و کُر هر دو در دریای گرگان ریزد ... و در آن انواع زیاد ماهیان یافت شود . و آورده‌اند که هر ماه نوعی ماهی در آن آید ، که قبلاً نبوده است . و در آن يك نوع ماهی است که آنرا شور ماهی خوانند . و این ماهی فقط در آن رود باشد . و هر سال در وقت معینی از سال نوعی از آن بیاید . و گفته‌اند که در این وادی پنج هزار دیه وجود داشته که اکنون بیشتر آنها خراب است . و جز دیوارها و بناهای خراب چیزی از آنها باقی نمانده است . و گویند اصحاب الرّس که نام آنان در قرآن مجید آمده ، مردمان این قریه‌ها بوده‌اند^۴.

رشت : بیه‌پس ، بیه‌پس ، ملقب به دارالمرز . یکی از شهرستانهای هفتگانه استان یکم کشور است که از شمال به بندرپهلوی و دریای خزر و از باختر به فومن و از خاور به لاهیجان و از جنوب به زنجان و قزوین محدود است^۵ . و حاکم نشین ملک‌گیلانست . و در این شهر ابریشم خوب به عمل آید . و بندشلووار نیکو بافند .

۱- معجم البلدان ، منتهی الارب ، ناظم الاطباء .

۲- دیوان ابوالطیب متنبی ج ۱ ص ۷۵ .

۳- تاریخ جهانگشای جوینی ج ۱ ص ۶۵ . ۴- معجم البلدان .

۵- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴ . * آیه ۳۸ ، سوره فرقان ، آیه ۱۲ ، سوره ق .

مخفی رشتی در صفت دخترانی که بند تنبان می فرسند به ایهام و مطایبه گفته :

مخفیا دختران خطه رشت همچو طاوس مست می گردند

از پی مشتری به هر بازار بند تنبان به دست می گردند^۱

حمداله مستوفی گوید : رشت از اقلیم چهارم ، هوایش به غایت گرم و متعفن است .

حاصلش غله و پنبه و بریشم و برنج است^۲ . آنچه بدین شهر منسوبست عبارتست از :

خورش رشتی :

دستم اندر خورش رشتی و مازندری است

از چه من بیهده پا بست فسوجن شده ام^۳

فسنجان رشتی :

گرفسنجان، رشتی است و گر کته مازندری

گیلکی و رشتیم در کار و تنبک می زنم^۴

کاهوی پیچ رشتی :

به خاصه گر به رشت از کاهوی پیچ نهندت پیش با « سرکنجبینا »

ماهی قزل آلالی رشت :

از رشت رسیده است چو زیتون مقطر

ماهی (قزل آله) ، مقرر شده از لار^۵

امروزه برنج رشت در خوبی طعم و پخت ، در تمام شهرهای ایران معروفیت دارد .

و در این شهر منبت کاران ماهری است که از چوب مخصوصی انواع کاسه های چوبی و

گلدانها و وسایل تزئینی و تخته نردهای زیبا درست می کنند ، که در سایر شهرهای

ایران شهرت تمام دارد . و همچنین جاروی رشت و گل رشت که عبارت از نوعی گل

۱- لغت نامه .

۲- نزهة القلوب ج ۳ ص ۱۶۲ .

۳- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۴۶ .

۴-۵،۶- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۵۰، ۷۱، ۳۳ .

سوری کم‌پر و کم بویی است، و نوعی کدوی دراز و زرد و شیرین، و نوعی خیار دراز و سبز و ترد و آبدار، بدین شهر منسوب است.

رِصَافَةُ اِنْدَلِسْ : رِصَافَه شهری است در خاور اندلس واقع در بلنسیه که دارای مناظر طبیعی و باغها و بستانها می‌باشد. و در آنجا زعفران خوب به دست می‌آید.^۱

رِفْسَنْجَان : شهرستانی است، در شمال غربی کرمان. که به فاصله بیست و چهار فرسخ از گواشیر واقع شده است. و محصولات عمده آن: پسته و غلات و پنبه و لبنیات و حبوب و صیفی است. پسته رِفْسَنْجَان مرغوب‌ترین پسته کشور به شمار می‌رود. و بیشتر ساکنان دیهها به کشت پسته و پنبه اشتغال دارند.^۲

رَقَه : شهر مشهوری است در ساحل فرات، از جانب شرقی آن.^۳ و اکنون خرابست و به زبان رومی آنرا قالانیقوس خوانده‌اند.^۴ و از رَقَه صابون و روغن و قلم به عمل آید.^۵ لسترنج نیز می‌نویسد که در آن شهر از روغن زیتونهایی که در آن تهیه می‌شود، صابون ساخته می‌گردد.^۶

رَمِشْک : رَمِشْک نام یکی از دهستانهای نه‌گانه بخش کهنوج، از شهرستان جیرفت است. محصول عمده این دهستان خرما و برنج و ذرت است. و تنباکوی آن به خوبی معروف است، و به اطراف صادر می‌شود.^۷

رَمَلَه : رَمَلَه شهر بزرگی است در فلسطین. و اکنون قصبه آن خرابست. و رباط مسلمانان بود.^۸ و ناصر خسرو گوید: انواع و الوان رخامها آنجا دیدم از

۱- رِك به: حلال السندسیه ج ۱ ص ۴۹، ۲۱۷، ۲۱۸، معجم البلدان،

قاموس الاعلام ترکی ج ۳.

۲- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸، رِك به: جغرافیای کرمان ص ۱۶۸.

۳- معجم البلدان. ۴- نزهة القلوب ج ۳ ص ۱۰۴.

۵- احسن التقاسیم ص ۱۴۵. ۶- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۱۰، ۱۳۳.

۷- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸. ۸- معجم البلدان.

ملمّع و سبز و سرخ و سیاه و سفید و همه لونی . و آنجا به نوعی انجیر است که به از آن هیچ جا نباشد . و از آنجا به همه بلاد اطراف می برند . و این شهر رمله را به ولایت شام و مغرب ، فلسطین گویند^۱ .

رودان : شهر کی است [از دیلمان به طبرستان از پادشاهی اُسْتَنْدار] و از رودان جامه سرخ خیزد پشمین کی از وی بارانی کنند ، و به همه جهان ببرند . و گلیمهء کبود خیزد کی به ناحیت طبرستان به کار دارند^۲ .

رودان : ناحیه ایست در جنوب کرمان از دهستان بندرعبّاس . و هوای تابستانش گرم است و نخل و نارنج و نارنگی را بسیار نیک پیرو راند . محصولش گندم و جو و کمی برنج است . و نیل را از گیاه و سمه به عمل آورند ، و از نیل هندی کم بهتر است . و انواع شکارها در این دو بلوک (رودان احمدی) خصوصاً در آج فراوانست . و قصبه آنرا ده بارز گویند^۳ . و مقدّسی گوید: از رودان جامه هایی که مشابه جامه های بمی است ، و ادیمی که از ادیم اطرابلس بهتر است... و مشکها و شمشکات بی نظیر به عمل آید^۴ . لسترنج نیز گوید : از رودان ... پارچه های خوب و یک نوع کفشی که به آن شمشک می گفتند ، و مشک های آب و انواع چاشنیهای طعام صادر می شد^۵ .

رودبار : نام آبادهای متعدّدی است . و یکی شهری است بین گیلان و قزوین . و حمداله مستوفی گوید: از میوه هاش سیب کم به کار آید . و امرود کم از اصفهان نبود ، و نانش نیکو باشد^۶ . و محصول مهم آن غلات و برنج کرده است . و اراضی آن از شاهرود و شعب آن مشروب می شود^۷ . و دیگر نام یکی از دهستانهای نه گانه بخش

۱- سفرنامه ناصر خسرو ص ۲۶ .

۲- حدود العالم ص ۱۴۶ .

۳- فارسنامه ناصری ج ۲ ص ۲۱۶ .

۴- احسن التقاسیم ص ۴۴۳ .

۵- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۱۶ .

۶- نزهة القلوب ، مقاله سوم ص ۶۱-۲ .

۷- جغرافیای سیاسی کیهان ص ۳۷۲ .

کهنوج از شهرستان جیرفت است. بلوک رودبار صحرائی وسیع و مرتعی منزّه و بدیع است، به فاصله پنجاه و دو فرسخ، در جنوب گواشیر. مرغزارهای خرم و وسیع دارد. و در این نواحی گله‌های گاو تربیت کنند. و روغن آنجا را به گواشیر و بلوکات جنوبی و غربی برده، می‌فروشند. جنگلهای این بلوک بسیار است و بعضی جایهای آنجا هنوز از انبوهی درخت، عبور متعدّد است. و بیشتر آن درختان کهور و کُنار و گز و سفدر می‌باشد. و محصول رودبار بیشتر گندم و جو و ماش و باقلا و لوبیا و کنجد و ذرت و برنج و خرماست. و درخت مرکبات نیز در آن بلوک می‌باشد. درخت «سپستان» بسیار است که از آنجا به گواشیر می‌آورند و به عطّاران می‌فروشند. و درخت عمبه [انبه] در مملکت کرمان جز در رودبار نیست.^۱

و نیز رودبار دیهی است از رامیاران گرگان، بافتن پارچه‌های ابریشمی و کرباس و شال از صنایع دستی زنان این ده است.^۲ و فخرالدین اسعدگرگانی در وصف لاله‌های آنجا گفته:

زمین از رنگک چون باغ بهاری فروزان همچو لاله رودباری^۳
 رود راورد: ناحیتی است به قرب نهاوند، از اعمال جبال. حاصل آن زعفرانست
 که قسمت عمده از آنرا به شهرها برند.^۴ و بدین سبب آن زمین را زعفرانی خوانند.^۵
 و ابن حوقل و اصطخری نیز هر دو به کثرت زعفران آنجا تصریح کرده‌اند.^۶
 رودست: از دهستانهای کوهپایه اصفهان است. و لبنیات آن به خارج
 حمل می‌شود.^۷

- ۱- جغرافیای کرمان ص ۵-۱۲۲.
- ۲- جغرافیای سیاسی کیهان ص ۳۷۲.
- ۳- ویس ورامین ص ۶۱.
- ۴- معجم البلدان.
- ۵- نزهة القلوب، مقاله سوم ص ۷۳.
- ۶- ركبہ: ترجمه صورۃ الارض ص ۱۲۲، مسالك الممالك ص ۱۶۵.
- ۷- جغرافیای طبیعی کیهان - لغت نامه.

روس : ناحیتی است که مشرق وی کوه بجنانک است، و جنوب وی رود روتاست،
و مغرب وی صقلاب است، و شمال وی ویرانی شمال است.^۱

بطریقان روس :

آوری بطریقان روم و روس را پای جفت پای بندوسر رفیق پالهنک^۲
جرسهای روسی :

جرسهای روسی خروشان شده دماغ از تف خشم جوشان شده^۳
دیوان روسی : مراد انسانهای تنومند و بی تمدن است .

چو گشت آن فرشته گرفتار دیو ز دیوان روسی بر آمد غریب^۴
روباه رنگین روس :

شنیدم که روباه رنگین به روس خود آرای باشد به رنگ عروس^۵
روسی : نوعی پارچه منسوب به روس .

به غیر روسی و کتتان ورختهای نفیس

چه چیز همراه او شد به گور تا محشر؟^۶

سوزن به درز روسی و والا و بیت کرد

عمری به سر دوید و به آخر محال یافت^۷

و نیز نوعی شراب و پیالۀ شراب است.^۸

زنگ روسی :

دل شاه روم از پی آن عروس به شورش در افتاد چون زنگ روس^۹

سماور روسی: سماور اختراع روسیانست. و در روسیه در عهد حکومت تزار،

- | | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| ۱- حدود العالم ص ۱۸۸ . | ۲- دیوان قطران ص ۱۹۵ . |
| ۳- شرفنامه نظامی ص ۴۵۵ . | ۴-۵۴- شرفنامه نظامی ص ۲۵۲، ۴۶۲ . |
| ۶-۷۴۶- نظام قاری - لغت نامه . | ۸- فرهنگ فارسی معین . |
| ۹- شرفنامه نظامی ص ۲۵۲ . | |

سماورهای خوبی ساخته شده و به کشورهای دیگر صادر می‌شد. و در ایران نیز به سماور روسی معروف بودند. و اکنون آن سماورها عمیق و گرانبها اند.^۱

سماور سیاه روس :

به نیروی پشم است بازارشان متاعی جز این نیست دربارشان
ندارند گنجینه‌ای هیچکس سماور سیه را شناسند و بس
سماوری که باشد به خلقت سیاه نخیزد ز جایی جز آن جایگاه^۲

شمشیر روسی : در عرائس الجواهر در انواع آهن آمده است : نوع دیگر را «قاطع» گویند که شمشیرهای روسی و سقلابی از آن سازند^۳؛

قبای روسی :

پسران را قبای روسی کن دختران را به زر عروسی کن^۴
گفش روسی ، پنجره روسی ← اُرُسی .
مغفر روسی :

می‌زدایند رومیان خفتان می‌رسانند روسیان مغفر^۵

نظامی در هفت پیکر در جنگی که اسکندر بر رومیان غلبه کرده و کلاهایی از آن سرزمین به غارت برده ، چنین گوید :

زر کانی و نقره زیبقی زبرجد به خروارومینا به من
ز کتان و مثقالی خانه باف سلهای زربفت نادرخته
که مهتاب را داد بی رونقی زده کوهه بر کوهه چون کوه قاف
ورقهای زر درعهای سفن سپرهای چون کوکب افروخته
به خروارها قندز تیغ دار سماور سیه نیز بیش از هزار

۲- شرحنامه نظامی ص ۴۵۸

۴- ادیوان اوحدی مراغه‌ای ص ۵۴۷

۵- دیوان مسعود سعد ص ۲۲۰

۱- یادداشت مؤلف

۳- همان کتاب ص ۲۳۶-۷

۵- دیوان مسعود سعد ص ۲۲۰

ز قاقم نه چندان فرو بسته بند
همان کرّه اسبان نادیده نعل
شوق نیفه‌های شبستان فروز
که آید ضمیر از شمارش به رنج
جز این مایه‌ها نیز بسیار گنج
بهار ارم دید در بزمگاه

روم: در اصطلاح مسلمین و مورخان اسلامی، مراد از روم آسیای صغیر و توابع آنست. در قرن پنجم میلادی امپراطوری روم به دو قسمت شرقی و غربی منقسم شد. غربی همان ایتالیا بود، به پایتختی شهر «رُم». و شرقی، آسیای صغیر به پایتختی استامبول^۱. و حدود آن را صاحب حدودالعالم چنین نوشته: از خاور به ارمنیه و سریر و الان. از جنوب، حدود شام و دریای مدیترانه و حدود اندلس. از باختر، دریای اقیانوس مغربی. از شمال، ویرانی شمال و حدود صقلاب و برجا و دریای خزران. و از وی جامه دیبا و سندس و میسانی و طنفسه و جوراب و شلوار بندهاء با قیمت، بسیار خیزد^۲. و چیزهای فراوانی به این ولایت منسوبست و از آن جمله است:

آرایش رومی:

ز بس نافه مشک و چینی پرند
از آرایش روم وز بوی هند^۳

آینه رومی:

آب گوئی که آینه رومی است
بر سرش برگ چون بر آینه زنگ^۴

از دیبه‌های مصری و آینه‌های رُم

بزمش چو کارگاه فرنگ و بهار چین^۵

۱- هفت بیکر نظامی ص ۸۰-۴۷۹ .
۲- لغت نامه .
۳- حدودالعالم ص ۱۸۴ .
۴- شاهنامه ج ۸ ص ۱۹۱ .
۵- دیوان فرخی ص ۲۱۲ .
۶- دیوان ادیب‌الممالک فراهانی ص ۳۷۷ .

اثواب رومی :

نه تحفه زبید اثواب هندی و رومی نه ارمغان سزدا جناس بحری و کانی!^۱
 احلب دِ بای رومی: گیاهی است شیردار که در صحراها و بیشتر در کنار جویها روید.
 و رنگ ساق آن به سرخی مایل است. و آنرا به شیرازی گاو طنبوسک خوانند.^۲
 و به سریانی اسم شبرم است و آنرا احلب دِ بای رومی نیز گویند. و نامهای دیگر
 آن شیر واره، فلفل الخواص^۳، قریون و حب الملوك است.^۳
 اختر شماران رومی :

از طالع میلاد تو دیدند رصدها اختر شماران، رومی و یونانی و مائی^۴
 ارغنون رومی :

می چوعیسی و زر رومی ارغنون غنّه انجیل خوان برخاسته^۵
 آرمیون رومی: سنگی سفید است، مخطط بازرق. و در شکل مخمس باشد.
 و چند آنک بشکنند، پاره‌های او مخمس افتد. و به روم بیشتر باشد.^۶
 اسفناج رومی: دویبی باشد که آنرا به عربی قَطَف و سَرَمَق و بقله الذهبیه
 خوانند. استسقارا نافع است. اگر جامه ابریشمی را به طیبخ آن بجوشانند پاک
 پاکیزه گردد.^۷

اسفیداج رومی: به فارسی سفیداب نامند. و آنچه از قلع ترتیب دهند،
 اسفیداج رومی گویند. و بهترین اقسام است.^۸
 اسقف رومی :

کند حسام تو ز اسقف تهی بلاد الروم چنانکه کشور هندی از بر همین وجیپال^۹

۱- آذر - تجربه الاحرار ج ۱ ص ۲۹۱ .
 ۲- برهان قاطع .
 ۳- لغت نامه .
 ۴- دیوان خاقانی ص ۶۱۵، ۳۹۷ .
 ۵- ۸۰۷ - تحفه حکیم مؤمن ص ۲۰، ۲۵ .
 ۶- نزهة القلوب - لغت نامه .
 ۷- دیوان عنصری ص ۱۲۶ .

اطلس رومی :

اطلس رومی عبا، زرت نشا بورى سرب در عمّانی شبه، یا قوت رمّانی جمست^۱

به جای ملحم چینی منه هوا بالین به جای اطلس رومی مکن زمین بستر^۲

آفسنتین رومی : به لغت یونانی، اسم نباتی است، بین شجر و گیاه. شبیه به بابونه گاو چشم ... و در مصر «مسیسه» نامند. و بهترین او رومی و طرسوسی و سوری است که با حراقه و تلخی و قبض باشد.^۳

بادیان رومی : به فارسی انیسون است.^۴ و به عربی بزرا رازیانج الرومی... و به فارسی بادیان رومی و زیره رومی نامند. نباتی است بلندتر از ذرعی و ساق آن مربع و باریک، و برگ آن باریک و خوشبو، و گل آن مایل به سفیدی.^۵

بت روم :

اگر با بت روم کین آورد به شمشیر بت را به دین آورد^۶

بدایع روم :

بیکر بومش از بدایع روم نقش دیوارش از صنایع چین^۷

چو بوستان نگری، هست پر بدایع روم

چو گلستان نگری، هست پر طرایف چین^۸

بزر رازیانج رومی : انیسون است.^۹

بطریقان روم :

آوری دل خسته بطریقان روم و روس را

پای، جفت پای بند و سر، رفیق پالهنک^{۱۰}

۱- دیوان سوزنی ص ۱۴۴ . ۲- دیوان انوری ج ۱ ص ۲۱۵ .

۳- تحفه حکیم مؤمن ص ۲۸ ، نقائس الفنون ج ۳ ص ۱۳۶ .

۴- تحفه حکیم مؤمن ص ۴۴ . ۵- مخزن الادویه - فرهنگ الابنیه ص ۴۵ .

۶- گرشاسپ نامه ص ۱۵ . ۷- دیوان قطران ص ۳۳۷، ۳۲۵ .

۸- دیوان قطران ص ۱۹۵ . ۹- تحفه حکیم مؤمن ص ۴۷ .

بقلة الروم: قَطْف است^۱. که به فارسی سرّ مَق باشد. بند رومی: در اصطلاح بنّایان، عبارتست از اینسکه دیواری را سنگ چین کرده ولای سنگها را با گل سیمان و آهک استوار گردانند. و در معنی مطلق بند نیز آمده است:

دودستش به زنجیر و گردن به غل یکی بند رومی به کردار مل^۲؟
 بسودند زنجیر و مسمار و غل همان بند رومی به کردار پُل^۳
 پارچه‌های رومی: نام پارچه‌های رومی در مکتوبات رشیدی به نامهای سقر لاط، کتان قِرمی، کمخاصوف، مربع، میختم و تفصیله آمده است^۴.
 پرستندگان رومی:

دگر گفت کز ماهرخ بندگان ز چینی و رومی پرستندگان^۵
 پرند رومی:

گر از کابل وزابل و مای و هند شود روی گیتی چو رومی پرند^۶
 پس آگاهی آمد به روم و به هند که شد روی ایران چو رومی پرند^۷
 پزشکی رومی:

ز هند وز رومت پزشکی آورم به درد تو خونین سرشک آورم^۸
 پوشیدنی روم:

ز پوشیدنیهای بغداد و روم که بود آن گرامی در آن مرزوبوم^۹

۲- شاهنامه ج ۵ ص ۳۲.

۱- تحفة حکیم مؤمن ص ۵۲.

۴- همان کتاب ص ۱۸۸.

۳- شاهنامه ج ۶ ص ۱۵۱.

۵، ۶، ۷، ۸- شاهنامه فردوسی، ج ۷ ص ۱۰۹، ج ۴ ص ۱۷۸، ج ۸ ص ۶۸، ج ۶ ص ۴۰۰.

۹- شرفنامه نظامی ص ۴۰۶.

پولاد رومی :

تا خواجه سوی روم شد، پولاد رومی موم شد.

بتخته‌ها معدوم شد، نه‌لات ماند و نه هُسل^۱

ترگک رومی :

ازین پس به تخت و کله ننگرم جراز ترگک رومی نبیند سرم^۲

نهان بگرد گیسو به زیر زره بزدر بر سر ترگک رومی، گره^۳

تیغ رومی :

سکندر بیامد میان دو صف یکی تیغ رومی گرفته به کف^۴

جام رومی :

به نرگس ننگری ناچون شکفتست چورومی جام برسیمین طبق بر؟^۵

جامه رومی : جامه رومی دیباست که در زیبایی بدان مثل زفتند . شاعر در

بیت زیر بر گهای سرسبز و باطراوت بهاری را به جامه‌های رومی تشبیه کرده ، گوید:

هَذَا الرَّبِيعُ كَأَنَّهَا أَفْوَارُهُ

أَبْنَاءُ فَارِسٍ فِي ثِيَابِ الرُّومِ

و از خاصه‌های دیار روم یکی دیبا و دیگر مصطکی، سقمونیا، طین مختوم و سندس

است که آنرا بزویون گویند^۶.

چه از جامه نرم رومی حریر ز در و زبرجد یکی آبگیر^۷

چو خسر و فرود آمد از تخت بار ابا جامه روم گوهر نگار^۸

جبللی رومی : شوکرانست^۹ . و آن سمی کشنده است . تخمی است که به تخم

۱- دیوان لامعی ص ۹۶ .

۲، ۳، ۴ - شاهنامه ج ۴ ص ۱۲۰ ، ج ۵ ص ۱۹۹ ، ج ۷ ص ۳۸ .

۵ - طاهر بن فضل چغانی - تاریخ ادبیات صفا ج ۱ ص ۴۲۹ .

۶ - ثمار القلوب ص ۵۳۵ . ۸۷ - شاهنامه ج ۹ ص ۱۳۲، ۲۰۰ .

۹ - تحفه حکیم مؤمن ص ۵۷ .

گزر ماند. و بعضی گفته‌اند او نوعی است از انواع بیش. مسیح گوید: اویخ خشخاش سیاه است که از عصارهٔ او افیون حاصل می‌شود.^۱

جِنَّة رومی :

بِیاضُ خِرَّاسَانٍ وَ لُكْمَةَ فَارِسَ

وَ جِنَّة رُومِیِّ . وَ شَعْرٌ مُفْلَفَلٍ^۲

جِنِّطَانِیای رومی : ریشهٔ این گیاه به عنوان پادزهر به کار رفته است. و از این رو آنرا دواء الحیثه خوانده‌اند. و کوشاد یا گوشاد معادل فارسی آنست. و آن دو نوع است. نوعی از او رومی است، و نوع دیگر پارسی است. و گویند اول کسی که آنرا شناخت، جنطین‌الملک بود و نامش از او اخذ شده است.^۳ جوز رومی : اغیرس به یونانی جوز رومی است.^۴

چلیپای روم :

چون چلیپای روم از آن شد باغ کابر بر بست باغ را عسلی^۵

حنطهٔ رومی: حنطه را به زبان تازی بتر گویند... و به لغت سریانی حنطا و حیطننا گویند. و حنطهٔ رومی خنند روس است که به نزدیک اطباء گندم رومی را گویند. و عرب سُلْت را خند روس گویند. و معنی سلت به پارسی جو گندم باشد، یعنی جو که به گندم مشابَهت دارد.^۶

حریر رومی :

بفرمود تا پیش او شد دبیر قلم خواست چینی و رومی حریر^۷

۱- ترجمهٔ صیدنه - فرهنگ الابنیه، ذیل شوکران.

۲- تاریخ بیهق ص ۲۹. ۳- به تلخیص از فرهنگ الابنیه.

۴- تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۷. ۵- شهید بلخی - لازار ص ۳۶.

۶- ترجمهٔ صیدنه - فرهنگ الابنیه ص ۱۳۶، ۱۵۲.

۷- شاهنامه ج ۷ ص ۷.

خادم رومی :

فرستاد بالای زرین ستام ز رومی چهل خادم نیکنام^۱

خراج روم :

یک تهنیت برای خراج تمام روم یک تهنیت برای خراج تمام چین^۲

خفتان رومی : خفتان لباس بلندی بود که از یقه بسته می شد. و در آغاز امر مورد استفاده سواره نظام شرق بود ، ولی بعدها عموم مردم از آن استفاده کردند^۳.

برت را به خفتان رومی بیوش برودل پراز جوش و سریر خروش^۴

می زدایند رومیان خفتان می رسانند روسیان میغفر^۵

خوبان رومی :

ز خوبان رومی هزار و دوست تو گفتمی به باغ اندرون راه نیست^۶

خورش رومی : نام طعامی بوده است که گاه با شیر و شکر، و گاه با تخم و عسل، و گاه با کره و برنج و شکر و شیر ساخته می شد^۷.

دار رومی : سولان است^۸. دارویی است رومی... چون اندام بدو بسوده شود ،

اندام را بسوزد . بیخی است سرخ رنگ ، به شکل کرم ، از صقاله و روم خیزد^۹.

دُر رومی :

آنچه بخشد سیم و زر و در رومی و قصب

هردمی نارد به عمری کان کوه و بوم و بر^{۱۰}

۱- شاهنامه ج ۹ ص ۲۱۳ . ۲- دیوان فرخی ص ۳۳۹ .

۳- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۹۰ .

۴- شاهنامه ج ۴ ص ۳۸ . ۵- دیوان مسعود سعد ص ۲۲۰ .

۶- شاهنامه ج ۹ ص ۱۸۷ .

۷- رك به : ایران در زمان ساسانیان ص ۴۹۹ .

۸- تحفة حکیم مؤمن ص ۱۱۳ . ۹- فرهنگ الابنیه، ذیل سولان .

۱۰- دیوان قطران ص ۱۱۲ .

دیبای رومی : پارچه ابریشمی که از حیث لطافت و مرغوبی جنس، در قرن چهارم هجری معروف بوده، و از فرانسه به کشورهای اسلامی فرستاده می‌شد.^۱ و ناصر خسرو گوید : «وکلیسیا (بیت المقدس) را از اندرون به‌دیباهای رومی پیراسته و مصور کرده بودند».

یکی از برش سرخ دیبای روم همه پیکرش گوهر و زر^۲ بوم
 ز دیبای رومی ستاره نماید ز پولاد هندی پرند مطیر^۳
 «امیر وی را دستار قصب و شار باریک و مروارید و دیبای رومی فرستادی»^۴.
 بین که دیبا باف رومی در میان کارگاه

دیبهی دارد به کار اندر به رنگ بادرنگ^۵

دینار رومی : سعید مسیب گفته است که عبدالملک بن مروان نخستین کسی بود که درهم منقوش ساخت. در آن روزگار دینار رومی و درهم خسروی (ساسانی) و اندکی همسیری معمول بود.^۶

رازیانج رومی : رازیانج رومی آنیسون است.^۷

رومی : در اصطلاح بنسایان سقفی است محدب، همانند گنبد. و نیز نوعی پارچه بوده است.

بیاراستم خانه از نعمت تو به کاکویی و رومی و خسروانی^۸
 چون مرا در بلخ از اصطناع اهل بلخ

دق مصری چادری کرد دست و رومی بستری^۹

- ۱- الحضارة الاسلامیه ج ۲ ص ۳۰۱ - سفرنامه ابن فضلان ص ۹۰.
- ۲- سفرنامه ناصر خسرو ص ۴۹.
- ۳- شاهنامه ج ۹ ص ۲۱۳.
- ۴- دیوان عنصری ص ۳۶.
- ۵- تاریخ بیهقی ص ۲۵۲.
- ۶- دیوان منوچهری ص ۵۰.
- ۷- آیین شهرداری ص ۶۶.
- ۸- تحفة حکیم مؤمن ص ۱۲۵.
- ۹- لغت نامه.
- ۱۰- دیوان فرخی ص ۳۹۳.
- ۱۱- دیوان انوری ج ۱ ص ۴۷۴.

زن زیبا و سفید چهره را نیز گفته‌اند، چنانکه ابونواس گوید:

أَبْصَرْتُ فِي بَغْدَادَ رُومِيَّةً تَقْصُرُ عَنْهَا كُلُّ أُمْنِيَّةٍ^۱

رومی باف: نوعی پارچه‌ای که در روم بافته باشند.

أُرْمَكُ وَقَطْنِي وَعَيْنُ الْبَقْرِ وَرُومِي بَاف

مَلَّةٌ مَيْلِكُ وَلَا لَائِي بِي حَدٍّ وَ شَمَارٍ^۲

خطی کان خوانی از مخفی قاری ز رومی باف مولانا نیابی^۳

رومی دیم: یعنی چهره رومی که نماینده سفیدی است.

عَنْبَرِيْنُ خَطِيٌّ وَيَبْجَادَةُ لَبُّ وَنَرْغَسُ چِشْمِ

حَبَشِي مَوِي وَحَبْجَازِي سَخْنُ وَ رُومِي دِيمٍ^۴

چو کرسی نهاد از بر چرخ، شید جهان گشت چون روی رومی سپید^۵

روین رومی: روناس باشد که چیزی بدان رنگ کنند.

اگر بر شاخ سیسنبر بتابد سایه تیغ

به رنگ روین رومی بر آید شاخ سیسنبر^۶

رهبان روم:

تف تیغش از هند شب کرد بوم کند باز قنديل رهبان به روم^۸

تیغ او پوشید گویی جامه رهبان روم

روی بدخواهش به جای سیم خود در زر گرفت^۹

زربفت رومی:

نهفته به زربفت رومی برش زیاقوت و در افسری بر سرش^{۱۰}

۳،۲- نظام قاری - لغت نامه .

۱- دیوان ابونواس ص ۳۰۷ .

۵- شاهنامه ج ۷ ص ۱۲۰ .

۴- دیوان فرخی ص ۲۴۶ .

۷- منشوری - تاریخ ادبیات صفا ج ۱ ص ۵۵۴ .

۶- برهان قاطع .

۹- دیوان معزی ص ۷۷ .

۸- گرشاسپ نامه ص ۱۷ .

۱۰- گرشاسپ نامه ص ۲۲۴ .

زر رومی :

بر سر عصابه زر رومی کند همی در بر لباده‌ای ز زبرجد کند همی^۱

آن زر رومی که به سنگ دمشق راست بر آید به ترازوی عشق^۲

زره رومی :

بپوشید رومی زره رزم را ز بهر تبه کردن بزم را^۳

هم زره روم سوی چین رو بر گیر از چمن و باغ چین نهاله چندن^۴

زفت رومی : شامل زِفْتِ یابس و زفت بحری است . و از مطلق او اکثر ، زفت بحری مراد است . و گویند اسم قَنَقَهین است . و آرزو به فارسی زفت رومی است^۵ . و آن چیزی است همچون قیر . و بعضی از درخت صنوبر کشند ، به قرع و انبیق^۶ .

زَنّار رومیان :

از هیبت تو به روم کفّار نماند و ز نصرت تو به روم زَنّار نماند^۷

تا تو کمر بیستی پیکار و جنگ را قیصر همی ببرد زَنّار خویشتن^۸

« اگر از سر سجاده خدمتگاری قدم زاستر گذارد ، و از ربه دوستداری رقبه

بیرون آرد ، به عوض نطق اسلامیان ، زَنّار رومیان بر میان دارد^۹ .

زن غمزه زن رومی : « تو امان نصر که دو طفل اند در هفت قماط پیچیده و

شیراز پستان زن غمزه زن رومی می خورند ، در آن ریاض الانس که سیاحت کردند

و گه سیاحت نمودند^{۱۰} .

زیج رومی : زیجی که بر اساس علم نجوم رومیان بوده است .

۱- دیوان منوچهری ص ۱۱۵ .

۲- مخزن الاسرار ص ۱۳۹ .

۳- شاهنامه ج ۹ ص ۱۳۳ .

۴- دیوان فرخی ص ۲۷۰ .

۵- تحفه حکیم مؤمن ص ۱۳۶ .

۶- الاغراض الطیبه ص ۶۲۱ .

۷- دیوان معزی ص ۸۰۱ .

۸- دیوان معزی ص ۲۴۹ .

۹- منشآت خاقانی ص ۱۶۷، ۲۶۵ .

بیاورد صلاب و اختر گرفت یکی زیج رومی به برد گرفت^۱
 زیره رومی: کرویارا به فارسی زیره رومی و شاه زیره و قرنباد گویند. از
 زیره درازتر و بالیده‌تر و مایل به زردی است.^۲

سپاه روم:

از برف کوهسار شده پر سپاه روم و زراغ مرغزار شده پر سپاه زنگک^۳
 ستبرق رومی:

باغ طری ستبرق رومی کند همی بر بر همی قلاده زفر قد کند همی^۴
 ستون رومی: کنایه از گرز است.

زد از باد بر سرش رومی ستون فروریخت از ترگک او مغز و خون^۵
 بدو گفت آنکو به قلب اندرون ستاده است و بر کتف رومی ستون^۶
 سرهای روم:

هنوز اندرسین لرزان رگک از سرهای روم اورا

به هند اندر سر او بینی از گرما شود جوشان^۷

سنان رومی: «یکی سنان رومی می زد و دیگری عنان عقیلی می گشود»^۸.

سنبل رومی: سنبل دو نوع است: هندی است و رومی. هندی را سنبل الطیب
 گویند و سنبل العصافیر نیز گویند. و رومی را ناردین گویند^۹.

سندروس رومی: سَنَدَروس صمغی است زرد، صافی شفاف. که مانند کهر با
 کاه را جذب کند. و درد دندان را مفید افتد. و گویند که آنرا از روم آرند. و گفته اند

- | | |
|--|-------------------------|
| ۱- شاهنامه ج ۷ ص ۱۶۵ | ۲- تحفه حکیم مؤمن ص ۱۳۶ |
| ۳- دیوان قطران ص ۱۹۷ | ۴- دیوان منوچهری ص ۱۱۵ |
| ۵- شاهنامه ج ۵ ص ۱۹۶ | ۶- گرشاسب نامه ص ۴۷ |
| ۷- دیوان لامعی ص ۱۱۱ | ۸- منشآت خاقانی ص ۲۶۵ |
| ۹- الاغراض الطیبه ص ۶۲۹، المعتمد ص ۳۴۴ | |

که بدل آن سندروس سودانی است که به صمغ‌الغربان معروف است.^۱
 کمان‌را به زه‌کردزود اشکبوس تنی لرز لرزان ورخ سندروس^۲
 سندس رومی: دیبای تنک است که آنرا بزویون گویند. خلاف ستبرق است.
 و در حدودالعالم آمده که از وی [از روم] جامهٔ دیبا و سندس میسائی ... خیزد.^۳
 ثوب‌عتابی گشته، سلب قوس قزح سندس رومی گشته، سلب یاسمنا^۴
 زهر گونه‌های سندس روم و چین که گفتی فرارشته بد حورعین^۵
 شاه رومی: کنایه از خورشید است. و فلفل سفید را نیز گفته‌اند.
 آمد از مشرق سپاه شاه زنگک چون شه رومی فرود شد زیرشام^۶
 شاهسفرم رومی: اسطوخودوس است که به یونانی به معنی حافظ‌الارواح
 باشد. و به نامهای خزامی، ناردین، سنبل رومی، سنبله و کشه نیز آمده است.^۷
 شعیر رومی ← خندروس رومی.

شنگرف رومی: معرب آن شنجراف، و مقلوب آن نیز زنجرف است.^۸
 که بود آنکه او ساخت شنگرف رومی؟

ز گوگرد سرخ وز سیماب لرزان^۹

سیماب دوازده جزو و گوگرد هشت جزو باهم بسایند، و پنج جزو زرنیخ سرخ
 اضافه نمایند. شنجراف رومی به عمل می‌آید.^{۱۰}

۱- عرائس الجواهر ص ۱۴۷، المعتمد ص ۲۴۶.

۲- شاهنامه ج ۴ ص ۱۹۶.

۳- حدودالعالم - لغت نامه.

۴- دیوان منوچهری ص ۲.

۵- یوسف و زلیخا ص ۲۹.

۶- دیوان ناصر خسرو ص ۳۱۹.

۷- فرهنگ‌الابنیه، ذیل اسطوخودوس.

۸- آنندراج.

۹- دیوان ناصر خسرو ص ۳۱۹.

۱۰- تحفه حکیم مؤمن ص ۲۸۳.

شهرود رومی :

چوزنگی در آمد به زنگانه روم ز شهرود رومی بر آمد سرود^۱
 شیخ رومی : گیاهی است که به فارسی درمنه گویند^۲. و شبیه به افسنتین رومی
 است . و از انواع آن شیخ ترکی و ارمنی است . و بهترین آن بتری است که به
 رنگ سفید زند . و بتری را افلیون نیز گویند^۳.

صمغ جوز رومی : کهر باست^۴.

صلیب روم :

ز تانیسرت آوردی به اشتر ز روم اکنون صلیب آور به اشتر^۵
 طاق رومی : طاقی را گویند که به طول، خشت زنده که مقابل طاق ضربی است^۶.
 طراز رومی :

چو از نقش دیبای رومی طراز سر عیبه زینسان گشایند باز^۷
 طرف روم : طرف جمع طرفه است و آن چیزی باشد نادر و کمیاب و خوب
 که در ولایتی پیدا شود . چنانکه ابن فندق گفته ، طرفه های روم معروف بوده است :
 « در هر ناحیتی و ولایتی چیزی بود ، بدان ناحیت و ولایت منسوب . گویند
 حکمای یونان و زرگران شهر حران ... و طرف روم ... »^۸.

طیلسان رومی : طیلسان معرب تالسان ، نوعی از ردا و فوطه ای است که
 عربان و خطیبان و قاضیان بردوش اندازند^۹.

جامه عباسیان بر روی روز افگند شب

بر گرفت از پشت شب زربفت رومی طیلسان^{۱۰}

- | | |
|-----------------------|---------------------------|
| ۱- گنجة نظامی ص ۱۰۰ . | ۲- آنندراج . |
| ۳- المعتمد ص ۲۷۸ . | ۴- تحفة حکیم مؤمن ص ۱۷۳ . |
| ۵- دیوان عنصری ص ۵۹ . | ۶- لغت نامه . |
| ۷- نظامی - لغت نامه . | ۸- تاریخ بیهق ص ۲۸ . |
| ۹- آنندراج . | ۱۰- دیوان فرخی ص ۳۳۳ . |

طین رومی: گیلی است سرخ نیمر ننگ و سفید که مایل به کبودی و خوشبو بی می باشد^۱.
عطار روم:

ابر شد نقاش چین و باد شد عطار روم

باغ شد ایوان نور و راغ شد دریای گنگ^۲

علك رومی: مصطکی است. جالینوس گوید: آنچه به لون سپید است، علك رومی است. و به لون سیاه، علك قبطی است. یعنی مصری... و مصطکی درختی است در بلاد روم که فاصل است میان بلاد شام و روم و ناحیت ارمنیه. و جزیره‌ای که در میان بلاد روم و شام است، بیرون آرند و از آنجا به اطراف نقل کنند^۳.
عمود رومی:

به رومی عمود آنکهی پورگیو همی گشت با گرد رویین نیو^۴

غاریقون رومی: غاریقون چیزی است شبیه به بیخ و از جزایر دریای روم آورند. و در جوف درختهای انجیر و جمیز و امثال آن به سبب تعفن، متکون می‌گردد. و مانند فاو که از درخت بلوط بهم می‌رسد. و بهترین او سفید سبک وزن است^۵.

غرش رومی: غیرش نوعی مسكوك است که در کشورهای عربی رایج است. و استاد یعقوب سرکیس گوید: غرش شامی در بعض نواحی عراق، غرش رومی نامیده می‌شود^۶.
غلامان رومی:

غلامان رومی به زرین کمر پرستندگان نیز باطوق زر^۷

نه غلامان رومی و خزری نه کنیزان بزهی و خانی^۸

- ۱- تحفة حکیم مؤمن ص ۱۷۹.
- ۲- دیوان منوچهری ص ۲۲۲.
- ۳- فرهنگ الابنیه، ذیل مصطکی.
- ۴- شاهنامه ج ۵ ص ۱۹۵.
- ۵- تحفة حکیم مؤمن ص ۱۹۰.
- ۶- النقود العربیه ص ۱۸۱ - لغت نامه.
- ۷- شاهنامه ج ۴ ص ۳۱۳.
- ۸- دیوان سوزنی ص ۸۸.

خواجه رشید در نامه خود نوشته: «تو^۱قع که چهل غلام و کنیزك رومی به دارالسلطنه تبریز فرستد که در قریه مذکوره ساکن گردند و به عمارت مشغول شوند^۱».

فرش رومی :

بر همه دشت و کوه، فراز و نشیب فرش رومست و حله^۲ کمسان
از گلاب و مشک سازى خشت او را خاک و آب

در ز عود و فرش او رومی و بوقلمون کنی^۳

فلو نیای رومی: معجونی است که از تخم شاهدانه و شیرابه خشخاش می ساختند.
و به عنوان مسکرومسکن به کار می رفته است. و آن به فیلون تارسی، پزشکی از معاصرین اغطس (اوگوست) امپراطور روم منسوبست^۴.

فیلسوفان رومی :

وزان فیلسوفان رومی چهار خردمند و بادانش و نامدار^۵

قالی رومی :

بساط قالی رومی فکندهام دو سه جای

در آن زمان که به سوئی فکندهام محفور^۶

خارمغیلان مرا چو قالی رومیست بر گه درختان مرا چو دینه مرقون^۷

قبای رومی : جامه‌ای بوده است بلند که در جلو با چند تکه بسته می شد.

ویقه آن کاملاً باز و تا اندازه‌ای شبیه لباس ارمنی‌ها بود. و در زیر این لباس جبهه می پوشیدند. و تو نو گوید : برای بستن بندهای قبا همیشه باید از يك خدمتگار

۱- مکتوبات رشیدی ص ۵۳ . ۲- دیوان مسعود سعد ص ۴۵۴ .

۳- دیوان ناصر خسرو ص ۴۰۵ .

۴- فرهنگ فارسی معین - فهرست مخزن الادویه .

۵- شاهنامه ج ۹ ص ۹۹ . ۶- دیوان فرخی ص ۱۹۷ .

۷- دیوان مسعود سعد ص ۳۹۶ .

کَمْكَ گرفت و علی‌هذه اِغْلِبَ مردم ناچار بودند که فقط یکی از بندها را ببندند و باقی را آویزان گذارند. و اِغْلِبَ، جنس آن از اِطْلَس بوده است.^۱ قُبای رومی و زربفت دستار دگرگونه جز این تشریف بسیار^۲ هم قُبای رومیان را ساخت از پیکر برون^۳ هم پرستاران رومی را برون کرد از قباب^۴

و پوشیدن این جامه در میان ایرانیان و اعراب و رومیان متداول بوده است. قرطه رومی: قُرْطِق یا قُرْطَه معرّب کُیرته است. و آن نیم تنه کوتاه زنانه است که شانه‌ها را می‌پوشاند و تا میانه بدن می‌آید.^۵ با قرطه رومی همه چون بدر منیرند بر مرکب تازی همه چون باد دمانند^۶

قسط رومی: چوبی است که از زمین هند به اطراف برند و او را در بخورها و بعضی ادویه به کار برند. به قول بو عمر: او را قَسْط و کُسْط و کُشْط گویند و به رومی او را قُسْطوس و به هندی قَت گویند. و بعضی اطمبا او را حرز البحر گویند.^۷ وقسط بحری وقسط الحلو وقسط رومی و عربی، قسط شیرین است.^۸ قسّیس رومی:

بلاد شام خالی کردی از بطریق و از اسقف

بلاد روم خالی کردی از قسّیس و از رهبان^۹

قصب رومی: قَصَب نوعی کتان تنگ نرمی که در بلاد مصر و روم بافته می‌شد. قصب پوشیده رومی کوه اروند کلاه قاقم از تارک بیفگند^{۱۰}

- ۱- فرهنگ البسة مسلمانان ص ۳۳۱، ۳۴۰.
- ۲- ویس و رامین ص ۱۶۷.
- ۳- دیوان ادیب الممالک ص ۶۷.
- ۴- فرهنگ البسة مسلمانان ص ۳۴۱.
- ۵- دیوان معزی ص ۱۷۷.
- ۶- فرهنگ الابنیه ص ۱۰.
- ۷- تحفه حکیم مؤمن ص ۲۰۶.
- ۸- دیوان معزی ص ۵۸۱.
- ۹- ویس و رامین ص ۱۶۷.

قصر قیصران روم :

گشت قصر بندگانش قلعه های شاه هند

قصر های قیصران روم همچونان بود^۱

قماش رومی :

مدح قماش رومی وحسن ثبات آن بر طاق جامه خانه قیصر نوشته اند^۲

کاروان روم :

ز رومت کاروان آورد نوروز ز قیصور آرد اکنون مهر گانت^۳

کافر روم :

نظاره به پیش در، کشیده صف چون کافر روم بر در گنجه^۴

کبر رومی : نباتی است خاردار که ثمرش را خیار کبیر نامند . و عامه آنرا

کبار و کبار الغراب و قبار گویند . و به صورت خودرو در مصر و سوریه و فلسطین

می روید .^۵ و پوست بیخ کبر رومی را اسقولوفندریون گویند .^۶

کدوی رومی : قرع به فارسی کدو و به ترکی قباق نامند . و دو قسم می باشد

یکی را کدوی سبز و دیگری را رومی گویند .^۷

کر اث رومی : کر اث رومی راسن است .^۸

کرفس رومی : قسمی کرفس است که در طبرستان جعفری نامند . بر گش ما نند

کرفس بستانی است .^۹

کشوث رومی : گیاهی است شبیه ریسمان که بر درخت پیچد و بیخ در زمین

نباشد . و کشوث رومی ، افسنتین رومی است ، و آن نوعی از بوی مادران باشد .^{۱۰}

۱- دیوان عنصری ص ۲۴ . ۲- نظام قاری - لغت نامه .

۳- دیوان ناصر خسرو ص ۸۴ . ۴- دیوان منوچهری ص ۲۲۷ .

۵- فرهنگ الابنیه . ۶- هدایة المتعلمین ص ۴۷۷ .

۷- تحفة حکیم مؤمن ص ۲۱۹، ۲۰۳ . ۸- تحفة حکیم مؤمن ص ۲۲۰ .

۱۰- آنندراج .

و بهترین آنستکه از نواحی طرسوس و سوس و روم آرند. و رنگ او به غایت زرد باشد. و بر او بندها بود همچو سعتر و بوی خوش دارد، اما تلخ است.^۱

کلاه رومی :

بشد گردیه تا به نزدیک شاه زره خواست از ترك و رومی کلاه^۲

خود و لشکر آمد به نزدیک شاه پراز خون بر و تیغ و رومی کلاه^۳

کلید رومی :

کلید رومی و قفل الانی ز پولادی زده هندوستانی^۴

کلیسیای رومیان :

فخر آورم به حضرت درگاه توهمی چونانک رومیان به صلیب و کلیسیا^۵

کمر رومی :

که رومی کمر، شاه چینی کلاه نشست از بر گاه، روزی پگاه^۶

کمتون رومی: کمتون به فارسی زیره است. و کمتون رومی وارمنی کرویاست.^۷

کنیز کان رومی :

بیساورد رومی کنیزك چهل همه از در کام و آرام دل^۸

ز چینی غلامان حلقه به گوش ز رومی کنیزان زربفت پوش^۹

کوپال رومی :

فروهشت کوپال رومی ز دست سروپای روسی بهم در شکست^{۱۰}

۱- نفائس القنون ج ۳ ص ۱۶۳ .

۲، ۳- شاهنامه ج ۹ ص ۱۸۷ ، ج ۴ ص ۱۲۷ .

۴- ویس و رامین ص ۲۸۰ .

۵- دیوان معزی ص ۲۶ .

۶- نظامی - لغت نامه .

۷- تحفة حکیم مؤمن ص ۲۲۴ .

۸- شاهنامه ج ۷ ص ۲۷۲ .

۹- شرفنامه نظامی ص ۳۶۳ .

۱۰- شرفنامه نظامی ص ۴۴۶ .

گرز رومی :

گزین ننگک تا جاودان برسپاه بخندد همی گرز و رومی کلاه^۱

گنبد رومی : در حد^۲ روم به نزدیکی شهر رومیسه گنبدی است بلند، هر سال که زیتون فرا رسد، مرغان می آیند و دو زیتون به مخلب، ویکی به منقار گرفته می آرند. و بر سر این گنبد سوراخی است. این زیتونها بدان سوراخ فرومی اندازند، چنانکه به چند نوبت آن گنبد از زیتون پرشود. و اهل آن موضع آنرا برمی دارند. و خرج می کنند. و دخلی باشد ایشان را^۳.

گنج روم :

چو گنج خانه رومست روی تربت او زسیم و نقره و یاقوت و زرمشت افشار^۴

گندم رومی : جان گوید : خند روس گندم رومی بود. و در لغت عرب سُلْت را خند روس گویند. و معنی آن در پارسی جو گندم بود^۵. و در آذربایجان جو بیغمبری نامند.

لشکر روم :

و لیک گشت هزیمت ز لشکر روم

سپاه زنگک و معسکرش گشت زیر وزبر^۶

ماههای رومی : دوازده ماه زیر، همان ماههای بابلی است، و سریانیان از

بابلیان گرفته اند، و پیش ما به ماههای رومی مشهوراند :

دوتیرین و دوکانون و پس آنکه شَباط و آذر و نیمان ایاراست

حزیران و تموز و آب و ایلول نگهدارش که از من یادگاراست^۷

مرجان رومی : مرجان از جنس جواهر نیست. از جنس نبات است، و او را

بُسَد خوانند. و جایگاه او دریاء روم است که او را خلیج مغربی گویند، به موضعی

۱- جهان نامه ص ۷۸ .

۲- شاهنامه ج ۴ ص ۹۴ .

۳- ترجمه صیدنه - لغت نامه .

۴- دیوان عنصری ص ۹۲ .

۵- نصاب الصبیان .

۶- دیوان مسعود سعد ص ۲۴۰ .

که ولایت افریقیه بر یک جانب باشد و فرنگک بر دیگر جانب^۱.

مغفر رومی :

جوشن چینی به تیر، بر تن فغفور دوخت

مغفر رومی به گرز بر سر قیصر شکست^۲

مفرش رومی :

بی سلب و مفرش پرندی و رومی دشت به ماننده جبال بساله؟^۳

ملحم رومی :

آن یکی را داد ابر، از رایت مصری ردا

وین دگر را داد باد، از ملحم رومی ثیاب^۴

من رومی : من رومی بیست اوقیه است که صد و پنجاه مثقال باشد^۵.

منسوج رومی :

آبر خسروان دگر هم چنانی چو منسوج رومی به دیر درازی^۶

موسیقار روم :

هنوز رودسرایان نساختند به روم ز بهر مجلس او ارغنون و موسیقار^۷

موشح رومی : نوعی پارچه ملّون که در روم بافته می شد .

خیمه دولت کن از موشح رومی پوشش بیلان کن از پرنده ملّون^۸

میان بند رومی ← کمر رومی^۹.

ناقوس رومیان :

آنجا که بود نعره ناقوس رومیان اکمنون خروش و ناله الله اکبر است^{۱۰}

۱- دیوان انوری ج ۱ ص ۹۱ .

۲- دیوان معزی ص ۷۴ .

۳- دیوان قطران ص ۴۰۳ .

۴- دیوان فرخی ص ۲۷۰ .

۵- دیوان معزی ص ۷۸ .

۶- جهان نامه ص ۹۶ .

۷- دیوان ناصر خسرو ص ۳۸۸ .

۸- تحفه حکیم مؤمن ص ۲۷۲ .

۹- دیوان فرخی ص ۱۰۴ .

۱۰- مکتوبات رشیدی ص ۱۹۳ .

نقاب رومی : نقاب چینی و رومی به نیشان همی بندد صبا بر روی هامون^۱
 نقش روم :
 رخش تابنده بر اورنگ زرین میان نقش روم و پیکر چین^۲
 والان روم : والان، بادیان را گویند که رازیانه باشد.^۳
 که فرمود از اول که دردشکم را^۴ فرژ باید از چین و از روم والان^۵
 رها : رها شهر قدیم و پرثروتی بود، در جزیره مابین موصل و شام یونانیان
 آنرا ادسامی نامیدند . و امروزه به «اورفا» معروف است . و اندر وی یکی کنیسه
 است که اندر همه جهان کنیسه‌ای از آن بزرگتر و آبادان‌تر و عجیب‌تر نیست . و
 دارای تصاویر عجیب و تزیینات و طلسمات است . و قندیلهایی دارد که خود به خود
 روشن باشند.^۶

ری : نام شهری قدیم ، نزدیک تهران ، پایتخت و کرسی جبال و نسبت بدان
 رازی باشد . و به روایت شاهنامه ، نام قدیم آن پیروزرام است . نام این شهر در
 اوستا و در کتیبه بیستون « راگا » و در تورات « راگز » یا « راجس » است . و ری -
 اردشیر و مجریه نیز گفته‌اند . و به جهت قدمت آن را شیخ البلاد خوانند .^۷ و در محاضرات
 الادباء آمده است : « بهترین سرزمینی که در روی زمین آفریده شده ری است » .
 و در صفا و زهت این ناحیت ، هارون الرشید می‌گفت : دنیا چهار جای است که من
 به سه جای رفتم . یکی دمشق است و دیگری رقه . و سوم ری . و در همه این
 جاها ، زیباتر از سربان ندیده‌ام . آن خیابانی است در ری . میان آن نهری است ،

- ۱- دیوان ناصر خسرو ص ۳۲۸ .
 ۲- ویس و رامین ص ۱۰۷ .
 ۳- برهان قاطع .
 ۴- دیوان ناصر خسرو ص ۳۱۹ .
 ۵- معجم البلدان ، ثمار القلوب ص ۵۲۴ .
 ۶- یادداشت دهخدا از لغت نامه .
 ۷- زهته القلوب ، مقاله سوم ص ۵۲ .
 ۸- محاضرات الادباء ج ۴ ص ۵۹۳ .

و دو سوی آن را درختانی پوشانده است، پیوسته و سردرهم و در میان آنها بازار است. چهارمین جای، سمرقند است^۱. مقدسی می‌نویسد که عمر بن سعد به طمع حکومت ری در زمان یزید اموی به کربلا به جنگ حسین بن علی رفت و این دو بیت را از او می‌داند:

أَتَرَكَ مُلْكَكَ الرَّيِّ وَالرَّيَّ رَغْبَةً
 أَمْ أَرَجِعُ مَذْمُومًا بِقَتْلِ حُسَيْنِ
 وَ فِي قَتْلِهِ النَّارُ لَيْسَ دُونَهَا
 حِجَابٌ وَمُلْكُ الرَّيِّ قُرَّةُ عَيْنٍ^۲

و دراهمیت ملک ری ظهیر فاریابی گوید:

کسی که عزت قبول تو یافت در عالم

به چشم همستی وی هست ملک ری بس خوار^۳

و در باب محصولات و فراورده‌ها و مصنوعات این شهر در کتب جغرافیای قدیم مطالبی به شرح زیر آمده است: صاحب حدود العالم گوید: از وی کرباس و برد و پنبه و غصّاره و روغن و نمید خیزد. و از نواحی وی طیلسانها، پشمین نیکو خیزد^۴. و مقدسی گوید: از ری پارچه‌های بُرد و منیّره و پنبه و کاسه‌ها و سوزن جوالدوز و شانه به شهرهای دیگر برند^۵.

امرودری: حمداله مستوفی آرد: از میوه‌هاش انار و امرود و عباسی و شقتالو و انگور نیکوست. اما خورنده میوه‌های آنجا، بر مسافران از تب ایمن نبود. و انجیر و زردآلو و امرود که آنرا نظری نامند و شقتالو که هلو خوانند، درغایت

۱- ترجمه البلدان ص ۱۱۲ . ۲- ایرانشهر ج ۲ ص ۳۰-۱۳۲۸ .

۳- دیوان ظهیر فاریابی ص ۱۶ . ۴- حدود العالم ص ۱۴۲ .

۵- احسن التقاسیم ص ۳۹۵ ، ترجمه البلدان ص ۸۶ .

۶- نزهة القلوب ، مقاله سوم ص ۵۴ .

نزاکت و شادابی و راست مزگی به حصول می‌پیوندد^۱.

انار ری: درخت انار در سرزمین قزوین و اطراف آن نمی‌روید. و آنرا از ری بدان جای برند^۲. ثعالبی گوید: از خاصه‌های شهر ری اناری است، معروف به «تهرج»^{*} و معروف به املیسی، که به عنوان خراج ری پیش سلطان برند، از انار صد هزار من و از شفتالوی خشک هزار رطل^۳.

انگور ری: قزوینی گوید: انگور در زمستان به دست نمی‌آید، لکن در ری نوعی انگور که آنرا ملاحی گویند، و دانه‌های آن به درشتی خرما می‌نارس و خوشه آن به بزرگی خوشه خرما، و وزنش گاه به صد رطل می‌رسد تا به زمستان دوام می‌یابد. و در طول این فصل از ری به قزوین می‌برند. و با وجود بزرگی دانه‌ها پوست آن نازک و طعم آن مطبوع است. نوعی انگور دیگر هست که رازقی راماند، و هسته آن خرد و ضعیف است. و آنرا پس از چیدن در سایه می‌خشکانند، و کشمش آن بسیار نیکوست. و از آن به دیگر جایها برند^۴. و ابن فقیه آنجا که انواع انگورها را در بلاد مختلف وصف می‌کند، از انگور مختتم ری نام می‌برد^۵. و نظامی در وصف آن گفته:

میوه‌های لطیف طبع فریب از ری انگور و از سپاهان سیب^۶

انجیری: قزوینی گوید: در این وقت (پاییز) میوجات بدانجا (ری) فراوان و ارزان باشد. مانند انجیر و شفتالو و انگور^۷.

- ۱- هفت اقلیم ج ۳ ص ۴ . ۲- آثار البلاد ص ۴۱۰ .
 * در ثمار القلوب به صورت هجر آمده است. و شاید محرف « هیرج » پهلوی که به معنی آتش است، بوده باشد. رك به: تعلیقات لطائف المعارف، ذیل ص ۱۸۴ .
 ۳- لطائف المعارف ص ۱۸۴-۵ . ۴- آثار البلاد ص ۳۷۶ .
 ۵- مختصر کتاب البلدان ص ۱۲۶ - ری باستان ۵۸۵ .
 ۶- هفت پیکر ص ۲۹۳ . ۷- آثار البلاد ص ۳۷۶ .

بُردِ رازی : این بُردمانند بُردِ یمانی شهرت دارد. هرچه برد از یمن خیزد، به برد عدنی تشبیه کرده همه را عَدَنیّات گویند. و مرادی شاعر در وصف شاهین به برد رازی اشاره کرده گوید :

وَ تَخَالَهُ لَمَّا تَنْفَضَ بِالنَّدَى
نَشَرَ الْجُمَانِ فَوَيْقَ بُرْدِ رَازِي^۱
وهرثمی گوید :

هَبِ الْبُرْدُ بِالرَّيِّ لَمْ يُنْسَجِ
وَ فِي سَفَطِ الْبَزِّ لَمْ يُدْرَجِ
رَسُولُكَ ذَاكَ الَّذِي قَالَ لِي
تَجِيءُ مَعَ الْفَجْرِ لِمَ لَا تَجِيءُ !

و جامه‌های زیبا و مقرضهای بلند و شانیه‌های عالی و انار معروف به هبرج و املیسی به شهر ری مختص^۲ است.

پنبه^۳ ری : ابن حوقل گوید : از ری پنبه‌ای به دست می‌آید که به عراق و آذربایجان و دیگر شهرها حمل می‌شود^۴. و در عجایب نامه آمده که نعمتها آید از آنجا (ری) نیکو ، پنبه و سنجد رازی^۵.
جامه‌های ری :

يَا أَيُّهَا هَمَّةُ جَامَةِ رُودِومِي بِيَاوَرْدَةَ مِنْ پَارِسِ وَاهْوَاذِ وَرِي^۶
خراج ری :

کنون از بهرماه دی به خم^۷ اندر نهان کن می

که باشد از خراج ری ، به آن‌نگه در مه آبان^۸

یعقوبی مورخ اسلامی در کتاب خود، خراج ری و مضافات آنرا به زمان معاویه سی

۱- لطائف المعارف ص ۱۸۴ .

۲- صورة الارض ص ۳۲۲ .

۳- شاهنامه ج ۱ ص ۲۲۸ .

۴- ثمار القلوب ص ۵۳۹ .

۵- عجایب نامه - ری باستان ج ۱ ص ۵۸۴ .

۶- دیوان لامعی ص ۱۴۰ .

میلیون درهم ذکر کرده است. و چون ارزش هر درهم چنانکه در کتاب تاریخ مقیاسات محاسبه شده^۱. به طور تقریب در حدود قدرت خرید بیست و پنج ریال به پول کنونی است، بنابراین خراج آن روزی، رقمی در پیرامون هفتصد و پنجاه میلیون ریال زمان ما می شود. ری به تنهایی دوازده میلیون درهم خراج می پرداخت، تا در سفری که مأمون از خراسان متوجه بغداد بود، چون به ری رسید، مردم از سنگینی خراج شکایت بردند، وی دو میلیون درهم از آن بکاست^۲.

خر بزه ری: مقدسی گوید: در شهر ری عرصه البطیخ یا دارالبطیخ که همان میدان یا بازار میوه فروشان بوده، از اماکن با نام ری به حساب می آمده، و در نزدیکی جامع مهدی قرار داشته، و در این بازار خر بزه های این شهر به فروش می رسید. و نیز گوید: از خاصه های مردم جبال خر بزه ری و شفتالوی ری است^۳. و امین احمد رازی گفته: خر بزه و انگور [آنجا را] هر قدر صفت کنند، گنجایش دارد^۴. و لسترنج نیز گوید: خر بزه و هلوی ری معروفیت دارد^۵.

زردآلوی ری: ابودلف در الرسالة الثانية نوشته، که میوه ری بیشتر از کوهستان قصران (لواسان و رود بار قصران و شمیران) فراهم می آید. و زردآلو و گلابی آنجا را ستوده است^۶.

زعفران ری: مقدسی در وصف اقلیم جبال که ری نیز جزو آن سرزمین بوده، گفته است که این اقلیمی است که گیاهش زعفرانست^۷. و نیز بیتی از قوامی رازی، و سخن عبدالجلیل رازی مؤید است که در ری زعفران به بار می آمده. قوامی رازی

۱- تاریخ مقیاسات ص ۱۰۷.

۲- مختصر کتاب البلدان ص ۲۷۰، ری باستان ج ۱ ص ۳-۵۹۲.

۳- رك به: احسن التقاسیم ص ۳۹۱، ۳۹۶. ۴- هفت اقلیم ج ۳ ص ۴.

۵- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۹۶. ۶- همان کتاب ص ۳۳.

۷- احسن التقاسیم ص ۳۸۴.

در مرثیتی چنین گوید :

آرد به زعفران جا هر سال گریه‌ها.

آن زعفران که خاصیتش خنده آورد!

عبدالجلیل رازی در کتاب النقص چنین گفته : بسی مردم جامه‌ها چاک کردند و خاک پاشیدند و سرها برهنه کردند و زاریها نمودند ، حاضران می‌گفتند که: زیادت از آن بود که شیعه به زعفران جای، کنند^۱. و بی‌گمان زعفران جای مکانی بوده که در آن محل^۲، زعفران کاشته می‌شده است^۳.

سنجد رازی : در عجایب‌نامه آمده است که ری شهر است معظم، نعمتها آید از آنجا نیکو، پنبه و سنجد رازی و نار طهرانی^۴.

شانه رازی : در ری به سر پنبه هنرمندانی ظریف کار ، ظروف و طبقهای چوبین و شانه و نمکدان و کفگیر و کفچه‌های بزرگ مزین چوبین ساخته می‌شده که آنها را با چوب خلتج (خدنک) که بسیار محکم است و از طبرستان می‌آورده‌اند، می‌تراشیده‌اند^۵.

چو به کنجی باز بنشینی و با یاران حدیث

از گیل و گرما به و از شانه رازی کنی^۶

شراب رازی : ابودلف در کتاب خود، از مردی مجوسی داستانی نقل می‌کند و در آن از شرابی در نهایت جودت که وی به سپاهیان خراسان می‌نوشانید ، سخن به میان آورده گوید : «... در ری مردی مجوس بود که در سال (۳۳۳ هـ) در گذشت . و مرا با وی پیمان دوستی بود . و او هر سال شرابی در نهایت خوبی با آنچه بدان

۲- همان کتاب ص ۴۰۶ .

۴- عجایب‌نامه ص ۳۹ .

۶- دیوان سنائی ص ۶۹۷ .

۱- دیوان قوامی رازی ص ۱۶ .

۳- ری باستان ج ۱ ص ۵۸۹ .

۵- ری باستان ج ۱ ص ۵۷۴ .

در بایست است ، به لشکر خراسان و اتباع و کارکنان آن می نوشانید ...^۱ .
 شفتالوی رازی : مقدمه سی می نویسد : خربزه و شفتالو از خاصه های شهری
 است^۲ . و قزوینی گوید : میوجات در این وقت (پاییز) آنجا فراوان و ارزان باشد ،
 از قبیل انجیر ، شفتالو و انگور^۳ .

شهره ری :

ای طرفه خوبان من ای شهره ری لب را به سیدرگ بکن پاک ازمی^۴

صابون ری :

بی شرمی و بیدادگری پیشه تست دست از تو به صابون ری باید دست^۵
 و صابونهای معروف ایران در آشتیان ، یزد ، اطراف تهران ، قم ، اسپهان تهیه
 می شود . اخیراً هم کارخانه صابون پزی در تهران ، تبریز ، اسپهان دایر شده است^۶ .

صاحب ری :

ای به تو زنده نام حاتم طی صاحب صد هزار صاحب ری^۷

گرد در نوال حاتم طی بود پیشرو و در علوم صاحب ری بود مقتدا^۸

صاحب ری لقب صاحب بن عبّاد وزیر معروف آل بویه بوده است . و وی ابوالقاسم
 اسماعیل بن ابی الحسن عبّاد بن عباس طالقانی بود . که در سال (۳۲۶ هـ) در اصفهان
 به دنیا آمده و در صفر سال (۳۸۵ هـ) در ری درگذشت .

طراران ری :

چشم خونخوار تو از قتال سجزی دست برد

زلف دلدوز تو از طرار رازی درگذشت^۹

- ۱- الرسالة الثانية ص ۳۱- ری باستان ج ۱ ص ۵۸۸ .
- ۲- احسن التقاسیم ص ۳۹۶ .
- ۳- آثار البلاد ص ۳۷۶ .
- ۴- دیوان رودکی ص ۵۱۴ .
- ۵- دیوان قطران ص ۵۲۵ .
- ۶- جغرافیای اقتصادی کیهان ص ۲۱۸ .
- ۷- دیوان مسعود سعد ص ۵۰۵ .
- ۸- دیوان معزی ص ۴۳ .
- ۹- دیوان سنائی ص ۸۳۳ .

ابن فندق در کتاب خود آنجا که از خاصه‌های بلاد نام می‌برد، از دزدان و متواریان ری سخن می‌گوید^۱. و تعالبی گوید: ابو عبّاد ثابت بن یحیی چون به خدمت مأمون وارد می‌شود و با تبختر راه می‌رود، مأمون بی‌تی چند انشاد کرده و او را رازی کثیر الغلط خطاب می‌کند و او را به دزدی منتسب می‌کند. چه دزد حاذق را به ری نسبت کنند^۲.

زَهُوْ خُرَّاسَانَ وَ تَيْمَةَ النَّبِطِ
وَ نَخْوَةَ الْخَوْزِ وَ غَدَرَ الشَّرِّطِ
اجْتَمَعَتْ فِيكَ وَ مِينَ بَعْدِ ذَا
إِنَّكَ رَازِيٌ كَثِيرُ الْغَلَطِ^۳

و مولانا جلال‌الدین در بیت زیر به خصیصه رازیان اشاره می‌کند:

گرچه هر دو بر سربك بازينند ليك باهم مروزي و رازيند^۴
همه رازيان از بنه خود كيند دو رويند وز مردمی برچيند^۵
طرفه ری:

اندر برم و بریزم ای طرفه ری درخانه ترا و درقدح پیش تومی^۶
طوطی ری:

طوطی ری عذرخواه‌ری بس است سوی طوطی قند بیضائی فرست^۷

طیلسان ری: صاحب حدود العالم آرد: از نواحی وی طیلسانها پشمن خیزد^۸.

غلات ری: قزوینی گوید: خیر و برکت آن زیاد و غلات و میوجات آن

فراوانست^۹. و حمداله مستوفی گوید: غله و پنبه آنجا سخت نیکو آید و بسیار بود.

- ۱- تاریخ بیهق ص ۲۸ .
- ۲- ثمار القلوب ص ۲۳۹ .
- ۳- تاریخ بیهق ص ۲۹ .
- ۴- مشوی ص ۱۹ ، چاپ نیکلسون .
- ۵- شاهنامه ج ۹ ص ۳۰ .
- ۶- کلیله و دمنه ص ۴۱۲ .
- ۷- دیوان خاقانی ص ۸۴۶ .
- ۸- حدود العالم ص ۱۴۲ .
- ۹- آثار البلاد ص ۳۷۵ .

واکثر اوقات، آنجا فراخی و ارزانی باشد و قحط و غلا از روی ندرت اتفاق افتد. و از آن ولایت غله و دیگر ارزاق به بسیار ولایات برند.^۱

قبای ری : مقدسی گوید : قبای خطدار ری معروف است.^۲

کاسه‌های رازی : صاحب حدود العالم آرد : از وی (ری) غضاره ... خیزد.^۳ و مقدسی نیز گوید : از ری انواع کاسه‌ها به دیگر جایها می‌برند.^۴ و از این روی می‌توان دانست که در قرن سوم و چهارم ظروف سفالین ری همانند قدهای بزرگ و بشقابهای مزین و کاسه‌های کوچک، ذکر و شهرتی داشته. و مولانا در مثنوی در بیان مزیت ابا ز بر غلامان دیگر به کاسه‌های رازی که توسط قافله به دیار دیگر حمل می‌شده، چنین اشاره می‌کند :

باز آمد گفت از هر جنس هست اغلب آن کاسه‌های رازی است^۵

کاشی رازی : یاقوت از آجرهای منقش ری چنین یاد می‌کند : آن (ری) شهر است با زیباییهای شگفت‌انگیز که با آجرهای مزین استوار و رنگارنگ که مانند کوزه‌های سفالین، لعاب سبز زده بودند، بنا شده بود.^۶ و در این شهر کاشیهای لعابدار که روی آن اشخاص و درختان کوچک منقوش بود، ساخته می‌شد. و صورت ظاهری آن طلائی متمایل به قهوه‌ای و لاجوردی بود.^۷

کرباس رازی : اصطخری گوید : از ری کرباسهای نرم خیزد کی به آفاق از

آن [جا] برند.^۸

کشمش ری : خواجه رشید در نامه‌های خود از کشمش این شهر یاد می‌کند.^۹

۱- نزهة القلوب ، مقاله سوم ص ۵۴ ، هفت اقلیم ج ۳ ص ۴ .

۲- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۴۵ . ۳- حدود العالم ص ۱۴۲ .

۴- احسن التقاسیم ص ۳۹۵ . ۵- مثنوی ج ۶ ص ۲۹۳ .

۶- معجم البلدان ج ۳ . ۷- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۷۷ .

۸- مسالك الممالك ص ۱۷۱ . ۹- مکتوبات رشیدی ص ۲۰۳ .

گل ری : ابودلف گوید : اکثر میوجات ری از این جبال (قصران) است و گل سرخ در ری چهار ماه بپاید^۱.

گیل سرشوی ری : از شهر ری گل سرشوی خیزد که بدان سر شویند و در غایت نرمی بود . و به عنوان هدیه به سایر شهرها بر نند^۲.

منیسره رازی : درباره صنایع و تجارت شهرهای ایالت جبال، مقدسی مطالبی مختصر و جامع ذکر نموده، گوید : از ری انواع منسوجات مخصوصاً نوعی از آن که «منیسر» نام دارد، صادر می‌گردد. و پنبه در آنجا ریشته می‌شود و با نیل رنگ می‌گردد. و قبای خطدار ری معروف است . و در آنجا سوزن و شانته و قدحهای بزرگ برای صدور ساخته می‌شود . و خربزه و هلوی ری معروفیت دارد^۳.
تا چونکه از منیسر رازی برهنه گشت

اندر شود درخت به دیبای ششتری^۴

اصطخری نیز گوید : و از ری پنبه به بغداد آرند . و به آذربایگان بر نند و جامه منیسر نرم خیزد^۵ . و ابن فقیه نیز در کتاب خود از ثياب منیسره ری سخن گفته^۶ . و ثعالبی در غررالسیر در بیان احوال خسرو پرویز پادشاه کاهران آل ساسان ، آنجا که تجمل و نفایس ویژه دربار وی را برمی‌شمرد . به منیسره رازی که در روزگار ساسانیان نیز در آنجا تهیه می‌شد، چنین اشاره می‌کند : روزی خسرو وی (ریدك خوش آرزو) را از بهترین جامه‌ها پرسید . ریدك گفت : در بهار شاهجانی و دیبایی ، و در تابستان توی و شطوی، و در پاییز منیسر رازی ، و در زمستان خز^۷ آستر دار که میان آنرا به قز^۸ انباشته باشند^۹.

- | | |
|---------------------------------|-------------------------|
| ۱- ری باستان ج ۱ ص ۵۹۱ . | ۲- آثارالبلاد ص ۳۷۶ . |
| ۳- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۴۵ . | ۴- دیوان فرخی ص ۳۸۴ . |
| ۵- مسالك الممالك ص ۱۷۱ . | ۶- مختصرالبلدان ص ۲۵۴ . |
| ۷- ری باستان ج ۱ ص ۵۷۱ . | |

نبید ری : صاحب حدود العالم آرد : و از وی (ری) ... روغن و نبید خیزد^۱.
 و با خانه ری : خاقانی شروانی در بدی آب و هوای آنجا گفته :
 چه نشینم به و با خانه ری بی خراسان شوم انشاء الله^۲
 نیز در جای دیگر شاعر به و بای آنجا اشاره کرده ، می گوید :
 دیدم سحر گهی ملک الموت را که پای
 بی کفش می گریخت ز دست و بای ری
 گفتم : تو نیز ! گفت : چوری دست بر گشاد
 بو یحیی ضعیف چه باشد به پای ری؟^۳
 ریجاب : دهی است از بخش کرند شهرستان شاه آباد که انجیر و افار و گردوی
 آن به فراوانی و خوبی معروفست^۴.
 کم خور انجیرهای ریجابی که نه ایجاب گشته خشک و نرم^۵
 ریحاء : شهر است به قرب بیت المقدس از اعمال اردن درغور، و بایت المقدس
 پنج فرسنگ فاصله دارد. و آنرا آریحاء نیز گویند. و آن دارای نخلستانها و درختان
 موز و شکر فراوانست. و شکر آنجا بر سایر شکرهای ناحیه غور فضل و برتری دارد^۶.
 ریشهر ، ریصهر (معرب) : نام ویرانه شهر است که در استان فارس ایران ، و
 در هشت هزارگزی بندر بوشهر قرار دارد^۷. و از آنجا جز متاع دریا که به کشتیها
 آورند ، و جز ماهی و خرما و کتان ریشهری هیچ نخیزد . و مردم آنجا بیشتر تجارت
 دریا کنند^۸.
 یاقوت به نقل از حمزه آرد: که ریشهر مخفف ریو اردشیر است و آن ناحیتی است

-
- ۱- حدود العالم ص ۱۴۲ . ۳،۲- دیوان خاقانی ص ۴۰۵، ۳۶۷ .
 ۴- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵ . ۵- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۵۸ .
 ۶- معجم البلدان . ۷- قاموس الاعلام ترکی ج ۳ .
 ۸- فارسنامه ابن بلخی ص ۱۸۷ ، نزهة القلوب ج ۳ ص ۱۳۰ .

از کورهٔ ارجان که «کشته دفتران» آنجا فرود آیند. و آنان نویسندگانی بوده‌اند که به خط «جستق» چیز می‌نوشته‌اند. و این خط جهت نوشتن کتابهای طب^۱ و نجوم و فلسفه بوده است. و امروزه آنجا کسی نیست که به فارسی یا عربی بنویسد^۱.

زابل: نام ولایت سیستان که آنرا نیمروز نیز خوانند. و زاول نیز لغت است^۲. در زرویان سیستان سنگهایی است که به نام مرداسنجا و به شکلهای مختلف، و مانند شیئی سیاه آمیخته به زردی است. این سنگها چون زرنیخ ذوب شود. و از آن قالبهایی مانند تعویذ و بازوبند می‌سازند که شبیه آینه‌های چین است، و آنرا خالصینی می‌نامند^۳.

زاوولی: زاوولی و زابلستانی مقامی است در موسیقی. و آنرا مطلق زابل نیز گفته‌اند. و در منظومهٔ مخبر السلطنه هدایت آمده است:

نغمه و دو زابل و بسته نگار باسه مویه پس فرودی سازگار^۴

اُئمد زابلی: نوعی از ائمد (سرمه) است که آنرا درونی خوانند که از ولایت زابلستان آرند، از موضعی که معدن زر باشد^۵.

بردهٔ زابلی:

ز من هدیه و بردهٔ زابلی بیایید با شارهٔ کابلی^۶

تیغ زابلی:

درفشی درفشان پس پشت اوی یکی زابلی تیغ، درمشت اوی^۷

دلیری زابلیان: در تاریخ سیستان آمده: مردمان سیستان مردانِ مردِ حربی باشند. و حرب و شوریدن سلاح عادت کرده باشند که آن ایشان را از خردی تا بزرگی پیشه باشد. و به تعلیم، جنگ و مقاتله آموخته باشند^۸. و فردا کمل مردم

۱- معجم البلدان.

۲- شرفنامهٔ منیری.

۳- الجماهر بیرونی ص ۲۶۲.

۴- سالنمای پارس سال ۱۳۲۸ ص ۶.

۵- نفائس القنون ج ۳ ص ۱۱۱.

۶- شاهنامه ج ۴ ص ۲۰۱، ج ۵ ص ۴۶.

۸- تاریخ سیستان ص ۲-۱۱.

این سرزمین مرد خیز رستم، پهلوان زابلی است که در وصفش آمده :

جهان آفرین تا جهان آفرید چو رستم سرافراز نامد پدید
اسدی فصل پاییز زابلستان را چنین توصیف کرده :

خزان بُد شده ز ابر و ز باد تفت سر کوهسار و زمین زر بفت
کشیده سر شاخ میوه به خاک رسیده به چرخشت میوه زتاک
گل از باده ارغوانی به رشک چکان از هوا مهرگانی سرشک
بر سیب لعل و رخ برگ زرد تن شاخ گوژ و دم باد سرد
رزان دید بسیار برگرد دشت بر آن جویبار و رزان برگذشت^۲

زاغ مرز : دهی است از قره طغان بهشهر ، از شهرستان شاهی ، و از مراکز مهم پنبه کاری ایرانست^۳ .

زاکان : قریه ایست به قزوین و دردواوین، زاجکان نویسند . و در این قریه معدن زاج باشد^۴ .

زبطره : زبطره شهری است میان مَلَطِیَه و سُمَیْسَاط و آن ثغری است از ثغور روم^۵ ، و ابوالفدا که در سال ۷۱۵ هجرت آنجا را دیده است، گوید : قلعه ایست ویران و خالی از کشت و کار و مردم و از باروی آن تنها نشانی باقی مانده . به طوریکه مورخ مزبور خود در میان درختان بلوطی که در محل آن شهر روئیده و زمانی مزارعی حاصلخیز بوده ، به شکار پرداخته گوید: خرگوشهایی به بزرگی خرگوشهای آنجا در جای دیگر ندیده ام^۶ .

زبید : شهر یست بزرگ که جزو خاک یمن به شمار می رود ... زنان زبید در جمال و خوشگلی ممتازند . وادی الحُصیب که در بعضی روایات به پیغمبر نسبت

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۳۲۴ چاپ دبیرسیاقی . ۲- گرشاسپ نامه ص ۲۴ .

۳- جغرافیای کیهان ج ۲ ص ۲۸۴ . ۴- آندراج .

۵- منتهی الارب . ۶- سرزمینهای خلافت شرقی - لغت نامه .

داده شده است که به معان فرمود: هر وقت به وادی الحَصِیب رسیدی تند بدو « تا گرفتار سیه چشمان آن نشوی*» همین جاست^۱.

زحله: زَحَلَه شهری است در لبنان و مرکز آن «بقاع» و از لحاظ کشاورزی دارای اهمیت فراوان است. قهوه‌خانه‌های زیبایی که در این شهر، بر کناره‌های رود بردوی ساخته شده بود شهرت داشت^۲.

زرنج، زرنگ: شهر بزرگی است از سجستان و گاه زرنج را خود سجستان گویند^۳. و انگور آنجا فراوان و روستای آن پهناور است^۴.

چوب زرنگ: زرنج را بارو و خندقی است که از درون آن آب جوشد. بناهایش بیشتر طاق زده بود، چه چوب در آنجا فاسد شود^۵.

همیشه تا نرود بر سپهر چشمه آب همیشه تا نبود در ستاره چوب زرنگ^۶
شراب زرنگ:

نبید و بوسه تو دانی همی چه نیک بود

یکی نبید و دو صد بوسه و شراب زرنگ^۷

زرنه: بخشی است از شهرستان ساوه که خاک آن حاصلخیز است و گندم و خربزه آن معروف است^۸.

از ساوه یاوه کرد چو راه و نخورد انار

در قلع و قمع خربزه‌های زرنه شد^۹

* « اذ ادخلت ارض الحصیب فهرول » رك به: قاموس فیروزآبادی.

۱- ترجمه سفرنامه ابن بطوطه ج ۱ ص ۲۷۰. ۲- قاموس الاعلام ترکی.

۳- تقویم البلدان ص ۳۸۹. ۴- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۶۸.

۵- تقویم البلدان ص ۳۸۹. ۶- دیوان ازرقی ص ۴۷.

۷- دیوان منوچهری ص ۲۲۳. ۸- فرهنگ فارسی معین.

۹- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۳۰.

و زرند دیگری است که از بخشهای کرمانست . و ابن حوقل گوید : در زرند کرمان پارچه‌هایی بافند که جهت آستر لباس به کار رود ، و از آنجا به فارس و عراق برند^۱ . و اغلب فواکه این بلوک نیکوست . خصوص نوعی زردآلو که قیسی نامند ، در نهایت لطافت است . خشک آنرا به گواشیر و بعضی بلوکات کرمان برند . معدن سُرَب معموری در این بلوک باشد . مردم آنجا بیشتر گوسفند دارند . و پشم آنجا آنچه در خود زرند ، فرش و کلاه می‌مالند و الحق کمال امتیاز را دارد ، بقیه را به گواشیر آورده می‌فروشند^۲ .

زرعه : زَرَّاعَه قریه‌ایست در شرق موصل به قرب باعشیا ، و آنجا چشمه‌ایست به نام نیلوفر که از زمین فوران کند و آب فراوان فراهم آید . و در آن آب نیلوفر می‌روید که منبع درآمد مردم آنست^۳ .

زر : ناحیتی است در همدان که از آنجا زَرِّی آرند . و آن میوه‌ایست عجیب و معروف که سرکه را بدان پیورند . و آن منفعتهای فراوان دارد . و طعم سرکه آن بسیار نیک است و در تمام جهان جز آنجا به دست نیاید . و از آنجا به دیگر جایها برند^۴ .

زغر : قریه‌ایست به مشارف شام در کنار دریاچه‌ای گندیده و مرده . و گویند زُغَر اسم دختر لوط بوده که بدین قریه آمده و آنرا به نام او می‌خوانند^۵ . ترکشهای زُغَریّه : این ترکشها بدان قریت منسوبست . چه آنجا ترکشهای سرخ مذهب به عمل آید . و ابودؤاد در توصیف اسب ، بدانها اشاره کرده ، گوید : «كَكْنَا نَةَ الزُّغَرِيَّ زَيْتَهَا مِنْ الذَّهَبِ الدُّلَامِصِ»^۶ .

زنجان ، زنگان ، ملقب به دارالسَّعَادَة : شهر است مشهور ، در سرزمین جبال .

- ۱- تقویم البلدان ص ۳۸۵ .
 ۲- جغرافیای کرمان ص ۱۷۸ .
 ۳- آثار البلاد ص ۳۸۳ .
 ۴- آثار البلاد ص ۹۳ .
 ۵- بلوغ الارب آلوسی ج ۲ ص ۶۵ ، مرصداالاطلاع .

میان ابهر و خلیخال، در جاذبهٔ روم و خراسان و شام و عراق. که پیوسته حرامیان در حوالی آن در کمین باشند. و شهر در نهایت خوبی است و مردمانش به دیدار و زیبایی و جامه از همهٔ مردم بهتر اند. و در کوه‌های آن معادن آهن است که به دیگر بلاد از آنجا بر نهد^۱. و قلمتراش و ملیله کاری آن به خوبی مشهور است^۲. و در این شهر صنعتگرانی است که در ساختن انواع چاقو و خنجر و قیچی و قندشکن و سایر ابزار آهنی ظریف، مهارت کامل دارند. و ثعلب که دارویی است، بهترین نوع آن در دشت ایجرود زنجانست^۳.

زنده: زندهٔ ده بزرگی است، از دیه‌های بخارا به ماوراءالنهر، و آنچه از وی خیزد آنرا زندنیچی گویند، که کرباس باشد، یعنی از دبه زندنه. هم نیکو باشد و هم بسیار بود. و از آن کرباس، به بسیاری دیه‌های بخارا بافند. و آنرا هم زندنیچی گویند، از بهر آنکه اول بدین دبه پدید آمده است. و از آن کرباس به همهٔ ولایتها برند، چون عراق و فارس و کرمان و هندوستان و غیر آن و همهٔ بزرگان و پادشاهان از آن جامه سازند، و به قیمت دینا بخرند^۴. و خاقانی می‌نویسد: «در صبحگاه، افق راقبای زندنیچی درپوشد»^۵.

زنگبار، زنجبار: منسوب آن زنگی و زنجی آید. جزیره ایست در اقیانوس هند، نزدیک تانگانیکا. و این شهر یکی از بزرگترین مراکز کشت میخک و قرنفل در جهانست. و دیگر محصولات آن نارگیل و فلفل و برنج و عاج می‌باشد^۶. و قزوینی می‌نویسد: به گمان دانشمندان زنگیان مردمی شرور باشند و از این روی آنان را درندگان آدم نما گویند. جالینوس گفته: زنگیان به ده صفت مخصوص باشند: سیاهی رنگ،

۱- آثار البلاد ص ۳۸۳ .

۲- لغت نامه .

۳- جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۲۲ ، نزهة القلوب ج ۳ ص ۶۲ .

۴- تاریخ بخارا ص ۸-۱۷ - لغت نامه .

۵- منشآت خاقانی ص ۳۰۲ .

۶- فرهنگ فارسی معین .

بیچیدگی موی، پهن بودن بینی، درشتی لبها، لاغری دست و قوزک پا، بوی بد، کثرت طرب، کم خردی و آدمخواری، چه آنان در جنگ، گوشت دشمن خود را بخورند و بیشترشان لیخت و عور و بی جامه‌اند، و کسی آنان را غمگین ندیده است، و ایشان همیشه شادمان باشند. و یکی از حکما سبب آنرا به اعتدال خون قلب آنان می‌داند. و دیگران گویند: سبب اینست که ستاره زحل که موجد سرور است هر شب بر آنان بتابد و طلا در سرزمین آنان فراوانست، تا جایکه زیور و آلات خود را از آهن کنند. و به گمان ایشان شیطان از آهن فرار می‌کند و به مرد شجاعت می‌دهد. و در جنگها بر گاو سوار شوند. و فیل در سرزمین ایشان فراوانست. و این جانور را تنها برای استخوان و پوست و گوشت آن شکار کنند و آنرا در کارهای خود و در جنگ به کار نبرند. و طرز شکارشان چنین است که بر گهای مخصوصی را در آب اندازند که چون فیل از آن بخورد مست شود و از رفتار بازماند، حیوان را از پای در آورند. عاج را از زنج به دیگر بلاد حمل کنند^۱.

آدمخواری زنگیان :

هندی او آدمی خور، همچو زنگی در مصاف

مصری او تیز منطوق چون عرابی در سخا^۲

بیچگان زنگی : کنایه از زاغان است ، چه زنگیان سیاه باشند .

چینی صنمان دور شدند از چمن و باغ

زنگی بیچگانند به باغ آمده بسیار^۳

جعد زنگی : زنگیان موی مجعد دارند .

بخار و زنگ بر دلها فگندی به جعد زنگی و زلف بخاری^۴

جنگجویی زنگیان: زنگیان به سلاحشوری معروفند و در نوادرالتبادر آمده:

۱- آثار البلاد ص ۲۲-۴

۲- دیوان خاقانی ص ۲۳

۳- دیوان معزی ص ۳۳۹

۴- دیوان عنصری ص ۲۶۰

هر که در شهرهای زنگیان بنشیند . جنگ کند خواهد . و اگر بزدل بود ، دلیر گردد و جگرش سطرگردد^۱ .

همان تیغ زن ، زنگی سخت کوش بر آورد چون زنگ روسی خروش^۲
چهره زنگی ، رخ زنگی ، روی زنگی :

جهان نعره مرد جنگی گرفت خوراز زنگ خون چهر زنگی گرفت^۳

ای مهتری که از رخ زنگی شب سیاه نوك سنان تو بر باید همی کلف^۴
شب تیره چون روی زنگی سیاه ستاره نه پیدا نه خورشید و ماه^۵

زشتی زنگی :

یکی گنده پیر است شب زشت و زنگی

که زاید همی خوب رومی غلامی^۶

زلف زنگی ، گیسوی زنگی ، موی زنگی :

ماننده زلف زنگیان آمد در باغ شکوفه شاخ فندق را^۷

تیره بر چرخ راه کاهکشان همچو گیسوی زنگیان بنشان^۸

هوا سیاه تر از موی زنگیان و شهاب

چو باد یافته از دست دیلمان زوین^۹

زن زنگی :

به کردار زنی زنگی که هر شب بزاید کودکی بلغاری آن زن^{۱۰}

سپاه زنگ :

ابر تاری در میان اوعیان گشته درخش

چون سپاه زنگ تیغ آخته گرد تتر^{۱۱}

- | | |
|----------------------------|---------------------------------|
| ۱- همان کتاب ص ۱۹۶ . | ۲- نظامی - آندراج . |
| ۳- گرشاسپ نامه ص ۲۸۴ . | ۴- دیوان معزی ص ۴۲۶ . |
| ۵- شاهنامه ج ۲ ص ۹۹ . | ۶- دیوان ناصر خسرو ص ۴۸۳ . |
| ۷- دیوان قطران ص ۱۳ . | ۸- عنصری - لغت فرس اسدی ص ۱۴۳ . |
| ۹- دیوان مسعود سعد ص ۴۱۵ . | ۱۰- دیوان منوچهری ص ۶۲ . |
| ۱۱- دیوان قطران ص ۱۱۱ . | |

سیاهی زنگی :

شبی همچو زنگی سیه‌تر ز زاغ مه نوچو در دست زنگی چراغ^۱

شاه زنگی : کنایه از ماه است .

آمد از مشرق سپاه شاه زنگ چون شه رومی فرود شد زیر شام^۲

طرب زنگی :

دارم خیال او به شب، زان باده رنگین لب

جانم چو زنگی در طرب، زان باده چون زنگ شد^۳

عنبر زنگی : بعد از عنبر قاقلی زنجی است که درو صفر تی نبود . مرشدت

سواد را زنجی خوانند. دون بود، و در ترکیب غوالی و لخالخ به کار آید^۴.

عود زنگبار :

و ز آنجا سپه بردزی زنگبار بشد تا جزیری به دریا کنار

پراز کوه و بیشه جزیری فراخ درختش همه عود گسترده شاخ^۵

کافور زنگی :

چو روز سیه از شب زاغ رنگ بر آمد چو کافور از اقصای زنگ^۶

لب زنگی :

مراو را لبسی زنگیانه سطر چنانچون ز جوعی لب اشتری^۷

لشکر زنگ :

بنگر این غالب دولشکر بر جناح یکدگر

لشکری از حد^۸ روم و لشکری از زنگبار^۸

- ۱- گرشاسپ نامه ص ۱۱۱ .
 ۲- دیوان ناصر خسرو ص ۲۹۸ .
 ۳- دیوان اوحدی مراغه‌ای ص ۱۷۲ .
 ۴- عرائس الجواهر ص ۲۵۵ .
 ۵- گرشاسپ نامه ص ۱۱۹ .
 ۶- شرفنامه نظامی ص ۳۲۵ .
 ۷- دیوان منوچهری ص ۱۴۵ .
 ۸- دیوان معزی ص ۳۶۳ .

لؤلؤ دریای زنگبار :

تا تخت‌های جامهٔ دیبای شوستر باعقد‌های لؤلؤی دریای زنگبار^۱
 مار زنگی : مارهای سیاه و خطرناک را مار زنگی گویند. و امروزه نیز این
 اصطلاح متداول است.^۲

مستی زنگی :

همان زنگیان چیره دستی‌کنند چو بیلان آشفته مستی‌کنند^۳
 نکهت زن زنگی :

قَصْرِیَّةُ الطَّرْفِ شَامِیَّةٌ ... خَلْوَةٌ، فی نَكْهَةِ زَنْجِیَّةٍ^۴
 یاقوت زنگبار: معدن او در حدود سران‌دیب باشد. و گویند در حدود زنگبار
 کوهیست که آنرا کوه برف خوانند و در زیر آن کوه، یاقوت سرخ باشد.^۵

زنوز، زُنُوزَق: یکی از بخش‌های سه‌گانهٔ شهر مرند است. حمداله مستوفی
 گوید: زُنُوز قصبه‌ایست، باغستان فراوان دارد و حاصلش غلاته و انگور و میوه
 به تخصیص سیب سفید که قبلی می‌خوانند، عظیم خوبست.^۶ و میوجاتی که در زنوز
 به بار می‌آید، انواع زیر را می‌توان برشمرد:

سیب عاشقی: سیبی است به رنگ سرخ و لطیف و شیرین و پیش رس.
 سیب گرده شیرین: این سیب به رنگ زرد است و یک گونهٔ آن مایل به
 سرخی است. و در اواخر تابستان پخته شود.

سیب مرندی: سیبی است آبدار و معطر، یک نیمه سرخ و نیمهٔ دیگر زرد.
 سیب مشکگی: سیبی است سرخ رنگ که در تابستان پخته‌گردد، و به سبب
 عطری که دارد به سیب مشکگی معروف شده است.

۱- دیوان ازرقی ص ۲۸ . ۲- یادداشت مؤلف .

۳- شرفنامهٔ نظامی ص ۱۰۵ . ۴- دیوان ابونواس ص ۳۰۷ .

۵- نفائس القنون ج ۳ ص ۳۳۴ . ۶- نزهة القلوب، مقالهٔ سوم ص ۸۸ .

سیب میخوش: سیبی است سفید مایل به زردی، ترد و آبدار که طعمش ترش و شیرین است.

گذشته از سیبهای مزبور که پیش رس بودند، سیبهای دیگری نیز دارند که در فصل پاییز پخته شوند، عبارتند از:

سیب پاییزه: سیبی است به رنگ سرخ و ترد و آبدار و درازگونه و بسیار مطبوع و خوشبوی که در اغلب باغهای آنجا وجود دارد. و همین سیب است که در تبریز و سایر شهرها به سیب زنوز معروفیت دارد.

سیب پیر آلمان: این سیب زرد مایل به سفید است. بزرگ و آبدار است، باطعمی ترش و شیرین.

سیب قباله: این سیب همانست که پیشینیان آنرا قبلی نوشته‌اند، و بسیار بزرگ است، چنانکه گاهی سه یا چهار عدد آن به وزن یک کیلو درآید. رنگ آن سرخ و زرد است و طعم آن اندکی ترش است.

سیب سلطانی: مانند سیب قباله است جز اینکه طعمش شیرین و رنگش سرخ است.

امرودهایی که در این ناحیه به بار می‌آید، عبارتند از:

امرود پیش‌رس، امرود ترش، امرود سقل، امرود مَلَه‌چی و امرود یارانقوش.

این میوه‌ها در فصل تابستان پخته شوند و دیرپا نیستند. و امرودهای دیگری که

در فصل پاییز می‌رسند و تا عید نوروز هم می‌توان آنها را نگهداشت، عبارتند از:

امرود اندیرگانی: امرود است بسیار بزرگ که گاهی وزن پنج عدد آن به یک

کیلو بالغ شود.

امرود مَلَه‌چی: این امرود برخلاف مله‌چی پیش‌رس در پاییز پخته‌گردد.

و انواع زردآلو نیز در این شهر به عمل می‌آید. مانند: زردآلوی خودرو،

طبرزد و سیاه طبرزد که نوع اخیر بسیار شیرین و آبدار است. و غالب زردآلوهایی

طبرزد مانند بادام، مغزی شیرین دارند. و امروزه غالب در آمد مردم آنجا از باغداری

و پرورش میوه و فروش آن تأمین می‌شود.^۱

زوزان : یکی از شهرهای ارمینیّه خارجی است. و در این شهر و نواحی ارمینیّه و ارّان استرهای خوب و تندرست و زیرک و صبور هست که به عراق و شام و خراسان و جز آن می‌برند. و این استران در همه جا شهرت دارند. زوزان را ناحیه و قلعه‌هایی با ضیعه هاست. و غالباً کوهستانست. و شهریه (نوعی اسب تاتاری) آنجا در زیبایی و خوش اندامی مشهور و شبیه شهریه طخارستان یا بهتر از آن و حتی بهتر از اسب جوز جانست.^۲

زوزن : شهرکی است از حدّ نشابور، باکشت و برز، و از وی کرباس خیزد.^۳ از میوه‌هایش انگور و خربزه و انار و انجیر نیکوست. در آنجا ابریشم و روناس بسیار باشد.^۴ به‌گفته مقدّسی در زمان او زوزن معمور بوده و پشم بافانش شهرت داشته‌اند. و از آن گیل خوردنی به عمل می‌آمد.^۵ و یاقوت این شهرک را به‌کثرت دادوستد و رونق تجارتش، بصره کوچک نامیده و به‌وجود آتشکده‌ای در آنجا اشاره کرده است.^۶

زیتون : دیهی است در صعید مصر. نیز نام موضعی است در بادیه شام. و زیتونیّه نام شرابی است که به یکی از این دو جا منسوب بوده است.^۷

زیتون : در نزد مؤلّفین عرب و ایرانی در قرون وسطی نام شهر امروزی «چانگ چئو» بوده است که بندری است در چین شرقی. و در عهد مغول نام این شهر به تلفظ عامیانه چینیان «تسو تونگ» بوده است که با حذف «گاف» حرف اخیر، تلفظ آن بسیار نزدیک به زیتون عربی شنیده می‌شده است. در سفرنامه مارکوپولو نام این

۱- این اطلاعات از یکی از باغداران زوزن تهیه شده است.

۲- ترجمه صورۃ الارض ص ۹۴، ۹۱. ۳- حدود العالم - لغت نامه.

۴- نزهة القلوب ج ۳ ص ۱۵۴. ۵- رک به : احسن التقاسیم ص ۳۳۶.

۶- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۸۳. ۷- منتهی الارب.

شهر به اهلاى سايئون مرقوم است^۱. و در دائرة المعارف فارسى ذيل «ساتن» پارچه ابريشمى، آرد... اصلاً در چين بافته مى شد. و در مشرق زمين و يونان و روم خواستار فراوان داشت، و نام آن احتمالاً از لفظ عربى زيتونى گرفته شده است كه منسوب به زيتونست، و شايد نام عربى بندر، تسوتينك بوده است كه در قرون وسطى از بندر مهم چين بوده است^۲. و ابن بطوطه گويد: كاسه چينى را در شهر زيتون و در چين كلان مى سازند. و آن از خاك كوههاى است كه در آن نواحى وجود دارد. و اين كاسه ها را به هندوستان و ساير اقاليم دنيا مى برند، و حتى به كشور ما مغرب نيز آورند، و آن بهترين نوع كاسه ها است^۳.

سائيس: يكي از قديمترين شهرهاى مصر قديم بوده كه در دلتاى نيل در مشرق دمنهور قرار داشت. صنعت پارچه هاى كتانى اين شهر مشهور بود. و معبد معروفى براى الهه « نيت » حامى و خداوند اين صنعت در سائيس بنا كرده بودند كه هرودت از آن ديدن كرد^۴.

ساباط: شهر كى است به قرب مدين كسرى، و در اصل بلاش آباد بوده است. و بلاش از پادشاهان ايران بوده و عرب به تعريب، ساباط گفته اند. و حجاج ساباط مشهور است. چه اين مرد، مردم را به نسيه حجامت مى كرد، و چون كسى به او مراجعه نمى كرد، مادرش را حجامت مى كرد تا نپندارند كه او بيكار است. و سرانجام مادرش زير حجامت جان سپرد. و ضرب المثل «أَفْرَغُ مِينَ حَجَّامِ سَابَاطَ» از اينجاست. و خسرو پرويز، نعمان بن مُنذِر را در اين مكان به زير پاهاى فيل انداخت^۵.

سابور، شاپور: ناحيه اى مشهور است در فارس و شهر آن نوبندجان و كازرونست.

۱- دائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۵ - ۸۶۱ .

۲- دائرة المعارف فارسى - لغت نامه .

۳- ترجمه سفرنامه ابن بطوطه ج ۲ ص ۴-۷۳۳ .

۴- تاريخ ايران باستان ج ۱ ص ۵۰۷-۴۹۲ . ۵- آثار البلاد ص ۲۵ .

و در شاپور روغنهای زیادی به عمل آید. و هر که وارد این شهر شود، تا وقتی که از آن خارج شود، روایح خوبی استشمام کند. و این به کثرت ریاحین و گلها و بوستانهایی است که در آن هست. و در بوستانهای آن نخل و زیتون و ترنج و خروب و گردو و بادام و انجیر و انگور و سدر و نی شکر و بنفشه و یاسمین وجود دارد. و دارای آبهای روان و میوجات فراوان و دیبهای بهم پیوسته است که مسافر در زیر سایه درختان آن مانند صغد سمرقند، روزها راه می‌پیماید.^۱ و منسوب سابور به صورت سابری و صابوری نیز آمده است.^۲

خرمای سابری: نوعی از بهترین و لطیفترین خرماست. و گویند بهترین خرمای کوفه نرسیان و سابری است.^۳

زره سابری: زره باریک بافت استوار ساخت را گویند. و متنبی در بیت زیر به استواری آن اشاره کرده، گوید:

نَفَذَتْ عَلَيَّ السَّابِرِيَّ وَرُبَّمَا

تَنَدَّقُ فِيهِ الصَّعْدَةُ السَّمْرَاءُ^۴

سابری، سابریته: نوعی جامه ابریشمی تنک و باریک و گرانمایه است. چنانکه ذوالرّمه گفته:

فَجَاءَتْ بِنَسَجِ الْعَنْكَبُوتِ كَأَنَّهُ

عَلَى عَصَوَيْهَا سَابِرِيٌّ مُشْبَرَقٌ

بِمَنْزِلَةِ لَا يَشْتَكِي السَّلَّ أَهْلُهَا

وَ عَيْشٍ كَمِثْلِ السَّابِرِيِّ رَقِيقٌ^۵

شراب سابری: ابونواس درستایش شراب «طیر نابان» به شراب سابری اشاره

۱- معجم البلدان.

۲- اقرب الموارد، ترجمه قاموس.

۳- اقرب الموارد، ترجمه صحاح.

۴- دیوان ابوالطیب متنبی ج ۱ ص ۱۲۳.

۵- تاج العروس، اقرب الموارد.

کرده، گوید:

أَرْضُ كَرْمٍ تَجَلِّبُ الدَّهْءَ سَرَّ شَرَابًا سَائِرِيًّا^۱.

ساچون: دهی است از دهستان خسویه داراب شهرستان فسا. در این ده تنباکو و توتون کشت می‌شود. و عبا بافی و فرش بافی در آن معمول است.^۲

ساخسلو: ساخسلو دیهی است از بدوستان بخش هریس از شهرستان اهر. و فرش بافی در آن معمول است.^۳

ساخ مرس: ساخ مرس دیهی است از چهاردانگه ساری که زنان آن به بافتن شال و کرباس اشتغال دارند.^۴

سارا: نام جایی است در ساحل بحر عمان. و گویند در آنجا عنبری به غایت بی نظیر وجود دارد.^۵ و در ابیات زیر اگر «سارا» در معنی سره و خالص نباشد منسوب به این موضع است:

خط خط که کرد جزع یمانی را بو از کجاست عنبر سارا را^۶

بحر سعادت چو داد عنبر سارا عنبر آن بحر شادایی بسر آورد^۷

ساری، ساریه: شهر کنونی ساری در جوار محل یکی از شهرهای قدیمی برپاشده است. درباره نام شهر قدیمی بعضی گفته‌اند: این همان محلی است که به «فناکه» موسوم بوده. بعضی دیگر آنرا ز در کرتی* می‌دانند و برخی هم معتقدند که نام آن شهر سیر نیکس* بوده است.^۸ صاحب حدود العالم آرد: شهر یست آبادان و با نعمت

۱- دیوان ابونواس ص ۱۴۱.

۲، ۳، ۴- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۷، ۴، ۳.

۵- فرهنگ شعوری. ۶- دیوان ناصر خسرو ص ۱۵.

۷- دیوان خاقانی ص ۱۵۸.

* Syrinx.

* Zadar - Karta.

۸- سفرنامه رابینو - لغت نامه.

و مردم و بازرگانان بسیار. و از وی جامهٔ حریر و پرنیان و خاوخیز، خیزد. و از وی ما زعفران و ما صندل و ما خلوق خیزد که به همهٔ جهان از آنجا برند^۱. مقدسی گوید: ساریهٔ محلی است آباد، دارای چندین بازار و یک باروکه گرد آن خندقی حفر شده. و در آن شهر پارچه‌های فاخر بافته می‌شود. و مسجدی دارد که درخت نارنجی در آن رویده. و درخت بزرگ انجیری نیز روی پل شهر است^۲. و انواع مرکبات در این شهر فراوانست.

همیشه تا به تجارت ز مرو شهجان کس

به سوی آمل و ساری نیاورد نارنگ^۳

ساغر: قصبه‌ایست ازدکن، قریب «بیدر» که شیلهٔ ساغری که پارچه‌ایست معروف و بدان منسوب.

شکر خدا که نیست چو ارباب حرص و آز.

گاهی هوای بیدر و گه فکر ساغرم^۴

ابن بطوطه جهانگرد معروف در اوایل قرن هشتم از آنجا دیدار کرده و شرح مهمتی در سفرنامهٔ خود آورده است^۵.

قماش ساغری:

کیجا چو شمسی و سالوی و ساغری گیرند

سرآید ارچه مه و مهر و آسمان آری^۶

ز هندوستان سالوی و ساغری رسیدند شمسی و دو چنبری^۷

و ساغری را نیز [چسته] گویند و آنرا از پوست کفل گورخر و اسب و خر الاغ سازند.

- ۱- حدود العالم ص ۱۴۵.
- ۲- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۵۹.
- ۳- دیوان ظهیر فاریابی - انجمن آرا.
- ۴- بدیعی سمرقندی - فرهنگ رشیدی. ۵- ترجمهٔ سفرنامهٔ ابن بطوطه ص ۵۷۳.
- ۶- دیوان البسة نظام قاری ص ۱۸۲، ۱۰۷ - لغت نامه.

و از آن کفش و چیزهای دیگر دوزند^۱.

سامر، سامریه: شهری مشهور در فلسطین وسطی و آن همان سبطیه است که به مسافت سی میلی شمال اورشلیم و شش میلی شمال غربی شکیم واقعست^۲. و جایی است که در آنجا پارچه تنک بسیار لطیف بافند و جامه سامری منسوب بدانجاست^۳.
سامرا: درالباب آمده است که: سَرَّ مَنْ رَأَى شَهْرِي اسْتَدْرَعِ اِقْ وَ شَهْرِي سْتِ مَعْرُوفٍ. وَمَخْفَقًا سَامِرًا گفته اند، و آنرا معتصم بنا کرد^۴. و معتصم بالله کاغذ سازان را بدین شهر آورد، که دارای آب و هواست. و آنرا امر کرد تا در آنجا کاغذ بسازند. لیکن ساخته نشد، مگر کاغذهای خشکی که زود خرد می شد^۵.

سامن: یکی از دهستانهای ملایر است. صنایع دستی اهالی قالیچه، جاجیم، گلیم و کرباس بافی است. و در دهستان مرسوم، قالیچه علمدار به خوبی معروف است. در قراء علمدار، پیرسواران، سیاه کمر، زاغه، انوج و سامن، کرباس می بافند. و گلیم و جاجیم پشمی انوج به خوبی معروفست^۶.

ساموس: آن از جزیره های یونانست در دریای اژه. و مرکز عبادت «جونو» و مکان ولادت فیثاغورث بوده. و برای کوزه های نفیسه اش مشهور شده است. و محصولش زیت و شراب و پرتقال و انگور و مویز و حنیر می باشد^۷. و سابوسی و گل سابوسی فاضلتر مورد بود کی اندر او هیچ ریگ نباشد. و سابوسی مصحف ساموسی است. و گیل ساموس مانند گیل لمنوس (مختوم، بحیره) در طب هغرب زمین بسیار معروف بوده و برای منع خونریزی به کار می رفته است^۸.

-
- ۱- برهان قاطع.
۲- قاموس کتاب مقدس ص ۴۵۹.
۳- برهان قاطع، آندراج.
۴- تقویم البلدان ص ۳۴۱، آثار البلاد ص ۳۸۵.
۵- ترجمه البلدان ص ۸۵.
۶- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵.
۷- کتاب قاموس مقدس.
۸- فرهنگ الانبیه ص ۶۰-۲۵۹.

ساوجبلاغ: دهی است از دهستان گرم شهرستان میانه. هوا، به غایت خوب دارد. اکثر آبش از قنوات است. دارای میوه و غله بسیار می‌باشد و نانش درغایت نیکویی است.^۱

ساو‌دار: نام روستایی بوده است در اطراف سمرقند. و در نواحی سمرقند روستایی خوش هوای و حاصلخیزتر از آن نبوده که مانند آن میوه‌های خوب داشته باشد و مردمش بهتر از آن باشد.^۲

ساوه: منسوب آن ساوی و ساوجی آید. و این شهر در میان ری و همدان قرار دارد. قزوینی گوید: شهریست پاکیزه، با خیر و برکت و با میوجات و آبها و اشجار فراوان، و در سرزمینی پست نهاده، و در روزگار قدیم در ساحل دریاچه‌ای که گویند موقع تولد پیغمبر اسلام فروکش کرده، قرار دارد. و من جای آن دریاچه را دیدم که جو کاشته بودند. و یکی از پیران آنجا حکایت می‌کرد که من دریاچه را موقعی که کشتی روی آن کار می‌کرد دیده بودم. و مردم ساوه به زیبایی صورت و راستی طینت مخصوص اند. و به وزن شعر و موسیقی آشنایی دارند. و گروهی از آنان آن فنون را فراگیرند و گاه زنان و کودکان خود را بدان کار تربیت کنند.

در ساوه کاروانسراها و مدارس و بیمارستانهایی وجود دارد. و نیز در باب جامع، طاق بسیار بلندی است که شبیه طاق کسری است. و بر دو جانب آن دو مناره به غایت بلند است که نظیر آنها در بلاد دیگر نیست. و در وسط جامع کتابخانه ایست که به وزیر ابوظاهر خاتونی منسوب می‌باشد. و در این کتابخانه کلیه کتابهای معتبر وقت با چیزهای نادر از انواع خطوط و اصطربها و کرات جغرافیایی وجود داشت. و از عجایب آنجا اینکه در هر سی سال، ترنجبین فراوانی بر روی خارهایی که بدانجا مخصوص است، فرو نشینند. چنانکه آنها را جمع کرده، مقدار زیادی از آنرا به

۱- نزهة القلوب ج ۳ ص ۶۳.

۲- رودکی، سعید نفیسی ص ۲-۱۴۱، مسالك الممالك ص ۳۲۲.

مردم می‌فروشند^۱. حمداله مستوفی درباره محصولات آن گوید: ارتفاعش پنبه و غلته بسیار بود. اما نانش سخت نیکو نبود. از میوه‌هاش انجیر و سیب و انگور مرق و انار خمر آباد به غایت خوبست^۲. و فلانندن گوید: از انارهای ساوه که با خود آورده بودیم استفاده شد. این میوه در ایران خیلی اهمیت دارد. بیش از سی‌چهل ساتیمتر محیط و رنگی سرخ تیره مخلوط به زرد دارد^۳.

از ساوه یاوه کرد، چو راه و نخورد انار

در قلع و قمع خربزه های زرند شد^۴

به عشق آب انار و به شوق رب انار

مقیم ساوه، مهاجر به سولقان وکنم^۵

سیب و گلشکر ساوه:

تفاح جان و گلشکر عقل، شعر اوست

کاین هر دو به ساوه هست سپاهان شناسمش^۶

و خواجه رشیدالدین فضل‌اله در نامه‌های خود از کشمش ساوه یاد کرده است^۷.

سبأ: شهری بوده استوار و بسا مردم بسیار و هوایی خوش و آبی گوارا. و

درختان فراوان با میوه‌های خوشگوار و انواع بسیاری از حیوانات. و آنجا مگس

و پشه و سایر حشرات از مار و عقرب و جز آن پیدا نشود^۸. و یاقوت گوید: سرزمینی

بوده است در یمن که مدینه آن مَأْرَب نام داشت و میان آن با شهر صنعاء سه روزه

راه بود، و به عَبَّ الشَّمْس (پرتو آفتاب) و عِبَّ الشَّمْس (آفتاب آسا) ملقب بوده

۱- آثار البلاد ص ۷-۳۸۶.

۲- معجم البلدان.

۳- سفرنامه فلانندن ج ۱ ص ۱۰۵.

۴، ۵- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۳، ۵۶.

۶- مکتوبات رشیدی ص ۲۰۳.

۷- دیوان خاقانی ص ۸۱۰.

۸- آثار البلاد ص ۴۰.

است . و چون سد شهر مأرب می‌شکند . مردمان از آن دیار به اطراف و اکناف جهان پراکنده می‌شوند . و در میان قوم عرب مثل شد که «نَهَبَ الْقَوْمَ آيْدِي سَبَاءَ» یعنی قوم مانند مردم سبأ متفرق شدند^۱ . و در کتب لغت و ادب فارسی این شهر به نام بلقیس منسوبست^۲ . و این زن در نکاح حضرت سلیمان بود . و هدهد سبأ در این قصه بیک میان این زن و مرد بوده است :

نزد سلیمان شهم ستود چو آصف گفت که ها هدهد سبای صفاهان^۳
 اینت بلقیسی که بر درگاه او هدهد دین را تو لا دیده‌ام^۴
 مرده‌ای دل که دگر باد صبا باز آمد هدهد خوشخبر از طرف سبأ باز آمد^۵
 سیل سبأ :

همچو سیل العریم که شهر سبأ را کند زین دانی ار بخواندی قرآن^۶
 جایی که تیغ قهر بر آرد مهابت ویران کند به سیل عرم جنت سبأ^۷
 ملک سبأ :

به کامگاری مانده سلیمانست

یکی سخاش دوصد باره به زملاک سباست^۸

سبزوار : شهر کی است خرد ، بر راه ری [از خراسان] و قصبه روستای بید است^۹ . چشمه سار و قنوات زیادی دارد . به این جهت محصول پنبه شهرستان سبزوار در استان خراسان در درجه اول است . و استعداد منطقه سبزوار جهت کشت انواع

۱- معجم البلدان .

۲- قصه آن در قرآن مجید ، سورة نمل آیه ۲۲ و سورة سبأ آیه ۱۵ آمده است .

۳- دیوان خاقانی ص ۳۱۹ . ۴- خاقانی - لغت نامه .

۵- دیوان حافظ ص ۱۱۸ . ۶- دیوان ادیب الممالک ص ۳۶۹ .

۷- کلیات سعدی ، طبع فروغی ص ۴۲۸ . ۸- دیوان قطران ص ۵۹ .

۹- حدود العالم - لغت نامه .

غلات و حبوبات بیش از سایر نقاط خراسانست مخصوصاً پنبه و زیره به حد کافی کشت می‌شود. به طوریکه به حد متوسط در سال یازده هزار عدل پنبه و چهار هزار تن زیره از این شهر صادر می‌شود.^۱

سبزواری : نوعی بادنجانست . هر وی گوید : «از رسمی و سمرقندی که گرد است و سبزواری که سفید است و به شیر بادنجان مشهور است . مکه که سفید است و بلند قد^۲» .

سپاهان ← اصفهان :

جامه سپاهان : و از وی . . . جامه ابریشم گوناگون چون حله و عتابی و سقلاطون خیزد^۳ . و اصطخری گوید : از آنجا جامه‌های ابریشمی و کرباسهای نیکو خیزد کی به اطراف مملکت برند . میوه سپاهان بسیار جای، نقل کنند^۴ . و در تاریخ بیهقی آمده : « هزار غلام ترك بودند به دست هر یکی دو جامه ملون از شستری و سپاهانی^۵ ...»

درم سپاهانی :

شود باز آسمان یکسر پراز دیبای کاشانی

همه دینارها گردد درمهای سپاهانی^۶

چو با دینار کاشانی درمهای سپاهانی

ز پیوند وز پیشانی دمیده نرگس زرین^۷

سیب سپاهانی :

ترش رو باش با بد خو، نه شیرین لب که صفرای

به از سیب سپاهانی بود نارنج گیلاش^۸

- | | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| ۱- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹ . | ۲- ارشاد الزراعہ ص ۱۴۲ . |
| ۳- حدود العالم ص ۱۴۰ . | ۴- مسالك الممالك ص ۱۶۵ . |
| ۵- همان کتاب ص ۴۱۷ . | ۶- دیوان قطران ص ۲۸۲، ۴۰۱ . |
| ۸- دیوان جامی ص ۵۳ . | |

کحل سپاهانی :

چو نبود چشم نصرت بی رمه شاه سپه‌کش را
بودگرد سپاهی خوشتر از کحل سپاهانش^۱

گلاب سپاهانی :

گلاب سپاهان و مشکگ طراز سرشیشه و نافه کردند باز^۲
سجلماسه : سجلماسه شهر است در جنوب مغرب ، در جانب بلاد سودان ...
و نهر بزرگی از وسط آن می‌گذرد. و بوستانها و نخلستانهایی را که تا چشم کار می‌کند
گسترده است ، از آن رود آبیاری کنند. و یکی از فقهای اهل مغرب که آنجا را
دیده بود، مرا حکایت کرد که مزارع آنجا از هر سوی دوازده فرسخ است ، لکن هر
سال جز يك پنجم آنرا نمی‌کارند و اگر کسی خواهد از آن بیشتر بکارد منعش کنند
چه اگر ربیع محصول زیارت گیرد ، قیمتش کاهش یابد و خریداران محصول ، آنرا
به چیزی نخرند. و آنجا انواع انگور و خرماست. چنانکه انواع خرماش از خوب
و بد به شانزده نوع بالغ می‌شود. و زنان آنجا را در رشتن پشم، دستی تمام است. و
ازارهای عجیب و بدیع و زیبایی به عمل آرند که بر قصب مصری رجحان دارد.
چنانکه يك طاقه ازار، سی یا چهل دنیار قیمت پیدا کند. و از قصب غیفاره (روسی)
هایی درست کنند و آنها را به رنگهای گوناگون رنگ نمایند که بهای آنها به همان
قیمت بالغ شود. و مردم این شهر از همه مردم توانگرتر و ثروتمندتر باشند. چه
شهر آنان در راه غانه است که معدن طلا می‌باشد^۳.

سجستان ← سیستان .

سحول : سحول یکی از قرای یمن است که از آن جامه‌های پنبه‌ای سفیدی
که سحولیه نامند به بلاد دیگر حمل کنند^۴.

۱- دیوان جامی ص ۵۲ . ۲- شرفنامه نظامی ص ۲۵۱ .

۳- آثار البلاد ص ۲-۴۱ ، معجم البلدان . ۴- معجم البلدان ، اقرب الموارد .

سدوم : قصبهٔ قریبه‌های لوط بوده بین حجاز و شام ، و از بهترین بلادی بود که خداوند آفریده است . و آبها و درختان و حبوبات و میوه‌هایش از همهٔ بیشتر بود که اکنون عبرت ناظرانست ، و سرزمین و اثرگوشش خوانند ، که نه زراعتی دارد و نه چرندمای و نه گیاهی . و بقعهٔ سیاهی است که جز سنگ در آن چیزی نمانده است . و گویند سنگهایی که آنجا بر آن قوم فرود آمد مثل مهری منقوش بودند . و امیهٔ بن ابی الصلت ابیاتی چند در این خصوص دارد . که به يك بيت آن اشاره می‌شود :

أَرْسَلَ اللَّهُ عِنْدَ ذَاكَ عَذَابًا

جَعَلَ الْأَرْضَ سَفْلَهَا أَعْلَاهَا^۱

و طبری سدوم را نام پادشاه ستمگر یونانی می‌داند که در شهر سمرین از ولایت قینسربین بوده است^۲ . و در قاموس کتاب مقدس آمده که شهر عظیم مداین ، مؤتفکات است که به سبب شقاوت اهالیش منهدم گردید^۳ .

قاضی سدوم : قاضی ستمگری بوده است منسوب بدان شهر که در داوری به راه داد نمی‌رفت و حکم کرده بود که اگر کسی کار زشتی بر کسی کند ، درقبال آن ازو چهار درهم دریافت نماید . و جور و ستم او مثل است ، گویند : «أَجْوَرُ مِنْ قَاضِي سَدُومٍ»^۴ فردوسی گوید :

بود داوریمان چو حکم سدوم همانا شنیدستی آن حکم شوم

که در شهر خائن شد آهنگری بزد قهرمان گردن دیگری^۵

گناه تو کنی و هم تو فیز گیری خشم

پس این قضای سدوم است و باشد این منکر^۶

۱- آثار البلاد ص ۳-۲۰۲ .

۲- مجمع الامثال میدانی ص ۱۹۰ ، معجم البلدان .

۳- لغت نامه ، ذیل سدوم . ۴- معجم البلدان .

۵- تعلیقات دیوان ناصر خسرو ص ۶۸۱ . ۶- دیوان عنصری ص ۶۷ .

آن روز هیچ حکم نباشد مگر به عدل

ایزد سدوم را نسپرده است حاکمی^۱

از ابیات فوق چنین برمی آید که سدوم نام قاضی معروفی بوده است نه شهر، ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که ترکیب اضافی «قاضی سدوم» به مرور تخفیف یافته، تنها سدوم مانده باشد.

سدیر: دیهی است از بیهق، در این دیه و غیر آن خر بزه ملاق باشد، منسوب به ترکمانی که در حدود مرو آن خر بوزه کشته است. و خر بزه گرمه مأمونی و عبدلکی و این نوع از گرمه بود. و حمشادی بدان نزدیک بود. و خر بزه زمستانی نیکو خیزد در دیه افچنک و غیر آن. و در دیه باغن و دلقند خر بزه هندی و در دیه راز و کهناب خر بزه بخاری ولاری و طبری. و در دلقند خر بزه کرنبه و این نوعی از خر بزه سرخ خریفی بود.^۲

سراب: منسوب آن سراوی و سرّوی آمده است. یا قوت گوید: سراو شهر است به آذربایجان و تا اردبیل سه روزه راه است. و میان اردبیل و تبریز قرار گرفته، این شهر را قوم تاتار به سال ۶۱۷ خراب کرده و هر که را از مردمش یافتند، بکشند.^۳ و صادرات مهمش غلات و روغن بزرك و محصول دامی مخصوصاً روغن است.^۴ و کره آنجا در آذربایجان، امروزه شهرت دارد.

سراجه: نام موضعی است از مضافات قم که آنجا خر بزه خوب می‌شود.^۵ و محصول آن غلات و صیفی و پنبه و انار و انجیر است.^۶

سراندیب، سنگادیپ: بحر هسّر کَند دریایی است که سراندیب در وسط آن

- ۱- دیوان ناصر خسرو ص ۴۵۱.
- ۲- تاریخ بیهق ص ۱-۲۸۰.
- ۳- معجم البلدان.
- ۴- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴، نزهة القلوب، مقاله سوم ص ۸۶.
- ۵- آنندراج.
- ۶- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱.

واقع شده است و در این جزیره کوهی است به نام رُهْن که آدم عَلَيْهِ السَّلَام بر آن هبوط کرده و اثر پای او که در آن فرو رفته دیده می شود . . . و بهترین یا قوت که بوی مشک از آن می آید در ایسن جزیره وجود دارد . و درخت کافور سفیدی در آن جزیره هست که نظیر آنرا در جاهای دیگر نتوان دید ، به طوریکه در سایه گسترده آن می تواند دو بست نفر بنشینند . قسمت پایین این درخت را می شکافند و شیره ای از آن بیرون می ریزد که از آن کافور به عمل می آید ، و پس از بیرون آمدن شیره ، درخت خشکیده تباه می شود^۱ . صاحب حدود العالم آرد : و اندروی آبهاء روانست . و اندر رودها و الماس . و از این ناحیت یا قوتها گوناگون خیزد^۲ . و ابن خرداذبه گوید: در این کوه و پیرامون آن همه انواع یا قوتها و آنچه بدان ماند ، وجود دارد . و در وادی آن الماس هست . و در این کوه عود و فلفل و عطر و افواه و آهوی مشک و زبّاد و نارگیل است . و در آن سنباده ای هست که جواهر را بدان ساینند . و در رودخانه هایش بلور وجود دارد . و از دریای اطراف آن لؤلؤ صیدکنند^۳ . و اندر رودکده های وی الماس است . و الماس اندر همه جهان جایی دیگر نیست . و زمین اوسنباده است . و اندر آنجا از دریا کی بدو نزدیکتر است ، مروارید است باقیمت . و اندر وی سنبل و قر نفل و قاقله و جوز بو^۴ و همه افواه بسیار است . و اندر درخت جوز هندی بسیار است . و دار پر نیان و خیزرانست . و اندر وی آهوی مشک و حیوان زبّاد است و گرگ است^۵ .

الماس : در جزیره سرائدیب رودخانه ایست ، الماس از آنجا آرند . و بعضی گویند الماس در مشرق باشد و شنیدیم که به کنار هندوستان به نزدیکی دریا کوههاست و در آنجا درم ایست ، الماس از آنجا می آرند ، به طریق کرکس و گوشت ، چنانکه معروفست و همگان شنیده^۵ . و ارسطو گوید : این را لون ، به لون نوشادر ماند ، همه

۲- حدود العالم ص ۶۳ .

۴- حدود العالم ص ۲۵ .

۱- احسن التقاسیم ص ۴-۱۳ .

۳- مسالك الممالك ص ۶۴ .

۵- جهان نامه ص ۹۴ .

سنگها را بشکنند و اگر او را هزار پاره کنند جمله پاره‌ها مثلث باشد.^۱
 بلور: سنگی معروف است و در جویه‌ها سرانندیب باشد و از آنجا آرند. و
 اوّل به هندوستان افتد و از وی نوعی باشد به سپیدی مایل تر اما شفیف او کمتر،
 او را به تازی «مها» خوانند و به پارسی «ینج اندراب» و واحد را «مها» گویند.^۲
 بنفش: جوهر است مثل یاقوت وردی، اما رنگ او به رنگ بنفش‌چی مایل
 است و معدن او هم سرانندیب است.^۳

سنباده: او از جنس خاکی باشد یا سنگی که بکوبند تا خاك شود. و جواهر
 بدو سایند و نامها که بر جواهر نویسند، جز بد و نتوان نبشت. و او را از جزیره
 سرانندیب آرند. و اوّل به هندوستان افتد و از سمرقند نیز آرند.^۴

بیجاده: جوهری سرخ است، به یاقوت ماند، اما یاقوت نیست و ازو نرمتر
 است به سودن. و معدن او به نواحی سرانندیب، و ممکن که او یاقوتی ناتمام است.^۵
 عقاقیر: ابن سعید گوید: از آنجا عقاقیر و انواع یاقوت خیزد.^۶

یاقوت: بعضی گویند که او را کانی نیست. اما به حقیقت، کان او در مشرق
 است در جزیره‌ای که آنرا جزیره‌الیاقوت خوانند. جمله الوان آنجا باشد از رمانی
 و بهرمانی و وردی و زرد و کبود. و می گویند که همچنین در جزیره سرانندیب موجود
 است.^۷ و جوهریان پندارند که یاقوت جز در کوه سرانندیب هند نباشد. و بهترین
 نوع آن سرخ بهرمانی و بعد گل سرخی و سپس رمانی است.^۸

۱- عجائب‌المخلوقات قزوینی ص ۲۰۸.

۲، ۳- جهان نامه ص ۹۷، ۱۰۴، ۹۹.

۴، ۵- جهان نامه ص ۹۷، ۹۹، مسالك الممالك ص ۷۰.

۶- تقویم البلدان ص ۴۲۷.

۷- جهان نامه ص ۹۴، عجائب‌المخلوقات قزوینی ص ۱۶۴.

۸- ثمارالقلوب ص ۵۳۴، لطائف‌المعارف ص ۱۹۳.

سرخس ، سَرَّخَس (معرب) : شهر است [به خراسان] بر راه و اندر میان بیابانها نهاده ... و جایی با کشت و برز بسیار است . و مردمانی قوی ترکیب اند و جنگی ، و خواسته ایشان شتر است^۱ . و مقدسی گوید : از سَرَّخَس حبوبات و شتر خیزد^۲ . و سرخس خراسان از جهت بافتن چادرهای زنانه و نوارهای زربفت ابریشمی شهرت داشت^۳ .

دگر سوسرخس و بیابان به پیش گله گشته بردشت آهو و میش^۴

سردرود : قصبه دهستان سردرود که به قرب تبریز واقع است . و محصول عمده آن زردآلو و کشمش و بادام است . و امروء آن در تبریز امر وزه معروفیت دارد . و شغل عمده اهالی باغداری و فرش بافی است^۵ .

سرسن : سَرَّسَن بلده ایست در اقصای بلاد ترك و آنجا بازاریست که در آن قندز و برطاس و سمور و جز آن فروشند^۶ .

سرقسطه : سَرَّقَسْطَه بلده ایست مشهور از اعمال اندلس و دارای میوه های شیرین و گوارا که بر دیگر میوجات اندلس برتری دارد . این بلده در کنار رودخانه بزرگی واقع است . و مردم آنجا در تهیه سمور و طرز بافت آن مهارت به سزایی دارند ، و آن جامه ایست تنك که به سَرَّقَسْطِیَه مشهور است . و آنجا نمکی است سفید و صاف و برآق و خالص به نام نمك «ذرائعی» که نظیرش در دیگر بلاد اندلس نباشد^۷ .

سرمق : سَرَّمَق شهر است در فارس از بلوك اصطخر^۸ ، مقدسی گوید : شهر است خوش ساخت . در میان انبوه درختان میوه دار . و آلوی آنجا به خوبی شهرت دارد . و آنرا خشك می کنند و به مقدار فراوان به خارج می فرستند^۹ . ابن بلخی گوید :

- ۱- حدود العالم - لغت نامه .
- ۲- احسن التقاسیم ص ۳۲۴ .
- ۳- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۷ .
- ۴- شاهنامه ج ۱ ص ۳۷۰ چاپ دبیرسیاقی .
- ۵- یادداشت مؤلف .
- ۶- معجم البلدان .
- ۷- معجم البلدان .
- ۸- معجم البلدان .
- ۹- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۰۲ .

امّا زردآلوست آنجا که در همهٔ جهان مانند آن نباشد به شیرینی و نیکویی و زردآلو کشته از آنجا به همه جایی برند^۱.

سروستان : شهر کی است میان شیراز و پسا و هوای آن همچون هوای شیراز است ... باغها کمتر دارد . امّا آنچه باشد همه انگور و میوه های سردسیر باشد و نخجیر گاهی معروف است^۲.

سعرت : سعیرت بر کوه کوچکی است، از معرّه بزرگتر است، بر ساحل دجله و در شمال شرقی آنست . بامیّا فارقین يك روزه راه فاصله دارد . گرد بر گردش را کوه فرا گرفته ، درختان انجیر و انار و تانک بسیار دارد^۳ . و ظرفهای مسین فاخر آن که مسگران ماهر سازند، معروف می باشد و قدحهای مسین که بر آب خوردن به کار می رود از آنجا صادر می شود^۴ . و در نامه های خواجه رشید از کرباس عادیته و انجیر این شهر یاد شده است^۵.

سغد، صغند (معرب) : موضعی است از مشاهیر ولایت ، قریب سمرقند که آنرا از جنّات اربعهٔ دنیا شمرده اند . و در خوشی آب و هوا مثل است^۶ . و میوه در سغد . . . چنان فراوان بودگی ستوران ایشان میوه خوردند^۷ . و بر بطن و چنگک و نوعی پیالهٔ شراب و کاغذی بدین شهر نسبت دهند :

باز بر طیارم دیگر صنمی سیم اندام

به کفی بر بطن سغدی به دگر جام عقار^۸

- ۱- فارسانه ص ۱۲۴ ، نزهة القلوب ج ۳ ص ۱۲۲ .
- ۲- فارسانه ابن بلخی ص ۱۳۹ .
- ۳- تقویم البلدان ص ۳۲۵ .
- ۴- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۲۲ .
- ۵- مکتوبات رشیدی ص ۲۰۳، ۱۹۱ .
- ۶- آنندراج .
- ۷- مسالك الممالك ص ۲۲۷ .
- ۸- دیوان منوچهری - لغت نامه .

بادۀ سوری پیش آر که شد باد خنک

بـر بـط سغدی بنواز که شد فاخته لال^۱

این زند بر چنگهای سغدیان پالیزبان

وان زند بر نایهای لوریان آزاد وار^۲

چو دیر آمد آواز مرغان به گوش از آن مرغ سغدی بر آورخروش^۳

بریشم نوازان سغدی سرود به گردون بر آورده آواز رود^۴

با جنک سغدیانه و بالغ و کباب

آمد به خان چاکر خود خواجه با صواب^۵

دو دسته کاغذ سغدی نواختم فرمود

نجیب خواجه مؤید شهاب احمد دین^۶

سفرک : قریه ایست از بلوکات غربی گواشیر . که مزارع بسیار دارد و سیب

بسیار خوب دارد ، عسل آنجا سفید و لطیف و معطر است . در کرمان عسل خوب

منحصر به سه بلوک می باشد : اقطاع و بردسیر و ساردویه^۷ .

سقطره ، سَقوطِرَه ، سَقَطُورِی : معرَّب سَکُوتِرَه «Socotora» که جزیره ایست

در اقیانوس هند نزدیک عدن و محصول آن صبر زرد سقوطری و گندز است^۸ . و صبر

سَقَطُورِی که نیکوترین انواع صبر است از آنجاست^۹ . و درختان نخل بسیار دارد

و عنبر بدانجا افتد^{۱۰} .

تا به تلخی نبود شهدشهی همچو شرنک

تا به خوشی نبود صبر سقوطر چوشکر^{۱۱}

۱- دیوان لامعی ص ۱۰۰ . ۲- دیوان منوچهری ص ۲۸ .

۳- نظامی - لغت نامه . ۴- عماره مروزی - لغت نامه .

۵- سوزنی - لغت نامه . ۶- جغرافیای کرمان ص ۵-۱۳۴ .

۷- جغرافیای شبه جزیره عرب ص ۳۷۲ . ۸- تقویم البلدان ص ۲۲۳ .

۹- دیوان فرخی ص ۱۱۶ . ۱۰- معجم البلدان .

- روی بهی کجا بود مرد زحیر را که خود
 وقت سقوط قوتش صبر خورد سقوطی^۱
- قزوینی آرد: این جزیره در مقابل عدست، که از آنجا صبر و دم الاخوین آرند.
 و آن شیرۀ درختی است که جز در آن جزیره پیدا نشود.^۲
- سقلاب، سقلاب، اسلاو: ولایتی است از ترکستان به منتهای بلاد شمالی
 قریب روم و مردم آنجا سرخ رنگ باشند.^۳
- آبستنی زن سقلابی:
 به سقلابی زنی مائی که آبستن بود دایم
 نراید جز همه زنگی از آن سقلابی آبستن^۴
- بانوی سرخ روی سقلابی:
 آن به رنگ آتشی به لطف آبی^۵
 بیابان سقلاب:
- در آن تاقتن دیده بیخواب کرد
 گذر بر بیابان سقلاب کرد^۶
 خیل‌تاش سقلابی:
- بیست و یک خیل‌تاش سقلابی
 خیل دیمه را شکست آخر^۷
 زیبارویان سقلابی:
- همچنان نامه کرد بر سقلاب
 خواست زیبارخی چو قطر آب^۸
 سبلیت سقلابی:
- رخ او چون رخ آن زاهد محرابی
 بر رخس بر اثر سبلیت سقلابی^۹

- ۱- دیوان خاقانی ص ۳۹۰.
- ۲- آثار البلاد ص ۸۲.
- ۳- غیاث اللغات.
- ۴- دیوان معزی ص ۵۹۳.
- ۵- هفت پیکر نظامی ص ۲۱۵.
- ۶- نظامی - لغت نامه ذیل سقلاب.
- ۷- خاقانی - لغت نامه.
- ۸- هفت پیکر نظامی ص ۱۳۵.
- ۹- دیوان منوچهری ص ۱۹۸.

سرخ‌ی سقلاییان :

گاه چون زنگیان بوی اسود گه چو سقلاییان شوی احمر^۱

سیم سقلاییان :

کنم دست پیچی به سنجاییان ز نم سکه بر سیم سقلاییان^۲

صُفرت (زردی) صقلاب :

فَعَجَبْتُ مِنْ هِنْدِيَّةٍ حَبَلْتُ وَقَدُ

رَضَعْتُ بِصَقْلَائِيَّةٍ صَفْرَاءُ^۳

وشاق سقلایی :

با بیست و یک و شاق ز سقلاب ترک و وار

بر راه وی ، کمین به مفاجا بر افکنند^۴

سقلاطون : نام شهر است در روم که سقلات و جامه‌ها در آن بافند و شعرا

هر چه سیاه و کبود باشد بدان شهر نسبت دهند^۵. و در فرهنگ دزی آمده که: نوعی

پارچه ابریشمی زردوزی شده است که آنرا در بغداد بافند و شهرت بسیار داشته

و در قرون وسطی^۱ این کلمه در تمام اروپا معمول بود^۶.

هر فرش سقلاطون که مه‌صباغ او بوده سه‌مه

از آتش گردن سیه چون داغ قصار آمده^۷

و در ترجمه تاریخ یمنی آمده: «پنجاه تخت جامه ملّون از جامه‌های تستری و

سقلاطون عضدی و حله‌های فخری^۸». و سقلاطین همان سقرلات است و جامه

نخجوانی را نیز گویند^۹.

۱- دیوان مسعود سعد ص ۲۷۰ . ۲- نظامی - لغت نامه .

۳-۴- دیوان خاقانی ص ۷۱۲ ، ۱۲۸ . ۵- فرهنگ رشیدی .

۶- فرهنگ دزی ج ۱ ص ۶۶۳-۲ - لغت نامه . ۷- دیوان مسعود سعد ص ۲۷۰ .

۷- دیوان خاقانی ص ۳۶۳ . ۸- لغت نامه ذیل سقلاطون .

۹- برهان قاطع .

سقلیه ، صَقْلِيَّة (سیسیل) : نام جزیره ایست بزرگ به ایتالیا در دریای مدیترانه^۱. ناصر خسرو گوید: گفتند سقلیه بر هشتادفرسنگ در هشتادفرسنگ است و هم سلطان مصر راست . و هر سال کشتی آید و مال آنجا به مصر آرد ، و از آنجا کتان باریک آورند . و تفصیلهای با علم باشد که یکی از آن به مصر ده دینار مغربی ارزد^۲.

سلاهور : شهر بزرگی است [به هندوستان] با بازارها و بازرگانان و خواسته‌ها و پادشائی ... و اندر او بتخانه‌های بسیار است ... و شکر و پانید ، و انگبین ، و جوز هندی ، و گاو ، و گوسفند و اشتر ، سخت بسیار است^۳.

سلاهیط : پنجم جزیره ایست ، او را جابه و سَلاهِط خوانند. از او عنبر بسیار افتد و کبابه و صندل و سنبل و قرنفل^۴.

عنبر سَلاهِطی : بعد از عنبر شحری عنبر سَلاهِطی باشد که ازرق و چرب بود. و این از همه انواع قویتر باشد ، آنرا «عین الجراد» گویند. و بویش بر بوی مشک غلبه کند و در غالیه مختار است^۵. و در تنسوخنامه آمده : عنبر انواع است ، اما بهترین [آن] اشهب است ... و بعد از آن سَلاهِطی باشد^۶.

سلماس : شهر است به آذربایجان در میان تبریز و ارومیه و نزدیک به خوی که امروزه خراب است . و صاحب حدود العالم گوید : شهر کی است خرم و آبادان . و از وی شلوار بندها ، نیکو خیزد^۷. و بوره سلماسی اسم فارسی نظرون است^۸.

سلوق : دهی است به یمن ، یا شهر است به جانب ارمینیه . و دروع سلوقیه و کلاب سلوقیه منسوبست به وی^۹. و در مختصر البلدان آمده : میان خراسان و

- ۱- فرهنگ فارسی معین .
- ۲- سفرنامه ناصر خسرو ص ۵۷ .
- ۳- حدود العالم - لغت نامه .
- ۴- حدود العالم ص ۱۹ ، آثار البلاد ص ۸۳ .
- ۵- عرائس الجواهر ص ۲۵۵ .
- ۶- همان کتاب ص ۲۵۲ .
- ۷- همان کتاب ص ۱۶۰ .
- ۸- تحفة حکیم مؤمن ص ۵۹ .
- ۹- منتهی الارب .

سرزمین هند، مورچگانی است چونان سگ سلوقی. و آن زمینها زمین طلاست^۱.
و ابن معنز گوید:

فَأَبْصَرَ لَمَّا كَانَ يَأْتِي مَنْ قَلْبِهِ

سَلْوَقِيَّةً شَوْسًا تُجَازِبُ كِتْلَابًا

وَ قَادَ مَكَلِبُنَا ضُمْرًا سَلْوَقِيَّةً طَالَمَا قَادَهَا^۲

خواجه رشید در یکی از نامه‌هایش می‌نویسد: «اگر دست یابی، به رهنمونی آو باش
سوقی که چون کیلاب سلوقی اند، به تبذیر و اسراف در معرض نقصان و اتلاف اندازی^۴».

سمرقند، سَمَرَكَنْد، مَرَكَنْدَه (یونانی): شهر بزرگ است به ماوراءالنهر،

آبادان و با نعمت بسیار. و جای بازرگانان همه جهان است. و او را شهرستان

قهندز است و ربض است. . . و اندر وی جایگاه مانویانست. و ایشان را نفوشاك

خوانند. و از وی کاغذ خیزد که به همه جهان بپزند. و رشته قَنَب (کنف) خیزد^۵.

حمداله مستوفی آرد: این شهر از خوشترین و نزه‌ترین بلاد جهانست. و جوی

بزرگ در میان عرصه آن روانست. و بر آن باغستان فراوان ساخته‌اند. و سعد

سمرقند که از مشاهیر نزهات جهانست بر این آب است. و از این آب در بهار به

کشتی گذرند. حاصلش غله و میوه نیکو بود. و از میوه‌اش انگور و سیب و خرزبه

در غایت خوبیست. و ابوالفتح بستی در توصیف آن گوید:

لِلنَّاسِ فِي إِخْرَاهِمُ جَنَّةٌ، وَ جَنَّةُ الدُّنْيَا سَمَرَقَنْدُ

يَأْمَنُ بِسَوَى أَرْضِ بَلْخِ بِهَا،

هَلْ يَسْتَوِي الْحَنْظَلُ وَالْقَنْدُ؟^۶

۱- همان کتاب ص ۱۷۴، بلوغ الارب آلوسی ج ۲ ص ۶۶.

۲، ۳- دیوان ابن معنز ص ۱۸۴، ۳۸. ۴- مکتوبات رشیدی ص ۹۴.

۵- حدود العالم - لغت نامه. ۶- نزهة القلوب، مقاله سوم ص ۶-۲۴۵.

۷- معجم البلدان.

و در تاریخ جهانگشا در وصف آن آمده :

أَرْضٌ حَصَاها جَوْهَرٌ وَ تُرَابُها

مِيسْكٌ وَمَاءُ الْمَدِّ فِيها قَرَفٌ^۱

و احمد بن واضح نیز در توصیف این شهر ایاتی چند سروده است.^۲ و این شهر زیبا فرآورده‌های فراوانی داشته و از آن جمله است :

آلوچینی سمرقند : عرب او را اجاص و انجاص گویند و به پارسی آلو...

و به عراق شاهلوج... خوانند. و به سمرقند آلوچینی. بهترین او آلوی بستی است و آنرا قومشی گویند. و پرگوشت باشد و پرشیر.^۳

باغهای سمرقند : سمرقند در يك فلات وسیع واقع شده بود. در نزدیکی

شهر منطقه وسیعی از جنگل، مرکب از باغهای سیب و باغهای انگور قرار داشت...

عدّه باغهای انگوری که سمرقند را احاطه کرده به قدری زیاد است که مسافری که

به شهر نزدیک می‌شود، فقط کوهی از درخت می‌بیند و خانه‌هایی که در داخل باغها

احداث گردیده، به چشم نمی‌خورد.^۴

بهار سمرقند :

جامی که و بهار سمرقند و وصف آن؟

کوست گلرخان خراسانی آمدست^۵

پاره سمرقند ← خربزه سمرقند.

ترك سمرقند :

خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی دهیم

کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی^۶

- ۱- جهانگشای جوینی ج ۱ ص ۹۰-۱.
- ۲- رك به : معجم البلدان.
- ۳- ترجمه صیدنه - فرهنگ الانبیه.
- ۴- باغهای ایران ص ۶۹-۷۰.
- ۵- دیوان جامی ص ۲۶۱.
- ۶- دیوان حافظ ص ۳۰۷.

به شعر حافظ شیراز می رقصد و می نازند

سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی^۱

جامه‌های سمرقندی: مقدسی گوید: از این شهر نیز دیباجی که به ترکستان برسد و جامه‌های سرخ که مُمَسَّر جَل نامند، و سینیزی و ابریشم فراوان و جامه‌های ابریشمی و فندق و جوز خیزد^۲. اصطخری گوید: کرباس سمرقندی همه جایها ستوده است. و قرص و صوف و موی بسیار افتد^۳. و کلاویخو گوید: این سرزمین نه تنها از نظر مواد خوراکی بلکه از لحاظ داشتن کارخانه نیز ثروتمند است. و کارخانه ابریشم بافی برای تهیه پرند زیتونی و زربفت و کیرپ و تافته و پارچه‌ای که ما در اسپانیا ترسنال «Tercnal» می خوانیم در اینجا به مقدار فراوان یافته می شود^۴.

جعد سمرقندی:

شادی زبتان خیزد، درپیش بتان دار باجعد سمرقندی و بازلف بخاری^۵

خر بزه مقدس سمرقندی: خر بزه در این سرزمین فراوان و بسیار خوب است و در فصل عید میلاد، خر بزه و انگور فراوان و بسیار مرغوب است. هر روز شتران با بارهای خر بزه از اطراف می رسند. در همه روستاهای پیرامون شهر خر بزه به قدری فراوانست که در فصل بخصوصی آنرا خشک می کنند و مانند انجیر یکسال نگاه می دارند، و به کار می برند. خر بزه را بدین گونه خشک می کنند: آنرا پاره و به قاچهای بزرگ تقسیم می کنند، پوست آنرا می گیرند و آنگاه در جلو آفتاب می گذارند تا خشک شود. و پاره سمرقند همانست که ناصر خسرو بدان اشاره کرده:

پند به مزه چو قند بشنو بی عیب چو پاره سمرقند^۶

۱- دیوان حافظ ص ۳۳۲ .

۲- احسن التقاسیم ص ۳۲۵ ، عقدا لفرید ج ۶ ص ۲۵۴ .

۳- مسالک الممالک ص ۲۲۷ . ۴- سفرنامه کلاویخو ص ۲۸۵ .

۵- دیوان فرخی ص ۳۷۷ . ۶- سفرنامه کلاویخو ص ۴-۲۸۳ .

۷- دیوان ناصر خسرو ص ۹۰ .

درهم سمرقندی: ابن حوقل گوید: سکهٔ سمرقند، درهم اسماعیلی و مکسرهٔ عریض و دینار است و از سکه‌های بخارا به‌جای اسماعیلی، تجریده است که جواهر گوناگون بر آن نشاندہ شده است.^۱

دیگک و سایر ابزار سمرقند: از سمرقند جامه‌های سیمگون و سمرقندی و انواع دیگهای بزرگ مسین و قمقمه‌های خوب و چادرها و رکابها و شکیمه‌ها و تسمه‌های چرمی به عمل آید.^۲ و مسگران سمرقند دیگهای زیبایی می‌ساختند، که بیش از هزار لیتر ظرفیت داشت. و درموزه‌های شوروی نمونه‌های چند از این دیگها دیده می‌شود که از خزانه‌های بخارا و خیوه برداشته.^۳

سرو سمرقندی:

ای دو لب تو قافلهٔ قند شکسته قد توسر و سمرقند شکسته^۴

سنبل سمرقند:

از سنبل زیبا و از آن نکهت زلفش آتش به دل جمله خورشید و شانست

گل آن به زردی مایل است. و برگش باریکتر از موی، مشکین مانند و خوشبوی است. و پیاز آن برابر جوز هندی می‌شود. و چون از پیاز آن قدری بر آتش گذارند بوی خوب می‌دهد. و در بهار که پیازش تازه باشد، کوفته در داش گلاب کشی گذارند، از وی عرقی حاصل می‌شود که بوی وی به مشک برابر می‌کند. و در سمرقند به طریق گلاب در شیشه کرده، محافظت می‌نمایند. پیاز وی را در عرق در کردیل کاشته به دستور لالهٔ کوهی، محافظت نمایند.^۵

سیاه سمرقندی: نوعی ماش است و هر وی گوید: از سیاه سمرقندی و زرد هر یوه و سفید بخاری، فاما در برگش تعجب تمام است، که خورشید به هر جانب

۱- ترجمهٔ صورة الارض ص ۲۲۷. ۲- احسن التقاسیم ص ۳۲۵.

۳- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۶۸.

۴- دیوان سوزنی ص ۳۳۵. ۵- ارشاد الزراعه ص ۱-۲۲۰.

میل کرد روی بدان طرف دارد. و سمرقندی کاشتن بهتر از هر یوه است. و اگر سمرقندی را در بهار کارند. دانه نمی بندد^۱.

سیب سمرقندی :

دلشاد زی بدانکه بود ما را لب قند و روی سیب سمرقندی^۲

گفتم از سیب سمرقندی به و نار خجند

با زبندان و لب چون قند گفتا به نبود^۳

شاهسپرم سمرقندی : «ریدك (غلام خسرو) که از لطایف مشمومات و قوفی

کامل داشت ، در جواب خسرو که پرسید بوی بهشت چگونه است ؟ گفت : اگر بوی

شراب خسروانی و گل فارسی و شاهسپرم سمرقندی و ترنج طبری و نرگس مسکی

و بنفشه اصفهانی و زعفران قمی و بونی [بوانی] و نیلوفر سیراوانی و [ند] که

مخلوطی از سه چیز معطر است، [عوددهندی ، و مشک تبتی ، و عنبر شیجری]

را فراهم آری ، از بوی بهشت بویی توانی برد^۴.

شفتالوی سمرقندی : در کتاب ارشادالزرّاعه ضمن انواع شفتالوهای هرات،

به دو نوع آن برمی خوریم که به شفتالوی سمرقندی و بلبلی سمرقندی معروف

بوده است^۵.

شکر انگور سمرقند :

از شکر انگور سمرقندیان سیب زبندان تو نوشین تر است^۶

۱- ارشادالزرّاعه ص ۹۷ . ۲- دیوان مسعود سعد ص ۵۲۸ .

۳- دیوان کمال خجندی ص ۱۲۰ ، مکتوبات رشیدی ص ۲۰۰-۱۹۹ .

۴- شاه خسرو و غلامش ، چاپ انوالا ص ۹۴ - ۶۸ به نقل از ایران در زمان

ساسانیان ص ۴۹۹ .

۵- همان کتاب ص ۲۳۴ . ۶- دیوان کمال خجندی ص ۶۴ .

عروس سمرقندی :

پردگی انگلیس و بردگی روس لعبت کشمیر و عروس سمرقند^۱

غنغب سمرقندی :

مهی خطش حبشی، غنغبش سمرقندی

بتی تنش ختنی و لبش بدخشانی^۲

فندق سمرقند: اصطخری گوید: فندق آنجا (اندراب) به از فندق سمرقند باشد.^۳

فولاد سمرقندی : مرکز عمده ساختن فولاد، سمرقند و بعضی بلاد خراسان و

آذربایجان بود معذک شمشیر چالک فارس و یمن بسیار ممتاز بود.^۴

کارگاه سمرقند :

چنان کارگاه سمرقند شد زمین از دربلخ تا خاوران^۵

کاغذ سمرقندی : مقدسی گوید : کاغذ سمرقندی بی نظیر است^۶ . و از وی

کاغذ خیزد که به همه جهان ببرند و رشته قنّب خیزد^۷ . و ابن الفقیه در تفسیر این

کلام خدا: « وَ قَدَّرَ فِيهَا اَقْوَاتَهَا » گوید : این است که مثلاً کاغذ را در سمرقند

و بردی را در مصر جای داد^۸ . و ناصر خسرو گفته : و آنجا (طرابلس) کاغذ نیکو

سازند ، مثل کاغذ سمرقندی بل بهتر^۹ . و ثعالبی گوید : کاغذ از خاصه‌های شهر

سمرقند است . و این کاغذ، کاغذهای مصری و پوستهایی را که پیشینیان بر روی آنها

۱- دیوان ادیب الممالک ص ۱۶۹ . ۲- تجربه الاحرار ج ۱ ص ۲۸۷ .

۳- مسالك الممالک ص ۱۵۶ .

۴- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۶۷ . ۵- دیوان منوچهری ص ۶۷ .

۶- احسن التقاسیم ص ۳۳۶ ، لطائف المعارف ص ۲۱۸ .

۷- حدود العالم ص ۱۰۸ ، مسالك الممالک ص ۲۲۷ .

۸- سورة ۴۱ فصلت ، آیه ۱۰ . ۹- مختصر البلدان ص ۳-۸۲ .

۹- سفرنامه ناصر خسرو ص ۱۶ ، عجائب المخلوقات ص ۳۴۰ ، تاریخ بیهق ص ۲۸ .

نوشتمندی بیکاره گذاشت، باین فرق که این کاغذ نرمتر و بهتر و به صرفه نزدیکتر است و جز در سمرقند و چین وجود ندارد. و باز از قول صاحب مسالك الممالك ذکر کرده، گوید: کاغذ از چین به سمرقند افتاد، و در میان اسیرانی که در جنگ اطلح، زیاد بن صالح آنرا اسیر کرده بود، کسی بود که به صنعت کاغذ سازی آشنایی داشت. و او کاغذ سازی را به سمرقندیان آموخت. و بعدها این صنعت فراوان گشت تا مردم سمرقند را مال التجاره شد. و خبر آن و استفاده از آن در سراسر عالم عمومیت پیدا کرد.^۱

چون نویسم وصف لغت، نامه گلبندی شود

دفتری باشد اگر کاغذ، سمرقندی شود^۲

کرم ابریشم: سمرقند و بخارا از قدیمترین شهرهایی بودند که به تربیت کرم ابریشم دست زدند.^۳

نعیم سمرقندی:

همه نعیم سمرقند سر به سر دیدم نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت^۴
و از خاصه‌های دیگر سمرقند، نوشادر و جامه‌های و زاریه، و از خاصه‌های سغد سنگ رهجی و نمک کشتی است. و نمک کشتی مادّتی است که از غارهای کوههای آنجا به دست آید، و این نمک را از آن کوهها ببرند، و رنگ آن سرخ است. و چون کوفته شود سخت مفید گردد، و از هر نمک دیگر شایسته‌تر است.^۵

سمنان: منسوب آن به عربی سیمنی^۶ باشد، و آن شهری است میان دامغان و خوار ری. یا قوت گوید: در این شهر دستمالهای خوب به عمل آید. و موقعی که

۱- ثمار القلوب ص ۵۴۳، ترکستاننامه ج ۱ ص ۵۰۷.

۲- محسن تأثیر تبریزی - آندراج.

۳- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۵۹، مکتوبات رشیدی ص ۱۹۰.

۴- دیوان فرخی ص ۴۳۳.

۵- ثمار القلوب ص ۵۴۳، ترکستاننامه ج ۱ ص ۵۰۷. ۶- آندراج.

من آنرا دیدم دارای درختان و انهار و بوستانهای فراوان بود، و در خلال خانه‌های آنان چشمه‌های روان و درختان گرانبار بود، جز اینکه خرابی بر او مستولی شده بود.^۱ و بعضی از فرآورده‌های آنجا عبارتست از:

جامه‌های سمنان: سمنان از لحاظ تهیه پارچه برای مندیله و عمامه شهرت داشت.^۲
خر بزه سمنان:

رو به سمنان خر بزه درسرخه سمنان بین!

تابدانی خر بزه چون سرخه در گرگاب نیست^۳

گیل سرشور: معادن گل سرشور در سمنان و سیستان و بلوچستان و گیلان وجود دارد.^۴

میوه‌های سمنان: حمداله مستوفی گوید: از میوه‌های آنجا فستق و انجیر به غایت نیکو باشد.^۵

سمنندر: نام ولایتی است از هندوستان که چوب عود از آنجا آرند.^۶

سمندور: نام ولایتی است که از آنجا عود آرند.^۷ و نزدیک مولتانست.^۸

قلم از مصر بود آب گل از جور دویت از عنبرین عود سمنندور^۹

ز خرخیز و سمندور و ز قیصور بیارد بوی مشک و عود و کافور^{۱۰}

از سمندور تا بخیزد عود تا همی ساج خیزد از سمندور^{۱۱}

یا قوت گوید: سمندر و سمندور و سمندو هر سه نام یک شهرند از سغاله هند.^{۱۲} و

۱- معجم البلدان، ترجمه سفرنامه ابودلف در ایران ص ۸۰.

۲- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۷.

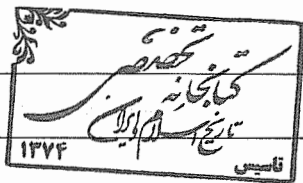
۳- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۱۱. ۴- جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۴۳.

۵- نزهة القلوب، مقاله سوم ص ۱۶۱. ۶- برهان قاطع.

۷- برهان قاطع. ۸- منتهی الارب.

۹-۱۰:۹- ویس و رامین ص ۳۵۷، ۴۱۷. ۱۱- خسروی - لغت نامه.

۱۲- معجم البلدان.



حکیم مؤمن گفته: اقسام عود هریک به اسم بلد آن موسوم اند مثل سمندوری و هندی و غیرهما^۱.

سمنگان ، سمنجان (معرب): شهر است به خراسان، اندر میان کوه نهاده و آنجا کوههاست از سنگ سپید چون رخام . و اندر وی خانه‌هایی کنده است و مجالسها و کوشکها و بتخانه‌هاست ... و از او نمید نیک خیزد و میوه بسیار^۲. حمداله مستوفی گوید: از ولایت طخارستانست ... و آب فراوان و باغستان بسیار دارد، و از میوه، انگور و انجیر و شفتالو و فستق به غایت فراوان و خوب باشد^۳.

سمهر: سمهر نام دیهی است در حبشه . یاقوت گوید: از شخص موثقی شنیدم که این دیه در جزایر نیل است. و نیزه‌های سمهری^۴ به آن دیه منسوبست . و آنانکه سمهر را نام زنی می‌دانند که نیزه راست می‌کرده، نظرشان بر ظن^۵ و گمان استوار است^۶. و متنبی گوید:

وَإِنْ عَمَّرَتْ جَعَلَتْ الْحَرْبَ وَالِدَةً

وَ السَّمْهَرِيَّ أَخًا وَالْمَشَرِيَّ أَبًا^۷

سنجار: قلعه‌ایست در نواحی موصل و دیاربکر^۸. و از سنجان بادام منقی^۹ و انار دانه و نی و سماق به حاصل آید^{۱۰}. و باغستان فراوان دارد. و سماق و زیتون و انجیر و میوه‌های فراوان دارد^{۱۱}. و در ناحیه سنجان و در جنوب کردستان لیموهای درشت می‌روید. و مرکبات در تمام مناطق گرم بین النهرین و ناحیه سنجان کاشته

- ۱- تحفه حکیم مؤمن ص ۱۸۸ .
- ۲- حدود العالم - لغت نامه .
- ۳- نزهة القلوب ، مقاله سوم ص ۱۵۶ .
- ۴- معجم البلدان ، اقرب الموارد . متن اللغة .
- ۵- دیوان ابوالطیب متنبی ج ۱ ص ۹۵ .
- ۶- برهان قاطع .
- ۷- احسن التقاسیم ص ۱۴۵ .
- ۸- نزهة القلوب ، مقاله سوم ص ۱۰۵ ، مکتوبات رشیدی ص ۲۰۳ .

می‌شد و گاه بیگانه باد سردی که از نواحی کردستان می‌آمد این درخت سودمند را از بین می‌برد.^۱

سنجان ، سلامه و سنجان و زوزن از توابع خواف است ... از میوه‌هایش انگور و خر بزه و انار و انجیر نیکوست . و در آنجا ابریشم و رونس بسیار باشد.^۲
سنجه : سنجه شهر کی است به شام، خرّم . و به نزدیک وی پلی است که اندر همه جهان از آن نیکوتر و از آن عجب‌تر پل نیست.^۳

سند : اعراب سینه را به طور کلی بر ایالت بزرگی اطلاق می‌کردند که در خاور مکران واقع شده و امروزه قسمتی از آنرا بلوچستان گویند . و قسمت دیگر جزو سند کنونی است.^۴ و صاحب حدود العالم آرد : از این ناحیت پوست و چرم و ابانکهای سرخ و نعلین و خرما و پانید خیزد.^۵ و حمداله مستوفی گوید: سند مملکتی بزرگ است... که درونبات و نیشکر و ثیاب بسیار بود.^۶ و از سند قسطنطنیه و خیزران خیزد.^۷ و از آنجا بعضی داروها آرند، رمح به جهت نیزه و شتران بختی به جهت فحل.^۸ و در کتب طب قدیم آمده: بطیخ زرقی ... و بطیخ سندی و شامی و فلسطینی، بطیخ هندی است.^۹

سند ایل : سند ایل قصبه بلاد چین و دارالملک آنست... و آنجا کشت و برز و سبزیجات و میوجات و چیزهای خوب و انواع عطرها مانند : قر نفل و دارچینی، و انواع گوهرها مانند : یاقوت و امثال آن و طلای فراوان وجود دارد. و مردم آن زیباروی، کوتاه قد بوده و سری بزرگ دارند. و جامه‌هایشان از حریر و زیورهایشان

- ۱- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۵۲ .
- ۲- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۸۳ .
- ۳- حدود العالم - لغت نامه .
- ۴- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۵۵ .
- ۵- حدود العالم ص ۱۲۴ .
- ۶- نزهة القلوب ج ۳ ص ۲۰۹، ۱۶۸ .
- ۷- مسالك وممالك ص ۷۱ .
- ۸- جهان نامه ص ۱۰۴ .
- ۹- تحفة حکیم مؤمن ص ۵۰ .

از استخوان فیل و کرگدنست . و درهای خانه آنان از چوب آبنوس است . و گروهی از مردمش بت پرست و مانوی و مجوس اند و به تناسخ عقیده دارند ... و آنجا معبد بزرگی است که در آن بت‌های متعدد و پیکره‌هایی قرار داده‌اند . و مردم آن در ساختن چیزهای ظریف و دقیق دست دارند . و از کشتن حیوانات خودداری کنند و آنرا ناپسند دانند^۱ .

سندور : سَنَدُور نام شهر است که ساج از و خیزد^۲ .

از سمندور تا بخیزد عود تاهمی ساج خیزد از سندور^۳

سودان : شهرهای بسیار و سرزمین وسیعی را در برمی‌گیرد . شمال آن به سرزمین بربرها و جنوب آن به بیابانها ، و مشرق آن به حبشه ، و مغرب آن به بحر محیط منتهی می‌شود . هوای آن بسیار گرم است . و مردمش از شدت گرما جامه نپوشند . و طلای آنجا فراوانست . و جانوران عجیبی مانند فیل و کرگدن و زرافه ، و درختان بزرگی که در سایر بلاد پیدا نمی‌شود در آن وجود دارد^۴ . و مردمش به شادی و طرب مشهورند ، چنانکه از عمر خطاب روایت کنند که کعب الاحبار را گفت : اخلاق خوب و بد مردم سرزمینهای مختلف را برای من توصیف کن . کعب پاسخ داد : ای امیر المؤمنین ! چهار صفت باشد که در مردم چهار سرزمین نتوان یافت : سخا در مردم روم ، وفا در ترک ، شجاعت در قبط و غم در سودان^۵ . و از چیزهایی که بدان منسوبست ، عبارتست از :

بخورالسودان : این گیاه را به هندی «سبیت» نامند . و آن نباتی است مشبک

و به قدر شبری ، و شاخه‌های مشبک او مایل به لاجوردی ، و گلشن سفید و با رطوبتی که به دست می‌چسبد^۶ .

- ۱- آثار البلاد ص ۴۶ .
- ۲- فرهنگ فرس اسدی .
- ۳- خسروی - لغت نامه ذیل سندور .
- ۴- آثار البلاد ص ۲۴ .
- ۵- نخبه الدهر ص ۲۷۱ .
- ۶- تحفة حکیم مؤمن ص ۴۵ .

زهررد سودان : معدن او در ولایت سودان مغرب باشد . و در بربر ، بالای صعید مصر هم می‌گویند معدن او باشد، و عزت او در بلاد هند بیشتر از دیگر مواضع بود . و بهترین انواع او را زبرجد خوانند^۱.

زیت السودان : روغن ثمری است مثل بادام کوچکی ، و لوزالبربر نامند . و از درخت خارناک بهم می‌رسد . و خار مذکور را دواب می‌خورند . و در عراق تنکس نامند ، و بادام کوهی نیز نامند . و به طعم روغن شیرین خوشبوست^۲ .
سودانی ، سودانیته : مرغی باشد سبز رنگ، و منقار درازی دارد . و درختان را به منقار سوراخ‌کند و آنرا به شیرازی دار نمک خوانند^۳.

لوزالسودان : لوزالسودان و لوزالارجان به لغت مغربی لوزالبربر است^۴ .
سوس : مغرب شوش است و آن شهری است از خوزستان ، دارای بستانها ، ترنجش چندکف دستی است . و در «المشترک» آمده: سوس شهر است کهن از خوزستان و گور دانیال آنجاست^۵ . و در آن جامه‌های سوسی از نوع خز و غیره به عمل آید^۶ . و از سوس شکر فراوان و بز^۷ و انواع خز^۸ خیزد^۹ . و جنسی از ترنج خیزد کی آنرا « پنچ انگشت » گویند ، به غایت خوشبوی . و به سوس جامه‌های خز^{۱۰} خیزد ، و به قرقوب و سوس طراز سلطان باشد^{۱۱} .

احمد لیث آن مخنث فش که همه خز و توی و سوسی است^{۱۲}
مس سوسی : در آیین شهرداری آمده : مسگران نباید مس قرمز را با مس

- ۱- نفائس القنون ج ۳ ص ۳۳۷ .
- ۲- تحفه حکیم مؤمن ص ۱۴۱ .
- ۳- برهان قاطع .
- ۴- تحفه حکیم مؤمن ص ۲۳۴ .
- ۵- تقویم البلدان ص ۳۵۹ .
- ۶- عقدا القرید ج ۶ ص ۲۵۳ .
- ۷- احسن التقاسیم ص ۴۰۲، ۴۱۶ .
- ۸- مسالك الممالك ص ۹۲ ، فارسنامه ابن بلخی ص ۵۰ .
- ۹- دیوان انوری ج ۲ ص ۵۶۷ .

سوسی یا مس گرم را به مس سرد بیامیزند.^۱

سوسن: یکی از دهستانهای اهواز است. شهر کوچکی است که عروج یا «عروج» هم نامیده می‌شود، و اطراف آن شهر باغستانی است پر از انگور و نارنج و اترج و لیمو.^۲

سولقان: دهی جزء بخش کن شهرستان تهران است. و محصول آن غلات، گردو، سیب، گلابی و آلو بالوست.^۳

به عشق آب انار و به شوق رب انار مقیم ساوه، مهاجر به سولقان و کنم^۴

سوناخ: شهرکی است از پاراب [به ماوراءالنهر] و بسیار نعمت. و از وی کمانه‌ها نیک خیزد که به جایها برند.^۵

سیام: نام کوهیست ما بین سمرقند و تاشکند، و به سمرقند نزدیک است. گویند مقنّع خراسانی که او را حکیم بن عطا می‌گفتند. به زور سحر و شعبده، مدت دو ماه از چاهی که عقب کوه سیام کنده بود، ماهی برمی‌آورد و آن ماه از پس آن کوه طلوع می‌کرد و تا پنج فرسخ در پنج فرسخ نور آن ماه می‌تافت.^۶

نه ماه سیامی نه ماه فلک که اینت غلامست و آن پیشکار^۷

کوه سیام: به عنوان مظهر وقار و سنگینی، ضرب المثل بوده:

گرچه به هنگام حلم، کوه تن اوی کوه سیامست که کس نبیند جنبان^۸

مرکبی کو چو بیستون نبود چون تواند کشید کوه سیام^۹

سیب: نهری است در بصره. و دیهی بزرگ به همان نام دارد. و شراب آن معروف است.^{۱۰}

- ۱- همان کتاب ص ۱۵۰.
- ۲- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۶۴.
- ۳- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱.
- ۴- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۵۶.
- ۵- حدود العالم ص ۱۱۸.
- ۶- برهان قاطع.
- ۷- ۸۰۷- دیوان رودکی ص ۴۸۲، ۴۶۹.
- ۸- ۹- دیوان فرخی ص ۲۲۹.
- ۱۰- معجم البلدان.

و قَهْوَةٌ مِثْلَ عَيْنِ الدِّيكِ، صَافِيَّةٌ
مِنْ خَمْرٍ عَائِنَةٌ، أَوْ مِنْ خَمْرٍ قَرِ السَّيْبِ^۱

سیراف: نام شهری بود در کنار دریا، در جانب جنوبی شیراز. و اکنون خرابست، جز يك محله از آن باقی نمانده و وی را بندر طاهری گویند. و از توابع بندرکنگانست^۲. و ابن بلخی گوید: سیراف در قدیم شهری بزرگ بوده است و آبادان و پر نعمت و مشرع بوزیها و کشتیها و به عهد خلفای گذشته ... در وجه خزانه بودی سبب آنکه عطر و طیب از کافور و عود و سندل و مانند آن دخل آن بودی و مالی بسیار از آنجا خاستی و تا آخر روزگار دیلم هم برین جملت بود^۳. و از سیراف متاع دریا خیزد، چون: عود و عنبر و کافور و جواهر و خیزران و عاج و آبنوس و پلپل و سندل و دیگر گونه طیب و داروها، و از آنجا به آفاق برند^۴. و به قول مقدسی از سیراف فوطه و لؤلؤ و ازارهای کتانی و ترازو و بر بهار به دست آید^۵.

سیرجان: این شهر از بلاد کرمانست. و آنجا به مقدار فراوانی بز^۶ به عمل آید. و هر چه از نوع تخت و نظایر آن در قم ساخته شود در سیرجان نیز به عمل می‌آورند لکن بد خوبی ساخته‌های قم نباشد^۷. و حاصلش غله و پنبه و خرما بود^۸. و محصول این بلوک بیشتر گندم و جو و روناس و تریاک است ... و پنبه اینجا بیشتر حمل بندر عباس و بمبئی می‌شود، و خر بزه زیاد و بسیار خوب عمل آید، در همه بلوکات کرمان خر بزه دارد، اما به این شهد و لطافت و وفور در هیچ بلوکی نباشد، و خر بزه آنجا چون تخم نازک است به بلاد دور حمل نمی‌توان کرد. و پسته این بلوک مسلماً از پسته همه معموره عالم بهتر است، زیرا که پسته خوب منحصر به

- ۱- دیوان ابونواس ص ۷۶ .
 ۲- فارسنامه ناصری - لغت نامه .
 ۳- فارسنامه ابن بلخی ص ۱۷۲-۳ .
 ۴- مسالك الممالك ص ۱۳۴ .
 ۵- احسن التقاسیم ص ۴۷۰ .
 ۶- احسن التقاسیم ص ۴۷۰ .
 ۷- نزهة القلوب ، مقاله سوم ص ۱۴۱ .

ایرانست . و در ایران، دامغان و قزوین به خوبی پسته معروف است . انار بعضی از دهات آنجا شیرین و لطیف است، شبیه به انار کن سلیمان (سولقان) طهران می باشد^۱ .
 سیرچ : نام یکی از دهستانهای شهداد شهرستان کرمان است که تاخبیص پنج فرسخ مسافت دارد . انار و انجیر و به ، زیاد عمل می آید ، به گواشیر می آورند . و محصول عمده آن انگور ، سیب ، به ، هلو ، انار و انجیر می باشد که به خوبی معروفست^۲ .

سیروان : نام آنرا ماسبدان نیز گویند . و آن شهر است کهن در میان کوهها و درهها ساخته شده و از این حیث مانند مکه است . آب چشمه هایش از میان شهر می گذرد^۳ . یاقوت گوید: سیروان از قراء جبل است و موضعی است در فارس که آنرا شیروان نیز گویند^۴ . و آنرا ماست بندان نیز گفته اند^۵ . و غلام موقعی که بوی بهشت را برای خسرو پروریز توصیف می کند از نیلوفر سیراوانی که بسیار معروفیت داشته نام می برد^۶ .

سیستان، سگستان، سگزستان، سجستان: ناحیتی است، قصبه اورازرنگ خوانند... و آنجا برف نبود و ایشان را آسیاهاست بر باد ساخته و از آنجا جامه های فرش افتد ، بر کردار طبری و زیلوها بر کردار جهرمی، و خرماي خشك و انكزد. و شهری باحصار است و پیرامن او خندق است^۷ . و در استواری ارگ سیستان فرخی گفته :
 جنگها کرده چو جنگ دشت بلخ قلعه ها کنده چو ارگ سیستان^۸
 ابن حوقل گوید: ناحیتی است فراخ نعمت و پر طعام و دارای خرما و انگور فراوانست

۱- جغرافیای کرمان ص ۱۵۲ .

۲- جغرافیای کرمان ص ۱-۹۰ ، فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸ .

۳- تقویم البلدان ص ۴۷۹ .

۴- معجم البلدان .

۵- آنندراج .

۶- ایران در زمان ساسانیان ص ۴۹۹ .

۷- حدود العالم ص ۱۰۲ .

۸- دیوان فرخی ص ۲۶۳ .

و مردم آن توانگرند. و ازیابان واقع در میانهٔ سیستان و مکران انغوزهٔ فراوان به دست آید. تا آنجا که غالب طعامشان از انغوزه باشد. در همهٔ خوراکهایشان به کار برند^۱. و مقدسی گوید: از سجستان انواع خرما و زنبیل و طنابهای لیفی و حصیر خیزد^۲.

ارند برند سیستان: بیخی است شیهه پیاز شکافته و از سیستان آرند. ومؤلف تذکره گوید که آن بیخ سوسن سفید است که به فارسی آنرا سوسن آزاد نامند و زنبق عبارت ازوست^۳.

اسپرغم سیستان: در سیستان به فصل زمستان میوهٔ تر باشد. همچنانکه به تابستان سال تا سال. و اسپرغمه‌ها نیکو، و همه ساله بَرهٔ شیرمست یافته شود. ماهی تازه به همه اوقات که ایزد تعالی^۱ آنرا اندر کتاب خود ستوده است^۴.

افسر سگری: نام سازی است از مصنّفات باربد که در زمان قدیم در ملک سیستان متعارف بوده^۵.

بگیر بادهٔ نوشین و نوش کن به صواب

به بانگ شیشم، بابانگ افسر سگری^۶

افعیهای سیستان: گزند و سوء اثر آنها ضرب المثل است، چنانکه به اژدهاهای مصری، و جرّاره‌های اهوازی و کژدمهای شهر زوری تمثّل جویند^۷. و ابن فندق گوید: افاعی سجستان مانند ثعابین مصر بود و گفته اند که:

«أَفَاعِي سَجِسْتَانَ كِبَارُهَا حَسُوفٌ، وَ صِغَارُهَا سِيُوفٌ» و عهد اهل

سجستان با عرب این بود که چیز و (خارپشت) نکشند که اگر چیز و را هلاک کنند

- ۱- ترجمهٔ صورة الارض ص ۱۵۵ .
 ۲- احسن التقاسیم ص ۳۲۴ .
 ۳- تحفة حکیم مؤمن ص ۱۸ .
 ۴- تاریخ سیستان ص ۱۲ .
 ۵- آنندراج .
 ۶- دیوان منوچهری ص ۱۳۸ .
 ۷- ثمار القلوب ص ۴۲۵ ، رك به : حیوة الحیوان دمیری ص ۲۴ .

در آن ولایت از افعی فتوان بود^۱. و ابن‌الفقیه گوید: مردم جبل از گرمای سخت و وبای بصره ... و افعی سیستان آسوده‌اند^۲.

امرود سجستانی: حمداله مستوفی گوید: در قزوین نوعی امرود است که به امرود سجستانی معروف می‌باشد^۳.

انگژد سیستان: از بیابانی که میان سیستان و مکران است غلبه بسیار خیزد از انگژد. چنان کی هیچ طعام، ایشان را بی انگژد نبود^۴.

انگور: سجستان دباری است پر نعمت و در آن خوردنیها و نیز خرما و انگور فراوان باشد ... و از بیابان، انفوزه به مقدار زیاد به دست آرند و قوت غالبشان از وجه آن باشد^۵.

حبّ سجستانی: حب سجستانی دانه قاقله است^۶.

حصیر بافی: بهترین کارخانه‌های این کالا (حصیر) در سیستان است، چون به این ولایت زودتر از همه جا وارد می‌گردد^۷.

خرمای سیستان: سیستان سرزمین خرّم^۸ و پراز خوردنی بوده است، انگور و خرمای خوب داشته^۹. «کار ایشان [در ایش] چون خرمای سیستانی باشد: هم خرما باشد اما جلوه را نشاید^{۱۰}».

دستار سگری: نظامی عروضی گوید: «فرخی را سگری دید بسی اندام، جبّه‌ای پیش و پس چاک پوشیده، دستاری بزرگ سگری وار درس، و پای و کفش بس ناخوش، و شعری در آسمان هفتم^{۱۱}».

۱- تاریخ بیهق ص ۲۹-۳۰ . ۲- ترجمه البلدان ص ۸-۵۷ .

۳- نزهة القلوب، مقاله سوم ص ۵۹ . ۴- مسالك الممالك ص ۱۹۶ .

۵- تقویم البلدان ص ۳۸۷ . ۶- تحفة حکیم مؤمن ص ۸۱ .

۷- سفرنامه شاردن ج ۴ ص ۳۶۲ . ۸- حواشی جغرافیای حافظ ابرو ص ۵۴ .

۹- انس التائبین ص ۸۳ . ۱۰- چهار مقاله نظامی ص ۳۶ .

بر کند ز بر قرخی و افکند از سر

آن حلهٔ دهقانی و آن سگری دستار^۱

زر آبریز: اندر کتاب بلدان و منافع آن که یاد کرده‌اند که از هر شهری چه خیزد، گفته‌اند که از سیستان زر آبریز خیزد و ما را اصل آن معلوم نبود.

سنگ یرقان: و آن سنگی است خرد که در زمین سیستان و زاول خیزد... و آورده‌اند که سنگ یرقان سنگی است مدور و سیاه لون خرد که در آشیان خطافی باشد^۲.

شکر پنیر سجستانی: شکر پنیر اسم فارسی فایندسنجری، معمول سجستان است^۳.
شیر سیاه سیستان:

ز آتشین تیغی که خاکستر کند دیو سپید

شعله در شیر سیاه سیستان افشاندند^۴

صباغان سیستان: «در هر ناحیتی و ولایتی چیزی بود بدان ناحیت و ولایت منسوب. گویند: حکمای یونان، زرگران حران... کاغذیان سمرقند، صباغان سیستان...»
مشر به‌های سیستانی: مردم سیستان راست ساختن مشر به‌های سیستانی، و گونه‌گونه کوزه و ابزار بسیاری دیگر که از برنج و روی سازند^۵.

سیمیل، صقلیه: نام جزیره‌ایست بزرگ به ایتالیا در دریای مدیترانه. در این جزیره چه در دورهٔ خلفای فاطمی و چه در دورهٔ وایکینگها، بافتن پارچه‌های ابریشمی زربفت و قلابدوزی و تهیهٔ پارچه‌هایی که زمین‌اش ابریشم و نقشهای آن از طلا باشد، بسیار معمول بود^۶.

- ۱- دیوان ادیب الممالک فراهانی ص ۲۷۵ . ۲- تاریخ سیستان ص ۱۷ .
- ۳- تنسوخنامه ص ۱۴۴ . ۴- تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۶۷ .
- ۵- دیوان خاقانی ص ۱۰۴ . ۶- تاریخ بیهق ص ۲۸ .
- ۷- ترجمهٔ البلدان ص ۸۷ . ۸- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۸ .

سیلان ← سرانندیب : نام ولایتی است که دارچینی خوب از آنجا آورند^۱.
جزیره ایست که از کوهش یا قوت بهتر حاصل می شود^۲. و جوز بویا، دارچین، میخک
و قهوه جاوه در آنجا به عمل آید^۳.

سیمکان، صیمکان : نام ولایتی است از فارس^۴. و شهری خوش بوده است، و از
عجایب دنیا، و درختان خرما و ترنج و لیمو و مانند آن باشد. و شراب انگوری آنجا چنانست
که تا دو سه چندان آب بر آن نهند نتوان خورد^۵.

سینا : شبه جزیره ایست کوهستانی، در شمال شرقی مصر، میان خلیج عقبه. و
در تورات آمده که در همین محل موسی به پیغمبری برگزیده شد و الواح عشره
را خداوند بدو اعطا کرد^۶.

زهی قدت چو نخل طور سینا به دانش اوستاد پور سینا^۷
سیواس : شهری است در ترکیه در کنار رود قزل ایرماق^۸. و حمداله مستوفی
گوید : صوف سیواس مشهور است و از آنجا می آورند^۹.

سینیز : از اقلیم سیم است. شهری است بر ساحل دریای فارس و به بصره
نزدیکتر است از سیراف، و به قرب جنابه است. و آثار قدیمه آنجا دیدم که به عمارت
و آبادانی آن دلالت داشت. و اکنون خرابست و جز سالوکان آنجا کسی نیست^{۱۰}.
و صاحب حدود العالم گوید : شهری است بر کران دریا با نعمت بسیار و هوای درست

-
- ۱- برهان قاطع .
 - ۲- غیاث اللغات .
 - ۳- مسافرت به ارمنستان و ایران ص ۳۲۷ .
 - ۴- معجم البلدان .
 - ۵- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۷۳ ، رك : نزهة القلوب ص ۶-۱۸۵ .
 - ۶- فرهنگ فارسی دکتر معین .
 - ۷- دیوان ادیب الممالک فراهانی ص ۴۱ .
 - ۸- لغت نامه .
 - ۹- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۵۶ .
 - ۱۰- معجم البلدان .

و همهٔ جامه‌ها و سینی‌زی از آنجا برند^۱. و ابن حوقل گوید: در سینی‌زی جامه‌های سینی‌زی و در جنابه دستمال‌های جنابی و در توج جامه‌های توجی به دست می‌آید و هیچیک از جامه‌های دنیا بدان شباهت ندارند، اگر چه عالی‌تر و گرانتر از آن‌اند. باز می‌نویسد: پارچه‌های کتانی سینی‌زی معروف است، و همه در این امر اتفاق دارند که عطر آن چنانکه به این پارچه‌ها به سبب لطافت و نعومتی که دارند می‌چسبد، به هیچ پارچه‌ای نمی‌چسبد. و گروه دیگری معتقدند که این خاصیت کتان آنست^۲. و حمداله مستوفی در قرن هشتم گفته: شهری معمور است و کتان در آنجا هم کاشته و هم بافته می‌شود^۳. مقدسی گوید: از سینی‌زی جامه‌هایی شبیه قصب به عمل می‌آید و اغلب کتان را از مصر بدانجا آورند، و بیشتر آنچه امروز به کار می‌برند از موادی است که خود تهیه می‌کنند^۴.

شاپور ← سابور: یکی از دهستانهای چهارگانهٔ بخش مرکزی شهرستان کازرون است. لسترنج گوید: شاپور شهری پر نعمت بود، نیشکر و زیتون و انگور در آن فراوان به عمل می‌آمد و انواع میوه‌ها و گلها از قبیل انجیر و یاسمن و خرنوب آن فراوان بود، حاصلش غله و خرما و ترنج و نارنج و لیمو و انواع میوه‌های خوب گرمسیری بود... و مشمومات چون نیلوفر و بنفشه و یاسمن و نرگس بسیار بود و ابریشم نیز خیزد. در شاپور داروهای مختلف، همچنین نیشکر و اترج و بادام و زیتون و انواع میوجات و نوعی بید که از شاخه‌های آن سبب می‌سازند، به عمل می‌آید^۵. مقدسی گوید: در شاپور ده نوع روغن به عمل می‌آید مانند: روغن بنفشه، نیلوفر، نرگس، کارده، سوسن، زنبق، مورد، مرزنجوش، بادرنگ

- ۱- حدود العالم ص ۳-۱۳۲.
- ۲- ترجمهٔ صورة الارض ص ۶-۳۵.
- ۳- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۹۵.
- ۴- احسن التقاسیم ص ۴۴۲، رك به: فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۸۸.
- ۵- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴-۲۸۳، ۳۱۵.

و نارنج و میوه‌های فراوان و جوز و روغن و نرنج و نیشکر و بید و سپید به دست می‌آید که این روغن‌ها را به نقاط دور دست حمل کنند و از میوجات آن به مصر برند^۱. ابن حوقل گوید: در شاپور عطرهای روغنی به عمل می‌آید که به همه اجناس دیگر جز عطر خیزی و بنفشه کوفه برتری دارد^۲. در صدر اسلام شهر شاپور در ایران از جهت فرآورده‌های عطری مشهور بود. در این شهر متخصصین به تقطیر و استخراج قسم عطر مختلف مشغول بودند و از آن جمله بود عطر بنفشه، نرگس، یاس معمولی، یاس حاوی مورد و مرزنگوش. و مغان شاپور بودند که استخراج عطر قرنفل را به اهالی کوفه آموختند^۳.

دیبای زربفت و دینار شاپوری:

سائلان را دیبۀ زربفت شاپوری دهد

از عمانی درهم و دینار شاپوری دهد^۴

زر شاپوری:

چون عطا بخشی جهان پر زر شاپوری شود

چون سخن گویی جهان پر لؤلؤ مکنون شود^۵

و محتمل است دیبا و دینار نیشابوری هم باشد چه نیشابوری به صورت مخفف و معرب، شاپوری و سابوری هم آمده است.

شاپورخواست: نام شهری است از ولایتی واقع در بین خوزستان و اصفهان،

در بیست فرسخی نهاوند^۶. جغرافی نویسان عرب آنرا سابورخواست نوشته‌اند، نیز

۱- احسن التقاسیم ص ۴۴۳ و رك به: سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۱۵.

۲- ترجمۀ صورة الارض ص ۶۵.

۳- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۰.

۴، ۵- دیوان قطران ص ۴۷۸، ۹۹.

۶- مرصد الاطلاع ص ۲۰۸ ذیل سابورخواست.

در زمان ابن‌حوقل به سبب خرماهای خود معروف بوده است.^۱ شاش ← چاچ : شهری است به‌ماوراءالنهر که آنرا چاچ نیز گویند و کمانهای چاچی منسوب بدان شهر است.^۲ مقدسی گوید: از شاش زینهای چرمی عالی و جعبه‌ها و چادرها و پوستهایی که از ترك آورند و دباغی کنند، و برنج و سجاده‌ها و انواع صدره و میوه خشک و کمانهای خوب، چارپایان بارکش و پنبه که به ترکستان برند و انواع مقراض خیزد، و ظروف سفالینه آن بی نظیر است.^۳ امین احمد رازی گوید: شاش از شهرهای قدیم است و به بناکت نیز اشتهار داشته، اما امروز به تاشکند معروف است. اگر چه در شهرش به حیث عمارات و اسواق و دیگر صفات چندان تکلفی به کار نرفته، اما مضافاتش به حسب وفور گل و لاله و افزونی آب و هوا نهایت نضارت و لطافت دارد، خصوص لاله هفت رنگ که خاصه آن ولایت است، چه لاله‌زار تاشکند و گل‌سرخ بخارا بین‌الجمهور مشهور است.^۴ شاشی : قسمی از پارچه بوده که از شاش می‌آوردند.^۵

شاط : قلعه‌ای است به اندلس و در آن مویز مرغوب قرمز رنگ تلخ و ش فراوان است. و آنرا به همه شهرهای اندلس می‌برند.^۶ شاطی نوعی انگور منسوب به شاط در ایالت قرناطه، انگورهای درشت خوش نمایی به رنگ سرخ و لب ترش دارد که به همه نقاط اسپانیا صادر می‌شود.^۷

شاطبه : شهری است مشهور در مشرق اندلس و مشرق قرطبه و آنجا در ایام حکومت عرب بر اندلس کاغذ اعلا ساخته می‌شد و به دیگر شهرهای اندلس

- ۱- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۸-۲۱۷ .
- ۲- انجمن آرای ناصری.
- ۳- احسن التقاسیم ص ۶-۳۳۰ ، ترکستاننامه ج ۱ ص ۵۰۵ .
- ۴- هفت اقلیم ج ۴ ص ۴۹۶ ، نزهة القلوب ج ۳ ص ۲۰۲ .
- ۵- ترجمه محاسن اصفهان ص ۵۶ .
- ۶- الحلل السند سیه ج ۱ ص ۱۲۲ .
- ۷- فرهنگ دزی ج ۱ ص ۷۱۶ .

صادر می‌گردید^۱.

شافجره: از قرای حدود دزفول (اندیمشک) است و به حدود قرای شافجره و مطران مرغزاری است نیم فرسنگ در نیم فرسنگ و تمامت، نرگس خودروست. و هم در این حدود درختان اند، آنرا زرین درخت گویند. شکوفه زرد بسیار بقا دارد، اما ثمره نمی‌دهد^۲.

شام: نام مملکتی است که در گذشته شامل اردن و سوریّه و لبنان و اسرائیل بود. و امروز شام کشور سوریّه است. و ابن القریه در وصف آن گوید:

«عَرَوْسٌ بَيْنَ نَيْسَوْتِ جَلُوسٍ، أَطْوَعُ النَّاسِ لِمَمْخَلُوقِ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ»^۳.

و بعضی چیزها بدان منسوب است:

آبگینه شامی: ثعالبی گوید: این آبگینه آنچنان رقّت و صفا دارد که بدان مثل زنند. و یکی از حکما گفته: با دشمن آنچنان مدارا کن که با شیشه شامی، تا آنگاه که فرصتی دست دهد، یا خود شیشه به صدمت سنگ بشکند و خرد شود، یا تو به سنگ آنرا بشکنی و خرد کنی^۴.

هیبت و سهم تو بشکند دل اعداات چونان کز آهن آبگینه شامی^۵

ابوقانس شام: به لغت یونانی اسم غاسول رومی است. و ابوقانس و اوقانس نیز گویند. و در بلاد شام و مصر و انطاکیه بسیار است. نباتی است ما بین درخت و گیاه و برگش از برگ زیتون باریکتر و مابین برگها خارهای سفید دارد. و شکوفه آن سفید و شبیه به گل لبلاب و شاخه‌های او پراکنده و گل او را ساییده، دست به آن می‌شویند و به این سبب غاسول نامند^۶.

۱- معجم البلدان - لغت نامه .

۲- نزهة القلوب ج ۳ ص ۱۱۱ .

۳- محاضرات الادباء ج ۴ ص ۵۹۳ .

۴- ثمار القلوب ص ۵۳۲ .

۵- دیوان سوزنی ص ۹۰ .

۶- تحفة حکیم مؤمن ص ۱۱ .

احجار قیمتی شام : احجار قیمتی طبیعی و مصنوعی شام و مرجان و مروارید بحر احمر و منسوجات شام و مصر و موادّ مخدّره آسیای قدّامی، از جانب ایران به چین فرستاده می‌شد.^۱

آسارون شامی : آسارون لغت رومیست و بعضی از اطبّا او را ناردین خوانند. و سنبل برّی نیز گویند، یعنی دشتی.^۲ و آسارون شامی نوعی از آسارون که در زبانهای غربی آنرا آسارون اروپایی نامند.^۳

آفتیمون شام : آفتیمون لغتی است یونانی و به معنی دواء الجنون است و آن نباتی است بسیار سرخ . . . و برگهای بسیار ریزه، و گلش سرخ تیره.^۴ و از جزیره اقریطیا آورند از شام و بیت المقدّس.^۵
بادیان شامی : انیسون است.^۶

باقلی شامی : باقلا را از دیر زمان در مصر می‌کاشته‌اند و یکی از نامهای قبلی آن fel یا فلی بوده است که در آرامی مبدّل به فولا fula و در عربی فول شده است و امّا لغت باقلا به تحفیف، یا تشدید لام ظاهراً دارای ریشه آرامی است.^۷ و در کتاب الابنیه آمده است که : باقلی ریش رودکانی را سودکند . . . و باقلی شامی را ترّمس گویند.^۸

برنج شامی : برنج را شبه‌گویند از آن ازمس منقّاً و توتیای مدبّر به جلا و آب سازند. و آن مانند زر، زرد و روشن است. و بهترین برنج، شامی بود که نیک به زرها ننده باشد و تا اعتبارگرانی و سبکی نکنند و در آتش نبرند از زرتمیز نکنند.^۹
بساط شامی : نوعی افگندنی بود. و خاقانی گفته «مشاطه مصریش بر بساط

-
- ۱- ایران در زمان ساسانیان ص ۱۵۰ . ۲- ترجمه صیدنه - فرهنگ الابنیه .
۳- لغت نامه . ۴- تحفه حکیم مؤمن ص ۲۸ .
۵- نفائس الفنون ج ۳ ص ۱۳۷ . ۶- فهرست مخزن الادویه .
۷- ۸۰۷- فرهنگ الابنیه . ۸- عرائس الجواهر ص ۲۴۴ .

شامی نشانده ، دواج حکمت یمانی در دوش داده^۱ .

بصل شامی : بصل پیاز است ، و آن بر پنج نوعست : شامی و نبطی و زبزی و فار و بلبوس^۲ .

بلور شامی — آبگینه شامی :

مشک تبست بر بلور شامی آمیزد همی

زلف سنبل بوی تو در گردوسن گون ذقن^۳

بطیخ شامی : بطیخ خر بزه باشد. بطیخ سندی و شامی و فلسطینی ، بطیخ هندی است^۴ .

بطریق و اسقف شام :

دیار شام خالی کرد از بطریق و از اسقف

بلاد روم خالی کرد از قسیس و از رهبان^۵

توت شامی : پارسیان او را خر توت گویند و تود نیز گویند ... فرصاد را توت گویند . یعنی خر توت که او را در بعضی مواضع توت شامی گویند^۶ . و حکیم مؤمن گوید : شیرین او را نبطی و ترش او را شامی نامند^۷ .

جبهه شامی : جبهه جامه ایست پیش ناشکافته ، خلاف شقه که جامه پیش شکافته است . و نوعی جامه دراز مردان که بر روی دیگر جامه ها پوشند^۸ . و در صحیح بخاری در فصل پوشیدن جبهه آستین تنگ در سفر ، آمده : پیامبر به قضای حاجت رفت . وقتی بازگشت ، من آب برایش بردم ، او خود را شست و پاک کرد ، در حالی که يك جبهه شامی بر تن داشت^۹ .

۱- منشآت خاقانی ص ۱۶۰ .

۲- فرهنگ الابنیه .

۳- دیوان ازرقی ص ۶۴ .

۴- تحفه حکیم مؤمن ص ۵۰ .

۵- دیوان معزی ص ۵۸۱ .

۶- فرهنگ الابنیه .

۷- تحفه حکیم مؤمن ص ۶۵ .

۸- تاج العروس ، منتهی الارب .

۹- فرهنگ البسه مسلمانان ص ۴-۱۰۳ .

حریر شامی : حریری بوده است که در ولایت شام تهیه می‌شد . و در آیین شهرداری به این حریر اشاره شده است : «برخی شامی را به حریر شهری (بلدی) می‌آمیزند و به نام شامی فروشند» .

حنظل شامی: درخت حنظل را عاَلقم نیز گویند. و به سبب آنکه تخم حنظل تلخ باشد، تلخیها را به او تشبیه‌کنند. به لغت پارسی حنظل را کبست گویند. و بعضی خیار تلخ را گویند^۲. و به لغتی هندوانه^۳ ابوجهل خوانند .

ازخلق تو خار و حنظل شام گلشکر اصفهان بینم^۳

خراج شام : خراج چیز است که از حاصل مزرعات گیرند ، و باج را جهت حفاظت از سوداگران^۴.

ز رخشانی چو خورشید سما بود خراج شام يك سالش بها بود^۵
 خر بزه شامی ، میج^۶ ، دابوغه ، دابوقه : دلاع خر بزه فلسطینی است که آنرا خر بزه شامی و خر بزه هندی نیز گویند . و عامه مصر آنرا بطیخ الاخضر نامند^۶.
 خَسْرُوب شامی: خر نوب صیدلانی، خر نوب شامی است^۷. خر نوب و خَسْرُوب درختی است که او در کوههای شام بود... و اهل عراق او را قِثَاء شامی گویند. و لون او سیاه بود . و به لغت سریانی خر نوبا گویند ... جرم خر نوب شامی مسطح باشد و چون بشکنند میانه او سرخ باشد^۸.

خشکنانك شامی : فانی است که با آرد و روغن و شکر پزند^۹.

رازیانج شامی : رازیانج رومی و شامی انیسون است^{۱۰}.

۱- همان کتاب ص ۱۴۱ . ۲- ترجمه صیدنه ، ب ۳۹ .

۳- دیوان خاقانی ص ۲۵۵ . ۴- ناظم الاطباء .

۵- ویس و رامین ص ۱۴ . ۶- فرهنگ الابنیه، ذیل بطیخ .

۷- تحفه حکیم مؤمن ص ۱۰۰ .

۸- ترجمه صیدنه ، ب ۴۹ - فرهنگ الابنیه . ۹- فرهنگ فارسی معین .

۱۰- تحفه حکیم مؤمن ص ۱۲۵ .

راوند شامی: این راوند در عمان واقع در شام می‌روید و آن رگهایی است چوبی و دراز و گرد به ضخامت انگشتان و راوند ستور (دواب) نامیده می‌شود. زیرا دامپزشکان شربت آنرا به هنگام حرارت و سوزش کبد ستور به آن‌هایی خوراندند، و برای انسان مضر است.^۱

روغن شام: این روغن چنانست که در خوبی و صفا بدان مثل زنند. و آنرا زیت رکابی نیز از آن روی گویند که آنرا از شام بر روی شتر حمل کنند. و شام شهر است که از تمام شهرهای دیگر زیتونش بیشتر است.^۲

زقوم شامی: زقوم از اشجار است و حجازی و شامی می‌باشد. درخت نوع شامی بزرگتر از حجازی و خاردار و گلش زرد و ثمرش از هلیله بزرگتر و رسیده او شیرین و بی‌مزه و با عفوصت و مَغْشَی است.^۳

زنجبیل شامی: زنجبیل مأخوذ از لغت سانسکریت زنگبیر «Zingibir» و به فارسی شنگریر و به سریانی زنگبیل می‌باشد.^۴ و زنجبیل شامی راسن باشد، و آن نوعی از فیلگوش است. و بعضی بیخ راسن را گفته‌اند. مرئی آن جمیع دردهای سرد را نافع است.^۵

زیت رکابی ← روغن شامی.

زیتون شامی: کشت زیتون در شرق بسیار ناچیز بود ولی در مناطق اطراف مدیترانه نظیر اسپانیا، تونس، سیسیل (صقلیه) و شام (سوریّه) به حدّ وفور از آن بهره‌برداری می‌کردند.^۶ و شام و افریقای شمالی روغن زیتون را به تمام کشورهای اسلامی صادر می‌کنند. بسا اینکه شهر نابلس به فراوانی زیتون مخصوص است، بهترین آنرا از شام می‌آورند. و روغن زیتون را در حلب در درون چاهها نگهداری

- ۱- آیین شهرداری ص ۱۱۵ .
- ۲- ثمار القلوب ص ۵۳۲ .
- ۳- آیین شهرداری ص ۱-۱۲۰ .
- ۴- فرهنگ الابنیه .
- ۵- آنندراج .
- ۶- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۵۳ .

می‌کنند^۱. و زمخشری در تفسیر قول خدای تعالی: «لَا شَرْ قِيَّةَ وَلَا غَرْ بِيَّةَ»^۲ می‌گوید: این درخت در شام می‌روید و زیتون آنجای بهترین زیتون باشد^۳.
 زیره شامی: زیره را به عربی کَمُون گویند، و آن انواع است: کرمانی و پارسی و شامی و نبطی. کرمانی قویتر است^۴.

سیب شامی: در خوبی و خوشی سیب شام مثل زندقه. شاعری گفته:

تُفَاحَةٌ شَامِيَّةٌ مِنْ كَفِّ ظَبْيِي غَزَلِ
 مَا خُلِقَتْ مُذْ خُلِقَتْ لِغَيْرِ تِلْكَ الْقَبْلِ
 كَأَنَّهَا حُمُرُهَا حُمُرَةٌ خَدَّ خَجِيلِ

صنوبری گفته:

أَرَى الشَّامَ جَادَ بِنُفَاحِهِ لَنَا وَالْعِرَاقَ يَأْتُرُ جِيَّهُ

و مأمون در باب سیب می‌گفته: در سیب سرخی شراب و زردی گل سرخی با پرتو طلا و سپیدی نقره جمع شده است. و سه حس از آن برخوردار گردد: چشم از مشاهده رنگش، مشام از استشمام بویش و دهان از طعم خوشش. و هر ساله به عنوان خراج حِمص و دمشق مبلغ چهار صد و بیست هزار دینار و از بابت خراج ولایات شام (دمشق، حِمص، قِنَسَرین، اردن و فلسطین) سی هزار سیب به نزد خلفا حمل می‌کردند^۴. و بهترین سیبی، سیب شامی است^۵.

شامی: به روایت کاپتین لاین، زنان مرزوق پیراهن‌هایی از پارچه ابریشمی راه راه به تن می‌کنند که شامی نامیده می‌شود. این مسافر می‌افزاید که این پیرهنها را از مصر می‌آورند. ولی چون کلمه شامی به معنای چیزی است که محصول سوریه باشد، به گمان من، این نوع پیرهنها در سوریه ساخته می‌شد و از این کشور به

۱- الحضارة الإسلامية ج ۲ ص ۳۱۰.

۲- تفسیر کشاف، سورة نور، ذیل آیه ۳۵. ۳- الاغراض الطیبه ص ۵۹۴.

۴- ثمار القلوب ص ۵۳۲. ۵- الاغراض الطیبه ص ۶۰۰.

مصر می‌رفت، ولی چون ساکنان مَرزوق آنها را از تجار مصری می‌خریدند، تصور شده است که محصول مصر است. ظاهراً در اوایل امر نام آن قمیص شامی بوده، و به مرور زمان، کلمه شامی به تنهایی به معنای پیرهن ابریشمی راه راه شده است.^۱ شامیه: مراد از آن زن زیبای شامی است که ابونواس در بیت زیر در وصف آن گوید:

قَصْرِيَّةُ الطَّرْفِ، شَامِيَّةُ ال... خَلَوَّةٍ، فِي نَكْهَةِ زَنْجِيَّةٍ^۲

شاه بلوط شامی: نوعی از بلوط باشد به غایت شیرین، سموم را نافع است. مثانه را سود دهد و آنرا به رومی قسطل خوانند.^۳ و شاه بلوط ایشان (اندراب) به از شاه بلوطهای شامی است.^۴

شیشه شامی ← آبگینه شامی: شیشه‌های ظریف را از شام می‌آوردند و نازکی و ظریفی شیشه‌های شام ضرب‌المثل می‌بود، به قسمی که همه می‌گفتند: فلان چیز از شیشه شامی ظریفتر می‌باشد.^۵

صعتر شامی: که آنرا به صورت صعتر هم نویسند، اسم گیاهیست که به ترکی کلک اودی و به اصفهانی آویشم نامند. بری و بستانی می‌باشد. و بستانی را به فارسی مرزه نامند. و صعتر پودنه بری است.^۶

طاعت و طاعون شام: گویند طاعت و طاعون به مردم شام مختص^۷ است، چه مردم آنجا از مردم شهرهای دیگر نسبت به سلطان خود مطیعتر و فرمانبردارترند تا جاییکه در این باب بدانها مثل زنند، و تاریخ نیز بر این مدعی^۸ گواهی راستین است زیرا اطاعت کورکورانه مردم شام بود که باعث پیشرفت کار معاویه بن ابی سفیان

- ۱- فرهنگ البسة مسلمانان ص ۲۰۲ .
- ۲- دیوان ابونواس ص ۳۰۷ .
- ۳- برهان قاطع .
- ۴- مسالك الممالك ص ۱۵۶ .
- ۵- تاریخ تمدن اسلام ص ۹۷۷ ، لطائف المعارف ص ۱۵۷ .
- ۶- تحفة حکیم مؤمن ص ۱۷۲ .

گردید. و سرکشی و نافرمانی مردم عراق نیز سبب شد که در کارهای جنگی علی رضی الله عنه فتوری حاصل گردد. و در شهر شام مرض خطرناک طاعون غالباً شایع می‌شد.^۱
عباهای شام: در شام از قدیم عباهای خوبی بافته می‌شود که به عبای شام معروف‌اند.^۲

عرق بلسان شامی: باید محتمب عرق نیلوفر و عرق بلسان شامی را بازرسی کند. زیرا برخی نیلوفر یا بلسان شهر خود را در آن می‌آمیزند و به نام شامی فروشند.^۳
غیرش شامی: اهل بصره غیرش شامی را غرش العین و پس از آن غرش می‌گفتند. و این غرش شامی و یا غرش العین برابر ده غرش صاغ است.^۴

فُجَل شامی: فُجَل تَرَب است و عرب تَرَب را خامه گویند و جمع را خام گویند. و نوعی از او دشتی است و عرب او را حَبُّ الفُجَل گویند.^۵ و فُجَل با عشقی فُجَل شامی است.^۶

فلفل شامی: به لغت پارسی او را پلپل گویند. و آن مأخوذ از لفظ پیپالی «Pippali» سانسکریت است.^۷ و فلفل شامی تخم مخلصه است.^۸

قاروره شامی ← آبگینه شامی:

ور زسرما آبدان قاروره شامی شده است

باز بگدازد همی قاروره را قاروره گر^۹

قُسْط شامی ← قسط رومی: قسط معرب لغت یونانی «Kostos» و آن مأخوذ

از واژه سانسکریت کوستها «Kustha» می‌باشد. ریشه این گیاه در کوههای کشمیر

- ۱- لطائف المعارف ص ۹-۱۵۸.
- ۲- لغت نامه.
- ۳- آیین شهرداری ص ۱۱۶.
- ۴- لغت نامه.
- ۵- از فرهنگ الانبیه.
- ۶- تحفه حکیم مؤمن ص ۱۹۴.
- ۷- فرهنگ الانبیه.
- ۸- تحفه حکیم مؤمن ص ۱۹۴.
- ۹- دیوان ازرقی ص ۱۳.

می‌روید و اعراب قسط را از آنجا به کشورهای منطقه مدیترانه می‌برده‌اند. قسط هندی همان قسط عربی است.^۱ و قسط شامی، راسن است.^۲

قطران شامی: پارسیان قطران را جان مرده گویند و به این سبب او را این نام گفته‌اند که چون مرده را به قطران درگیرند تباه نشود. و در زمین عرب او را از درخت سرو و درخت زیتون کوهی حاصل کنند.^۳ در عقدالفرید آمده:

«فرج بن سلام از سلیمان بن مغیره حکایت کرد که من از پدرم ایوب مازنی پیوسته بوی خوشی می‌شنیدم که آن نه بوی شراب بود و نه بوی عطر. روزی از او پرسیدم که این بوی خوش از چیست؟ گفت: دستور می‌دهم مازو را خرد بسایند و الک کنند، و آنگاه آنرا با قطران شامی مخلوط کرده هر روز صبح مقداری از آن به انگشت گیرم و دندانها و لثه‌های خود را بدان بمالم تا بوی دهانم خوش و لثه و گوشت آن محکم گردد.^۴

قند شام:

با بیاض فرق او هرگز کسی نسبت نکرد

بیض برف و بیضه کافور و قند شام را^۵

کاغذ شامی:

شاه عراقین طراز کز پی توفیق او

کاغذ شامی است صبح‌خامه مصری شهاب^۶

قوس قزح به کاغذ شامی به شامگاه

از هفت رنگ بین که چه طغرا برافکنند^۷

کباب شامی: قسمی غذا که مایه آن گوشت کوفته و آرد نخودچی است ...

- ۱- فرهنگ‌الابنیه.
- ۲- تحفه حکیم مؤمن ص ۲۰۶.
- ۳- ترجمه صیدنه، ب ۱۰۲.
- ۴- همان کتاب ج ۶ ص ۲۶۶.
- ۵- دیوان هماد تبریزی ص ۱۷۹.
- ۶- دیوان خاقانی ص ۱۲۹، ۴۲.
- ۷- ۷، ۶.

و سبب تسمیه، آنست که آنرا از ملك شام تقلید کرده‌اند، یا اینکه بیشتر در شام (غذای اوّل شب) خورده می‌شود^۱.

کُرّاث شامی: کُرّاث گندناست و انواع است: شامی و بَطی و دشتی. اما بَطی گرمست^۲. و به اصفهانی تره و به دیلمی کوار نامند... و آنچه در آخر زمستان و اوّل بهار می‌رسد شبیه به پیاز، و قَبْهٔ آن مانند قَبْهٔ پیاز است، کُرّاث شامی نامند. و از مطلق او مراد کُرّاث البقل است^۳.

کُرّ نُب شامی: به فارسی کلم و به اصفهانی قمریب نامند. بستانی و بحری می‌باشد و قَنْسَبِیْط قسمی از بوستانی است... و اصناف او شامی و همدانی و موصلی و اندلسی و مختلف الاشکال می‌باشد^۴.

گلاب شامی: گلاب که به تازی ماء‌الورد گویند، عرق گل سرخ است. و در خواصّ طبّی آن گفته‌اند که دل و دماغ و معده را تقویت کند، و بوییدن و سودنش در دسر گرم بنشانند، و جان را نشاط بخشد^۵. خاقانی ناظر به خواصّ آن گوید:

ما به تو آورده‌ایم در دسر ارچه بهار در دسر روزگار برد به بوی گلاب^۶

ایمه نه بغداد جای شیشه گرانست بهر گلاب طرب فزای صفاهان^۷

و گلاب شام نیز مانند گلاب نصیبین و قمصر و جور معرفت داشته و در ساختن بعضی از حلواها به کار می‌رفته، چنانکه در آیین شهرداری آمده است: اما در خشکنان هر قنطار شکر مصری با پنجاه رطل آرد و یک مثقال مشک عراقی و پنج رطل گلاب شامی و مغز پسته مطابق معمول است^۸.

لادن شام: جالینوس گوید: نباتی است که از او لادن سازند، و او را نبات

۱- فرهنگ نظام - لغت نامه .

۲- الاغراض الطیبه ص ۵۹۳ .

۳- المعتمد ص ۴۸۲ .

۴،۳- تحفة حکیم مؤمن ص ۲۱۸ .

۵- همان کتاب ص ۱۰۷ .

۶،۷- دیوان خاقانی ص ۳۱۹،۳۹ .

لادن گویند . و گفته است لغت صحیح رومی او قیستوس «Cistus Ladan» بود . و لادن انواع است و جمله او را از شام نقل کنند و آنچه از جزیره قبرس حاصل شود نیکوتر بود . پس گوید : نباتی است که او را قسطس گویند و بز را با او الفتی تمام باشد و چون بخورد شیرۀ آن نبات در موی او جمع آید، لادن آن بود^۱.

مویز شام : در نامه‌های خواجه رشید به مویز شام اشاره شده است^۲.

مینای شام ← آبگینه شامی: میناهمچو آبگینه است، و به رنگهای مختلف. و سبز او از همه بهتر باشد و به جای زمرّد به کار برند . و ازو ظرف بسیار از قدح و کوزه و غیر آن سازند و مرصّع کنند. و در حدود شام و مغرب بسیار باشد^۳.

هندبای شامی: هندبا به پارسی کسنی است و او به کاهو نزدیکست^۴. و هندباء هاشمیّه و هندبای شامیّه نوع بزرگ ورق بستانی است^۵.

شاوران، شابران: نام شهری و ولایتی است از شروان، قصبه شروانست ... و سنگ محک به همه جهان از آنجا برند^۶.

شاهجان: نام ولایت مرو باشد. و مرو شهر است قدیم از خراسان. و شاهجانی که منسوب شاهجانست ظاهراً به پارچه‌های لطیفی که از مرو به دست می آمده است اطلاق شده، و در قرن دهم این کلمه به طور مطلق به معنی قماش لطیف به کار رفته^۷.

شبا: شبّا نام محلی است در یمن و برای عطریات و ادویه گرانها معروف بوده و اهالی آن به واسطه فروش آنها بسیار دولتمند و با مکنّت بودند^۸.

۱- ترجمه صیدنه - فرهنگ الابنیه ، تنسوخنامه ص ۲۶۳ .

۲- مکتوبات رشیدی ص ۲۰۲ .

۳- نفائس القنون ج ۲ ص ۳-۲۴۲ ، تنسوخنامه ص ۱۴۸ .

۴- فرهنگ الابنیه . ۵- تحفه حکیم مؤمن ص ۲۶۳ .

۶- حدود العالم ص ۱۶۴ .

۷- دزی ج ۱ ص ۷۱۷- لطائف المعارف ص ۱۱۹ .

۸- قاموس کتاب مقدس - لغت نامه .

شحر: ناحیتی است میان عدن و عمان بر ساحل دریا. و عنبر شحری را که در سواحل آن پیدا می‌شود بدان نسبت دهند^۱. صاحب حدود العالم آرد: شهر یست بر کران دریا و از وی اشتران نیک خیزد و لبان از آنجا برند به همه جهان^۲. و عنبر و عود و مشک و کالاهای سند و هند و چین و زنج و حبشه و فارس و بصره و جدّه و قلم در آن وجود دارد^۳. و عنبر آنجا به قدری خوبست که بدان مثل زنند و گویند: «أَطْيَبُ مِنْ نَوَافِحِ الْمِسْكِ وَ عَنَبْرِ الشَّحْرِ» و گویند: عنبر از کف دریای سرانندیب به عمل آید. و بعضی گویند: عنبر از معدن آنجا خیزد. و به گمان بعضی آن مدفوع جانوری باشد در هند. گویند: بهترین آن خاکستری و بعد کبود آنست و سیاه آن از همه پست‌تر باشد. و هر سال از مکه و مدینه و حجاز به مقدار هشتاد رطل عنبر و چهار هزار دست جامه و سیصد هزار بار مویز به سلطان برند^۴. و عنبر بر هفت نوع است: اول را عنبر شحری گویند و آن اشتهب سفید رنگ باشد^۵.

شرف آباد: نام جایی است کنار جاژه تهران و قزوین... میان حصار و بیستان. هندوانه دیم آنجا به خوبی معروف و در خلوت و عطر و نازکی پوست بی نظیر است^۶.

ششتر، شوشتر، تستر: شهر یست مشهور و قصبه اهواز است. و آب در پیرامون آن در جریانست. و شادروان که از عجیب‌ترین و استوارترین بناهاست و شاپور آنرا بنا کرده در این شهر است. شوشتر شهر یست با مردم بسیار و با خیر و برکت، و غلات آن فراوانست^۷. و گویند بر روی زمین شهری قدیمتر از تستر نیست^۸. و مقدسی

۱- آثار البلاد ص ۴۷ .

۲- حدود العالم ص ۱۲۸ .

۳- مسالك و ممالك ص ۶۱ .

۴- ثمار القلوب ص ۵۳۵-۶ .

۵- عرائس الجواهر ص ۲۵۵ ، تجرّبة الاحرار ج ۱ ص ۱۳۴ .

۶- لغت نامه .

۷- آثار البلاد ص ۱۷۱ .

۸- تقویم البلدان ص ۳۶۱ .

گوید: باغهای اترج و انگور و خرما، شهر شوستر را از هر طرف در آغوش گرفته‌اند ... و در بافتن پارچه‌های ابریشمی و نخی استادانند و دیبای شوستر همه جا معروف است ... و لسترنج گوید: همچنین آنجا زیلو و پارچه‌های لطیف تهیه می‌شد. و از آن میوه بسیار صادر می‌گردید، و به خصوص دستنبوی آن شهرت داشت.^۱ و حمداله مستوفی گوید: غله و پنبه و نیشکر درو نیک آید و پیوسته در آنجا ارزانی بود.^۲ و از شوستر دیبای زیبا و نمند و جامه‌های مروی زیبا و میوجات فراوان به عمل می‌آید.^۳ بساط شستری:

مه بر بساط شستری باطوق و با انگشتی

گردیده ما را مشتری، آن زهره کیوان شده^۴

پرند و پر نیان شستری:

برای خرگهت گردون ز اختر بسیاراید پرند شستری را^۵

ایاشکسته سر زلف ترک کاشغری شکنج تو علم پر نیان شوشتری^۶

جامه شستری:

ز یاقوت وز تاج و انگشتی ز دینار وز جامه شستری^۷

جهاز شوستر:

تا ندیدم زلف او را من ندانستم که هست

بار تبت حلقه حلقه بر جهاز شوستر^۸

- ۱- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۵۳، ۲۶۵.
- ۲- نزهة القلوب، مقاله سوم ص ۱۱۰.
- ۳- احسن التقاسیم ص ۴۱۶.
- ۴- دیوان اوحدی مراغه‌ای ص ۳۵۳.
- ۵- دیوان ادیب الممالک ص ۱۵.
- ۶- دیوان عنصری ص ۲۷۷.
- ۷- شاهنامه ج ۴ ص ۳۰۰.
- ۸- دیوان معزی ص ۲۶۱.

حریر شوستر :

چندین حریر و حله که گسترده بردرخت؟

مانا که بر زدند به قرقوب و شوستر^۱

حله شستر :

نام رئیس عالم عادل شود طراز هر حله را که بافته در شستر سخاش^۲

خز شوستری : در کتاب رسوم دارالخلافه در باب خلعت های سپاهیان از

این خز چنین نام می برد : « خلعت هایی که در مورد سپاهیان و رزمجویان مرسوم

است اینهاست: عمامه سیاه یکرنگ و جامه ننگ و جامه سیاه یک رنگی با گریبان که از فرسو

دارای آستر است ، و جامه یکرنگ دیگری که گریبان ندارد . و خز شوستری

سرخ رنگ و جامه ابریشمین (وشی) زربفت و ملحم یا مصمت (یکرنگ) رخچی

وقبای دیقی و شمشیری سرخ برای آویختن با بندی از سیم که دسته آن در قسمت

قایمه شمشیر مثل سر تبرزین است و بر نیام آن فلک قرار دارد و بر حمایل آن

نیز همچنین ... »^۳

دخل شستر :

گوهرآموده تاجی از سرخویش با قبایی ز دخل شستر بیش^۴

دستنبوی شستری : مقدسی گوید : دستنبوی شستر در نهایت خوبی است^۵.

دیبای شستری : از شوستر جامه های دیبای گرانمایه خیزد ، و کسوت خانه

کعبه سازند آنجا ، و سلطان را آنجا طراز باشد^۶.

تا چونکه از مبتدیان رازی برهنه گشت اندر شود درخت به دیبای شستری^۷

۱- کسایی - فرهنگ فرس اسدی ص ۳ . ۲- دیوان خاقانی ص ۲۱۱ .

۳- همان کتاب ص ۷۱ . ۴- هفت پیکر نظامی ص ۱۳۳ .

۵- احسن التقاسیم ص ۴۱۷ . ۶- مسالك الممالك ص ۹۲ .

۷- دیوان فرخی ص ۳۸۲ .

رخانش تخت دیبا‌های ششتر لبانش تنگ شکرهای عسکر^۱
 خنده آیدم مر از آنها که از سیم ربا در گه رفتن کفن از دیده شوستر بر ند^۲
 «عضالدوله هدیه ای روانه کرد... دو پیکان هندی در دو دست از دیبای ششتری، یکی
 کبود و دیگری زربفت...»^۳.

سجاده و قالیچه‌های شوستر: عباسیان بهترین سجاده و قالیچه را که در
 شهر شوستر و بخارا به عمل می‌آمد وارد می‌نمودند.^۴
 شال ششتری:

زانکه بشناسند بز ازان زیرك روز عرض
 اطلس رومی و شال ششتری از بوریا^۵
 ششتری: به انواع جامه‌هایی اطلاق می‌شده که در روزگار قدیم در آن شهر
 بافته می‌شد و بدان منسوب بود.

نیست جمال و شرف شوستر جز به بها گیر و نکو ششتری^۶
 جان را به علم پوش چه پوشیدی؟ تن را به ششتری و به کاکوئی^۷
 همه به بدره دهی جعفری و منصوری

همه به رزمه دهی ششتری و سقلاطون^۸
 طراز شوستر:

طرازی نه چون طاهر بن مظفر به عهد تو در ششتر آفرینش^۹
 مه طرازیست به دست چپ گردون شب عید
 نقش آن گویی در شوستر آمیخته‌اند^{۱۰}

۱- ویس و رامین ص ۳۲۶ . ۲- دیوان سنایی ص ۱۵۵ .

۳- رسوم دارالخلافه ص ۷۶ . ۴- تاریخ تمدن اسلام ص ۹۷۷ .

۵- دیوان سنایی ص ۴۰ . ۶- دیوان ناصر خسرو ص ۵۰۹، ۴۱۳ .

۷- دیوان قطران ص ۲۷۹ . ۸- دیوان انوری ج ۱ ص ۲۶۴ .

۹- دیوان خاقانی ص ۱۱۹ .

قبای شوشتری :

به دخل شوشتر ارزد سه بوسه از لب تو

چو مست بگذری اندر قباى شوشتری^۱

قلم شوشتری :

مرکب آید از تبریز توقیع هنیرت را

قلم از شوشتر آید قلمدان زاصفهان بادت^۲

کارگاه شوشتر :

آنکه در امعای گرمی از لعاب چند برگ

کار او باشد نهادن کارگاه شوشتری^۳

هم در آنروز برون آمد با چندان لام

که بنشناختم از کارگه شوشترش^۴

کاروان شوشتر :

بادگویی نافه‌های تبستان بردرید باغ‌گویی کاروان شوشتر آوار کرد^۵

کالای شوشتر :

همه بالا پر از دیبای رومی همه پستی پراز کالای شوشتر^۶

مطیّر و معیّر شوشتری : در نامه‌های خاقانی شروانی به نام این دو جاهه

اشاره شده :

«که وراء مَمَزَج و مَعَرَج بعدادی ، و مَطیّر و مَعیّر شوشتری و دیبایی

و قباطی مصر و وشى عَدَنی و بردیمنی بود^۷» .

۲- دیوان ادیب‌الممالک ص ۱۰۸ .

۴- دیوان سنایی ص ۳۳۳ .

۶- لیبی - گنج باز یافته ص ۱۴ .

۱- دیوان قطران ص ۴۰۸ .

۳- دیوان انوری ج ۱ ص ۴۷۳ .

۵- دیوان فرخی ص ۴۲۷ .

۷- منشآت خاقانی ص ۳۰۴ .

منسوج ششتری :

به باغ برگ به دینار جمعری ماند ز برگ باغ به منسوج ششتری ماند^۱

نقش ششتر :

باغ وراغ از بوی گوناگون و نقش گونه‌گون

این به سان ثبت است و آن به سان شوشتر^۲

وشی شوشتر :

زبس نقش وشی چون شوشتر بود ز بس سروسهی چون غانفر شد^۳

ششتمد : یکی از بخشهای شهرستان سبزوار واقع در جنوب آن، که به واسطه زیادی چشمه سارها، باغهای فراوان دارد. و آلو بخارا و بادام آن معروف است. و محصول عمده آن ابریشم و غلات و اشجار و انواع میوه است. و صنایع دستی زنان آنجا قالیچه و کرباس و چادرهای ابریشم بافی است^۴. و آنجا انجیری باشد لطیف، چنانکه خشک نتوان کرد، و انجیر سفید و زرد فریومد خشک توان کرد^۵.

شطأ : شطأ روستایی است میان دو شهر بزرگ، در کنار دریاچه که قبطیان در آن نشینند. و نوعی جامه کتانی به این روستا نسبت دهند^۶. و جامه های شطوی از آنجا آرند^۷. و ابن فقیه گوید : مصریان راست جامه های دبیقی و شطوی و کتانهای نرم^۸.

امروز همی به مطربان بخشی ثوب شطوی و شعر گرگانی^۹

شعب یوان : از نواحی نوبندجانست و از ارتجان تا نوبندجان بیست و شش

- | | |
|--|--------------------------------|
| ۱- دیوان قطران ص ۴۷۳ . | ۲- دیوان قطران ص ۱۱۱ . |
| ۳- ویس ورامین ص ۹۸ . | ۴- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹ . |
| ۵- تاریخ بیهق ص ۲۷۸ . | ۶- احسن التقاسیم ص ۲۰۲-۴۴۳ . |
| ۷- نفائس الفنون ج ۳ ص ۴۸۹ ، عقدا لقرید ج ۶ ص ۲۵۴ . | |
| ۸- مختصر البلدان ص ۸۴ . | ۹- دیوان ناصر خسرو ص ۴۱۵ . |

فرسنگ است . و در این میان ، شِعْبِ بَوَّان افتاده است . در شعب (دره) بَوَّان درختان گردو و زیتون و گونه گونه میوه‌ها از دل صخره‌ها رویده است . از میرد نقل کرده‌اند که وی این ابیات را در شعب بَوَّان بر صخره‌ای خوانده است: هر اندوه‌گین چون از فرازگاهی ، شعب بَوَّان را بنگرد ، از اندوه بیارامد .

و آنجا را رودبستری بیندکه از پوشش سبزه‌های لطیف چونان حریری نرم است و آب سرد و گوارایش به تندی روانست .

با میوه‌هایی خوش طعم در باغهایی سرسبز و پر از شاخسارانی سر فرو هشته که میوه‌هایش نزدیک به دست است .

اکنون ای باد جنوب ! ترا به خداوند سوگند ، سلام جوانی عاشق پیشه را به شعب بَوَّان برسان !

و حکما گفته‌اند : چهار جایست که در دنیا درخوشی و نزهت نظیری ندارد: غوطهٔ دمشق ، سفد خراسان (سمرقند) ، شعب بَوَّان و مرج شیدان^۲ . و شاعری در بیت زیر آنجا را اراده نموده و گفته است :

إِذَا أَشْرَفَ الْمَحْزُونُ مِنْ رَأْسِ قَلْعَةٍ

عَلَى شِعْبِ بَوَّانِ اسْتَرَّاحَ مِنَ الْكَرْبِ^۳

شفارود : رودخانه‌ایست که به دریای خزر می‌ریزد و محل صید ماهی است . و نیز نام دهی است در کنار آن ، از شهرستان طوالش و محصول عمدهٔ آن برنج و ماهی است^۴ .

بر دشت طوالش گذرای دل به شفارود!

آزاد کنیم تا ز شفارود طوالش

آزاد کنیم تا ز شفارود طوالش

آزاد کنیم تا ز شفارود طوالش

آزاد کنیم تا ز شفارود طوالش

آزاد کنیم تا ز شفارود طوالش

۱- مختصر البلدان ص ۱۴ .

۲- فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۱۸۵ .

۳- تقویم البلدان ص ۳۷۳ .

۴- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲ .

۵- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۲۷ .

شماخی: شهری معمور از بلاد شروان در اطراف اران... و لقب آن دارالسلطنه یا دارالملک بود، و مستقر شروانشاهان^۱. و همه گونه ابریشم محصول شماخی که پارچه های ابریشمی بسیار در آن تهیه می شود به سلطانیّه صادر می گردد^۲. و خاقانی در وصف آن آورده:

ز گلشکّر لفظ و تفّاح خلقتش شماخی نظیر صفاهان نماید
شهر سباست خطّه دربند ز احتشام بیت المقدّس است شماخی ز اقتدار
خاک درت جیحون اثر، شروان سمرقندی دگر

خاک شماخی از خطر، آب بخارا ریخته^۳

شمکور: شهر است [به اران] با کشت و برز بسیار، آبادان و با نعمت. و از وی جامه های پشمین خیزد از هر گونه^۴. و ابوالفدا گوید: یکی از کسانی که در آنجا اقامت گزیده است، برای من حکایت کرد که شمکور نزدیک برده است و آن قریه ایست با کشت و زرع. و برگرد آن باروی حقیری است و منارهای دارد در نهایت بلندی^۵.

شمیران: ناحیه ای از ولایت ری که در دامنه کوه البرز واقع شده است و دارای آب و هوای خوب و سالم است. و توت و نان آنجا معروف است:

قسم به سبع طباقم چو بلعم با عور به روزیک دو طبق بلعم از شمیران توت^۶
بر مذاق سوری از اقسام نان در شمیران شیرمال است و کماج^۷

شنتره: شنتره شهر است به اندلس به قرب اشبونه بر ساحل دریا، و آسمان آن پیوسته مه آلود باشد. و از عجایب آنجا سیمی است بزرگ، چنانکه دور یک

۱- لغت نامه . ۲- سفرنامه کلاویخو ص ۱۶۸ .

۳- دیوان خاقانی ص ۱۱۵، ۱۶۴، ۳۴۷ . ۴- حدود العالم ص ۱۶۱ .

۵- تقویم البلدان ص ۴۶۵ .

۶، ۷- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۱۵، ج ۲ ص ۲۳ .

سیب سه و جب باشد^۱.

شنتَرین: شنتَرین آخرین شهر است از حدود اندلس، بر کران دریای اقیانوس نهاده و از وی عنبر اشهب خیزد به غایت نیکو، سخت بسیار. و اندر حدود مغرب هیچ جایی دیگر نیست^۲. و بوقلمون هم آنجا سازند^۳. و از عجایب آنجا جانوریست که از دریا بیرون آید و خود را بر سنگهای ساحل بمالد و از آن پشمی طلایی به نرمی خز فرو افتد که بسیار نایاب باشد و مردم آن پشم را جمع کرده، از آن جامه بافند، و ملوک آنان نگذارد که آنرا به دیگر شهرها برند مگر به طریق قاچاق. و بهای آن به سبب خوبی و کمیابی، از هزار دینار فزونتر باشد^۴.

شوران: شوران محلی است از آن بنی یربوع، در «اود». یا وادی است در دیار بنی سلیم و چشمه‌های فراوان دارد که به سبب پرآبی دریاچه نامند. و در آنها ماهی سیاهی به اندازه یک ذراع یافت می‌شود. و آن ماهی پاکیزه ترین نوع ماهی است^۵.

شوش ← سوس: شهری به خوزستان کنار رودخانه شاور. این شهر پایتخت کشور عیلام قدیم بود و به همین مناسبت عیلام را «سوزیان» یا «شوشان» هم خوانده‌اند. بعدها در عهد هخامنشیان شوش یکی از چهار پایتخت ایران محسوب می‌شد. شوش کنونی بخشی است از شهرستان دزفول در خوزستان و قصبه آن نیز به همین نام است^۶. و ابن حوقل گوید: در شوش خزهای سنگین به دست می‌آید که آنها را به فواحی دیگر می‌فرستند. و در آنجا نوعی ترنج و شامه‌های خوشبوست که مانند پنجه دست می‌باشد، و جز در مصر، آن هم به مقدار اندک در جای دیگر به دست

- ۱- آثار البلاد ص ۵۴۲ .
 ۲- حدود العالم - لغت نامه .
 ۳- نقائس الفنون ج ۳ ص ۴۹۲ .
 ۴- آثار البلاد ص ۵۴۲ .
 ۵- معجم البلدان - لغت نامه .
 ۶- فرهنگ فارسی معین .

نمی آید^۱. و از وی جامه و عمامه خیزد و ترنج و دستنبوی خیزد. و تابوت دانیال آنجا یافتند^۲. و قصب شوش در نهایت خوبی است^۳. و این ولایت به داشتن ابریشم خام و نارنج و نیشکر فراوان شهرت داشته است ... و همچنین پارچه های ابریشمی و نخی در آنجا تهیه می گردید^۴. و دیبای شوش معروف بوده است :

به گفتار خیر و به دیدار حق زبان عسکر و چشمها شوش کن^۵
دهد به روزی دیبا به زایران چندان
به شست سال نخیزد ز حد ششتر و شوش^۶

شومان: شهر است [به ماوراءالنهر] استوار... و از وی زعفران خیزد بسیار^۷.
شهرزور : خزّه و سیعی است در جبال میان اربل و همدان . و دارای روستاها و شهرهاست . مردم آنجا کُرد اند ... و سوره پهن و بلندی دارد که سوار می تواند بر روی آن اسب بتازد. و آنجا کوهیست که حب الزلّم (فلفل سودانی) در آن روید. که ادویه باه را شاید . و جز در آن مکان یافته نشود^۸. و جاحظ گوید : کژدمهای کشنده در دو موضع باشد : در شهرزور و قرای اهواز^۹.

شهرستان : شهر است به خراسان میان نیشابور و خوارزم برسوی بیابان شن. و بوستانها و مزارعش دور از آنست . شن زارها بدان متصل است و شنها پیوسته روان ... و عمامه های تنک و درازی را که مردم آنجا در ساختن آن ید طولایی دارند از آنجا آرند . و صاحب کتاب ملل و نحل بدین شهر منسوبست^{۱۰}.

۱- ترجمه صورۃ الارض ص ۲۸ ، جهان نامه ص ۹۱ .

۲- حدود العالم ص ۱۳۹ . ۳- احسن التقاسیم ص ۴۱۷ .

۴- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۵۸ ، ۲۶۵ .

۵- دیوان ناصر خسرو ص ۵۰۷ . ۶- دیوان لامعی ص ۶۲ .

۷- حدود العالم ص ۱۱۰ ، نزهة القلوب ج ۳ ص ۲۵۸ ، ۲۶۵ .

۸- آثار البلاد ص ۸-۳۹۷ . ۹- ثمار القلوب ص ۴۲۹ .

۱۰- آثار البلاد ص ۳۹۸ .

شهریاری : دهی از دهستانهای را مهرمز شهرستان اهواز است .

شیره شهید شهریاری از ملایر باسلق

پس به مزگت گز زاصفاهان رسداده زقم^۱

شهسوار : یکی از شهرستانهای مازندران . کنار دریای خزر میان رامسر و

چالوس است و پرتقال این شهر امروزه به خوبی و آبداری معروف است و به تمام

نقاط ایران حمل می‌شود^۲ . و در توصیف باغ امیر که در شهسوار واقع بوده، چنین

آمده : « اما باغ امیر بهشتی است بی نظیر، زمین آن فرش بنفشه و یا زلف

حورالعین گسسته، سرش در ناز و با شمشاد قدان سرخوش دمساز، درختان نارنج

و ترنج از دل رنج برند، و قماریش برشاخسار، پرده چقانه و خرّم نوارند^۳ .

شیخ شعیب، جزیرمایست از جزایر خلیج فارس در جنوب ایران که یکی از

مراکز دادوستد مروارید است^۴ .

شیراز : شهرست باهوایی درست و آبی گوارا و شیرین، با خیر و برکت زیاد

و غلات فراوان، که قصبه فارس است . و از عجایب آنجا درخت سیمی است نیمه

ترش و نیمه شیرین . و آنجا کشمش است که به سایر بلاد برند . و انواع روغنهای

معطر مانند : روغن گل و بنفشه و نیلوفر و یاسمین، و انواع شرابه‌های خوشبوی

وجود دارد که در قدیم جهت خسروان تهیه می‌شد. و مردم آنجا در بافتن جامه‌های

حریر و وقایه‌های گلداز و منقوش و همچنین در ساختن انواع کلرد و پیکانهای تیر

و قفلهای خوب، دستی تمام است. و این مصنوعات را از آنجا به دیگر شهرها برند.

و در کنار شهر، دشت آرژان (ارژن) قرار دارد که در آن صید بی‌شمار وجود دارد

و شکارگاه عضالدوله بوده است . و آنجا عصاهای ارزنیه روید که چوبی سخت دارند،

۲- یادداشت مؤلف .

۱- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۴۹ .

۳- جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۳۷ .

۴- طرائق الحقایق ج ۳ ص ۶۲۱ .

و این چوب به چوب ارزنی مشهور است، و در جاهای دیگر پیدا نشود^۱. و این شهر اکنون حاکم نشین این ایالت است. و هرگز آن مقام از اولیا خالی نبوده است، و بدین سبب او را برج اولیا گفته‌اند^۲. و خواجه شمس‌الدین محمد حافظ زادگاه خود، شیراز را درغزلی به مطلع زیر توصیف کرده است.

خوشا شیراز و وضع بی مثالش خداوند! نگهدار از زوالش^۳
و در غزل‌های دیگر نیز به توصیف آب و هوای آنجا پرداخته، گوید:

شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم
عیش مکن که خالرخ هفت کشور است
فرقت از آب‌خضر که ظلمات‌جای اوست

تا آب‌ها که منبعش الله اکبر است^۴
دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس

نسیم روضه شیراز پیک راهست بس^۵
و بعضی از خاصه‌های آن عبارتست از:

آل شیرازی: آل، رنگ سرخ و سرخ نیم‌رنگ را گویند^۶.

قلم واسطی نژاد تو کرد صفحه هم‌رنگ آل شیرازی^۷

آلوچه عمری: مقدسی گوید: از شیراز آلوچه عمری و برکانات و انواع منیره و دوشاب ار جان خیزد و آنجا درختی است شبیه خار عنزروت پرگل و همچنین در نواحی شاپور، خاصه‌های مزبور وجود دارد. و آنجا هم‌لخت‌های (پای افزار چرمی) خوب هست^۸.

۱- آثار البلاد ص ۱۱-۲۱۰. ۲- نزهة القلوب، مقاله سوم ص ۶-۱۱۵.

۳، ۴، ۵- دیوان حافظ ص ۱۸۹، ۲۹، ۱۸۲.

۶- لغت نامه. ۷- دیوان حزین ص ۲۳۶.

۸- احسن التقاسیم ص ۴۴۳.

انگور مثقالی، شش مثقالی: حمداله مستوفی گوید: از میوه‌هاش انگور
مثقالی به‌غایت نیکوست و در آن شهر سرور را نموی نیکو به‌قوت تست^۱. و خواجه رشید
در نامه‌های خود از انگورهای شش مثقالی که در این شهر به بار می‌آید یاد کرده‌است^۲.
باد نجان شیرازی:

گر که باد نجان شیرازی خوری با سیر ماست

هم شفا بخش مفاصل هم علاج درد پاست^۳

بالک پلو شیرازی:

بار دگر آ‌ها بارم گشا به شیراز کی کردگار باری بالک پلو خورم باز^۴

برد شیرازی: اصطخری گوید: بُرد شیرازی معروفست^۵.

برگک شیرازی: برگک قسمی از عنبالد^۶ بس است و بیخ او عود ببری است.

بسیار گرم و خشک و مسکر قوی و ضماد او مورث جنون و کشنده است^۶.

بکروی شیراز: بکروی و بکرایی یعنی بسیار شرابخوار^۷.

زین پیش کسی بودیم و امروز در این کشور

ما جُمُری بغدادیم ما بکروی شیرازیم^۸

پارچه‌های شیراز: دستگاہهای بافندگی شیراز از پارچه‌های لطیف و متنوعی

می‌ساخت که به کار تهیه قبا می‌خورد. همچنین پارچه‌هایی که به آنها امروز

«گاسی» می‌گویند، و نیز زری و پارچه‌های ساخته شده از ابریشم خام (خز^۹).

و در نامه‌های خواجه رشید به انواع جامه‌ها از قبیل کرباس عادیّه و باسمه و قدک

۱- نزهة القلوب ج ۳ ص ۱۱۵-۶.

۲- مکتوبات رشیدی ص ۱۹۹.

۳- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۱۲۰، ۳۵.

۴- مسالك الممالك ص ۱۳۵.

۵- تحفة حکیم مؤمن ص ۴۶.

۶- ناظم الاطباء.

۷- دیوان عیب‌زاکانی ص ۸۷.

۸- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۱۵.

کازرون، و به موزه ساگری و سختیان اشاره شده است.^۱

ترك شیرازی :

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل مارا

به خال هند ویش بخشم سمرقند و بخارا را^۲

ترنج شیراز :

این بحث که به ، اترج شیراز و یا خفر

ده سال به شیراز میان علما بود^۳

تنباکوی شیراز : تنباکوی شیراز شهرت به خصوصی داشته^۴ . و امروز هم

به خوبی معروف است .

خیار خارپشتی شیراز : مقدسی گوید : آنجا خیاری هست که خارهای

خارپشتی دارد.^۵

رنکینک شیراز : رنگینا ، شفترنگک ، تالانک میوه ایست شبیه شفتالو.^۶

رنکینک است و خرماش و آن روغن مصفاش

بادام و پسته در لاش خواهی برو به شیراز^۷

زردآلوی شیراز : شکرپاره و کتانی و نوری از انواع زردآلوهای شیراز است.

به اصفهان و شیراز و به طهران شکرپاره ، کتانی هست و نوریست^۸

زیبارویان شیراز :

شیراز معدن لب لعل است و کان حسن

من جوهری مفلسم ایرا مشوشم^۹

۱- مکتوبات رشیدی ص ۱۸۹ .

۲- دیوان حافظ ص ۳ .

۳- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۲۷ .

۴- کریم خان زند و زمان او ص ۱۹۵ ، سفرنامه فلانلن ج ۱ ص ۱۱۸، ۲۰۹، ۲۹۸ .

۵- احسن التقاسیم ص ۴۴۳ .

۶- برهان قاطع ، فرهنگ فرس اسدی .

۷- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۳۶ ، ج ۲ ص ۱۷ .

۹- دیوان حافظ ص ۲۳۲ .

گرتو ای طرفه شیراز چنین خواهی کرد

برسد فتنه به تبریز و به بغداد از تو^۱

زیلوه‌های شیرازی: در کتاب دستور الکاتب به زیلوه‌های شیراز چنین اشاره می‌شود: ملك الخواص مهتر سعدالدین معلوم داند کی جهت بارخانه به زیلوه‌های شیرازی احتیاج است. می‌باید کی به اتفاق خواجه جمال‌الدین وکیل خرج پنج جفت زیلوی ده‌گزی و پنج زیلوچه شیرازی و پنج زیلوچه ابخازی در بیع آرد^۲. سوسن نرگس شیراز: صاحب حدود العالم آرد: ... و اندروی [شیراز] يك گونه اسپرغم است. سوسن نرگس خوانند، برگش چون برگ سوسن است و میانه چون نرگس^۳.

سیب شیراز: در شیراز سیبی است که نصفش به غایت شیرین و نصف دیگرش به غایت ترش است^۴.

شراب شیراز: در شیراز از انگور، شراب خوبی انداخته می‌شد که در تمام ایران و مشرق زمین به خصوص هندوستان زبانه زد بود ... و برای خوشبخت بودن باید نان از یزد، میوه از آذربایجان، شراب از شیراز و یک زن از گرجستان داشت^۵. ژوبر سیاح فرانسوی گوید: «و پس از صرف غذا سبدهای بسیار بزرگ گل و جامه‌هایی پراز شراب شیراز آوردند^۶». شراب خلّس شیراز نیز در ایران از قدیم الاّ یام معروفیت داشته و امروز هم زبانه زد است.

شکر انگوری شیراز: در این شهر و سایر نقاط جنوبی، نوعی شکر نیز

۱- دیوان اوحدی مراغه‌ای ص ۳۳۴ . ۲- همان کتاب ج ۲ ص ۳۸۳ .

۳- حدود العالم ص ۱۳۱ ، ترجمه صورة الارض ص ۶۵ .

۴- محاضرات الادباء ج ۴ ص ۵۹۳ .

۵- کریم خان زند و زمان او ص ۶-۱۹۴ .

۶- مسافرت به ایران و ارمنستان ص ۲۴۷ .

از شیرۀ انگور تهیه می‌شد که برای شیرین کردن غذا و نوشیدنیهای مختلف به کار می‌رفت.^۱

شیرازی: ابن حوقل گوید: در شیراز پرده‌های معروفی که در بیشتر نقاط زمین به «شیرازی» شهرت دارد، می‌بافند.^۲

کتانی شیراز: نوعی زردآلوی خوب که در شیراز به بار می‌آید.

کتانی به شیراز اگر یاقتی دوبر الاغش به یکباره خور^۳

لیموی شیراز: این میوه در ایران از معروفیت خاصی برخوردار است و

آب لیموی دست افشار شیراز بهترین آب لیمویی است که امروزه در شهرهای ایران به فروش می‌رسد:

فرستاده مرا لیموی شیراز يك از شیراز و يك از اصفهان به^۴

و در فارس لیموی ترش معطری وجود دارد که کوچکتر از لیموی ترش گیلان و مازندران است و اخیراً پیوند آنرا به ایالات مزبور برده‌اند، ولی پوست آن به نازکی پوست لیموی شیراز نمی‌شود.^۵

مویز بوانات شیراز: خواجه رشید الدین در نامه خود از این مویز یاد کرده است.^۶

منیّره و برکاتی شیراز: مقدسی گوید: جامه‌های برکاتی که جز در آن شهر

(شیراز) یافت نشود. و منیّره‌هایی که با وجود نازکی و خوبی جنس و استواری بافت بی نظیر است، و بردهای خوب و همچنین خز و دیبا و قصب و انواع حله در شیراز به عمل می‌آید.^۷

۱- کریم خان زند و زمان او ص ۱۹۴ . ۲- ترجمه صورۃ الارض ص ۶۷.

۳-۴- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۳۱ ، ج ۲ ص ۷۳.

۵- جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۱۰۹ . ۶- مکتوبات رشیدی ص ۲۰۲ .

۷- احسن التقاسیم ص ۳-۴۴۲ .

شیروان، شروان: ناحیتی است به قرب باب‌الابواب که خود مستقل است و پادشاه آنجا را اخستان گویند. و آنجا زمینی است به وسعت يك میدان اسب که روزها از آن دود برآید و شبها شعله آتش نمودار گردد. و اگر چوبی را در زمین آنجا فروکنند بسوزد. و مردم زمین را حفر کرده دیگهایی را که در آنها گوشت و حبوبات نهاده‌اند در آن حفره گذارند تا پخته شود^۱. و این شهر در قدیم از شهرهای مادیها بوده و در مجاورت دریای قزوین قرار دارد و ابریشم شیروانی را از آنجا می‌آوردند^۲.

شیز: شهر است میان مراغه و زنجان و سهرورد و دینور و در کوههایی واقع است که دارای معادن طلا و جیوه و سرب و نقره و زرنیخ زرد و سنگ معروف به لعل بنفش (جمست) می‌باشد. و طلای آنجا سه قسم است: يك قسم به نام قومی و آن عبارتست از خاک طلا... قسم دیگر «شهریی» نام دارد... و قسم دیگر «سجابدی» است که رنگ آن سفید است... و در شیز آتشکده مهمتی وجود دارد که آتش زردشتیان از آن به سوی شرق و غرب فروزانست^۳. و زکریای قزوینی می‌نویسد: در پیرامون شیز بارویی است و در وسط آن دریاچه عمیقی وجود دارد که وسعتش به مقدار يك جریب هاشمی است. و آنجا آتشگاهی است که مجوس در شرق و غرب آتشیهای خود را از آن روشن کنند. و بر بالای آتشگاه هلالی از نقره نصب شده که گویند طلسم است و کس نتواند آنرا بکند. و عجیب اینکه آن آتشکده به مدت هفتصد سال است که بدون انقطاع روشن است و خاکستری از آن بر جای نمانده است. بنا به قول مسعر نام آن «آذرخس» (آذرگشپ) است که مجوسان آنرا بزرگ دارند، تا جاییکه ملوک آنان با پای پیاده به زیارتش بروند. و زردشت پیغمبر مجوسان بدان شهر منسوبست^۴.

۱- آثارالبلاد ص ۶۰۰. ۲- رك به: سیاحتنامه شاردن ج ۴ ص ۳۶۹.
 ۳- ترجمه سفرنامه ابودلف در ایران ص ۴۲-۳۸. ۴- آثارالبلاد ص ۳۹۹.

شینیز ← سینیز .

صاهه ، چاهه ← چاهك : از قراء بلوك بوانات فارس است ، وصنعت و حرفه اھالی این بلوك قاشق و جعبه سازيست ^۱ . و از صاهه آهن و پولاد خیزد و تیغھا کنند و شمشیرهای صاهکی خوانند ^۲ .

صریح : اندر مغرب سرانديب ، اندرو درختان کافور است و مردم وحشی و مار بسیار ^۳ .

صعهه : ناحیتی است به یمن ، ومیان آن وصنعاشرت فرسنگ است ، شهر یست آبادان و با مردم بسیار و خیر و برکت فراوان ... و آنجا دباغخانه هایی جهت تهیه چرم و پوست گاو وجود دارد ، که آن را در ساختن کفش به کار برند ^۴ . و صاحب حدود العالم گوید : و ازوی ادیم خیزد بسیار و نعلین یمنی مشعر ^۵ .

صفن : صفن از ناحیه علیای مصر است و جامعه های سرخ صفنی بدان منسوبست ^۶ .
صقلاب ← سقلاب : اعراب ، اسلاوها را به این نام می خوانند ، مؤلف حدود العالم آرد : صقلاب ناحیتی است ، مشرق وی بلغار اندرونی است و بعضی از روس . و جنوب وی از بعضی از دریای کرز است و بعضی از روم . و مغرب وی و شمال وی همه بیابانهای ویرانی شمال است . . . و ایشان را کشت نیست ، مگر ارزن . و انگور نیست ، ولکن انگبین سخت بسیار است . و نبید و آنچه بدو ماند از انگبین کنند . و خنب نبیدشان از چوبست ^۷ . و زیبارویان آن معروف بوده اند :

سهی قدی که مثالش نه ماه در کشمیر

پریرخی که همالش نه ترک در صقلاب ^۸

- ۱- مرآت البلدان ج ۴ ص ۱۳۳ .
- ۲- فارسنامه ابن بلخی ص ۱۶۱ .
- ۳- حدود العالم ص ۱۹ .
- ۴- معجم البلدان .
- ۵- حدود العالم ص ۱۶۶ .
- ۶- عقدا القرید ج ۶ ص ۲۵۴ .
- ۷- حدود العالم ص ۱۰۷ ، نوادر التبادر ص ۱۹۷ .
- ۸- دیوان ادیب الممالک ص ۷۵ .

بیش لر هست شعر تازی چون بیش تازی نگار صقلابی^۱

صقلیه ، اصقلیه ← سیسیل .

صمکان ، صیمکان ← سیمکان .

صنعا : صنعا قصبهٔ یمن است، شهر است خرّم و آبادان. و هر چه از بیشتر نواحی یمن خیزد، از این شهر خیزد^۲. قزوینی گوید: صنعا از نظر ساختمان زیباترین شهرهای یمن است. و هوای آن درست‌تر و آبش گواراتر و خاکش بهتر از تمام آنهاست و بیماریها در آن کمتر است. گویند چون در خانه‌هایشان آب پاشند رایحهٔ عنبر خیزد. آفات و بیماریها در آن کم و مگس و حشرات دیگر در آن اندکست. و چون شخصی جای دیگر بیمار شود و بدان جای رود بهبود یابد، و اگر شتری بیمار شود و در چمنزارهای آن بچرد صحت یابد. و گوشت بی آنکه فاسد شود هفته‌ها بماند^۳. و در صنعا معدن عقیق بوده^۴. و در بصره هم جنسی از آن باشد و در مغرب هندوستان نیز می‌گویند باشد. اما یمانی از همه بهتر بود و رنگهای آن عبارتند از: سرخ، جگرگون، زرد، سفید و دو رنگ^۵.

خلعت صنعا :

کوه و صحرا را زمانه خلعت صنعا دهد

باغ و بستان راهوا چون روضهٔ رضوان کند^۶

صنعت صنعا :

کوه چون تبت کند چون سایه بر کوه افکنند

باغ چون صنعا کند چون روی صحران کند^۷

۱- دیوان ادیب الممالک ص ۴۹۲ .

۲- حدود العالم ص ۱۶۶ ، جهان نامه ص ۸۶ .

۳- آثار البلاد ص ۵۰ . ۴- تاریخ تمدن اسلام ص ۳۰۰ .

۵- نفائس القنون ج ۳ ص ۳۴۲ . ۶- دیوان قطران ص ۸۵ .

۷- دیوان منوچهری ص ۲۴ .

غُمدان صنعا :

با آنکه بر آورد به صنعا در، غمدان

بنگر که نموده است نه غمدان و نه صنعا^۱

یکی از عجایب ، غمدان صنعاست که آنرا یکی از ملوک تبابعه ساخته است که چهار وجه به رنگهای سرخ ، سفید، زرد و سبز دارد، و در درون آن قصری است دارای هفت سقف که میان هر دو سقف چهل ذراع می باشد. و چون آفتاب طلوع کند سایه آن بر روی آبی که سه میل فاصله دارد دیده شود . و در بالای آن اطاقی از مرمر رنگین ساخته اند که سقف آن مرمری است یکپارچه . و در هر رکن آن مجسمه شیری نهاده اند . و چون به شب در آن چراغ روشن کنند ، سایر قسمتهای قصر از بیرون مانند برق بدرخشد . و گویند این بنا را عثمان بن عفان خراب کرده است^۲.

نقش صنعا :

توگویی خدمتی سازد همی بر رسم نوروزی

ز شکل لؤلؤ عمان ز نقش دیده صنعا^۳

وشی صنعا :

همتّم گفتا که ملبوس جلال دقّ مصری، وشی صنعائی فرست^۴

صنف : صنّف شهری است بزرگ در بلاد هند یا چین، و از وی عود صنفی خیزد^۵. و آن پست ترین انواع عود باشد که با چوب چندان فرقی ندارد^۶.

صور : صور شهرست مشهور بر جانب دریای شام ... آنجا پلی است که از عجایب دنیا به شمار می آید ، که از یک طرف به طرف دیگر بایک قوس ساخته شده ، در سایر شهرها پلی بزرگتر از آن نباشد ... و دینارهای صوری را که مردم شام و

۱- دیوان ناصر خسرو ص ۳ . ۲- آثار البلاد قزوینی ص ۵۱ .

۳- دیوان ازرقی ص ۱ . ۴- دیوان خاقانی ص ۷۴۷ .

۵- حدود العالم ص ۶۴ . ۶- آثار البلاد ص ۹۷ .

عراق با آن معامله کنند، بدین شهر منسوبست^۱. و آنجا کاغذ خوب سازند^۲. و از صور شکر و مهره و شیشه تراش خورده و مصنوعات دستی دیگر به عمل آید^۳.

صوفیان: نام یکی از بخشهای شبستر، محدود است از شمال به بخش زنوز، از جنوب به بخش اسکو، از خاور به شهرستان تبریز، از باختر به دهستان سیس... محصولات عمده دهستان، غلات و حبوبات، زردآلو، انگور، سیب و بادام است^۴.

و آنجا نوعی انگور است بسیار شیرین و آبدار و درشت که به انگور عسکری صوفیان معروف است. و کارخانه سیمان در آن بنا شده که محصول آن به دیگر شهرهای ایران فرستاده می‌شود و به سیمان صوفیان معروف است.

صیحان: بیابانی است که به نخلستان مدینه متصل است و صیحانی منسوب بدانجا نوعی خرمایی است سیاه رنگ که به سختی جویده می‌شود^۵.

چشم بد خواهان او نیلی و مرجانی کند

خاربر خواهند چون خرمای صیحانی کند^۶

برعدو خرمای صیحانی کند مانند خار

برموالی خار چون خرمای صیحانی کند^۷

طائف: شهرکی است در جانب وادی، و تا مکه دوازده فرسخ فاصله دارد. و هوایش خوش است و اغلب، آب در زمستان در آنجا یخ می‌بندد. و در اکناف آن تاکستانها و نخلستانها و درختان موز و دیگر میوجات فراوانست. و نوعی انگور به نام «عنب عدی» دارد که در سایر شهرها نظیر آن نیست و موز آن چنان خوبست که بدان مثل زنند. و گویند: سنگ لات که سنگ سفید مربعی بود و معبود قبیله ثقیف، اکنون در زیر مناره مسجد طائف قرار دارد.

- ۱- آثارالبلاد ص ۲۱۷ . ۲- نفائس القنون ج ۳ ص ۴۸۳ .
 ۳- احسن التقاسیم ص ۱۰۸ . ۴- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴ .
 ۵- اقربالموارد . ۶،۷- دیوان قطران ص ۹۲،۴۲۰ .

زندان عارم که عبدالله بن زبیر، محمد بن حنفیه را در آن زندانی کرد، آنجا است. و این زندان را مردم، به ویژه شیعه و کیسانیان متبرکک دانند و به زیارتش شتابند.^۱ آملی گوید: انگور و انجیر و همه میوه‌های او لطیف و ادیم نیک از آنجا آرند.^۲ و آنجا انگور است سفید و درشت دانه که به بیضه معروف است.^۳ و زراعت محلی طائف منحصر به حبوبات است که اخص آنها عبارتند از: گندم و جو و ارزن و زراعت میوه آن عبارتست از: انار، بیه، سیب، امرود، انگور، لیمو، شفتالو و اندکی عناب، گزنه، عرعر، انجیر بری و زیتون بری نیز در این ناحیه رشد می‌کند.^۴ و ادیم طائفی مشهور است و در آثار ادبی مورد تمسّل:

تا زکشمیر، صنم خیزد و از تبست مشک

همچو کز مصر قصب خیزد و از طایف ادیم^۵

فرض می‌آری به جا گر طائفی بر سهیلی چون ادیم طائفی^۶

ادیم طائفی در زیر پا کن شراک از رشته جانهای ماکن^۷

انگور طائفی: این انگور را به شهر طائف که در کنار مکه است نسبت

کنند، و از همان شهر به عراق آورند. نیز به هرات که از بلاد افغانستان است از این شهر برده‌اند، و در آنجا کشت می‌کنند.^۸

چرم طائفی ← ادیم طائفی: در آیین شهرداری آمده: کفشگران نباید آگنه

را در کفش زیاد کنند زیرا در این صورت غده پیدا می‌کند. و چرم پرورده طائفی به کار برند نه چرم فطیر.^۹

- ۱- آثار البلاد ص ۸-۹۷.
- ۲- نفائس الفنون ج ۳ ص ۴۷۸.
- ۳- متن اللغة.
- ۴- جغرافیای شبه جزیره عربستان ص ۷-۱۹۶.
- ۵- دیوان فرخی ص.
- ۶- مثنوی ج ۵ ص ۵۵۴.
- ۷- جامی - لغت نامه.
- ۸- الحضارة الاسلامیه ج ۲ ص ۳۰۵.
- ۹- همان کتاب ص ۱۵۲.

میویز طائفی : صاحب حدودالعالم آرد: مالن از هری است و از وی میویز طائفی خیزد نیک^۱.

طاق : شهر بست در حدود سیستان، در جهت خراسان رستاقی دارد که انگور فراوان دهد^۲. و به همه سیستان نعمت و انگور از آنجا برند^۳.

طالقان : شهری به خراسان، بر سر حد گوزکانانست و از آن این پادشاهی است. شهری با نعمت بسیار. و ازو نمید بسیار خیزد و نمند خیزد^۴. و طالقانی نوعی جامه ابریشمی است که آنرا « لبود طالقانیّه » نامند و در طالقان خراسان ساخته می‌شود^۵.

طالقان : ناحیتی است دارای روستاهای، در کوهستان میان قزوین و گیلان، در جبال دیلم. و در کوه‌های آنجا زیتون و انار است که از آنجا زیتون و انار دانه فراوان به قزوین آرند^۶.

طاهریه : روستایی است از روستاهای بغداد. و آنجا تالابی است که هر ساله از فزونی آب دجله آب فراوانی انباشته شود. و ماهی معروفی که آنرا « بنی » گویند در آن پدید آید. و ماهی آن به سبب لطافت گوشتش، بر سایر ماهیان برتری دارد. گذشته از درآمدهای دیگر، این ماهی منبع درآمد مردم آنجا به شمار می‌آید^۷.

طبرستان : ملقب به دارالمرز و دارالملک، ناحیتی است بزرگ، از این ناحیت دیلمان، و حدش از چالوس است تا تمیشه. و این ناحیتی است آبادان و بسیار خواسته^۸. و هر چه در معموره دنیا موجود باشد برای تعیش درو حاصل، و چندان

- ۱- حدودالعالم ص ۹۲ .
- ۲- معجم البلدان .
- ۳- مسالك الممالك ص ۱۹۸ .
- ۴- حدودالعالم - لغت نامه .
- ۵- یعقوبی ج ۲ ص ۶۵ ، لطائف المعارف ص ۸-۱۲۷ .
- ۶- آثار البلاد ص ۴۰۲ ، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۴۳ .
- ۷- آثار البلاد ص ۴۰۳ .
- ۸- حدودالعالم ص ۵-۸۴ .

گیاه تر و تازه در کل فصول و اوان . و آبهای صافی خوشگوار و انواع نانهای پاکیزه از گندم و برنج و جاورس و الوان گوشتها و طیور و وحوش ، خلاف آنچه به دیگر ولایات باشد، طعامهای لذیذ و شرابهای مرق از زرد و سرخ و سپید، ملون چون شنبلیله و لعل و گلاب، و به صفا و رقّت چون اشک عاشقان، و نشاط آور چون وصل معشوق، و کم غائله چون صحبت مصلحان، و بسیار قوت و منفعت ، بی صداع خمار و خوشبوی چون مشک اذفر . ابوالحسن یزدادی گفت : پیری صد سال خراسانی جواب آفاق یافتم که گفت : اقالیم سبعة را طواف کردم و عمر به سیاحت سیاه ، مثل طبرستان ولایتی برای آسایش و امن و خوش عیشی و پاکیزگی نیافتم، و اگر کسی گوید جایی دیگر تواند بود نه از بصارت و بصیرت گوید و مقلد باشد .

مِنْ طَبَرِ سِتَّانِ بِلَادِ مَعَشَرِي
 وَ دَارِ قَوْمِي بَيْنَ اَثْنَاءِ الرَّبِي
 مَدِينَةَ خَضْرَاءُ مِنْ جَاوَرَهَا
 اَلْقِي نَشِيْطًا فِي رَوَابِيهَا الْعَصِي
 تُرَى الزُّرُوعُ تَحْتَهَا مِيَاهُهَا
 تَجْرِي وَاَعْلَاهَا الْيَتْمَارُ تُجْتَنِي
 مَشْرِفَةَ الْعَلِيَا عَلَي الْبَحْرِ تُرَى
 سَقِيْنَةَ اِذَا جَرِي اَوْ اِرْتَسِي
 كَا تَمَّا جَنَاتُ عَدَنٍ نَقَلْتُ
 اِلَى ذُرَاهَا بِهَجَّةٍ لِمَنْ دَنَا
 فِطْرَتَهَا السُّنْدُسُ فِي خَضْرَتِهَا
 نَمْنَمَهَا نَوْرُ رَيْبَعٍ وَ وَشِي
 وَ طَيْرُهَا تَعَزِفُ فِي اَغْصَانِهَا
 كَا تَهَا رَوْضُ جِنَانٍ فِي سَبَا

و ابن اسفندیار توصیفی که از آن به عربی آورده، ترجمه‌اش اینست:

سرزمین طبرستان جلگه‌ای و کوهستانی است هم دریایی و جنگلی، و کوه‌هایش مرپادشاهان را سنگری استوار و پناهگاهی مطمئن^۱ است، و جنگلهایش مر مردمانش را گنجینه گرانبهاست، رودخانه‌هایش مر آنان را مایه بهره‌وری و صیدگاه است. جلگه‌اش چون بهشتی پردرخت است، و مسافر آن دیار بر روی فرشهایی سبزرنگ آراسته به گل‌های بهاری از بنفشه خوشبوی و نرگس، و بر روی جاده‌های پر گل و گیاه، در زیر سایه درختان حرکت می‌کند. و بر شاخسار درختانش گروه پرندگان نشسته، که هر مرغی جامه‌ای به رنگ زیبایی به تن دارد و دسته دیگر از مرغان با صدای روحبخش، بهتر از چنگ و نای آواز خوانند، و خوشه‌های انگور و میوه‌جات از شاخسار درختانش آویزانست و رودخانه‌های روان یادآور باغهای بهشت بوده و باغهای سبا را پیش از آنکه کفران نعمت کنند نمودار می‌سازند^۲. و یزدادی آورده است که در عهد اول برای اطلس و نسیج و عتایی بیش بها و انواع دیباج بهائی و سقلاطول مرتفع و شراب گرانقیمت و کافوری که برای آن نظیری نباشد به نیکویی و خوبی. و بردهای ابریشمین و پشمی و باریک و انماط ستمبر از جهرمی و قالیه‌های محفوری و آبگینه‌های بغدادی و حصیرهای عبادانی به طبرستان آمدند و از آنجا به اقصی بلاد دنیا جلب کرده، که در همه آفاق مثل آنکه آنجا یافتند نبود. متاع طبرستان از جامه‌های پشمین و ابریشمین و قزین و کتانی و پنبه‌ای و انواع نانهای پاکیزه و حلواهای گوناگون و ریصار (ریچال = مر با و ترشی) های حلو و حامض و بنات ضرع و بنات الماء و گوشتهای صید قدید و مرغابی خانگی و هوایی و میوه‌های تر و خشک و شرابه‌های الوان مختلف و ریاحین که جز به طبرستان نباشد^۳. ابودلف در سفرنامه خود می‌نویسد: در طبرستان پر تقالی بار می‌آید که از حیث درشتی و خوبی جنس در سایر نقاط مانند ندارد. در آنجا نیز آب زعفران تهیه می‌شود و

آنرا مانند گلاب تقطیر می‌کنند و مانند آن در هیچ شهری وجود ندارد. پارچه مخصوص و عجیبی در آنجا برای عبا می‌بافند که يك عباى آن چندین دینار ارزش دارد. دستمالهای طبرستان نیز همه جا معروف است^۱. و آنچه در این دارالمرز آید به شرح زیر است :

ابریشم طبری: اهالی آن منطقه (طبرستان) به تربیت کرم ابریشم می‌پرداختند و به همین جهت ابریشم بسیار از آنجا حاصل و به دیگر بلاد صادر می‌شد. پارچه‌های پشمی و فرش و انواع پوشاک و دستار نیز در آنجا می‌بافتند. تهیه ظروف چوبی از قبیل انواع کاسه و اشیاء دیگر که آنها را از چوب شمشاد می‌ساختند، رواج داشت^۲. و نیز ابن حوقل گوید: در همه نواحی طبرستان ابریشم به دست می‌آید که به همه جا فرستند و در میان کشورهای اسلامی و کفر، ناحیه‌ای در کثرت ابریشم به پایتخت طبرستان نمی‌رسد. و چوب خدنگ و نیز مو رنگین که چوب آن سیاهی و سرخی دارد و شمشار و شوحط (نوعی درخت کوهی) آنجا بی‌مانند. و از طبرستان جامه‌های گوناگون ابریشمین و پشمین گرانها و گلیم سیاه شگفت انگیز به دست می‌آید. و جامه‌های هیچ سرزمینی بدین خوبی و گرانی نیست و هرگاه از زر بافته باشند مانند جامه فارس یا کمی گرانتر از آنست^۳.

بالنگ طبری: «شاه (خسرو پرویز) از بهترین میوه‌ها سؤال کرد. ریدنگ گفت: مغز گردو و نارگیل تازه و دانه انار املس و سیب لبنانی و شفتالوی ارمنی و بالنگ طبرستان...»^۴.

برنج طبرستان: برنج را در قرون اول قبل از میلاد بار اول چینیان به ایران آوردند، و قوت مردم طبرستان و گیلان شد^۵.

۱- ترجمه سفرنامه ابودلف در ایران ص ۷۹-۸۰.

۲- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۹۴. ۳- ترجمه صورة الارض ص ۱۲۳.

۴، ۵- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۱۱۳، ۳۴۳.

بنفشه طبری :

به منظر آمد باید که وقت منظر بود

نقاب لاله گشودند و لاله روی نمود

بنفشه طبری خیل خیل سر بر کرد

چو آتشی که ز گوگرد بردویده کبود^۱

چون به هم کردی بسیار بنفشه طبری

باز بر گرد و به بستان شو چون کبک دری^۲

هوا و خاک ز گرد و خون به گونهورنگ

بنفشه طبری گشت و لاله نعمان^۳

فتاده بر گل سوری بنفشه طبری

چو خوبرویان آراسته به زلف جبین^۴

در مقامات حمیدی آمده : «و آن همه احوال را معکوس یافتم، نسیم سحری نکبت
گل طری و رایحه بنفشه طبری نداشت»^۵.

بید طبری :

همچو مستان صبحی افتان خیزان شاخهای سمن تازه و بید طبری^۶

نام یکی از اقسام بیدها که هفده اند و آنرا بید مشک و بید گر به نیز گویند . و
بعضی بید مشک را بید طبری گویند^۷.

بی توبه چمن ریختم از دیده بسی خون اینست سبب، سرخی بید طبری را^۸

- ۱- منجیک ترمذی - لغت نامه .
- ۲- دیوان منوچهری ص ۱۹۳ .
- ۳- دیوان مسعود سعد ص ۴۱۸ .
- ۴- دیوان قطران ص ۳۳۷ .
- ۵- مقامات حمیدی ، مقامه نوزدهم ص ۱۶۶ .
- ۶- ظهیر فاریابی - لغت نامه، ذیل طبرخون .
- ۷- برهان قاطع .
- ۸- دیوان جامی ص ۱۶۱ .

پوشاك و پارچه : « مردم طبرستان و دیلمستان و قزوین راست بافتن پوشاکهای رویانی و آملی و تهیۀ دستارچه و دستار و گونه‌های بسیاری از جامه‌های پنبه‌ای و پشمی و ابریشمی و کتان^۱ . مقدسی گوید : پارچه‌های نیکوکه از آن قبا می‌دوزند و پارچه‌هایی که از آن طیلسان تهیۀ می‌کنند و انواع پارچه‌های نازک دیگر در آن بافته و صادر می‌شود^۲ . واصطخری گوید : از طبرستان اصناف پارچه‌های ابریشمین و صوف خیزد^۳ .

ترنج طبری: ریدگگ گفت: «اگر بوی شراب خسر وانی و گل فارسی و شاهسپرم سمرقندی و ترنج طبری ... فراهم آوری ، از بوی بهشت بویی توانی یافت^۴ .

جامه‌های طبری: در تاریخ بلعمی دربارهٔ این جامه که در طبرستان تهیۀ می‌شد و به جامۀ طبری شهرت داشته چنین آمده : «حصار بر اصفهید طبرستان دراز شد و طعام تنگ شد و صلح خواست از یزید ، پس یزید صلح کرد با ایشان بر هزار بار هزارهزار درم و دوست هزار و چهار صد خروار زعفران و جامۀ طبرستان از گلیمها و دستارها و آنک^۵ از طبرستان خیزد^۵ .

چوبینه‌های طبری : چوبینه از طبرستان به همهٔ آفاق بر نند^۶ . و از ادوات و ابزارهای چوبی آن در کتاب محاسن اصفهان یاد شده است^۷ .

خرزۀ طبری: «در دیه راز و کهناب، خرزۀ بخاری و لاری و طبری... بود^۸ . دستار طبری : در طبرستان دستار یا دستمال پنبه‌ای بافند و شرابی و نیز

-
- ۱- ترجمۀ البلدان ص ۸۷ .
 - ۲- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۰۱ .
 - ۳- مسالك الممالك ص ۱۷۳ .
 - ۴- شاه خسرو و غلامش چاپ انوالا ص ۶۸، ۹۴- ایران در زمان ساسانیان ص ۴۹۹ .
 - ۵- تاریخ بلعمی، نسخه عکسی ص ۴۰۹ مربوط به حوادث سال ۱۳۲۵ .
 - ۶- مسالك الممالك ص ۱۷۳ .
 - ۷- همان کتاب ص ۵۳ .
 - ۸- تاریخ بیهق ص ۲۸۱ .

دستک (نوعی ظرف) ساده و مذهّب می‌سازند^۱. و در اسرار التوحید آمده :

«بر سبیل امتحان به مجلس شیخ شدم و پیش تخت او بنشستم جامه‌های فاخر پوشیده، و دستار فوطه طبری درس بسته، بادلی پر انکار و داوری ... پیری در پهلوی من نشسته بود، سؤال کرد: ای شیخ! حق سبحانه و تعالی با بنده سخن گوید؟ شیخ گفت: [گوید]. از بهر دستار طبری دوبار پیش نگوید^۲. و قاضی حمیدالدین گوید: «و این دستار که پرستار در گردن دارد، در طرایف فروشان طبرستان بخریده‌ام و از میان هزار بگزیده‌ام^۳».

شلوارک و پایچه طبری وار :

طوطی بچگان را سلب سبز بریدند شلوارک با پایچه های طبری وار^۴
 طبری: نوعی پارچه بوده است که در این شهر بافته می‌شد و آنرا طبری می‌گفتند^۵.
 طیلسان طبری: از طبرستان جامه‌هایی خیزد که بر جامه‌های پارسی برتری دارد و انواع طیلسان و جامه‌های خیشی خیزد که به آفاق جهان برند، و قسمت عمده آن در مکه به فروش رود^۶.

فرش طبری: از آنجا جامه‌های فرش افتد بر کردار طبری^۷. و در ذکر احوال آمل نیز از فرش طبری و حصیر طبری یاد شده است^۸.

قالی طبری ← فرش طبری: طبرستان و بخارا از جهت قالیهای ممتازی که می‌بافتند شهرت داشتند، ولی پر بهاترین قالیه در اصفهان بافته می‌شد^۹.

- ۱- ترجمه صورۃ الارض ص ۱۲۳ .
- ۲- همان کتاب ص ۷۱ .
- ۳- مقامات حمیدی، مقامه بیستم ص ۱۸۲ .
- ۴- دیوان منوچهری ص ۱۷۴ .
- ۵- عقدالفرید ج ۶ ص ۲۵۴ .
- ۶- احسن التماسیم ص ۳۶۷ .
- ۷- ۸۰۷- حدود العالم ص ۱۴۷، ۱۰۲ .
- ۹- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۹ .

گلاب طبری :

کرده می راق از اول شب و بازش به صبح

با گلاب طبری از طبر آمیخته اند^۱

مداد طبری :

وان دوات بسدین را نه سرست و نه نگار

در بنش تازه مدادی طبری برده به کار^۲

منیره طبری: از جامه های منیره ساخت طبرستان، مقدسی یاد کرده است.^۳

مرکبات: کشاورزان در نتیجه پیوند، موفق شده بودند که در بصره و خوزستان

و طبرستان انواع و اقسام مرکبات را به دست بیاورند.^۴ و امروزه تمام انواع مرکبات

از قبیل نارنج و پرتقال و لیمو و نارنگی و ازگیل در طبرستان فراوان به بار می آید.

طبرقه: شهر بست به افریقیه، در وی کثردم بسیار و کشنده، مثل کثردم

عسکر مکرم وجود دارد.^۵

طبریه: شهر کوچکی است در سنجاق عکا، از توابع بیروت و در ساحل دریاچه ای

به همین نام... و این شهر را به سبب اتساع به «تبریا» امپراطور روم، تبریا

نامیده اند و معرب آن طبریّه است.^۶ و آنجا چشمه های گرمی است که بر آنها

گرما به هایی ساخته اند. و نیز موضعی است از اعمال طبریّه که آنجا را حسنیّه

خوانند. و گفته اند که از ساخته های سلیمان بن داود است و آن هیکلی است که از

سینه آن آب بیرون آید. و آنجا دوازده چشمه بیرون آید که آب هر یک از آنها

دوای یک نوع مرض می باشد. و گرما به سلیمان که میان طبریّه و بیسان قرار یافته،

۱- دیوان خاقانی ص ۱۱۷ . ۲- دیوان منوچهری ص ۱۸۸ .

۳- احسن التقاسیم ص ۳۲۴ .

۴- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۵۲ . ۵- جهان نامه ص ۷۵ .

۶- حواشی سفرنامه ناصر خسرو ص ۱۵۰ .

می‌گویند که به هر مرضی مفید است. و آنجا دریاچه ایست به وسعت ده میل درشش میل که معدن مرجان در آن وجود دارد. و نیز کترده‌های کشنده، مانند کترده‌های اهواز آنجا وجود دارد^۱. ناصر خسرو گوید: و اندرین شهر طبریته، مسجدی است که آنرا مسجد سوسن گویند^۲. و در این شهر حصیر سازند که مصالای نمازی از آنست^۳. و مقدسی گوید: از طبریته قطعات گسترده‌ی و کاغذ و جامه کتانی به عمل آید^۴.

زجاج طبریته: ابن معتمر در ابیات زیر به زجاج طبریته اشاره کرده، گوید:

تَحْكِي ذَوَائِبَهَا فِي رَوَاحِيهَا وَالْمِجِيه
عَقَارِبًا شَائِلَاتٍ أَنْ نَابَهَا مَحْمِيه
تَدْبُ فَوْقَ زُجَاجٍ مَصْقُولَةٍ طَبْرِيه^۵

طبس: طَبَسْ شهر است در بیابانی که میان نیشاپور و اصفهان و کرمان است. شهر بر دو بخش است، و از آنرو آنرا طبسین گویند، یکی طبس گیلکی و دیگر طبس مسینا و آن دو، در یک جای هستند، و حریر آن مشهور است و به دیگر جای برند^۶. و هوایش گرم است به غایت، و خرما و ترنج و نارنج بسیار است^۷. و در کوه طبس در حد با زقن معدن جمست باشد و در کوه شاره معدن زر و مس به غایت نیکو. و در دیه طبس تلك (نوعی سیب) بود آنرا رازیان خوانند. مانند نیشوگر گانی و از آن کاملتر و از طریق طب^۸ منافع و فواید آن بیشتر است از فواید و منافع نیشو^۹.
طحا: روستایی است در صعید و آنجا جامه پشمی عالی بافند^۹.

طخارستان: ولایت وسیع و بزرگی است از نواحی خراسان و دارای چند بلاد

- ۱- آثار البلاد ص ۸-۲۱۷.
- ۲- احسن التقاسیم ص ۱۸۰.
- ۳- سفرنامه ناصر خسرو ص ۴-۲۳.
- ۴- تقویم البلدان ص ۵۲۱.
- ۵- دیوان ابن معتمر ص ۴۶۶.
- ۶- تاریخ بیهق ص ۲۷۹.
- ۷- نزهة القلوب، مقاله سوم ص ۱۴۵.
- ۸- احسن التقاسیم ص ۲۰۲.
- ۹- احسن التقاسیم ص ۲۰۲.

و به علیا و سفلا منقسم است^۱. و طخاریّه به نوعی خرماده نجیب واصل اطلاق می‌شد^۲.
وزنان آنجا بلند و بالا و موزون بوده‌اند چنانکه ابونواس گفته :

صُعْدِيَّةُ السَّاقِيْنَ، تُرْ كِيَّةُ الْ... سَسَاعِدِ ، فِي قَدِّ طَخَارِيَّةِ^۳

طرابوزان ، طرابزون : که آنرا به صورتهای طرابزنده و اطرابزنده نیز
نوشته‌اند فرضه ایست مشهور^۴. از ولایات ترکیّه آسیا که در جنوب ازروم
و سیواس و در ساحل بحر اسود قرار گرفته است. و این ولایت، کوهستانی و دارای
درختان بسیار از هر میوه است^۵. و پارچه‌های کتان یونانی و پارچه‌های پشمی و
دیبای رومی از خلیج یعنی از بوسفور از راه دریا حمل می‌شود و به طرابزون
می‌رسد^۶. و انواع میوه از قبیل خربزه و خیار به ویژه انگور که به قیمت نازل به
فروش می‌رسد، در آن به حد^۷ و فوز است^۸. و همه گرد شهر، درختان خرما و دیگر
درختهای گرمسیری است. ناصر خسرو گوید : کودکی دیدم گلی سرخ و یکی سپید
تازه، در دست داشت و آن پنجم اسفندارمذ ماه قدیم بود^۹.

طرابلس : طرابلس شهر است بر ساحل دریای روم، آبادان و باخیر و برکت
و میوجات فراوان. و آنرا بارویی است از سنگ تراشیده، و دارای بوستانهای بزرگ
و ربطهای فراوانست که صالحان در آنها مأوی کنند. و مسجد مشهور شعاب آنجا
باشد که مردم به جهت تبرک و احترام آنجا روند. و چاه کنود نیز آنجاست. و گویند
هر که از آب آن بخورد احمق گردد. و در مقام سرزنش طرابلسی گویند : «ترا ملامت
نشاید، چه تو از آب چاه کنود خورده‌ای^{۱۰}». و از آنجا چرم و اسفنج خیزد. و درخت

۱- معجم البلدان .

۲- آنندراج .

۳- دیوان ابونواس ص ۳۰۷ .

۴- تقویم البلدان ص ۴۵۳ .

۵- معجم البلدان .

۶- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۴۵ .

۷- سفرنامه فلاندن ج ۱ ص ۲۵۰ .

۸- سفرنامه ناصر خسرو ص ۱۷ .

۹- آثار البلاد ص ۴۰۸ .

و اشجار میوه در این شهر بسیار، و باغات مصفاً و رزستان و بساتین طرب انگیز، اطراف و جوانب شهر را فرا گرفته است. خاک این شهر برای کشت و تربیت اشجار و نباتات، استعداد کامل دارد. میوه‌های متنوع از قبیل پرتقال و لیمو و نارنج و گلابی در این شهر نیک به عمل آید. و انواع و اقسام شکوفه‌ها و گلها به ویژه گل سرخ بسیار است. و مردم این شهر در پرورش کرم ابریشم اهتمام بسیار مبذول می‌دارند.^۱ و در بندر صور و طرابلس شام نیز شیشه‌های بسیار خوبی می‌ساختند.^۲ و آنجا کاغذ نیکو سازند مثل کاغذ سمرقندی بل بهتر.^۳ و مقدسی ضمن خاصه‌های کازرون از ادیم طرابلسی نیز نام برده است.^۴ و حجر الیهود از آنجا آرند و بسد هم در آنجا گیرند.^۵ و متنبی در توصیف آنجا گوید:

أَكَارِمُ حَسَدِ الْأَرْضِ السَّمَاءُ بِهِمِ

وَقَصَّرَتْ كُلُّ مِصْرٍ عَنِ طَرَابُلُسِ^۶

طراز: شهر است نزدیک به اسپینجاب، از سرحد‌های ترکستان^۷، سخت سرد. و خوبان آنجا به نیکویی در زبان شعرا مثل‌اند. و در زمان سابق آنرا بانکی نیز می‌خوانده‌اند.^۸ و آنچه بدو نسبت کنند، عبارتست از:

اسب طرازی:

به جای باد رفتار اسب تازی گرفته کم بها اسب طرازی^۹

بتان طرازی:

پرروی گلرخ بتان طراز برفتند و بردند پیشش نماز^{۱۰}

۱- ذیل معجم البلدان - لغت نامه .

۲- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۷۳ .

۳- سفرنامه ناصر خسرو ص ۱۶ .

۴- احسن التقاسیم ص ۴۴۳ .

۵- فئاس الفنون ج ۳ ص ۴۹۲ .

۶- دیوان متنبی ج ۱ ص ۲۰ .

۷- معجم البلدان .

۸- هفت اقلیم ج ۳ ص ۴۹۴ .

۹- ویس و رامین ص ۳۱۲ .

۱۰- شاهنامه فردوسی ج ۱ ص ۱۶۷ .

- پرستار، صف زد دو صد ماهروی طرازی بتان طرازیده موی^۱
بتگران طراز :
اگر نگشت هوا جای آهوان ختن
وگر نگشت زمین جای بتگران طراز^۲
پرند طراز :
از پرند گونه گونه باغ گشته چون طراز
باد غارت کرده گویی ملک خر خیز و ختن^۳
پوست بز طراز : از شهر طراز (تلس) پشم بز صادر می شود.^۴
ترک طراز :
نیم از آن کاینها بر دین تهن کردند؟
تیر طرازی :
کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر
جامه های طراز :
نشسته زنی خوب بر تخت ناز
پر از شرم با جامه های طراز^۵
خوبرویان طراز :
روز و شب چون چینیان بر نقش خود عاشق مباش
تا شوی صافی ز وصف خوبرویان طراز^۶
از غم هجر طراز همه خوبان طراز
زرد و باریکم و لرزانم چون تار طراز^۷

-
- ۱- گرشاسپ نامه ص ۲۹ .
۲- دیوان قطران ص ۱۸۲ .
۳- دیوان قطران ص ۲۶۷ .
۴- ترکستاننامه ج ۱ ص ۵۰۶ .
۵- دیوان ناصر خسرو ص ۲۰۳ .
۶- دیوان دقیقی ص ۹۹ .
۷- شاهنامه ج ۹ ص ۹۰ .
۸- دیوان سنائی ص ۳۰۳ .
۹- دیوان قطران ص ۱۸۱ .

دلبران طراز :

همه را رو به سوی کعبه و لیک
 دل سوی دلبران چین و طراز^۱
 تا کی ای شاعر سخن پرداز
 می کنی وصف دلبران طراز^۲
 ریدگان طراز :

چهل خادم از ریدگان طراز
 هزار اسب جنگی به زرینه ساز^۳
 شجاعت طرازی :

به شجاعت ز طرازی به سخاوت ز عرب

به لطافت ز عراقی به فصاحت ز حجاز^۴

طراز طرازی :

به گلنار دو لب، بهار بهاری
 به دیبای دو رخ، طراز طرازی^۵
 به عاشق شناسی و مردم نوازی
 گرامی به سان طراز طرازی^۶
 طرایف طرازی : در درّه نادره آمده : «در طرایف طرایف طرازی ... به تکافؤ
 تکاپو کرده»^۷ .

کارگاه طراز :

ز حله ابرتهی کرد کارگاه طراز
 زمشگ بادتهی کرد کارگاه ختن^۸
 کمان طراز :

همه شهر از آذین و دیبا و ساز
 بیاراست چون کارگاه طراز^۹
 دو ابرو به سان کمان طراز
 برو تور پوشیده از مشگ ناز^{۱۰}

-
- ۱- دیوان سنائی ص ۳۰۰ .
 ۲- دیوان ادیب الممالک ص ۲۸۵ .
 ۳- گرشاسپ نامه ص ۲۷۴ .
 ۴- ۵، ۶ - دیوان قطران ص ۱۸۲، ۴۰۲ .
 ۵- همان کتاب ص ۴۴ .
 ۶- دیوان قطران ص ۳۴۶ .
 ۷- گرشاسپ نامه ص ۲۷۴ .
 ۸- شاهنامه ج ۱ ص ۱۵۷ .
 ۹- ۱۰

گرگ طرازی :

همه آزمایش همه پر نمایش همه پردرایش چو گرگ طرازی^۱
ماهرویان طراز :

يك زمان خالی نباشد مجلس و میدان او

از سواران چگل وز ماهرویان طراز^۲

مشگ طراز :

درپیچ و خمش ز یکدگر بکشایند دامن دامن مشگ طراز اندازند^۳
چه سرو ! سرو سهی چه ماه ! ماه تمام

چه مشگ ! مشگ طراز و چه ورد ! ورد طری^۴

نگار طراز :

آمد آهسته با کرشمه و ناز دوش نزد من آن نگار طراز^۵

نیکوان طراز :

ز چین زلف مه نیکوان چین و طراز

همیشه سلسله سازاست با دو درع طراز^۶

طرازك : شهری وسط است. و در آنجا نی شکر، بهتر و بیشتر از دیگر مواضع

خوزستان و عظیم و فراوان باشد.^۷

طرسوس : از ثغور شام، و بین انطاکیه و حلب و بلاد روم واقع است.^۸

۱- ابوالطیب مصعبی ، تاریخ بیهقی ص ۳۷۷ .

۲- دیوان قطران ص ۱۸۶ .

۳- دیوان رودکی ص ۵۰۸ .

۴- دیوان سوزنی ص ۴۸۶ .

۵- دیوان مسعود سعد ص ۶۷۴ .

۶- دیوان قطران ص ۱۸۴ .

۷- نزهة القلوب ، مقاله سوم ص ۱۱۲ ، رك به: جغرافیای تاریخی خوزستان ص ۱۷۲ .

۸- آثار البلاد ص ۲۱۹ .

افسنتمین طرسوسی : آن برپنج نوع است : طرسوسی و سوسی و رومی و نبطی و خراسانی^۱.

طنجه : شهر است در اقلیم چهارم، بر ساحل دریای مغرب، مقابل جزیره خضرا نهاده، و جزء بیابان اعظم و بلاد بربر است^۲. و آن جایی است پر میوه و مخصوصاً انگور و گلابی آن معروفست، و مردمش به کمر خردی موصوف. آنجا موضعی است به نام قصرالمجاز. و از طنجه تا قصرالمجاز يك مرحله سبک است^۳.
دوری طنجه :

انده دهساله را به طنجه رماند شادی نو را زری بیارد و عمّان^۴

اندر شده چشم ما به خواب خوش چشم حدثان به وادی طنجه^۵

طواویس : شهر کی است از ماوراءالنهر به بخارا، سرحد سغد. یا قوت گوید:

پارچه‌های «زندنجی» آن معروف آفاق بود^۶.

طوس : ناحیتی است [به خراسان] و اندر وی شهر که است چون طوران و نوقان و بروغون و رایکان و بنواذه و اندر میان کوه‌هاست و اندر کوه‌های وی معدن پیروز است، و معدن مس است و سرب و سز مه و شبه. و [از وی] دیگک سنگین و سنگک فسان و شلوار بند و جورب خیزد^۷. مقدسی گوید: از طوس طنابهای عالی بهم بافته و حصیر و حبوبات خیزد و بند شلوارهای زیبا و انواع بردهای خوب خیزد^۸. و دیگر از خاصه‌های آن شهر، سنگی است به نام برام که از آن دیگها و تابه‌ها و آتشداها کنند. و گاه هر چه از قدح و کوزه و جز آن از شیشه ساخته شود، از این سنگ نیز بسازند. و گفته‌اند: خدای این سنگ را برای ما نرم کرد آنچنانکه آهن را برداود

- | | |
|---------------------------|-------------------------------|
| ۱- نفائس القنون ج ۳ ص ۱۳۶ | ۲- معجم البلدان |
| ۳- تقویم البلدان ص ۱۷۷ | ۴- دیوان رودکی ص ۴۸۰ |
| ۵- دیوان منوچهری ص ۲۲۷ | ۶- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۹۲ |
| ۷- حدود العالم - لغت نامه | ۸- احسن التقاسیم ص ۳۳۶، ۳۲۴ |

نرم کرد^۱. و در باب این دیگها کمال خجندی را در بیت زیر اشاره‌ای هست :

گوئیا از حرارت انگشت دیگک طوسی به جوش می آید^۲

سیب مسکن طوس : از میوه های آنجا انگور و انجیر بسیار شیرین^۳. و همچنین سیبی است به نام مسکن که بسیار معروفست و نامش در شعر نجیب خالص آمده :

به شاخ سیب پیدا سیب مسکن چو بر زلف بتان سیب ز نخدان^۴

شبه طوس : شبه سنگی است به غایت سیاه و درخشنده و سبک ، چنانکه بر روی آب ایستد و آتش او را نسوزد ، و معدن او بیشتر در طوس باشد . و از مهرها و انگشترها سازند ، و او را قدری نباشد^۵. و ثعالبی گوید : سبج (شبه) جز در طوس نباشد و از آنجا به آفاق جهان برند ، و این از خاصه های این شهر است^۶.

عیاران طوس : ابن فندق گوید : «در هر ناحیتی و ولایتی چیزی بود بدان ناحیت و ولایت منسوب . گویند : حکمای یونان و زرگران شهر حران . . . و عیاران طوس ...»^۷.

طوسی : علاوه بر اینکه رنگی است میان سبز و سرخ ، نوعی از شال و پتو را نیز گویند^۸.

فیروزه : قزوینی می نویسد که در کوههای آنجا معادن فیروزه وجود دارد^۹.
تهران ← تهران .

طیب : شهرکی است بین واسط و خوزستان . و شهر یست کهن و خرم و آبادان ،

۱- ثمارالقلوب ص ۱ - ۵۴۰ ، آثار البلاد ص ۴۱۱ .

۲- دیوان کمان خجندی ص ۳۸۲ . ۳- نزهةالقلوب ج ۳ ص ۱-۱۵۰ .

۴- آندراج ، ذیل سیب . ۵- نفائس القنون ج ۳ ص ۳۴۳ .

۶- ثمارالقلوب ص ۱-۵۴۰ . ۷- تاریخ بیهق ص ۲۸ .

۸- لغت نامه . ۹- آثارالبلاد ص ۴۱۱ .

و از وی شلواری بند خیزد نیکو چون ارمنی^۱. و گویند آنجا زنبور و کژدم و مار نباشد و آنرا به وجود طلسم نسبت داده‌اند^۲.

طیزناباد: موضعی است بین کوفه و قادسیه که بر راه حجاج واقع است و از با صفاترین جایهاست و پوشیده از تاکستانها و درختانست و کاروانسراها و محله‌هایی جهت فشردن انگور داشته است و یکی از جایهایی است که مردم خوشگذران بدان روی می‌آوردند و اکنون خرابست. و از آن بجز قبّه‌هایی چند که به قبّه‌های ابونواس معروفند چیزی بجا نمانده است^۳. و شراب آنجا معروف بوده چنانکه ابونواس گفته:

قَالُوا: تَنْسَسُكَ بَعْدَ الْحَجِّ قُلْتُ لَهُمْ
أَرَجُوا إِلَيْهِ، وَ أَخَشَى طَيْزَنَابَانَ^۴
وَ الشَّرَابُ الَّذِي يُجَاءُ بِهِ مِنْ
طَيْزَنَابَانَ مِنْتَهَى كَلِّ عَيْشٍ^۵

ظفّار: ظفّار شهریست به قرب صنعا که در قدیم مسکن ملوک حمیر بوده است. نوعی جزع خوب از آن خیزد که به جزع ظفّاری معروفست و نیز لبانی در کوههای آن عمل می‌آید که در دنیا نظیر ندارد. و آن از درختی، در نواحی آنجا که سه روزه راه است، به دست می‌آید. و مردم از آن درختان شیره لبان را درمی‌آورند^۶.

عادیه: موضعی است در دیار کلب بن و بیره^۷. و در نامه‌های خواجه رشید از کرباس عادیّه و سرکه عادیّه ذکری به میان آمده^۸. و در مقامات حمیدی آمده است: «تیغ یمانی بر میان، و عقیله‌ای زیران، در عداودی در بر، و مغفر عادی بر سر^۹».

- ۱- معجم البلدان، حدود العالم ص ۱۳۹. ۲- رك به: آثار البلاد ص ۴۱۷.
 ۳- معجم البلدان، آثار البلاد ص ۸-۴۱۷. ۴- دیوان ابونواس ص ۲۷.
 ۵- معجم البلدان. ۶- آثار البلاد ص ۵۵-۵۵.
 ۷- معجم البلدان. ۸- مکتوبات رشیدی ص ۲۰۷، ۱۸۷.
 ۹- همان کتاب، مقامه بیستم ص ۲۰.

اگر چیزهای مزبور منسوب به قوم عاد نباشد، بدین موضع انتساب دارد.
عانه: شهر کی است میان هیت و رَقَّة، و درختان و میوجات فراوان و رزستان
زیاد دارد، و بدین سبب است که اعراب، شرابی بدان نسبت دهند. و عانه گاهی به
صورت جمع (عانات) نیز آمده است^۱. و صاحب حدود العالم گوید: شهر کی است
خرَّم و اندر میان آب فرات نهاده^۲. و گویند: در عالم از آن متنزه تر جایی نباشد^۳.
و ابونواس به شراب آنجا در ایبات زیر اشاره می‌کند:

وَقَهْوَةٌ مِثْلَ عَيْنِ الدِّيكِ صَافِيَةٌ
مِنْ خَمْرٍ عَانَةٌ أَوْ مِنْ خَمْرَةِ السَّيْبِ^۴
وَهَا كَيْهَا قَهْوَةٌ صَهْبَاءٌ صَافِيَةٌ
مَنْسُوبَةٌ لِقُرَى هَيْتٍ وَعَانَاتٍ^۵

عبقره: عبقره نام جایی است، به زعم عرب آنجا جن و پری فراوان
باشد. و سخن لبید که گفته: «كُهُولٌ وَشَبَّانٌ كَجِنَّةِ عَبْقَرٍ» حاکی از آن
اعتقاد است. و بعدها هر چیز پسندیده و زیبا و خوش ساخت را به سبب وجود آن
موجودات خیالی در آنجا بدان محل نسبت داده، عبقری گفته‌اند. و جامه‌های عبقری
بدان منسوب باشد و نیز نوعی بساط و فرش منقش و زیبا و گرانبها را عبقری یا
عباققری نامیده‌اند^۶.

جامه عبقری:

دامن مکش ز صحبت ایشان که در بهشت

دامن کشان سندس خضرند و عبقری^۷

- | | |
|-------------------------------------|------------------------|
| ۱- معجم البلدان، آثار البلاد ص ۴۱۸. | ۲- حدود العالم ص ۱۵۶. |
| ۳- تعلیقات مکتوبات رشیدی ص ۳۳۷. | ۴- دیوان ابونواس ص ۷۶. |
| ۵- دیوان ابونواس ص ۱۷۴. | ۶- اقرب الموارد. |
| ۷- کلیات سعدی ص ۴۷۸. | |

حاجت گفتار نیست، نیک شناسد خرد

سندس خضر از یپلاس، عبقری از گوردین^۱

فرشهای عبقری :

فرشهای عبقری افکنده شد در گلستان

جامه‌های ششتری گسترده شد در کوهسار^۲

عتاب : عتاب محلّتی است به بغداد که جامه عتابی که جامه‌های خارایی
موجداری اند، بدانجا منسوب است^۳. و منوچهری گوید :

یا چنان زرد یکی جامه عتابی پرز بر خاسته ز و چون سر مرغابی^۴
خاقانی در نامه‌های خود آورده : «اگر جبه عتابی به عتاب و رقا و به کلثوم عتابی
و به ابوالنصر عتبی فرستادمی ، عتبه در بوسیدندی و در پوشیدندی، والسلام^۵» .

ثوب عتابی گشته سلب قوس قرح سندس رومی گشته سلب یاسمن^۶

هزار از عتابی خز رنگ رنگ شتر وار صد پوستهای پلنگ^۷

گر به دیبای رنگین، آدمی گردد کسی

پس در اطلس چیست گرگ و در عتابی سوسمار^۸؟

عدن : عدن شهر است مشهور بر ساحل دریای هند نهاده ، از ناحیت یمن .
و آب و چراگاهی ندارد . و آب آشامیدنی آنان از چشمه ایست که تا عدن يك روزه
راه است . و این شهر در ساحل دریاست که دور آنرا کوهها فرا گرفته است ، فقط
از شکاف کوه به بیابان راه دارند . آنجا بندر کشتیهای هند و شهر بازرگانانست ،
از این روی مردمان آنجا فراهم آیند و کالاهای هند و چین و حبشه و فارس

- | | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| ۱- دیوان خاقانی ص ۳۰۴ | ۲- دیوان معزی ص ۳۴۲ |
| ۳- دیوان البسة نظام قاری ص ۲۰۲ | ۴- دیوان منوچهری ص ۱۹۸ |
| ۵- منشآت خاقانی ص ۳۰۴ | ۶- دیوان منوچهری ص ۲ |
| ۷- گرشاسپ نامه ص ۲۳۸ | ۸- دیوان کمال اسماعیل - لغت نامه . |

و عراق را بدانجا آرند . و آنجا محلّ صید مروارید است . کوه آتش آنجاست ، و آن کوهی است بسیار سرخ رنگ که در وسط دریا قرار دارد^۱ . و از محصولات آن قهوه است که صادر می شود و مروارید خوب از آنجا حاصل می شود، بنابراین در آفاق مشهور است^۲ .

ادیم عدن :

هر که را اخلاص کردم در ضمیر خویش باز

زولگد خوردم به مالش چون ادیم اندر عدن^۳

بار عدن : کنایه از مرواریدهای آنجاست .

به چمن بار عدن ابر مگر باز گشاد

که چمن گشت همه معدن دریای عدن^۴

حله عدن :

بر دشمنان چو سنگ کند در شاهوار بر حاسدان چو خار کند حله عدن^۵

در عدن :

از کف اوجود خیزد وز دل او مردمی از بت مشگ بتی وز عدن در عدن^۶

ای دل حدیث دوست به است از در عدن

این نکته گوش کن که ز در عدن به است^۷

زیبایی عدن :

نو بهار آمد و آورد گل و یاسمن باغ همچون بت و راغ به سان عدنا^۸

۱- آثار البلاد ص ۲-۱۰۱ .

۲- نفائس القنون ج ۳ ص ۴۷۸ ، حدود العالم ص ۱۶۸ .

۳- دیوان سنائی ص ۵۲۱ . ۴- دیوان قطران ص ۲۸۸ .

۵- دیوان قطران ص ۲۹۱ . ۶- دیوان منوچهری ص ۷۵ .

۷- دیوان کمال خجندی ص ۴۸ . ۸- دیوان منوچهری ص ۱ .

گرچو خلق و خوی او بودی بهار اندر عدن

عنبرین رستی نبات اندر عدن وقت بهار^۱

عدنی : نوعی جامه که به عدن منسوبست ، و آنها را «ثياب عدنیات» گویند^۲.

و عدنی نسبت است به عمل نوعی از لباس که در نیشابور درست کنند به نام «ابرا»^۳ و بر آن سکه‌ای باشد که آنرا سکهٔ عدن نامند^۴.

عنبر عدن : عنبر را بر روی آب می‌یابند به چند موضع که یکی در بحر مشرقی،

به عدن و عمان و یارس و حدود هندوستان و دیگر در بحر مغرب، به اندلس به شهر شتترین و همچنین سواحل روم^۵.

کارگاه عدن :

نشستگاه من از رنگ و بوی اودایم چو کارگاه عدن گشت و بارگاه ختن^۶

گوهر عدن :

چونانکه از عدن گهر آرد به باغ میغ طبع امیر ماست مگر بحر در عدن^۷

لؤلؤ و مروارید عدن :

به لب عقیق و به دندان سهیل راماند نگار من که به پاکی است لؤلؤ عدنی^۸

لاله زبس که قطرهٔ شبنم برونشست شد ساغر عقیق پراز لؤلؤ عدن^۹

اصطخری گوید : به حکم آن کی [عدن] فرضه گاهست ، مشهور شده است. و آنجا معدن مروارید باشد^{۱۰}.

- ۱- دیوان فرخی ص ۱۶۹ .
- ۲- السامی فی الاسامی ص ۱۵۸ .
- ۳- لباب الالباب ج ۲ ص ۱۲۶ .
- ۴- جهان نامه ص ۱۰۱ ، تاریخ تمدن اسلام ص ۳۰۰ .
- ۵- دیوان مسعود سعد ص ۷۲۹ .
- ۶- دیوان ازرقی ص ۵۹ .
- ۷- دیوان سوزنی ص ۳۵۰ .
- ۸- دیوان ابن یمن ص ۱۴۱ .
- ۹- مسالك الممالك ص ۲۶ ، جهان نامه ص ۹۳ .

وشی عدنی : خاقانی در یکی از نامه‌هایش گوید : «... که وراء ممزج و معرّج بغدادی ، و مطیّر و معیّر ششتری و دبیقی و قباطی مصری و وشی عدنی و برد یمنی تواند بود » .

عراق : کشوریست در غرب ایران . و صاحب حدود العالم آرد : ناحیتی است مشرق وی بعضی حدود خوزستانست و بعضی حدود جبال . و جنوب وی بعضی خلیج عراق است ، و بعضی بادیّه بصره . و مغرب وی بادیّه بصره است و آن کوفه . و شمال وی بعضی از حدود جزیره است ، و بعضی از حدود آذربادگان . و این ناحیتی است به میان جهان نزدیک و آبادان ترین ناحیت است ، اندر اسلام . و اندر وی آبهاء روانست و سواهای خرّم ، و جای بازرگانان و خواسته بسیار و مردم بسیار و عالمان بسیار و مستقر پادشاهان بزرگ . و این ناحیتی گرمسیر است و از وی خرما خیزد کی به همه جهان بپزند . و جامه‌های گوناگون و بیشتر آلانی کی ملوک را شاید از این ناحیت خیزد .^۱ یا قوت گوید : در عراق از قشلاقات ناحیه جبال و ییلاقات عمان و صاعقه تهامه و دمل جزیره و جرب زنج و طاعون شام و طحال بحرین و تب خیبر و از زلزله‌های سیراف و گرمای اهواز و افعیه‌های سیستان و ازدهای مصر و عقربهای نصیبین و تغییرات جوئی مصر چیزی وجود ندارد .^۲ و جعفر بن سلیمان گفته : عراق چشم و چراغ دنیا و بصره چشم عراق و مرید چشم بصره و خانه من چشم مرید است .^۳ و قزوینی گوید : زمین و خاک و آب آن از سرزمینهای دیگر بهتر است . و واسطه العقد اقالیم عالم به شمار می‌آید . مردمانش تنومند و تندرست و دارای اعضایی سالم اند و بسیار خردمند و نیک اندیش بوده و در هر فتنی مهارت کامل دارند ، لیکن به سبب وجود اشرار ، غدر بر طبع مردمش مستولی است .^۴

۱- منشآت خاقانی ص ۳۰۴ . ۲- حدود العالم ص ۱۵۰ .

۳- معجم البلدان . ۴- عقد التریید ج ۶ ص ۲۴۹ .

۵- آثار البلاد ص ۴۱۹ .

آهنگ عراقی: از آهنگهای موسیقی است و آنرا پردهٔ عراق نیز گویند که به وقت چاشت سرایند.^۱

بعد از عراق جایی خوش نایدم هوایی
 کار مخالف تو برون افتد از نوا
 مطربا پرده بگردان و بز ن راه عراق
 این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
 تا مطربان زنند لبینا و هفتخوان
 عراق وار بانگ از چرخ بگذاشت
 در نهیب و در عراق افتد سرود
 مطرب بز ن نوایی زان پردهٔ عراقی^۲
 چون در عراق ساز حسینی کنند راست^۳
 که بدین راه بشد یار و زما یاد نکرد^۴
 و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد^۵
 در پردهٔ عراق و سرزیر و سلمکی^۶
 به آهنگ عراق این بانگ برداشت^۷
 بی تفاوت آنچه در ماهور بود^۸

تریاق عراق: این تریاق چنان معروف بوده است که بدان مثل می‌زده‌اند چنانکه سعدی گوید: «تا تریاق از عراق آرند، مارگزیده مرده باشد».

حجر عراقی: حجر المحکک است.^۱

خرماهای عراق: برنی و آزاد دو نوع خرما است که در خاک عراق فراوان باشد و رطب عراق مشهور عالم است. و متمنبی گفته:

فَكَأَنَّهَا تَمَّا حَسِبَ الْأَسِنَّةَ حَلْوَةً

أَوْظَنَّتْهَا الْبَرْنِيَّ وَالْأَزَادَا^{۱۱}

زاج عراقی: زاج معرب زاگ فارسی است. و زاج عراقی زاج الاساکفه و

۱- آندراج.

۲- سعدی - لغت نامه.

۳- دیوان اوحدی مراغه‌ای ص ۶. ۴- دیوان حافظ ص ۹۸، ۹۱.

۵- میزانی - لغت نامه. ۶- خسرو شیرین نظامی ص ۳۶۱.

۷- مخیرالسلطنه هدایت - سالنمای پارس سال ۱۳۲۸، ص ۵.

۸- کلیات سعدی ص ۲۳. ۹- تحفه حکیم مؤمن ص ۸۵.

۱۱- دیوان متمنبی ص ۶۵.

زاج کفشگران است و زاج به انواع است و طبیعت همه به یکدیگر نزدیک . چون سفید و سرخ و زرد. و زاج سیاه آنست که کفشگران به کار برند . و جمعی از اطباء قدیم نام دیگر آنرا شحیره دانسته اند^۱.

شد عراقی : نام مقامی است و هم صوتی که پهلوانان و لوطیان به آواز بلند دردناک در عالم مستی برکشند ، و آن الفاظ بیشتر « یلّلم یلّلی » باشد^۲.

شراب عراق : ابن خردادبه گوید : پادشاه سرانندیب را خمر از عراق آرند و بنوشد^۳ . و ابونواس در وصف آن گفته :

يَهُودِيَّةُ الْأَنْسَابِ : مُسَلِّمَةُ الْقُرَى ،

شَامِيَّةُ الْمَقْدِي ، عِرَاقِيَّةُ الْمَنْشَا^۴

ظریفی عراقی :

به طبع از ظریفی درست از عراقی به لطف از لطیفی تمام از حجازی^۵

عرق ریزه عراق : ظاهراً گلاب عراقی است .

از آن گل که او تازه دارد نفس عرق ریزه ای در عراق است و بس^۶

لطفات عراقی :

خسروا با تندرستی و لطافت یار باش

تا لطافت در عراقست و فصاحت در حجاز^۷

به شجاعت ز طرازی به سخاوت ز عرب

به لطافت ز عراقی به فصاحت ز حجاز^۸

مهندسان عراقی :

منجّمان خراسان همه همین گویند مهندسان عراقی همین برند گمان^۹

۱- مفردات ابن بیطار - لغت نامه ، فرهنگ الابنیه .

۲- آنندراج . ۳- مسالك و ممالك ص ۶۷ .

۴- دیوان ابونواس ص ۱۱۸ . ۵- دیوان قطران ص ۴۰۳ .

۶- شرفنامه نظامی ص ۵۳ . ۷- دیوان قطران ص ۱۸۲، ۱۸۴ . ۸- دیوان قطران ص ۳۳۰ .

فی عراقی: در مناقب شیخ اوحدالدین کرمانی آمده: «و همانجا سفره می‌کشید، بعد از آن فی عراقی می‌آورد، و بر آن سماع می‌کنند».

عربستان: ناحیتی است مشرق وی، دریای عمانست از دریای اعظم، و جنوب وی حبشه است هم از اعظم، و مغرب وی دریای قلزم است هم از اعظم، و شمال وی بادیه کوفه و شام است... و از این ناحیت خرما خیزد از هر گونه، و ادیم و دیکک مکئی و سنگک فسان و نعلین مشعر و ملمع خیزد، و اندر وی حیوانات اند عجب گوناگون^۱. و برخی از منسوبات آنجا عبارتست از:

اسب عربی: اسبهای عربی برتر و بهتراند و نظر به سبکی و چابکی در ایران بسیارگرمی شمرده می‌شوند. چون از حیث شکل و شمایل و قد و قامت، لاغر و باریک و همانند رُس «Ross» واقعی می‌باشند^۲.

ازخز و پالیسک، آنجای رسیدم که همی
موزه چینی می‌خواهم و اسب تازی^۳
بسی اسب تازی به زمین خدنگ

هم از نیزه و تیغ و خفتان و جنگ^۴
رونده مرکبی تازی که پیماید جهان یک شب

تو گویی باملک دارد به گاه تاختم پیمان^۵
چو جان از دین قوی کردی تن از خدمت مزین کن

که اسب تازی آن بهتر که با بز گستان بینی^۶
و اسبان بنام عرب به قرار زین بودند:

- ۱- همان کتاب ص ۱۳۵
- ۲- حدود العالم ص ۱۶۵
- ۳- سیاحتنامه شاردن ج ۴ ص ۱۰۵
- ۴- دیوان رودکی ص ۵۴۶
- ۵- شاهنامه ج ۶ ص ۳۷۵
- ۶- دیوان مسعود سعد ص ۴۴۱
- ۷- دیوان سنائی ص ۷۰۸

أَعْوَج : اسب بنی هلال بوده که اعوجیّات و بنات اعوج را بدان نسبت کنند، و در عرب فحلی مشهورتر و نسلی فراوانتر از آن وجود ندارد. واعوج اکبر نیز اسب غنی بن اعصر بوده است .

اشقر : اسبی را گویند که به لون سرخ نیمرنگ بوده و یال و دم او نیز به همان رنگ باشد ، و عرب را بدان انسی نباشد چه گویند: «لَا خَيْسَرَ فِي الْأَشْقَرِ بَعْدَ الْأِمَامِ عُمَرَ» چه موی سر عمر خلیفه دوم اشقر بوده است . و نام اسب مروان بن محمد و قتیبه بن مسلم و لقیط بن زراره بوده است .

أَحْزَمٌ : اسبی را گویند که وسط سینه اش که تنگ بر بندند، شبر بوده باشد . و نام اسب نمیسه بن حبیب سلمی بوده .

أَعْرَسٌ : اسب سفید پیشانی را گویند و نام اسب بلعاء القیس کنانی بوده است .

بَيْضَاءٌ : سفید است و آن نام اسب قعنب بن عتاب بن حارث بوده .

بُرْجَهٌ : نام اسب سنان بن ابی حارثه .

بُرَيْتٌ : نام اسب ایاس بن قبیصه طائی .

بَرْخَاءٌ : نام اسب عوف بن کاهن اسلمی .

جَبْرُوهٌ : نام اسب قعین بن عامری نمیری است که در لغت به معنی توله

سگ باشد .

حَرُونٌ : نام اسب مسلم بن عمرو باهلی است، به معنی اسب سرکش .

حُزْمَهٌ : نام اسب اعرابی بود از مردم بخد .

حَوْمَلٌ : نام اسب حارثه بن اوس کلبی .

حَفَّارٌ : نام اسب سراقه بن مالک کتانی .

حُسَامِيَّةٌ : نام اسب حمید بن حرث کلبی .

خَصَافٌ : نام اسب مالک بن عمرو غسانی و مثل «أَجْرُ أَمِينٍ فَارِسٍ خَصَافٍ»

- دربارهٔ این اسب است. و صاحب این اسب را سمیر بن ربیعہ باهلی نیز نوشته‌اند.
- خَرَاج: نام اسب جریبه بن اشیم اسدی بوده است. و در لغت به معنی حیوانی است که به رنگ سیاه و سفید باشد.
- دِرْهَم: نام اسب خدش بن زهیر.
- دَعَلَج: نام اسب عامر بن طفیل و عمرو بن شریح بوده است. و در لغت به معنی ولگرد، پرخوار و حیوان زیبا آمده است.
- دُبَّاس: نام اسب جبار بن قرط کلبی است.
- سَکَاب: نام اسب مردی از قبیلهٔ تمیم و یا بنی کلاب بوده است.
- عَرَاب: قلعشندی آرد: عراب یکی از انواع اسب و از بهترین نوع آنست و بالاترین قیمت‌ها را دارد، و آنرا برای انجام سبق و لحاق خواهند. پادشاهان به اینگونه مراکب اهمیت می‌دادند و آنها را به بهای گزافی خریداری می‌کردند، و از وسایل مهم جنگها به حساب می‌آوردند. و اینگونه اسبها در بلاد عرب مانند حجاز و نجد و یمن و عراق و شام و مصر یافت می‌شود.
- عَرَادَه: نام اسب ابو داود ایادی و ربیع بن زیاد کلبی و کلجبهٔ عرنی بوده و در لغت به معنی ملخ است.
- غَرَّاف: نام اسب براء بن قیس بوده که به معنی اسب راهوار سبک رفتار است.
- کَلَب: نام اسب عامر بن طفیل بوده است و بدین اسب «ورد» و «مزنون» نیز گفته‌اند.
- مَجْبَر: نام اسب ضرار بن آزر است که قاتل مالک بن نویره بود و در معنی تیر خوشتراش و دارندهٔ خالهای سیاه و سفید می‌باشد.
- مَرْهُوب: نام اسب جمیح بن طماح اسدی، و در لغت به معنی شیر است.
- نَعَامَه: در عرب نام هفت اسب، نعامه بوده است، و صاحبان آنها عبارت بودند

از: حارث بن عباد، خالد بن فضله اسدی، مرداس بن معاذ، عیینة بن اوس مالکی، مسافع بن عبدالعزیز، منفخر ازدی و قراص ازدی. و در لغت به معنی شتر مرغ است.
 ناصیح: نام اسب سوید بن شداد عبشمی و نام اسب حارثة بن مراغه و فضالة بن هند نیز ناصح بوده است.

نَبَز: نام اسب طارق بن ضرره.

نَحْلَه: نام اسب سبیع بن خطیم تمیمی.

نوند عرابی ← عراب:

فرسته برون کرد گردی گزین بدادش عرابی نوندی به زین^۱

يَحْمُوم: اسب چند تن بدین نام خوانده می شد: اسب حسین بن علی عليه السلام

و هشام بن عبدالملک اموی و حسّان طائی و لقمان یا نعمان بن مندز. و در لغت به معنی سیاه و تیره است.

هراوه: نام اسب ریّان بن حویص عبدی است که آنرا هراوة الاغراب نیز

می گفتند و هراوه در لغت به معنی عصا و چوبدستی باشد.^۲

بخشش عرب:

کسی که بخشش و بخشایش تو دیده بود

حدیث بخشش و بخشایش عرب نکند^۳

تاج عرب: در خبر آمده: «انَّ العَمَائِمَ تيجانُ العَرَبِ» عمامه تاج عربست

که چون آنرا از سر گیرند خداوند از عزّت آنان فروکاهد. و گفته اند که از میان ملل روی زمین، اعراب به داشتن چهار چیز اختصاص یافته اند: عمامه تاج آنان و زره دیوارشان و شمشیر طیلسان آنها و شعر دیوان آنانست.^۴

۱- گرشاسپ نامه ص ۶۱.

۲- بلوغ الارب آلوسی ج ۲ ص ۱۲۳-۱۰۴، اقرب الموارد، اقیانوس فی شرح قاموس.

۳- دیوان قطران ص ۴۷۱. ۴- ثمار القلوب ص ۱۵۹.

جشن عرب :

بر تو هم جشن عرب میمون و هم جشن عجم

وز رسومت هم عرب را هم عجم را افتخار^۱

زانکه اندر پی این جشن رسول عربی

جشن شاهان عجم تنگ رسیده است فراز^۲

خوراک عرب : ناصر خسرو گوید : قومی عرب بودند که پیران هفتاد ساله،

مرا حکایت کردند که در عمر خویش بجز شیرشتر چیزی نخورده بودند، چه در آن

بادیه‌ها چیزی نیست، الا علفی شورکه شتر می خورد و ایشان خود گمان می بردند

که همه عالم چنان باشد^۳.

که خورد عرب شیر و خرما بود از این دو عرب ناشکیبا بود^۴

خیمه عرب :

خرگه ترک و وثاق ترکمان بینی همه

آنکه بودی مرعرب را خیمه، کردان را کیان^۵

دروع فرعونیه عرب: از آلات جنگ عرب درع فرعونی است و آن جامه‌ای

باشد زرهی که به فرعون نسبت کنند. و راشد بن کثیر گوید :

بِكُلِّ فِرْعَوْنِيَّةٍ لَوْنُهَا لَوْنُ قَمِيصِ الْبَغْشَةِ الْغَادِيَةِ

و نیز آنرا به داود بن سلیمان و به تبس و به محرق نسبت دهند و مقصودشان نشان

دادن قدمت و ساخت خوب آنست^۶.

دشت عرب :

نامدار و مفتخر شد بقعه یمکان به من

چون به فضل مصطفی شد مفتخر دشت عرب^۷

۲۰۱- دیوان معزی ص ۳۷۶، ۴۱۶ . ۳- سفرنامه ناصر خسرو ص ۱۱۰-۱۰۶ .

۴- دیوان عیوقی ص ۹۴ . ۵- دیوان لامعی ص ۱۷۵ .

۶- حیوة الحیوان دمیری ص ۱۳ . ۷- دیوان ناصر خسرو ص ۳۷ .

رمح عرب :

ز خامهٔ تو عطارد همی سر افرازد

چنان کجا عرب از رمح ودیلم از مزراق^۱

زره های حطمیة عرب : این زره ها منسوب است به حطمة بن محارب بن

عمرو بن ودیعه^۲.

سخای عرب :

سماحت تو مثل گشته چون سخای عرب

کفایت تو سمر گشته چون دهای عجم^۳

شتران عرب : مهد اصلی شتر شبه جزیرهٔ عربستان است . از این رو تمام

نژاد خوب این حیوان در این سرزمین وجود دارد . و شتران بنام مخصوص قبایل

عرب عبارتند از :

آرچیة : شتری است منسوب به بنی ارحب از قبیلهٔ همدان . ابن الصلاح

گوید : این نوع شتر به یمن اختصاص دارد .

عیدیة : شتری است منسوب به بنی العید ، و این قبیله نیز از قبیلهٔ بنی

مهره می باشد .

مجدیة : شتری است در یمن که به مجد (شرف) منسوبست .

شدنیة : شتری است منسوب به فحلی یا به شهری .

مهریة : شتری است منسوب به مهرهٔ بن حیدان که پدر قبیله بوده است^۴ .

شعر عرب :

عرب بر ره شعر دارد سواری پزشکی گزیدند مردان یونان^۵

۱- دیوان معزی ص ۲۲۸ . ۴،۲- بلوغ الارب آلوسی ج ۲ ص ۶۶ .

۳- دیوان مسعود سعد ص ۳۵۱ . ۵- دیوان ناصر خسرو ص ۳۱۹ .

اشتر به شعر عرب در حالتست و طرب

گردوق نیست ترا کثر طبع جانوری^۱

صمغ عربی: این صمغ را عربی نیز گفته اند. صمغ درختی است که آنرا

ام غیلان یا مغیلان خوانند و ثمرش قرص (قرظ) است و افاقیا را از قرص می گیرند و صمغ

آنرا صمغ عربی می خوانند. و فارسی آن صمغ، ژد است که در بعضی ولایات جیت

یا جیتک گویند.^۲

طیب العرب: طیب العرب اذفر است.^۳

عطای عرب ← سخای عرب:

آنکه رومی آرزو کرده عطایش چون عرب

آنکه ترکی آرزو کرده بساطش همچوزنگک^۴

عید عرب:

عید عرب و سنت و آیین پیمبر فرخنده کناد ایزدبر شاه مظفر^۵

قسط عربی: ریشه این گیاه در کوههای کشمیر می روید و اعراب قسط را از

آنجا به کشورهای منطقه مدیترانه برده اند. قسط هندی همان قسط عربی است.

و این گیاه را در بخور به کار می برند.^۶

ماه عرب: ماههای عربی همان دوازده ماه است که از اول محرم شروع شده

و در ماه ذی الحجّه پایان می یابد. و این ماهها بارویت هلال آغاز می شوند.

اگر که دور شد از آفتاب ماه رواست

ز دور گشتن او تازه گشت ماه عرب^۷

۱- کلیات سعدی، چاپ فروغی ص ۶۶۸. ۲- فرهنگ الابنیه، ذیل صمغ.

۳- تحفه حکیم مؤمن ص ۱۸۰. ۴- دیوان قطران ص ۱۹۴.

۵- دیوان معزی ص ۲۲۶. ۶- فرهنگ الابنیه، ذیل قسط.

۷- دیوان فرخی ص ۱۷.

مردی عرب :

بنمود مردی عرب و رادی عجم

بگشاد دست و شغل عرب در عجم کشید^۱

عسکر مکرّم : شهر یست باسواد بسیار و خرّم و آبادان ، و همه شکرهای جهان ، سرخ و سپید و قند از آنجا افتند^۲ . قزوینی گوید : شهر مشهوریست در سرزمین اهواز که سابقاً روستای قدیمی بوده است تا موقعی که حجّاج به جنگ خورزاد لشکر فرستاد و خورزاد دریکی از قلاع آنجا متحصّن شد و مکرّم بن معاویه که فرمانده لشکر بود آنجا را در حصار گرفت و چون مدت حصار به طول انجامید مکرّم شروع به ساختن خانه کرد و روز به روز این خانه‌ها فرونی گرفت تا اینکه به صورت شهری درآمد^۳ . و به نام او معروف شد^۴ .

انگور عسکری : نوعی انگور شیرین و درشت دانه و سفید و درازگونه‌ایست که تخمی ریز دارد و بسیار آبدار و لذیذ است .
چار انگوری که صبحانه خوردم با علیلی

عسکری ، یا قوتی است و ریش بابا و خلیلی^۵

ترباق عسکری : در هدایة المتعلمین آمده : « باز اگر جرّاره گزیده بود ، سود دارد ترباق عسکری . و نسخّت وی به کتاب منصور یست^۶ .

جام عسکری : مجازاً به معنی شراب عسکری است .

آنکه از تجویف نالی ساقی احسان او

جام گه خوزی نهد بر دستها گه عسکری^۷

۱- دیوان معزی ص ۷۵ . ۲- حدود العالم ص ۱۳۸ .

۳- آثار البلاد ص ۲۲۲ . ۴- تقویم البلدان ص ۳۶۱ .

۵- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۶۴ . ۶- همان کتاب ص ۶۳۳ ، ۶۴۳ .

۷- دیوان انوری ج ۱ ص ۴۷۳ .

جامهٔ عسکری : درفارس شهر یست به نام عسکر که جامه‌های عسکری بدان منسوب است.^۱

جرارهٔ عسکر : دروی جنسی کژدمست که او را جراره خوانند ، دم بر زمین کشد وقت رفتن ، و سیاه باشد . و در این شهر گزاره خوانند . هر که را زخم کند هلاک شود.^۲

شکر عسکر : وشکر عسکری از آنجا آرند.^۳ و نظامی عروضی گوید : «او را بگویند تا يك استار پوست مغز پسته با يك استار شکر عسکری بگویند و او را دهند تا باز رهد».^۴

چون شکر عسکری آور سخن شاید اگر تو نبوی عسکری^۵
رخانش تخت دیباهای ششتر لبانش تنگ شکرهای عسکر^۶
عقرب عسکر مکرّم ← جراره: از جملهٔ عیوب عسکر مکرّم، وجود عقربهای سمّی در آن شهر بود که هیچکس از گزند آنان بی نصیب نمی‌ماند.^۷ و اصطخری گوید : به لشکر جنسی کژدم باشد مانند برگ انجدان ، آنرا کژوره خوانند ، کشنده‌تر از مار.^۸

قند عسکری ← شکر عسکری :

نای عروسی از حبش، ده ختنش به پیش و پس

تاج نهاده بر سرش از نی قند عسکری^۹

مقنعه عسکری : مقدّسی گوید : از عسکر مقنعه‌های ابریشمین که به بغداد

۱- عقدالفرید ج ۶ ص ۲۵۳ .

۲- چهار مقاله ص ۷۹ .

۳- دیوان ناصر خسرو ص ۴۱۳ .

۴- ویس و رامین ص ۳۲۶ .

۵- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۵۵ .

۶- مسالك الممالك ص ۹۲ ، تاریخ بیهق ص ۳۱ .

۷- دیوان خاقانی ص ۳۸۷ .

برند ، و بز^۱ خوب بادوام و جامه‌های کتان^۲ی و دستمالها و غیره خیزد ، که مردم اهواز از آنها استفاده کنند^۱.

نیشکر عسکری ← شکر عسکری :

چکنم عسکری که نیشکرش بی خروش مگس نمی آید^۲

عشیره : گاهی آنرا ذوالعشیره گویند . ناحیتی است میان مکه و مدینه که منبع گویند . و ابوزید گوید: حصنی است کوچک که خرما^۳ی آن بر سایر خرماهای حجاز جز صیجانی خیبر و برنی و عجوز مدینه برتری دارد^۳.

عقر قوف : عقر قوف دیهی است از نواحی دُجیل که تا بغداد چهار فرسنگ است . و در کنار آن تل^۴ بزرگی است از خاک که از فاصله پنج فرسنگ دیده می شود . و به مانند قلعه بزرگی است . و ابن فقیه گوید که آن گور یکی از شاهان کیانی است . و اهل سیر گویند که آنجا را به نام پسر طهمورت نامیده اند^۴.

عقیق : دیهی است از ولایت مکه که از آنجا ادیم خیزد . و این ادیم از دیگر ادیمها سرخ تر و بزرگتر باشد^۵.

علمدار : دهی است از دهستان علمدارگرگر ، از جلفای شهرستان مرند . و نوعی خر بزه در آن به بار می آید که به نام خر بزه علمدار در آذربایجان شهرت دارد^۶.

عکه : شهر است بر ساحل دریای شام ، از اعمال اردن ، و از بهترین و آبادترین بنادر است . و حدیث «طُوبَى لِمَنْ رَأَى عَكَّةَ» درباره این شهر است . و آنجا چشمه ایست به نام «عین البقر» که مسلمین و یهود و نصاری^۷ به زیارت آن روند ، گویند : این چشمه بر گاوی که بر آدم (ع) ظاهر شد ، منسوبست . و بر کنار چشمه مشهدیست که به علی^۸ بن ابیطالب (ع) منسوب می باشد^۷.

۱- احسن التقاسیم ص ۴۱۶ . ۲- دیوان انوری ج ۲ ص ۵۸۰ .

۳-۴- معجم البلدان . ۵- حدود العالم ص ۱۶۵ ، مقدمه تنسخنامه ص ۴۳ .

۶- یادداشت مؤلف . ۷- آثار البلاد ص ۴-۲۲۳ .

عمان : اسم ناحیتی است عربی بر ساحل دریای یمن و هند. و دارای شهرهای بسیار و نخلستان و کشت و برز است . و گرمای آن ضرب المثل است . و حدیثی مرویست که هر که را روزی تنگ باشد به عمان رود^۱. و این کشور را باهند و بسیاری از بلاد معمور جهان رابطه تجاری است و از آنجا لؤلؤ و انواع ماهی و میوجات و صمغ و پنبه و خرما و پوست صادر می‌گردد^۲. و از صنایع آن ساختن زین افزار و بافتن پارچه و رنگرزی و صید لؤلؤ و ماهی است^۳. اصطخری گوید : در عمان خرما و میوه باشد ، چون نار و موز و ناق کئی آنرا به تازی نبق گویند^۴.

آبنوس عمان : در کتاب محاسن اصفهان آمده که از عمان آبنوس خیزد^۵.
 ازار عمانی : در کتاب عیون الاثر می‌خوانیم که بعد از رحلت حضرت رسول از جمله يك ازار عمانی ازو باقی ماند^۶.

استر عمانی : قاضی حمیدالدین آرد: «پیر چون ماه در جامه نورانی ، بر استر عمانی می‌آمد^۷» .

انبه عمان :

به عشق تشری انبه به شوق ماهی شور

گهی به ساحت عمانم و گهی به خلیج^۸

بازار عمان :

چو از چشمش فرو بارید مروارید عمانی

ز مروارید او هر باغ چون بازار عمان شد^۹

۱- معجم البلدان ، آثار البلاد ص ۵۶ .

۲، ۳- جغرافیای شبه جزیره عرب ص ۴۴۲ ، ۳۱ .

۴- مسالك الممالك ص ۲۷ . ۵- همان کتاب ص ۵۳ .

۶- فرهنگ البسة مسلمانان ص ۲۵ .

۷- مقامات حمیدی ، مقامه دوازدهم ص ۹۲ .

۸- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۱۸ . ۹- دیوان معزی ص ۱۶۹ .

جزع عمانی: سنگی است با خط‌های سفید و سرخ و سیاه و آمیخته. و حکما گفته‌اند: کسی که جزع با خود دارد بسیار اندوهگن شود.^۱

ز جعد او سرای من چو تبت ز چشم او سرای من چو عمان
یکی مشک است افکنده بر آذر یکی جزع است افکنده به مرجان^۲

حبجبور عمانی: ثمر درختی است در عمان، از نارجیل بزرگتر و بی‌لیف، چون شکسته شود اجزای او مشتمل می‌شود به قدر نخودی و بزرگتر از آن، و چیز نرمی شبیه به آرد، و همه اغبر و لذاع و بسیار قابض و ترش.^۳

در عمانی: درّی است که از دریای عمان صید شود و در نیکی معروفست. در آن دریا فگن خود را که موجش باشد از حکمت

که جزع او به قیمت تر بود از درّ عمانی^۴

نه بی‌دانشی باشد آنک از گرافه

چنین سنگها سوی عمان فرستم^۵

درهم عمانی:

سائلان را دیبۀ زربفت شاپوری دهد

از عمانی درهم و دینار شاپوری دهد^۶

دینار عمانی: این دینار به شهر عمان منسوبست که از دارالضربهای قرن

چهارم هجری بوده است.^۷

«عضدالدوله هدیه‌ای بار کرد که پنجاه بار بر آفرا حمل می‌کردند و شامل

پانصد هزار دینار عمانی بود در ده کیسه دیبای رنگین مهر شده...»^۸

۱- تنسوخنامه ص ۱۲۷ .

۲- دیوان قطران ص ۲۹۸ .

۳- تحفه حکیم مؤمن ص ۸۰ .

۴- دیوان سنائی ص ۶۷۲ .

۵- هفت اقلیم ج ۲ ص ۶۶ ، دیوان جامی ص ۵۰ .

۶- دیوان قطران ص ۴۷۸ .

۷، ۸- حواشی رسوم دارالخلافة ص ۱۶۲ ، ۷۵ .

دریای عمان :

گر سخن گوید بود گویای یونان همچو گنگ

گر عطا بخشد بود دریای عمان همچو گنگ^۱

روغن کاذی عمان : روغنی است و گیاهی خوشبوی و سرخ و هر چه باشد

نیز نباتی است کثیرالوجود در بلاد عمان و یمن و دکن و بنگاله ، به هندی کیوره

است ... و عرق الکاذی جهت خفقان و اعیاء و ماش و جدری و مانند آن بهترین

دوایی است . و شراب الکاذی معروفست^۲ .

ظرایف عمان :

دشت شد از باد پر ظرایف عمان باغ شد از ابر پر ظرایف بغداد^۳

عمانی : مروراید رصاصی که تیره‌گون باشد^۴ .

عنبر عمانی : عنبر رطوبتی است که مانند مومیایی و قفر منجمد می‌شود ،

و از جزیره‌های دریای عمان و بحر مغرب و چین در وقت جزر و مد دریا داخل

بحر می‌گردد . و صاف او بر روی آب از تحریک موج مجتمع و مایل به تدویر

می‌شود ، و از را شمامه نامند . و آنچه مخلوط به خاک و ریگ است به جهت ثقل

در قعر آب می‌نشیند و صفایحی و سیاه می‌باشد ، و عنبر تحته نامند و بهترین او

اشهب مایل به سفیدی است^۵ .

گوهر عمان :

گرچه این را شعر می‌خوانند لیکن گوهریست

کز لطافت خجالت صد گوهر عمان شود

جان به سوغات فرستادمی امّا چکنم

که کسی می‌نبرد تحفه به عمان گهری

۱- دیوان قطران ص ۱۹۹ .

۲- منتهی‌الارب ، نخبة‌الدهر ص ۵۳ .

۳- جواهرنامه عطار - لغت نامه .

۴- دیوان قطران ص ۶۳ .

۵- تحفه حکیم مؤمن ص ۱۸۵ .

چون به درگاه تو می آرد سخن، ماند بدان

با گهر بهر تجارت رخ سوی عمان کند^۱

لآلی عمان :

یکی لؤلوی عمانی است بر یاقوت رمانی

یکی یاقوت رمانی است بر دیبای زنگاری^۲

یکی لؤلوی عمانی و پروین یکی یاقوت رمانی و شکر^۳

سنگ یمکان دره ز می من رهی از طاعت فضلها دارد بر لؤلؤ عمانی^۴

لیموی عمانی : لیمو ترشی است که از سرزمین عمان آرند، وریزتر و نازکتر و لطیفتر از لیموی سایر نواحی است.^۵

مردم از لیموی عمانی که در هر آبگوشت

ناخدا! کن حیلتی کشتی عمان بشکنند^۶

مروارید عمانی : معدن مروارید در این دریا باشد و در دریا عمان که این

هر دو یکی است و مروارید به موضعهاء مخصوص بر آرند از دریا.^۷

چو از چشمش فرو بارید مروارید عمانی

ز مروارید او هر باغ چون بازار عمان شد^۸

عموریه : عموریه شهر است از بلاد روم، و در این شهر پرورش باز متداول

بوده است.^۹

افریقیه صطبل ستوران بارگیر عموریه گریزگه باز و بازدار^{۱۰}

۱- دیوان ابن یمن ۵۶، ۲۹۱، ۷۴ . ۲- دیوان قطران ص ۳۸۹ .

۳- دیوان عنصری ص ۴۰ . ۴- دیوان ناصر خسرو ص ۴۳۱ .

۵- لغت نامه . ۶- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۲۲ .

۷- جهان نامه ص ۹۲، ۲۱ . ۸- دیوان معزی ص ۱۶۹ .

۹- معجم البلدان . ۱۰- دیوان منوچهری ص ۳۲ .

غافتقر : محلّتی است از سمرقند و در فرهنگ جهانگیری آمده : شهر یست از ترکستان که در آنجا خوب رویان بسیار باشند و در آن سرزمین سرو بسیار باشد.
 ترب غافتقری :

بی تو همه ظریفان بی ترب وتر^۱ ماند تو همچو ترب غافتقری زینت تره^۱
 سرو غافتقر :

آزاد و سرفرازی چون سرو غافتقر بر خواجه زادگان سمرقند یکسره^۲
 همیشه تابه زمستان و فصل تابستان به رنگ سبز بود تازه سرو غافتقری^۳
 ز بس نقش وشی چون شوشقر بود ز بس سرو سهی چون غافتقر بود^۴
 قد چون سرو که دیده است که روید به چمن

آفتاب و شکر از سرو بن غافتقری^۵

غدامس : غدامس شهر یست در جنوب غربی ضاربه از بلاد سودان. و پوستهای غدامسیه را از آنجا آرند و این پوستها چنان ماهرانه دبّاگی می شوند که در خوبی بالا دست ندارند و در نرمی به مانند جامه‌های خزاند. و در وسط آن چشمه ایست به نام چشمه ازیله، که از آثار عجیب معماری رومی است. و آب آن چنان تقسیم شده که مردم شهر هر يك بهره معیّنی از آن برگیرد و کسی نتواند از حق خود بیشتر بهره مند شود.^۶

غرجستان : ولایتی است وسیع و دارای روستاهای فراوان. و غور در شرق و هرات در غرب و مرالرود در شمال و غزنه در حد جنوبی آن قرار دارد و نام حکمرانان آنرا شارگویند^۷. و کوههای محکم و حصون مستحکم و عقبات ناهموار و قلاع استوار بسیار دارد. و سیب و امرود و انجیر و انار در آن دیار نیکومی شود.^۸

۲۰۱- دیوان سوزنی ص ۸۳ .

۲- دیوان عنصری ص ۲۸۰ .

۳- دیوان سنائی ص ۶۴۲ .

۴- ویس و رامین ص ۹۸ .

۵- آثار البلاد ص ۵۷ ، معجم البلدان .

۶- هفت اقلیم ج ۲ ص ۱۱۷ .

۷- آثار البلاد ص ۴۲۵ .

۸- هفت اقلیم ج ۲ ص ۱۱۷ .

و از غرج الشار طلا و بساطهای پشمی و بساطهای زیبا و انواع خورجین و آنچه از این مقوله باشد و خرما بن‌های خوب و انواع استر خیزد^۱. و غرجستان دوشهر دارد: یکی نشین و یکی سورمین که هر دو چند دیگر باشند. و از نشین برنج بسیار خیزد و از سورمین مویز بسیار خیزد که به سایر شهرها برند^۲.
به دولت ملک آن ناحیت به دست آمد

نه قلعه ماند و نه شار و نه چاکر و نه غلام^۳

شار غرجستان اگر یابد نسیم همش

خاک آن بقعت کند چو زر مشت افشار شار^۴

غزنین: که آنرا به تلفظ عامیانه غزنه گویند، شهری است بزرگ و ولایت وسیعی در طرف خراسانست و حد آن میان خراسان و هند است^۵. و باغ محمودی که در زمان سلاطین غزنوی محل نشاط و شراب آنان بوده در این شهر است^۶.
جامه غزنی: جامه‌ای بوده است که مردم این ناحیت به تن می‌کرده‌اند. چنانکه شیخ احمد جام در توصیف زنی بدان اشاره می‌کند: «زنی است سبزرنگ و بر لب زیرین خالی دارد، و جامه غزنئی (غزنی) پوشیده دارد، سپید و مقنعه سرخ بر سر دارد»^۷.

صنوبر غزنی:

به غزنی کشد بر صنوبر عدو را از آن خیزد از کوه غزنی صنوبر^۸

عین غزنه: چشمه‌ایست نزدیک غزنه، مردمان آنجا پندارند که اگر چیزی از قاذورات در آن اندازند هوا متغییر شود و باد سخت بازید آید^۹.

۱- احسن التقاسیم ص ۳۲۴ . ۲- مسالك الممالك ص ۲۱۴ .

۳- دیوان عنصری ص ۱۸۶ . ۴- دیوان معزی ص ۱۶۰ .

۵- معجم البلدان . ۶- رك به: لغت نامه، ذیل باغ .

۷- تاریخ اجتماعی راوندی ج ۲ ص ۷۳۴ . ۸- دیوان عنصری ص ۳۶ .

۹- رك به: عجائب المخلوقات قزوینی ص ۱۸۳ .

نیزه و ران غزنین :

به نیزه هر يك از ایشان ستوده غزنین

به تیغ هر يك از ایشان بسنده بلغار^۱

غنا ، غانه ، غانا : شهر بزرگی است در جنوب بلاد مغرب که به بلاد تبرمتصل است . وطلا در این شهر از تمام شهرهای دنیا بیشتر است^۲ . چنانکه سابق به ساحل طلا معروف بوده است و امروزه از کشورهای مشترک المنافع و جمهوریست . ساحل طلا سرزمینی است زراعتی و کاکائو محصول عمده آنست که يك سو^۳ بازار جهان را تأمین می کند^۴ .

غندجان : شهریست به فارس در دشت معطشه^۵ . و از غنند جان - کی قصبه دشت و ارین باشد - بساطها و بردهای نیکو خیزد . سلطان را آنجا کارگاه هست^۶ . غور : نام ولایتی است در میان خراسان قریب به غزنین و غرjestانست . و از این ناحیت برده و زره و جوشن و سلاحها نیکو افتد^۷ .

اسب غوری : ابوالفضل بیهقی آرد : « پنج هزار درم و پنج پاره جامه صلت بستند و اسبی غوری ... »^۸ .

زنبور غوری :

شیره لطفت چشید گویی همی زنبور غور

سنبل خلقت چردگویی همی آهوی چین^۹

سگ غوری : و نظامی عروضی آرد : « در دیوانگی تا به درجه ای بود که خداوند من ملک الجبال امیرداد را جفتی سگ غوری فرستاده بود سخت بزرگ

- | | |
|--------------------------|----------------------------|
| ۱- دیوان فرخی ص ۶۳ . | ۲- آثارالبلاد ص ۵۷ . |
| ۳- لغت نامه . | ۴- منتهی الارب . |
| ۵- مسالك الممالك ص ۱۳۴ . | ۶- حدودالعالم - لغت نامه . |
| ۷- تاریخ بیهقی ص ۵۲۹ . | ۸- دیوان ابوالقرج ص ۱۰۰ . |

و مهیب...».

این گر به چشمک این سگ غوری غرک

سگسارک مخنثک و زشت کافرک^۱

غوری: امروزه که غوری یا قوری به ظرف مخصوص چایی گفته می شود
ظاهراً منسوب به این ولایت است چه در کتاب درّه نادره، غوری در معنی نوعی چینی
آمده است:

«از غیرت آن صحن غوری، چرخ فیر وزه گون به جنون دوری مبتلا گردیده»^۲.
کوههای غور:

چندان از آن گسره بکشی تا شود به خون

چون کوههای غور همه دشت و غارها^۳

گوز غور:

بار درخت دهر تویی جهد کن مگر

بی مغز نوقتی ز درختت چو گوز غور^۴

در بیت فوق اگر غور در معنی غوره نباشد منتسب به شهر مذکور است.

نمک غوری: حجر ملح انواع است: سفید و سرخ مثل عقیق، و سیاه و غیر آن.
و معادن او در بسیاری مواضع باشد و آنچه نیکوترست اندرانی خوانند. و نمک
سرخ در حدود غور باشد. و سیاه در بلاد هند باشد و به نمک هندی معروف و آن
برای مسهل است، در اطعمه نکنند و نخورند مگر در مسهلات^۵.
فارس ← پارس.

فراه: شهر یست نزدیک به سبزوار هرات. وانگور لعل آن خیلی گواراست^۶.

- ۱- چهار مقاله نظامی ص ۵۸.
- ۲- دیوان خاقانی ص ۸۰۶.
- ۳- همان کتاب ص ۴۵۰.
- ۴- دیوان لامعی ص ۷.
- ۵- دیوان ناصر خسرو ص ۱۹۸.
- ۶- عرائس الجواهر ص ۱۹۳.
- ۷- حواشی جغرافیای حافظ ابرو ص ۷۹.

فرج: فرج نام شهریست در آخر فارس. و در این شهر جامه و بساط و پرده و دوشاب خوب و بزرگتآن به عمل آید^۱.

فرخار: نام شهریست منسوب به خوبان و صاحب‌حسنان^۲. و کرسانک شهریست از تبت و اندروی بتخانه‌های بزرگ است و آنرا فرخار بزرگ خوانند^۳.

بت، بتخانه، بتکده، پیکر فرخار:

چو بت به کعبه نگونسار، بر زمین افتد

به پیش قبله رویت بتان فرخاری^۴

صاحب که پیرو مرد اورا و بدو داد

بست خرم خوب چو بتخانه فرخار^۵

ملک چنانکه ز آزادگی سزید، گزید

ز آهوان چو نگاری ز بتکده فرخار^۶

زمین چو پیکر فرخار گشت نقش نمای

صبا چو آهوی خرخیز گشت نافه فگن^۷

صورت، نقش، نقاشان فرخار:

ای عاشق دل داده بدین جای سپنجی

همچون صنمی شیفته بر صورت فرخار^۸

منقش عالمی فردوس کردار نه فرخار و همه پر نقش فرخار^۹

دشت شد همچو بوستان ارم باغ شد همچو لعبت فرخار^{۱۰}

۱- احسن التماسیم ص ۴۴۲ .

۲- برهان قاطع .

۳- حدود العالم - لغت نامه .

۴- کلیات سعدی ص ۵۹۳ .

۵، ۶- دیوان فرخی ص ۱۰۳، ۱۶۱ .

۷- دیوان قطران ص ۳۴۶ .

۸- دیوان رودکی - لغت نامه .

۹- دیوان عنصری ص ۳۱ .

۱۰- دیوان مسعود سعد ص ۱۸۰ .

یکی برسان عطاران تبست یکی برسان نقاشان فرخار^۱
 فردو: قریه ایست از قم در میانه دره‌ای واقع است، کوههای آنجا شکار
 بسیار و کبک بی‌شمار دارد.^۲

فرغانه: در ترکستانست و از آنجا برده بسیار افتد به ترک، و اندر کوهه‌ها
 وی معدن زر و سیم است بسیار. و معدن مس و سرب و نوشادر و سیماب و چراج
 سنگ و سنگ پای زهر، و سنگ مغناطیس و داروهای بسیار است. و ازو طبرخون
 خیزد و گیاههایی که اندرو داروهای عجب به کار شود. و ملوک فرغانه اندر قدیم ملوک
 اطراف بودند، و ایشان را دهقان خواندندی.^۳ و از آنجا غلامان زر خرید ترکی
 با جامه‌های سپید و انواع زین افزار و شمشیر و مس و آهن خیزد.^۴ و این شهر را
 سوم خوانند، و اندروی شفت‌الویی هست که خوردن آن تب آورد.^۵ و سنگی در
 کوههای فرغانه است چون فحم (زغال) که چون سوخته شود خاکستر آنرا چون
 صابون در شستن جامه به کار برند.^۶ و از باغستان آن شهرستان انگور و گلابی و
 فندق صادر می‌گردید به علاوه عطریهایی که از گل سرخ و بنفشه می‌گرفتند.^۷ و درباره
 کاسه‌های فرغانه، قزوینی چنین گوید: «بهترین تیغها هندی بود... و از قصه‌ها چینی
 و فرغانی، آنگاه شیشی و از نیزه‌ها برجانی».^۸

فرگ: نام شهرکی است در لارستان فارس قریب برزند.^۹ و آنجا پارچه لباس
 و گلیم و پرده و دوشاب عالی و دانه‌های خوشبو و کتان تهیه می‌گردید.^{۱۰}

- ۱- دیوان عنصری ص ۱۴۹ .
- ۲- راهنمای جغرافیای تاریخی قم ص ۱۹۷ .
- ۳- حدود العالم ص ۱۱۲ .
- ۴- احسن التقاسیم ص ۳۲۵ .
- ۵- نوادر التبادر ص ۱۹۹ .
- ۶- مسالك الممالك ص ۲۶۷ .
- ۷- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۵۱۹ ، جهان نامه ص ۱۰۰ .
- ۸- عجائب المخلوقات ص ۳۴۰ .
- ۹- آندراج .
- ۱۰- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۱۶ .

فرما: قَرَمَا شهرِست کهن، میان عریش و فسطاط به مشرق تنیس در ساحل دریا. و خرماي آن از عجایب است، چه درخت نخل آنجا، موقعی که بَسَر و رطب از سایر بلدان منقطع شود. در ماههای کانون به مدت چهار ماه خرما می‌دهد، تا آنگاه که در بهار خرماي نارس در دیگر شهرها پدید آید. و این نوع خرما در بصره و سایر بلاد یافت نشود. و خرماي تازه رس آن به اندازه بیست درم وزن دارد و بسیار درشت است.^۱ مقدسی گوید: در فرما ماهی و از شهرهای آن نوعی تبر و طناب و لیفی بی نهایت خوب به عمل آید. و ایشان راست قباطی و برنج و خیش و عبادانی و حصیر و حبوبات و انبناهای چرمی و روغن ترب و زنبق و جز آن^۲.

فرنگک، فرانسه: در قدیم عموماً آنچه از کشورهای اروپایی یا از جاهای دیگر وارد می‌شد به فرنگک نسبت داده، فرنگکی می‌گفتند:

انجیر فرنگکی: انجیر بغدادی، بار رقع یمانی است. و در مصر آنرا انجیر فرنگک گویند.^۳

بُسُسد فرنگکی: معدن او در دیار فرنگک است و او را مرجان نیز خوانند.^۴

بلور فرنگکی: بلور در کوههای فرنگک بسیار است.^۵

بنفشه فرنگکی: نوعی بنفشه که به عنوان گیاه زینتی در باغچه‌ها کشت می‌شود و به مناسبت رنگ گلبرگهایش که بنفش کم رنگ و سفید و بنفش پررنگ هستند به نام بنفشه سه رنگ نیز موسوم است.^۶

توت فرنگکی: توتی است با طعم ترش و به رنگ سرخ تیره، و نارس آن سرخ نیم‌رنگ است و از توت سفید درشت تر است و از این میوه شربت و مربا تهیه کنند که بسیار لذیذ باشد.^۷

- | | |
|----------------------------|-----------------------------|
| ۱- معجم البلدان . | ۲- احسن التقاسیم ص ۲۰۳ . |
| ۳- تحفة حکیم مؤمن ص ۳۷ . | ۴- نفائس القنون ج ۳ ص ۳۴۰ . |
| ۵- نزهة القلوب ج ۳ ص ۲۰۵ . | ۶- فرهنگ فارسی معین . |
| ۷- یادداشت مؤلف . | |

تین فرنگی ← انجیر فرنگی : تین افرنجی به لغت مصر رقع یمانی است.^۱
حلقه فرنگی :

چو ترک دلبز من شاهد پشنگی نیست

چو زلف پرشکنش حلقه فرنگی نیست^۲

درع فرنگی :

خط ماهر و بان چو مشک ختایی سر زلف خوبان چو درع فرنگی^۳

دهانه، دهنه، دهنج فرنگی: این جوهر دو نوع باشد یکی را شیرین خوانند و یکی را ترش. شیرین را از فرنگ آرد و آنرا دهنه فرنگی خوانند. و ترش از سوی کرمان آرد. و از سوی کرمان نیز نوعی دیگر افتد که آنرا ترش و شیرین می خوانند و شیرین درکان زر می یابند و ترش درکان مس^۴.

چنانکه تا به قیامت کسی نشان ندهد

بجز دهانه فرنگی و مشک تاتاری^۵

روغن مصطکی فرنجی : مصطکی را مصطکا نیز نوشته اند و آن معرب

مصطخای یونانی است که به لغت هند و سند راکیه و به لغت پارسی او را اراماس وراماست گویند، و به عربی آنرا علك الروم نامند، صمغ درختی است ریزه تر از کندر. و سفید او را رومی و سیاه او را نبطی گویند^۶. و از آن روغنی گیرند که به روغن مصطکی معروف است و نوع افرنجی آن درنامه خواجه رشید جزو روغنهای رومی ذکر شده است.^۷

شیشه فرنگی : در قدیم به عینک اطلاق می شده.

- ۱- تحفه حکیم مؤمن ص ۶۷ .
- ۲- ۳، ۲- سعدی - لغت نامه .
- ۳- جهان نامه ص ۹۷ .
- ۴- کلیات سعدی ص ۷۴۰ .
- ۵- فرهنگ الابنیه ، تحفه حکیم مؤمن ص ۲۴۷ .
- ۶- مکتوبات رشیدی ص ۵۵ .

دو چشم کرده‌ام از شیشه فرنگی چهار هنوز بس نبود در تلاوت سورم
از فرنگی شیشه چشم، خویشتن کرده چهار
کرده رو در روی ایشانم نشسته دایما
در نیابد خرده کاریهای نقش عقل پیر

بی فرنگی چشمها از شیشه‌های تابه دان^۱
عرق فرنگی: میرزا صالح شیرازی در سفرنامه خود به این عرق که از فرنگستان
به کشورهای شرق وارد می‌شد، یاد کرده، گوید: «از اجناسی که از فرنگستان به اسلامبول
می‌رود شیشه فرنگی و عرق فرنگی و ساعت مجلسی و جیبی و ابزار جنگی و چای
و قهوه است»^۲.

فلفل فرنگی: گیاهی است دارای برگهای بیضی و ساقه‌های نازک، و میوه‌های
آن کوچک مخروطی شکل و سبزرنگ و در آخر سرخ می‌شود و آنرا فلفل هندی
و فلفل قرمز و دار فلفل هم می‌گویند. و از آن ترشی هم درست کنند.^۳
بخور ز ترشی فلفل فرنگی و بنگر

نرفته‌ات به دهان، گیردت زبان آتش^۴
کار فرنگ: هر چیزی که دقیق و ظریف و به شیوه اروپائیان ساخته شده
باشد، کار فرنگ گویند.

بس صنع و عجایب به سراپای وجودم
خوانند بس از هموطنان کار فرنگم^۵
کارگاه فرنگ:

از دیبه‌های مصری و آینه‌های رُم
بزمش چو کارگاه فرنگ و بهار چین^۶

۱- دیوان جامی ص ۸۱، ۷۱، ۷۰.
۲- همان کتاب ص ۴۴۲.
۳- فرهنگ عمید.
۴- دیوان حکیم سوری ص ۳۸.
۵- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۵۶.
۶- دیوان ادیب الممالک ص ۳۷۷.

کلاه فرنگی: طاقکی مسقف است. که در وسط کاخها و باغها برای استراحت ،
یا در میدانه‌ها برای فروش روزنامه و اغذیه سازند^۱.

گوجه فرنگی: میوه‌ایست سرخ رنگ و آبدار به بزرگی سیب و دارای پوستی
نازک که گیاه آن یکساله است. و آن از ره آوردهای آمریکاست ، از جنوب آن
سرزمین از مکزیکو و پرو می باشد. ناگزیر این گیاه هم به دستیاری مردم اروپا
به ایران رسیده است. و در نیمهٔ قرن شانزدهم میلادی تصویری از این میوه به نام
« سیب زرین » به جای مانده است. و این گیاه را بومیان آمریکا از برای خورش
خود می کاشتند و پس از رسیدن به اروپا سالها در باغها جزء گیاهان زینتی کاشته
می شد و آنرا زهر آگین می پنداشتند، ولی امروزه در سراسر گیتی کشتزاران پهناور
و فراخ را فرا گرفته است. و این میوهٔ نورسیده را گاهی « سیب بهشت » و گاهی
« سیب زر » و نزد برخی که آنرا ورن «Varan» (شهوت) انگیز پنداشتند ، « سیب
عشق » نام یافت و نام اصلی آن توماتل «Tomatle» بوده که امروزه در اغلب کشورهای
اروپایی همین نام با تغییرات اندکی رایج است. و در زبان عربی به صورت بَنَدوره
و بَنادوره و طماطم و طماطه و در آذربایجان «ارمنی بادمجانی» یا قرمزی بادمجان
و «بامادر» خوانند و در فارسی از اواخر قرن سیزدهم هجری گوجه فرنگی خوانده
شده که تا به امروز باقی است^۲.

چونام گوجه فرنگی بخواستی بشنو

فرنگ خوانده تمات و عرب بنادوری

اگر که گوجه فرنگی نباشد و نعناع

که بر نهند به روی کباب بازاری^۳

لوبیای فرنگی یا فرنسی : در کتاب آیین شهرداری به نام لوبیای فرنسی

بر می خوریم: «بواردیان موظف اند که کلم را جز در آب گرم نخیسانند و مراقبت کنند

۱- فرهنگ فارسی معین .

۲- به تلخیص از لغت نامه .

۳- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۶۸،۶۱ .

که آب از دیگک نریزد تا خوب پیزد ، اما در شلغم ، لویبای فر نسی را با حرانی نیامیزد^۱ .

ماهوت فر نسی : فلاندن می نویسد : ایرانیان خریدن ماهوتهای فرانسه را بر ماهوت سایر کشورها ترجیح می دهند^۲ .

مروارید فرنگ : « ... و از مروارید آنچ احتمال ثقب نکند آنرا «خاک مروارید» خوانند ، و متاع فرنگ است و آنرا در مفرحیات و داروی چشم به کار دارند^۳ .

ویسکی فرنگی ← عرق فرنگی .

نه ز خیلاری و جلقایی و شاهانیمان

بلکه از ویسکی و کنیاک فرنگی نزدیکیم^۴

هو بیج فرنگی : نوعی هو بیج است که از هو بیجهای معمولی به قد^۵، کوتاهتر و به رنگ، تندتر و بهماژت، سفت تر و کم آب تر است و این نوع را که در برابر آتش مقاومت بیشتر دارد در غذا به زودی له نمی شود آ شیراز بر هو بیجهای معمولی ترجیح می دهند. و کلمه فرنگی که از آن اروپایی اراده کنند در ترکیب بسیاری از گلها و میوه‌ها و تره بارها یا نوعی از آنها که به تازگی از سرزمینهای دیگر به ایران درآمده، فرنگی دیده می شود. فهرستی در المآثر و الآثار دیده می شود، این چنین : انجیر فرنگی، بادنجان فرنگی، بنفشه فرنگی، تربچه فرنگی، ترشک فرنگی، چغندر فرنگی، خیار فرنگی، داودی فرنگی، سیب زمینی فرنگی، قر نفل فرنگی، کاهوی فرنگی، کرفس فرنگی، کنگر فرنگی، گوجه فرنگی، لاله فرنگی، لوبیا فرنگی، نخود فرنگی، نیلوفر فرنگی همیشه بهار فرنگی و هو بیج فرنگی^۵. اینک به این فرنگیها

۲- سفرنامه فلاندن ج ۱ ص ۷۵ .

۱- همان کتاب ص ۸۵ .

۴- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۵۹ .

۳- عرائس الجواهر ص ۱۰۰ .

۵- همان کتاب ص ۹۹-۱۰۰ .

«نرمه فرنگی» و «توت فرنگی» و «فلفل فرنگی» را باید افزود. و باید دانست که کلمه

فرنگی را ظهیر فاریابی از گویندگان قرن ششم هجری به کار برده :

گرفتارم به دام چین زلف عنبرین مویی

فرنگی زاده شوخی دلبری ز نثار گیسویی^۱

فریش : فریش شهر است در ناحیه غربی اندلس و آنجا مرمر سفید خوب و

فندق بسیار باشد^۲.

فریومد : فریومد جوین ولایتی است پیش از این داخل تومان بیهق بوده و

اکنون مفرد است^۳. و از این دیه انجیر سرخ و انجیر زرد خیزد. چنانکه خشک

کنند. و در کتاب قانون آمده است که بهترین انجیرها و موافق تر با طبع مردم

انجیری بود که اوصاف آن در انجیر فریومد موجود است^۴. در فریومد و حدود آن

منج (کندو) انگبین باشد و عسلی به غایت کمال، چنانکه در دیگر نواحی نیشابور

مثل آن نیست^۵.

فسا ← پسا.

فلج : این فلج در میان بسادیه است، ناحیتی بزرگ بوده است و لیکن به

تعصب خراب شده... و آنجا خرمایی بود که میدون می گفتند، هر یکی ده درم و

خسته (هسته) که در میانش بود دانگک و نیم بیش نبود^۶.

فلسطین : از اجناد شام است و نسبت بدان فلسطی و فلسطینی است^۷. مقدسی

گوید : در فلسطین سی و شش نوع خاصه وجود دارد که در شهرهای دیگر فراهم

نیاید. و هفت نوع آن جز در آن شهر حاصل نشود، و هفت نوع دیگر در سایر

۱- دیوان ظهیر فاریابی ص ۲۵۰ چاپ تهران - لغت نامه.

۲- معجم البلدان. ۳- نزهة القلوب، مقاله سوم ص ۱۵۰.

۴، ۵- یاریخ بیهق ص ۲۸۰. ۶- سفرنامه ناصر خسرو ص ۱۱۱.

۷- اقرب الموارد.

بلاد کم‌یاب است و بیست و دو فقره دیگر نیز بدان اختصاص دارد که گاهی در دیگر شهرها پیدا شود، مثل شمشیر قریش و طوق و عینونی و دوری و گلابی کافوری و انجیر سباعی و دمشقی و قلقاس و جمیز و خر نوب و عکوب و عناب و نی شکر و سیب شاهی و رطب و زیتون و ترنج و نیل و راسن و نارنج و لفتاح و نبق و جوز و بادام و هلیون و هموز و سماق و کرنب و دنبالن و ترمس و طری و برف و شیر گاومیش و شهد و انگور عاصمی و انجیر تمری . و آنجا نوعی حلواست که در بلاد دیگر نظیر آن هست اما مال فلسطین به طعم دیگر باشد . و کاهو در شهرهای دیگر دیده می‌شود جز اینکه از جمله سبزیجات است، مگر مال اهواز که در نهایت خوبی است. و در بصره نیز جدا از سبزیجات باشد. و در این شهر روغن و قطّین و میویز و خر نوب و پارچه‌های ملحم و صابون و فوطه به عمل آید^۱. و بساتین گل اورشلیم شهرت خاصی داشت ، باغهای سبز و خرّم و نارنج بنان و بادام و روغن زیتون و میوه‌های مطبوع آلو و گوجه و خشخاش که برای تهیه تریاک از آن استفاده می‌شد ، در فلسطین بسیار بود ... و محصولات میوه، بسیار ارزان به فروش می‌رسید^۲. و زیت فلسطینی که همان مازریون سیاه باشد در آن به عمل می‌آید^۳.

فناروز : محله ایست در سمرقند که شراب آن به خوبی مشهور است، فناروز

مصحّف فیاروز است^۴.

باز تو بی رنج باش و جان تو خرّم

بانی و با رود و با نبید فناروز^۵

فناصور : شهری است بزرگ به هندوستان ، جای بازرگانان و از آن کافور

۱- احسن التقاسیم ص ۱-۱۸۰ ، الحضارة الاسلامیة ج ۲ ص ۳۰۶ .

۲- ماجراهای مارکوپولو ص ۱۲۹ . ۳- تحفة حکیم مؤمن ص ۱۳۹ .

۴- انجمن آرای ناصری . ۵- دیوان رودکی ص ۶۳۹ .

بسیار خیزد و بارگه دریاست^۱. و نام این شهر تصحیفاً به صورت قیصور و فیصور نیز آمده است. و فنصوری نوعی کافور است که از فنصور آرند و پست‌تر از ریاحی و بهتر از مولی^۲. و چوب این درخت سفید سرخ فام بود، زودشکن. و کافور در میان آن چوب مانند صمغی باشد. بشکافند و کافور از میانش بیرون کنند. آن مقدار که بیرون توان کرد آنرا فنصوری خوانند و آنچه خرد باشد ریاحی گویند، که اصول همه کافورها اند^۳.

می‌خواه که لاله زار و گلزار از بوی، تبت شده است و فنصور^۴

ز خر خیز و سمند و روز فنصور بیارد بوی مشک و عود و کافور^۵

فهرج: یکی از بخشهای سه گانه شهرستان بم است و به فهرج خر بزه‌ها بود نیکو و شیرین و بزرگ، بدان مرتبه که دو از آن خر بزه بر چهار پایی نهند. و از آن ناحیت ابریشم خیزد، از آنچه درخت توت بسیار باشد و جامه‌های دیبا و مشطی و فرخ و مانند آن نیکو کنند، از آنچه همه گوسپندان ایشان بز باشد، و پوست آن قوی بوده و مردم آن ولایت ... سخت پارسا و سدید باشند و نقد ایشان را «زر امیری» گویند که سه دینار از آن، دیناری سرخ ارزد^۶.

فیروزآباد: یکی از شهرستانهای هشتگانه استان فارس که در باختر جهرم و جنوب شیراز قرار دارد. و حمداله مستوفی گوید: گلاب آن خوشبوی‌تر و بهتر از دیگر ولایات بود^۷. و اقسام عطرها مخصوصاً عطری که از گل سرخ در ولایت گور یا فیروزآباد به عمل می‌آید مشهور بوده است^۸.

فیصور، قیصور ← فنصور.

- ۱- حدود العالم ص ۶۴.
- ۲- لغت نامه.
- ۳- عرائس الجواهر ص ۲۶۳.
- ۴- تعلیقات تنسوخنامه ص ۳۰۲.
- ۵- ویس و رامین ص ۳۰۲.
- ۶- فارسنامه ابن بلخی ص ۱۵۸.
- ۷- نزهة القلوب، مقاله سوم ص ۱۱۸.
- ۸- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۱۴.

قابس: شهر است در شمال آفریقا و جنوب شرقی تونس در طرابلس و سفاقس و مهدیه و آنجا، هر نوع میوه به بار آید. و موز آن فراوانست. و انواع میوجات را از آن شهر به قیروان برند و درخت توت فراوان دارد، و حریری که از یک درخت توت آن حاصل می‌شود به اندازه‌ایست که از پنج درخت سایر نواحی به دست نیاید و حریر آن بهترین و ظریف‌ترین حریر است. و در اعمال آفریقا جز در قابس حریر وجود ندارد. باغهای میوه آن چهارمیل درهم پیوسته است و در آن نی‌شکر فراوانست^۱.

قادیکلا بزرق: دهی است از دهستان علی‌آباد بخش مرکزی شهرستان شاهی، کاردستی زنان آن بافتن پارچه‌های ابریشمی مشهور به شیر پنیر و چادرشب کتان و غیره است^۲.

قاقله: قاقله نام شهری به پادشاهی جاده و عود قاقلی منسوب بدانجاست. و فیل در آنجا بسیار باشد و عود قاقلی را در آنجا به جای هیمه سوزند و با تجار، یک فیل بار آن به جامه‌های مبادله کنند و جامه‌های از پنبه در قاقله گرانتر از جامه ابریشمی است^۳.

عنبر قاقلی: بعد از سلاطی عنبر قاقلی است و آن شدید البیاض و خوشبوی و خشک مزاج بود^۴.

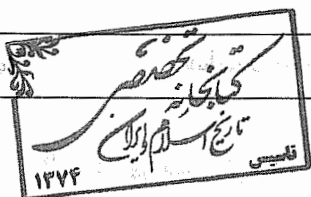
عود قاقلی: بعد از عود هندی قاقلی است که مشابه هندی و بالاتر از قماری است^۵.

قالوس: موضعی بوده در رستم‌دار مازندران قریب به شهر رویان که در این زمان به نور و کجور معروف است و آن محل را قالوس می‌نامیده‌اند و بعد معرب

۱- معجم البلدان . ۲- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳ .

۳- سفرنامه ابن بطوطه ص ۶-۶۵۴ . ۴- عرائس الجواهر ص ۲۵۵ .

۵- عرائس الجواهر ص ۲۵۸ .



شده است و نوای قالوسی به جالوس منسوبست^۱.

برزند نازو بر سروسهی سروسهی برزند بلبل بر تارك گل قالوسی

همی تا بر زند آواز بلبها به بستانها

همی تا بر زند قالوس خنیاگر به مزمرها

درآج کشد شیشم و قالوس همی بی پرده طنبور و نی ورشته چنگک^۲

قالیقلای: شهر یست در ارمنستان کبیر از نواحی ارمنستان چهارم. حمداله

مستوفی گوید: قالیقلا شهر بزرگ است، زیلو قالی بدانجا منسوبست^۳. و نام قالی

از نام همین شهر گرفته شده است که امروز در سراسر ایران فرش را قالی و قالیچه

می نامند^۴.

قامرون: قامرون ملکی است بر مشرق هندوستان... آنجا کرگ بسیار است

و معدنها و زر بسیار است و ازو سنباده و عودتر خیزد نیک^۵.

قامهل: یکی از شهرهای سند است. و در این شهر موز و نارجیل بسیار

است و سرحد هند است^۶. و آنجا گوز هندی و موز بسیار باشد و بیشتر خوب

برنج بود، و انگبین بسیار خیزد^۷.

قای: نام جا و مقامی است منسوب به خوبان^۸. و این شهر به ترکستانست

که طایفه قای گوکلان در آن سکنی داشته اند^۹.

گل و می خواه بر این جشن امشب از رخ نخشی و دولب قای^{۱۰}

۱- انجمن آرای ناصری. ۲- دیوان منوچهری ص ۱۲۷، ۴، ۱۸۲۰.

۳- نزهة القلوب ج ۳ ص ۲۵۹، معجم البلدان.

۴- حدود العالم ص ۶۴، تقویم البلدان ص ۴۱۱.

۵، ۶- نزهة القلوب ج ۳ ص ۲۵۹. ۷- مسالك الممالك ص ۱۵۱.

۸- برهان قاطع.

۹- ترجمه مازندران و استرآباد رابینو ص ۱۳۸ - لغت نامه.

۱۰- دیوان فرخی ص ۳۸۹.

قاین : شهر است نزدیک به طبس، میان نیشابور و اصفهان^۱. و حمداله مستوفی گوید : قاین شهر بزرگ است ... و حاصلش غله و میوه و زعفران بسیار باشد^۲. و زعفران این شهر در درجه اول و زعفران کرمان در درجه دوم واقع است^۳. همچو خود هاون را واژگون نهم بر سر

چونکه اندر آن ساینند زعفران قاین را^۴

گبل خوردنی قاین : ابن حوقل گوید: در فاصله دو روز از قاین در جانب نیشابور گبل نجاحی هست خوردنی و به همه جا می‌برند^۵.

قبنان : قبنان ولایتی است در آذربایجان میان تبریز و بیلقان و به تبریز نزدیکتر واقع شده است^۶. و از وی پنبه نیک خیزد بسیار^۷.

قبة المصریین : شهر است کوچک ... و از آنجا گلاب و جامه‌ها به اطراف برند^۸.

قبرس : قبرس جزیره‌ایست به قرب طرس و گورد برگردان شازده روز راه است^۹. و این جزیره که به شکل مثلث است در قسمت شرقی دریای متوسط واقع و حاصلخیز است. و به خصوص تنباکو و توتون و انگور آن ممتاز می‌باشد. و از صادرات مهم آن انواع شرابها و شیرها و سیگارها و نیز سرب و قلع و مس و آهن و گچ می‌باشد. سنگ مرمر معروفی دارد که در بناها به کار می‌رود. و خاکهای رنگینی دارد که در رنگ آمیزیها از آن استفاده می‌شود^{۱۰}.

توبال قبرسی : توبال معرب از تفال فارسی است و آن چیزیست که از مس و آهن نفته در حین کوفتن او ریزد و از مطلق او مراد توبال مس است، و بهترین

- | | |
|---------------------------|-------------------------------|
| ۱- تقویم البلدان ص ۵۲۵ | ۲- نزهة القلوب ج ۳ ص ۱۴۶ |
| ۳- لغت نامه، ذیل زعفران | ۴- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۷ |
| ۵- ترجمه صورة الارض ص ۱۸۰ | ۶- معجم البلدان |
| ۷- حدود العالم ص ۱۶۱ | ۸- نفائس الفنون ج ۳ ص ۴۸۶ |
| ۹- آثار البلاد ص ۲۴۰ | ۱۰- موسوعة العربیه - لغت نامه |

او مایل به سیاهی و سرخی و براق و رقیق است که قبرسی نامند^۱.
خرقبرسی: در قبرس خرهایی است که بسیار درشت اندام و قوی که اغلب
به کشورهای دیگر صادر کنند و در اصلاح نژاد آن حیوان در سایر جاها از آن
استفاده کنند.

دیفر و جس قبرسی: دیفر و جس به یونانی مضاعف الاحراق، و سه قسم می باشد
یکی معدنی و آن خاکی است که از چاه قبرس بیرون آورده، در آفتاب خشک کرده،
می سوزانند. و قسمی خاك مس است که بعد از گداختن در بوته می ماند، و در طعم
و قبض مانند مس است. و قسم دیگر مر قشیشای سوخته است^۲.

روناس قبرسی: در آیین شهر داری آمده: « و تنها با روناس قبرسی رنگ
کنند و در رنگرزی، بقم به کار نبرند. زیرا رنگش (حصیر) تغییر می یابد^۳ ».

روغن لادن: قزینی گوید: لادن خوب جز در قبرس فراهم نیاید. و از آنجا
به شهرهای دیگر برند. چه لادن را که از درخت فراهم می شود به مملک قسطنطنیه
برند چه او با عود خوشبوی برابر است. و جز آن هر چه از روی زمین فراهم آید
مردمان به کار برند^۴. و از این لادن روغن تهیه کنند که به روغن لادن معروفست
و در ضمن روغنهای روم در نامه های خواجه رشید بدان اشاره شده است^۵.

زاج قبرسی: زاج قبرسی مشهور است و بسیار سودمند. و این زاج بر تمام
زاجها برتری داشته و نادرالوجود است^۶.

زبرجد قبرسی: بعضی گفته اند: زبرجد جوهری بوده است بهتر از زمرد
و اکنون موجود نیست و انواع بهترین زمرد را زبرجد خوانند^۷. و زبرجد زرد

۱- تحفة حکیم مؤمن ص ۶۶.

۲- تحفة حکیم مؤمن ص ۱-۱۲۰.

۳- همان کتاب ص ۲۲۶.

۴- آثار البلاد ص ۲۴۰.

۵- مکتوبات رشیدی ص ۵۵.

۶- آثار البلاد ص ۲۴۰.

۷- تنسوخنامه ص ۵۶.

مایل به سبزی را قبرسی گویند^۱.

صوف قبرسی :

سخن مگویی به لباس ای حدود باقاری

که صوف قبرسی وجُل، بهم نخواهد ماند^۲

در صوف قبرسی دهدم قاقمش به زیر

اول کسی که لاف محبت زنم منم^۳

کتان قبرسی : « ... و جزیره‌ها و قبرس باشد که از وی کتان آرند^۴ » .

از کمال خری و بی خردی جُل اسبش کتان قبرسی است^۵

گیل قبرسی : جزیره‌ایست در دریای روم، گل قبرسی و مصطکی و میه را از

آنجا آرند^۶.

گل‌های قبرسی : خواجه رشید در نامه‌های خود درباره گل‌های یاسمین و لادن

و سوسن و نسرين قبرس سخن گفته است^۷.

نحاس قبرسی : نحاس قبرسی مس مایل به زردی است^۸.

قِبَط ، قِبَط ، قِبَط ، قِبَط : به زبان عربی اسم جمع است و مفرد آن قِبْطی

و قِبْطی آید و آن نام مردم قدیم مصر و بقایای آن قوم است که امروز در مصر

سکونت دارند ، و معتقد به مذهب مسیح می باشند . و رومیان و یونانیان که مصر را

« اکویت » یا « اغویت » و اروپائیان « Egypte » نامیده‌اند حاکی از اصالت و قدمت

این نام است^۹ . و قزوینی گوید : قِبْط شهرست در صعيد مصر ، دارای بوستانها و

مزارع فراوان و درخت خرما و انرج و لیمو است . و آنجا بنای عجیبی است که

- | | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| ۱- انجمن آرای ناصری . | ۳،۲- دیوان نظام قاری ص ۱۱۹،۶۱ . |
| ۴- جهان نامه ص ۴۴،۲۸ . | ۵- دیوان انوری ج ۲ ص ۵۶۷ . |
| ۶- نقائس الفنون ج ۳ ص ۴۸۳ . | ۷- مکتوبات رشیدی ص ۳۴۶ . |
| ۸- تحفة حکیم مؤمن ص ۲۵۵ . | ۹- قاموس ، لغت نامه . |

زیر سقف آن سیصد و شصت ستون سنگی قرار دارد، و هر ستون سنگی است يك پارچه که بر سر هر يك پیکره مردی که کلاه بر سر دارد حجّازی شده است و سقف آن نیز همه از سنگ می باشد.^۱

باقلاى قبطى : جامسه باقلاى قبطى را گویند و آن در مصر بسیار شود و در آبهای ایستاده روید و گل آن مانند گل سرخ باشد.^۲

حجر قبطى : به لغت مصر او نه نامند، و آن سنگی است مایل به سبزی و سست و به غایت زودشکن و گازران با او جامه می شویند.^۳ و بدین سبب آنرا اشنان القصارین گویند.

خرنوب قبطى : خرنوب قبطى ثمر قرط است.^۴

خمارة قبطى : مرادشاعر در بیت زیر زنی است از مردم قبط که کارساقیگری دارد.

وَإِنَّ أَرْدَتُ سَقَتْنِي، خَمَّارَةَ قِبْطِيَّةَ^۵

قبطیه : جامه‌ای باشد کتافی و باریک که در مصر بافته شود و منسوب به قبط است و جمع آن قباطی آید.^۶

قیان قبطی : در آیین شهرداری آمده : «باید که محتسب هر زمان قیان قبطی را بیازماید چه در نتیجه استعمال بسیار در وزن کردن هیزم و کالاهای سنگین خراب می شود».^۷

قبله : قبله شهر یست میان شکی و بردع و شروان، آبادان و بانعمت و از وی قندز خیزد.^۸

قدس : شهر یست از شهرهای اردن و پایتخت قسمت غربی کشور اردن

۱- آثار البلاد ص ۲۴۱ . ۲- برهان قاطع . ۳- تحفه حکیم مؤمن ص ۲ - ۸۱ ، ۱۰۰ . ۴- اقراب الموارد . ۵- دیوان ابن معتر ص ۴۶۶ . ۶- همان کتاب ص ۶۸ . ۷- حدود العالم ص ۱۶۳ .

به‌شمار می‌رود و در نظر یهود و مسیحیان و مسلمانان مقدس و مورد احترام است^۱.
مقدسی گوید: از قدس جامه‌های منیره و بلعیسیه و طناب به عمل آید^۲. و رطل
قدسی مانند رطل خلیلی و رطل نابلسی هشتصد درهم است^۳.

قرآورد: موضعی به خراسان است. بعضی از فقهای خراسان از بهر من (قزوینی)
حکایت کرده‌اند که از خواص مشهور این چشمه (عین قرآورد) آنست که صاحب تب
ربع در این چشمه غسل کند تب از وی برود^۴.

قریشیه: قُریشیه دیهی است به قرب جزیره ابن عمر، از نواحی جزیره وسیب قریشی
بدان منسوب است^۵.

قرقوب: شهر کی است میان واسط و بصره و اهواز و از اعمال کسکر شمرده
می‌شود^۶. و از وی جامه‌های سوزن‌گرد خیزد^۷. و نمدهای قرقوب نیز معروف است^۸.
و در شوش و قرقوب طرازهای سلطان می‌بافند^۹. و در ابیات زیر به قرقوبی و دیبا
و حریر و حله قرقوب اشاره شده:

ز قرقوبی به صحراها فروافکنده بالشها

ز بوقلمون به وادیها فر و گسترده بسترها^{۱۰}

از جام می‌روشن وز زیر و بم مطرب

از دیبۀ قرقوبی وز نفاقۀ تاتاری^{۱۱}

چندین حریر و حله که گسترده بر درخت

مانا که بر زدند به قرقوب و شوشتر^{۱۲}

- ۱- موسوعة العربیه - لغت نامه .
۲- احسن التقاسیم ص ۱۸۰ .
۳- معالم القرية فی احکام الحسبة ص ۸۱ .
۴- عجائب المخلوقات ص ۱۸۳ .
۵- ۶۴۵- معجم البلدان .
۶- حدود العالم ص ۱۳۹ .
۷- احسن التقاسیم ص ۴۱۶ .
۸- ۱۱۱۰- دیوان منوچهری ص ۱۰۷۰۲ .
۹- ترجمۀ صورة الارض ص ۲۸ .
۱۰- ۱۱- کسائی - لغت فرس اسدی ص ۳ .

قزوین: از شهرهای بزرگ ایران است و تاری بیست و هفت فرسنگ و تا
 ابهر دوازده فرسنگ فاصله دارد^۱. و ابن حوقل گوید: قزوین شهری است دارای
 بارو، آبش از باران است. خردک قناتهایی دارد جهت شرب مردمش. شهری است
 پر نعمت و ثمر ديلم است ... قزوین را تا کستانهای بسیار است^۲. ناصر خسرو گوید:
 قزوین را شهری نیکو دیدم، باروی حصین و کنگره بر آن نهاده و بازارها خوب،
 الا آنکه آب دروی اندک بود در کاریز به زیر زمین، و رئیس آن شهر مردی علوی
 بود و از همه صناعتها که در آن شهر بود، کفشگر بیشتر بود^۳. و حمداله مستوفی
 در توصیف این شهر گوید: قزوین را باب الجنة خوانند به سبب اینکه حدیثی که
 جابر بن عبدالله انصاری از حضرت رسول روایت کرده که:

«أُعْزُّوا قَزْوِينَ فَإِنَّهُ مِنْ أَعْلَى أَبْوَابِ الْجَنَّةِ» .

یعنی به قزوین بجنمید چه آن از دروازه‌های عالی تر بهشت است. هوایش معتدل است
 و آبش از قنوات است و درو باغستان بسیار است و در هر سال يك نوبت به وقت
 آب خیرسقی کنند. انگور و بادام و فستق بسیار ازو حاصل شود. بعد از سقی
 سیل، خرزبه و هندوانه بکارند بی آنکه آب دیگر یابد بر نیکو دهد، و اکثر اوقات
 آنجا ارزانی غله و انگور باشد نانش نیکو است و از میوه‌هاش انگور و آلوز میج
 خوب است. شکارگاهها و علفزارها نیکو دارد به تخصیص علف اشتر بهتر از ولایات
 بود، و شتر قزوینی به قیمت تر از شتران دیگر^۴. و اصطخری در باب میوجات آن
 گوید: میوه بسیار دارند. انگور و بادام و مویز چندان بود که به شهرها برند^۵. و
 مقدسی گوید: تردوغ و کمانهای قزوین معروف است. و از وی انواع جامه و

- ۱- لغت نامه .
- ۲- تقویم البلدان ص ۴۸۵ ، صورة الارض ص ۱۱۳ .
- ۳- سفرنامه ناصر خسرو ص ۴ .
- ۴- نزهة القلوب ، مقاله سوم ص ۵۶ ، ۵۸ ، رك به : تاریخ بیهق ص ۳۱ .
- ۵- مسالك الممالك ص ۱۷۲ .

جوراب و کمان خیزد^۱.

پسته قزوین: از محصولات این ناحیه پسته است که به مراتب از پسته حلب که در شرق میانه به خوبی شهره است، مرغوبتر و ممتازتر باشد^۲. و این میوه در قزوین و حوالی آن، در مملکت ماد به بار می‌آید که درشت‌تر از محصول سوریه (شام) است و از تمام نواحی و مناطق معلوم برای من (شاردن) فقط در دو محل مزبور از این میوه به دست می‌آید^۳.

سنگ پای قزوین: این سنگ از سنگهای آتشفشانی است و دارای سوراخهای متعدد می‌باشد، که در گرما به‌ها از قدیم مورد استفاده بوده است. و نوع خوب این سنگ در قزوین موجود است. و در شهرهای ایران معروفیت دارد^۴.

شراب قزوین: خاک قزوین حاصلخیز و مزرعی است و انگورش فراوان و اعلا دارد که آنرا شاهانه می‌نامند. عیسویان با این انگور، شرابی اعلامی سازند^۵. و شراب شاهانی یا شانی را از انگور شاهانه که نوعی است سیاه رنگ و با دانه‌های درشت و شیرین و پوستی نازک و هسته‌های ریز، تهیه‌کنند. و این شراب امروز هم در سراسر ایران معروف است و زبازد.

شادمانی است به قزوین چورسی که بنوشی می‌شاهانی را^۶

عباهای قزوین: از این شهر عباهای خوش دوخت و همچنین خورجین‌های چرمی که به کار مسافری می‌آید و انواع کمان برای تیراندازی و نفع‌صادرمی گردد^۷. گلیمهای قزوین: آنجا گلیمهای بزوشم یعنی مرغر بافند^۸.

- ۱- احسن التقاسیم ص ۳۹۶ . ۲- مسافرت به ایران و ارمنستان ص ۲۴۵ .
- ۳- سیاحتنامه شاردن ج ۴ ص ۸۳ . ۴- یادداشت مؤلف .
- ۵- سفرنامه فلاندن ص ۹۰ . ۶- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۹ .
- ۷- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۴۵ . ۸- مسالك الممالک ص ۱۶۶ .

مؤخره مویز قزوین: از قزوین بادام و مویز بسیار خیزد.^۱
 قس: قَسٌ ناحیتی است از صعید مصر و جامه‌های قَسّی بدان منسوبست.^۲
 ولیث گوید: قِسٌ جایی است که در حدیثی، حضرت رسول پوشیدن جامه‌های آنرا
 نهی فرموده است. یاران پیامبر از یاب قَسّی سؤال می‌کنند و پیامبر ﷺ می‌فرماید:
 جامه‌هایی اند ابریشمی که از مصر آرند. و بعضی گفته‌اند قَسّی و قَزّی يك واژه‌اند
 (با تبدیل زاء به سین) و ربیعهُ مَقْرُوم گفته: ^۳

جَعَلْنَا عَتِيقَ أَنْمَاطٍ خُدُوراً

وَ أَظْهَرَ نَ الْكِدَارِیْ وَ الْعُهُونَا

عَلَى الْأَحْدَاجِ وَ اسْتَشَعَرَ نَ رَبِطاً

عَنْرَاقِیّاً وَ قِیِّیّاً مَصُونَا

و شهر دیگری با همین نام در بلاد هند میان نهر وارا هست که از آن انواع جامه‌ها
 و ازارهای رنگین آورند که بر تمام امتعه‌ای که از هند آورند، برتری دارند. و از
 آن شهر نیل نیز برند.^۴

قَسّاس: کوهی است در ارمینیه که از آن آهن خیزد و شمشیرهای قَسّاسیه
 بدانجا منسوبند.^۵ و یاقوت نیز گفته: قَسّاس کوهی است مر بنی‌اسد را که در آن
 معدن آهن است و شمشیرهای قَسّاسیه بدان منسوب است. و شمر گفته: قَسّاس
 معدن آهنی است در ارمینیه و شمشیر قَسّاسیه بدان منسوب، و جزیر گوید:
 إِنَّ الْقَسَّاسِیَّ الَّذِی تَعْصَى بِهِ
 خَیْرٌ مِنَ الْإِلْفِ الَّذِی تَعْطَى بِهِ
 و نیز معدن عقیق است در یمن.^۶

۱- مسالك الممالك ص ۱۶۶، مکتوبات رشیدی ص ۲۰۲.

۲- عقدا القرید ج ۶ ص ۲۵۴.

۳- معجم البلدان.

۴- معجم البلدان.

۵- معجم البلدان.

۶- اقرب الموارد.

قسطنطنین : نام شهر است مشهور از ملك روم به غایت عظیم و به نام بانئ آن که پسر هرقل پادشاه روم باشد آنرا قسطنطنیته نیز گویند^۱.

دیباچ قسطنطنین : در نامه‌های قائم مقام آمده : « در طی این عبارت یقین آهوی صحرای چین، ناف بر زمین گذاشت و نساج دیبای قسطنطنین به بور یا باف انصاف خواهد یافت^۲ .

اگر نه بنده نوازی از آن طرف باشد

که زهره داشت که دیبا برد به قسطنطنین؟^۳

طین قسطنطنین :

طین قسطنطنین نماند از شهر اوخیلی به جای

گر ز بهر چنگک قیصر قصد قسطنطنین کند^۴

و قزوینی از عجایب قسطنطنیته ، از کنیسه‌ای یاد می‌کند که گنبدش از طلا و دارای ده درب که شش از طلا و چهار از نقره، و تمام دیوارهای آن از طلا و نقره است و دوازده ستون دارد که طول هر ستون چهار ذرع باشد و بر سر هر يك از آنها تمثالی از صورتهای آدمی و حیوانات حجاری شده است . و دیگر مناره ایست به قلع و آهن استوار شده که در وسط میدان قرار دارد و با وزش باد به هر سو حرکت کند. و دیگر فنجان ساعات که ساخت آنرا به بلیناس حکیم نسبت کنند، و قبر ابویوب انصاری از یاران حضرت رسول در این شهر است^۵.

قصدار : ناحیتی است معروف به قرب غزنه که آنرا قزدار نیز گفته‌اند . و ابونضر عتبی در کتاب یمینی آورده که قصدار ، قصبه ناحیتی است که آنرا طوران گویند . و آنجا انواع انگور و انار و دیگر میوجات باشد . و نخل نیز آنجا

- | | |
|--------------------------------|---------------------------|
| ۱- برهان قاطع ، معجم البلدان . | ۲- منشآت قائم مقام ص ۳۱ . |
| ۳- کلیات سعدی ص ۷۳۰ . | ۴- دیوان قطران ص ۸۸ . |
| ۵- آثار البلاد ص ۶-۶۵ . | |

وجود دارد^۱.

قصران: جغرافی نویسان اسلامی قصران را از روستاهای ری دانسته‌اند. اصطخری گوید: از روستاهای مشهور آن قصران درونی و بیرونی و بهزان و السن و بشاویه و دنباوند و روستای قوسین و جز آنست^۲. و زکریای قزوینی می‌نویسد: نام قریه‌ایست از قرای ری. و بر دو بخش است که یکی را قصران درونی و دیگری را قصران بیرونی گویند. و صاحب تحفة الغرائب گوید: در سرزمین ری قریه‌ایست که آنرا قصران بیرونی نامند. هر شب بر دروازه بزرگ آن از دور چراغی فروزان دیده شود که هر کسی می‌تواند آنرا از دور از هر طرف مشاهده کند ولی چون بدان نزدیکتر شود چیزی نتواند دید. و فراورده‌های آن بسیار و از آن جمله است^۳:

جامه‌های قصران: از دیرباز تا حدود نیم قرن پیش پارچه‌های دست باف نخی و پشمی مورد نیاز در حدود قصران، نظیر کرباس، و مندیلی و چوخاب و شالکی و انواع چادر و شال و جاجیم و موج و جوال و تنگک و نظایر اینها در آبادیهای محل تهیه می‌شد، که گاه برای فروش به بازار عرضه می‌گردید، لکن از آن زمان باز که پارچه‌های ماشینی و ارزان قیمت در دسترس قرار گرفت این نوع هنرها در آن حدود متروک ماند^۴.

عسل قصران: پرورش زنبور عسل در قصران داخل رواج دارد، و عسل آنجا را امتیاز است^۵. و شیخ الرئیس گوید: عسل به جبال قصران همچون تلی بیفتد و متفاوت بود، بر حسب آنچه بروی افتد در درخت و حجر، و آنچه ظاهر باشد مردم بردارند، و آنچه مخفی بود نحل بردارد، و ذخیره نهد از بهر زمستان^۶.

۱- معجم البلدان، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۵۵.

۲- مسالك الممالك ص ۱۲۳. ۳- آثار البلاد ص ۴۴۰.

۴- رك به: كتاب قصران ج ۱ ص ۱۸۲.

۵- جغرافیای دره رودبار ص ۶۳ - كتاب قصران ص ۱۸۵.

۶- عجایب المخلوقات ص ۱۰۸.

چشمه‌های گرم : ابودلف در «الرسالة الثانیة» می‌نویسد : در آنجا چشمه‌های کوچک آب گرم که بیماری جرب را نافع افتد و کانیهایی که هنوز استخراج نشده، وجود دارد^۱.

گل سرخ قصران : گل قصران در دنیای باستان ذکر و نامی خاص داشته است ، و نوع گل سرخ را گل قصرانی می‌گفتند^۲.

ماهی قزل‌آلای قصران: این نوع ماهی در رودهای قصران فراوانست. خاصه لار که قزل‌آلای عالی پرورش می‌دهد^۳.

معادن آهنک و گچ : معدن آهنک در همه جای نقاط کوهستانی قصران، و معدن گچ خوب به خصوص در آهار فراوانست^۴.

میوجات قصران : اکنون میوه عمده آنجا سیب و گیلاس و گردو و گلابی و امرود و گوجه و هلو و آلو و زردآلو و آلبالو و توت و انگور و کمی تمشک و ازگیل و سنجد و فندق و زرشک و زالزالک است^۵.

قصرشیرین : موضعی است به قرب کرمانشاه ، بین همدان و حلوان ، در راه بغداد به همدان. مردم ایران گویند: خسرو پریز را سه چیز بود که پادشاهان پیش از او و پس از او نظیر آنها را نداشتند : اسب شبدیز ، رامشگر بهلبند ، قصرشیرین^۶. و آنجا آثاری عجیب از پادشاهان فرس دیده می‌شود^۷. و این آثار ساختمانهای یلبندی است که دید انسان از تعین ارتفاع آن عاجز و فکر از پی بردن به آن قاصر است. این بناها شامل ایوانهای پیوسته بهم و خلونگ‌گاهها و انبارها و کاخها و سقفهای ضربی و گردشگاهها و بالکونها و میدانها و شکارگاهها و اطاقها و کاخهایی است که بر فراز

- ۱- همان کتاب ص ۳۳ .
- ۲- رك به : قصران ج ۱ ص ۱۸۵ .
- ۳- ترجمه مروج الذهب ص ۶۰۶ .
- ۴ ، ۵- جغرافیای دره رودبار - کتاب قصران ج ۱ ص ۱۸۵ .
- ۶- معجم البلدان .
- ۷- تقویم البلدان ص ۴۷۷ .

تپه برپا شده. مدتی وقت می‌خواهد تا شخص خردمند به کیفیت آن پی ببرد...
 و پادشاهی که این شهر را بنا نموده ابرو زیاست^۱. و حکیم نظامی در کتاب خسرو شیرین
 در این معنی که این افسانه صرف نیست از آثاری که از روزگار خسروان در این
 مکان به جای مانده است چنین یاد می‌کند:

نه پنهان بر درستیش آشکار است اثرهایی کز ایشان یادگار است
 اساس بیستون و شکل شب‌دیز همیدون در مداین کاخ پرویز
 هوسکاری آن فرهاد مسکین نشان جوی شیر و قصر شیرین
 همان شهرود و آب خوشگوارش بنسای خسرو و جای شکارش
 حدیث باربد با ساز دهرود همان آرامگاه شه به شهرود^۲

قطر بل: کلمه ایست اعجمی و نام دیهی است میان بغداد و عکبیرا و شرابی
 بدان منسوب است و آنجا همیشه جای مردم خوشگذران و میخانه باده‌گساران بوده
 که شعرا در باب آن شعرهای فراوان سروده‌اند. و ابو بکر صولی از ابوینخت و از
 سلیمان بن ابونصر حکایت کرد که چون ابونواس از مصر بازگشت به حیمص گذر کرد
 و گروه میگساران و شراب آنجا را و میگسارانی را که بی پرده به باده‌گساری مشغول
 بودند مشاهده کرد، بسیار خوشحال شد و آنجا را بیسندید، و مدتی آنجا اقامت
 نمود و پیوسته غبوق و صبوح می‌کرد. و آنجا میفروشی بود به نام لاوی، و این
 میفروش از ابونواس پرسید: شهر ما و حالی که ما در آن داریم چگونه می‌بینی؟
 گفت: بعضی از راویان گفته‌اند که این شهر سرزمین مقدسی است که خداوند در
 کتاب خود بر بنی اسرائیل توصیف کرده است. باز میفروش سؤال کرد: اینجا بهتر
 است یا قطر بل؟ ابونواس پاسخ داد که اگر صفای شراب قطر بل و قایق رانی بر
 روی دجله نبود، قطر بل میخانه‌های از میخانه‌های این شهر به شمار می‌آمد. ابونواس
 بعد به عانه رفت. و آنجا به صدای گوشنواز چشمه سارهایی که در آن بود گوش فراداده

گفت : این منظره و این حالت ، مرا به یاد شعر اخطل می‌اندازد که گفته :

مِنْ خَمْرٍ عَانَةٌ يَنْصَاعُ الْفُؤَادُ لَهَا
بِجَدْوَلٍ صَخِيبِ الْأَذَى مَوَارِ

و سه روز نیز در عانه مانده از شراب آن می‌خورد . و بعد چنین گفت : اگر اینجا به قطر بِل نزدیک نبود و قطر بِل امتیازات دیگری نداشت بیشتر از این در عانه می‌ماندم . و چون به شهر انبار وارد شد . درنگ نکرد و به سوی بغداد شتافت . و گفت : من حقّ قطر بِل را چنانکه شاید به جای نیاوردم ... باز رهسپار قطر بِل شده به مدت سه روز آنجا اقامت کرد . و هر چه از زر و سیم داشت در آن صرف کرد . و سرانجام رداء معلّم خود را که از جامه‌های مصری بود بفروخت . و چون از قطر بِل برمی‌گشت شعری سرود که چند بیت از آن نقل می‌شود :

طَرَبْتُ إِلَى قَطْرِ بِلَ فَأَتَيْتُهَا
بِأَلْفٍ مِنَ الْبَيْضِ الصِّحَاحِ وَعَيْنِ
تَمَانِينَ دِينَاراً جِياداً أَعْدُهَا
فَاتَلَفْتُهَا حَتَّى شَرِبْتُ بِيَدَيْنِ
رَهْنَتُ قَمِيصِي لِلْمُجُونِ وَجِبْتِي
وَ بَعْتُ إِزَاراً مَعْلَمَ الطَّرَقَيْنِ
وَ قَدْ كُنْتُ فِي قَطْرِ بِلَ إِذْ أَتَيْتُهَا
أَرَى أَنْتَنِي مِنْ أَيْسَرِ الثَّقَلَيْنِ

و جمعی از قاضیان که مجتهدان اهل سنت و جماعت بودند ، از جمله ابن معروف و تنوخی هر هفته دو بار دورهم جمع شده ، از بهترین شرابهای قطر بِل و عکبرا (که از معروفترین مناطق انگور خیز بین‌النهرین بودند) در جامهای زرین می‌ریختند و به سلامت یکدیگر می‌نوشیدند .

سَقَتْنِي بِهَآ الْقَطْرَ بَلِيٍّ مَلِيحَةٍ
 عَلَيَّ كَاذِبٍ مِّنْ وَعْدِهَا ضَوْءٌ صَادِقٌ^۱
 يَوْمَ مَا شَرِبْتُ، وَأَنْتَ فِي قَطْرٍ بُلٍّ
 خَمْرًا تَفُوقُ إِرَادَةَ الْمُرْتَادِ
 مَا الْعَيْشُ إِلَّا أَنْ تُبَاكَرَ شَرْبَهَا
 صَفْرَاءُ، زُقَّتْ مِّنْ فِرَى قَطْرٍ بُلٍّ^۲
 إِشْرَبَ عَلَيَّ الْوَرْدُ فِي نَيْسَانَ مَصْطَبِيحًا
 مِّنْ خَمْرٍ قَطْرٍ بُلٍّ حَمْرَاءُ كَالْكَأْزِي^۳
 تا نماند به گلاب آن عرق مرز نگوش

تا نماند به می قطر بللی سینبر^۵

رخست دادست مرترا که بخور شهره امامت نبید قطر بللی^۶

چون مجلس عیش سازی استاد علی جان تو و قطره می قطر بللی^۷

قطیف: شهری به بحرین و امروز بزرگترین شهر و قصبه آنست.^۸ و مر و ارید
 بسیار آنجا گیرند.^۹

لؤلؤ و در چو خط و چو لفظش والله که در قطیف و عدن نیست^{۱۰}

کتاره قطیفی: ناصر خسرو گوید: «مردم یمن که به حج آیند، عامه آن
 چون هندوان، هر يك لنگی بر بسته، و مویها فرو گذاشته، و ریشها بافته، و هر يك
 کتاره قطیفی، چنانکه هندوان، در میان زده^{۱۱}». و حمیل بن معنی، عبدی گوید:

۱- دیوان متنبی ج ۲ ص ۴۱۲.

۲، ۳، ۴- دیوان ابونواس ص ۷۸، ۱۲۸، ۶۸۵.

۵- دیوان فرخی ص ۱۰۷. ۶- دیوان ناصر خسرو ص ۴۴۸.

۷- دیوان خاقانی ص ۷۰۶. ۸- معجم البلدان.

۹- نفائس الفنون ج ۳ ص ۴۷۹. ۱۰- دیوان مسعود سعد ص ۶۲.

۱۱- سفرنامه ناصر خسرو ص ۱۰۵.

فَقَدَّ كَأَنَّ فِي أَهْلِ الْقَطِيفِ فَوَارِسُ
حُمَاةً إِذَا مَا الْحَرَبُ أَلْقَتْ بِكَ لِكُلِّ

قفص: قفص ديهی است مشهور میان بغداد و عکبرا، به قرب بغداد که مرکز تفریح و تفرج و نزهتگاه مردم است. و شراب خوب و میخانه‌های بسیار بدان منسوبست. و ابونواس نام آنجا را جزو مراکز عیش و عشرت آورده:

وَلَا تَرَكْتُ الْمُدَامَ بَيْنَ قُرَى الْ... كَرِيحِ فَبُورِي فَالْجَوْ سَقِي الْخَرَبِ
وَ بَاطِرُنْجِي^۱ فَالْقَفْصُ^۲ ثُمَّ إِلَى

قَطْرَ بُلْمِ مَرَّ جَعِي وَ مُنْقَلَبِي

وَ لَا تَخَطَّيْتُ فِي الصَّلَاةِ إِلَى

تَبَّتْ يَدَا شَيْخِنَا أَبِي لَهَبِ

ابیات فوق را ابونواس در حق غلامی از بنو ابی لهب که بدو عشق می‌ورزید

سروده است.^۱

قلعه: عمرانی گویند: قلعَه موضعی است در بادیه که سیوف قلعی بدان

منسوبند.^۲

قلعه: قلعَه نام معدنی است، در جبل شام که قلع خوب بدان منسوبست.

و مسعر بن مهلهل شاعر در ضمن اخبار سفر چین گوید: «و بعد از چین به کله که

شهری است از بلاد هند مراجعت کردم و آنجا قلعه بزرگی است. و معدن قلع فقط

آنجا باشد. و در این شهر شمشیرهای قلعی درست کنند که آنها را هندی نامند.^۳

قم، کُمنَدان: از شهرهای مشهور ایران است، یا قوت این شهر را از شهرهای

مستحدثه دوره اسلامی می‌داند و حال آنکه نام قم و توصیف زعفران آن در کتاب

«خسر و کواذان و ریدک» آمده است.^۴ در قدیم ایام در شهر قم زراعت‌های مفید و

۱- معجم البلدان ۲، ۳، ۴- معجم البلدان ۲، ۳، ۴

۵- برای اطلاع از قم و زعفران آن رُك به: ایران در زمان ساسانیان ص ۴۹۹.

پر قیمتی وجود داشته که اکنون نشانی از آنها نیست از جمله زراعت زعفران که روزی مایه سرافرازی کشاورزان این شهر بوده و نیز بادام، زیره، انجیر سرخ در این شهرستان به خوبی به عمل می آمده و از اشجار، درخت کاج در قم بسیار بوده و زینت افزای خیابانها و بستانها بوده است. محصولات فعلی شهر قم عبارت است از غلات، پنبه، انار، انجیر و مختصر میوجات، و درازمنه قدیم در قم صنایعی وجود داشته که برخی از آنها تا همین اواخر بوده و قسمتی از آنها از بین رفته است. از جمله در شهر قم کارخانه حریر بافی وجود داشته که حریر آن فوق العاده ممتاز بوده است، همچنین سریرها و تختهای آن به خوبی مشهور بوده و چند کارخانه بلورسازی، شیشه گری دایر بوده که هر گونه اسباب چراغ، لامپ، غلیان و میوه خوری و شربت خوری و تنگ، باکمال خوبی بیرون می داده است، کارخانه چینی سازی داشته که کاسه و قدح و بشقاب در آن می ساخته اند. اما اکنون صنعتی که از صنعت دیگران در خوبی و ظرافت ممتاز باشد در شهر قم وجود ندارد، مگر چند صنعت که مهم^۱ نیست، از قبیل سوهان پزی، نمک مالی و کاشی سازی^۱. ابن حوقل گوید: قم شهری است دارای بارویی استوار، بستانهایش از نهر آبیاری شود. درختان پسته و فندق دارد و مردمش شیعی هستند. مهلبتی گوید: ... قم از بلاد جبل است و در آنجا پسته ای به دست می آید که همانندش در هیچ جای دیگر یافته نشود^۲. مقدسی گوید: و از قم انواع تخت و لکام و رکاب و بز^۳ و زعفران فراوان خیزد^۳. و حمداله مستوفی آرد: از ارتفاعش غله و پنبه بسیار بود. و از میوه هاش انار و فستق و خر بزه و انجیر سرخ نیکوست. و در آن شهر درخت سروسخت نیکو باشد^۴. واردها یکی از بلوکات قم است که مردمش اهل سلیقه و خوش لباس و خوبر و بند.

۱- تقویم البلدان ص ۴۸۷.

۲- نزهة القلوب، مقاله سوم ص ۶۷.

۳- احسن التقاسیم ص ۳۹۶.

و مشهد قالی‌شوران که مشهور است هر سال در روز سیزدهم میزان در آن انجام می‌گیرد.^۱
 جاسب نیز یکی دیگر از بلوکات آنست که در میان يك درّه کوه واقع است.
 اغلب میوه او بادام است. اهالی آنجا کاسب می‌باشند، کاسب حلوایی. حلوا ارده
 معروف را جاسبی‌ها خوب به عمل می‌آورند^۲. و اغلب محصولات قم که از قری و
 مزارع و باغات آن حاصل می‌شود به قرار زیر است:

از قریه خورآباد قم، انار و انجیر خیزد، به خصوص هندوانه آنجا مشهور
 است. و از کهک پنبه در کمال خوبی به دست می‌آید، و از قریه ورجان، انجیر خوب
 به بار می‌آید. و از باغ وزیر، گوجه و از قاسم آباد میوه‌های بهاری و از دودانگه
 توت بسیار خوب و از صاحب آباد، انار و پسته بسیار ممتاز و از زنبیل آباد، انار
 و انجیر و توت و گوجه، و از مزرعه فرج آباد، مؤمن آباد و عباس آباد، زعفرانی
 و سراج خربزه خوب و از مزرعه دولت آباد، تنباکو و جوزق و هندوانه و از
 مزرعه هاشم آباد، خربزه و از مزرعه فتح آباد، هندوانه و از مزرعه شمس آباد خربزه
 خوب به دست می‌آید که همه محصولات یاد شده در کمال خوبی و از معروفیت خاصی
 برخوردارند^۳.

ارده قم:

شیره شهد شهریاری از ملایر باسلق

پس به مزگت گز از صفاهان رسد ارده زقم^۴

افیون قم:

ترباک ز ماهون و بروجردت اگر نیست

افیونت از آباده کش و وشنوه قم^۵

۱- راهنمای جغرافیای تاریخی قم ص ۱۴۲.

۲- همان مأخذ ص ۱۳۹، ۱۹۹.

۳- همان مأخذ ص ۱۳۸، ۱۹۰، ۱۲۵.

۴- دیوان حکیم سوری ص ۴۹.

۵- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۶۳.

جرّارهٔ قم :

آبشان یکسره در کوزه و جام پرز جرّاره چو خاک قم باد^۱
 دیگ قمی : شاردن گوید : « بدون پاشیدن نمکی و یا الحاق مصالح غذایی
 مخصوصی در همان تیان (دیگ بزرگ) مخصوص قم روی آتش می نهند^۲ .
 زعفران قم : زعفران اجناس است و در همه جای باشد گلی کبود دارد و در
 آخر فصل خریف شکفته شود . و بهترین آن قهستانی و بادغیسی و جاستی باشد ،
 از اعمال قم و کاشان . و آن به غایت سرخ و خوش رنگ و تیز بوی بود . و در
 ریشه های او از سفیدی اندک مایه باشد^۳ . و صاحب حدود العالم گوید : و از وی (قم)
 زعفران خیزد^۴ .

تَسْحَبُ ثَوْبَيْنِ مِّنْ خَلْقٍ قَدْ أَفْتِنَا زَعْفِرَانَ قَمًّا^۵

سوهان قم : سوهان نوعی شیرینی است که در قم تهیه می شود :

سوهان قم و کشمش و بادام ملایر

با پشمک یزد و گز خوانسار فرستم^۶

گاهگاهی یادی از سوهان قم هم بیار

خاصه گر کافی ببینی زعفرانش هست و قند^۷

مرده خوران قم :

خواندم از لوح خرد آیت الهیکم را

پست کردم به طمع مرده خوران قم را^۸

- ۱- دیوان ادیب الممالک ص ۳۴۹ .
- ۲- سیاحتنامهٔ شاردن ج ۱ ص ۱۷۶ .
- ۳- عرائس الجواهر ص ۲۶۵ .
- ۴- حدود العالم ص ۱۴۲ .
- ۵- عقدا لفرید ج ۵ ص ۲۴۹ .
- ۶-۷- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۶۳ ، ج ۱ ص ۲۵ .
- ۸- دیوان ادیب الممالک ص ۵۴۶ .

یوز قمی :

چون یوزک قمی جهد از دم آهوان

بیا دوستان رود کس گفتار دربرک^۱

قمار، قِمار : قِمار موضعی است به هند. و اهل معرفت آنرا قامر و ن گویند.

و صِلت ملوک قمار دندان پیل است و عود قمار^۲ . و در این شهر عود قمار^۳ و بر نیج باشد^۳.

عود : اسم جنس چوب و شاخ اشجار است و به اصطلاح اطباء مراد چوب درختی است که از جزایر چین و هند خیزد . و گویند بعد از قطع درخت مخصوص مدتی در زمین دفن کنند تا به صفات مذکوره متصف شود ... و اقسام عود هر يك به اسم بلد آن موسوم‌اند، مثل سمندوری و هندی و غیرهما و بهترین او سیاه و صلب و براق و خوشبوی و تلخ است که در ته آب نشیند و آن مندلی است و قمار^۴ ، و هندی کم رنگ‌تر از آن ، و سمندوری را دهنیت غالب، و بری و جبلی او با خطوط سفیداند و هرچه بر روی آب ایستد فاسد^۴ . و بعد از فاقلی عود قمار^۴ است که اجود آن اسود زرین خاک لون باشد ، پاک از بیاض و از بلاد قامر و ن می خیزد، از نواحی سفاله هند^۵ . و در برابر قمار^۴ ، بر کنار دریا ، شهر یست که آنرا صَنف خوانند ، از آنجا نیز عود آرند . بعضی قمار^۴ بهتر فهند و بعضی صنفی را^۶ .

مهرت بود خزانه زر^۷ تو از خزر^۷ بهتر بود قمطره^۷ عود تو از قمار^۷

چون باد بر آن زلف عبیری گیرد^۸ آفاق دم عود قمیری گیرد^۸

۱- دیوان خاقانی ص ۸۰۷ . ۲- حدود العالم ص ۶۵ .

۳- مسالك و ممالك ص ۶۸ ، جهان نامه ص ۴۱ .

۴- تحفة حکیم مؤمن ص ۱۸۸ . ۵- عرائس الجواهر ص ۲۵۸ .

۶- جهان نامه ص ۱۰۲ . ۷- دیوان منوچهری ص ۳۲ .

۸- دیوان عنصری ص ۲۹۲ .

مجمهر غنچه پر از عود قماری است بسوز

هاون لاله پر از عنبر ساراست بسای^۱

لَقَمَدٌ نَأَحْتِ عَلَيَّ الْعُودِ الْقَمَارِي

وَفَاحَ الرَّوْضِ كَالْعُودِ الْقَمَارِي^۲

ابن بطوطه گوید: عود قاقلی بهترین انواع عود است. همچنین عود قماری که آن‌ها را در مقابل پارچه به اهل جاوه می‌فروشدند. يك نوع از عود قماری هست که ما نند موم نقش می‌پذیرد.^۳

تا نکنند موم فعل عنبر هندی تا ندهد بید بوی عود قماری^۴

صندل قماری:

اکلیل‌های پیلانش از گوهر است و لؤلؤ

صندوق پیل‌هایش از صندل قماری^۵

قمصر: قِمَصْرَ قصبه‌ایست از شهرستان کاشان، محصول عمدۀ قصبه گل تجلی

است. در فصل بهار و موسم برداشت گل، عطر گل‌های قصبه از چند کیلومتر به مشام می‌رسد، و در آن موقع در حدود هفتاد کارگاه گلاب و عطرگیری دایر می‌گردد، و مصرف روزانه هر يك کارگاه تقریباً پانصد کیلو گل می‌باشد. گلاب و عطر آن به تمام نقاط کشور حمل و به خوبی معروف است. و صنایع دستی قصبه عبارت از: قالی بافی، گیوه چینی و تخت‌کشی است.^۶ و مردم این شهر قرنه‌است که به کار گلاب‌گیری مشغولند، و در واقع گلاب‌گیری کار بومی آن‌انست. و گلاب قمصر از معروفیت خاصی برخوردار است. و هر ساله مقدار معتنا بهی از این گلاب برای شست و شوی خانه کعبه و مشاهده متبر که از قبیل ضریح علی بن موسی الرضا عليه السلام و ضریح حضرت

۱- دیوان انوری ج ۲ ص ۴۴۴ . ۲- جهان‌نگشای جوینی ج ۳ ص ۲۶.

۳- سفرنامه ابن بطوطه ج ۲ ص ۷۲۶ . ۴- دیوان فرخی ص ۳۸۷.

۵- دیوان منوچهری ص ۹۹ . ۶- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳.

معصومه و حضرت شاه عبدالعظیم خریداری می‌شود، به طور کلی خریدگلاب برای بقاع متبرکه که رقم بزرگی از مصرف گلاب قمصر را در برمی‌گیرد.^۱

قندهار: قندهار شهری عظیم است و اندرو بتان زرین و سیمین بسیار^۲ و در قانون آمده است که نام قصبه قندهار ویهند است، و آن در دره سند واقع است، قصبه قندهار یکی از اسکندریه‌هایی است که اسکندر بنا کرد، بر ساحل رودی است به همان نام.^۳

بت، بتکده، بتگران قندهار:

بدش قند هاری بتی قند لب که ماه از رخس تیره گشتی به شب^۴

هر هفته باد جشنی و ایام ملک از آن

آراسته چو بتکده قندهار باد^۵

از حروف آفرین توهمی نسخت برند

صورت روی پری را بتگران قندهار^۶

بستان قندهار:

گویم به زین سایه شه روزگار ماست دایم چو باغ خلیج و بستان قندهار^۷

بهار قندهار:

هست بر هر بام گویی صد بهار قندهار

هست در هر کوی گویی صد طرازشوشتن^۸

ترک قندهاری:

بیدلکان جان و روان باختند با ترکان چگل و قندهار^۹

۱- یادداشت مؤلف، آثار البلاد ص ۱۰۵.

۲- حدود العالم ص ۶۷. ۳- تقویم البلدان ص ۴۰۵.

۴- گرشاسپ نامه ص ۳۷. ۵- دیوان مسعود سعد ص ۸۵.

۶- دیوان عنصری ص ۱۱۱. ۷- ادیب الممالک ص ۲۴۷.

۸- دیوان قطران ص ۱۴۲. ۹- دیوان منوچهری ص ۱۷۰.

خرمی قندهار :

همان دهها که گفتی چون قفارند کنون از خر می چون قندهارند^۱

خوبان قندهار :

ز خوبان و از ریدگان سرایی به قصر توهر خانه ای قندهاری^۲

زیبایی قندهار :

شهر ز دیبای روم نغز تر از بوستان راه ز خوبان شهر خو بتر از قندهار^۳

دژی چرخ بالا ، به بالا و پهنا درو هر سرایی به از قندهاری^۴

لعبت قندهاری :

ایا سنگ دل، دلبر سیم سیمما بت قند لب، لعبت قندهاری^۵

زرشگ و شاقان خسرو مه نو رخ افروز چون لعبت قندهاری^۶

نقش قندهار :

نه چون قد تو سروی به بوستان نه چون روی تو نقشی به قندهار^۷

خاطر کثر را چه شعر من چه نظم ابلهی

کور عینی را چه نسناس و چه نقش قندهار^۸

نگار قندهاری :

نگار قندهاری قند لب نیست تو قندین لب نگار قندهاری^۹

بت پیلاستکین و ماه سیمین نگار قندهار و شمسۀ چین^{۱۰}

میر جلیل بر خور تاروزگار باشد باقندلب نگاری کز قندهار باشد^{۱۱}

- | | |
|----------------------------|-----------------------------|
| ۱- ویس و رامین ص ۱۸ . | ۲- دیوان فرخی ص ۳۷۵ . |
| ۳- دیوان مسعود سعد ص ۲۰۹ . | ۴- دیوان قطران ص ۳۹۶ . |
| ۵- دیوان قطران ص ۱۴۲ . | ۶- دیوان خطی مجیر بیلقانی . |
| ۷- دیوان انوری ج ۱ ص ۱۶۲ . | ۸- دیوان سنائی ص ۱۹۳ . |
| ۹- دیوان عنصری ص ۲۶۰ . | ۱۰- ویس و رامین ص ۴۱۹ . |
| ۱۱- دیوان منوچهری ص ۲۲ . | |

قوچان : نام شهری است از استان نهم ، چون طوایف چادر نشین در مناطق این شهرستان زیاد هستند ، محصول دامی یعنی روغن و پشم و پنبه آن قابل توجه است . پنبه کُرد قوچانی در آن استان معروفست^۱ .

قومس : معرّب کومش است . و آن ناحیتی بزرگ و دارای شهرها و دیهها و مزرعه‌هاست که در دامنه جبال طبرستان واقع است . و قصبه مشهورش دامغانست . که میان ری و نیشابور باشد . و از شهرهای مشهور آن بسطام و بیار است^۲ . مقدّسی گوید : قومس را دستمالهای سفید است پنبه‌ای و گلدار به قطع بزرگ و کوچک و ساده و حاشیه‌دار که غالباً بهای یک دستمال به دو هزار درهم بالغ شود . و نیز کساحا و طیلسانها و جامه‌های باریک پشمین در آن به عمل آید^۳ . آلوی سیاه قومسی در کتب طبّ قدیم به جزو داروهای طبّی مورد مصرف بوده است^۴ . و در دامغان و قومس چیزی باشد مانند عدس ، آنرا شوگز خوانند ، هر جای که بگذرد دست و پای و آن عضو عقن شود^۵ .

قونیه : از بزرگترین شهرهای روم است . و منسوب آن قونوی باشد^۶ . و ارتفاعش غلّه و پنبه و دیگر حبوبات ، بسیار نیکو باشد ، باغستان فراوان دارد ... انگور و میوه به انواع از او حاصل شود . از میوه‌هاش زردآلو به غایت شیرین و آبدار باشد^۷ . و زردآلوی معروف به قمرالدین از آنجا خیزد^۸ . و این زردآلو از آنجا به مصر و شام برده می‌شود^۹ .

قوهستان ، قهستان : معرّب کهستان است ، ولایتی است در جنوب خراسان

- ۱- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹ .
- ۲- معجم البلدان .
- ۳- احسن التقاسیم ص ۳۶۷ ، ترجمه صورة الارض ص ۱۲۲ ، عقدا لقریدج ص ۲۵۳ .
- ۴- الاغراض الطیبیه ص ۶۴۵ .
- ۵- تاریخ بیهق ص ۱-۳۰ .
- ۶- معجم البلدان .
- ۷- نزهة القلوب ، مقاله سوم ص ۹۸ .
- ۸- تقویم البلدان ص ۴۳۷ .
- ۹- سفرنامه ابن بطوطه ج ۱ ص ۳۲۴ .

واقع و شامل قاین، تون، گناباد، طبس العنّاب، طبس التّمّر و طُرّیشیت (ترشیز) است.^۱ و از آنجا انواع کرباسها (پارچه‌های پنبه‌ای) به دست می‌آید، که آنرا به بیشتر فواحی می‌برند و نیز پلاس آنجا معروف است.^۲ و از قوهستان جامه‌هایی شبیه به نیشابوریّه سفید و انواع بساط و مصلّی‌های زیباخیزد.^۳ و بهترین زعفران، قهستانی و بادغیسی و جاستی بود که به غایت سرخ و خوش رنگ و تیز بوی بود.^۴ و قوهی منسوب به قوهستانست و جامه‌های قوهی را بدان نسبت‌کنند.^۵

قیصور: نام شهری در جانب شرقی بحر محیط و نزدیک به دریاست. و کافور خوب از آنجا آرند، و بعضی گویند نام کوهی است در دریای هند.^۶

بئر قیصور: از جزیره قیصور کافور آورند و در آن جزیره چاهی است عجیب، از آنجا کبوتر بسیار بیرون آید.^۷

ز رومت کاروان آورد نوروز ز قیصور آرد اکنون مهر گانت^۸
کوهسار اکنون پر از کافور قیصوری بود

شاخسار اکنون پر از لؤلؤ لوی عمانی بود^۹

ز خرخیز و سمندور و ز قیصور بیارد بوی مشک و عود و کافور^{۱۰}

و نام این شهر به صورتهای فنصور و قنصور نیز ضبط شده است.

کابل: از بلاد قدیمی دنیاست. و در زمان اسکندر وجود داشته است. و در

آثار مورخان عهد اسکندر و در جغرافیای بطلمیوس از آن به نام «قابوره» و «اورتوسیان» یاد شده. در شاهنامه فردوسی مکرّر از کابل و کابلستان نام برده شده

- | | |
|----------------------------|-----------------------------|
| ۱- معجم البلدان . | ۲- ترجمه صورة الارض ص ۱۸۱ . |
| ۳- احسن التقاسیم ص ۳۲۴ . | ۴- تنسوخنامه ص ۲۶۰ . |
| ۵- عقدالقرید ج ۶ ص ۲۵۴ . | ۶- برهان قاطع . |
| ۷- عجائب المخلوقات ص ۱۸۷ . | ۸- دیوان ناصر خسرو ص ۸۴ . |
| ۹- دیوان قطران ص ۱۰۲ . | ۱۰- ویس و رامین ص ۴۱۷ . |

است^۱. لقب شهر کابل دارالملک و دارالسلطنه است. و شهر مهم و پایتخت افغانستان است. یکی از مناطق کابل ده سبز است، که زمین آن برای زراعت فالیز بسیار مستعد است و خربزه آن شهرت تام دارد. و در قدیم بازار کفش دوزی که در وسط شور بازار قرار داشت، مرکز عمده تهیه کشفهای ساخت بابل بود که به ارمغان به بازارهای هندوستان می‌رفت. و منطقه دیگری به نام استالف در کابل وجود دارد که صنعت کلالی و کاشی‌سازی در آن ترقی و شهرت دارد. و منطقه دیگری به نام چهار دهی است و در آن دو قسم گندم به نام لچک و گندم خاردار به عمل می‌آید، که شهرت دارد. و ابن حوقل گوید: در کابل پارچه‌های پنبه‌ای زیبا می‌بافند که از آنها جامه سبزی فاخر و شرابی (نوعی جامه‌گرانبها) تهیه می‌کنند، و از آنجا به خراسان می‌برند و سپس به چین و از آنجا به سند و اعمال آن حمل می‌کنند. و ابن خردادبه گوید: در کابل عودی هست که چندان خوب نیست و نارگیل و زعفران و هلبله وجود دارد، چه هم مرز با هند است^۲.

بت کابلی:

از افراسیاب ار بخواهی رواست چنوبت به کشمیر و کابل کجاست^۳
 برنج کابلی: تخمی است دوایی که بیشتر از کابل آرند و به قدر ماشی با نقطه‌های سیاه و سپید و مدور و رنگ آن مایل به سرخی است^۴. اما این برنج کابلی که آنرا مطلق برنج و بدنج نیز گفته‌اند هیچ ربطی با برنج خوردنی یا کرنج ندارد. و بدنج بر وزن مرنج لغتی است تازی مأخوذ از واژه سانسکریت «ویدنگه» Vidanga که در فارسی بر ننگ Berang و در هندوستانی پیر ننگ Babrang گفته می‌شود^۵.

- ۱- قاموس الاعلام ترکی .
 ۲- لغت نامه .
 ۳- ترجمه صورت الارض ص ۱۸۴ .
 ۴- مسالك و ممالك ص ۳۸ .
 ۵- شاهنامه ج ۳ ص ۹۵ .
 ۶- لغت نامه ، تحفه حکیم مؤمن ص ۱۳، ۴۶ .
 ۷- رك به : فرهنگ الابنيه ، ذیل برنج .

تیغ کابلی :

ز ترکان بسی بود در پشت اوی یکی کابلی تیغ در مشت اوی^۱
جامه‌های کابلی : در قرن چهارم هجری از شهر کابل جامه‌های پنبه‌ای که به
زیبایی اشتهار داشته صادر می‌شد ، و آنها را « سبنیات » می‌نامیدند که به چین و
خراسان می‌بردند^۲.

خنجر کابلی :

بدو گفت من رستم زابلی زره دار با خنجر کابلی^۳

خوبان کابل :

جانا رخ تو قبله خوبان کابلست

زلف تو عنبریست که لالاش سنبلاست^۴

رقص کابلی ← کابلی : نوعی رقص است که آنرا رقص کابلی گویند .

شاره کابلی :

ز من هدیه و برده زابلی بیایید با شاره کابلی^۵

شمشیرزن کابلی :

گزین کرد پس رستم زابلی ز گردان شمشیرزن کابلی^۶

کابلی : منسوب به کابل یعنی کسی که از مردم کابلست . و امروزه به زنان
چادر نشین که گاهی در کنار شهرهای بزرگ چادرزده و روزها وارد شهر شده به فالگویی
یا با رقص و آواز مردم را سرگرم می‌کنند و درازاء آن پولی دریافت می‌کنند ،
کابولی یا کولی گویند . و اصطلاحاً به زنان ولنگار اطلاق می‌شود . و آن‌انرا الولی
نیز گویند^۷ . و در هند ایشانرا کاولی گویند و در ایران الف را حذف کنند و کولی

۲- الحضارة الاسلامیه ج ۲ ص ۳۵۶ .

۴- دیوان ابن یمن ص ۳۳ .

۶- شاهنامه ج ۳ ص ۱۷۳ .

۱- شاهنامه ج ۹ ص ۳۵۱ .

۳- شاهنامه ج ۴ ص ۲۲۰ .

۵- شاهنامه ج ۴ ص ۲۰۱ .

۷- انجمن آرا .

گویند و شعرا در اشعار خود آنان را لوری و لولی گفته‌اند. چنانکه حافظ گوید:

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب

چنان بردند صبر ازدل که ترکان خوان یغما را^۱

و گویند شاپور هنگام بستن بند شوستر چند هزارتن از این طایفه از کابل احضار کرد و به خوزستان آورد. روز، مردان ایشان کارکردندی و شب، زنان ایشان به کار آب و رقاصی و همبستری مردم به سر بردندی. و در زمان کریم خان زند نیز در خارج شهر شیراز از این طایفه بوده‌اند و به همان احوال رفتار می‌کرده.^۲

بگ سیه‌رو دیو کابولی زنی گشت بر شهزاده ناگه رهنی^۳

کابلی جادوی این دنیا است کو کرد مردان را اسیر رنگ و بو^۴

لاله کابلی: برگ نهال این لاله به دستور شقایق است و نهالش به همان دستور بلند می‌شود و گل آن دوازده رنگ است.

در باغ به انواع بود لاله کابل

گلشن شده زو جنست و منظور شهانست^۵

نقش کابل:

ز بس بوی فرخاروارش هوا ز بس نقش کابل مثالش زمین^۶

هللیله کابلی: ابن حوقل گوید: هللیله کابل معروف است. و هللیله را کابلی گویند. ولی در کابل هیچ هللیله حاصل نشود. اما چون فرضه بازرگانانست هللیله و دیگر چیزها بدانجا برند و بدان نسبت دهند.^۷ و بیرونی نیز گوید: هللیله و عود و برنگ را به کابل نسبت دهند.^۸ و دو نوع هللیله سیاه و زرد در کتب طب قدیم

۱- دیوان حافظ ص ۳ . ۲- انجمن آرا .

۳-۴۳- مشنوی مولوی چاپ نیکلسون ج ۴ ص ۴۶۴، ۴۶۷ .

۴-۵- ارشادالزراعه ص ۲۱۴ . ۶- دیوان قطران ص ۴۹۳ .

۷- تقویم البلدان ص ۵۴۳ .

۸- الجماهر بیرونی ص ۴-۸۲ ، عقدا لقرید ج ۶ ص ۲۵۴ .

آمده است و در کتاب الاغراض الطبیسه آمده: هلیله انواع است بعضی زرد است و در وی خامیست و بعضی کابلی است پخته‌تر است و بزرگتر است. و بعضی سیاهست و تمام رسیده و از هلیله زرد، آنچه زردی او به سبزی گراید، بهتر است. خاصه آنچه صلب و سنگی‌تر است و از هلیله‌ها بعضی چینی است، باریکتر است و سبکتر، و بهترین او آنست که دنبال او همچون منقاری است^۱. و اهلیلیج معرب هلیله فارسی که آن نیز مأخوذ است از کلمه سانسکریت هریتاکی Haritaki در هندوستانی هرا یا هریا خوانده می‌شود، هندیان بار این درخت را که در برمه و هندوستان به عمل می‌آید می‌چینند و برای مصارف طبیبی از راه افغانستان به ایران حمل می‌کردند. و وجه تسمیه هلیله کابلی از اینجاست. هلیله را از ایران به دیگر کشورهای اسلامی می‌بردند^۲.

سی‌ودو درم که سست کرد زمانه سخت کجا گردد از هلیله کابل^۳

کاتون: صاحب حدود العالم در سخن از ناحیت خراسان آرد: کاتون شهر کی است، آب ایشان از چاه است و از باران. و از اسبان نیک خیزد^۴.

کاریان: شهر کی است به سرزمین فارس و آنجا آتشگاهی است که مجوس آنرا بزرگ دارند و از آتش آن به دیگر آتشگاهها برند. اصطخری گوید: از قلعه‌هایی که به زور و جنگ گشوده نشده یکی هم قلعه کاریان است که بر بالای کوهی گلین قرار دارد. و بارها آنرا در حصار گرفته‌اند ولی هرگز به فتح آن توفیق نیافته‌اند^۵.

کازرون: شهر است به فارس میان دریا و شیراز. و این شهر ملقب به شهر سبز است زیرا که در بهار همه جلگه و شهر کازرون سبز می‌گردد و حتی روی

۲- فرهنگ الانبیه، ذیل اهلیلیج.

۱- الاغراض الطبییه ص ۶۱۹.

۴- حدود العالم ص ۹۲.

۳- دیوان ناصر خسرو ص ۲۵۸.

۵- آثار البلاد ص ۲۴۴.

سنگها را نوعی خزه سبزی پوشاند.^۱ و بشاری گوید: کازرون شهری آبادان و بزرگ است، و آنجا را دمیاط عجم نامند چه منسوجات آن مثل کار قصب و شبه شطوی است که در آن به عمل آمده و همانجا به فروش می‌رسد. مگر ساخته‌های توز که به شهرهای دیگر صادر می‌شود. و در سراسر آن دیار قصرها و بوستانها و خرماستانهاست که از راست و چپ امتداد یافته، و آنجا سمساریهای بزرگ و بازار بزرگی وجود دارد.^۲ ابن بلخی گوید: حومه کازرون خرابست، اما ضیاع آبادان دارد... و جامه توزی که کنند، چوپ کتان بیاورند و دسته‌ها بندند و آنرا در حوضهای آب اندازند و رها کنند تا پیوسد پس بیرون آورند. و گاه آنرا بیرون کنند و برسند و آن ریسمان کتان را به آب کاریز راهبان بشویند.^۳ مقدسی گوید: جامه‌های قصب از کازرون و همچنین از توز و دریز و از نواحی دیگر آن نیز قصب و دیبقی و دستمالهای مخملی خیزد که بر کرانه‌های جهان برند. و میان آنها و شطویه فرق زیادی وجود دارد.^۴ و اصطخری می‌نویسد: به کازرون جنسی از خرما باشد که آنرا جیلان خوانند. به سپاهان و عراق از آن برند.^۵ حمداله مستوفی گوید: میوه‌هاشان نارنج و ترنج و لیمو و انواع میوه‌های گرمسیری باشد و آنجا پنبه بسیار بود و قماش کر باسین از کازرون به همه اطراف برند و سخت بسیار بود و اندکی کتان نیز باشد.^۶ و در نامه‌های خواجه رشید از منسوجات معمول این شهر، سفید بار و کر باس عادیّه و گیوه ذکر شده است.^۷ و کازرونی یا کازرونیّه قسمی بورانی است که از بادنجان تهیه کنند و فرقی با بورانی آنست که در کازرونی بادنجان را قطعه قطعه کنند.^۸

۱- فرهنگ فارسی معین .

۲- معجم البلدان .

۳- احسن التقاسیم ص ۴۴۳ .

۴- فارسنامه ابن بلخی ص ۱۸۳ .

۵- مسالك الممالک ص ۱۳۴ .

۶- نزهة القلوب ، مقاله سوم ص ۱۲۶ .

۷- مکتوبات رشیدی ص ۱۹۰ ، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۱۵ .

۸- لغت نامه .

کاشان ، قاشان : منسوب بدان را کاشی و کاشانی گویند . شهری است نزدیک قم و در فاصله سی فرسنگی اصفهان . و از آن سفالینه‌های کاشانی که عامه آنرا کاشی گویند ، صادر می‌شود^۱ . و این سفالینه‌ها لعابدارند و در ساختن آنها مهارتی کامل دارند که در سایر بلاد نظیر آنها وجود ندارد و ظروف و آلات از کاشان به دیگر بلاد حمل می‌شود^۲ .

درختان را بین آنکه به بلخی داده کاشانی

چمنها را بین آنکه به چینی داده عماری^۳

گرچه کاشی است خانه یا چینی دل بگیرد چو بیش بنشینی^۴

پارچه‌های کاشی : فلانندن می‌نویسد : درکاشان چندین کارخانه پارچه بافی دارد که پارچه‌های ابریشمی گلدار و اطلس و به ویژه زیربهایی که هم محکم و هم ظرافت خاصی دارند تهیه می‌نمایند . همچنین دارای کارخانه های مخمل و شال کشمیری است^۵ . و در نامه های خواجه رشید از پارچه‌های الواد ساده و مدوّل که به این شهر اختصاص داشته ذکر شده است^۶ .

جوزقند کاشان :

گرم نظر سوی کاشان به خیل‌تاشان نیست

خود این عطیه کم از جوزقند کاشان نیست^۷

گز بخواه از اصفهان ، پسته طلب از دامغان

از ملایر باسلق جوی و زکاشان جوزقند^۸

۱- معجم البلدان .

۲- آثار البلاد ص ۴۳۲ .

۳- دیوان قطران ص ۳۹۰ .

۴- دیوان اوحلی مراغه‌ای ص ۵۴۴ .

۵- ترجمه سفرنامه فلانندن ج ۱ ص ۱۰۷ ، ۲۹۸ .

۶- مکتوبات رشیدی ص ۱۹۰ .

۷- ۸، ۷- دیوان سوری ج ۲ ص ۹۴ ، ج ۱ ص ۲۵ .

خر بزه کاشان: حمداله مستوفی گوید: از میوه‌هاش خر بزه وانگور نیکوست^۱.
 خرمای کاشان: از این ولایت یک نوع خرمای فارس و طرخون صادر می‌گردد^۲.
 دیبای کاشانی :

شود باز آسمان یکسر پر از دیبای کاشانی

همه دینارها گردد درمهای سپاهانی^۳

دینار کاشانی :

چو با دینار کاشانی درمهای سپاهانی

ز پیوند وز پیشانی دمیده نرگس زرین^۴

و در آیین شهرداری آمده که صراف را روانیست که دینار کاشانی را با دینار
 شاپوری معامله کند^۵.

زردآلوی کاشان : خواجه رشید از قیسی زردآلو شکسته نام می‌برد که در
 این شهر به بار می‌آید^۶. و قزوینی گوید : آنجا زردآلوی بسیار خوبی است که از
 آن قیسی سازند و به رسم تحفه به دیگر شهرها برند ، چه در دیگر جاها نظیر
 آن نباشد^۷.

زر کاشانی :

ولی را گنج بی رنجی، عدورا رنج بی گنجی

یکی را کژدم کاشان ، یکی را زر کاشانی^۸

به روز رزم چندانی بدادی زر کاشانی

به روز بزم چندانی بکشتی دشمن وارون^۹

- ۱- نزهة القلوب ج ۳ ص ۸-۶۷ .
 ۲- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۴۵ .
 ۳- همان کتاب ص ۱۴۶ .
 ۴- دیوان قطران ص ۲۸۲، ۴۰۱ .
 ۵- مکتوبات رشیدی ص ۲۰۲ .
 ۶- آثار البلاد ص ۴۳۳ .
 ۷- دیوان قطران ص ۳۳۴، ۳۵۹ .
 ۸- ۹- ۹۰۸

زیبایان کاشان :

لعبتانی که ذهن من زاده است لهُو را از جمال کاشانی است^۱

بسته پیشت کمر دو پیکروار بت مشکوی و لعبت کاشان^۲

قالی کاشان : محلی که در آنجا بیشتر قالی و قالیچه ابریشمین بافته می شود

کاشانست^۳ .

قمقمه کاشان: مقدسی گوید: «انواع قمقمه وطلخون از خاصه های کاشانست»^۴.

کژدم کاشان : حمداله مستوفی گوید : از حشرات در آنجا عقرب بسیار بود

و قتال باشد^۵ . و قزوینی گوید : در این شهر عقربهای بزرگ و سیاه و خطرناکی

وجود دارد که جز در آن شهر در هیچ جا نظیر آنها وجود ندارد^۶.

ولی را گنج بی رنجی، عدو را رنج بی گنجی

یکی را کژدم کاشان ، یکی را زرکاشانی^۷

مذهب کاشی : قزوینی از کتابی که احمد بن علی ابن بابیه کاشانی در باب

فرق شیعه تألیف کرده، روایت می کند:عجب است که دربلاد ماقومی اند که منتظرند

که صبح فردا امام قائم آنان ظهور خواهد کرد، و بدین انتظار نیز اکتفا نکرده

هر روز سلاح درپوشند و سوار بر اسب از منازل خود بیرون آیند و به بیرون شهر

روند تا از قائم خود استقبال کنند ، و چون هوا روشن شود ، غمگین برگردند و

گویند : «امروز هم نیامد»^۸.

مس کاشان : امروزه نوعی مس سرخ به کاشان منسوبست که از دیگر انواع

مرغوبتر است و در تمام شهرهای ایران معروفیت دارد .

۲۰۱- دیوان مسعود سعد ص ۴۱۲،۶۸ . ۳- جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۲۸۷.

۴- احسن التقاسیم ص ۳۹۶ . ۵- نزهة القلوب ج ۳ ص ۸-۶۷ .

۶- آثار البلاد ص ۴۳۳ ، رك به : تاریخ بیهق ص ۳۰ ، حدود العالم ص ۱۴۳ .

۷- دیوان قطران ص ۳۵۹ . ۸- آثار البلاد ص ۴۳۲ .

کاشغر: نام این شهر به صورتهای کاجغر، گاجغر، گاجغر، گاچغر، کاژغر آمده است، و شهر یست در ماوراءالنهر از ترکستان به بلاد اُیغور^۱. و در حال حاضر نام مرکز سنجاچی از ترکستان شرقی تابع دولت چین می‌باشد... در کاشغر و اعمال و نواحیش کرباس تهیسه و صادر می‌گردد و قبایلیها و گلیسمهای کاشغر مشهور است. و اسبهای کاشغر نیرومند و پردوام و اشتراش دوکوهانی می‌باشد^۲.

بت کاشغری:

هم سر و روان وهم بت کاشغری مرحورارا تو سخت نیکو پسری^۳

گوش تو سوی سماع و لب تو سوی شراب

چشم تو سوی دو رخسار بت کاشغری^۴

ترك کاشغر:

ایاشکسته سر زلف ترك کاشغری شکنج تو علم پر نیان شوشتی^۵

مثالی از بنگارد شکنج طرّه او مثال طرّه ترکان و کاشغر گردد^۶

دیبای کاشغر:

یکی دیباست روی او که بیش او شود کاسد

هر آن دیباکه از بغداد و روم و کاشغر خیزد^۷

سرو کاشغری:

سرا و باغ تو آراسته به سرو بلند

چو سرو کاشغری و چو سرو غائفی^۸

- ۱- آندراج .
 ۲- قاموس اعلام ترکی - لغت نامه .
 ۳- دیوان عنصری ص ۲۹۸ .
 ۴- دیوان فرخی ص ۴۰۰ .
 ۵- دیوان عنصری ص ۲۷۷ .
 ۶- تجربه الاحرار ج ۱ ص ۲۸ .
 ۷- دیوان معزی ص ۱۳۳ .
 ۸- دیوان عنصری ص ۲۸۴ .

شوم بر کاشغر عاشق اگر معلوم من گردد
 که زیبایی چو بالای تو سرو کاشغر دارد^۱
 گلرخان کاشغری :

اگر ز باغ نهان شد به مهرگان گل سرخ
 سرای باغ کن از گلرخان کاشغری^۲
 یشم کاشغری :

نیارد روزکین جستن نجات از صعقه تیغش

مخالف برهرا ندام ار چه یشم کاشغر بندد^۳

کاشمر ← کشمیر ، کشمر : نام قریه ایست از قرای ولایت ترشیز ، و گویند :
 زردشت حکیم و پیغمبر زردشتیان ، دو درخت سرو به طالع سعد در دو محل^۴ به
 دست خود کشته یکی در اینجا و دیگری در قریه فارمد از قرای طوس خراسان و
 به مرور دهور این دو درخت بلند و سطر و پرشاخ شده اند و دیدن آن سرو مایه
 تعجب بینندگان می شده و مرغان بسیار برشاخسار آن آشیان داشتند ، چون صفت
 این سرو در مجلس متوکل عباسی خلیفه عهد مذکور شده و مشغول به عمارت جعفریه^۵
 سرزمین رأی^۱ مشهور به سامره بوده ، به خاطرش افتاد که آن سرو را قطع کرده
 به بغداد بیاورند^۶ .

یکی سرو آزاده را زردهشت به پیش در آذر اندر بکشت^۵

آن میوه کزین شاخ برومند تو چیدی

زردشت نچید از ثمر کاشمر خویش^۶

-
- ۱- هفت اقلیم ج ۲ ص ۱۳۲ .
 ۲- دیوان ازرقی ص ۹۵ .
 ۳- دیوان لامعی ص ۳۹ .
 ۴- رك به : تاریخ بیهق ص ۲۸۱ .
 ۵- شاهنامه ج ۳ ص ۱۳۱۹ ، چاپ دبیرسیاقی .
 ۶- دیوان ادیب الممالک ص ۳۱۲ .

کاکدم: کاکدم شهریست در اقصای مغرب در سمت جنوبی دریا که با بلاد سودان هم مرز است. و آنجا اسلحه سازان هستند. و در این شهر سر نیزه و سپرهایی از چرم حیوانی به نام لمط سازند که به سپرهای لمطی معروفند و جز در آن شهر یافت نشود. و لمط مانند آهوی سفید است الا اینکه درجه از او بزرگتر باشد. پوست این حیوان را در آن شهر با شیر و پوست تخم شتر مرغ در عرض یکسال دبانی کنند. و این سپرها آنچنان محکم باشند که آهن درو کارگر نباشد و اگر با شمشیر زنند دهان آن برگردد، و اگر هم خدشه و یا اندک بریدگی در آن حاصل شود، چون با آب تر کرده با دست بسایند از میان برود. و از این چرم سپرها و جوشن‌هایی سازند که بهای هر یک بالغ بر سی دینار باشد. و فقیه علی جنجانی حکایت کند که به قرب کاکدم تل بلندی دیدم که مردم می‌گفتند هر که بالای آن رود جن او را بر باید. و در کنار آن شهر مس است که ذکر و آوازه اش مشهور است.^۱

کامفیروز: نام یکی از دهستانهای هشتگانه بخش اردکان شهرستان شیراز است.^۲ ابن بلخی گوید: ناحیتی است بر کنار رود کُر و بیشه عظیم است، همه درختان بلوط و زعرور و بید و معدن شیران است. چنانکه هیچ جای مانند آن شیران، نباشد به شرز و چیرگی.^۳

کدال: کدال ولایتی است در جبال افریقیه. و یکی از مردم آنجا می‌گفت که گندم آن ربیعی به افراط دارد چه بسیار اتفاق افتاده که کشاورزی یک پیمان گندم کاشته و مقدار پانصد پیمان محصول برداشته است.^۴

کدراء: کدراء نام شهریست در یمن بر وادی سهام^۵. و پوست را به وی نسبت کنند.^۶

۱- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۷

۲- آثار البلاد ص ۵۸

۳- آثار البلاد ص ۲۴۴

۴- فارسنامه ابن بلخی ص ۱۶۰

۵- آنندراج

۶- معجم البلدان

به غیر طایف و کدرا ادیم گشتی پوست

چو آن سهیل شدی عکس افگن اقلیم^۱

کمال : شهر کی است باکشت و برز بسیار [به ماوراءالنهر] نزدیک غزک ،
خیرال ، و رذول ، کبریّه ، بغوزانک و از آنجا اسب خیزد^۲.

کربال : نام ولایتی است از فارس و برنج آنجا مشهور است . و از دو قسمت
تشکیل شده : کربال بالاین و کربال زیرین ، در کربال بالاین و زیرین سه بند
بر رودکر کرده اند ، و بر آن نواحی ساخته ، بعضی سردسیر و بعضی گرمسیر^۳.

کربلاء : شهری است بزرگ به عراق و مرکز استان کربلا بین حله و دیوانیه .
یاقوت گوید : موضعی است که آنجا حسین بن علی (ع) به شهادت رسید ، و در طرف
بریّه از کوفه واقع شده است .

حرب کربلا :

پاره کردستند جامه دین به تو بر لاجرم

این سگان مست گشته روز حرب کربلا^۴

شهیدان کربلا :

رفتی ز جهان به تشنگی بیرون مانند شهید کربلا بودی^۵

چندان کزین دو دیده من رفت روز و شب

هرگز نرفت خون شهیدان کربلا^۶

مقابر کربلا : عبدالسلام دیک الجن در رثای آن حضرت گوید :

يَا عَيْنِ فَي كَرَبَلَا مَقَابِرُ قَدَّ

تَرَ كُنَّ قَلْبِي مَقَابِرَ الْكَرَبِ^۷

۱- سوزنی - لغت نامه .

۲- حدود العالم - لغت نامه .

۳- نزهة القلوب ج ۳ ص ۱۲۴، ۲۱۹ . ۴- دیوان ناصر خسرو ص ۲۵ .

۵- دیوان قطران ص ۳۶۸ . ۶- دیوان مسعود سعد ص ۱ .

۷- ادب الطف ج ۱ ص ۲۸۴ .

کرجان : کرجان دهی است از دهستان سر درود ناحیه اسکودر آذربایجان^۱.
و هندوانه آن در تبریز و نواحی معروف بوده است .

گرچ روز راور: بزرگتر شهر است در ناحیه روزراور، نزدیک همدان از نواحی
جبال که در میان همدان و نهاوند واقع شده است^۲. و از وی زعفران بسیار خیزد
و پنیر ... کی به همه جهان بپزند^۳.

کرخ : کرخ قریه‌ای است که در بالای بغداد به فاصله یک میل قرار گرفته،
و مردمانش شیعه غالی و یهوداند . و دکانهای کاغذ فروشی و جامه‌های ابریشمی
دارد^۴. و ابونواس حسن بن هانی شاعر و ندیم در بار خلافت هارون در اشعار خود بدانجا
شراب و میخانه‌هایی را نسبت می‌دهد :

كَرْ خَيْتَةً قَدْ عَيْتَقْتُ حَقِيبَةً

حَتَّى مَضَى أَكْثَرَ أَجْزَائِهَا^۵

أَلَا قَوْمُوا إِلَى الْكَرْخِ إِلَى مَنْزِلِ خَمَّارٍ^۶

و در اشعار خود، ابن معتر نیز به شراب کرخ اشاره کرده، گوید :

وَ كَرْ خَيْتَةَ الْأَنْسَابِ ، أَوْ بَابِلِيَّةٍ

تَمُوتُ حَقِيبًا فِي ظِلْمَةِ الْقَارِ لَا تَسْرِي^۷

غَدَا بِهَا صَفْرَاءَ كَرْ خَيْتَةٍ كَأَنَّهَا فِي كَأْسِهَا تَتَّقِدُ^۸

کردستان : یکی از استانهای کشور و مرکز آن سنندج است که در جنوب
آذربایجان و شمال کرمانشاهان و مغرب همدان واقع است . و در شمال کردستان
گندم و چاودار و نوعی گندم قرمز رنگ که مورد مصرف اهالی است ، به عمل

۱- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴ . ۲- معجم البلدان .

۳- حدود العالم ص ۱۴۱ . ۴- آثار البلاد ص ۴۴۴ .

۵، ۶- دیوان ابونواس ص ۳۰۵، ۱۳ . ۷، ۸- دیوان ابن معتر ص ۱۷۸، ۲۳۳ .

می‌آید . و از جمله مواد معدنی آن می‌توان زرنیخ و گوگرد و زاج را نام برد ...
 و دیگر از فراورده های آن عسل و نوعی گز انگبین است که به عنوان دسر غذا
 مصرف می‌شود . یکی از صادرات عمده این ناحیه مازوی مرغوبی است که از بنادر
 اسکندرون و ازمین به اروپا حمل می‌شود^۱ . و دیگر از محصولات مرغوب آن توتون
 نوچه و زرشک است . و پلو کردی غذایی است معروف :

جان کُردی می‌کن و کُردی پلو را زود ده

گر نداری گویم ای سوری سبیلش دود ده^۲

زیر و رو کُردی پلو را پسته و خرماستی

صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی^۳

کُردی نیز نیم تنه‌ای بوده است که در قدیم روی قبا می‌پوشیدند و آن یا آستین
 نداشت و یا دارای آستینی کوتاه و نیز گاه بلند و تمام آستین بود . و در این صورت
 آنرا «کدبی» می‌گفتند^۴ .

کرمان ← گواشیر : یکی از شهرهای مهم^۵ کشور و مرکز استان هشتم است.
 کرمان در زمان هخامنشیان بوتیا نام داشته و بعدها به اسم کارامانیا مشهور شد و
 کم‌کم به کرمان تبدیل گردید . این نام بعدها به مرکز حکومت یعنی گواشیر نیز
 اطلاق شده است^۶ . و صاحب حدودالعالم آرد : از وی زیره و خرما و نیل و نیشکر
 و پائید خیزد ... و اندروی کوهها بسیار است ، و اندروی معدن زر و سیم است و
 مس و سرب و مغناطیس^۷ . و خوراک اغلب مردم ذرت است و نخلستانهای بسیار دارد^۸ .
 و از خاصه های آن دیار توتیای مرابی است و سبب تسمیه آن به مرابی اینکله

۱- مسافرت به ایران و ارمنستان ص ۱۲۱ .

۲-۳- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۵۷ ، ج ۲ ص ۷۸ .

۴- فرهنگ فارسی معین . ۵- لغت نامه . ۶- حدودالعالم ص ۱۲۶ .

۷- ترجمه صورة الارض ص ۷۸ ، محاضرات الادباء ج ۴ ص ۵۹۳ .

توتیا را در ظرف سفالین بزرگی که به شکل انگشتان دست ساخته شده، می‌ریزند و توتیا در آن بهم چسبیده به شکل مرازیب (ناودانها) در می‌آید. و من خود (مقدسی) دیدم که مردم آنجا توتیا را از کوهها فراهم آورده، درآتشدانهای عجیب و طولیلی که برای این کار ساخته بودند، قرار داده، آنرا مانند آهن تصفیه می‌کردند... و خرمایی شیرین تر از خرمای آنجا دیده نشده، چنانکه کسی نمی‌تواند خام آنرا بخورد. و از آن در ساختن نانهای روغنی استفاده می‌شود. و هشت چیز این دیار بی نظیر است: خرمای صیحانی، بُردی مرو، مسقر (خرمای شیرهدار)، و یله، مصین، عمان، معقلی بصره، آزاد (نوعی خرما)، انقلی، صُغَر و کرماشانی^۱. و قزوینی می‌نویسد: کرمان بلادی است دارای خیر و برکت فراوان و غلات بسیار از خرما بن و کشت و برز و چارپایان. و آنجا میوجات سردسیری و گرمسیری از جوزو خرما وجود دارد، و نیز معدن توتیاست که از آنجا به همه جهان برند، و آنجا چوبی است که هر گاه چند روز هم درون آتش نهند نسوزد و آن در بعضی از کوههای آنجا می‌روید. و طریقون از آن چوب بگیرند و گویند که این همان چوبی است که عیسی مسیح را به دار زدند.

و بوته پنبه در کرمان سالها باقی می‌ماند تا اینکه مانند درختی سرکشیده می‌شود و بوته بادنجان و شاهسفرم نیز چنان وضعی را داراست. و نیز آنجا درختی است که کادی نامند و هر که آنرا بوکند خون از بینیش باز شود، و برگ آنرا اگر مانند برگ صبر درون آتش اندازند نسوزد. و در کوههای سرزمین کرمان و روستاهای آن نوعی سنگ است که درون آتش مانند هیزم می‌سوزد^۲. و مارکوپولو گوید: کانهای گرانبهای زمرد کرمان شهرت جهانی داشت. ایرانیان از دیرگاهی به ارزش این گوهر گرانبها پی برده بودند، در کرمان مبالغی فولاد و آهن استخراج می‌شود، و عنان و لگام و رکابهای بسیار خوبی درست می‌کنند، تیر و کمان و ترقشهای کرمان

۲- آثار البلاذ ص ۸-۲۴۷.

۱- احسن التقاسیم ص ۴۷۰.

نیز مرغوبست . زنان این استان هنرمند و دارای کار دستی‌های گرانبهای شایان توجه می‌باشند .

و در کوهستانهای کرمان شاهینهای سینه سرخ کوچک اندام بسیار خوبی دیده می‌شود . شکار با شاهین بسیار معمول و تقریباً به حد ابتذال بود . معمولاً بهترین تحفه برای دوستان و همچنین عالیترین هدیه به حضور بزرگان شاهینهای سینه سرخ کرمان بود^۱ .

ادیم کرمانی : از هندوستان ادیمی آرند و هم بد بود ، اما به کرمان ادیمی کنند که خوشاب استررا شاید^۲ .

انار کرمان : در این ولایت نوعی انار است که بسیار آبدار و شیرین است و دارای پوستی است بسیار نازک ، تاجاییکه می‌توان دانه‌های آنرا از بیرون پوست مشاهده کرد ، و این میوه به نام انار آب دندان موسوم است^۳ .

انجیر کرمان : در راور کرمان نوعی انجیر به دست می‌آید که بی‌دانه است و انجیر معروف کرمان از آن ناحیه است و نظیر آنرا در جاهای دیگر نتوان یافت^۴ .

حبق کرمانی : حبیق در لغت گیاهی را گویند که مابین درخت و گیاه باشد و به انواع است مانند حبق المساکین و حبق الماء و حبق الفنا و غیره و چون مطلق گویند مراد فودنج یا پودنه و حشی است^۵ . و حبق کرمانی به معنی فرنجمشک و شاه اسپرم است^۶ .

دهنه کرمانی : معرب آن دهنج است و آن سنگی است سبز به رنگ زبرجد که در معادن مس یافت شود ، الوان مختلف دارد ، مانند : سبز تند ، راه راه ، طاوسی و مختلف‌اللون که چون خراطان آنرا بتراشند به رنگهای مختلف ظاهر

۱- ماجراهای مارکوپولو ص ۱۴۲-۳ . ۲- تنسوخرنامه ص ۴۳ .

۳-۴- از افادات ناصر بقایی کرمانی ، مکتوبات رشیدی ص ۲۰۳ .

۵- المعتمد ص ۸۵ ، لغت نامه . ۶- آندراج .

شود. و چون سنگی سست است به آسانی خراشیده شود و سوده آن مسموم را سودمند افتد^۱. و از سوی کرمان نیز نوعی دیگر افتد که آنرا دهنه ترش و شیرین خوانند^۲.

زاج کرمانی: از جنس زاج قبرسی است^۳. که در مرهمها و داروهای چشم به کار دارند. و زاج مصری از قبروسی قوی‌تر است^۴.

زعفران کرمانی: زعفران قاینات در درجه اول و زعفران کرمان در درجه دوم واقع است^۵.

زیره کرمان: این زیره از قدیم در ایران شهرت داشته و امروز نیز همچنان مشهور است. و به عربی آنرا کَمُون گویند و از مطلق کَمُون مراد کرمانی است و به یونانی باسلیقون نامند و به معنی ملوکی است و بهترین اقسام کرمانی برّی و زبون‌ترین، سفیدبستانی است^۶. و زیره کرمان در زبان شعر اغلب به عنوان تمثیل به کار رفته:

نکنند باسفها مرد، سخن ضایع نان جورا که دهد زیره کرمانی^۷

عقد‌های گوهر موزون من در حضرتش

آمد الحق بر مثال زیره و کرمان مرا^۸

میارید گو ناز اینجا و حسن که زیره به کرمان ندارد رواج^۹

که می برد به عراق این بضاعت مزجات

چنانکه زیره به کرمان بر ندو کاسه به چین^{۱۰}

و جوینی گوید: «و کسی که بدین موضع قماش‌ی آورد زیره است که به کرمان

۱- المعتمد ص ۱۷۶ . ۲- جهان نامه ص ۹۷ .

۳- تحفه حکیم مؤمن ص ۱۳۱ . ۴- فرهنگ‌الابنیه .

۵- جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۱۹ . ۶- تحفه حکیم مؤمن ص ۲۲۴ .

۷- دیوان ناصر خسرو ص ۴۳۰ . ۸- دیوان ابن یمن ص ۱۲ .

۹- دیوان کمال خجندی ص ۱۰۵ . ۱۰- کلیات سعدی ص ۷۳۰ .

تحفه می آورد^۱ .

سیه چشمان کرمانی :

از چپ انداز سیه چشمان کرمانی ظهیر!

سرمه اندر چشم خوبان صفاهانی بود^۲

شال کرمان : این شال در ظرافت مشهور بوده است ولی امروزه دیگر بدان نمی پردازند و به جای آن نوعی پارچه زینتی دست دوز بسیار نفیس معمول است که آنرا پتّه می گویند و نوع خوب آن بسیار گرانبهاست و به قیمت قبالی مرغوب خریدار دارد^۳.

ضعفای کرمان : ابن فندق آنجا که خاصه های هر شهر را می شمرد از ضعفای کرمان نام می برد^۴.

طلای کرمان : در ناحیت کرمان شهری به نام دمندان بوده که معدنهای طلا و نقره و آهن و مس و نوشادر آن مشهور بوده است^۵.

فیروزه کرمان : معدن این سنگ قیمتی در کرمان نیز وجود دارد. ولی این فیروزه نو نارسیده است و بدین سبب زیادتی قیمت ندارد^۶.

قالی کرمان : در این شهر قالیهایی خوب و خوش نقش و نگار، بارنگی ثابت که جلوّه خاصی دارد بافته می شود، و امروز نیز در سراسر ایران از معروفیت کامل برخوردار است. وفلانیدن در کتاب خود از قالی و پارچه های ابریشمی و پشمی کرمان بحث کرده است^۷.

- ۱- تاریخ جهاننگشا ج ۱ ص ۱۶ .
- ۲- دیوان ظهیرفاریابی ص ۲۱۱ .
- ۳- از افادات ناصر بقایی کرمانی .
- ۴- تاریخ بیهق ص ۲۸ .
- ۵- تاریخ تمدن اسلام ص ۲۹۹ .
- ۶- تنسوخنامه ص ۷۶ ، نزهة القلوب ج ۳ ص ۲۰۴ .
- ۷- سفرنامه فلانندن ج ۱ ص ۲۹۸ .

کرمانی : مطلق کرمانی به قسمی فولاد اطلاق می‌شود . و آنرا فولاد دمشقی نیز گفته‌اند^۱ .

نارنگی کرمان :

گرچه نارنگی کرمان شهره اندر شهرهاست

همچنان نارنگی مازندران پر آب نیست^۲

نَرُوكِ کرمان : شیخ ابوعلی سینا گوید : نرُوكِ بیخی است سفید و بزرگ

مانند لعبت بربری . هم بر آن شکل ، اما از آن بزرگتر ، و گیاه او در کوه‌های کرمان و کاشانست^۳ .

یشب کرمان : حجرالیشب عبارت از یشم فارسی است و آن سنگی است در

غایت صلابت^۴ . و الوان مختلف دارد و از همه بهتر سفید زرد فام بود که تیره و

پیه رنگ نبود و در کوه‌های کرمان نوعی زرد فام باشد خوش رنگ و روشن^۵ . و

صاحب عقدالعلی^۱ در تعریف این بلد منظومه‌ای دارد که جهت ایجاز دو بیت از آن

نقل می‌شود :

فَهَوَاءُهَا أَرْجُ النَّسِيمِ وَتُرْبُهَا

مِسْكُ تَهَادَاهُ الْغَدَائِرُ أَذْفَرُ

فَكَأَنَّهَا جَلِبَتٌ عَلَيْهَا جَنَّةٌ

وَحَيَاضُهَا قَدْ فَاضَ فِيهَا الْكَوْثَرُ^۶

کرمانشاهان : معرّب آن قرماسین و قرمیسین و ملقب به دارالدوله است.

شهریست معروف نزدیک دینور، و تا همدان سی فرسنگ فاصله دارد^۷ . و در اطراف

۱- فرهنگ ناظم الاطباء . ۲- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۱۱ .

۳- تنسوخنامه ص ۲۳۵ . ۴- تحفه حکیم مؤمن - لغت نامه .

۵- عرائس الجواهر ص ۱۳۹ ، تنسوخنامه ص ۲۳۵ .

۶- معجم البلدان . ۷- جغرافیای کرمان ص ۲۷ .

شهر کتیبه‌ها و نقوش بسیار از دوره ساسانی موجود است. و در زمان آل بویه بناهایی ساخته شده که همه خرابست^۱. قزوینی از قول ابن فقیه روایت می‌کند که قباد بن فیروز بر تمام شهرها نظر افکند، و از مداین تا بلخ شهری نیافت که به آب و هوا و خاک بهتر از کرمانشاهان باشد بدین سبب آنجا را برای سکونت خویش برگزید، و آنجا قصری ساخت که قصر اللصوص گویند، و این قصر دارای درها و کوشکها و خزینه‌های آراسته به نقوش و تصاویر بود، و چون نوبت سلطنت به خسرو پرویز رسید او نیز آنجا را به سبب خوشی هوا و خوبی مکانش نشیمنگاه خود قرارداد^۲. و کوه بیستون در کنار آن افتاده است و قریه‌ای به نام سایسانان (ساسانیان؟) دارد. در این کوه غاری است که در آن اسبی مصور به نام شبداز (= شب‌دیز) و بر روی آن کسری (خسرو پرویز) است. و از بیستون تا قرمیسین (کرمانشاهان) هشت فرسخ است. کرمانشاهان شهری است خرم و دارای آبهای جاری و درخت و میوه است و در آنجا قیمتها ارزان و علف فراوان و ستور و شتران چرنده بسیار است. و همچنین کالاهای تجارتنی و عایدات فراوان دارد^۳. و روغن زرد کرمانشاهان امروزه نیز در شهرهای ایران معروفیت دارد.

ز بس که روغن کرمانشهم به قاب پلو

عرق چو رود « قراسو» روان بود ز تنم^۴

صمغ کرمانشاهی: صمغ اعلا و وسط از این شهر و بروجرد و کردستان و نهاوند به دست می‌آید. و صمغ زرد که آنرا عربی گویند در کوههای « دالاهو » بین زهاب و کرمانشاهان و پشت کوه و خرم آباد و بروجرد است^۵.
گیوه کرمانشاهان: در این شهر گیوه‌ها و آجیده‌های ظریف و زیبا به رنگهای

-
- ۱- جغرافیای سیاسی کیهان ص ۴۵۳، سفرنامه ابودلف در ایران ص ۲-۶۱.
 - ۲- آثار البلاد ص ۴۳۳. ۳- ترجمه صورة الارض ص ۳-۱۰۲.
 - ۴- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۵۶. ۵- جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۲۳.

الوان و ساده تهیه می‌کنند که بسیار مرغوب است^۱.
 گرمجان: از قراء قم است، و هوای آن در کمال خوبی است، و از ییلاقات
 معتبر دنیاست. و از انواع شکار در این قریه کبک فراوانست^۲.
 گرمینیه: شهر یست از نواحی سند، با درختان و آب فراوان که میان سمرقند
 و بخارا واقع است، و تا بخارا هجده فرسنگ فاصله دارد. و منسوب بدانجا را
 کرمانی گفته‌اند^۳. و از آنجا انواع دستمال خیزد^۴.
 کرنه: کَرَنَه نام قریه‌ایست از روستاق بدخشان و در آنجا امرود و ناشپاتی
 به غایت خوب می‌شود و به زبان هندی نوعی از ترنج است مدور و بسیاری از
 نارنج بزرگتر می‌شود^۵.
 کُروخ: شهر کی است [به خراسان] با ناحیت آبادان و اندر میان کوههاست
 و از وی کشمش خیزد که به همه شهرها برند و حد آن به مقدار بیست فرسنگ
 است که همه پوشیده از بوستانها و مساجد و دیهها و عمارات است^۶. و رودکی درباره
 نگارگری و خوی گفته:

پیشم آمد بامدادان آن نگارین از کُروخ

با دورخ از باد لعل و بادوچشم از سرمه شوخ

آستین بگر فتمش گفتم به مهمان من آی

مر مرا گفتا به تازی مورد و انجیر و کلوخ^۷

گرینه: در سمت مشرق رود [زاینده رود] حصار کَرینه قرار دارد. و بازاری
 دارد که مردم در نوروز به مدت هفت روز در آن گرد می‌آیند و به عیش و نوش

۱- یادداشت مؤلف. ۲- راهنمای جغرافیای تاریخی قم ص ۱۹۵.

۳- معجم البلدان.

۴- احسن التقاسیم ص ۳۲۴، ترکستاننامه ج ۱ ص ۵۰۴.

۵- آندراج. ۶- معجم البلدان. ۷- لغت نامه.

و تفریح می‌پردازند و از انواع غذا و آرایشها بهره می‌برند، چنانکه سبب اعجاب حاضران می‌شود. اما میوه‌های آنجا به اندازه‌ای شیرین و سالم و خوب است که مانده آن چون تازه‌اش با طراوت است، از قبیل گلابی، صیمنی، به، انار و سیب کلمانی که از ضیعه گرانقدر کلمان در نزدیکی یهودیه به دست می‌آید، و بو و مزه خوش و شکل زیبا دارد. و انگورها را در مخزنها و انبارها می‌آویزند.^۱

کسکر: ناحیتی است میان واسط و بصره، بر جانب سیلگاه (بطیحه) که در روزگار خسروان محل روستاها و کشتزارها بوده است. آنجا را سد و بند آبی بود و سالی که کسری به قتل می‌رسد و کارها آشفته می‌گردد و نمی‌توانند به تعمیر سد و بند قیام کنند آب آنجا را فرا می‌گیرد و به صورت سیلگاه و تالاب درمی‌آید و اکنون نیزار و محل صید ماهی و مرغان آبی است. و آنجا انواع پرندگان ناشناس با شکلهای مختلف که کسی آنها را نه دیده و نه می‌شناسد پدید می‌آید... و از کسکر پنج خوب و ماهی شبوط و انواع گاو میش و جوجه و بزغاله و مرغابی و گاو و ماهیان نمکسود و ماهیانه به دست می‌آید. و این چیزها که در کسکر مذکور افتاد همه عالی‌اند و بر نظایر خود برتری دارند. و مرغهای آنجا در فربهی و خوبی زبانزد است و در اطایب الاطعمه مذکور. و گفته‌اند: در کسکر وزن مرغی همچند بزغاله و بره‌ای باشد و شاعری در وصف غذاهای میزبان خود از مرغهای آنجا یاد کرده، گوید:

لَنَا سَمَكٌ يَكْسِبِرَةٌ مُشْبِرٌ
وَعِنْدَ غُلَامِنَا حَبٌّ مُبْزَرٌ
وَقَرَّوْجَانٍ قَدْ رَعِيَا زَمَانًا
لُبَابِ الْبُرِّ فِي أَبْيَاتِ كَسْكَرٍ^۳

۱- ترجمه صورۃ الارض ص ۸-۱۰۷.

۲- آثار البلاد ص ۴۴۶. ۳- ثمار القلوب ص ۵۳۶.

یا قوت گوید: من خود دیدم که بیست و چهار جوجه بزرگ را در کسکر به یکدرهم معامله می‌کردند^۱.

کش: شهر استوار است به قرب سمرقند و دارای قهندز و ربض، و مشهور به سبز. و اندر کوه‌ه‌های معدن داروهاست و از وی استران نیک خیزد و ترنگبین و نمک سرخ به همه جهان بپزند^۲. و میوه آنجا زودتر از میوه‌جات بلاد دیگر ماوراءالنهر به دست آید ولی عیبش اینست که هوای آنجا و باخیز است^۳. و ابن حوقل گوید: استرهای خوش اندام خراسان و ماوراءالنهر از همین جاست که به نواحی مختلف خراسان فرستاده می‌شود^۴. و آب آن فراوانست چنانکه در تمام خانه‌ها آب و بوستان وجود دارد و مردمش زیباروی اند.

ای جهان افروز، ای بت خورشید فش!

فتنه عشاق شهری شمسه خوبان کش^۵

کشمیر: ایالتی است واقع در شبه جزیره هند، در دامنه کوه‌های هیمالیا، که با قوم ترک هم مرزاند، نژاد آنان آمیزه‌ای از هندو ترک است. و بیشتر مردمش با نمک و زیبارویند و به زیبایی زنان آنجا مثل زنند، زیرا این زنان دارای قامتی برکشیده و چهره‌ای مستوی و مویهای پریش و درازی دارند و خود بسیار تمکین باشند. و مردمش در آغاز هر ماه و به هنگام نزول ماه و خورشید عید گیرند و ثریا را بزرگ دارند و حیوانات را نکشند و تخم مرغ نخورند. آنان خانه آهنینی دارند که درون آن رصد کنند و زمان را در آن اثری نیست^۶. و این ناحیت از کثرت آب و سبزه و هوای لطیف و خوبان ملیح، بهشت روی زمین و پرغلمان و حورعین است^۷.

- ۱- معجم البلدان .
 ۲- برهان قاطع ، حدود العالم ص ۱۰۸ .
 ۳- آثار البلاد ص ۵۵۴ ، مسالك الممالك ص ۲۵۵ .
 ۴- ترجمه صورة الارض ص ۲۲۸ .
 ۵- دیوان سنائی ص ۹۰۶ .
 ۶- آثار البلاد ص ۱۰۴ .
 ۷- آندراج .

می‌کنم از سر برون صائب! هوای خلد را

بخت اگر از ساکنان شهر کشمیرم کند^۱

بت ، بتخانه ، بهارخانه ، پیکره‌های کشمیر :

ایاگلی که تراشد چمن دل عاشق ایابتی که تراشد شمن بت کشمیر^۲

ز کشمیری بتان دین برانداز دلم بتخانه کشمیر گشته است^۳

بهار خانه کشمیریان به وقت بهار

به باغ کرد همه نقش خویشتن تسلیم^۴

باغ پر پیکران کشمیر است راغ پر لعبتان فرخار است^۵

بلور کشمیر : بلور در زمین هند در کوههای کشمیر می‌باشد و در کوههای

فرننگ . امّا بهترین بلور، هندیست. در ولایت فرننگ بسیار است^۶.

دستار کشمیری: فلاندن در سفرنامه خود به دستارهایی که در این شهر تافته

و بافته می‌شد اشاره کرده است^۷.

زیبایی کشمیر و کشمیریان :

لبش ماننده مر جان ، برش ماننده مر مر

رخش پیرایه کشمیر و قدش فتنه کشمیر^۸

هواز عکس سما تیره و زمین گلگون

یکی چو خامه مانی، یکی بت کشمیر^۹

۱- دیوان صائب ص ۵۱۵ .

۲- دیوان قطران ص ۱۲۵ .

۳- دیوان جامی ص ۲۶۵ .

۴- عماره مروزی ، تاریخ ادبیات صفاج ۱ ص ۴۵۵ .

۵- دیوان مسعود سعد ص ۵۳۴ .

۶- نزهة القلوب ، مقاله سوم ص ۲۰۵ .

۷- سفرنامه فلاندن ج ۱ ص ۱۶۷ .

۸- دیوان قطران ص ۱۷۳ .

۹- دیوان عنصری ص ۲۸ .

بسیار ای بت کشمیر! شراب کهن پیر
 بده پر و تهی گیر که مان ننگ و نبرداست^۱
 ای بت کشمیر و سرو کشمر ای حور دلارام و ماه دلبر^۲
 در محبت عشق اگر خواهد نمک گیرم کند
 آشنا ای کاش با سبزان کشمیرم کند^۳
 به شعر حافظ شیراز می رقصند و می نازند
 سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی^۴
 ماه کشمیری رخ من از ستمکاری که هست
 می پسندد بر من بیچاره هر خواری که هست^۵
 سهی قدی که مثالش نه ماه در کشمیر

پیر رخی که همالش نه ترك در صقلاب^۶
 سرو کشمیر: ابن فندق آرد: زردشت که صاحب المجوس بود. دو طالع
 اختیار کرد. و فرمود تا بدان دو طالع دو درخت سرو بکشتند، یکی بر در دبه
 کشمر طرّیث، یکی در دبه فریومد. و در کتاب ثمار القلوب خواجه ابومنصور
 ثعالبی چنین آرد که این دو درخت گشتاسب ملک فرمود تا بکشتند. المتوکل
 علی الله جعفر بن المعتمد خلیفه را، این درخت وصف کردند، و او بنای جعفریه
 آغاز کرده بود، نامه نوشت به عامل نیشابور خواجه ابوالطیب و به امیر طاهر بن
 عبدالله بن طاهر که باید آن درخت ببرند و برگردون نهند و به بغداد فرستند و
 جمله شاخهای آن در نمد دوزند و بفرستند، تا درودگران در بغداد آن درخت را
 باز نهند و شاخها به میخ بهم باز بندند چنانکه هیچ شاخ و فرع از آن درخت ضایع

- ۱- دیوان منوچهری ص ۲۱۸ .
 ۲- دیوان مسعود سعد ص ۶۴۱ .
 ۳- دیوان ظهیر فاریابی ص ۲۲۹ .
 ۴- دیوان حافظ ص ۳۰۷ .
 ۵- دیوان اوحدی مراغه‌ای ص ۱۱۷ .
 ۶- دیوان ادیب الممالک ص ۷۵ .

نشود تا وی آن ببیند، آنگاه در بنا به کار بندند، پس گبرکان جمله جمع شدند و خواجه ابوالطیب را گفتند: ما پنجاه هزار دینار زر نیشابوری، خزانه خلیفه را خدمت کنیم، درخواه! تا از بریدن درخت درگذرد، چه هزار سال زیادست تا این درخت کشته‌اند، و این در سنه اثنین و ثلاثین و مائین بود، و از آن وقت که این درخت کشته بودند تا بدین وقت هزار و چهارصد و پنج سال بود، و گفتند که قلع و قطع این مبارک نیاید و بدین ارتفاع دست ندهد، پس عامل نیشابور گفت: متوکل نه از آن خلفا و ملوک بود که فرمان وی بروی ردّ توان کرد، پس مدتی روزگار صرف کردند تا ارّه آن بساختند و اسباب آن مهیا کردند و استداره ساق این درخت چنانکه در کتب آورده‌اند مساحت بیست و هفت تازیانه بوده است، هر تازیانه رشی و ربعی به ذراع شاه، و گفته‌اند در سایه آن درخت زیادت از ده هزار گوسفند قرار گرفت، و وقتی که آدمی نبودی و گوسفند و شبان نبودی، وحوش و سباع، آنجا آرام گرفتندی، و چندان مرغ‌گوناگون بر آن شاخها مأوی داشتند که اعداد ایشان کسی در ضبط حساب نتواند آورد. چون بیوفتاد در آن حدود زمین بلرزد و کاریزها و بناهای بسیار خلل کرد و نمازشام، انواع و اصناف مرغان بیامدند. چندانکه آسمان پوشیده گشت و به انواع اصوات خویش نوحه وزاری می‌کردند. بر وجهی که مردمان از آن تعجب کردند. و گوسپندان که در ظلال آن آرام گرفتندی همچنان ناله و زاری آغاز کردند. پانصد هزار دم صرف افتاد در وجوه آن تا اصل آن درخت از کشر به جعفریه بردند و شاخها و فروع آن بر هزار و سیصد شتر نهادند، آن روز که به یک منزلی جعفریه رسید آن شب غلامان، متوکل را بکشند، و آن اصل سرو ندید و از آن بر خورداری نیافت... و آن بر یک منزلی جعفریه بماند تا عهدی نزدیک. و علی بن جهم را قصیده‌ای است که در آن بدین واقعه اشاره کرده، گوید: «السُّرُّوْ یَسْرُی وَ الْمَیْنِیَّةُ تَنْزِلُ» و در

شاهنامه نیز بدین سرو اشاره شده است :

یکسی سرو آزاده را زردهشت
 نبشتمش بر آن زاد سرو سهی
 گوا کرد مر سرو آزاد را
 چو چندی بر آمد برین سالیان
 چنان گشت آزاد سرو بلند
 نه نقش ازین نباشد جز به کشمر
 به پیش در آذر اندر بکشت
 که پذیرفت گشتاسپ دین بهی
 چنین گستراند خرد داد را
 سر سرو بگذشت از آسمان
 که بر گرد او بر نگشتی کمند^۱
 نه سرو ازین نباشد جز به کشمر^۲

شال کشمیر : اهل کشمیر ملبس به لباس شال اند و در اصل شهر دوهزار
 خانه شالبافی است که نهایت مهارت را در این شیوه به عمل آورند و ایضاً آنچه قابل
 ایراد باشد زعفران است که هر سال چهارصد من هندوستان به حصول پیوندد^۳.

صنم و صنم خانه کشمیر ← بت و بتخانه :

تاز کشمیر صنم خیزد و از تبت مشگ

همچو کز مصر قصب خیزد و از طایف ادیم^۴

بر بابک بر نا پدر پیر خبر داد
 بودا به صنم خانه کشمیر خبر داد^۵

فرشهای کشمیری: در کتاب درّه نادره آمده: «فروش کشمیری که قر و شکوه

آن در فصل ربیع فروش کوه و دشت را پامال خجالت ساخته ...»^۶.

قبه کشمیری :

بخرام سوی من که به خرام تو
 بستم هزار قبه ز کشمیر و قندهار^۷

کشمیری : و مطلق کشمیری به قسمی گیلاس اطلاق شود که در ایران به غلط

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۱۳۱۹ ، چاپ دبیرسیاقی؛ ۲- دیوان عنصری ص ۵۷ .

۳- هفت اقلیم ج ۲ ص ۱۱۰ . ۴- دیوان فرخی ص ۲۴۵ .

۵- دیوان ادیب الممالک ص ۵۱۲ . ۶- همان کتاب ص ۴۵۰ .

۷- دیوان ازرقی ص ۲۸ .

گیلاس فرنگی گویند^۱.

لعبت کشمیری ← زیبایی کشمیریان :

آن لعبت کشمیر و سرو کشمیر چون ماه دوهفته در آمد از در^۲

مشک کشمیری : بعد از مشک هندی کشمیری باشد . و این نوع از همه

انواع بدتر باشد^۳ . و بعد از [مشک خرخیزی] مشک کشمیری است که آنرا

اذفر خوانند^۴.

نقش کشمیر :

نقش چو رویش نداشتند به کشمیر سرو چو قدش نداشتند به کشمیر^۵

کعبه : نام بیت الله و در شهر مکه واقع است و بیت الحرام و بیت عتیق و

ذات الروع و حمساء نیز نامیده شده است .

امنیت کعبه :

ای چو کعبه و خوش راهمه امن خلق را قصر و درگهت مأمن^۶

بتان کعبه :

ز چنگ دیو بد گوهر برستند بتان کعبه را درهم شکستند^۷

بتهای عرب : قبل از ظهور اسلام در خانه کعبه بتهای فراوانی وجود داشت

که قبایل مختلف عرب آنها را می پرستیدند. تاجاییکه هر خانواده ای برای ستایش

و پرستش بتی در خانه داشته است، که چون یکی از آنان آهنگ سفر می کرد، آخرین

کاری که در خانه اش انجام می داد، مسح کردن آن بت بود، و چون از سفرش باز

می گشت، نخستین کارش هنگام ورود به خانه این بود که آنرا مسح کند^۸. فقط زنان

۱- لغت نامه .

۲- دیوان مسعود سعد ص ۲۳۸ .

۳- تنسوخنامه ص ۲۵۰ .

۴- عرائس الجواهر ص ۲۵۱ .

۵- دیوان قطران ص ۱۵۶ .

۶- دیوان مسعود سعد ص ۳۹۵ .

۷- ویس و رامین ص ۶ .

۸- ترجمه الاصنام کلی ص ۴۰ .

خائض به بتان نزدیک نمی‌شدند، و آنرا دست نمی‌یازیدند بلکه در ناحیه دورتر از آن می‌ایستادند^۱. و از جمله مهم‌ترین بت‌هایی که در قرآن کریم از آنها یاد شده وَّءَ، سَوَاع، یَغْوُوثُ، یَعْوُوقُ و نَسْر است و گویند اینان مردمانی صالح و شایسته بودند که همه در یک ماه بمردند، و خویشان ایشان بر مرگشان سوگوار بودند. پس مردی از اولاد قاییل به ایشان گفت: آیا می‌خواهید پنج پیکر (بت) بر مثال ایشان بسازم؟ جز اینکه نمی‌توانم در آنها روح بدمم. گفتند: آری! پس پنج پیکره به صورت آنها بتراشید و برای ایشان نصب کرد، که بعد از یکی دو نسل مورد پرستش عموم قرار گرفت.

اساف: اساف و نائله مرد و زنی بودند از قبیله «جُرْهُم» که در سرزمین یمن به هم عشق می‌ورزیدند، چون برای گذاردن حج به مکه آمدند، درون خانه رفته، در خلوت کعبه، اساف با نائله فسق ورزید، پس آندو مسخ شدند. و از آن پس پیکره آنان مورد پرستش خُزاعه و قریش قرار گرفت^۲.

أَقِیْصِر: برای قبایل: قُضاعه، لَخم، جُذام، عامله و غطفان در دهکده‌های مشرف بر شام بتی بود «أَقِیْصِر» نام^۳.

انصاب: عرب را سنگهای غبار آلودی بود که در جایی نصب می‌کردند، و گرد آنها می‌گشتند و در پیش آنها قربانی می‌کردند. و این سنگها را انصاب می‌خواندند و طواف گرد آنان را «دوار» می‌نامیدند^۴.

باجِر: بتی بود در جاهلیت برای قبیله اَزْد و همسایگانش از قبیله طی و قُضاعه که آنرا می‌پرستیدند^۵.

ذوالخَلَصَه: بتی بود در «تباله» و عرب جمله‌گی آنرا بزرگ می‌داشتند، و او را سه تیر (= قِدح) بود یکی «آمر» و دیگر «ناهی» و «سدیگر مُتَرَبَّص» و امرؤ القیس که سه نوبت قرعه زد و نهی آمد، تیرها را بشکست و برگونه بت

۱-۲- ترجمه الاصنام کلیبی ص ۶۶، ۶۷، ۳۹، ۸-۷.

۳-۴- همان کتاب ص ۴۸، ۵۲. ۵- همان کتاب ص ۸۲.

بکوفت ... و از آن پس دیگر کسی به داوری و قرعه‌کشی نزد ذوالخَلَصَه نرفت .
تا خدای ، آیین اسلام فر و فرستاد .

سَعِیر : قبیلهٔ عَنَزَه را بقی بود سعیر نام .

عَزْی^۱ : از لات تازه‌تر است . و در وادی از نخلهٔ شامیه بود که حُرَاض نامیده می‌شد . و عَزْی^۱ نزد قریش بزرگترین بتها بود که به زیارتش می‌رفتند و هدیه برایش می‌بردند و پیش او قربانی می‌کردند، و عرب و قریش به نام او عبدالعزْی نامگذاری می‌کردند^۱ . و آن شیطانهای (ماده پری) بود که بر سه درخت شوره‌گز در بطن نخله وارد می‌شد و به دستور پیامبر (ع) خالد بن ولید آن هر سه را قطع کرد^۲ . و برای آن قربانگاهی بود که غَبْغَب نامیده می‌شد^۳ .

عَمِیائِئِیس : قبیلهٔ خَوْلان بتی در زمین خَوْلان داشتند که عَمِیائِئِیس نام داشت . و پرستندگانش از چهارپایان خود و نیز از محصولی که از زمین برمی‌داشتند بهره‌ای برای بت و بهری به گمان خویش برای خدای (عز و جل) کنار می‌نهادند^۴ .

فَلَس : قبیلهٔ طی^۵ بتی داشتند فَلَس نام و آن دماغه‌ای بود سرخ فام، مایل به سیاهی ، در میان کوهی به نام «أجأ» از کوهسار طی^۶ که گویی تمثال آدمی است . و آنرا می‌پرستیدند و پیشکش می‌دادند و گوسپند برابزش قربان می‌کردند^۵ .

لات : در طائف بود و تازه‌تر از منات . قریش و همهٔ عرب لات را بزرگ می‌داشتند . و به نام «زیداللات» و «تیم‌اللات» نامگذاری می‌کردند . و آنرا در محل^۷ هنارهٔ دست چپ مسجد امروزی طایف نهاده بودند^۶ . و در قرآن کریم از آن ذکر شده است^۷ . و پیامبر (ع) مغیره بن شعبه را گسیل داشت تا آنرا ویران کرد و به آتش بسوزانید^۸ .

مَنَات : قدیمترین بتی را که عرب پرستید «منات» بود و عرب به نام وی

۳،۲،۱- ترجمهٔ الاصنام کلبی ص ۲۱، ۲۹، ۲۳ .

۶،۵،۴- همان مأخذ ص ۵۵، ۷۷، ۱۷ .

۷- قرآن کریم ۱۹/۵۳ . ۸- الاصنام کلبی ص ۱۸ .

عبد مناف و زید مناف نامگذاری کردند. و آنرا بزرگ می‌داشتند و در پیرامون آن قربانی می‌کردند^۱. و در سال هشتم هجرت که مکه گشوده شد، پیامبر (ع) علی بن ابیطالب را به سوی اوگسیل داشت تا نگونسارش ساخت و آنچه به منات تعلق داشت، برگرفت و نزد پیامبر (ع) آورد^۲.

نَسْر: قبیله حَمِیر نسر را به خدایی گرفت. و در زمینی که «بَلَخَع» نامیده می‌شد، به عبادتش پرداختند^۳.

نُهَم: قبیله مُزَینه بتی به نام «نهم» داشتند، و به نام اوست که «عبدنهم» نامگذاری می‌کردند^۴.

وَد: تندیس «وَد» مردی بود سترگ ترین مردان و آراسته به دو جامه نگارین (حُلّه) که یکی را بر میان بسته و دیگر را بردوش گرفته، شمشیری بر کمر و کمائی بر بازو، و پیش روی او نیزه‌ای و بر آن پرچمی افراشته و تیردانی پرازتیر برابر نهاده^۵.

هَبَل: یکی از بت‌های بزرگ بوده که درون کعبه قرار داشت. گویند: هَبَل از عقیق سرخ، بر صورت انسانی ساخته شده بود که دست راستش شکسته بود. و قریش او را همچنان دست شکسته به دست آوردند. پس دستی از طلا برای آن بساختند^۶. و هبل درون کعبه قرار داشت و رو به روی آن هفت تیر (= قیدح) نهاده شده بود که بر اولی نوشته بودند: صریح و بر دیگری مُلصَق. و هرگاه در پاکی نژاد نوزادی شك کردند، نخست او را هدیه‌ای تقدیم می‌داشتند، و زان پس با تیرها فال زدندی. و هرگاه صریح برون آمدی نوزاد را پاکزاد شمردندی و اگر ملصق می‌آمدی او را طرد کردندی. و از آن هفت، تیری به نام مُرده و تیری به نام نکاح نشاندار بود^۷.

۱، ۲، ۳- اصنام کلبی ص ۱۴، ۱۶، ۱۰.

۴، ۵، ۶، ۷- اصنام کلبی ص ۴۹، ۳-۷۲، ۳۲، ۳۳.

یَعْبُوبُ: بتی بود از تیرهٔ جدیله از قبیلهٔ طی^۱. این قبیله بتی داشت که بنواسد آنرا از ایشان گرفتند، در نتیجه قبیلهٔ طی^۲ یعبوب را بعد از آن به پرستش گرفتند^۱.

نامهای بتان و خانه‌هایی که تازیان پیش از اسلام پرستش می‌کردند و هشام کلبی از آنها یاد نکرده است، عبارتند از:

آزَر (که تارح پدر ابراهیم پرده دارش بود)، اَسْحَم (بت سیاه رنگ)، اَشْهَل، الَاهه، اُوَال، بَجْهه، بَسْ (خانهٔ غطفان)، بَعْل (بت طلایی بود)، بعیم (بت چوین)، بَلَج، بیت ربّه (جایگاه‌لات)، جَبْت (بربت و کاهن و ساحر گفته می‌شد)، جَبْهَه، جُریش یا جَریش، جَلَسَد، جَهَار (از آن هوازن) دار، دَوَار، ربّه (همان لات است و کعبه‌ای در نجران)، ذَوَالرَّجَل (در حجاز بود)، زُور، زون (بت، بت‌کده)، شارق، شَمْس، صَدَا (از آن قوم عاد) صَمُودَا (از آن قوم عاد) ضِمَار، ضِیَزَن (از آن مُنْذِرَاکِبِر)، طَاغُوت (لات و عزّی و دیگر بتان)، عَبَّعَب (از آن قضاعه)، عَتَّر، عَوْض (از آن بکر وائل)، عَوْف، غَبْغَب (از آن مناف)، کَثْرَى (از آن جدیس و طَسَم)، کُسَعَه، کَعَبَات یا ذَوَالکَعَبَات (خانه‌ای بود از آن قبیلهٔ ربیعَه)، مُحَرِّق (از آن بکرین وائل)، مُدَان (از آن قبیلهٔ عبدالمدان)، مَرْحَب (در حضرموت یمن بود)، مَنْهَب، نَصَب (جمع آن نصاب و انصاب) سنگهایی بودند که گرداگرد کعبه آنها را نصب می‌کردند، و بر آن سنّت تهلیل به جای می‌آوردند، و به نام او، نه به نام خدای تعالی ذبح می‌کردند. هَبَا (از آن قوم عاد)، ذَاتُ الْوَدَّع (بعضی گفته‌اند کشتی نوح است)، یالیل بتی بود که بدان اعراب خویشتن را نسبت می‌دادند. همچنانکه «عبد یغوث» و «عبد مناف» و غیر آن گفته می‌شد^۲.

جلالت کعبه :

گوید همی جلالت کعبه است قصر شاه

هر حاجتم که باشد در وی روا کنم^۱
 غزال کعبه : در کتب سیر مسطور است که در زمان جاهلیت آهو بره طلا در
 چاه زمزم یافتند و از آنجا در کعبه آویختند، چون مدتی آویخته ماندند اهل کعبه غزال کعبه
 نامش کردند^۲. بیرونی در جواهر گوید : ملوک اسلام خانه کعبه را گرامی می‌داشتند
 و چیزهای گرانبها بدان اهداء می‌کردند و در این کار از عبدالمطلب تأسی می‌جستند.
 وی هنگام حفر چاه زمزم که دیر زمانی متروک شده بود، شمشیرهای قلمی در آنجا یافت
 که در کعبه صرف گردید و نیز دو غزال زرین و مرصع پیدا شد که یکی از آنها
 را برای آرایش در به کار برد و دیگری را در داخل کعبه آویخت و در آویختن آن
 به پیغمبر اسلام تأسی کرد (؟) که او برسم زرینی را که باذان فارسی موقع اسلام
 آوردن از یمن به وی اهدا کرده بود در کعبه آویخت، و خواست او از این کار تبری
 از مجوسیت و ترک رسوم آن بود. پس از پیغامبر (ع)، عمر بن خطاب نیز به پیروی
 از او دو هلال را با گاو دوشه و دودق ساخته شده از گوهر گرانبها که مرصع به گوهر
 فاخر و زبرجد عالی بود و از هدایین به وی فرستاده بودند در کعبه آویخت و این
 امر در زمان خلفای بعدی نیز همچنان صورت می‌گرفت^۳.

کله : جزیره کله فرضه‌ای است میان عمان و چین، دارای بارویی بلند و
 استوار و بوستانهای فراوان. در آنجا خیزران و کافور روید^۴. یاقوت گوید : آنجا
 معدن رصاص قلمی دیدم که جز در آن قلعت به شهرهای دیگر نباشد و در این قلعت

۱- دیوان مسعود سعد ص ۳۴۶ .

۲- آندراج ، عجائب المخلوقات (فارسی) ص ۱۸۷ .

۳- جواهر بیرونی ص ۶۶-۷ ، لغت نامه ، ذیل غزال .

۴- تقویم البلدان ص ۴۲۹ ، جهان نامه ص ۴۰ ، ۱۰۰ .

است که شمشیرهای قلعی که همان شمشیرهای کهن هندی است، ساخته شود.^۱
 کمسان: کمسان قریه‌ایست به مرو، که در قدیم به دیبا بافی و صنعتگری
 معروف بوده، چنانکه دیبای آن چون دیباهای ششتری و رومی به خوبی شهرت
 داشته است.

بدایع کمسان:

درجها پرنفایس بحرین تختها پرن بدایع کمسان^۲
 حریر، حله، دیبای کمسان:
 صورت دیو پلاس است و پری کمساندوز

نیک و بد شال و حریر است به نزد احرار^۳
 بر همه دشت و که فراز و نشیب فرش روم است و حله کمسان^۴
 چو خورشید درخشنده نهاده روی در مغرب
 شده پیروزه گون گردون به سان دیبه کمسان^۵

سوزن کمسان:

بگوی که سوزنی از آرزوی خدمت تو

نحیف گشت به مانند سوزن کمسان^۶

صنعت کمسان، کمسان: نوعی دیبا بوده است که به نام محل^۷، کمسان
 نامیده می‌شد.

از پس باغ فرشها آورد ابر نیسان زیرم و کمسان^۷
 شد به یکبار نقش سوزن کرد هر کجا بود صنعت کمسان^۸

مظله کمسان:

راست چون بشکست گل محفّه دیبا

گلبن ازو گشت چون مظله کمسان^۹

- ۱- معجم البلدان، آثار البلاد ص ۱۰۵ . ۲- ابوالفرج رونی - لغت نامه -
 ۳- نظام قاری - لغت نامه . ۴- دیوان مسعود سعد ص ۴۱۰، ۴۵۴ .
 ۵- دیوان مسعود سعد ص ۳۲۷ . ۶- دیوان مسعود سعد ص ۳۸۳ .
 ۷- دیوان عثمانی مختاری - لغت نامه . ۹-

مفرش کمان :

بر افکنند به هر کوه دیبه ششتر

بگسترند به هر دشت مفرش کمان^۱

کن : کن مرکز بخشی است در شمال باختری تهران که در ابتدای دره

سولقان واقع است^۲ . و انار آن مشهور است .

به عشق آب انار و به شوق رب انار

مقیم ساوه ، مهاجر به سولقان وکنیم^۳

کند : کند قریه ایست از قراء خچند به ماوراءالنهر و به سبب اینکه بادام

آنجا فراوانست کند بادام نامند و آنجا بادام عجیبی است که چون با دست اندکی

فشار دهند بشکند و مغز آن بیرون آید^۴ .

کنبایه : نام شهر است به هندوستان و از وی نعلین خیزد که به همه جهان ببرند^۵ .

و مقدسی در شرح سند از خاصه های آنجا کفشهای کنبایه نام برده است^۶ . و

دزی در ذیل «النعال الکنبایه» آرد: صندلهای هندیست، مخصوصاً در شهر المنصوره

ساخته می شد، اما این نام از شهر «کنبای» گرفته شده است^۷ . و خواجه رشید در

نامه های خود از «براد» کنبایتی ذکری به میان آورده است^۸ . و دمشقی گوید : به

کوهی از کوه های کنبایت چشمه ایست که آنرا عین العقاب نامند، هر کس که از آن

بنوشد تمام مویهایش می ریزد و موهای دیگری به رنگ سیاه از وی بر آید^۹ .

کندوان : قریه ایست به قرب بخش اسکو که در دامنه کوه سنگی قرار گرفته

۱- دیوان مسعود سعد ص ۴۰۰ .

۲- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۵۶ .

۳- آثار البلاد ص ۵۵۴ .

۴- حدود العالم ص ۶۶، ۲۷ .

۵- احسن التقاسیم ص ۴۸۲ .

۶- فرهنگ دزی ج ۲ ص ۴۹۱ .

۷- مکتوبات رشیدی ص ۴۰۷ .

۸- نخبه الدهر ص ۱۱۷ .

۹- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱ .

است. و نام این قریه را اگر چه در دفاتر رسمی کندوجان نویسند. اما به نظر می‌رسد که همان تلفظ عامیانه آن صحیح‌تر باشد چه خانه‌های این ده زیر کوه سنگی کنده شده و به شکل کندوی عسل‌اند و این مشابهت، وجه تسمیه آنرا که از کندن یا کندو باشد روشن می‌کند. و آنجا آبی است معدنی و گویند که خوردن آن آب سنگ کلیه و مثانه را به طور طبیعی از میان می‌برد. و این آب را امروزه نیز به شهرهای آذربایجان آورده، به بیماران می‌فروشند. یا خود بیماران به آن ده سفر کرده، از آن آب استفاده کنند و می‌گویند مجرب است.^۱

کنعان: زمین کنعان زمینی است که ذریه کنعان در آنجا سکونت گزیدند. و حد آن از جانب شمال از طریق حماة به شمال لبنان و از سوی مشرق دشت سوریه و دشت العرب به طرف جنوب، ولی از سوی مغرب تماماً به ساحل دریای متوسط امتداد نمی‌یافت چه هنوز مردم فلسطین در آن باقی بودند.^۲

چاه کنعان: چاهی بوده است که یوسف (ع) را برادرانش در آن انداختند و شرح مبسوط آن در قرآن کریم در سوره یوسف آمده است.

ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی؟^۳
 روزگم گشتمن فرزند مقادیر قضا چاه دروازه کنعان به پدر ننماید^۴
 زمیر قافله عشق چشم زخم مدار
 که پر ز یوسف مصریست چاه کنعانش^۵

قحط کنعان:

مجو بی فاقه کام دل که محنت دیده کنعان

جمال یوسفی روزی نشد بی قحط کنعانش^۶

۱- مکتوبات رشیدی ص ۲۸۲، یادداشت مؤلف.

۲- سفر پیدایش ۱۰: ۱۵ - لغت نامه.

۳، ۴- کلیات سعدی ص ۸۲۶، ۴۳. ۵- دیوان صائب ص ۶۲۱.

۶- دیوان جامی ص ۵۳.

ماه کنعان: کنایه از حضرت یوسف علیه السلام است.

ماه کنعانی من! مسند مصر آن تو شد

وقت آنست که بدرود کنی زندان را^۱

چنان فسانه حسن تو گشت عالمگیر

که گشت خواب، فراموش ماه کنعان را^۲

کنگاور: معرب آن کَنکِیَوَر است، شهر کی است میان همدان و کرمانشاهان

که در فضای وسیعی قرار دارد. و دارای هوایی خوش و آبی گوارا و خاکی درست

با خیر و برکت و میوجات فراوان، و بدان سبب بود که خسرو پرویز آنجا را جهت

نشیمن خود برگزید. و فرمان داد تا قصری برای او بنا کنند که هیچ پادشاهی را

نظیر آن نباشد. پس برای او قصری ساختند که اساس آن صد ذرع در صد ذرع،

با ارتفاع بیست ذرع. و به نظر می‌آید که از سنگی يك پارچه ساخته شده است

و درزی ندارد. و در آن ایوانها و گوشکها و خزینه‌هایی روی ستونها قرار دادند

که بیننده از هنر و زیبایی تصاویرش متحیر ماند. و صاحب عجائب الاخبار گوید:

اگر می‌خواهی چیز شگفت انگیزی بینی به ستونهای آن از سر تا پا نگاه کن که

چگونه سنگ سخت در دست معماران آن رام و مستخر بوده است^۳. این کاخ به

واسطه فراوانی شکار و گوارایی آب و مرغزارها و دشتهای باصفای اطراف آن، دژ

محکم و گردشگاه مخصوص پرویز بوده، و در نزدیکی آن شهر بزرگی است که

يك مسجد دارد^۴. و آنرا عرب وقتی قصر اللصوص نام کرده که دزدگاه شده بود. و در

زمان پرویز بس آباد بود^۵. و اکنون خرابست.

کنیس: شهر کی خرداست بردامن کوه، و از ناحیت کومش به دیلمان، جامه‌های

۱- دیوان حافظ ص ۸.

۲- دیوان صائب ص ۸۰۸.

۳- آثار البلاد ص ۴۴۸.

۴- ترجمه سفرنامه ابودلف در ایران ص ۶-۶۵.

۵- انجمن آرا.

کنیس خیزد^۱.

کوار : کوار نام قصبه‌ای از مضافات شیراز است و توابع دارد ... و دروغله و میوه بسیار باشد ... و از میوه‌هایش ناردان و بادام نیکو بود و در آن حدود نخجیر فراوان بود^۲. و همه میوه‌های آنجا به غایت نیکوست، خاصه انار که مانند انار طهرانی است و آبی نیکو و بادام بسیار و بیشتر حوائج شیراز و آن حدود از آنجا آورند، و غله بسیار خیزد و کر باس و حصیر^۳. و کالاهایی که از فارس به سایر جاها می‌برند و بهترین اجناس در سایر بلاد به شمار می‌آید، گلاب کوار و جور (گور = فیروز آباد امروز) است و آنرا به بلاد دیگر حتی مغرب و بلاد روم و اندلس و رومیّه و زمین فرنگ و مصر و یمن و بلاد هند و چین می‌برند و آنرا به همه گلابهای دیگر برتری می‌دهند. و در ناحیه کوار گیل سبز درخشانی است که از آن می‌خورند و نظیری ندارد^۴.

کوره سر : قصری است با حصنی بزرگ که محوطه‌های پهناور و روستایی بزرگ دارد. که در میان اردبیل و مراغه واقع است. و در آغاز هر ماه و نیز در اوقات معینی از سال بازارهایی در آنجا تشکیل می‌شود که من (ابن حوقل) در سابق، آنگاه که جوان بودم، آنها را دیده‌ام، و مردمان گوناگون کالاهای مختلف و پارچه‌های کتانی و سقط و بر بهار و عطر و جل و کالاهای سراجان و زین و شمشیر و تنگ اسب و زین پوش و دوال مراغه‌ای بدانجا می‌آوردند و سلاح جنگی و آلات روین که از عراق می‌آوردند و ابزار زرین و سیمین که به دست زرگران ساخته شده و اسب و استر و خر و گاو به حدی بود که به وصف نمی‌آید^۵.

کوفه : شهر اکبر عراق که قبه الاسلام و دار هجرت مسلمانان است^۶. و نام

۱- حدود العالم ص ۱۷۱، ۱۴۶.

۲- نزهة القلوب مقالة سوم ص ۱۱۹.

۳- فارسنامه ابن بلخی ص ۱۷۰.

۴- ترجمه صورة الارض ص ۹۸، ۶۵.

۵- ناظم الاطباء.

این ناحیت به زمان ساسانیان سورهستان بوده است.^۱ و گروهی آنرا « خدّ العذراء » گویند به جهت مستدیر بودنش.^۲ راغب گوید: کوفه نه گرمای بحرین را دارد و نه سرمای شام را و شبهایش خنک است و خیر و برکت آن فراوان.^۳ و حجاج در توصیف آن دیار گفته: کوفه دوشیزه‌ایست زیبا و بصره پیرزنی است با دهانی گندیده، جز اینکه آنرا با زر و زیور آراسته‌اند.^۴ و مقدّسی گوید: جامه‌های سلب کوفه بی نظیر است.^۵ و مؤلف محاسن اصفهان آنجا که امتعه و اقمشه اصفهان را برمی‌شمرد از خزهای کوفه نیز یاد کرده است.^۶

یکی خز کوفی به سردریست بجست از بر بارگی بر نشست^۷

خز کوفی مدار همچو پلاس گل سوری موی چون راسن^۸

خط کوفی: ابن الندیم می‌گوید که خط عربی در ابتدا چهار قسم: مکی، مدنی، بصری و کوفی بوده است. پس از آنکه خط عربی به تدریج رایج گردید معمولاً کتابت مصاحف و کتابها و نامه‌ها و غیره فقط به دو خط کوفی و نسخ انحصار داشت و تنوعی در خطوط مشهود نگردید. بعضی گویند « اقلام سته » که اصول خطوط متداول اسلامی است یعنی محقق، ریحان، ثلث، نسخ، توقیع و رقاع را ابن مقله از خط کوفی اقتباس کرده است.^۹ و دو حرف الف و کاف خط کوفی که به شکل خاص نوشته می‌شود با در نظر گرفتن شکل آنها در مقام تشبیه در اشعار فارسی به اضافه به کار رفته است.

۱- لغت نامه . ۲- معجم البلدان .

۳- محاضرات الادباء ج ۴ ص ۵۹۳ .

۴- عقداالقرید ج ۶ ص ۲۴۹ ، لطائف المعارف ص ۱۶۹ .

۵- احسن التقاسیم ص ۴۱۶ . ۶- همان کتاب ص ۵۳ .

۷- دیوان عیوقی ص ۳۲ . ۸- دیوان مسعود سعد ص ۴۵۹ .

۹- ایرانشهر ج ۱ ص ۷۶-۷۶۴ به قلم دکتر مهدی بیانی .

معروف به بی سیمی، مشهور به بی نانی

همچون الف کوفی از عوری و عربانی^۱

نزد رئیس چون الف کوفی آمدم

چون دال سرفکنده خجل سار می روم^۲

و کاف کوفی به شکل «S» لاتینی می باشد که در مقابل کاف چخماقی است .

روغن بنفشه کوفه : اصطخری گوید : روغن خیری و روغن بنفشه کوفه بد

از آن «جور» بود^۳. و این شهر از جهت خرما و عطر بنفشه و عمامه های ساخته

شده از پارچه های ابریشم خام شهرت داشت^۴.

مقری کوفه :

ماند ورشان به مقری کوفی ماند ورشان به مقری بصری^۵

قرائت های قرآن بسیار بوده است که از میان آنها ابوبکر احمد بن موسی بن عباس

بن مجاهد در قرن سوم در بغداد قیام کرد و از میان مجموع پیشوایان و دانشمندان

علم قرائت مکه و مدینه و کوفه و بصره و شام هفت نفر را انتخاب و رسمی نمود

که عبارتند از: نافع مدنی ، عبدالله بن کثیر مکی ، ابو عمر و بن علاء بصری ، عبدالله

بن عامر شامی ، عاصم کوفی ، حمزه کوفی و کسائی کوفی . چنانکه دیده می شود سه

تن از قراء سبعة از مردم کوفه و يك تن بصری بوده است^۶.

والی کوفه :

به گهر همچو والی کوفه بی هنر همچو قاضی قفقاز^۷

۱- سنائی - لغت نامه .

۲- دیوان خاقانی ص ۸۲۶ .

۳- مسالك الممالك ص ۱۳۳ .

۴- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۸۹ .

۵- دیوان منوچهری ص ۱۰۸ .

۶- بیان در علوم و مسائل کلی قرآن ص ۲۰۳ .

۷- دیوان ادیب الممالك ص ۲۹۲ .

وفای کوفی : گویند از راست ترین سخنانی که مردم در باب خلق و خوی مردم بلاد گفته‌اند ، این سخن است که «الکَوْفِيُّ لَا يُوفِي» چه مردم کوفه بودند که بر حسن بن علی (ع) طعن زده ، لشکرش را غارت کردند ، و بر حسین بن علی که خود دعوت کرده بودند، یاری نکردند ، و از سعد بن ابی وقاص پیش عمر بن الخطاب شکایت برده ، گفتند : او نماز را خوب به جای نمی‌آورد . و سعد نفرین کرده گفت : خداوندا ! این مردم را از هیچ والیی و هیچ والیی را از آنان خرسند مگردان ! و علی (ع) نیز در نفرین خود فرمود: خداوندا! غلام ثقفی (حجاج) را برایشان مسلط گردان !.

کولم: کولم بندریست در ساحل غربی شبه جزیره هندوستان به کلتی نزدیک رأس مثلثی که شبهه جزیره مذکور را تشکیل می‌دهد ، بر ساحل دریای عمان . و مارکوپولو آنرا به املائی «کویلوم» نوشته و در نقشه‌های جغرافیایی اروپا به صورت «کیلون» آمده است^۲ . ابن سعید گوید : کولم آخر بلاد فلفل است ... و در آنجا درخت بقم باشد ، میوه بقم چون انار است و برگش به برگ عناب مانند^۳ . یاقوت گوید : در این شهر ظروف سفالین ساخته شود و انواع عود و کافور و لبان و قنار به این شهر منسوبست^۴ .

کومش ← قومس : کومش ناحیتی است [از دیلمان به طبرستان] میان ری و خراسان بر راه حجاج ... و از وی جامه کنیس خیزد و میوه‌هایی که اندر همه جهان چنان نباشد و از آن به گرگان و طبرستان برند^۵ .

کوهستان : نام ولایتی است از خراسان و معرب آن قهستانست و به تعریب اشتهار دارد^۶ . واصطخری گوید: از این ناحیت کرباس باریک خیزد، و پلاس و آنچه

- ۱- آثارالبلاد ص ۲۵۱ .
 ۲- تعلیقات شدالازار ص ۵۰۸ - لغت نامه .
 ۳- تقویم البلدان ص ۴۱۱ .
 ۴- معجم البلدان .
 ۵- حدودالعالم ص ۱۴۶ .
 ۶- ناظم الاطباء .

به این مائد^۱.

گویابه: نزدیکترین شهر است از روس به مسلمانی و جایی با نعمت است و مستقر ملک است و از وی مویهای گوناگون و شمشیر با قیمت خیزد^۲.

کویت: از شیخ نشین‌های سواحل خلیج فارس، ناحیه‌ایست از شبه جزیره عربستان در شمال غربی خلیج فارس و جنوب عراق. و در سرزمینی که امروز کویت نامیده می‌شود، در عهد جاهلیت و صدر اسلام قبایلی از عرب می‌زیستند که نام آنان تا کنون نیز برجای است^۳. و از این امارت لؤلؤ صادر می‌شود و منسوجات پنبه‌ای و ابریشمی و شکر و قهوه و چای انواع روغها و بسیاری از ضروریات زندگی بدان وارد می‌شود^۴. و از صناعتی که کویت بدان اشتهار دارد صناعت کشتی‌های بادبانی است^۵.

کهک: از قراء معتبر قم است، پنبه آن محل در کمال خوبی است... و انگور و هلو و شلیل و انجیر و توت آن در کمال امتیاز است. و کوزه‌های گلی خوب در آن مکان می‌سازند^۶.

که کاوسان: از جمله نواحی اصفهان یکی روستای «که کاوسان» است که چشمه آب گرم دارد. و گویند: برای دردها و بیماریهای کهنه سودمند است و از همه نواحی بدانجا می‌آیند. شخص زمین‌گیر بدان بهبود می‌یابد و با دو پای سالم باز می‌گردد. و بیمار نیز سلامت خود را باز می‌یابد^۷.

کهتاب: دیهی است از توابع بیهق و در آن شیراز و ترف بود نیکوتر از ترف ناحیت استوا^۸.

۱- مسالك الممالك ص ۶-۲۱۵ .

۲- حدود العالم - لغت نامه .

۳- از فرهنگ عمید ، لغت نامه .

۴- راهنمای جغرافیای تاریخی قم ص ۱۹۴ .

۵- ترجمه صورة الارض ص ۱۱۰ .

۶- تاریخ بیهق ص ۲۷۸ .

۷- جغرافیای شبه جزیره ص ۳۳، ۴۱، ۴۸ .

کیمدر : کیمیذَر قریه‌ای از قراء بیهق است و در آن دیه انار بود به غایت کمال، تنگ پوست ، آبدار و خرددانه^۱.

کیش ، قیس : نام جزیره ایست در دریای پارس ، جواهر و آلات فاخر و مروارید و قطعه و بالشهای زر دوز از آنجا آرند و هوای آن به غایت گرم باشد^۲. و این جزیره را هر موز و جزیره دراز نیز خوانند^۳. و از آنجا مروارید صیدکنند و پر از بستانها و نخلهاست و درختان کوهستانی نیز دارد^۴. و جغرافیون ایرانی در کتب خود از حاصلخیزی آن بسیار شرح داده‌اند .

کیماک : کیماک قومی از ترکانند ، و بلاد آنان سی و پنج روزه راهست . و خانه‌هاشان از پوست جانوران باشد . و غذایشان نخود و باقلا و گوشت گوسفند و بز تر است و گوشت ماده‌های آنها را نخورند . و آنجا انگوری است که نصف دانه‌اش سفید و نصف دیگر سیاه باشد . آنجا سنگ باران است که هر وقت خواهند بدان طلب باران کنند . در آن معدن طلاست در جلگه‌ای ، که گاه طلا را به صورت قطعه از آن پیدا کنند . و نیز الماس است که سیل آنرا ظاهر کند . و نباتی دارند که خواب‌آور و مخدر است . نه شاه دارند و نه معبدی ، ولی خطی دارند که بدان نویسند . و پیران هشتاد ساله خود را به شرطی که بیمار نباشند می‌پرستند .

و آنجا چشمه ایست همچند سپر بزرگی که هر چه از آب آن مصرف کنند کم نشود ، و درکنار این چشمه سنگی است که اثر پا و دست و زانوان انسان و اثر پای کودکی و الاغی در آن پیدااست و ترکان غز چون آنرا ببینند سجده برند ، چه آنان نصاری‌اند و آن اثر را به حضرت مسیح (ع) نسبت دهند^۵.

کیو : کیو نام جزیره‌ای در بحر الروم متعلق به دولت عثمانی که جزیره سقز

۱- تاریخ بیهق ص ۲۷۸ . ۲- صحاح الفرس - لغت نامه .

۳- انجمن آرا . ۴- تقویم البلدان ص ۴۲۵ .

۵- آثار البلاد ص ۵۸۸ .

گویند^۱. و بندری است که شراب آن بسیار معروف است^۲.

گچلرات : گچلرات نام دهستانی است از پلدشت درکنار رود ارس مرکز این دهستان قریه ناریک است و از صنایع دستی آن جاجیم بافی است که در تمام قسمتهای آذربایجان معروف می باشد و اغلب به طور هدیه به سایر شهرستانهای ایران ارسال می گردد^۳.

گرج : ولایت گرجستان به روسی «گروزی جیا» و منسوب بدان را گرجی گویند و نام ناحیه بزرگی از بلاد قفقاز است که در ناحیه کور در سواحل بحر خزر واقع شده است. و این قوم از اقوام قفقاز است، که به نام محل خود خوانده می شوند. زنان گرجی به تناسب اندام و حسن جمال و به ظرافت و لطافت مشهوراند^۴.

زین گرجی طره برکشیده شد روس چو طره سر بریده^۵

گرگاب : دهی است از دهستان برخوار بخش حومه شهرستان اصفهان^۶. و خربزه فراوان در آن به بار می آید که از بهترین نوع خربزه است و این میوه در تمام شهرهای ایران معروف است.

فروزان خربزه از دشت گرگاب چنان کز حصن خیبر خود مرحب^۷

خربوزه گرگاب بخور تا که بدانی

شیرینی از آن قریه بود ساحت جی را^۸

از سعدی شیراز بیاید که بخواند

گرگاب صفاهان چو برفته است و بدیده است^۹

۱- ناظم الاطباء . ۲- ركه يه . ماده كيوس و كيه از لاروس - لغت نامه .

۳- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴ . ۴- قاموس الاعلام ترکی - لغت نامه .

۵- نظامی گنجوی - لغت نامه ، ذیل گرجی .

۶- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱۰ .

۷- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۸ ، ج ۲ ص ۱۲۰۴ .

آن کارد که تا دسته فرورفت به مقصود

شیرین تر از این خر بزه هر گز نبریده است^۱

گرسگان، جرجان: شهری است به دیلمان. مراد را ناحیتی بزرگ و سوادى خرم و کشت و برز بسیار و نعمت فراخ و سرحد میان دیلمان و خراسان است ... و از وی جامه ابریشم سیاه خیزد و وقایه و دیبا و قزین^۲. گرسگان و اعمال و کوه‌های آن نزدیک طبرستانست. بیشتر ابریشمی که به عمل می‌آید از بکر آباد است. و اصل ابریشم طبرستان از ولایت گرسگان به دست می‌آید و در طبرستان از پیله‌های گرسگان که بهتر حاصل می‌دهد، استفاده می‌کنند، ولی مال خود طبرستان چنین نیست، و در آنجا تلج (نمک چینی) و خرما و ترنج و میوه‌های سردسیری و گرمسیری و انجیر و زیتون و میوه‌های دیگر به دست می‌آید^۳. ولی در روزگاران قدیم هوای این ناحیه تب خیز بوده، چنانکه ابن فندق بدین مطلب اشاره کرده، گوید: درنشا و گرسگان تب ربع باشد و تب نافض و مردمان این دو ولایت نیک رنگ نباشند^۴. و یا قوت می‌نویسد که آنجا زیتون و درختان خرما و جوز و انار و نیشکر و ترنج به عمل آید. و در آن ابریشم خوبی است که رنگ آن تغییر پیدا نکند و ابوالغمر در توصیف گرسگان منظومه‌ای دارد که به دو بیت آن اشاره می‌شود:

هِيَ جَنَّةُ الدُّنْيَا الَّتِي هِيَ سَجَّجَةٌ

يَرْضَى بِهَا المَحْرُورُ وَالْمَقْرُورُ

سَهْلِيَّةٌ جَبَلِيَّةٌ بَحْرِيَّةٌ

يَحْتَمِلُ فِيهَا مُنْجِدٌ وَ مُغِيرٌ^۵

قزوینی می‌نویسد: آنجا خرما و نخل و زیتون و گردو و انار و ترنج و نیشکر

۱- حدود العالم ص ۱۴۳.

۲- دیوان حکیم سوری ۵۳.

۳- تاریخ بیهق ص ۳۱.

۴- ترجمه صورة الارض ص ۱۲۴.

۵- معجم البلدان.

به بار آید و نیز میوجات و حبوبات، در جلگه و کوه آن فراوان است که فقرا زندگی خود را از آن راه تأمین کنند. و در فصل تابستان محصول تابستان و زمستان از قبیل بادنجان و ترب و گزر، و در فصل زمستان، بزغال و بره و شیر خوردنی و انواع گلها از قبیل زنبق و خیری و بنفشه و نرگس و ترنج و نارنج پیدا می شود. و آنجا مجمع مرغان صحرائی و دریایی است.

در گرگان عناب خوب و چوب خلنج (خدنک) که از آن چوبه های تیر و انواع ظروف و طبق سازند و به شهرهای دیگر برند فراوانست. و مازان بزرگ بی خطری است که بیننده را بیم در دل نشیند!

ابریشم گرگانی: اصطخری گوید: ابریشم و جامه های نیکو خیزد از گرگان و تخم ابریشم گرگانی، و در طبرستان ابریشم نخیزد^۲. و گرگانیان راست آن ابریشم که دیگران ندارند و از گرگان به همه شهرها برند. و نیز آنان راست استادی در بافتن دیبا و باشامه و جامه ها و پرده های گوناگون و جز آن^۳.

خمر گرگانی: یاقوت در کتاب خود آرد:

وَصَهْبَاءَ جُرْجَانِيَّةٍ لَمْ يُطِيفْ بِهَا
حَنِيفٌ وَلَمْ يَنْفُرْ بِهَا سَاعَةً قَدَرُ
فَقُلْتُ اصْطَبِحْهَا أَوْ لِيغَيِّرْهَا فَأَهْدِيهَا

فَمَا أَنَا بَعْدَ الشَّيْبِ وَيَحَاكَ وَالْخَمْرُ^۴

دو ک گرگانی:

در چنین وقت بازانان به کار من و اطراف دوک گرگانی^۵

۲- مسالك الممالك ص ۱۷۳.

۱- آثار البلاد ص ۳۴۹.

۴- معجم البلدان، ذیل جرجان.

۳- ترجمه البلدان ص ۸۷.

۵- دیوان سنائی ص ۶۷۲.

سنجدگرگان :

سنجدگرگان به دو نیمه شده نقطهٔ سرمه به يك يك بر زده^۱

شعرگرگانی :

امروز همی به مطربان بخشی ثوب شطوی* و شعرگرگانی^۲

مو ، انگورگرگان: ظاهراً مو از درختانی است که نخست درگرگان نشوونما یافته است و بهترین نمونه‌های انگور هم اکنون در این ناحیه دیده می‌شود.^۳

نیشوگرگانی : ابن فندق گوید : در دیه طبس نوعی تلك (سیب) بود آنرا رازیان خوانند مانند نیشوگرگانی و از آن کاملتر^۴.

یاسنج گرگانی : یاسیج و یاسا یاسیج در معنی تیر است که از چوب درخت خلنج که درگرگان بسیار می‌روید ساخته می‌شود .

عجب دلتنگک و غمخوارم ، ز حد بگذشت تیمارم

تو گویی در جگر دارم دو صد یاسنج گرگانی^۵

گرفانج : معرب آن جرجانیسه است . قصبهٔ ناحیهٔ خوارزم است ،

شهریست بزرگ بر ساحل رود جیحون . با خیر و برکت فراوان و با مردمی بسیار .

و همهٔ مردم آنجا حتی^۱ بقال و قصاب و نانوا و بافنده ، لشکری‌اند . وغالب درختان

آن توت و بید است که از برگهای آنها جهت تربیت کرم ابریشم استفاده می‌شود .

و چوب بید را نیز در ساختن خانه‌های خود به کار می‌برند^۶ . و هوای آنجا بسیار

۱- این ترکیب در دیوان رودکی ص ۵۶۷ به صورت «سنجد چیلان» ضبط شده، لکن در فرهنگ فارسی معین، سنجد چیلان و جیلان و گیلان و گرگان همه به معنی عناب گرگانی

آمده است . ۲- دیوان ناصر خسرو ص ۴۱۵ .

* و شطوی در متن به صورت شطری آمده است .

۳- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۵۰ .

۴- تاریخ بیهقی ص ۲۷۸ . ۵- دیوان منوچهری ص ۲۳۱ .

۶- آثار البلاد ص ۲۱-۵۱۹ .

سرد است به طوریکه مهمان را با آتش پذیرائی کنند. و خربزه آنجا که بسیار خوبست به طرز مخصوصی در اشترغاز می‌کارند که بسیار فراوان و شیرین است. این دیار از جهت داشتن آهنگران و نجاران زبردست و کاسه های عاج و آبنوس و اسباب و لوازم دیگر که به دست هنرمندان ورزیده ساخته می‌شود شهرت فراوان یافته و نمونه کارهای آنجا فقط در بلده «طرق» نزدیک اصفهان دیده می‌شود. زنان آن شهر نیز دوختنیها و قیلابدوزیهای بسیار دلپسند تهیه می‌کنند.^۱

گنجه، کنزه: نام شهریست از ولایت اران، در اواخر آذربایجان، منسوب بدانجا را گنجوی گویند.^۲ شهریست با کشت و برز بسیار و آبادان و با نعمت و از وی جامه‌های پشمین خیزد از هر گونه^۳. و اهل ادب آنرا جنزه نامند^۴. و غالباً مورخان و جغرافی نویسان یونان و روم به اسم «غزاک» یا «گنژاک» و به اشکال مختلف دیگر نیز ذکر کرده‌اند. آذربایجان در قدیم دو پایگاه داشته یکی همین گنچک بوده که معرب آن جزن یا جزنق است^۵...

این شهر تا سال (۱۲۱۹ ق) گنجه نامیده می‌شد. روسها بعد از اشغال آنرا «یلی زاوت پل» یا «الی زابت پل» خواندند. و چون بلشویکها بر سر کار آمدند آنرا «کیروف آباد» نامیدند. و در توصیف این شهر آمده:

چند شهر است اندر ایران مرتفع تر از همه

بهرتر و سازنده تر از خوشی آب و هوا^۶

گنجهٔ یرگنج در اران، صفاهان در عراق

در خراسان مرو و طوس و روم باشد افسرا^۷

۱- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۷۷، آثار البلاد ص ۵۲۰.

۲- انجمن آرا. ۳- حدود العالم - لغت نامه.

۴- معجم البلدان. ۵- یشتها ج ۲ ص ۲۴۶.

۶- لغت نامه. ۷- نزهة القلوب، مقاله سوم ص ۲-۹۱.

وجمال‌الدین عبدالرزاق نیز در وصف آن گوید :

چو شهر گنجه اندر کل آفاق ندید ستم حقیقت در جهان خاک
 که رنگ خلد و بوی مشک دارد گلابش آب باشد زعفران خاک
 چنان مطرب هوایی دارد الحق که رقص آید در در هر زمان خاک^۱

و در «المشترک» آمده: شهر یست بیماری خیز، انجیرش فراوانست و مشهور. چنانست که هر که از آن انجیر بخورد تب کند^۲.

سگ گنجه :

گاه از سگ گنجهام به فریاد گاه از آوه جفت افغان^۳
 رنج دلم را سبب، گردش ایام نیست

فعل سگ گنجه است قدح خر روستا^۴

قبای گنزی: در سیاست نامه آمده: «وسال هشتم خیمگگی يك سری شانزده میخی بدادندی و سه غلامك نوخریده را در خیل او کردندی و او را وشاق باشی لقب دادندی و کلاهی نم‌دین سیاه سیم کشیده، و قبایگی گنزی درپوشانیدندی»^۵.
 گندیشاپور: معرب آن جندیسابور است، شهر یست در خوزستان، آباد و پر نعمت و بزرگ. اصطخری گوید: نخل و کشاورزی بسیار دارد^۶. و از این شهر مقدار زیادی قند نبات صادر می‌شد^۷.

گنگ: یا قوت گوید: بیابانی است در هند، و در فرهنگها آمده است که نام شهر یست در حدود مشرق از بلاد ترك، منسوب به خوبان و در آن شهر معبدی است مشهور به قندهار^۸.

۱- هفت اقلیم ج ۳ ص ۲۹۹ . ۲- تقویم البلدان ص ۴۶۹ .

۳- دیوان خاقانی ص ۳۶ - لغت نامه . ۴- همان کتاب ص ۱۶۰ .

۵- مسالك الممالك ص ۹۲ . ۶- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۰ .

۷- آنندراج .

بهار گنگک :

تا چون بهار گنگک شد از بوی او جهان

دو چشم خسروانی چون رود گنگک شد^۱

زمین ز زخم صبا شد نگارخانه چین

چمن ز شاخ سمن شد بهارخانه گنگک^۲

بهشت گنگک :

نام و نشان بهشت گنگک نجویی گر بنشینم میان لشکری آباد^۳

وزان جا بشد شاه بهشت گنگک همه لشکر آباد با ساز و جنگ^۴

گواشیر ، جواشیر ، بردشیر : دارالملک اعظم و نقطه دایره کرمان است ، و در بعضی جاها آنرا جواشیر می نویسند که معرب گواشیر است . و برخی گویند گواشیر مخفف کوره اردشیر است ، چه کوره به معنی شهر است ، و در بعضی از کتب آنرا بردشیر نوشته اند . و از خصایص گواشیر حرفه شالبافی است که شال آنرا به همه ایران و ماوراء النهر و روم و عربستان و ترکستان می برند ، تقریباً دوازده هزار کارخانه شالبافی می باشد که در هر کارخانه دو نفر مشغول نساجی هستند . آنچه شال در مشهد مقدس هم بافته می شود استاد آن کرمانی است و تار و پودش را از کرمان می برند .

دیگر قالی است که به خوبی آن در هیچ ولایت بافته نمی شود . و نمک گواشیر را از نمکزار « راین » که بیست و پنج فرسخ مسافت دارد و گاهی نیز از نمکزار خبیص می آورند .

خر بزه آنجا شیرین و معطر می شود ، خصوصاً مزارع شمالی شهر که میانه

۱- ابوظاهر خسروانی - لغت فرس اسدی ص ۸۸ .

۲- دیوان ازرقی ص ۴۶ . ۳- دیوان قطران ص ۴۶۷ .

۴- شاهنامه ج ۵ ص ۳۳۲ .

بلوک زرنند و حومه است و آن دهات را کویر گویند. مسلماً خر بزه آنجا بهتر از کاشان و قم است.

هلوی بزرگ لطیف شیرین دارد. غالب فواکه این بلد نیکو و ممتاز است. جمیع مأكولات متوطنین گواشیر از حول و حوش خود و سایر محال کرمان است مگر برنج و تنباکو که از فارس می‌آورند، و شکر از هندوستان. با اینکه برنج بلوک ارزویه کرمان الطف والذآ از برنج شیراز است لکن به قدر کفایت نیست. و چیزهایی که در این شهر به عمل می‌آید و قسمتی از آنها را به سایر بلاد می‌برند عبارتند از:

شال ترمه، شال ساده والوان، پتوی فرش الوان، روفرش به انواع والوان مختلفه، برآک لباس از هر رقم، عبای زمستانی و تابستانی، قالی ممتاز اعلی، پارچه که شبیه باعری تراکمه است، شال فته دوزی و سلسله دوزی از قبیل پشتی و لحاف و مخدّه و سوزنی سر حمام و غیره، پرده اطاق سلسله دوزی درین پوش و غیره، سینی پوش و یخدان پوش و غیره، جام زرد، الحاق بعد از کشمیر این صنعت شریف منحصر به این بلد است در صحرای حوالی گواشیر آهو دارد، خصوص میانه شهر و بلوک زرنند و میانه قریه جوپار و باغین و نوع آهوی آن میش آهوست، چون در کرمان دو نوع آهو دارد: میش آهو و بز آهو، اصقاع ارزویه و جیرفت و نماشیر ورود بار که گرمسیر است، بز آهوست و سایر ارباع آن مملکت میش آهو. و میش آهو از بز آهو بزرگتر و وحشتش بیشتر و جست و خیزش زیادتر است^۱.

گوزمانان: معرب آن جوزجانان است و ناحیتی است وسیع از کوره خراسان که میان مرو رود و بلخ واقع شده است و گویند قصبه آن یهودیه است. و از این ناحیت اسبان بسیار خیزد و نمد و حقیبه و تنگ اسب و زیلوی و پلاس^۲. و از این ناحیت

۲- معجم البلدان.

۱- جغرافیای کرمان ص ۳۹-۲۵.

۳- حدود العالم - لغت نامه.

سختیان گوزگانی خیزد و به همه خراسان از آنجا برند.^۱

گوغر: یکی از قراء بلوک غربی گواشیر است. کوهستانست، هوایش در نهایت برودت و سلامت، و از شدت سرما زردآلوی آنجا در آفتاب به عقرب زرد می شود. و گلپر و گردکان اینجا ممتاز است. در تابستان همه صحاری و تلال و براری آن منبت لاله های الوان و گل های گوناگون است، النگک و چمن متعدده دارد.^۲

گومک: این بلوک در مشرق گواشیر به فاصله پانزده فرسخ می باشد، راهی سخت و عقبه ای صعب المرور دارد، هوایش در گرمی و سردی معتدل و مختلف، باغستانی طویل و عریض دارد. تخمیناً هزار باغ در آنجاست. انگور و هلوی خوب و بسیار به عمل می آید، کشمش و بادامش بیشتر حمل هندوستان می شود. پرهلوی آنجا را به گواشیر و سایر بلوکات کرمان می برند. تنباکوی متعفن می دارد، بلوچان طالب می باشند، پیله و ران به آن صفحه ارسال می دارند. شرابش ثالث شراب کاخت قفقاز و ختلار شیراز است.^۳

گیلان: مؤثر خین گیلان را به نامهای «کاسپی»، «کادوز»، «کاتوش»، «کادوزی» و «کاتوزی» نام برده اند.^۴ و قزوینی گوید: این ناحیت سرزمین جنگلی است واقع میان قزوین و دریای خزر. و به سبب وجود کوهها و دره ها و درختان جنگلی و آب، راههای آن صعب العبور است ... باران آنجا به قدری زیاد است که به مدت چهل شبانه روز، بدون انقطاع بیارد و مردم را ملول کند، خانه هاشان از چوب و یا از شاخه های درختان در وسط جنگل ساخته شده است. و درختان بلند بی شماری دارد که اگر در جاهای دیگر بود بهای بیشتری داشتند.

زنانشان به صورت، بسیار زیبا هستند. و خود را از مردان مستورنگه نمی دارند. باروی و سرسینه بازیرون می آیند. و خوراک غالب آنان برنج مولانی (مولایی) و ماهی

۳، ۲ - جغرافیای کرمان ص ۹۱، ۱۴۱.

۱ - مسالك الممالك ص ۲۱۴.

۴ - گیلان در گذرگاه زمان ص ۱۸.

است... کار مردان کشت برنج و کار زنان تربیت کرم ابریشم است و زنان آنجا بند شلوارهای زیبایی تهیه کنند که به سایر شهرها می‌برند^۱. و به سبب بارندگیهای زیاد این منطقه همیشه سبزم خرم است:

هر چند به گیلان همه شب باران بارد

هر چند نمینند به مصر اندر باران^۲

ویژه در خطه گیلان که به مغز اندر

نکته مشک و گل از رودکنار آید^۳

آردگیلان:

آرد گیلانش از براش بود در همه یکدومشت ماش بود^۴

ابریشم گیلان: محصول ابریشم گیلان سابقه طولانی دارد و از ششصد سال به این طرف و حتی قدری مقدم‌تر مردم اروپا و آسیا، برای خرید ابریشم به گیلان روی می‌آورده‌اند و گذشته از ابریشم، کج و لاس نیز که فرآورده‌هایی کم بهاتراند خریداری می‌نموده‌اند.

به گفته مارکوپولوس سیاح ایتالیائی، معامله ابریشم گیلان، با بازرگانان خارجی در قرن هفتم هجری رواج کامل داشت. و در کتب جغرافیای قدیم مانند مسالك الممالک و نزهة القلوب و هفت اقلیم، از وفور ابریشم و برنج در گیلان سخن رفته است^۵. و «شودوزکو» می‌نویسد: گیلانیها که مانند سایر برادران شرقیشان عاشق شگفت‌انگیزبهای خلقت‌اند، پرورش کرم ابریشم را از زمان تورات در نواحی خزر معمول داشته‌اند و پارچه‌های ابریشمی گیلان بیشتر از بهترین پارچه‌های ابریشمی «لیون» دوام دارد. و ابریشم گیلان از سلطانیته به دمشق و دیگر قسمت‌های سوریه و ترکیه و (کفه)

۱- آثار البلاد ص ۳۵۳-۴ . ۲- دیوان قطران ص ۲۸۸ .

۳- دیوان ادیب الممالک ص ۱۵۷ . ۴- دیوان مسعود سعد ص ۵۶۸ .

۵- گیلان در گذرگاه زمان ص ۱۴۰ .

در کریمه صادر می‌شود.^۱

اسبان گیلی: این اسبان که چارپایان قوی و بالدار اند بر اثر رطوبت هوا و وجود جنگل و نداشتن میدان کافی برای دویدن، مورد توجه سوارکاران نیست ولیکن برای حمل بارهای سنگین بسیار مناسب‌اند و از زمینهای گلی و باتلاقی به سهولت می‌گذرند^۲، با وجود این در کتب پیشینیان این اسب مورد تحسین و تمجید بوده است چنانکه ابوالفضل بیهقی آرد: «و اسبان گیلی و دویت اسب خراسانی با جلهای دیبا^۳». و در دستورالکاتب آمده: «متوجهات این سالیته گیلان بنده بر موجب حکم مطاع با ده تخت جامه مصری و پنجاه سراسب گیلگی در صحبت امیر بدرالدین حاجی به درگاه جهان پناه فرستاده شد. امید است کی محل قبول نوآب حضرت اعلی اعلاه الله تعالی^۴ یابد».

چو رهوار گیلیم از پل گذشت
به گیلان ندارم سر باز گشت^۵
و قزوینی گوید: در این شهر اسبان راهواری است که در سایر بلاد یافته نشود، هیچکس به دیدار و رفتار اسب‌گرگانی اسبی نتواند دید^۶.

داغ تو به خاصیت وطن کرده
بر تخته ران اسب گیلانی^۷

برنج گیلان: وطن اصلی برنج «چین» است که از آنجا به «هند» رفته و از هند به ایران آمده است. برنج به زبان گیلگی «بیج» نامیده می‌شود و اقسام عمده برنج گیلان عبارت‌اند از: چمپا، زودرس، رسمی، عنبربو، مولایی، آکوله، سیادم و بی نام، اخیراً نامهای دیگری به آنها مزید شده، همچون: گرده، زردچه، سالاری، لله آبدم، سنگسری، گرم طارم، غول چمپا، شاهی، غریبه، فشنکه، حسن طارم، مراغانی، صدفی، شصت رس، نامدار، تهل علی بیگی و عصری. و برنج

۲۰۱- تاریخ گیلان ص ۱۲۳، ۷۷، ۶۶ . ۳- تاریخ بیهقی ص ۴۱۷ .

۴- همان کتاب ج ۲ ص ۴۱۴ . ۵- گنجۀ نظامی ص ۷۶ .

۶- آثار البلاد ص ۳۵۳ . ۷- دیوان ابوالقهرج ص ۱۱۵ .

صدری بنا به نوشتهٔ اعتماد السلطنه در «مآثر و آثار» منسوب به میرزا آقاخان نوری صدراعظم است که تخم‌ش را از پیشاور آورد و به مازندران برد و از آنجا به گیلان رفت. ولی کشت مطلق برنج بیش از هزار سال است، در گیلان سابقه دارد. و ترتیب زراعتش به همین شکل بوده که اکنون هست. و در بعضی از نواحی گیلان در آغاز فصل برنج کاری جشنی برپا می‌شود و زنان و دختران شالیکار با آواز و رقص محلی چنین می‌خوانند:

«خودایا! شالیزارهای ما را پر برکت کن! پستان گاوهای ما را پر شیر ساز!
مردان ما را نیرو ببخش، و بهورزهای ما توان و قدرت عطا کن!».

پرندگان گیلان: در سرزمین گیلان به سبب وجود جنگل و مساعد بودن هوا انواع پرندگان وحشی و اهلی، متجاوز از صدها نوع وجود دارد. و مرغ خانگی که در خانه‌ها تربیت می‌شود، جوچهٔ آنرا «کیجکا» و کمی بزرگتر از آنرا نیمچه یا کبابی می‌گویند. و خود مرغ را «کرک» گویند. یک قسم مرغ گردن دراز را که اصلش از ترانسیلوانی است و گردن لخت دارد، در گیلان تربیت کرده‌اند که نسبت به مرغان محلی چاق‌تر و بلندتر است. نوع دیگر که پاهای دراز دارد به نام «مرغ لاری» معروف است. نوع دیگر به مرغ ژاپنی موسوم است، بلندتر و چاق‌تر از مرغهای محلی است. مانند مرغ هراتی که از افغانستان آورده شده است، بالاخره مرغ امریکایی که پرپر و سنگین وزن‌اند، لیکن گوشت و تخمشان مزهٔ گوشت و تخم مرغهای محلی را ندارد.^۱

توتون گیلان: یکی از محصولات عمدهٔ گیلان، توتون است که به زبان محلی آنرا «پایروس» می‌نامند نباتی است که تا دو متر ارتفاع می‌رسد، برگهایش پهن و گلهایش قرمز یا سبزرنگ است. برگها پس از رسیدن و خشک شدن معطر می‌شود.

۱- گیلان در گذرگاه زمان ص ۷-۱۲۵.

۲- برای اطلاع بیشتر رک به: «گیلان در گذرگاه زمان» ص ۹۹-۸۶.

وطن اصلی این نبات امریکاست و تا پیش از کشف امریکا در هیچ جای دنیا تدخین نمی شد. رومانوپالوی اسپانیایی که همراه با کریستف کلمب به امریکا رفت شرح توتون دود کردن را برای نخستین بار وصف نمود، بدین نحو که آنرا پیچیده آتش زده، می کشیدند.

تخم توتون از امریکا به اسپانیا فرستاده شد، از آنجا به فرانسه و نقاط مجاور سفر کرد تا سرانجام به وسیله پرتقالیها به ایران آمد. توتون خوب و عالی، مختص آب و هوای گرم است. در افریقا توتون الجزایر و کاپ معروف است. در آسیا توتون «سامسون» شهرت جهانی دارد. در ایران سه نوع توتون فلاحت می شود: توتون سیگار، توتون چپق و تنباکو. محل کشت تنباکو شیراز، ملایر، بنسا در جنوب، قم، اصفهان و کاشان است. توتون چپق در کردستان و توتون سیگار در گیلان و مازندران و گرگان و آذربایجان غربی و کمی هم در کرمانشاه و کردستان کشت می شود.

چای گیلان: وطن اصلی چای، چین و به قولی «آسام» است و یک پیشینه چهار هزار ساله دارد. چینی ها آنرا برای رنگ کردن منسوجات پشمی به کار می بردند، بعد که از خواص دیگرش اطلاع یافتند، شروع به استفاده از مطبوخش نمودند. یک افسانه هندی می گوید: چای از زمینی روئیده که یکی از مرناضان هند، بلك چشمش را باقیچی چید و به زمین انداخت، از خشم اینکه چرا رویهم آمده؟ و او را به خواب کرده است و دوره ریاضتش را برای خواب نرفتن قطع نموده. ژاپنی ها همین مطلب را به بودا نسبت دهند و چینی ها به یکی از پادشاهان خود که دو هزار و هفتصد سال پیش از میلاد مسیح می زیسته منسوب می دارند. چای اکنون یکی از محصولات پر ارزش گیلان است که در سنوات اخیر رواج کامل یافته است. واول بار تخم چای را کاشف السلطنه در زمان مظفرالدین شاه در سال ۱۳۱۸ قمری

به گیلان آورد. بطوریکه اکنون در سراسر گیلان کمتر جایی است که بوته‌های چای مشهود نباشد، و یکی از منابع مهم^۱ ثروت گیلان است.

حصیر گیلان: از این ناحیت گیلان، جاروب و حصیر و مصلی نماز و ماهی ماهد افتد، که به همه جهان برند^۲. و نوعی حصیر به نام حصیر غاریانی در این سرزمین بافته می‌شد^۳.

از گیل گیلان:

گذارت گر شد از گیلان ز از گیل

سلامی می‌رسان بر زال زالسک^۴

زنبورگیلی:

چو زنبورگیلی کشیدند نیش شده آهن و سنگ را روی ریش^۵
زیتون گیلان: وطن اصلی زیتون ایتالیاست که به سوریه و لبنان رفته و از آنجا به ایران آمده است. و به عقیده بعضی وطن زیتون، ایران مرکزی و بلوچستان است^۶. درخت زیتون عمر طولانی دارد و به طوریکه معروف است در تونس درختهای زیتونی وجود دارد که از عهد استیلای رومیها سرپا هستند، بهترین نوع خوراکی این محصول، زیتون معروف به «ماری» است و ترکیبی از زیتون و انار ترش و مغز گردوی ساییده شده «زیتون پرورد» نام دارد که مصرف ویژه گیلانی هاست^۷.

سپرگیلی:

سیاوش سپرخواست گیلی چهار دو چوبین و دو ز آهن آبدار^۸

- ۱- گیلان در گذرگاه زمان ص ۳-۱۴۲ .
- ۲- حدود العالم - لغت نامه.
- ۳- گیلان ... ص ۱۲۳ .
- ۴- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۴۸ .
- ۵- گنجة نظامی ص ۸۰ .
- ۶- درختان جنگلی ایران، نوشته حبیب اله ثابتی ص ۶۵۰ .
- ۷- گیلان ... ص ۲-۱۵۱ .
- ۸- شاهنامه ج ۳ ص ۱۲۰ .

شعر بافی گیلان : شعر بافی که يك نمو نه‌اش چو چو نچه‌های نرم و لطیف بود که از آن لباسهای تابستانی زیبا می‌دوختند، به‌ضمیمهٔ پرده و الیجه و دیگر چیزها، تدریجاً متروک و از بین رفته است.^۱

صنایع ظریفهٔ گیلان : جمال زاده در یکی از تألیفاتش (گنج شایگان) اشاره به يك نوع گلدوزی کرده‌اند که مشهور به «خاتمی» و از صنایع گیلان بوده که با قطعات پارچه‌های مختلف الیون از روی کمال استادی، پهلوی هم می‌دوخته‌اند، و شباهت تمام به‌شال کشمیری پیدا می‌نمود که در حال حاضر از آن اثری مشهود نیست. گلیم بافی عمارلو و زنبیل بافی بلکور و جوراب بافی ماسوله تا حدی از گردونه خارج شده‌اند. و از قلابدوزیهای ظریف که جلوهٔ خاصی به سالنها وزینت اطاقها می‌داد، چیز کمی به‌جای مانده. شال‌گسکر و شفت و دیلمان که رقیب سرسخت پارچه‌های فرنگی و عبا‌های نائینی بود و گرمترین و ارزاترین ملبوس زمستانی محسوب می‌شد به علت عدم توجه و مراقبت اکنون کمتر بافته می‌شود.^۲

کنف گیلان : کنف از الیاف يك نوع نبات که در مناطق مرطوب می‌روید، به دست می‌آید. و کشت کنف از قدیم الایام در گیلان معمول بود، از آن زمان که روستائیان گیلان به تور بافی و دام‌های ماهیگیری و دام‌های مخصوص صید پرندگان حلال احتیاج پیدا کردند، در مقام ازدیاد محصول کنف برآمدند تا جاییکه يك کارخانهٔ گونی بافی در رشت به وجود آمد.^۳

گاو گیلی :

چرنده گاو گیلی بر کنارش گهی آبش خوردگه نوبهارش
همیشه آب این چشمه رونده همیشه گاو گیلی زو خورنده^۴

۱- گیلان در گذرگاه زمان ص ۱۲۳ .

۲- گیلان ... ص ۴-۱۲۳ ، محاسن اصفهان ص ۵۳ .

۳- گیلان ... ص ۵۰-۱۴۹ . ۴- ویس ورامین ص ۲۲۰ .

گوجه گیلانی :

هر فطنزی این شهر پونه ایست یا شیر ی

یا چقاله بادامی یا که گوجه گیلانی^۱

ماهی گیلان : دریای خزر و مرداب و رودخانه های گیلان از لحاظ صید

انواع ماهی از منابع مهم ارتزاق اهالی این منطقه بود تا جاییکه می توان گفت قسمت اعظم بی نیازی مردم گیلان به همین عامل عمده ارتباط داشت . چه خرید و فروش ماهی و تنعم از آن جزء لاینفک زندگی شان بود .

در پاییز و زمستان ، از ماهیان تازه و در سایر فصول از ماهیان شور و دودی استفاده می کردند . و از نوع شور که چاشنی مخصوص اغذیه سالانه گیلانیان بود درخماهای متعدد منازل انبار می گردید^۲ . و انواع ماهیانی که در دریای خزر شناخته شده اند عبارتند از : اردک ماهی ، آزاد ماهی ، اسپله ، اوزون برون ، تاس ماهی ، تیان ماهی ، سس ماهی ، سفید ماهی ، سوزن ماهی ، سوف ، سیم ، شاه ماهی ، شمشیر ماهی ، شنک ، شیب ماهی ، فیل ماهی ، قزل آلا ، کپور ، کفال ، کلی ، کلمه ، گاوماهی ، گیلکا ، لار ماهی ، مار ماهی ، ماش ماهی^۳ .

محصولات صیفی : یکی از محصولات صیفی خیار است معروف به « برم » که گاهی به درازی یک متر می رسد و کج و معوج است . و دیگر خربزه است که نوع مرغوبش از تپه کنگرود و کسما و بجارکن رشت بود . و دیگر کویبی (= کدو) است که یک نوع زرد و معروف به کدو حلوایی است و نوع دیگرش سفید و پوست کلفت و معروف به « خاش کوئی » است که از آن مربا هم ساخته می شود . و نوع دیگرش « کوئی قلیان » است یعنی کدویی که آنرا در قالب چوبی می گذارند . و یا به شکل طبیعیش برای کوزه قلیان به کار می برند . و بالاخره « کوئی قلمی » و

۱- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۶۰ .

۲،۳- گیلان در گذرگاه زمان ص ۸-۳۷، ۱۱۳-۱۰۹ .

«کنجد کوئی» است^۱.

مردان جنگی گیلان :

درو مردان جنگی گیل و دیلم دلیران و هنرجویان عالم^۲
دلاورانی پر حیلله از سپاه عراق مبارزانی بگزیده از کُنه گیلان^۳

مرکبات: استادپورداد در بحث از واژه مرکبات به نقل از مجمع‌الفردوس سروری «مرکب» را در ردیف لیمو و نارنج و ترنج ذکر می‌کند که در پیوند با یکی از درختهای این جنس با جنس دیگر آن، میوه مخصوص به بار می‌آورد. و انواعی که از این میوه در گیلان به بار می‌آید عبارتست از :

بادرننگ: نام قدیمیش واترننگ بود، نویسندگان ایرانی و عرب از این میوه و نظایرش در سرزمینهای مختلف ایران یاد کرده‌اند^۴. و این میوه از هند به ایران آمده است. و استاد پورداد می‌نویسد ترنج و اترج معرب واترننگ است که امروزه در گیلان بادرنگ می‌نامند^۵.

ترنج: میوه ایست شبیه نارنج و بهمان جثه و پیش از آنکه ترنج نامیده شود، ترنگ نام داشت.

به گفت این و به من داد نامه رنگین

که رنگ ساخته از وی ترنج گیلانی^۶

پرتقال: یکی از مرکبات است که پرتقالیها آنرا از چین به ایران آورده‌اند. و از چین به نقاط دیگر جهان رفته و تکثیر یافته است و نام دیگر این میوه نارنج شیرین است. در شهسوار و اطراف شیراز و بم و طبس نمونه‌های خوبشان دیده می‌شود.

۱- گیلان در گذرگاه زمان ص ۲-۱۲۱ .

۲- ویس ورامین ص ۱۳ .

۳- دیوان فرخی ص ۳۰۲ .

۴- هرمزنامه ص ۶۸ .

۵- یادداشتهای قزوینی ج ۲ ص ۶۸ .

۶- آذر - تجربه الاحرار ج ۱ ص ۲۸۸ .

نارنج گیلان :

ترش رو باش بابدخونه شیرین لب که صفرایی

به از سیب سپاهانی بود نارنج گیلانش^۱

فلک طفل خوبی است کاندرا تر ازو

ز خورشید نارنج گیلان نماید^۲

نارنگی : میوه‌ایست که رسیده‌اش میخوش و شیرین است . و نوع عالیش در دزفول و بندرلنگه به عمل می‌آید . در نوشته‌های قدیم فارسی نام و نشانی ندارد . در کرمان «بکرائی» و در بندرعباس «تلخه» نام دارد . در مصر و سوریه و ترکیه معروف به «یوسف افندی» است^۳ . انواع مرکبات از قبیل بادرنک و باننگ ، پاتاوی ، پرتقال ، نرنج ، ته بشقابی ، دارابی ، لیمو ، نارنج و نارنگی در گیلان به بار می‌آید . معادن گیلان : در این سرزمین معادن جیوه ، زاج ، آهن ، زغال سنگ ، سرب ، گل زرد ، گل سرشور ، و مس و نفت و جو دارد^۴ .

لاذقی ، لاذقیة : شهری است بر ساحل دریای شام و از اعمال حیمص شمرده شود ، و به مغرب جبله واقع است^۵ . قزوینی گوید : شهری است کهن که به نام بانئی رومی آن نامیده شده است^۶ . و ابن بطوطه گوید : نام این شهر «دونغوزله» هم نامیده می‌شود و معنی آن شهر خوکهاست که از بهترین و پر جمعیت‌ترین شهرها می‌باشد ... و یک نوع پارچه پنبه‌ای در آن بافته می‌شود که بی نظیر است . و چون پنبه آن از جنس عالی و بافتش خیلی دقیق است ، بسیار بادوام و محکم می‌باشد ، این پارچه به نام «لاذقی» معروف است . و بافندگان آن بیشتر زنان رومی می‌باشند^۷ .

۱- دیوان جامی ص ۵۳ . ۲- دیوان خاقانی ص ۱۱۴ .

۳ ، ۴- گیلان در گذرگاه زمان ص ۸ - ۱۵۷ ، ۷۱ .

۵- معجم البلدان . ۶- آثار البلاد ص ۲۵۸ .

۷- ترجمه سفرنامه ابن بطوطه ج ۱ ص ۳۲۰ .

لار: این نام در ایران به امکنه متعددی اطلاق شده است. از جمله نام قصبه‌ایست در فارس کنار راه جهرم به بستک، حمداله مستوفی آرد: ولایتی نزدیک کنار دریا و مردم آنجا بیشتر تاجر باشند و سفر بحر و بر کنند و حاصلش غله و پنبه و اندکی خرما باشد و اعتماد کلی به باران دارند^۱.

خرززه لاری: این فندق گوید: در دیه راز و کهناب خرززه بخاری و لاری و طبری ... بود^۲.

خروس لاری: نوعی خروس بزرگ جثه است با پای بلند^۳.

زاج لاری: زاج لاری از جنس زاج قبرسی است^۴.

لاهور، لوه، لهور، لهاور: نام شهری به هندوستان، کرسی پنجاب. مغول آنرا دارالسلطنه گفته‌اند و نبات لاهوری از آنجاست^۵. مؤلف حدود العالم آرد: لهور شهر است [به هندوستان] با ناحیت بسیار... و اندرو بازارها و بتخانه‌هاست. و اندرو درخت جلعوزه و بادام و جوز هندی بسیار است^۶.

لاهیجان: لاهیجان از اقلیم چهارم است ... شهری بزرگ است ... و حاصلش برنج و ابریشم و اندک غله می‌باشد. و نارنج و ترنج و میوه‌های گرمسیری فراوانست^۷. و در نقاط کوهستانی مخصوصاً اشکور پایین، فندق خوب به عمل می‌آید^۸.

لبله: لبله شهر است قدیمی به قرب اشبیلیه، با خیر و برکت فراوان و در آن آثار عجیبی وجود دارد، و در این شهر شکار دریایی و صحرائی است. و از آنجا عصفور خوب و عنابی که در دنیا نظیر ندارد، آورند. و ادیم خوبی که ادیم طایفی

۱- نزهة القلوب ج ۳ ص ۱۳۹ . ۲- تاریخ بیهق ص ۲۸۱ .

۳- لغت نامه . ۴- تحفة حکیم مؤمن ص ۱۳۱ .

۵- لغت نامه . ۶- حدود العالم ص ۶۹ .

۷- نزهة القلوب، مقاله سوم ص ۱۶۳ . ۸- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲ .

راماند در آنجا به عمل آورند^۱. و از آنجا جنطانیاکه از عقاقیر داروئیان و عطاران است، آرنند^۲.

لبنان: نام کوهی است که از عَرَج که میان مکه و مدینه است تا به شام کشیده شده است و مشرف بر حمص است. و آن قسمت که به اردن است جبل الجلیل و آن قسمت که به دمشق است سنیر و به حلب و حماة و حمص، لبنان نام دارد^۳. و آنجا به داشتن درختان سدر عالی مشهور است^۴. و در عجایب المخلوقات آمده است که در حمص شام کوهی است که آنرا لبنان خوانند، از همه نوعی در آنجا میوه هست خود روی و بی آنکه آنرا کسی تیمار کند، ثمره نیکو دارد، اما طعم و بویش آنجا نیکو نبود و چون از آنجا بیرون برند و بر نهر الشلیح بگذرانند، بوی و طعم خوش گیرد^۵. و سیب لبنان را به شام برند^۶.

وَ أَحْجَارُ الْمَجَانِيقِ لَنَا تَفْصَاحُ لُبْنَانَا^۷

«شاه (خسر و پرویز) از بهترین میوه‌ها سؤال کرد، ریدگ گفت: مغز گردو و نارگیل تازه و دانه انار املس و سیب لبنانی و شفتالوی ارمنی و بالنک طبرستان^۸».

جبل لبنان، کوه رحمت: نام کوهی نزدیک حمص که مسکن فقرا و اولیاء الله واقطاب است^۹.

سنگریزه کوه رحمت برده‌اند از بهر کُحل

دیده بانانی که عرش از کوه لبنان دیده‌اند^{۱۰}

۱- آثار البلاد ص ۵۵۵ . ۲- معجم البلدان .

۳- معجم البلدان . ۴- لغت نامه .

۵- نزهة القلوب ، مقاله سوم ص ۲۸۹ . ۶- آثار البلاد ص ۲۰۸ .

۷- دیوان ابونواس ص ۱۹۸ .

۸- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۱۱۳ . ۹- برهان قاطع .

۱۰- دیوان خاقانی ص ۸۸ .

قانعان لبنان : در روضة الاحباب مذکور است که در این سال (۱۹ هجری) فوجی از اهل هدایت در بلده رمله به غار لبنان در آمدند، در آنجا تختی مذهب دیدند، مردی مرده بر زبر آن خفته ، در یک جانب آن میت ، لوحی مجسم از طلا یافتند که سطری چند به لغت رومی بر آن نگاشته بودند ، مضمون سطور آنکه من سبا ولد نواسم که به شرف ملازمه عیص بن اسحق النبئی مشرف گشتم ومدتی به دولت و اقبال گذرانیدم و در دار دنیا عجایب بلائتها مشاهده کردم . . . غریب تر از هر امری آنکه بنی آدم از مرگ به غایت غافلست ... و همین غار را ظاهراً به اصحاب کهف نسبت داده و آنان را به نام قانعان کوه لبنان نامیده اند .

حریص از بهر يك لب نان نهاده کوه غم بردل

چه حاصل گفت و گوی، از قانعان کوه لبنانش^۲

لحسا ← أَحْسَا ، الْأَحْسَا : ناصر خسرو گوید : آنجا فوطه ای نیکو بافند و

به بصره برند ، و به دیگر بلاد^۳ . و خران این ناحیت بسیار مشهور اند .

وگر نه آن خر لحسائی از طویله کشم

که بر هتلمز تو بر نهند الاغی را^۴

لرستان : ناحیتی است وسیع به مغرب ایران که از شمال محدود است به کرمانشاه و از مشرق به کوههای بروجرد و ملایر و از مغرب به عراق و از جنوب به خوزستان. لرستان را به دو قسمت تقسیم می کنند، پیشکوه و پشتکوه و رود سیمره این دو قسمت را از هم جدا می کند . و نباتات لرستان بسیار متنوع و مختلف است، در قسمتهای مرتفع، غلات و نباتات کوهستانی و قدری پایین تر از آنها سرو و کاج مخصوصاً در قلیان کوه، و پس از آن مراتع تابستانی که تا وسط جنگلهایش می رود، وجود دارد. و در این مراتع به قدری گلهای رنگارنگ از قبیل زنبق و لاله فراوانست

۲- دیوان جامی ص ۵۱ .

۱- حبیب السیر ج ۱ ص ۱۶۷ .

۴- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۹ .

۳- سفرنامه ناصر خسرو ص ۱۱۵ .

که در موقع بهار بهترین مناظر زیبا را تشکیل می‌دهد. و نباتات صنعتی و طبیعی متعدد در تمام این نواحی یافت شده و تا حدی از آنها استفاده می‌شود.

درختان این ناحیه انواع بلوط و چنار و افرا و عقاقیا و غیره است ... و در دره‌های آبدیز نقاطی یافت می‌شود که درختان مو و انجیر و انار مخلوط با درختان دیگر است و رازک و پیچک به شاخه‌های آنها پیچیده و رودها تشکیل آبشارهایی می‌دهد که اغلب از نباتات بسیار مستور است. و در نقاط پایین‌تر از پانصدگز درختان خرما و مرکبات و انار به مقدار زیاد روئیده و مراتع وسیع زمستانی تمام سطح جلگه را می‌پوشاند. و از اواسط زمستان علفها سبز شده و گل‌ها به تدریج در آنها می‌چرند^۱. و شیخ سعدی در باب زیبایی لرها در یک رباعی چنین آورده:

هر چند که هست عالم از خوبان پر

شیرازی و کازرونی و دشتی و لری

مولای منست آن عربی زاده حُر

کاخر به دهان حَلو می‌گوید مَر^۲

ساده دلی لرها: در سادگی این گروه مثلی است که گویند: «اگر لر به بازار نرود بازار می‌گنند».

آه ازین قوم بی حمیت بی دین

کُردری و ترک خمسه و لر قزوین^۳

توبه دارم از ظرافت همچو سالک ورنه من

صد ظرافت پیشه را از یک سخن لر می‌کنم^۴

موی پریشان لری:

فلک کز لشکر آفت سگالش چوموی لر پریشان دید حالش

۱- از جغرافیای سیاسی کیهان ص ۴۵-۴۵۹.

۲- کلیات سعدی، چاپ فروغی ص ۸۸۲.

۳- قائم مقام - لغت نامه .

۴- سالک یزدی - آندراج .

ترش روگشت چون افغان جنگی ولی همچون کلاته لر به تنگی^۱
 لشبونه، لیسبن: لشبونه پایتخت کشور پرتغال است، و یاقوت گوید: شهر یست
 در اندلس و در کوههای آن طلای خالص یافت شود و عدل آن بر تمام عسلها برتری
 دارد. و آنرا در اندلس «لاذرنی» گویند که شبیه شکر است، تا جایکه اگر آنرا
 در خرقه پیچند آنرا نیالاید. و این شهر در ساحل رودخانه تاجه بنا شده و به دریا
 نزدیک است و در ساحل آن عنبر عالی وجود دارد.^۲ و در کوههای آن لانه بازهای
 سفید وجود دارد.^۳

لمطه: لمطه شهر یست از بربر و سرزمین قبیله بربر در اقصای مغرب از
 بیابان اعظم است که آنجا را وهم قبیله را به يك اسم نامند. و در قلمطیه (سپر لمطی)
 بدانجا منسوبست.^۴ و ابن خرداذبه گوید: در آن معدن در ق لمطی است، چنانکه گویند
 نظیر آن در دنیا پیدا نشود.^۵ و پوست را یکسال در شیر تر نهند، بعد از آن ازو
 سپر سازند و آن سپر چندان محکم و استوار بود که تیغ بر آن کارگر نشود.^۶

نگر: قریه ایست به فاصله هفت فرسخ در شرقی جنوبی گواشیر، يك میل
 در جنوب غربی ماهان است. هوایش به نزهت و طراوت ماهان نیست... و انگور
 و هندوانه نیکو و ممتاز دارد.^۷

لوقین: از چین است و آنجا سنگ چینی و حریر چینی و سفال خوب چینی
 و برنج است.^۸

لیقوان: دیهی است جزو دهستان سهند آباد بخش بستان آباد شهرستان تبریز
 و دارای خاک قرمز خاص^۹ کوزه گری است که از این خاک کوزه‌هایی سازند که بسیار

۱- امیر خسرو - فرهنگ جهانگیری .

۲- آثار البلاد ص ۵۵۵ .

۳- ابن خلکان ج ۲ ص ۵۴۱ .

۴- معجم البلدان .

۵- لغت نامه .

۶- لغت نامه .

۷- جغرافیای کرمان ص ۸۴ .

۸- معجم البلدان .

۹- لغت نامه .

خوبست . و آب را خنك نكته می‌دارد . و در محل^۱ به «گادوش ليقوان» معروف است و کره و پنیر آنجا در تمام شهرهای ایران مشهور است . و دارای چشمه‌های معدنی است و مردم جهت استفاده از آن آبها در فصل تابستان بدانجا سفر کنند^۱ .

نیونکند : از و خش است ، جایی است کی از وی گوسپند و خشی خیزد^۲ .

ماردین، ماردون: قلعه‌ایست مشهور بر قلعه کوه جزیره، مشرف برد نیسیر و دارا و نصیبین و آن فضایی است وسیع و پیش آن ربض بزرگی است^۳ . و ابن بطوطه گوید: ماردین شهر است بزرگ در دامنه کوهی واقع شده و یکی از زیباترین و مستحکم‌ترین شهرهای اسلام است و بازارهای نیکو دارد. پارچه ماردینی که از پیشم معروف مرغزی بافته می‌شود از این شهر بر می‌خیزد^۴ . و در نامه‌های خواجهدرشید صورتی از فرآورده‌های آنجا که انجیر و انگور و هندوانه و مویز و صوف و مربع و عادیته بوده به دست داده است^۵ . در آنجا مارهایی است که سم آنها از سم دیگر مارها زودتر کشد . در کوه ماردین جواهر الزجاج یافته شود^۶ .

مارز : یکی از دهستانهای نه‌گانه بخش کهنوج شهرستان جیرفت است ... و خرماي آنجا به خوبی معروف است^۷ .

مازندجان : ابن حوقل گوید : اسبان خوش اندام جز در نزد مردم مازندجان که در حدود اصفهان مقیم اند پیدا نمی‌شود . و چار پایانشان اسبان تاتاری و شهاری (نوعی اسب تاتاری) است^۸ .

مازندران ← طبرستان : منسوب بدانجا را مازندری و مازندرائی گویند .

برنج مازندران : خوراك اغلب مردم آن در اقلیم طبرستان نان برنجی است .

۱- لغت نامه - یادداشت مؤلف . ۲- حدود العالم ص ۱۱۹ .

۳- معجم البلدان . ۴- ترجمه سفرنامه ابن بطوطه ج ۱ ص ۲۶۰ .

۵- مکتوبات رشیدی ص ۲۰۳-۱۹۱ . ۶- تقویم البلدان ص ۳۱۱ .

۷- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸ . ۸- ترجمه صورة الارض ص ۴۰ .

و تالابها و زمینهای پر آب فراوانی در مازندران وجود دارد^۱. که برای کشت و کارشالی مساعد است و غالباً این کارسخت را زنان زحمتکش این ناحیت برعهده دارند.
ترنج مازندری :

از آمل اگر اترج مازندری آرند

سوری به یقین حل کند این مسئله را زود^۲

پرتقال مازندران :

خوشا مازندران و پرتقالش خداوندانگهدار از زوالش^۳

خورش مازندری :

دستم اندر خورش رشتی و مازندری است

از چه من بیهده پا بست فسوجن شدهام^۴

خورشهای ترش مازندرانی کباب وقلیه و ساک و بورانی^۵

خروس اخته مازندران :

ده بار اشتر تر اگر از جهان لغات

نی يك خروس اخته مازندران بود^۶

دیوان مازندران :

فراموش کردی ز هاماوران وزان کار دیوان مازندران^۷

سینی چوبی مازندران : جرجی زیدان می نویسد : سینی های چوبی را از

مازندران و ظرفهای شیشه و سفال را از بصره می آوردند^۸.

شکر مازندران : نوعی شکر هم در مازندران به عمل می آید، لیکن چون شکری

۱- الحضارة الاسلامیه ج ۲ ص ۳۰۳ .

۲- ۴، ۳، ۲- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۲۷، ۳۸، ۴۶ .

۳، ۵، ۶- مأخذ سابق ج ۲ ص ۱۰۰، ۳۰ . ۷- شاهنامه ج ۲ ص ۲۰۲ .

۸- تاریخ تمدن اسلام ص ۹۷۷ .

که از آن تهیه می‌شود زرد است. به علاوه بر اثر عدم آشنایی تهیه‌کنندگان شکر با اصول تصفیه، تا حدی هم طعم ملاس می‌دهد، لاجرم استعمال آن منحصر به طبقه فقرا می‌باشد.^۱ و بیت زیر در افواه عامه است که گویند:

شکر مازندران و شکر هندوستان

هر دو شیرینند اما این کجا و آن کجا

فسوجن مازندری:

با فسوجنهای مازندر به تقلید عراق

ابلهی باشد خورد کس آس دوغ و ترخنه^۲

قرقاوول مازندری:

در هوا چون پرزند قرقاوول مازندری

استخوان پشت صد ماهی گیلان بشکنند^۳

بریکی قرقاوول مازندرم دل مشتھی است

لیک چون سیمرغ قاف او از نظرها غایب است^۴

کته مازندری:

گر فسنجان رشتی است و گر کته مازندری

گیلکی و رشتیم در کار و تنبک می‌زنم^۵

ماهی مازندران: در مازندران از بحر خزر هشت قسم ماهی صیدکنند: اولاً

ماهی سفید و آزادکه برای تجارت خارج است و دیگر ماهی کپور، سوف، اورینخ،

چکا، سیم و تلاوج که خوراک اهالی است.^۶

۱- مسافرت به ارمنستان و ایران ص ۲۳۷.

۲- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۵۶.

۳- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۵۰، ۱۵، ۲۲.

۴- جغرافیای کیهان ج ۳ ص ۳۲-۳.

نارنگی مازندران :

گر چه نارنگی کرمان شهره اندر شهرهاست

همچنان نارنگی مازندران پر آب نیست^۱

نیشکر مازندران ← شکر مازندران : در روزگار حکومت زندیه در ایران

(۱۱۶۴ - ۱۲۰۹ هـ) در مزارع مازندران نیشکر به عمل می آمد^۲. و اکنون دیگر

کشت آن معمول نیست .

ماسکان : شهر است مشهور در نواحی مجاور مکران پست سیستان ... که فایده

جز در این مکان یافت نشود ، و فایده ماسکانی بدانجا منسوب است و آن بهترین

نوع فایده باشد . و فایده نوعی شکر است که جز در مکران یافت نشود و از آنجا

به سایر شهرها ببرند^۳.

ماقدون ، مقدونیه : نام شهری بود در یونان قدیم ، ابن بشّاری گوید : مقدونیه

در مصر و قصبه آن فسطاط است . و فسطاط همان مصر است^۴.

الماس ماقدونی : الماس از یونانی «Adamas» است ، بهترین آن ماقدونی

و زبوترین او مشیری خالدار است و اسم هندی آن «ماس» می باشد^۵.

سوسن ماقدونی : بهترین نوع این سوسن از شهرهایی است . . . که آنرا

ماقدونیا گویند^۶.

ماکان : بنا به نوشته صاحب برهان ، نام ولایتی است که بیشتر سلاح مردم

آنجا زوین است که نیزه کوتاه باشد^۷.

۱- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۱۱ .

۲- کریم خان زند و زمان او ص ۱۹۵ .

۳- معجم البلدان .

۴- تعلیقات تنسوخنامه ص ۲۷۵ ، رك به : فرهنگ الابنیه ، ذیل الماس .

۵- ابن الیطار ج ۱ ص ۷۱ - لغت نامه .

۶- برهان ، ناظم الاطباء .

دوستان را جاودان پر گوهر کانی کند

دشمنان را دیده‌ها پر خشت ماکانی کند^۱

سلاحت بهر دین بهتر که زنبور از پی شهدی

چو گیلی کوردین پوش است و زوین کرده ماکانی^۲

مراشد گلش عیسی وزین رشک آفتاب آنک

سپر فرمود دیلم وار و زوین کرد ماکانی^۳

در کتب جغرافیای قدیم ولایتی به نام ماکان به دست نیامد، محتمل است زوین و خشت ماکانی منسوب به ماکان بن کاکلی طبرستانی باشد که در زمان نصر بن احمد سامانی به تدبیر و شجاعت بر خراسان و گیلان استیلا یافت.

مآله: شهر یست [در اندلس] بر کران دریا روم و از وی پوست سوسمار

خیزد کی بر قبضه شمشیر کشند سخت بسیار^۴. و از وی پوست و انجیر و زیتون بسیار خیزد^۵. و شراب آن معروف است^۶.

مامطیر: شهر کی است از نواحی طبرستان نزدیک آمل^۷. و مؤلف حدود العالم

آرد: شهر کی است با آبهای روان و از وی حصیری خیزد سطر و سخت نیکو کی آن به تابستان به کار دارند^۸. و در قرن دهم هجری بار فروش (بابل) در محل سابق مامطیر بنا شد^۹.

ماوراءالنهر: مقصود از آن ماوراء رودخانه جیحون است در خراسان و قسمتهای

شرقی، آنرا بلاد هیاطله و در روزگار اسلام ماوراءالنهر نامیده‌اند و سرزمینهایی که در قسمت غربی آن قرار دارد خراسان و خوارزم است. خوارزم از خراسان

۱- دیوان قطران ص ۴۱۹ . ۳،۲- خاقانی - انجمن آرا، لغت نامه .

۴- حدود العالم ص ۱۸۳ . ۵- نخبة الدهر دمشق ص ۲۴۴ .

۶- ناظم الاطباء . ۷- معجم البلدان . ۸- حدود العالم ص ۱۴۵ .

۹- ترجمه مازندران و استرآباد رابینو ص ۷۱ - لغت نامه .

نیست بلکه خود اقلیم جداگانه است^۱. ابن حوقل گوید: ماوراءالنهر در سراسر دنیا به فراخی نعمت و صفا و خرمی و پربرکت بودن معروف است. ستوران آنجا به قدری است که کفایت می‌کند و نیز استر و شتر و خر و گوسفند زیاده از حد کفایت است و مازاد آن را به ناحیه خرنج و غز می‌برند و به خصوص گوسفند و شتر بیشتر تولید نسل می‌کنند.

در ماوراءالنهر جامه نیز فراوان است. زیرا پشم و ابریشم و کرباسهای عالی و پارچه کتانی (بز) بیش از حد نیاز دارند. در این سرزمین معادن آهن نیز بسیار و زیاده بر تجارتشان است و نیز معدنهای طلا و نقره و جیوه آن فراوان است و هیچیک از بلاد اسلام از حیث فراوانی به پایه آن نمی‌رسد...

از همه بلاد اسلام تنها در ماوراءالنهر است که نوشادر به دست می‌آید و من در جاهای دیگر آن را سراغ ندارم جز صقلیه (سیسیل) که نوشادر آن هم چنان قوی نیست.

کاغذ ماوراءالنهر در خوبی و فراوانی بی‌مانند است. اما میوه‌های آنجا چنان است که اگر میانته سفد و اسروشنه و فرغانه و چاچ (شاش) بگذری می‌بینی که محصول آنها به اندازه‌ای است که ستوران از آنها تغذیه می‌کنند.

اما بردگان آنجا از ترکانی است که در پیرامون ماوراءالنهر سکونت دارند، و در این سرزمین برده بیش از حد نیاز است و به جاهای دیگر می‌برند، و برده آنجا بهتر و زیباتر و گرانبها تر از بردگان سایر نواحی است. مشک آنجا نیز به خوبی و گرانبهای معروف است و از بخت و خرخیز به دست می‌آید و به سایر جاها هم می‌برند و چیزهای عالی دیگر از قبیل خدنک (چوب)، ختو، بازهای قرطاسی اشهب و درهمی و مفرق که گرانبها هستند، دارد که پادشاهان بدانها راغب و نیازمنداند و بدیشان اهدامی شود. و از چغانیان تا و اشجرد زعفرانی به دست می‌آید که به شهرهای

دیگر حمل‌کنند و همچنین از موینه‌های سمور و سنجاب و روباه و غیره به اندازه‌ای است که همراه با طرایف و ارمغانهای آهنی و غربال و پرویزن و باز به آفاق جهان بپسند. و از آنجا ابریشمی به نام ابریشم خجندی به دست می‌آید که هیچ ابریشمی نظیر آن نتواند بود.^۱ و صاحب حدود العالم آرد: اندر کوه‌های وی معدن سیم است و زرسخت بسیار، با همه جوهرهای گدازنده کی از کوه خیزد، با همه داروها کی از کوه خیزد، چون زاگ و زرنیخ و گوگرد و نوشادر^۲. و ابوعلی سینا در مفردات طب^۳ در ذیل «کُمثری» آرد: در بلاد ما نوعی شاه امرود گوشتالوست ... و اما در بلاد ما خراسان نه در شهرهای دیگر معروف به شاه امرود است و خاصیت آن ملین است.^۴

رباطات ماورالنهر: قزوینی از قول اصطخری روایت می‌کند که در این ناحیت رباطهای فراوانی در همه دهات و آبادیهای سرراهی و بیابانها ساخته شده است و طبق اطلاعی که به دست آوردم آنجا بیش از ده هزار رباط وجود دارد. و در بیشتر آنها مسافران فرود آیند، طعام خورند و در صورت نیاز ستوران خود را علف دهند.^۵

ماوراءالنهری: سرود و آهنگی است از آهنگهای موسیقی.

هر گه که زند قمری، راه ماورالنهری

گوید: زگل حمری باده بستان، بلبل!^۶

يك مرغ سرود پارسی گوید يك مرغ سرود ماورالنهری^۶

بعد از آن ره نفیر است و فرنگك ماوراءالنهر و دوراك قشنك^۷

۱- معجم البلدان .

۲- حدود العالم ص ۱۰۶ ، نیز رك به : عرائس الجواهر ص ۲۰۰ .

۳- لغت نامه ، تاریخ تمدن اسلام ص ۲۹۹ ، مسالك الممالك ص ۲۲۷ .

۴- آثار البلاد ص ۵۵۸ . ۵- دیوان منوچهری ص ۲۲۴ ، ۱۰۸ .

۷- مخبر السلطنه ، هدایت - سالنمای ۱۳۲۸ پارس ص ۵ .

مهمان نوازی : قزوینی گوید : مردم ماوراءالنهر در دیانت و علم و سماحت، اهل خیر و صلاح اند و همه مردم گویى اهل يك خانواده اند ، و هر که از خویش و بیگانه وارد خانه ای شود ، در اثر اینکه در آن احساس آرامش می کند می پندارد که خانه خودش است . و همه مردم بر جود و بخشش استوار است و بی آنکه با کسی سابقه آشنایی داشته و یا از او توقع پاداشی داشته باشند از آنچه به دست دارند بر او ببخشند. و اصطخری حکایت کند که در سفد وارد خانه ای شدم و مشاهده کردم که لنگه های در منزل میخکوب شده است و از سبب آن پرسیدم ، گفتند که متجاوز از صد سال است که در این خانه بسته نشده و شب و روز از آن آنکه وارد این خانه شده اند پذیرایی شده است^۱.

ماهان : شهر یست [به ناحیت کرمان] با نعمت بسیار و هوای درست^۲. و مؤلف جغرافیای کرمان می نویسد : ماهان در شرقی مایل به جنوب این بلد (گواشیر) به فاصله هفت فرسخ واقع است، در خوشی آب و هوا معروف است، گویا پانصد باغ متجاوز در آنجا باشد. انگور و هلویش ممتاز است و سایر فواکه نیز نیکو به عمل آید و تریاک آنجا بهترین تریاک عالم است. به فروش نمی رسد، از جهت قلت به تحفه و هدیه به اطراف می فرستند^۳.

تریاک ز ماهون و بروجدت اگر نیست

افیونت ز آباده کش و وشنوه قم^۴

محفور : نام قریه ایست در ساحل بحر روم و بعضیها که آنرا معفور تلفظ کنند نادرست است. و در آنجا گلیمها و قالیچه های گرانبها و عالی بافند^۵.

۱- آثار البلاد ص ۵۵۸ . ۲- حدود العالم - لغت نامه .

۳- جغرافیای کرمان ص ۸۲-۳ . ۴- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۶۳ .

۵- اقیانوس فی شرح قاموس ، معجم البلدان .

بساط قالی رومی فکنده‌ام دو سه جای

در آن زمان که به سوی فکنده‌ام محفور^۱

و ابوالفدا در ذکر جانب شمالی زمین درباب آن می‌نویسد: در مشرق بس‌خیرت، بلاد محفوره است. و آن سرزمینی است مدور. درازا و پهنای آن هر يك چهار روزه راه باشد. و گویند در آنجا قومی زیست‌کنند که به سبب عمق دیارشان نتوانند بالا آیند و کس را نیز یارای آن نیست که نزد ایشان فرو رود. کوه معروف به سلسله الارض در آنجاست^۲. و محفوری نوعی از قالی بوده است که بهترین آنرا در ارمنیه می‌یافتند چه یکی از تحایف (تُحَف) بیش بها که سلطان محمود به «قدرخان» فرستاده بود محفوریهای ارمنی بوده است: «هودجها از دیساج منسوج و فرشهای گرانمایه از محفوریهای ارمنی و قالیه‌های اویدی^۳». و در ترجمه طبری بلعمی آمده است: شهری است بزرگ که خزر خوانند و آنجا بازرگانیها کنند و از همه ابواب آن بزرگتر است و آنرا باب الابواب خوانند و این زیلوهای محفوری بدان شهرها بافند و آنرا در بند خزران خوانند سوی ری و عراق افتد^۴.

ای عقل که در چنین جسد فغفوری گر جهد کنی تو بنده مغفوری
 فرق است میان من و تو بسیاری چون فخر کند پلاس بر محفوری^۵؟
 وجه محفوری تو بر بوریای مسجد است

وز مسلمانی خویش آنکه نگردي شرمسار^۶

سرد خواه جاهت بی سپر باد چو محفوری و خاقانی مرندی^۷
 خواهد که کند به زیر پایت رخساره به جای نقش محفور^۸

- ۱- دیوان فرخی ص ۱۹۷ .
- ۲- تقویم البلدان ص ۱۶۶ .
- ۳- زین الاخبار، حواشی راحة الصدور ص ۵۱۲ .
- ۴- ترجمه طبری بلعمی، خواجه عبدالله انصاری - لغت نامه .
- ۵- جمال الدین عبدالرزاق، سوزنی سمرقندی - لغت نامه .
- ۶- دیوان معزی ص ۳۶۹ .

مداین : شهر کی است بر مشرق دجله و مقسّر خسروان بوده است و اندر وی یکی ایوانی است که ایوان کسری خوانند و گویند که هیچ ایوان بلندتر از آن نیست اندر جهان^۱. یا قوت می نویسد : مداین در عصر ما شهر کی است در جانب غربی دجله که عبارتست از «نهر شیر» ... در دیجان قریه‌ای بوده، در قسمت بالای همین مکان تقریباً در يك فرسخی واقع شده بود ، اما اکنون ویرانست ... قبر سلمان فارسی و حدیفة بن الیمان درین محل^۲ است و مقصد و مزار مردم است^۳. مداین نام هفت شهر نزدیک بهم که پنج شهر آن شناخته شده است: تیسفون ، وه اردشیر ، رومگان ، درزنی زان ، ولاش آباد و دو محل^۴ دیگر را اسپانبر و ماحوزا تصوّر کرده اند^۵. قزوینی گوید : لطافت هوا و خوبی خاک و گوارایی آب آن باعث آمد که آنجا را ساسانیان جهت سکونت خود اختیار کنند، حمزه گوید: این محل^۶ را اعراب به اسم مداین خوانده اند چه آنجا هفت شهر دور از هم قرار داشت و آثار آن تا به امروز برجای مانده ، و آن شهرها عبارت بودند از : اسفابور ، به اردشیر ، هنبوسابور ، دوزبندان ، به ازاندیوخسرو ، نونیا بان ، کردافان^۷.

بر سر دجله گذشته تا مداین خضر وار

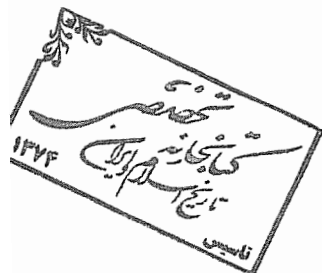
قصر کسری^۱ و زیارتگاه سلمان دیده اند^۲

خاقانی شروانی در سال ۵۵۲ در سفر مکه و زیارت بغداد ، چون بر ویرانه‌های مداین گذر می کند به یاد گذشته شکوهمند ایران افتاده ، قصیده‌ای به مطلع زیر می سازد و بر ایوان کسری که خراب شده است تأسّف می خورد :

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان

ایوان مداین را آئینه عبرت دان^۳

- ۱- حدود العالم - لغت نامه .
 ۲- معجم البلدان .
 ۳- لغت نامه .
 ۴- آثار البلاد ص ۴۵۳ .
 ۵، ۶- دیوان خاقانی ص ۳۲۱، ۸۵ .



و بحتری شاعر عرب و معاصر متوکّل عباسی نیز قصیدهٔ سینیّه‌ای در توصیف این ایوان به مطلع زیر سروده است :

صُنْتُ نَفْسِي عَمَّا يَدِ نَسِ نَفْسِي
وَتَرَفَعَتْ عَن جَدَا كَلِّ جِبَسِ^۱

و آن عمارت تا زمان ابو جعفر دوانیقی راسخ و پایدار بوده، چون شروع در ساختن شهر بغداد کرد، اراده نمود که آنرا خراب کند و به مصالح آن بغداد را بسازد^۲. و مداین نام گوشه‌ای از موسیقی ایرانی است^۳.

مَذار : مَذار بلده‌ایست واقع در میان واسط و بصره و آن قصبهٔ میسان باشد که تا بصره چهار روزه راه است، و کوزه‌های این شهر معروف و به «جرارالمذاریّه» موسوم‌اند^۴.

مدینه : نام این شهر را اوّل مدینه الرسول می‌گفتند. و نام قبلی آن یشرب بود، شهری است [به عربستان] خوش و مردم بسیار و روضهٔ پیغمبر با بسیار صحابه آنجاست و از نواحی آن سنگگ فسان خیزد که به همهٔ جهان ببردند^۵.

بان مدینی: بدان که بان الوان مختلف است، اما بان مدینی خوش در افایه حادّ الرّائحه نیکو بود ... و از بان نوعی است که در بغداد زیتی گویند و آن خوش و نیکوست^۶. و قزوینی می‌نویسد در مدینهٔ یثرب حبّ البان است که از آنجا به ولایات دیگر ببردند^۷.

خرمای صیحانی مدینه : این خرما بسیار مرغوب و شیرین و درشت و بسا

۱- دیوان بحتری طبع بیروت ج ۱ ص ۱۰۸ .

۲- هفت اقلیم ج ۱ ص ۴-۱۲۳ . ۳- لغت نامه .

۴- مرصداالاطلاع ج ۳ ، البخلاء جاحظ طبع طه الحاجری ص ۳۰۴ .

۵- حدود العالم ص ۱۶۶ ، جغرافیای شبه جزیرهٔ عرب ص ۱۴۷ .

۶- عرائس الجواهر ص ۷-۲۷۶ . ۷- آثار البلاد ص ۱۰۷ .

هسته ریزکه منسوب به مدینه است، و قزوینی در آثار البلاد آورده است که خرماي صیحانی این شهر در دیگر ولایات پیدا نمی شود.^۱

برعدو خرماي صیحانی کند مانند خار

برموالی خار چون خرماي صیحانی کند^۲

چشم بد خواهان او نیلی و مرجانی کند

خار بر خواهند چون خرماي صیحانی کند^۳

مراغه : دهی است از دهستان کوهپایه، بخش نوبران شهرستان ساوه ... انگور

و سیب آن به خوبی معروف است.^۴

مراغه : شهری است بزرگ و مشهور از بلاد آذربایجان که قصبه آنست .

با مردمان بسیار و گرانقدر و با چشمه ها و رودهای پر آب و درختان فراوان پرثمر . و آنجا آثار کهن زرتشتی و مدارس و خانقاههای زیباست . قزوینی گوید : یکی از مردم آنجا مرا حکایت کرد که آنجا بستانی است که قیامت آبادش گویند که فرسنگ در فرسنگ است . و صاحبانش میوه های آنرا به سبب کثرت و فراوانی نتوانند تحصیل کنند و بسیاری از آنها خود از درخت بریزد . و در نزد قیامت آباد استخری است که آب گرم از آن فوران کند ، و دردمندان برای استحمام بدانجا آیند و آنان را را سودمند افتد . و آنها چشمه های چندیست که مبتلایان به مرض جرب و زمین گیران جهت مداوا به آن چشمه ها روند . و چون آب از استخر جدا شود و بر روی زمین جریان یابد به سنگ سخت بدل شود .

و در بیرون شهر غاریست که اگر آدمی درون آن رود جاهایی، شبیه به اطاق مشاهده کند ، و چون به دقت بنگرد در آن چیزی آونگ مانند بیند که هر کس بدان نزدیک شود هلاک گردد ، مردم پندارند که آن طلسم گنجی است . و خدای

۳،۲ - دیوان قطران ص ۹۲، ۴۲۰ .

۱ - آثار البلاد ص ۱۰۷ .

۴ - فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱ .

داناترست^۱. و آن غار را غار کبوتر گویند. و از آثار کهن آنجا رصدخانه‌ایست که
خواجه نصیرالدین طوسی به امر هلاکوخان مغول ساخته است. که آثار آن تا
به امروز باقی است و اخیراً درصدد تعمیر و تجدید بنای آن برآمده‌اند.

خوش ار به زیج الخ بیگک سوی مراغه روم

که تا به طالع خود زایجه کشم از زیج^۲

و آنجا کوهی است به نام زنجقان که در کنار آن کوه چشمه آبی است شیرین و
گوارا که چون آرد را با آن خمیر کنند فزونی گیرد و نان آن خوب و مرغوب
شود چنانکه نانوایان خمیر را با آن آب تهیه کنند. و این آب بعد از مدت
زمانی سنگ‌گرد و صخره‌های بزرگی پدید آرد که مردم از آنها در ساختن بناهای
خود سودگیرند^۳.

عطر روغنی بید : ابن حوقل گوید : عطر روغنی بید مراغه که من آنرا در
همه روی زمین، بی نظیر دیدم، يك من آن به ده دینار فروخته می‌شد^۴. و در یکی
از دیهه‌های مراغه به نام اردهر، خر بزه‌ای معروف به اردهری است که مستطیل شکل
و بدمنظر، ولی بسیار شیرین و خوش مزه و شیشه خر بزه خراسانست^۵. و لسترنج
می‌نویسد : خر بزه‌ای مخصوص و معطر که درونش سرخ رنگ و برونش سبزرنگ
و به غایت شیرین بود و آنجا به عمل می‌آمد^۶.

مرباط : مرباط بندری است در شهر ظفار میان آن دو، بنا به حکایت مردی پنجاه
فرسخ است ... و آن تنها شهر است میان حضرموت و عمان بر ساحل دریا ... و در
آن درختی به نام لبان می‌روید و لبان صمغ آنست که جمع کنند و به سایر بلاد
ببرند و در آمد سلطان و مردمی که آنرا جمع می‌کنند از آنست^۷. و مردمش به کم

۱- آثار البلاد ص ۵۶۲ . ۲- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۱۸ .

۳- آثار البلاد ص ۵۶۳ . ۴- ۵۰۴- ترجمه صورة الارض ص ۸۴، ۴۲۰ .

۶- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۷۶ . ۷- معجم البلدان .

غیرتی موصوفاند چه زنان آنان با مردان اجنبی ملاعبه و مغالزه کنند شویهایشان آنها را از این کار باز ندارند و بدان اهمیتتی ندهند^۱.

مرسمنده: جایی است به نزدیک شهرک دزک به ماوراءالنهر^۲. و در ناحیت مرسمنده آهنینه‌های نیکو سازند و آهن از فرغانه خیزد^۳.

مرند: مرند شهرکی است [به آذربایجان] خرد و آبادان و بانعمت بسیار و از وی جامه‌ها گوناگون خیزد پشمین^۴. و حمداله مستوفی گوید: مرند از اقلیم چهارم است... شهری بزرگ بوده است و حاصلش غله و پنبه و دیگر حبوبات و انگور و میوه بود و از میوه‌هاش شفتالو و زردآلو و به در غایت خوبی باشد... و حاصلی نیکو و زمین مرتفع دارد. و در صحرای مرند به جانب قبله کرم قرمز پیدا شده است و دریک هفتقه به موسم تابستان آنرا توان گرفت و اگر نگیرند قرمز را سوراخ کند و ببرد^۵. این شهر که استرابون و بطلمیوس آنرا موروندا «Morunda» نامیده‌اند، بیش از آنچه شهری باشد، مجموعه‌ای است از سه یا چهار آبادی که فاصل هر کدام را باغهای میوه بزرگی تشکیل می‌دهد. و در این باغها قرمز دانه و تریاک عالی کشت می‌شود^۶.

سیب مرندی: خواجه رشید در نامه‌های خود از سیب مرندی نام می‌برد و امروزه هم در مرند سیب سفید معطر و آبداری است که در آذربایجان به سیب مرندی معروف است.

قالی مرند: قالیه‌های ساخت جبال و آذربایجان در این دوره (در قرون وسطی) به نام قالیه‌های ارمنستان مشهور بود. و زمینۀ تمام آنها قرمز بود، و این رنگ

- ۱- آثارالبلاد ص ۶۱ .
- ۲- حدودالعالم - لغت نامه .
- ۳- مسالك الممالك ص ۲۵۹ .
- ۴- حدودالعالم ص ۱۶۰ .
- ۵- نزهة القلوب ، مقاله سوم ص ۸۸ ، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۷۹ .
- ۶- مسافرت به ارمنستان و ایران ص ۱۹۵ .

را از یکی از بیلاقات مرند می‌آوردند، مشهورترین آنها از شهرک قالیقلا یا قالیقله بود که نام زیلوی مشهور به قالی از آنجاست که ساکن قالیقله را قالی گویند^۱.

مرا سندس است و استبرق شاید از قالی مرندی نیست^۲

مرو: از مشهورترین و قدیمترین شهرهای خراسان و در خیر و برکت و زیبایی منظر و خوبی مخبر از همه آنها بهتر است. و گویند آنرا ذوالقرنین بنا کرده است. و مردم آنجا اهل مدارا و معاشرت و خوش خلق اند^۳. و مرو دو شهر است یکی به نام مروالرود و دیگری به نام مروالشاهجان.

مروالرود: در نسبت بدان مروودی گویند. و آن شهر است نزدیک به مرو شاهجان و با آن پنج روزه راه فاصله دارد. و برکنار رودی است بزرگ و نسبت به مرو دیگر کوچکتر است^۴.

مروالشاهجان: این مرو بزرگترین شهر خراسان و قصبه آنست و منسوب بدان را مروزی گویند و در نسبت جامه و سایر چیزها مروی گفته‌اند. و گویند، مأمون گفت: مردم در سه چیز باهم مساویند: خوراک نارنگ و آب خنک و کتان نرم^۵. و فخرالدین اسمعدرگانی در توصیف آن گفته:

بهشت آن روز مروشاهجان بود بدو در گلستان گوهر فشان بود^۶

ابن حوقل گوید: میوه‌های آن سالم و خوب است، چنانکه خر بزه آنجا را پاره کرده، می‌خشکانند و به نواحی بسیاری حمل می‌کنند. و من نمی‌دانم که این کار در شهرهای دیگر نیز ممکن است یا نه؟ و در بیابان مرو اشترغاز است که به جاهای بسیاری می‌برند و نیز ابریشم و پیله ابریشم فراوان به دست می‌آید. و گویند که اصل ابریشم‌گران و طبرستان در قدیم از مرو بوده است، و نیز پنبه خوب و بسیار نرم و جامه‌ها به

۱- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۹.

۲- دیوان خاقانی ص ۷۷۱. ۳- آثار البلاد ص ۷-۴۵۶.

۴- معجم البلدان. ۵-۴. ۶- ویرامین ص ۹۸.

دست می‌آید و از این جامه‌ها به سرزمینهای دیگر نیز می‌برند.^۱ مقدسی گوید :
از مرو پارچه‌های ملحم و مقنعه‌های ابریشمین و ابریشم و پنبه و گاو و پنیر و بز
و شیر و مس خیزد.^۲ ومؤلف حدودالعالم آرد: و از وی پنبه نیک و اشترغاز وفلاته
و سرکه و آبکامه و جامهای قزین و ملحم خیزد.^۳

امرود مروی : هر وی گوید : «چون امرود مروی را بر امرود رسمی و غیره
پیوند نمایند گل وی خوشبوی و لطیف می‌شود».^۴

بابونه مروزی: در کتاب هدایه به این گیاه دارویی با انتساب بدان شهر اشاره
شده است.^۵

جامه مروی : و مردم مرو راست جامه‌های مروزی و ملحم‌های سره که
بهترین نوع ملحم است.^۶

لِسْرِيٍّ لِيَأْسُهُ خَشِينُ الْقَطْنِ
وَ مَرَوِيٍّ مَرَّ وَ لِبَسِ الْقُرُودِ^۷

اعراب هر نوع جامه‌ای را که بافت محکم داشته باشد و از دیار خراسان آورند
مرویی و هر نوع جامه نازکی را که از آنجا آورند شاهجانی نامند، چه به اعتقاد
آنان مرو مرکز خراسانست، و مرو را مروشاهجانی گویند. و تا به حال نیز نام
شاهجان بر جامه‌های نازک به جای مانده است و از انواع جامه‌های مخصوص به
مرو ملحم است. روزی ابوالفتح بستی مرا (ثعالبی) گفت: آیا شهری می‌شناسی که
اوّل نام آن و نام چهار چیزی که از آن به سوغاتی برند میم بوده باشد؟ گفتیم: و

۱- ترجمه صورة الارض ص ۱۷۱ .

۲- احسن التقاسیم ص ۳۲۴ .

۳- حدودالعالم ص ۹۴ ، تاریخ بیهق ص ۳۰ .

۴- ارشادالزراع ص ۲۳۳ .

۵- هدایة المتعلمین ص ۵۷۸ .

۶- مختصرالبلدان ص ۵۹ ، فرهنگ البسة مسلمانان ذیل ص ۱۰۸ .

۷- شرح دیوان متنبی ج ۱ ص ۱۷ .

اما بر بدیهه ندانم شاید که با رویت و اندیشه آنرا به یاد آورم ، ابو الفتح خود گفت : آن شهر مرو است که از آن ملجم ، ملبن (حلوای شیری) ، مرّی (کامخ) و مکانس (جاروبها) آورند^۱. و از مرو ابریشم خام و نخ ، و همچنین مقنعه و انواع پارچه‌ها صادر می‌گردید. از روستاهای مرو روغن کنجد و عطرهای مختلف و ترنجبین صادر می‌شد. و ظرفهای مسین نیز در آنجا می‌ساختند^۲.

خرززه مرو : میوه‌های مرو به از میوه‌های دیگر شهرهای خراسان بود ، تا آن حدّ کی خرززه آنجا خشک‌کنند و کشته خرززه به آفاق برند و هیچ جایی دیگر نشنوده‌ام که خرززه کشته توان کرد کی تباه نشود^۳. و ابن فندق گوید : خرززه ملاق تر کمانی که در حدود مرو ، آن خرززه کشته است^۴. و نیز نوعی خرززه دیگری است که آنرا خرززه سر بلند مروی گویند^۵. و از سایر میوجات انگور نیک و فراوان می‌شود^۶.

سپر کشان مروی : بیهقی گوید : «و سپر کشان مروی و پیاده سه هزار سگزی و غزنجی و هریوه ... سوار ایستاده»^۷.

شاهسپرم مرغزی :

بی‌گمان شو آنکه روزی ابر دهر بی‌وفا

برف بارد هم بر آن شاهسپر غم مرغزی^۸

شراب مرو : کریستنسن می‌نویسد : بهترین شراب ، می مروالرود است^۹. و

جوینی گوید : «از مرو و یازر و دهستان شراب چون آب می‌کشیدند»^{۱۰}.

-
- ۱- ثمار القلوب ص ۵۴۳ . ۲- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۵۶، ۴۲۷ .
 - ۳- مسالك الممالك ص ۲۰۸ ، احسن التقاسیم ص ۳۳۶ .
 - ۴- تاریخ بیهق ص ۲۸۰ . ۵- ارشادالزراعه ص ۱۲۴ .
 - ۶- هفت اقلیم ج ۲ ص ۴-۵ . ۷- تاریخ بیهقی ص ۲۸۱ .
 - ۸- دیوان ناصر خسرو ص ۴۶۳ . ۹- ایران در زمان ساسانیان ص ۵۰۱ .
 - ۱۰- تاریخ جهانگشای جوینی ج ۳ ص ۱۰۵ .

کربزان مرو : ابن فندق ضمن بحث از خاصه‌های هر شهر و بلدی ، کربزان را به مرو اختصاص داده است^۱ .

گل سرخ کامکاری مرو : نوعی گل سرخ را گل قصرانی گویند ، و وصف آنرا ابن الاثیر در الکامل در مقام ذکر احمد بن سهل بن الولید بن جبلة بن کامکار بن یزدجرد در سال سیصد و هفت چنین آورده : « کامکار دهقانی بود در نواحی مرو و گل سرخ کامکاری بدو منسوبست ، و آن رنگی بسیار سرخ دارد که در ری آنرا قصرانی نامند و در عراق و جزیره و شام ، جوری گویند^۲ » .

رکوب مروزی :

فَرَّ كَيْبِنَاهُ بِالْأَسْرِ ... جِ رَكُوبًا مَرَّوِيًّا^۳

مکر مرغزی :

مکر مرد مرغزی از غول نشناسی برو

همنشین ، طرّاریان کربز رازی مکن

نارنگ مرو :

همیشه تا به تجارت ز مرو شهجان کس

به سوی آمل و ساری بیاورد نارنگ^۴

نان مرو : به گفته جغرافی نویسان ، نان مرو در تمام جهان بی نظیر و معروف بود^۵ .

مریس : قریه‌ای است در ناحیه صعید مصر و الاغهای مسریسی را بدانجا نسبت

کنند که بهترین و راهوارترین الاغ اند^۶ . و تعالیمی در توصیف الاغهای مصری بدین

۱- تاریخ بیهق ص ۲۸ .

۲- ری باستان ج ۱ ص ۵۹۱ ، الکامل ج ۶ ص ۱۶۴ .

۳- دیوان ابونواس ص ۱۴۱ . ۴- دیوان ظهیر ص ۳۴ .

۵- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۵۶ ، مسالك الممالك ص ۲۰۸ .

۶- معجم البلدان .

قریه و الاغ آن اشاره کرده، گوید: خلفا همیشه بر الاغ مریسی سوار می‌شدند، از جمله متوکّل جهت بالا رفتن از مناره معروف که در سامره ساخته بود، بر خر مریسی سوار می‌شد. و مردم مصر باد سردی را که در فصل زمستان از سمت جنوب وزیدن گیرد باد مریسی گویند^۱.

مربوط: مَرِّ يُوْطُ قَرِيه‌ایست در مصر به قرب اسکندریّه و از عجایب آن طول عمر ساکنان آنست. ابن زولاق گوید: درصدد برآمدند که طول عمرها را کشف کنند، مردمی نیافتند که از ساکنان مربوط دراز عمرتر باشد^۲.

مرزفه: مَرِّ زَفَدِيه‌ی است بالای بغداد بر ساحل دجله و تا بغداد سه فرسنگ فاصله دارد و آثار مرزفی بدانجا منسوبست. این میوه در روزگار قدیم در آن دیه بوده است و حال در آن نه بوستانی هست و نه اناری، و مرزفه به نزدیک قطر پل است^۳. مزه: مِزّه دیه‌ی بزرگ است با مردمان بسیار در وسط بوستانهای دمشق که از دمشق نیم فرسنگ فاصله دارد. و اشجار و آبها و سبزه از هر طرف آنرا دربر گرفته و آنجا از با صفا ترین و بهترین زمینهایی است که خداوند آفریده است و آنرا مِزّه کلب گویند و اهل طرب و خوشگذرانان بدان روی آورند. و قیس بن رقیات گفته:

بیتُ اسْقَى بِهَآ وَ عِنْدِي حَبِيبٌ

اِنَّهُ لَسِي وَ لَيْسَ كِرَامٍ خَلِيلٌ^۴

مزینان: مزینان بلده کوچکی است، آخر حد خراسان بر راه عراق^۵. اندر حدود مزینان جامه حریر بافند به غایت نیکو که در نواحی نیشابور بافند^۶.

۱- زیرنویس لطائف المعارف ص ۱۶۱، مروج الذهب ج ۱ ص ۴۳۸.

۲- آثار البلاد ص ۲۶۳. ۳- معجم البلدان.

۴- آثار البلاد ص ۲۶۳. ۵- تقویم البلدان ص ۵۱۴.

۶- تاریخ بیهق ۲۸۰.

مسرقان : نام رودی در خوزستان که در کنار آن چندین شهر و دیه افتاده است ، و نخلستانهایی که از آن آب سیراب می‌شود^۱. و مؤلف حدودالعالم آرد : مسرّقان شهر کی است بانعمت و اندرو خرماء تر باشد سخت نیکو^۲. و ابن حوقل گوید : در این شهر رطب خاصی است معروف به رطب الطّین و گویند هرگاه کسی از آن بخورد و از پس آن آب مسرقان (آب گرگر) را بنوشد ، آنرا از بوی شراب کهنه باز نمی‌شناسد^۳.

مستطیله : بنا به گفتهٔ جهانی بلادی‌اند، در سرزمین روم در ساحل دریا افتاده که در تمام فصول تابستان و زمستان باران بارد، به طوریکه مردمانش نتوانند خرمنهای خود را بکوبند ناگزیر آنها را همراه با سنبل جمع کرده و در خانه‌های خود خردکنند. آنجا بازهای فراوانی وجود دارد، و تعداد آنها مانند تعداد زاغهای دیگر شهرها باشد. ولی این بازها چنان ضعیف‌اند که حتی مرغ خانگی و امثال آنرا نیز نتوانند شکارکنند^۴.

مسقط : شهر یست به ساحل دریای عمان و روستایی است به ساحل دریای خزر و وادی است میان بصره و نباج^۵، و حلواى مَسْقَطِی نوعی حلواست منسوب به مسقط و این حلوا امروز نیز با همین نام معروفیت دارد^۶.

مسکه : مسکه دیهی است از دهات عَسَقَلان در مصر. و گویند سیب مسکی در مصر بدین دیه منسوبست^۷.

مشارف : مشارف جمع مشرف، قریه‌هایی است به نزدیک حوران، یکی از آنها بصری^۱ شام و دیگری از اعمال دمشق است که شمشیرهای مشرفی را بدان

۱- معجم البلدان .

۲- حدودالعالم ص ۱۳۸ .

۳- ترجمهٔ صورة الارض ص ۶-۲۵ .

۴- آثار البلاد ص ۵۶۴ .

۵- آندراج .

۶- لغت نامه ، ذیل حلوا .

۷- معجم البلدان .

نسبت کنند ، اصمعی گوید : سیوف مشرفی منسوب به مشارف است و آن قریه‌هایی است از سرزمین عرب ، و واحدی حکایت‌کنند که این قریه‌ها در یمن است^۱ . و یاقوت نیز در ذیل مؤته می‌نویسد : مؤته از قریه‌های بلقاء و در حدود شام است . و گفته‌اند : مؤته از مشارف شام است که در آن شمشیرهایی به نام شمشیر مشرفی سازند و بدانجا منسوبست^۲ .

وَإِنْ عَمَّرَتْ جَعَلَتْ الْحَرْبَ وَالِدَةً
وَالسَّمَّهَرِيَّ أَخَا وَالْمَشْرَفِيَّ أَبَا^۳
نُعَيْدٍ الْمَشْرَفِيَّةَ وَالْعَوَالِيَّ
وَتَقْتُلُنَا الْمُنُونُ بِالْأَقْتَالِ^۴
تَحْيِيًّا تَهُمُّ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ
ظُبَا الْمَشْرِفِيَّاتِ الْمَزِيرَةَ لِلْقَبْرِ^۵

و بعضی گفته‌اند این ، نسبت به موضعی است در یمن نه به مشارف شام^۶ .

مُشَان : شهرکی است به نزدیک بصره که خرما و رطب و میوجات فراوان دارد . یاقوت گوید من بعید می‌دانم که اصل آن به ضمّ میم باشد ، چه رطب مُشَان که نوع خوبی از رطب است و در مثل : «بَعْلَةَ الْوَرَّشَانِ تَأْكُلُ رُطْبَ الْمُشَانِ» تلفظ آنرا عوام تغییر داده به ضمّ میم خوانده‌اند . و دلیل اینکه عوام حکایت‌کنند که عزرائیل را گفتند : اگر خواستیم ، ترا در کجا پیدا توانیم کرد؟ گفت : نزد پُل حُلوان ، گفتند : اگر آنجا نبودید کجا؟ گفت : در مشرعه مُشَان ، که مُشَان را را به قرینه حُلوان به ضمّ خوانده‌اند و اکنون هم هر که مورد خشم قرار گیرد بدانجای نفی کنند^۷ .

۲-۱ - معجم البلدان . ۴-۳ - دیوان متنبی ج ۱ ص ۹۵ ، ج ۲ ص ۲۷۱ .

۵ - دیوان ابونواس ص ۱۴۰ . ۶ - اقرب الموارد .

۷ - معجم البلدان .

مشکویه: مشکویه شهرکی است از اعمال ری و میان آن و ری از راه ساره
 دو مرحله باشد^۱. و ظاهراً بت و بهارخانه مشکوی بدانجا منسوب است:
 نه چون خسروانی نه چون تو بتا
 بت و بر همن دید مشکوی و گنگ^۲
 ز بس نقش و نگار او را نداند کس از بتخانه مشکوی و بر بر^۳
 یکی بتخانه آذر، دوم بتخانه مشکو
 سدیگر جنۃ العدن و چهارم جنۃ الماوی^۴
 بهار زینت باغی نه باغ بلکه بهار
 بهار خانه مشکوی و مشکبوی بهار^۵
 حسن مشکوی:

زانکه بستان شده از حسن به سان مشکوی

زانکه صحرا شده از نقش به سان ارتنگ^۶

مشهد، مشهد الرضا: یکی از شهرهای ایران و مرکز استان خراسان است
 که به زمان قدیم آنرا طوس می گفتند. چون مزار شریف حضرت علی بن موسی
 الرضا (ع) در آن شهر واقع است لهذا آنرا مشهد مقدس گویند^۷. ابن حوقل گوید:
 مزار شریف در فاصله يك ربع فرسخ از طوس است. و اما قبر رشید در قریه‌ای
 است معروف به سناباد^۸.

از آثار تاریخی آن، ابنیه آستان قدس رضوی، مسجد گوهرشاد، مقبره
 خواجه ربیع، مسجد شاه، مدرسه دودر، مدرسه بالاسر، بقعه هارونیه، آرامگاه

- ۱- معجم البلدان . ۲- خسروانی - تاریخ ادبیات صفا ج ۱ ص ۳۹۸ .
- ۳- دیوان عنصری ص ۵۸ . ۴- دیوان منوچهری ص ۱۳۵ .
- ۵- دیوان عنصری ص ۹۱ . ۶- دیوان مسعود سعد ص ۳۰۷ .
- ۷- آندراج . ۸- تقویم البلدان ص ۴۲۳ .

فردوسی و مقبره نادرشاه افشار است. و کارخانه قند ریزی در آبکوه که قریه‌ای است در شش کیلومتری شهر، قرار دارد و کارخانه‌های نخ‌ریسی و بافندگی و قالی بافی و چرم‌سازی و کمپوت سازی آن نیز مهم است.^۱

خر بزه مشهد در ایران معروفیت دارد. و خر بزه خاقانی نوعی خر بزه است در مشهد^۲. و امروز نیز خر بزه‌هایی دارد به رنگ سبز و دراز که بسیار آبدار و شیرین که در تمام فصول سال این میوه در دسترس مردم ایران است.^۳

گل آتشی مشهد: در کتاب ارشادالزراعه آنجا که انواع گل سرخ را از ابرش و صابونی، آتشین ابرش، زرد صد برگ، آتشی پنج برگ، سرخ، سرخ صد برگ، بغدادی، مشکین و قازقان نام می‌برد، به گل سرخ آتشی مشهد نیز اشاره شده است.^۴

مصر: کشوری است در شمال شرقی افریقا، از طرف شمال به دریای مدیترانه و از مشرق به فلسطین و اردن و بحرا حمر و از جنوب به سودان و از مغرب به لیبی محدود است، رود عظیم نیل از وسط آن عبور می‌کند.^۵ مؤلف حدود العالم گوید: و از وی جامها و دستارها و ردهاها گوناگون خیزد کی اندر همه جهان از آن باقیمت تر نبود چون صوف مصری، جامها و دستارها دبیقی و خز. و اندرین ناحیت خران نیک افتد باقیمت.^۶ مقدسی گوید: در این اقلیم قلم و زاج و مرمر و سرکه و پشم و خیش و بز و کتان و پوست و کفش و پای افزارهای چرمی و لیف و غاز و موز و موم و قند و دق و رنگ و پر و غزل و اشنان و هر یسه و سمنو و نخود و ترمس و تره و قلقاس و حصیر و الاغ و گاو و تسمه‌ها و کشتزارهای بی نظیر وجود دارد.^۷ و مصریان

۱- فرهنگ جغرافیایی عمید .

۲- لغت نامه .

۳- یادداشت مؤلف .

۴- همان کتاب ص ۶-۲۰۲ .

۵- فرهنگ جغرافیایی عمید .

۶- حدود العالم ص ۱۷۵ .

۷- احسن التقاسیم ص ۲۰۳ .

راست نیل و ماهیان شگفت انگیزی که در آن است و اسب و نهنگ (تمساح) .
و هم آنان راست ماهی رعّاد و ریگ ماهی (اسقنقور) و جامه‌های دبیقی و شطوی
و کتانهای نرم موزون و اسکندرانی ، و دیگر انواع لباسها و جامه‌های کتان و پشمی
و استرهای مصری و الاغهای مریسی و پوشاکهای تنسی و اسکندرانی^۱ . ابن‌فندق
گوید : در هر ولایتی آفتی و مرضی بود زشت . در شهر مصر برغوث و حصبه باشد
و بیماری عفونی بود و باران نبارد و اگر آید زبان دارد . و شاعر گوید :

وَمَا خَيْرُ قَوْمٍ تَجْدِبُ الْأَرْضُ عِنْدَهُمْ
بِمَا فِيهِ خِصْبُ الْعَالَمِينَ مِّنَ الْقَطْرِ^۲
هر چند به گیلان همه شب باران آید

هر چند نمینند به مصر اندر باران^۳

جاحظ گوید : اگر سیزده روز در مصر باد جنوب جهد متواتر - و آنرا ریح مریسی
خوانند - اهل مصر کفن و حنوط راست کنند و وصایا نویسند و دانند که بر اثر آن
و بای مهلك قاتل عام بود ، و خدای تعالی فرماید :

«وَأِنْ يَمَسُّسُكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ^۴» .

و در عرب مثل زنند به ثعبان مصر ، و اگر نمس نبودی - آن حیوانی بود که دشمن
ثعبان بود - اهل مصر از ثعبان هلاک شدند . و نمس به نزدیک ثعبان شود . ثعبان
خواهد که او را فرو برد ، نمس دمی در وی دمدم حالی ثعبان بدو نیم شود ، سُبْحَانَ
الْمُقَدَّرِ لِمَا يَشَاءُ^۵ . و حمداله مستوفی گوید : حاصلش غلّه و پنبه و میوه و نیشکر
بسیار بود و در حق آن شهر گفته‌اند :

تُرَابُهَا ذَهَبٌ وَ نِسَاءُهَا لَعَبٌ وَ الْيَحْلُ مِنْ عَيْنَبٍ^۶

- | | |
|-----------------------------|------------------------------------|
| ۱- ترجمه البلدان ص ۸۹، ۸۴ . | ۲- تاریخ بیهق ص ۲۹ . |
| ۳- دیوان قطران ص ۲۸۸ . | ۴- سورة انعام ۶/۱۷ . |
| ۵- تاریخ بیهق ص ۲۹ . | ۶- نزهة القلوب ، مقاله سوم ص ۲۵۳ . |

ابن عیرس: حیوانی است بّری و معروف و به فارسی راسو و موش خرما نامند... و در مصر به خانه‌ها الفت می‌گیرد و در آنجا عیرسه نامند.^۱

اتب مصری: لباسی است که عموماً از يك قطعه پارچه و به خصوص پارچه راه راه درست می‌شود، زنان ثروتمند آن را از يك پارچه نازك ابریشمی با خطوط کمرنگ، که از مصر می‌آورند، و شبیه پارچه گاز است، می‌دوزند.^۲

افعی مصر: «مردم جبل، از گرمای سخت و وبای بصره و کیک و مگس فراوان بغداد و رطوبت بطایح و اختلاف هوای مصر و افعی آن و کثردم اهواز و باد داغ آن و عقرب نصیبین و افعی سیستان آسوده‌اند».^۳

اهرام مصر: اهرام از عجایبی است که از روزگاران کهن درباره آن سخن بسیار رفته است و در چگونگی و تاریخ بنای آن، روایتها آمده، می‌گویند: تمام علوم که پیش از طوفان نوح در روی زمین بوده است از هیرمس اول که در مصر علیا ساکن بوده و آخنوخ نامیده می‌شده، اخذ گردیده است. این هرمس همان ادريس عليه السلام است و او نخستین کسی بود که درباره حرکات فلک و جواهر علوی سخن گفت و نخستین کسی بود که بنیاد معبدها را گذاشت و مردم را از طوفان نوح خبر داد. و از بیم آنکه علم و صنعت از میان رود. این اهرام و برابی را بنا کرد، و نقش همه صنایع و آلات را با تفصیل همه علوم در آنها گذاشت تا از خطر نابودی درامان باشد. می‌گویند مرکز سیاسی و علمی مصر شهر منوف بوده که با فسطاط يك برید (چهار فرسخ) فاصله دارد و چون اسکندریه را بنا نهادند مردم رخت بدان شهر کشیدند و مرکزیت به آنجا منتقل گردید، تارو گاری که اسلام آمد و عمرو بن العاص فسطاط را که تا این زمان مرکز مصر می‌باشد بنیاد گذارد. اهرام بنایی است بسیار بلند که با سنگهای سخت تراش ساخته شده است، زمینة این بنا مدور است که در

۲- فرهنگ البسة مسلمانان ص ۲۳.

۱- تحفة حکیم مؤمن ص ۱۲.

۳- ترجمه البلدان ص ۵۷۸.

قسمت پایین وسعت آن بیشتر و در قسمتهای بالا دایره‌اش تنگتر می‌گردد چنانکه رویهمرفته ساختمان، شکل مخروطی پیدا می‌کند. اهرام در ندارد و معلوم نیست که طرز ساختمان آن چگونه بوده است.^۱

باقلاى مصرى : تُرْمُس را به فارسی باقلی مصری نامند و از باقلی کوچکتر و اندک فرورفته و مایل به زردی . و برّی او ریزتر و زردتر و تلختر.^۲

بردی مصر : و در تفسیر این کلام خدا : « وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا »* و در هر سرزمینی روزی آن را اندازه کرد . گوید : این است که مثلاً کاغذ را در سمرقند و بردی را در مصر جای داد^۳ . مراد از بردی کاغذ مصری است که از گیاه حفاء می‌ساختند ، بردی «Bardi» گیاهی از تیره جگن‌ها ، اصل این گیاه در سواحل شط^۴ نیل است و امروزه در قبرس و سیسیل (صقلیه) نیز دیده می‌شود^۴ . بردی نباتی است معروف ، خاکستر او به جای قرطاس سوخته است^۵ ...

بریا مصری : بریا به لغت مصری به معنی بقله است یعنی بقله‌ای که در مصر به این اسم مسمی است و آن شبیه است به کرفس و خوشبو، شبیه به بوی رازیانه و با اندک تندى و تخمى سبز و باریک^۶ .

برطیسفون مصری : برطیسفون به لغت یونانی گیل سرخ را گویند و به عربی طین الاحمر خوانند و بهترین وی آن بود که از مصر آورند و آن قایم مقام گیل مختوم است^۷ .

بلسان مصری : بلسان درختی است به قدر درخت سقز و برگش شبیه

۱- سفرنامه ابن بطوطه ج ۱ ص ۳۵ ، ایضاً رك به : ثمارالقلوب ثعالی ص ۵۲۲ .

۲- تحفه حکیم مؤمن ص ۶۲ ، ص ۲۷۲، ۴۱ . ۳- ترجمه البلدان ص ۳-۸۲ .

* سورة فصلت ، ۴۱/۱۰ .

۴- ذیل ص ۸۳ ترجمه البلدان . ۵- الاغراض الطیبه ص ۶۱۵ .

۶- تحفه حکیم مؤمن ص ۴۶ . ۷- برهان قاطع .

به برگ سُداب و از آن سفیدتر و در بوی شبیه به او و منبت او عین‌الشمس از توابع مصر است و در طلوع شعرای یمانی، ساق درختها را شکافته آبهای آن، که مثل صمغ منجمد می‌شود، روغن بلسان است.^۱ خاقانی در نامه‌های خود آرد:

«آری معهود عادات چنان است که دهن البلسان مصری را محرور طبعان شام چندان قیمت نهند که مرطوب مزاجان عراق»^۲.

چین اگر نازد بر نافه و مصر از بلسان

نافه شد ناف دوات و بلسانم بلسان^۳

قصه مصر را فسطاط خوانند. در نواحی آن نباتی باشد که ایشان بلسم خوانند. روغن بلسان از وی گیرند و به هیچ جای دیگر نباشد.^۴

بندقی مصری: جامه کتان گرانبهایی است منسوب به مصر.^۵

اصاف شمله بر علم‌زر نوشته‌اند القاب بندقی به سراسر نوشته‌اند^۶

طلیسان صوفی ارمک بود از بندقیش

وز گلیم عسلی نیز ردایی دارد^۷

بوره: چیزی است مانند نمک و معرب آن بورق است که به هندی آنرا

کچلون گویند.^۸ و آن نمکی است که از احجار شوره ناک متولد شود و اقسام

می‌باشد، و بهترین انواع نظرون است که از جانب مصر آورند.^۹ و به عبارت دیگر

بوره یا بورق املاحی است که از کنار دریاچه‌های وادی نظرون واقع در مصر به

دست می‌آید و آن عبارت است از کربنات دوسود (جوش شیرین) غیر خالص که

۱- تحفه حکیم مؤمن ص ۵۳، تعلیقات تنسوخنامه ص ۳۰۱، ۲۳۷.

۲- منشآت خاقانی ص ۱۷۱. ۳- دیوان ادیب‌الممالک فراهانی ص ۵۴۵.

۴- جهان نامه ص ۹۰. ۵- منتهی‌الارب، مکتوبات رشیدی ص ۱۸۷.

۶- شعر از نظام قاری. ۷- آندراج.

۹- تنسوخنامه ص ۱۸۱.

مصریان باستان آنرا با کلمات «ن . ت . ر . ی» می نوشتند . و لفظ یونانی نیترون مشتق از همین است . نیترون بعدها معرّب و نظرون شده است . لغت تازی بورق در آن واحد به معنی بورات دوسود است که در لاتینی به صورت بوراکس «Borax» درآمده است^۱ .

تُرْمُس : باقلی شامی و مصری است و به اندازه ناخن است خشک و تلخ و ترش و شیرین است^۲ . واژه تُرْمُس مأخوذ از «Thérmos» یونانی است و از آنجا به قبطی و عبری و آرامی و عربی و فارسی و حتی پاره‌ای از لهجه‌های هندی رفته است^۳ .

تمساح : همان نهنگ است که در رود نیل زید و در جهان نامه آمده : تمساح جز در نیل مصر و سیس هندوستان نباشد^۴ .
جامه مصری :

زهندی و چینی و از بربری ز مصری و از جامه پهلوی^۵

ناصر خسرو گوید : «دکّانهای بز آزان و صرافان (مصر) و غیرهم چنان بود که از زر و جواهر و نقد و جنس و جامه‌های زربفت و قصب ، جایی نبود که کسی بنشیند^۶ . « آجل^۷ اوحد تاج‌الدین بز از معلوم داند کی در این وقت سی تا جامه مصری و اسکندرانی و دمشقی فرستاده شد می باید که آنرا به قیمت عدل بها گرفته به اقمشه هند باری و کرمانی و شیرازی و اصفهانی و یزدی معاوضه کند بروجهی که غبطه اینجانب مرعی باشد و ارباب خبرت پسندیده دارند چه در معاملات دیوانی بدین قماشات که ذکر رفت حاجت می باشد و طالبان آن بیش از طالبان قماش مصر و

۱- مایرهوف م ۵۱ - فرهنگ الانبیه .
 ۲- احسن التقاسیم ص ۲۰۴ .
 ۳- فرهنگ الانبیه ، ذیل ترمس .
 ۴- جهان نامه ص ۷۴ .
 ۵- شاهنامه ج ۹ ص ۲۰۹ .
 ۶- سفرنامه ناصر خسرو ص ۷۳ .

اسکندریه و دمشق اند تا داند^۱.

جرجیر مصری ← ترمس مصری^۲.

حجر خزفی مصری: سنگی است مصری شبیه به خزف و صفایحی و زود از هم ریزد و بغایت خشک است^۳.

حلوای نبات مصری:

حلوای نبات است ز مصر آمده خرماش

بی زحمت دود آمده حلوای مدینه^۴

خامه مصری ← قلم مصری:

دارد به رزم خنجر هندوت فعل شیر

دارد به بزم خامه مصریت شکل مار^۵

شاه عراقین طراز کز پی توفیع او

کاغذ شامی است صبح خامه مصری شهاب^۶

خر مصری: خر مصری در خوش منظری و خوبی ذات موصوف است و اسبان آن نیز چنین صفتی دارند، جز اینکه بعضی از شهرهای دیگر به داشتن اسبان آزاده و خوب با مصر مشترك اند. فقط مصر است که به داشتن خران خوب شهرت دارد و نظیر آنها از شهرهای دیگر بر نخیزد. و در ثمار القلوب ثعالبی در باب چهارپایان گرانها از خر مصری و استر بر دعه و بر اذین طبرستان سخن رفته است: «و خلفا در خانه‌ها و بوستانهایشان جز خر مصری سوار نشوند و متوکل خلیفه عباسی بر بالای مناره سامره بر خر مرسی نشسته بالا می‌رفت و مرسی قریه‌ای است در مصر^۷».

۱- دستور الکاتب ج ۲ ص ۳۸۹ . ۲- تحفة حکیم مؤمن ص ۷۲ .

۳- همان مأخذ ص ۸۲ . ۴- دیوان جامی ص ۸۸ .

۵- دیوان معزی ص ۲۵۹ . ۶- دیوان خاقانی ص ۴۲ .

۷- ثمار القلوب ثعالبی ص ۵ .

و همچنین از بحر بنطس از ولایت مصر استران نیکوآرند و درازگوشان رونده و راهوار که به مصری معروف باشند. هم در مصر جنسی درازگوش باشد که گویند اصل او را یا مادر یا پدر - یکی از این دو - گورخر بوده است و عظیم رونده و دونده باشد. هم به مصر برکنار ولایت که با سوی نوبه دارد شهری است که آن را اسوان خوانند. و در آن حدود جنسی درازگوش باشد خرد همچند گوسفندی یا اندکی بزرگتر و رنگ او مملع سیاه و سفید و خطها بروی و چون این درازگوش به هیچ موضع دیگر نباشد الا در این موضع^۱. و ناصر خسرو گوید: و اهل بازار و دکانداران برخران زینی نشینند که آیند و روند ازخانه به بازار. و هر جا برس کوچه هاء بسیار خران زینی آراسته داشته باشند که اگر کسی خواهد بر نشیند و اندک کرایه دهد^۲.

در حد بردع ورا یا در حد مازندران

بوده مادرچینی اسبی و پدرمصری خری^۳

خراج مصر: در زیادی خراج مصر مثل زنند. ابوالخطاب گفته: از سرزمین مصر موقعی شده که چهار هزار هزار دینار خراج جمع آوری شده است. و دیگری پنداشته که مبلغ دوهزار هزار دینار، به جز از اسب و چارپایان و پارچه های طرازدار فراهم آمده است^۴.

گفتم خراج مصر طلب می کند لبست

گفتا درین معامله کمتر زیان کنند^۵

خرنوب مصری: خرنوب مصری ثمر قرط است^۶.

خشکناج مصری: نانی که با آرد و روغن و شکر بپزند و خشک کنند^۷. و

- | | |
|-----------------------|------------------------------|
| ۱- جهان نامه ص ۱۰۴. | ۲- سفرنامه ناصر خسرو ص ۷۳. |
| ۳- دیوان لامعی ص ۱۹۵. | ۴- ثمار القلوب ثعالبی ص ۵۳۰. |
| ۵- دیوان حافظ ص ۱۳۴. | ۶- تحفة حکیم مؤمن ص ۱۰۰. |
| ۷- فرهنگ عمید. | |

در تجارب السلف (ص ۳۴۸) آمده: وچندان اطعمه غریب و حلواهای لذیذ بر آن سناط بود که در حصر هیچ حاضر نگنجد و در میان تلّی عظیم از حلاوی و خشکناک برهم ریخته بود.^۱

خماهن مصری: سنگی است که ازوی بعضی مردمان، نکین انگشتی سازند و در مصر در جانب مشرق از نیل کوهی است که آنرا مقطم خوانند... و در آن کوه و نواحی آن سنگه‌اء خماهن باشد، و از آنجا آرند. و بعضی مردمان سنگ هبش را خماهن خوانند.^۲

دییقی مصر:

پسران را زغمز او پوشید صاحبی و دییقی و مایحم
دختران مصر:

خجل شوند کنون دختران مصر چمن

که گل زخار بر آید چویوسف از زندان^۴

دختران مصر را کاسد شود بازار حسن

گر چویوسف پرده بردارد به دعوی روی تو^۵

دست زنان مصری:

یوسف رویی کز و فغان کرد دلم چون دست زنان مصریان کرد دلم^۶

زنان مصر خرده بر زلیخا گرفتند که با غلام خود مراده دارد، پس زلیخا روزی زنان مصر را دعوت کرد و چون یوسف را به درون خواند زنان را گفت: هر یکی از آنچه در دست دارید پاره‌ای وابرید و به وی دهید، چون چشم آنان بر جمال یوسف افتاد، هوش و عقل از ایشان زایل شد و حال برایشان بگردید دستهای خویش

۱- آیین شهرداری، ذیل ص ۱۰۶، رسوم دارالخلافه ص ۱۸.

۲- جهان نامه ص ۹۸. ۳- دیوان سنایی ص ۳۷۹.

۴، ۵- کلیات سمدی ص ۵۵۹، ۷۲۴. ۶- دیوان رودکی ص ۵۱۰.

می‌بریدند و آگاهی نداشتند^۱.

دق^۲ مصری :

چون مرا در بلخ هم از اصطناع اهل بلخ

دق^۲ مصری چادری کردست و رومی بستری^۲

همتم گفتا که ملبوس جلال دق^۳ مصری وشى صنعائى فرست^۳

رفت و برداشت يك بيك سلبش دق^۴ مصری عمامه قصبش^۴

آنکه پوشیده بود پیش از وقف دق^۵ مصر و عمامه معلم^۵

دیبای مصر :

به دیبای مصری همی داشتش زمانى ز آغوش نگذاشتش^۶

از دیبه‌های مصری و آینه‌های روم

بزمش چو کارگاه فرنگ و بهار چین^۷

رایت مصری :

آن یکی را داد ابر از رایت مصری ردا

وین دگر را داد باد از ملجم رومی ثياب^۸

هوا از ابر چون رایات عباسی سیه باشد

بود چون رایت مصری سپید از برف کوه و در^۹

رخام مصری : در مساجد (اصفهان) سنگهای پارسی ، رخام مصری ، خارای

قرمز ، ستونهای زیبا رنگ سبز یا سماقی مشاهده می‌شود^{۱۰}.

۱- سورة يوسف، ۱۲/۳۱ .

۲- دیوان انوری ج ۱ ص ۴۷۴ .

۳- گنجة نظامی ص ۶۴ .

۴- دیوان خاقانی ص ۷۴۷ .

۵- یوسف و زلیخای هروی ص ۱۳۵ .

۶- دیوان سنایی ص ۳۷۹ .

۷- دیوان معزی ص ۷۴ .

۸- دیوان ادیب الممالک ص ۳۷۷ .

۹- سفرنامه فلانندن ج ۱ ص ۱۳۴ .

۱۰- دیوان معزی ص ۱۹۷ .

روغن مصری: اگر سوزن در سیر زنند و در نفاقهٔ مشک زنند اگر بوی مشک دهد خالص بود و اگر بوی سیر دهد مغشوش، چنانکه خاقانی گوید:

روغن مصری و مشک تبستی را در دو وقت

هم معرف سیر باشد هم مزکی گندنا^۱

زاج مصری: زاج حجری معروف است ... و نوعی است که از مصر آرند، آنرا زاج مصری گویند، و آن قویتر است از قبرسی^۲.

زبرجد مصر: زبرجد جوهر است سبز همچمین زمر^۳. بعضی گویند زمر^۴ و زبرجد هر دو یکی باشد اما نه چنان است که زبرجد خود جوهری دیگر است. و کان او به مصر باشد جنوبی نیل در کوههایی که پشت بیابان مغرب دارد و در وی عمارت نیست و آن را «الواحاحات» خوانند^۵. و زبرجد سبز صاف کم رنگ را مصری و زرد مایل به سبزی را قبرسی و زرد مایل به سرخی را هندی گویند^۶.

زرِ مصری:

گل مردهٔ باز آمدنت در چمن انداخت

سلطان صبا پر زر مصریش دهان کرد^۷

زر من مصر باید نه زر خواستن سخن چون زر مصری آراستن^۸

زر^۹ مصری: پیش از اکتشاف دنیای جدید (امریکا) برای ایرانیان زمر^{۱۰} از مصر می آمد که دارای آب و رنگ عالی تری می باشد و سخت تر از زمر^{۱۱}های غربی است^{۱۲}. معتمدی از جملهٔ تجار حکایت می کرد که من وقتی به مصر بودم، خواجهای بود در حرفت جوهری و حکاکای، با بصارتی تمام، حکایت کرده آن

۲- تنسوخنامه ص ۱۸۴.

۱- عرائس الجواهر ص ۲۵۲.

۴- آندراج.

۳- جهان نامه ص ۹۶.

۶- سفرنامه نظامی ص ۱۵۸.

۵- کلیات سعدی ص ۴۱۹.

۷- سفرنامه شاردن ج ۴ ص ۱۰۱.

سوی مصر شهری است که آنرا قوص خوانند و شنیده بودم که معدن زمر^۱ در آن بلاد است. پیوسته تفحص و تفتیش آن می‌کردم. تا عزیزی را دیدم که او حکایت معدن زمر^۲ کرد. من به تمنا^۳ آن از آن شهر به سوی شهر قوص (شدم) ... در میان صحرا کوهی است بس بزرگ ... و در زیر آن کوه سوراخی کرده چراغ می‌فروختم و در آن سوراخ شدم ... چون برون آمدم و آن سنگ را پاره کردم در میان آن پاره‌ها زمر^۴ صابونی بود، آنرا به شهر قوص آوردم و بفروختم و بعضی را جلا داده به خراسان بردم^۵.

شکر مصری: «اما در خشکندان هر قنطار شکر مصری با پنجاه رطل آرد و يك مثقال مشك عراقی و پنج رطل گلاب شامی و مغز پسته مطابق معمول است^۶.

باز ترسیدم از این نکته که گویی چوهام

شکر از مصر به تبریز می‌آید دگر^۳

شکر از مصر به تبریز می‌آید دگر

کان شکر را چه محل این شکرستان اینجاست^۴

چو از تنگ دهانم قند ریزد ز تنگ شکر مصری چه خیزد^۵

با کاروان مصری چندین شکر نباشد

در لعبتان چینی زین خوبتر نباشد^۶

شمشیر مصری: در کتاب نوروژنامه از یازده نوع شمشیر نام برده شده که یکی

از آن انواع، شمشیر مصری است^۷.

شنجرف مصری: شنجرف معرب شنجرف و مقلوب آن زنجرف است و شنجرف

- ۱- تنسوختنامه ص ۵-۵۴.
- ۲- آیین شهرداری ص ۱۰۷.
- ۳- دیوان کمال خجندی ص ۱۸۸.
- ۴- دیوان همایون تبریزی ص ۶۷.
- ۵- دیوان اوحدی مراغه‌ای ص ۴۶۸.
- ۶- کلیات سعدی ص ۴۲۶.
- ۷- زین افزار ص ۷۳.

زاولی را سرنج گویند که در نقاشیها بکار برند^۱. و در تحفة المؤمنین درباب عمل
شنجرف و طرز تهیه آن به شنجرف مصری اشاره شده است^۲.
شوك مصری: ثمره الشوك المصری جَلَنَار است^۳.

شیشه مصری: از کارخانجات شیشه‌سازی قاهره نیز شیشه‌هایی بیرون می‌آمد
که از جهت پاکی و شفاف بودن همانند زمرد بود. و در آنجا انواع آبگینه
می‌ساختند و بلور معدنی می‌تراشیدند. در قرن دهم میلادی صنعت شیشه‌سازی
به مرحله‌ای از تکامل و پیشرفت رسیده بود که در مصر و شام صنّف سقط فروش
بسیاری از موادّ مایع را در شیشه‌ها و بطریها می‌ریختند و روی آن نام محتوی
شیشه و وزن آن را می‌نوشتند و به قیمت روز به مشتریان می‌فروختند. در خرابه‌های
قاهره قدیم حفاران مقدار معتنا بهی از سنگ ترازوهای خردخرد از شیشه به دست
آورده‌اند که علائم و نوشته‌های روی آنها درهم و اجزاء درهم را معلوم می‌کند و
در موزه‌ها به آنها وزن شیشه می‌گویند. بعضی از آنها نیز مهرها بود که در محاسبه
روی (تخته فرنگی) به کار می‌رفته است که در شام و مصر عمل (چرتکه) فعلی را
انجام می‌داد^۴.

صابون مصری: در بعضی از کشورهای مسلمان صنعت صابون‌سازی در انحصار
دولت بود، چنانکه در مصر و تونس با استفاده از روغن زیتون صابونهای عالی و
من‌غوب می‌ساختند، گاه برای صابون‌سازی موادّ روغنی و چربی را وارد می‌کردند،
چنانکه مصر یکی از بزرگترین تولیدکنندگان روغن کنجد و روغن پنبه است^۵.
ظروف مصری: مصریها در عهد فاطمیان در ساختن ظرفهای لعابی و مینایی
ماهر بودند، و ناصر خسرو در طی مسافرت خود به قاهره از بشقابها، فنجانها و

۱- آندراج . ۳، ۲- رك به : تحفة حكيم مؤمن ص ۶۸، ۲۸۳ .

۲- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۴-۳۷۳ .

۳- مأخذ سابق ص ۳۸۱ .

ظرفهای لعابی ظریف و براق آن سرزمین که به تقلید از ظرفهای چینی خامهای رنگ (زبدیه) وزردآلویی (مشمشی) ساخته می شد تمجید می کند، دردستگاههای کاشی سازی مصر کاشیهای سبز و کم رنگی می ساختند شبیه به شمعدانهای چینی که آنرا فغفوری یعنی (بارفتن) می خواندند^۱. ناصر خسرو گوید: «و به مصر سفالینه سازند از همه نوع، چنان لطیف و شفاف که دست بر بیرن نهند از اندرون بتوان دید، از کاسه و قدح و طبق و غیره. و رنگ کنند آن را چنانکه رنگ بوقلمون را ماند، چنانکه از هر جهتی که بداری رنگ دیگر نماید، و آبگینه سازند که به صفا و پاکی به زبرد ماند و آن را به وزن بفروشند^۲.

عسل مصر: ناصر خسرو گوید: و در مصر عسل بسیار خیزد و شکر هم^۳.

عزیز مصر: ناصر خسرو گوید: عزیز مصر را در مصر و در بلاد دیگر می دانند^۴.

آن آورد بر اشتر مهد عزیز مصر

وین تاج و تخت قیصر بر استر آورد^۴

بر جودش خراج بصره ناقص بر قدرش عزیز مصر خوار است^۵

علم مصریان ← رایت مصری:

چو شب بود علم مصریان کند پیدا به روز رایت عباسیان نشان و اثر^۶

عمامه مصری:

رومی فرستی اطلس، مصری دهی عمامه

ختلی براق ابرش، ترکی و شاق احور^۷

قباطی مصری: قباطی جامه های سپید که از مصر آرند^۸.

۱- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۷۶.

۲، ۳- سفرنامه ناصر خسرو ص ۱-۷۰. ۴- دیوان معزی ص ۱۸۱.

۵- دیوان ابوالفرج ص ۲۴. ۶- دیوان معزی ص ۳۹۳.

۷- دیوان خاقانی ص ۱۷۶. ۸- السامی فی الاسامی ص ۱۵۸.

وَ عِنْدِي قِبَاطِيُّ الْهُمَامِ وَمَالُهُ

وَ عِنْدَهُمْ مِمَّا ظَفِرَتْ بِهِ الْجَحْدُ

خاقانی گوید: «و در منوال «الکبریاء» ردائی و المظممة ازاری، بافندگری کند پذیرفتن و پوشیدن، که وراء ممزج و معرّج بغدادی و مطیّر و معیّر ششتری و دیبقی و قباطی مصری و وشى عدنی و بردیمنی تواند بود».

قرطاس مصری: ابوریحان بیرونی گوید: قرطاسی که در مصر ساخته می‌شود از مغز گیاه بردی است و آنرا از گوشت آن درخت می‌تراشند و تا نزدیک به عهد ما خلفا نوشته‌های خود را بر آنها می‌نوشتند چه اگر کسی می‌خواست که نوشته‌هایی را که بر قرطاس مصری نقش شده پاک کند یا تغییر دهد ممکن نمی‌شد بلکه به علت خرابی که بر اثر این اعمال در آن نوشته‌ها پدید می‌آمد تصرف در آنها واضح می‌گردید^۳. و در روزگار معتصم خلیفه عباسی در سامرا گرچه عده‌ای از پیشه‌وران بدین کار مشغول شدند لیکن قرطاسهای ایشان به‌خوبی قرطاسهای مصری از کار درنیامد^۴.

عادت کهن چنین بوده است که نامه‌های سلطانی در قرطاسها (کاغذ) های مصری عریض نوشته شود اما هنگامی که آوردن آنها قطع شد و پیدا کردن آنها دشوار گردید به کاغذ شیطانی عریض روی آوردند^۵.

یکی از شعرا عرب در باب قرطاس مصری گفته:

حَمَلْتُ إِلَيْكَ عَرُوسَ الثَّنَاءِ

عَلَى هَوْدَجِ مَالِهِ مِنْ بَعِيرٍ

۱- دیوان متنبی ص ۲۱۷ .

۲- منشآت خاقانی ص ۳۰۴ .

۳- کتاب تحقیق ما للهند ص ۸۱ .

۴- رك به: تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۵۷۷ چاپ لیدن - لغت نامه .

۵- رسوم دارالخلافه ص ۱۰۳ .

عَلَى هَوْدَجٍ مِّنْ قَرَاطِيسٍ مِّصْرٍ.

يَلِينُ عَلَى الطَّيِّ لِيْنِ الْحَرِيرِ.

قَرَط مِصْرِي: برگ درخت سلم که بدان پوست پیرایند.^۲ و در آیین شهرداری آمده: دباغت در تابستان بهتر از زمستان است و به کار بردن مازو و قَرَط مِصْرِي پوست را معیوب می‌کند.^۳

قِصْب مِصْرِي: نام پارچه‌ایست که آنرا در مصر بافند.^۴ ناصر خسرو گوید: و آنجا (مصر) کاروانسرای دیدم که دارالوزیر می‌گفتند و در آنجا قِصْب فروشند و دیگر هیچ^۵. و در نوروزنامه در انواع قلم آمده: «... قلم شمس المعالی از قِصْب رمحی بود یا از قِصْب بغدادی یا از قِصْب مِصْرِي».

تاز کشمیر صنم خیزد و از تَبَّتِ مَشْكَ

همچو کز مصر قِصْب خیزد و از طایف ادیم^۶

تا زورقی زرین گم شد ز سر گلبن

کوه از قِصْب مِصْرِي دستار همی پوشد^۸

در گلستان سعدی آمده: ابلهی را دیدم سمین، خلعتی ثمین در بر، مرکبی تازی در زیر، و قِصْب مِصْرِي بر سر، کسی گفت: سعدی! چگونگی می‌بینی این دیبای معلّم برین حیوان لایعلم، گفتم خطّی زشت است که به آب زر نبشت است.^۷

قِصَاب مِصْرِي: قِصَاب مِصْرِي نوعی از آذان العنز است.^۹

- | | |
|----------------------------|---------------------------|
| ۱- ثمار القلوب ص ۱-۵۳۰. | ۲- آنندراج. |
| ۳- آیین شهرداری ص ۲۲۲. | ۴- آنندراج. |
| ۵- سفرنامه ناصر خسرو ص ۷۴. | ۶- نوروزنامه ص ۶۶. |
| ۷- دیوان فرخی ص ۲۴۵. | ۸- دیوان خاقانی ص ۵۸۱. |
| ۹- کلیات سعدی ص ۷۳. | ۱۰- تحفه حکیم مؤمن ص ۲۰۷. |

قلم مصری :

ترجمان یوسف غیب است آن مصری قلم

کاب نیل از تارک آن ترجمان افشاندند^۱

قلم از مصر بود آب گل از جور دویت از عنبرین عود سمندور^۲

قند مصری : صنعت قند از قرن دوازدهم و سیزدهم (میلادی) در کشور مصر وسعت یافت . ولی روش کار آنها کهنه و قدیمی بود یعنی شکر را داخل نی‌های مخصوص می‌کردند و پس از آنکه دو سر نی را با گیج محکم بستند به دگانه‌ها برای فروش می‌آوردند^۳. و ظاهرأ همین قند را قصب‌الجیب می‌گفتند که در گلستان سعدی به کار رفته و مورد اختلاف علماست. و ابن‌اخوه گوید: محتسب‌راست که ایشان را موظف بدارد که شربت را جز از قند خوب و پاکیزه مصر نپزند و از ترنیق و گلاب عسل نسازند^۴.

پیش دهان و لبش ای قند مصر قندچه خوانیم ترا چون نی^۵

یارم آمد ز مصر و می‌گوید می‌رسد کاروان قند و نبات^۶

سخن لطیف سعدی نه سخن که قند مصری

خجل است ازین حلاوت که تودر کلام داری^۷

که نام قند مصری بُرد آنجا؟ که شیرینان ندادند انفعالش^۸

رفته‌آوازه قند تو به مصر کوزه خود زده بر سنگ نبات^۹

رطبه‌های شیرین ترا قند مصری به رطب اللسانان عدنان فرستم^{۱۰}

۱- دیوان خاقانی ص ۱۰۵ . ۲- ویس و رامین ص ۳۵۷ .

۳- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۸۰ .

۴- آیین شهرداری ص ۱۰۹ . ۵- دیوان کمال خجندی ص ۳۳۲ .

۶- دیوان هماد ص ۱۸۰ . ۷- کلیات سعدی ص ۵۹۶ .

۸- دیوان حافظ ص ۱۸۹ . ۹- دیوان جامی ص ۱۸۶ .

۱۰- دیوان حزین لاهیجی ص ۱۴۷ .

کاغذ مصری ← قرطاس : قرطاس به فارسی کاغذ نامند و مراد اطبا از آن کاغذ مصری است که از ساق بردی و لعاب بشینن ترتیب دهند^۱. و مقریزی که در سال ۸۴۵ فوت کرده می گوید: ساخت کاغذ منصوری در مصر انحصار به شهر فسطاط دارد و کارخانه‌هایی که برای این کار در این شهر هست در قاهره نیست. و قلقشندی هم می نویسد که از این دو قسم (کاغذ عراقی و شامی) پست تر کاغذ مصری است و آن بر دو قطع است قطع منصوری و قطع عادی^۲...

کتان مصری : ثعالبی از قول جاحظ حکایت می کند : مردم می دانند که پنبه در خراسان و کتان در مصر است ... و بسا که قیمت یک بار از دق^۳ مصری که فقط از همان کتان ساخته می شود یکصد هزار هزار دینار باشد^۴. و کشت کتان از روزگاران قدیم در مصر معمول و متداول بود و محل کشت آن در دلتای نیل بود^۵. و در نفائس الفنون آمده که جامه های صوف و کتان مصری را در شهر اسیوط که یکی از شهرهای مصر است به عمل آرند^۶. و بهترین کتان مصری کتان جنوی (?) است و بهترین آن برگش نرم و بدترین آن برگش کوتاه و زبر و شکننده است.

کتان فروشان نباید کتان بد را به خوب و کتان بحری را به صعیدی و صعیدی را به کوری بیامیزند^۶.

کلاه خود مصری : «کلاه خود مصری یا کلاه خود اندلسی اختلاف دارد^۷.

کلك مصری ← قلم مصری :

ای مرصع دوات و مصری کلك وی همایون بساط میمون گاه^۸
گل مصر : ناصر خسرو گوید : روز سیم دیمه قدیم ، از سال چهارصد و شانزده

- ۱- تحفة حکیم مؤمن ص ۲۰۵ .
- ۲- لغت نامه ، ذیل کاغذ .
- ۳- ثمار القلوب ص ۱-۵۳۰ .
- ۴- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۴۴ .
- ۵- نفائس الفنون ج ۳ ص ۴۸۹ .
- ۶- آیین شهرداری ص ۱۴۶ .
- ۷- تاریخ تمدن اسلامی ص ۱۴۵ .
- ۸- دیوان انوری ج ۱ ص ۴۲۳ .

عجم ، این میوه‌ها و سپرغمها به يك روز دیدم که ذکر می‌رود : وهی هذبه : گل سرخ ، نیلوفر ، نرگس ، ترنج ، نارنج ، لیمو ... هر که اندیشه کند که این انواع میوه و ریاحین ... چگونه جمع بوده باشد همانا قبول نکند^۱ .
 گلیم مصری :

بارانی آفتاب کنم نر گلیم مصر کز میخ تر هواست همه کشورسناش^۲
 لیموی مصری : در بغداد و قاهره ، لیموهای پوست نازکی بود ، که آب آنرا می‌گرفتند و بطری می‌فرختند ، ولی لیموهای قاهره از لیموهای بغداد بهتر و مرغوبتر بود^۳ . و از جمله لیموهای مصری در عصرهای متأخر لیمویی است که آنرا لیموی تفاحی گویند . و به سبب اینکه ترشی آن کم و خوشمزه است آنرا بدون شکر خورند^۴ .

ماهی رعاد مصر : در مصر نوعی ماهی است که بدان ماهی رعاده گویند و کسی که آنرا شکار کند مادامی که در تور اوست دست صیّاد می‌لرزد^۵ .

مداد مصری : قزوینی گوید : « بهترین تیغها هندی بود و از قلمها اهوازی و از مدادها مصری و از کمانها دمشقی و از کاغذها سمرقندی^۶ ... » .
 مذهب مصری :

عارض تو گرفت مذهب مصر که بخواهد سیاه پوشیدن^۷
 مرهم مصری : نوعی مرهم است که مفردات آن و طرز تهیه آن در کتب طبسی قدیم آمده است^۸ .

- ۱- سفرنامه ناصر خسرو ص ۷۱ .
- ۲- دیوان خاقانی ص ۲۱۳ .
- ۳- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۵۲ .
- ۴- مقریزی ج ۱ ص ۲۷۳ به نقل از کتاب الحضارة الاسلامیه ج ۲ ص ۳۰۷ .
- ۵- عقدالقرید ج ۶ ص ۲۴۳ .
- ۶- عجائب المخلوقات ص ۳۴۰ .
- ۷- دیوان مسعود سعد ص ۶۴۸ .
- ۸- رك به : هداية المتعلمین ص ۲۸۶ .

مشاطة مصری: خاقانی در نامه‌های خود می‌نویسد: «مشاطة مصریش بر بساط شامی نشانده، دواج حکمت یمانی در دوش داده»^۱.

من مصری: من مصری و انطالیقی شانزده اوقیه است که یکصد و بیست مثقال باشد.^۲

میان بند مصری: میان بند به معنی کمر بند است و در مکتوبات رشیدی بدان اشاره شده است و به مصر منسوبست.^۳

نبات مصری:

پرسشی کن که فدای لب شیرین تو باد

هر چه در ناحیت مصر نبات و شکر است^۴

بگذار از خیجالت حالی نبات مصری

چون پسته گر بخندد لعل شکر فروشت^۵

دهان شهد تو داده رواج آب خضر

لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج^۶

نعمت مصری:

نعمت مصری موالی را، معادی را نهنگ

از قیاس رود نیلی وین رود در رود نیل^۷

نمک مصری: از گرانبهاترین چیزها سقنقور بود که برای پادشان هند تحفه

می‌بردند، چه آنان این جانور را با کارد زرین ذبح کرده درون آن را با نمک

مصری می‌آگندند و به دیار آنان می‌بردند.^۸

۱- منشآت خاقانی ص ۱۶۰ . ۲- تحفة حکیم مؤمن ص ۲۷۲ .

۳- رك به: مکتوبات رشیدی ص ۱۹۳ . ۴- دیوان همای ص ۶۹ .

۵- دیوان اوحدی مراغه‌ای ص ۱۲۷ . ۶- دیوان حافظ ص ۶۷ .

۷- دیوان قطران ص ۴۳۵ . ۸- حیاة الحیوان دمیری ص ۲۲ .

هرمان مصر ← اهرام :

هزار بتکده کنده قوی تر از هرمان

دویست شهر تهی کرده خوشتر از نوشاد^۱

چگونه کاخی کاخی چو گنبد هرمان

ز پای تا سر چو مصحفی نبشته به زر^۲

مصیصه : شهری است بر ساحل جیحان از ثغور شام میان انطاکیه و بلاد روم

نزدیک به طرسوس . و دارای بوستانهای فراوانی است که از آب رودخانه جیحان

مشروب می‌شوند و دارای بارو و پنج دروازه است ... و مهلبی گوید : از خاصه‌های

این دیار پوستینی است که در شهر مصیصه به عمل آید و به همه جهان برسد و گاه

قیمت یک پوستین مصیصی به سی دینار بالغ گردد.^۳

معاقر : نام قبیله‌ایست از یمن ... و جامه‌های معاقریه را بدان نسبت کنند

و عقیده اصمعی این است که باید ثوب معاقر گفته شود چه معاقری گفتن خطاست.^۴

معبّر : معاقر شهری است به کنار دریای هند.^۵ و ابن سعید گوید : معبر

مشهور است و از آن حریری به دیگر جاها برسد که به لطافت آن مثل زئند.^۶

معره ، معره النعمان : شهری است بزرگ و قدیمی و مشهور از اعمال حمص

که میان حلب و حماة واقع است و آبشان از چاه است و زیتون و انجیر فراوان

دارند.^۷ و ابن بطوطه گوید : شهری است بزرگ و خوب و بیشتر، درختهای انجیر

و پسته دارد که محصول آنرا به مصر و شام می‌برند.^۸ و سمعانی در الانساب گوید :

۱- دیوان فرخی ص ۳۳ . ۲- دیوان فرخی ص ۱۲۹ .

۳- معجم البلدان ، رك به : تاریخ بیهق ص ۳۰ ، تقویم البلدان ص ۲۷۳ .

۴- معجم البلدان . ۵- آندراج .

۶- تقویم البلدان ص ۴۱۱ . ۷- معجم البلدان ، مکتوبات رشیدی ص ۲۰۳ .

۸- سفرنامه ابن بطوطه ج ۱ ص ۶۵ .

منسوب به معرّة النعمان را معرّ نَمی و منسوب به معرّة دیگر را که معرّة نسرين است معرّ نَسی گویند.^۱

مغرب : بلاد بسیار بزرگ و گسترده ایست و بعضی‌ها گفته است حدود آن از شهر ملیانه که آخرین حد افریقا است تا آخر جبال سوس که ماورای آن دریای محیط است می‌باشد.^۲ و ابن خرداذبه گوید: و از سواحل بحر غربی خادمان صقلایی و رومی و فرنگی و عبردی و کنیزان رومی و اندلسی و پوست خز و پشم و از انواع عطرها میعه و از داروجات مصطکی آورند و از قعر این دریا به قرب فرنجی بسدی که عوام آنرا مرجان گویند در آورند.^۳ و مردم مغرب راست استرهای بربری و کنیزکان اندلسی و نمود زنگباری^۴ . و به زمین مغرب جانوری هست که او را غوك سر خوانند. خایه او در معجونها و چیزها به کار دارند . و صیادان او را بگیرند به دام و خایه او بکنند . و ازو به جز خایه چیز دیگرش بکار نیاید.^۵

بلور مغربی: ناصر خسرو گوید : و آنجا آلتها دیدم که از ذبل ساخته بودند چون صندوقچه و شان و دسته کارد و غیره ، و آنجا بلور نیکو دیدم و استادان نغز آن را می‌تراشیدند و آن را از مغرب آورده بودند و می‌گفتند در ایسن نزدیکی در دریای قلم بلوری پدید آمده است که لطیفتر و شفافتر از بلور مغربی است.^۶ دینار مغربی : بعضی نوشته که در ملک مغرب کان طلاست که طلای آن سرخ و بهتر می‌باشد . اشرفی که از طلای آن کان ساخته می‌آورند آنرا مغربی گویند، در اصل درست مغربی بود.^۷

۱- تقویم البلدان ص ۲۹۳ .

۲- معجم البلدان .

۳- مسالك و ممالك ابن خرداذبه ص ۹۲ ، رك به : جهان نامه ص ۱۰۳ .

۴- ترجمه البلدان ص ۸۴ .

۵- نوادر التبادر ص ۲۱۱ .

۶- سفرنامه ناصر خسرو ص ۷۰ .

۷- آنندراج .

«از بز آزی ثقه شنیدم که يك در مسنگ ريسمان به سه دینار مغربی بخرند^۱.
 کهر بای مغربی : که به عنوان دارو در کتب طبسی آمده است نوعی کهر باست^۲.
 مقَد : مقَد نام قریتی است به شام و خمر مقَدی بدان منسوب است. و در
 بیت زیر به تخفیف آمده :

مَقَدِيًّا أَحَلَّهُ اللهُ لِنَبَا سِشْرَا بَا وَمَا تَحِيلُ الشَّمُولُ
 آمِدُ كَأَنْتِي شَارِبٌ لِعَبْتٍ بِهِ
 عُقَارٌ تَوَاتُ فِي سِجِنِهَا حِجَجًا سَبْعًا
 مَقَدِيَّةٌ صَهْبَاءُ تُشَخِّنُ شَرِبَهَا
 إِذَا مَا أَرَا دُوَانَ يَرُو حُوايِبَهَا صَرَعِي

و شنیدم از ابوعمید که از ابو عمر روایت می‌کرد که مقَدی نوعی شراب است ،
 و گفته‌اند مقَدیة قریتی است به ناحیه دمشق از اعمال اذرعات ... و حازمی گوید:
 مقَد قریتی است در حمص که به خوبی شراب موصوف است^۳.

مقدشو : مقَد شو شهری است در اول بلاد زنج در جنوب یمن در بیابان
 بربر ، که از آنجا صندلی و آبنوس و عنبر و عاج به ولایات برند و آنها فراوانترین
 کالاهای ایشان است^۴.

مکران : ولایتی است وسیع و مشتمل بر شهرها و روستاها و این ولایت در
 میان کرمان و سجستان و دریای هند قرار دارد ، آنجا معدن فایند است که به همه
 شهرها از آنجا برند و بهترین نوع فایند ماسکافی است که یکی از شهرهای مکران
 می‌باشد و در مکران روستایی است که جربان نامند و در این روستا فایند و نیشکر
 و نخل است و همه فایندی که به همه جهان برند از این شهر است مگر اندکی که
 از ناحیه ماسکان خیزد^۵.

۱- سفرنامه ناصر خسرو ص ۷۱ و ص ۹۳،۷۷

۲- هدایة المتعلمین ص ۴۲۰ . ۵،۴،۳ - معجم البلدان، تقویم البلدان ص ۱، ۶۰، ۳۹۷

مکه : سرزمینی است لم یزرع میان کوهها و کعبه در آنجا است در وسط مسجد الحرام ... و بطن مکه را بکّه گویند . و چاه زمزم در حرم است ، روبروی در کعبه و آن چاهی است مشهور و بر آن گنبدی ساخته اند ^۱ . و بیت الحرام معبد ستاره زحل بوده و آنرا نکند قصد داشتند ستاره زحل را بپرستند به بیت الحرام روی می آوردند ^۲ .

ادیم مکی : ادیم انواع است و بهترین ادیمها مکی و بعد از آن ینبوعی (است) و ینبوع دبیعی است هم از حساب مکه و آن ادیم خرد باشد از این خردتر و روشن تر . و بعد از آن عقیقی ، و عقیق هم دبیعی است از ولایت مکه و این ادیم از دیگر ادیمها سرخ تر و بزرگتر باشد و بعد از آن طایفی ... از مکی خردتر و روغن دارتر ^۳ .
بلسم مکی : بلسم هایعی است خوشبوی که از درختی به دست می آید و آن درخت در یمن و حوالی مکه می روید ^۴ .

حجر مکی : بیرونی در ذیل فصل اشباه زمرد گوید : از نوع زمرد حجر مکی است و آن سنگی است سبز و سخت منعقد و اصم ^۵ .

خر بزه مکه : ناصر خسرو گوید : اوّل اردیبهشت خر بزه فراوان رسیده بود و خود همه میوهها به زمستان آنجا (مکه) یافت شود و هرگز خالی نباشد ^۶ .

خلوق مکی : نوعی خلوق است که از مکه آرند . خلوق نوعی از بوی خوش که خلاق نیز گویند و قسمت اعظم آن زعفران است و رنگ آن مایل به سرخی بازردی ^۷ .

خَلْقُوقِيَّةٌ فِي خَلْقُوقِيَّيْهَا سُوَيْدَاءٌ مِّنْ عَيْنَبِ الثَّعَلَبِ ^۸

- ۱- تقویم البلدان ص ۱۱۹ .
- ۲- مسالك للابصار ص ۲۲۲ .
- ۳- مقدمه تنسوخنامه ص ۴۳ ، رك به : حدود العالم ص ۱۶۵ .
- ۴- اقرب الموارد به نقل از لغت نامه .
- ۵- جماهیر ص ۱۶۹ .
- ۶- سفرنامه ناصر خسرو ص ۹۴ .
- ۷- لغت نامه .
- ۸- دیوان متنبی ج ۱ ص ۲۲۹ .

دیباچ مکئی: مقدسی در کتاب خود به دیباچ مکئی اشاره نموده است.^۱
ریگ مکئی: واژه این ناحیت (عرب) خرما خیزد از هر گونه و ادیم و ریگ
مکئی و سنگ فسان.^۲

سپر مکئی: حمیدی در مقامات خود گوید: «کمندی تابدار در بازو و پرنده
آبدار در پهلو و سپری مکئی در پشت و نیزه خطی در مشت».^۳

سنا مکئی: پهبین ترود به هندی سنای مکئی است.^۴ و صبنی عصاره سنای
مکئی است که از آن قرومها می‌سازند و به جهت رفع اورام به غایت مفید است.^۵
گاه مکئی: تبین مکئی به فارسی گاه مکّه و گره دشتی نامند، نباتی است
شبه به کولان که نوعی از اسل است بیخش غلیظ و بسیار شاخ و باریک^۶...»
مشگ مکئی:

بو یا چو مشگ مکئی بینمش گاه جوانمردی و گاه وقار^۷

مقل مکئی: اسم ثمر درخت دوم است و با عفوصت و خشونت و او را بهش
و خشک او را قرفل نامند و مأکول است و درخت او در شکل و ثمر شبیه به درخت
خرما می‌باشد.^۸ مثل است که گویند: «درخت مقل نه خرما دهد نه شفتالو».
میر مکّه:

گویند کاین فرشته اینست کامدی

گه گه به میر مکّه ز یزدان کامگر^۹

میر مکّه: کنایت است از حضرت رسول اکرم که جبرئیل بر او فرود می‌آمد.

۱- ركبہ: احسن التقاسیم ص ۱۴۷ .

۳- مقامات حمیدی ، مقاله سوم ص ۲۰ .

۵،۴- تحفة حکیم مؤمن ص ۶۰، ۱۷۱ ، ركبہ: الاغراض الطیبه ص ۶۲۹، ۶۶۳، ۶۷۷ .

۶- تحفة حکیم مؤمن ص ۱۶، ۶۲ .

۷- دیوان منوچهری ص ۱۷۳ .

۹- دیوان مسعود سعد ص ۱۴۶ .

۸- تحفة حکیم مؤمن ص ۲۴۸ .

ملایر: از شهرستانهای ایران در مشرق نهاوند و جنوب تویسرکان و شمال اراک و بروجرد، جزء فرمانداری کل^۱ همدان.

باسلق ملایر: نوعی حلواست که از آرد و روغن و شکر و بادام تهیه کنند و مال ملایر معروفیت دارد.

گز بخواه از اصفهان پسته طلب از دامغان

از ملایر «باسلق» جوی وزکاشان جوزقند^۲

شیره شهد شهریار از ملایر باسلق

پس به مزگت گز ز اصفهان رسداده زقم^۳

کشمش و بادام ملایر:

سوهان و قم و کشمش و بادام ملایر

با پشمک یزد و گز خوانسار فرستم^۴

سوقات ملایر بده از کشمش سبزم

وان باسلقى را که بنخها شده ریسیم^۵

ملتان: شهری است بزرگ، و مقدس نزد مردم هند و چین، و ابن حوقل گوید:

ملتان از منصوره کوچکتر است و در آنجا بتی است که هندوانش بزرگ دارند. و به زیارت او

روند. آن بت بر صورت انسانی است که مربع بر تختی نشسته و بازوان خود را کشیده

است و لباسی به صورت سختیان سرخ در بردارد و چشمانش دو گوهر اند. هر چه

عامه از اموال برای او برند امیر ملتان که مسلمان است آنرا بستاند^۶.

محمل مولتانی:

یکی جعد مویی هیونی سبکرو توگویی یکی محملی مولتانی^۷

۱- فرهنگ جغرافیایی عمید . ۳۰۲- دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۴۹، ۲۵

۴ ، ۵- همان کتاب ج ۲ ص ۶۳ ، ۷۵ .

۶- تقویم البلدان ص ۳۹۹ ، معجم البلدان . ۷- دیوان منوچهری ص ۱۱۹ .

ملطیه: شهری است مشهور از بلاد روم که با ولایت شام هم مرز است^۱. و لسترنج گوید: مَلَطِيَه که رومیان آنرا ملیتین گویند و اصطخری در قرن چهارم گوید: شهری عظیم است در میان کوهستانی پر از درختان انگور و بادام و گردو و دارای میوه‌های زمستانی و تابستانی^۲.

ملیبار: اقلیمی است بزرگ شامل شهرهای بسیار، که از آن فلفل به همه جهان ببرند و آن دیار در وسط بلاد هند و متصل به اعمال مولتان است^۳.

منبج: (هیراپلیس) از توابع ایالت حلب است که در قرون وسطی مکانی بسیار مهم^۴ بوده است... قزوینی در نیمه دوم قرن هفتم داستانی از قماربازان آنجا روایت می‌کند که هر مسافری که پایش بدانجا می‌رسیده قماربازان دور او را گرفته و تمام موجودیش را در قمار می‌بردند و گاهی خود او را گرو نگه می‌داشتند تا رفقای وی بیایند و با دادن مالی او را خلاص کنند^۵.

و نزدیک او شهریست که سینه خوانند، پلی دارد که آنرا از عجایب دنیا شمرند^۶.

مندران: معبد مندرسان در بلاد هند است و آنانکه می‌خواستند به مریخ تقرب حاصل نمایند بدین معبد که به نام مریخ ساخته شده بود می‌آمدند^۷.

مندل: شهری است در هندوستان که از آن عودی اعلا به نام عود مندلی ببرند.

۱- معجم البلدان .

۲- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۲۹ ، رك به : نزهة القلوب ، مقاله سوم ص ۹۹ ،

تقویم البلدان ص ۴۳۹ .

۳- معجم البلدان ، رك به : حدود العالم ص ۶۶ ، آنندراج .

۴- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۱۶ .

۵- نفائس القنون ج ۳ ص ۴۸۷ ، رك به : تقویم البلدان ص ۳۰۱ .

۶- مسالك الابصار ص ۲۲۲ .

إِذَا مَا مَشَتْ نَادِي 'يِمَا فِي ثِيَابِهَا'
ذَكِي الشَّذِي' و الْمُنْدَلِي' الْمُطَيَّر'

مندورقین: این شهر جاهای باتلاقی و جنگلی دارد که درخت قنا و درخت صندل در آن بروید و از آن طباشیر ببرند و آن چنین است که چون درخت قنا خشک شود، باد بروی وزیده شاخهای خشک آن را بهم سایند و از این حرکت و برخورد حرارت شدیدی پدید آید و از آن آتشی برافروزد، بسا که حریقی به مسافت پنجاه فرسنگ ایجاد گردد. و طباشیری که به سراسر جهان برند از همین شهر و از همین درختان قناست.^۱

منصوره: شهری است بزرگ در ولایت سند و قصبه آن است. حمزه گوید: و همناباد از سند است که امروز منصوره گویند.^۲ در قانون آمده که: نام قدیم منصوره یمنهو بوده است. و جز درخت خرما درخت دیگری در آنجا یافته نشود. نیز نیشکر روید و نیز میوه‌ای است چند سیبی ولی سخت ترش که آنرا یمونه گویند.^۳ و ابن حوقل گوید: در آن سرزمین میوه ایست چند سیبی که آنرا لیمو نامند و بسیار ترش است، همچنین مقدسی درسخن از سند گوید: از خاصه‌های آنان لیمو است و آن میوه‌ای باشد مثل زردآلو که بسیار ترش است و نوعی دیگر شبیه شفتالو است که آنرا انبه گویند.^۴ و یاقوت گوید: آنجا سیبی است سخت ترش که آنرا بهلویسه گویند، و میوه‌ای دارند شبیه شفتالو که آنرا انبه گویند و طعم شفتالو دارد. و درهم‌هایی دارند که قاهریات نامند و درهم دیگری نیز که آنرا طاهری گویند.^۵

- ۱- معجم البلدان، رك به: حدود العالم ص ۶۴، تحفة حكيم مؤمن ص ۱۸۸.
- ۲- معجم البلدان.
- ۳- معجم البلدان.
- ۴- تقويم البلدان ص ۳۹۹.
- ۵- الحضارة الاسلاميه ص ۳۷.
- ۶- معجم البلدان.

منگوره: از ولایت خوزستان است. و درختان باغی آن انجیر و انار و انگور و میوه‌های دیگر است. انار و انگور منگوره به خوبی معروف است^۱.

منگله، منگلوس: شهری است از هند، و در آنجا فیلهای بسیار قوی جثه و سفید بهم رسند، هاتفی گفته:

پیلان سفید منگلوسی خم گشته ز بار آن عروسی

و مسعود سعد گفته:

سینه هاشان بر دریده مغز هاشان کوفته

جنگ شیر شرزه و خرطوم پیل منگله^۲

فخری گفته:

محمود کو که او ره هندوستان گرفت

در پای پیل کوفت همه منگلوس را

چه محمود از منگلوس آن طرف هند پیش رفته بود و آنرا منگوله نیز گویند^۳.

منی: موضعی است از ارض مکه که قربان در آن کنند و بازاری که در

اینجاست بنا کرده اسمعیل (ع) است:

ساکن بیت اللهی اما گر از دست آیدت

خانه را نزدیک تر سازی ز بازار منی^۴

موصل: شهری است معروف و بزرگ یکی از قواعد شهرهای اسلامی است

و در بزرگی و عظمت و کثرت جمعیت و وسعت، کم نظیر است. و آن بار افکن

کاروانیان است و آنجا دروازه عراق و کلید خراسانست و مسافران از آن دیار قصد

شهرهای دیگر، از جمله آذربایجان کنند و بسیار شنیده‌ام که بزرگترین شهرهای

دنیا سه شهر است: اول نیشابور که دروازه شرق است. دوم دمشق که دروازه غرب

۱- تاریخ جغرافیایی خوزستان ص ۱۶۶ . ۲- دیوان مسعود سعد ص ۴۸۲ .

۳- آندراج . ۴- طالب کلیم - آندراج ذیل بازار منی .

است و سوّم موصل است که هر که خواهد بدان دو سوی رود کمتر افتد که از آن نگذرد. و آنرا موصل بدین سبب خوانده‌اند که جزیره و عراق را بهم وصل کرده است. و بعضی گفته‌اند که دجله و فرات را بهم وصل کرده و نظرهای دیگری نیز یاقوت در باب تسمیة آن ارائه کرده‌است. و بسیاری از علماء در کتابهای خود ذکر کرده‌اند که: اگر غریبی در شهر موصل سالی اقامت کند در بدنش قوّت بسیاری پدید آید و اگر در بغداد سالی نشیند عقلش افزون گردد و اگر در اهواز یکسال اقامت کند در بدن و عقل او نقصان پدید آید و اگر در تبّت همان مدت اقامت کند سرور او دوام یافته و به شادکامی رسد و سبب آن را جز خوبی هوای موصل و گوارائی آب آن، و بدی هوای اهواز و تیرگی جوّ آن و خوشی و لطافت و رقّت هوای بغداد نمی‌دانم و اما سبب تبّت بر ما روشن نیست و موصل عیمی جز کمی بوستان و عدم جریان آب در روستاهای آن و شدت گرمای تابستان و سختی سرمای زمستانش ندارد. و مقدّسی گوید: از موصل حبوبات و عسل و گوشت نمکسود و زغال و پیه و پنیر و ترانگبین و سماق و دانه انار و قیر و آهن و دلو و کارد و تیر و ماهی شور عالی و زنجیر به عمل آید. در موصل از مس ترازوه‌های بسیار دقیق و اصطرلابهای مسطح یا کروی می‌ساختند که نقشه جهان نمای کنونی را به یاد می‌آورد. ولی در این اصطرلابها به جای نقشه دنیا صور فلکی نموده شده بود. در موصل پایتخت اتابکان سلاحهای مختلف و کلاه خود نیز می‌ساختند.^۱ و ابن فندق می‌نویسد: در موصل و دیار ربیعہ حیوانی بود مانند باقلی آنرا جراد خوانند، هر که را بگزد حالی هلاک شود.^۲ و در مکتوبات رشیدی از جامه‌های موصلی، مصنّف و کرباس عادیّه یاد شده

۱- معجم البلدان .

۲- احسن التقاسیم ص ۱۴۵ ، رك به : سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۳۳ .

۳- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۶۸ . ۴- تاریخ بیهق ص ۳۰ .

است^۱. در موصل نوعی فرش درازی می‌بافتند که به موصلی معروف بودند و امروزه نیز در اصطلاح فرشبافان به همان نام نامیده می‌شوند.

کُرنَب موصلی: کُرنَب به فارسی کلم است... بستانی و برنی و بحری می‌باشد... و اصناف او شامی و موصلی و اندلسی و مختلف الاشکال می‌باشد^۲.

موقان: مؤلف حدود العالم گوید: شهری است و مر او را ناحیتی است بر کران دریا نهاده، و اندر ناحیت موقان دو شهرک دیگرست کی هم به موقان باز خوانند و از وی رودینه خیزد، و دانگوها خوردنی و جوال و پلاس بسیار خیزد^۳. یا قوت گوید: ولایتی است که در آن روستاها و چمنهای فراوانی دارد که ترکمانان برای چرانیدن گله‌های خود بدانجا آیند و بیشتر مردمان آن از همان ترکمانان است و این ولایت در آذربایجانست و هر که خواهد از اردبیل به تبریز رود از آن گذرد^۴. مهدیه: این شهر در افریقا است و به مهدی منسوب است و فاصله آن با قیروان دویست و هشتاد و یک فرسنگ است و در سمت جنوبی آن قرار دارد و جامه‌های سوسیه مهدیه بدان منسوب است^۵.

مهربان: که آنرا عامه مهروان تلفظ کنند. دیهی است از دهات بخش هریس از شهرستان اهر که نوعی قالی خوب در آن بافتند که از لحاظ رنگ و بافت و استحکام قابل تحسین است و در آذربایجان به فرش مهروان معروف است ولی به پای فرشهای هریس نرسد^۶.

مهربان: که یا قوت آنرا به صورت مهر بان ذکر کرده است و آن شهر کی است بر ساحل دریا میان عبّادان و سیراف^۷. و مقدسی گوید: از مهر بان انواع ماهی

- | | |
|------------------------|-------------------------|
| ۱- مکتوبات رشیدی ص ۱۹۱ | ۲- تحفه حکیم مؤمن ص ۲۱۸ |
| ۳- حدود العالم ص ۱۵۹ | ۴- معجم البلدان |
| ۵- معجم البلدان | ۶- یادداشت مؤلف |
| ۷- معجم البلدان | |

و خرما و خیکهای خوب حاصل آید^۱.

نان مهروان: هر گاه گندم از ناوله و نان مهروان و گوشت شیراهین به تورسید، دست از هر چیز بدار ... چنانکه نان را در مکه و مدینه، در ایام حج که مردمان فراهم آمده‌اند و از راههای دور رسیده‌اند. «المهروانی، المهروانی» گویند^۲.

مهره: عوام نام این شهر را مَهْرَه به سکونِ هاء تلفظ کنند و صحیح آن مَهْرَه به فتح است. و عمرانی گوید: مَهْرَه بلادی است که بدان شتری نسبت دهند. یا قوت گوید این خطاست چه شتر مهری را به قبیله‌ای به نام مهره نسبت کنند و میان آن و عمان و همچنین حضرموت به زعم ابوزید یک ماهه راه فاصله است و طول دیار مهره شصت و چهار درجه و عرض آن هفده درجه و سی دقیقه می‌باشد و در اقلیم اوّل واقع است. و ابن خردادبه گوید: دیار مهره قصبه‌ایست کی آنرا شجر گویند، ولایتی خشک است، و زبان ایشان دشوار توان دریافت، و از آنجا نجیبان نیک رو خیزد، و کندر از آنجا آرند و گویند از نواحی عمان است^۳. قزوینی گوید: شتران نجیب مَهْرَی که بسیار اصیل‌اند از آنجا است. آورده‌اند که سلیمان بن عبدالملک به عامل خود در یمن نوشت تا برای او از شتران نجیب مهری خریداری کند، هر چه طلب کردند چیزی نیافتند، از قضا مردی از بعیله سوار بر شتر بزرگ و تنومندی پیش آمد، خواستند با او معامله کنند، مرد گفت: من شتر خود را نمی‌فروشم، گفتند ما نه شترت را به زور از تو می‌گیریم و نه ترا رها می‌کنیم لکن ترا حبس می‌کنیم و به نامه از امیر المؤمنین دستور خواهیم تا چه فرماید؟ مرد گفت: به از این کاری نباشد؟ گفتند: چه کاری؟ گفت: شما شتران نجیب و اسبان پیشتازی دارید، مرا رها کنید تا بر شتر خویش سوار شوم و شما مرا دنبال کنید و اگر به من

۱- احسن التقاسیم ص ۴۴۲، رک به: تقویم البلدان ص ۳۶۳، ایضاً رک به:

نزهة القلوب، مقاله سوم ص ۱۳۱ به (مهر و بان).

۳- مسالک و ممالک ص ۲۷.

۲- مختصر البلدان ص ۶۱.

رسیدید ، این شتر به رایگان بر شما دهم ، گفت : آماده شوید : مرد درگوش شتر فریاد زد و از جایش برانگیخت ، شتر به سختی جستن گرفت ، و آنان دنبال او رفتند ولی بدو نرسیدند^۱ .

میافارقین : ابن سعید گوید : میافارقین قاعدهٔ دیار بکر است و چون نصیبین به فراوانی آب و بستانها معروف^۲ . و ابن حوقل گوید : میافارقین را جزء ارمینیّه می دانند و برخی آن را از اعمال جزیره می شمارند . این شهر در مشرق دجله واقع است و دو منزل از آن فاصله دارد و به همین سبب از ارمینیّه محسوب می شود . در ارمینیّه کالاهای بازرگانی و انواع نیازمندهاست از قبیل ستور و گوسفند و پارچه و فرش و شلوار بند ارمنی عالی و توشکهای ارمنی محفور که در مرند و تبریز و انخاخ به دست می آید و کم نظیر است و بدان فراوانی و خوبی پیدا نمی شود و همچنین سبینه و مرمه و دستمال که در میافارقین و جاهای دیگر ارمینیّه تهیه می کنند^۳ .

میانج : درالمشترک آمده است که میانج از اعمال آذربایجان است در فاصلهٔ دو روزه راه از مراغه . مردم آذربایجان آن را میانه گویند . شهری است بزرگ^۴ . و حمداله مستوفی که آنرا دیده ، گوید : میانج شهری بوده است و اکنون به قدر دیهی مانده و هوای گرم و عفن و دروپشه بسیار بود ، حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه و برنج و دیگر حبوبات^۵ . در میانج برنجی به دست می آید که غالباً آنرا در آش مصرف کنند و به برنج میانه معروف است و بهتر از دیگر برنجهاست . و این شهر مالاریا خیز بود و حشرهای مانند کنه داشت که مردم به زبان محلی آنرا مَلَه می گفتند که اگر شب کسی را می زد ، بیم مرگ می رفت و امروزه با این نوع

۱- آثار البلاد ص ۳-۶۲ .
 ۲- تقویم البلدان ص ۳۱۳ .
 ۳- ترجمهٔ صورة الارض ص ۹۲ .
 ۴- تقویم البلدان ص ۴۶۱ .
 ۵- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۸۳ .

آفات مبارزه شده و آثاری نمانده است.^۱

میبد: یزد و میبند دو شهرند از کوره اصطخر، از جانبی که میان اصفهان و کرمان است. و یزد و میبد نزدیک به هم هستند.^۲ و ابن بلخی گوید: انبار میبد نیکوتر است.^۳

میداود: (میدان داود) آن جلگه‌ای مسطح و مستطیلی است [از ولایت خوزستان] که در جنوب خاک جانکی واقع شده است... و محصول عمده آن برنج است. برنج میداود در عطر و مزه بهترین برنج خوزستان می‌باشد و ماش و گندم و جو و تریاک و تنباکو و بقولات در آن کشت می‌شود.^۴

میشان، میشان: نام ناحیتی است وسیع و دارای روستاهای فراوان و خرماستانها و میان بصره و واسط واقع است و قصبه آن نیز به نام میشان است.^۵ و مردم خوره دجله و عراق (میسان) و دشت میشان راست ساختن و بافتن پرده‌ها و فرشها و میسانی و حریر و درانگ و جز آن از دیگر انواع فرش و گسترده‌نی که دیگران را نیست.^۶ و در عقداالفرید آمده: شهر میسان از فارس است و در آن فرش و گسترده‌نی میسانی به عمل می‌آید.^۷

میله: شهرکی است به اقصای افریقا و میان آن و بجایه سه روزه راه است و تا قسطنطنیه یک روزه راه است،^۸ مؤلف حدودالعالم گوید: شهرکی خرد است و از وی نیشکر بسیار خیزد.^۹

میمند: قریه‌ای است از قراء غزنه. ابوالحسن علی بن احمد میمندی وزیر

- ۱- یادداشت مؤلف .
- ۲- تقویم البلدان ص ۳۷۹ .
- ۳- فارسنامه ابن بلخی ص ۱۵۸ .
- ۴- تاریخ جغرافیایی خوزستان ص ۱۸۲ .
- ۵- معجم البلدان .
- ۶- ترجمه البلدان ص ۸۵ .
- ۷- همان مأخذ ج ۶ ص ۲۵۳ .
- ۸- معجم البلدان .
- ۹- حدودالعالم ص ۱۴۵ .

محمود سبکتکین از آنجا بود. و نیز میمند دیهی است از فارس^۱. و حمداله مستوفی گوید: میمند شهری کوچک است و گرمسیر، و غله و خرما و انگور و همه میوه دارد و انگور بیشتر بود^۲.

نائین: در شمال باختری یزد، در حاشیه کویر جای دارد و معمولاً از توابع یزد شمرده می‌شود اگرچه برخی از نویسندگان آنرا از توابع اصفهان شمرده‌اند^۳. شهر یست آبادان و بانعمت و اندرکوه وی معدن سیم است^۴. و نیز می‌نویسد که سیم آنجا فراوان است^۵. و نائین دارای عبا‌های خوب بوده که اینک از بین رفته و ظروف آنجا نیز مشهور است^۶. و صادرات زراعتی این شهرستان روناس و کتیرا و پنبه و پسته و صادرات صنعتی آن قالی و عبا و کرباس است^۷.

نابلس: ابن بطوطه گوید: نابلس شهری است بزرگ دارای درختان بسیار و نه‌های فراوان که از حیث محصول زیتون از پر برکت‌ترین بلاد شام محسوب است. روغن زیتون این شهر را به مصر و دمشق می‌برند و نیز حلواهای خروب را که در آن شهر می‌سازند به دمشق و سایر نواحی صادر می‌کنند. برای ساختن این حلوا خروب را می‌پزند و بعد شیره آن را فشرده ربش را می‌گیرند و با آن حلوا می‌سازند. از این رب هم به مصر و شام می‌برند. خرززه نابلس بسیار خوشمزه و عالی است^۸.

نجران: سوم بلاد یمن است، شهرهای معظم آن [یمن] صنعا بود و عدن و

۱- تقویم البلدان ص ۵۴۱.

۲- نزهة القلوب، مقاله سوم ص ۱۱۹، رك به: فارسانمة ابن بلخی ص ۱۷۶،

معجم البلدان.

۳- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۰۶. ۴- حدود العالم ص ۸۰، ۱۳۶.

۵- جغرافیای سیاسی کیهان ص ۴۴۰. ۷- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱۰.

۸- سفرنامه ابن بطوطه ج ۱ ص ۵۸، رك به: معجم البلدان، تقویم البلدان ص ۲۶۱.

و نجران^۱. ثعالبی گوید: نجران یکی از اقدم بلاد یمن است و آنرا کعبه‌ای بود که زیارت می‌کردند و پس از آنکه آن کعبه خراب شد. در خرابی و زوال دولت ضرب المثل گشت^۲.

برد نجرانی: حدیث زیر از انس بن مالک روایت شده است: که شبی در نزد فرستاده خدا بودم، او یک بُرد نجرانی باحاشیه خشن در برداشت، مردی اعرابی به او رسید و چنان به شدت ردای او را کشید که دیدم حاشیه برد نقش خود را بر روی شانه پیامبر به جای گذاشته است، پس بدوی گفت: ای محمد! از وجوهات خداوند که نزد خود داری به من بده! پیامبر به سوی او نگرست، خنده بر لب آورد و دستور داد هدیه‌ای به او بدهند^۳.

نخجوان: شهر کی است خرد [از حدود آذربادگان] خرم و با نعمت و مردم و خواسته و بازرگانان بسیار، و ازوی زیلوهای قالی و غیره و شلو و بند و چوب بسیار خیزد^۴. و آنرا نقش جهان خوانند^۵. و محصول آن پنبه، برنج، پارچه های ابریشمی و شراب است^۶.

نخشب: شهری است به ماوراءالنهر معروف، و دهات بسیاری دارد و آن بزرگترین و معمورترین و زیباترین بلاد ماوراءالنهر است نام دیگران نسف، معرب نخشب است و در این اواخر به سبب رود قارشی که از وسط آن می‌گذرد به قارشی معروف گشته است^۷. و مقدسی، فراوانی انگور نخشب را ستوده و از بازارهای نیکوی آنجا سخن رانده است^۸. و انگور نخشبی همان انگور اصابع العذاری^۹ است.

-
- ۱- تاریخ بیهقی ص ۱۸ .
 ۲- ثمارالقلوب ص ۵۲۱ .
 ۳- فرهنگ البسة مسلمانان ص ۸-۵۷ .
 ۴- حدودالعالم - لغت نامه .
 ۵- نزهةالقلوب ، مقاله سوم ص ۸۹ .
 ۶- لغت نامه .
 ۷- ریحانة الادب ج ۴ ص ۱۷۹ .
 ۸- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۵۰۰ .
 ۹- لغت نامه .

بابونهٔ نخشبی: در کتاب هدایة المتعلمین در خلال داروهای گیاهی از بابونهٔ نخشبی و بانونهٔ مروزی سخن رفته است.^۱

ماه نخشب: ماهی که حکیم بن عطا مشهور به ابن مقنّع به سحر و شعبده از سیماب و دیگر اشیاء ساخته بود و آن ماه به مدت دو ماه هر شب از چاهی که در پایین کوه سیام بود برمی آمد تا چهار فرسنگ نورش می رسید.^۲ و در ادبیات ایران چه در نظم و چه در نثر به ماه نخشب استشهاد شده است:

نه ماه آیینۀ سیماب داد چوماه نخشب از سیماب زاده^۳

خاقانی گوید: «ماه مزور نخشب دیگر است، و ماه منور چهارده شب دیگر»^۴.
«و هیچکس از ماه مقنّع و فرس مصنّع کار بدر تمام و سیر جواد خوشخرام توقع نکرد»^۵.

نه چون شمس الضحیٰ شد مهر پرچم

نه چون بدر الدجیٰ شد ماه نخشب^۶

ز کوه بیستون بر شد شباهنگ چو از چاه مقنّع ماه نخشب^۷

رخ نخشبی:

گلومی خواهه براین جشن امشب از رخ نخشبی و دو لب قای^۸

نزوه: کوهی است به عمان و در ساحل آن روستاهای چندی است که مجموع آنها بدین نام خوانده می شود و در آن قومی از عرب اند که چون معتفکان باشند و آنان از خوارج اباضیه اند و نوعی جامه حریر منقش که نظیر آن در بلاد عرب

۱- هدایة المتعلمین ص ۵۷۸.

۲- آنندراج، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۵۰۰، تجارب السلف ص ۱۲۱.

۳- گنجۀ نظامی ص ۱۴۰. ۴- منشآت خاقانی ص ۹۲، ۳۲۳.

۵- دره نادره ص ۴۶. ۶- دیوان ادیب الممالک ص ۴۸، ۵۱.

۸- دیوان فرخی ص ۲۸۹.

نباشد و ازارهایی از همان صنف که بس گرانبهاست در آن به عمل می آید^۱.

نرماشیر: در شرقی مایل به جنوب بم است، به فاصله شش فرسخ... و محصول این بلوک بیشتر گندم و جو و ماش و لوییا و ذرت و کنجد و برنج و پنبه و رنگ و حناست. وسالی مقدار يك كرور رنگ و حنا می شود. که بیشتر این محصول را به گواشیر برده و از آنجا به اطراف بلاد می برند. گندم و برنج آنجا حمل شهر کرمان می شود. و پنبه اش به بنادر ارسال می شود. بعضی از سنوآت، روغن و پرغو از سیستان می آورند و در عوض از آنجا رنگ و حنا و گندم می برند^۲.

نسا: شهری است [به خراسان] بردامن کوه نهاده، اندر میان کوه و بیابان با نعمت بسیار و هوای بد و آبهای روان^۳. یا قوت گوید: شهری است به خراسان و تا سرخس دو روز و تا مرو و پنج روز و تا ایورد يك روز و تا نیشابور شش روز راه است. و سخت و بسا خیز باشد. و عرق مدینی در آن بسیار باشد چنانکه در تابستان کمتر کسی از آن در امان ماند^۴. و مقدسی گوید: بادمجان نسا نظیر ندارد^۵. و از نسا جامه های بنبوزیه و پوستین روباه و باز خیزد^۶. در نسا و ایورد ابریشم خام و پارچه های ابریشمی و همچنین پارچه هایی که زنها در دهات می بافتند بسیار بود و نیز از این دوشهر پوست روباه ساخته شده نیز صادر می گردید. از نسا نوعی باز شکاری و کنجد بسیار هم به خارج فرستاده می شد^۷.

گوهر نسا:

تا نباشد به بها و به نهاد و به صفت

گهر کوه نسا چون گهر کوه هری^۸

-
- ۱- معجم البلدان .
 ۲- جغرافیای کرمان ص ۱۰۵ .
 ۳- حدود العالم - لغت نامه .
 ۴- معجم البلدان ، فرهنگ نظام .
 ۵- احسن التماسیم ص ۳۳۶ ، ۳۲۴ .
 ۶- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۵۶ .
 ۷- دیوان فرخی ص ۳۸۰ .
 ۸-

نسرین : نام جزیره‌ایست در میان دریا که عنبر از آن جزیره آورند^۱.
 حریر نامه بُد ابریشم چین چو مشک از تبّت و عنبر ز نسرین^۲
 نسف ← نخشب .

نصیبین : شهری است بر شاطی فرات که به نام نصیبین الروم نیز شهرت دارد
 فاصله آن تا شهر آمید و نیز تا حرّان سه یا چهار روزه راه است و آن بر سر راه
 حرّان به دیار روم واقع است^۳ . و مؤلف حدود العالم آرد : و اندروی کژدمست
 کشنده ، و اندر وی حصارى است استوار ، و اندر آن حصار مارست بسیار و از وی
 سنگ آبگینه خیزد نیکو^۴ . و حمداله مستوفی گوید : ارتفاعش میوه، و انگور بسیار
 دارد و گل آنجا بهترین گل‌های ایران زمین است و در آنجا عقارب قتال و پشه،
 بسیار است^۵ . و مقدسی گوید : در نصیبین شاه بلوط و میوجات خشک و تر از و دوات و
 کوازین به عمل آید^۶ . لسترنج گوید : نصیبین که همان شهر « نسیمیس » رومیهاست
 مطابق روایت یا قوت گل‌های سفید و چهل هزار باغ آن مشهور بود^۷ . و ابن بطوطه
 گوید : يك نوع گلاب که از حیث عطر و خوبی بی مانند است در این شهر به عمل
 می آید . و ابو نواس در تعریف این شهر گفته است :

طابّت نصیبین لی، یوماً و طیبّت لها^۸

یا لیت حظی، من الدّنیاء نصیبین^۹

و در نوروزنامه یکی از انواع چهارده گانه شمشیر ، شمشیر نصیبی آمده است^۹ . و

- ۱- برهان قاطع ، فرهنگ نظام .
- ۲- فخرالدین گرگانی .
- ۳- معجم البلدان - لغت نامه .
- ۴- حدود العالم ص ۱۵۵ .
- ۵- نزهة القلوب ، مقاله سوم ص ۱۰۶ .
- ۶- احسن التقاسیم ص ۶-۱۴۵ ، رك به : تاریخ بیهق ص ۳۱ ، معجم البلدان .
- ۷- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۱۰۲، ۱۳۳ ، رك به : ترجمه البلدان ص ۸-۵۷ .
- ۸- سفرنامه ابن بطوطه ص ۹-۲۵۸ ، رك به : نفائس القنون ج ۳ ص ۴۸۲ .
- ۹- زین افزار ص ۷۳ ، نوروزنامه ص ۴۹ .

منسوب به این شهر را نصیبی گویند .

نطنز : قصبه مرکزی بخش نطنز از شهرستان کاشان است . . . و خربزه و هندوانه آن شهرتی دارد^۱ . و در اللباب آمده است که نطنز بلده کوچکی است در نواحی اصفهان^۲ .

شله عدس نطنز :

به رغم مردم بازاری است بیزاریم

نطنزی ارکه زند بانگ از شله عدسم^۳

گلایی نطنز :

قیسی دماوند نکو لیک به است از سیب دماوند گلایی نطنز^۴

اگر دم کج گلایی نطنزت دسترس آید

سردم بر نشین سوری! گلایی خورغرابی کن^۵

نعمانیه : شهرکی است در وسط راه واسط و بغداد بر ساحل دجله که از اعمال

ز اب اعلی شمرده می شود و نیز قریبای است به مصر و در هر يك از آن دو محل^۶

گیل سر شور وجود دارد که در گرما به ها از آن در شستن سر استفاده کنند^۷ . ولستر نیج

گوید : در نعمانیه عبا و انواع پارچه های پشمی عالی می بافتند^۸ .

نواز : روستایی است بزرگ که در آن سیب بزرگ خوش رنگ سرخ به بار

آید و در جبل سُمّاق از اعمال حلب واقع است^۹ .

۱- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳ .

۲- تقویم البلدان ص ۲۷۴ ، معجم البلدان .

۳- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۵۹ . ۴- همان مأخذ ج ۱ ص ۵۳،۳۵ .

۵- معجم البلدان .

۶- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۸۹ ، رك به : احسن التقاسیم ص ۱۲۸ .

۷- معجم البلدان .

نوبندجان ، نوبندگان ، نوبنجان : شهری است در سرزمین فارس از کوره شاپور نزدیک شِعب بَوَّان و به‌زیبایی و صفا موصوف است و با اَرَّجان بیست‌وشش فرسخ فاصله دارد و متنبی در وصف آن گفته است :

مَعَانِي الشَّعْبِ طَيِّباً فِي الْمَعَانِي

بِمَنْزِلَةِ الرَّبِيعِ مِنَ الزَّمَانِ

و چون شاعر عربی زبان در شِعب بَوَّان به زبان مردم آن سامان که فارسی بود آشنایی نداشته ، دلتنگ شده و زبان فارسی را مانند زبان مرغان نامفهوم خوانده گفته است :

وَمَنْ يَا الشَّعْبِ أَحْوَجَ مِنْ حَمَامٍ

إِذَا غَنَّى وَأَنَاحَ إِلَى الْبَيَانِ

و حمداله مستوفی گوید : و از همه نوع درو میوه‌ها و مسمومات باشد و شِعب بَوَّان از مشاهیر متنزّهات جهان است... و حکما گفته‌اند که «مِن مَحَاسِنِ الدُّنْيَا أَرَبَعَةٌ» غوطهٔ دمشق و سغد سمرقند و شعب بَوَّان و مرج شیدان و از این چهار موضع دو موضع : شعب بَوَّان و مرج شیدان از حساب ملک فارس است^۲ . و لسترنج گوید: این ناحیه بسیار شاداب و حاصلخیز بود و عسل فراوان از آنجا صادر می‌گردید^۳ .

نوبه: بلاد وسیع و پهناوری است در جنوب مصر بر کنار رود نیل و آن واسطه است میان صعید مصر و حبشه و در آن ولایت زرافه بسیار بود و اسم شهر نوبه دمقله یا دنقله است و این دیار را ساحل طلا گویند... محصولات کشاورزی آنان گندم ، جو و ذرت است و ایشان راست نحل ، درخت رز و مقل و اراک . و این سرزمین بسیار شبیه یمن است و ترنجهایی دارند بی نهایت بزرگ^۴ . و مردم آنجا

۱- معجم البلدان، دیوان متنبی ص ۹۱-۵۸۹ . ۲- نزهة القلوب، مقاله سوم ص ۱۲۹ .

۳- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۸۶ .

۴- معجم البلدان ، برهان قاطع ، انجمن آرا ، موسوعة العربیه ص ۱۸۵۰ .

تیراندازانی ماهرند ، و نیز آنان راست اسبان شگفت انگیز و بس تیزرو . و در شهرهای آنان کان زبرجد و زر هست . وزیّ آنان چون زیّ عرب است و گوئیا سرزمینشان بخشی از یمن است^۱ . و ابونواس در وصف زنان آنجا گوید :

هِنْدِيَّةُ الْحَاجِبِ ، نُوبِيَّةُ الْ... فَخَذَيْنِ فِي زَهْوِ عِبَادِيَّةِ^۲

و منسوب به آن دیار را نوبی گویند .

نوшاد : قریه ایست در بلخ و یاقوت نام این شهر را نوشار ضبط کرده است . و توصیف زیبارویان و بتخانهٔ این شهر در اغلب دواوین شعرای فارسی گو و کتب لغت آمده است^۳ .

بت ، بتکده ، بتخانه و بهار نوšاد :

شادباش ای شاه عالم شادباش با بتان دلبر نوšاد باش^۴

تا به وقت خزان چودشت شود باغهای چو بتکده نوšاد^۵

گر زینت بتخانه نوšادی تو یکباره ز چشم من بیفتادی تو^۶

تو تن آسای به شادی و ترکان بدیع

کاخ تو همچو بهشت است و بهار نوšاد^۷

ای خوشا آن نو بهار خرّم نوšاد بلخ

خاصه اکنون کز در بلخ اندرون آمد بهار^۸

خوبان ، سیمبران ، لعبت و نقش نوšاد :

ز خوبان مجلس عالیش چون فرخار نوšاد است

عدو زوسال و مه غمگین دل واو روز و شب شاداست^۹

۱- ترجمه البلدان ص ۸۳ .

۲- دیوان ابونواس ص ۳۰۷ .

۳- معجم البلدان ، برهان قاطع ، غیث اللغات .

۴- دیوان مسعود سعد ص ۲۹۷ .

۵- دیوان فرخی ص ۴۳ .

۶- دیوان قطران ص ۵۳۹ .

۸- دیوان فرخی ص ۱۰۷، ۴۶ .

۹- دیوان قطران ص ۴۵۹ .

مرا از آن چه؟ که شیرین لبی است در کشمیر

مرا از آن چه؟ که سیمین بری است در نوشاد^۱

ای حورا زاده لعبت نوشادی از باغ بهشت کی برون افتادی^۲

به بالای تو ماند سرو شمشاد اگر بر هر دو ماند نقش نوشاد^۳

نوقان: صاحب‌العزیزی گوید: نوقان از بزرگترین و آبادترین شهرهای

خراسانست در خارج شهر، قبر امام علی بن موسی بن جعفر علیه السلام است و نیز گور

هارون الرشید آنجاست. بر سر قبر علی بن موسی بارگاهی است و گروهی در آنجا

معتکف. در نوقان معدن مارسنگ و فیروزه و مرمر سبز است.^۴

و در کوه نوقان معدن قدورالبرام (دیگ سنگین) است که به سایر بلاد خراسان

می‌برند و جز آن معادن دیگر از قبیل مس و آهن و نقره و فیروزه و خماسن و

دهنج (زاج سبز) وجود دارد و از کسانی شنیدم که معادن طلا نیز دارد. اما به زحمت

استخراجش نمی‌ارزد و نیز مقداری بلور ناصاف نیز در آنجا هست.^۵

نونون: شهریست [به هندوستان] و گویند که اندر وی بیش از سیصد هزار

بت است و اندر او روسپی خانه‌های بسیار است.^۶

نهایند: شهریست بزرگ در قبله همدان و میان آن دو، سه روزه راه است.^۷

امرود نهایندی: و در ترجمه البلدان از امرودی که در این شهر به بار

می‌آید و به امرود نهایندی مشهور است اشارت رفته است.^۸

بید نهایند: درخت بید در نهایند فراوان است و هیچ شهر تا این اندازه بید

۱- دیوان ظهیر ص ۲۶ . ۲- دیوان مسعود سعد ص ۷۲۳ .

۳- ویس و رامین ص ۱۶۳ . ۴- تقویم البلدان ص ۵۲۳ .

۵- ترجمه صورة الارض ص ۱۶۹ ، معجم البلدان .

۶- حدود العالم - لغت نامه . ۷- معجم البلدان .

۸- همان کتاب ص ۶۱ .

ندارد و از چوب آن چوگان سازند و به شهرهای دیگر برند^۱.
 زعفران نهدند: مؤلف حدود العالم آرد: و از وی زعفران و میوه [نیکو خیزد]^۲.
 سنگ طلسم: بنا به نوشته قزوینی آنجا موضعی است به نام «وازان بلاعه»
 و صخره بزرگی آنجا است که شکافی به مقدار يك و جب در وسط آنست که روزی
 يك بار آب از آن فوران کند و صدای بلندی ایجاد کند و آن آب زمینهای زیادی
 را مشروب نماید^۳.

طین نهدند: از عجایب آنجا که ابن فقیه ذکر کرده طین اسود آنست که در
 پیرامون نهر نهدند پیدا شود و خواص فراوانی دارد، و مردم آن ناحیه می پندارند
 که این گیل را خرچنگها از اعماق نهر بیرون می آورند و مردم هر چه پیرامون نهر را
 بکوند از آن گیل چیزی به دست نیاید^۴.

قصب الذریره نهدند: قصب الذریره و معادل فارسی آنرا نی طیب، نی بویا،
 قصب بوا، قصب فارسی و نی نهدند نوشته اند که نباتی است زیاده بر شبری و باریک
 و مجوف و بیرون او سرخ مایل به زردی و اندرون او سفید و مملو از چیزی
 شبیه به پنبه و ساقش پرگره و از قلم باریکتر و خوشبو و با قبض و تندی و تلخی^۵.
 و قزوینی از قول ابن فقیه روایت می کند که قصب الذریره نهدند، مادام که در نهدند
 و یا در یکی از روستاهای آنست مانند چوب است و بویی ندارد و چون آنرا از
 گردنه رکاب بگذرانند، بویناک گردد^۶.

گاو و ماهی سنگی نهدند: مسعر بن مهلهل حکایت کند که بر کوه نهدند گاو
 و ماهی است که از سنگ به ترکیبی خوش تراشیده شده و گویند که آندو برای
 آفات شهر طلسم اند^۷.

- ۱- آثار البلاد ص ۴۷۲ . ۲- حدود العالم - لغت نامه .
 ۳- آثار البلاد ص ۴۷۱ ، عجایب المخلوقات ص ۱۸۴ .
 ۴، ۶- آثار البلاد ص ۴۷۱ . ۵- فرهنگ الابنیه .
 ۷- آثار البلاد ص ۲-۴۷۱ .

نهادندی : نام پرده‌ایست از موسیقی .

چنان‌کز سینه غم را بیخ بر کند فروگفت این غزل را در نهادند^۱

نماز شام رسید ای بت سمرقندی بساز چنگ و بز ن پرده نهادندی^۲

به گوش اندر همی گویدت گیتی بار بر خر نه

تو گوش دل نهادستی به دستان نهادندی^۳

نهر تیری : شهری است در نواحی اهواز^۴. و رطب آن در نهایت خوبی است

و ازارهای گرانقدر از نهر تیری^۵ خیزد. و در این شهر جامه‌ها بافند مانند بغدادی،

و به بغداد آرند و قصارت کنند و به بغدادی خرج شود^۶. و این شهر به تهیه نقاب

صورت معروف بود^۷. و در بیت زیر که از جریر است بدین مکان که به قرب اهواز

واقع است اشاره شده :

سیرُوا بَنَى الْعَمَّ وَالْأَهْوَاؤُ مَنَنْزِلِكُمْ^۸

وَ نَهْرُ تِيرِي^۱ وَ لَمْ تَعْرِفِكُمْ الْعَرَبُ^۸

نیریز : یکی از شهرهای قدیم فارس است، ابن بلخی آرد : خیره و نیریز

دو شهرک است و نیریز قلعه‌ای دارد و از آنجا انگور بسیار خیزد و بیشتر بن انگور

آنجا کشمش باشد و هوای معتدل دارد و آب روان و به هر دو جای جامع و منبر

باشد و آبادانست نزدیک ولایت حسویه^۹.

و مقدسی گوید: از کوه‌های نیریز عنز روت و همچنین سنباده و سنگ مغناطیس خیزد.

و معادن آهن و گل سفید که کودکان مکتبی لوحه‌های خود بدان نویسند، و گل سیاه که برای

۱- امیر خسرو - فرهنگ جهانگیری .

۳- ناصر خسرو ص ۴۹۴ . معجم البلدان .

۵- احسن التقاسیم ص ۷-۴۱۶ .

۷- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۶۵ .

۹- فارسنامه ابن بلخی ص ۱۶۴ .

۲- نزاری - فرهنگ جهانگیری .

۴- معجم البلدان .

۶- مسالك الممالك ص ۹۲ .

۸- معجم البلدان .

مهر نهادن به کار آید در آن وجود دارد^۱. و نیز نام شعبه ایست از پرده صفاهان^۲، در علم موسیقی :

خسروانی، روح افزا چون زدی بعد نیزیز و فرودش آیدی^۳
 نیشابور : معرب آن نیشابور است . و آنرا یکی از چهار شهر بزرگ
 خراسان گفته اند. و این شهر به زیبایی و آبادانی مزیت هایی داشته و دارای خیر و
 برکت فراوان و میوجات بسیار و انواع مسرت ها بوده است ، چنانکه در توصیف
 آن انوری گفته :

حبذا شهر نیشابور که در ملک خدای

گر بهشتی است همانست و گرنه خود نیست^۴

و در روزگار قدیم آنجا را آستانه شرق می گفتند . چه همیشه کاروانها در آن فرود
 می آمدند . و آنجا مجمع دانشمندان و معدن فضلا بود. و عمر و لیث صفاری می گفت:
 من بر شهری می جنگم که گیاهش ریواس ، خاکش خوردنی و سنگش فیروزه است .
 و سبب ذکر ریواس این بوده که این رستنی در آنجا به خوبی به عمل می آمد چنانکه
 در هیچ جای دنیا نظیر آن یافت نمی شد، تا جاییکه وزن يك بوته آن بر دو یا سه
 رطل و گاه بر پنج رطل بالغ می گردید . و رنگ آن کاملاً سفید بوده و به گل خرما
 می مانست . و گل خوردنی آن نیز در دنیا بی نظیر بوده و جهت تحفه به جاهای دور
 و نزدیک و به پادشاهان می بردند . و يك رطل آن اغلب در سرزمین مصر به يك
 دینار به فروش می رسید . و محمد بن زکریا در خواص^۵ و منافع این گل مبالغه کرده
 و ابوطالب مأمونی نیز در توصیف آن گفته است :

۱- احسن التقاسیم ص ۴۴۳ .

۲- غیاث اللغات .

۳- مخبر السلطنه ، هدایت ، سالنمای ۱۳۲۸ پارس ص ۵ .

۴- دیوان انوری ج ۲ ص ۵۷۰ .

خُذْ مِنَ الْبَقْلِ فَذَاكَ الَّذِي
 مِنْهَا خَلَقْنَا وَآيَهَا نَصِيرُ
 كَأَنَّهُ لِلْمَعِينِ لَمَّا بَدَأَ
 أَحْجَارُ كَأَفُورٍ عَلَيْهَا عَبِيرُ^۱

و تعالیمی نیز در ثمارالقلوب صفحه ۵۳۹ این مطلب را تأیید می‌کند و لسترنج نیز گوید: سر راه نیشابور يك نوع گل خوردنی وجود دارد، موسوم به «طین نجاحی» که آنرا به تمام نواحی مجاور بیرند و به مقدار فراوان می‌خورند.^۲

فیروزه نیشابور: کان اصلی او در نیشابور است در کوه‌هفاء لشان و اردلان. و آن کان را بواسحاقی خوانند. و مگر اوّل کسی که آن کان پدید آورده است بواسحاق نام بوده است و این پیروزه را نیز بواسحاقی خوانند چنانکه کان را. و پیروزه این کان بهتر و نیکوتر و پایدارتر از پیروزه‌ها دیگر بود.^۳

راستی خاتم فیروزه بواسحاقی

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود^۴

آن یکی یاقوت رخشان از بدخشان یافته

آن یکی فیروزه از کان نیشابور آورد^۵

و قزینی گوید: در نیشابور چاهها بود و قعرا و معادن فیروزج. شنیدم که در آن چاهها عقارب بازدید آید و کسی نمی‌آرد قصد آن کرد^۶. و عنصری نیز از گوهر نیشابور یاد می‌کند که ظاهراً مراد او همان فیروزه بوده باشد:

۱- آثارالبلاد ص ۴۷۳، تحفه حکیم مؤمن ص ۱۷۹.

۲- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۷۸.

۳- جهان نامه ص ۹۵، تنسوخنامه ص ۷۷، عرائس الجواهر ص ۸-۶۷.

۴- دیوان حافظ ص ۱۴۱. ۵- دیوان ادیب الممالک ص ۱۹۶.

۶- عجائب المخلوقات ص ۱۸۸.

یکی چون گوهر کوه نشابور یکی چون گوهر کوه بدخشان^۱

نسیج نیشابوری: خاقانی در نامه‌های خود به این جامه اشاره نموده، گوید: «و بامداد، کوه را کلاه زرکش بر سر نهاد، و چاشتگاه، عتّابی ملمّح بر قوس قزح بخشد، و نماز پیشین، چادر شابوری بر سر هوا افکند، و شبانگاه، نسیج نیشابوری کرته کوهسار سازد^۲». و از میوجات این شهر آنچه قابل ذکر است امرود آنست که خواجه رشید در نامه‌های خود بدان اشاره کرده است^۳.

وادی الثمرات: در لاورقه که شهر است بزرگ در اندلس وادی ثمرات قرار دارد و بنا به گفته عذری سبب و گلابی و انجیر و زیتون و غیره جز درخت توت، بی آنکه نهال آنها را با دست بکارند به سبب قوت خاکش خود از زمین می‌روید. و آنجا انگور رشد بی اندازه کند تا جاییکه يك خوشه آن به پنجاه رطل بغدادی بالغ گردد. و يك دانه گندم صد دانه حاصل می‌دهد^۴.

وادی حلفا: قصبه‌ایست در منتهای جنوبی صعید، ساحل شرقی نیل و محصول آن حلفاست که در قدیم از آن نوعی حصیر زیبا می‌یافتند. و امروز الیاف آنرا به کارخانه‌های اروپا صادر می‌کنند^۵.

وازگروود: بلوکی است در دوفرسخی قم که میوه گرمسیری و بیلاقی دارد و انار و انجیر آنجا در کمال لطافت است^۶.

واسط: شهر است میان بصره و کوفه، فاصله آن به هر يك از این دو شهر پنجاه فرسنگ است و بدینجهت آنرا واسط نامیدند^۷. مؤلف حدود العالم گوید: شهری بزرگ است و به دو نیمه است و دجله به میان وی همی رود و بروی جبری

- | | |
|---------------------------|-------------------------------------|
| ۱- دیوان عصری ص ۲۵۰ | ۲- منشآت خاقانی ص ۳۰۲ |
| ۳- مکتوبات رشیدی ص ۲۰۰ | ۴- آثار البلاد ص ۵۵۶ |
| ۵- قاموس الاعلام ترکی ج ۶ | ۶- راهنمای جغرافیای تاریخی قم ص ۱۹۸ |
| ۷- معجم البلدان | |

است ... و از وی گلیم و شلوار بند و پشمهای رنگین خیزد^۱. و مقدسی گوید: در نواحی واسط پرده‌هایی به عمل می‌آید که بر روی آن چیزی نویسند و این پرده‌ها از انواع پرده‌های بصری می‌باشند، ولی مانند آنها خوب نیستند^۲. ولسترنج می‌نویسد که واسط به داشتن ماهی خشک کرده‌ای که به آن «شیم» می‌گفتند، مشهور بود^۳. و در نامه‌های خواجه رشید از بسر (خرمای نارس) آن سخن رفته است^۴.

واشجرد: از مضافات صفانیان است، چند نرمد. از واشجرد و شومان تا نزدیکی صفانیان همه زعفران است. که به همه جهان حمل‌کنند^۵.

واطر بورونه: قلعه استوار است در سرزمین صقلا به‌ها، که به قلعه شوشیط نزدیک است. و آنجا چشمه آبی است عجیب که آنرا چشمه عسل نامند و آن در کوهی است به قرب شعرا و مذاق آن در مبدأ به طعم عسل است و در مقطع گس است و طعم گس آن به سبب اشجار است که در کنار جوی آن رسته است^۶.

واقصه: منزلی است در راه مکه. و آنجا مناره‌ایست از شاخ جانوران وحش و سُم آنها. سلطان ملک‌شاه بن آلب ارسلان سلجوقی در یکی از سالهای پادشاهیش خود برای مشایعت حاجیان بیرون آمد و چون برگشت مقدار زیادی از وحش را صید کرد و از شاخها و سمهای آنها مانند شاپور در آنجا مناره‌ای ساخت. و آن مناره تا به امروز باقی است^۷. خاقانی در بیت زیر بدان مناره اشاره کرده، گوید: رانده از رجه دواسبه تا مناره یکسره

از سم گوران سر شیران هر اسان دیده‌اند^۸

- ۱- حدود العالم ص ۱۵۱، محاضرات الادباء ج ۴ ص ۵۹۳.
- ۲- احسن التقاسیم ص ۴۱۶.
- ۳- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۸۹.
- ۴- مکتوبات رشیدی ص ۲۰۴.
- ۵- تقویم البلدان ص ۵۸۱، معجم البلدان.
- ۶- آثار البلاد ص ۶۱۷.
- ۷- آثار البلاد ص ۲۸۰، احسن التقاسیم ص ۳۳۶.
- ۸- دیوان خاقانی چاپ سجادی ص ۹۰.

واقواق، وقواق: در شرق چین است و در آنجا طلا به حدی فراوان است که مردمش زنجیرسگان و طوق بوزینگان خود را از طلا کنند، و از آن پیراهنهای زربفت تهیه کرده برای فروش می آورند. و در وقواق آبنوس خوب به عمل آید.^۱ و اسدی طوسی در توصیف این جزیره آرد:

جزیری به پهنای کشور سرش همه بيشه واق واق از برش
به بالا ز صدرش فزون هر درخت بهمه بر سرو ببيخ بر سنگ سخت
همه برگشان پهن و رنگارگون ز گیلی سپرها به پهنای فزون^۲

وان: نام شهریست در ترکیه، واقع در فلات ارمنستان در ساحل شرقی دریاچه وان^۳. و اصطخری گوید: ارمنیه دریایی است نزدیک ارجیش و خلاط. ماهی طریخ از آنجا خیزد و به همه آفاق برند^۴. یا قوت گوید: وان قلعتی است میان خلاط و نواحی تفلیس از اعمال قالیقلا و آنجا انواع فرش بافته شود.^۵

وذار: وذار از بلاد ماوراءالنهر است، بلده بزرگ است دارای بارو و مسجد جامع. در چهار فرسخی سمرقند است^۶. لسترنج گوید: پارچه های نفی وذاری در همین ولایت به عمل می آمد^۷.

ورامین: شهرکی است از نواحی ری به نزدیک زامین و مسافری که از ری به اصفهان می رود آن دو شهرک را در کنار هم می بیند^۸. و امروزه روغن نباتی ورامین و نوعی خربزه زودرس که به نام طالبی خوانده می شود در آن به عمل می آید و معروفیت دارد.

۱- مسالك و ممالك ص ۶۹ . ۳- گرشاسپ نامه ص ۱۷۲ .

۳- دائرة المعارف اسلامی - برهان قاطع . ۴- مسالك الممالك ص ۱۵۹ .

۵- ۶۰، ۴۴۶، ۵۶۰ .

۷- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۹۶ ، ترکستاننامه ج ۱ ص ۵۰۴ .

۸- معجم البلدان .

ورثان : ورثان شهر یست در آخرین حد آذربایجان و بین وادی رس دوفرسخ است و میان ورثان و بیلقان هفت فرسخ است^۱. و مؤلف حدود العالم گوید : شهر کی است با نعمت بسیار و از وی زیلوها و مصالای نماز خیزد^۲.

وشنود : قریه ایست که تا شهر، هفت فرسخ است. اوّل بیلاق قم است که جزو بلوک قهستان است مشتمل بر جبال عظیمه. چهار طرف او کوهسار سر به آسمان کشیده. چنان کوه بر آنجا احاطه دارد که وقت هبوب صرصر عاصف در آنجا نسیم ملایمی می‌وزد. به این واسطه توت آنجا به درخت می‌ماند. و توتش خیلی بهتر از توت شمیران طهران است. از کثرت لطافت و شهد، حمل و نقل به هیچ جا نتوان کرد ... و آب رودخانه آنجا به گوارایی مشهور است ... و در خارج و شنوه امام‌زاده‌ای است که در ایوان آن تماشاگاه خوبی است. و این قریه زنان خوب و دارد و بیشتر آنها معامله می‌کنند و حاصلش گندم و تریاک باشد، و فندق اینجا از جمیع فندقهای ایران بهتر است، مثل تریاکش امتیاز دارد. و سیب و شنوه مثل سیب اوین در که طهران امتیاز دارد و چند سیب خوب به عمل می‌آید^۳.

تریاک ز ماهون و بر و جردت اگر نیست

افیونت از آباده کش و شنوه قم^۴

وش : منسوب آن وشی است و آن شهری است از ترکستان^۵. وشی پارچه ابریشمی لطیف که بدرنگهای مختلف دروش^۶ می‌بافتند و گاه آنرا زردوزی می‌کردند^۶.

به کردار درفش کالیانی به نقش وشی و نقش مسطر^۷

تن نیلگونش وشی پوش گشت چو کوهی بیفتاد و بیهوش گشت^۸

-
- ۱- معجم البلدان .
 ۲- حدود العالم ص ۱۵۹ .
 ۳- جغرافیای تاریخی قم ص ۴-۱۳۱ .
 ۴- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۶۳ .
 ۵- برهان قاطع .
 ۶- فرهنگ فارسی معین .
 ۷- دیوان دقیقی ص ۱۰۱ .
 ۸- گرشاسب نامه ص ۲۸۳ .

فرش وشی :

زیر یکی فرش وشی گسترد باز بدزدد ز یکی بوریاش^۱
کلاه وشی .

زین پیشتر کلاه و دواج سپید داشت

اکنون وشی کلاه و بهایی قبا شده است^۲

مفرش وشی :

دشت از تو کشید مفرش وشی چرخ از تو خرید درخز ادکن^۳

ولوالج، ولوالش : شهر یست از اعمال بدخشان ، پشت بلخ و تخارستان^۴ . و
مقدسی گوید : و از ولوالج ، کنجد و روغن کنجد و جوز و بادام و فستق و برنج و
نخود و فرش گستردنی و رخبین و روغن و انواع شاخ و پوست روباه به عمل آید^۵ .
و یذار ← و زار .

ویشکرد : شهر یست استوار ، اندر میان کوه و صحرا نهاده ، بر حد میان چغانیان
و ختلان ، و اندر وی دایم باد آید . و تربت شمس بلخی (ره) آنجاست و از وی زعفران
خیزد بسیار^۶ .

و یهند : و یهند قصبه قندهار است که در دره سند واقع شده است^۷ . و مؤلف
حدود العالم گوید : شهری بزرگ است ... و جهازهای هندوستان بیشتر بدین ناحیت
افتد از مشک و گوهر و جامه‌ها با قیمت^۸ .

هجاور : هجاور نام شهر یست از ملک ختا که مردم آنجا به خوش صورتی

۱- دیوان ناصر خسرو ص ۵۲، ۲۲۶ . ۲- دیوان ناصر خسرو ص ۳۷۶ .

۳- معجم البلدان .

۴- احسن التقاسیم ص ۳۲۴ ، سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۵۷ ، تقویم البلدان

ص ۵۴۷ . ۵- حدود العالم ص ۱۱۰ . ۶- تقویم البلدان ص ۴۰۵ .

۷- حدود العالم ص ۷۳ .

و صاحب حسنی مشهورند.^۱

ای کرده روح با لب لعل تو نوکری

معشوق از بسکی و نگار هجّاورِی^۲

هجر: منسوب آن بر خلاف قیاس به صورت هاجری آید. و قصبه بحرین است، و بعضی گفته‌اند که هجّجَر نامی است که به همه بحرین اطلاق شود.^۳ و بحرین ناحیه بسیار است در کنار دریای عمان، آبهای روان و خرماستانها و نارنج و ترنج و میوه‌های دیگر باشد.^۴ و حمداله مستوفی گوید: از میوه‌های بحرین خرما بیشتر است و از آنجا به بسیار ولایات برند.^۵

در فراوانی خرمای آنجا مثل زنند: «كَمْ سَتَبَضَعِ التَّمْرَ إِلَى هَجْرٍ»
و وجه آن اینکه هجر معدن خرماست و کسی که خرما بدانجا برد کار بیهوده‌ای انجام داده است.^۶ و در فارسی خرما به هجر بردن نظیر زیره به کرمان بردنست:
دقیقی مدیح آورد نزد او چو خرما بود برده سوی هجر^۷

شعر ما پیشت چنان باشد که از شهر حجاز

با یکی خرما کسی هجرت کند سوی هجر^۸

هرات: از خراسانست و آنرا اعمالی است. درون شهر آب جاری است و کوه در دو فرسخی آن واقع شده.^۹ و ملقب به قبه الاسلام است. و حافظ ابرو می‌نویسد: «قبة الاسلام هرات به واسطه تمدن و توطن حضرت سلطنت شعاری...»

۱- برهان قاطع. ۲- پوز بهای جامی - لغت نامه.

۳- تقویم البلدان ص ۱۳۷. ۴- نفائس القنون ج ۳ ص ۴۷۹.

۵- نزهة القلوب، مقاله سوم ص ۱۳۷.

۶- مجمع الامثال میدانی ص ۵۱۵ - لغت نامه.

۷- دیوان دقیقی ص ۱۰۴. ۸- سنائی - لغت نامه.

۹- تقویم البلدان ص ۵۲۷.

مرکز اهل بر و تقوی' . . . و مسکن اقطاب و اوتاد گشته' . و ابن حوقل گوید : هرات بازکده خراسان و سیستان و فارس است، و از آنجا سنگهایی برای آسیابها و فرش کردن و مانند آن به دست می آید . و بر سر کوه آتشکده‌ای آباد به نام سرشک است' . و قزوینی ضمن اینکه آسیابهای بادی آنجا را از عجایب این شهر شمرده است، گوید : درهرات ساخته‌های زیبا به خصوص ظروف مسینه نقره کاری شده و انواع دیبا و حواصل و خوردنیها و مأكولات از قبیل زردآلو و مویز به دست می آید که به دیگر شهرها برند . و ادیب زوزنی گوید :

هَرَاةُ اَرَدَتْ مَقَامِي بِيهَا لِبَسْتِي فِضًا لَهَا الْوَاقِرَةُ
نَسِيمِ الشِّمَالِ وَ اَعْنَابِيهَا
وَ اَعْيُنِ غِزْلَانِيهَا السَّاحِرَةِ^۳

و ابوالاحمد سامی هروی در توصیف شهر و موطن خود گفته :

هَرَاةُ اَرْضٌ خِيصْبُهَا وَ اَسِيْعٌ
وَ نَبْتُهَا اللَّفَّاحُ وَ النَّرْجِيْسُ
مَا اَحَدٌ مِنْهَا اِلَى غَيْرِهَا
يَخْرُجُ اِلَّا بَعْدَ مَا يُفْلِسُ^۴

ثعالبی گوید: یکی دیگر از خاصه‌های هرات حواصل است که نوع مصری و آبسکونی آن بهتر باشد . و از انواع چیزهایی که از آن به آفاق جهان برند، کرباس و مبرم و دیبا و ساخته‌های ظریف مسی و انواع خرماهای زرد است^۵ . و از او، کرباس و شیرخشت و دوشاب خیزد^۶ . و مقدسی گوید: از هرات بز^۷ فراوان و دیباج دون و دستبند و گوشواره و میویز طایفی و عنجد سبز و سرخ و دوشاب و ناطفه و فولاد

- ۱- جغرافیای حافظ ابرو ص ۱۱ .
۲- ترجمه صورة الارض ص ۱۷۳ .
۳- آثار البلاد ص ۲-۴۸۱ .
۴- لطائف المعارف ص ۱۹۹ .
۵- ثمار القلوب ص ۵۴۱ .
۶- حدود العالم ص ۹۱ .

و فستق و اکثر حلواهای خراسانی خیزد^۱. و لستر نیج می‌نویسد: در هرات اقسام پارچه‌های زربفت و نوعی حلوا که از دوشاب درست می‌شد و نیز پسته به عمل می‌آمد^۲. و حمداله مستوفی آرد: در خوشی هوای آن گفته‌اند: هر گاه خاک اصفهان و هوای هرات و آب خوارزم در سرزمینی جمع شود، مرگ در آن کمتر باشد. و از میوه‌هایش انگور فخر و خربزه نیکو است^۳.

آلوانگور هرات: آلوانگور چون بر زردآلو پیوند نمایند دانه وی بزرگ و اگر بر آلو پیوند نمایند دانه آن بر قاعده می‌آید... و اسامی آلو انگور که آلوچه نیز گویند و نارسیده وی خوب است، بدین موجب است: استرآبادی، نیشابوری، زردکلیله، عنبری، گرده‌آلو، بابا حاجی، رسمی، سفید و سیاه، آتشی، دوهندی، سفید، پیکانی.

خوش طعم نکو آمده آلوچه انگور

آباد از او هم جگر و جان جهانست^۴

امرود هرات: اقسام و انواع مختلف این میوه در شهر هرات به عمل می‌آمده که قاسم بن یوسف هر وی به نامهای آن به ترتیب زیر اشاره کرده، گوید:

کدو امرود، چینی، کلوخ امرود، گرمه شاهی، شکرک، زهر امرود، مروی که گل آن به طریق گل صد برگ است، تاک سمرقندی که بزرگ می‌شود، ابرش سمرقندی و آب دندان سمرقندی^۵.

انار هرات: و انواع آن عبارت بوده است از میخوش و ترش و شیرین و سیاه پوست و بیدانه و ازغند و اردستانی^۶.

انگور هرات: مقدسی می‌نویسد که انگور هرات در نوع خود بی نظیر است^۷.

- ۱- احسن التقاسیم ص ۳۲۴ .
 ۲- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۴۵۶ .
 ۳- نزهة القلوب ، مقاله سوم ص ۱۵۲ .
 ۴- ارشاد الزراعة ص ۲۳۴ .
 ۵- ارشاد الزراعة ص ۲۳۳ .
 ۶- همان مأخذ ص ۱۷۷ .
 ۷- احسن التقاسیم ص ۳۳۶ .

و عروضی سمرقندی گوید: در سواد هری صد و بیست لون انگور یافتیم هر يك از دیگری لطیف تر و لذیذتر، و از آن، دو نوع است که در هیچ ناحیت ربع مسکون یافته نشود، یکی پرنیان و دوّم کلنجری، تنک پوست، خرد تکس، بسیار آب، گویی که در او اجزاء ارضی نیست. از کلنجری خوشه‌ای پنج من و هر دانه پنج درم سنگ که بیاید، سیاه چون قیر، و شیرین چون شکر و ازش بسیار نتوان خورد به سبب مائیتی که دروست^۱. و قاسم بن یوسف هروی در کتاب خود پس از آنکه در باب غرس و پرورش تاک و انگور توضیحات مفصلی داده، می گوید: به هر جانب يك تخته انگور، رشک رخسار حور، رسانیده اند که عقل عاقلان و دیده بینایان در آن حیرانست، صد نوع انگور واقع است و شبهه نیست و التفصیل هذا: خلیلی - از حسینی که دانه وی کلان و سیاه تر است، پگاه می رسد - سرخ - که دانه وی خرد است - راوچه، بیدانه، فوشنجی، بورانی، شاه انگور، آبی بلوچی، نخشی، خواجه برانداز، صاحبی، یاقوتی، لعل، گل برطشت، ترباشنگ، فخری، جامی، ملاحی، سنگینک، امیری، مکه، ارسمی، زرد، پستان میش، خایه کبک، خایه خروس، رازقی، ریش فرعون، شکرک یا شکرچه، فراجاوه، سیاه سرکه، گلاب انگور، استرابادی، شیخ علی، کوهی، علانی، دارائی، سمرقندی، علی کاکلی، بهشتی، علانی نجاری، انگشت عروس، میان سرائی، سیاه پشته، طایفی، سرخچه، سفید چه، دیده گاو، شلجمی، ترشیزی، رئیس ترشیزی، سبزک، خالدار، کاخکی، غوره شیرین، دل کبوتر، قیمتی، سرخ قندزی، سرخ حصاری، سرخ گرد، نازک قندزی، زردخرد، زرد بلند، نار انگور، شیرخانی، ابرش، عادل سیاه، گردن کوتاه، آب آورد، سرخل، باخرزی، بچک، جوز انگور، خیار انگور، ایرهمی، چشم مژه، بلخی، حسینی، نام سرخ، اند خودی، محمودی، گندمانی، شاهانی، تبرانی قاین، جلای قاین،

خیزی قاین، قلم انگور، خرما انگور و قند هاری^۱، و به یک نوع دیگر آن عسکری گفته می‌شود که پوست خیلی نازک دارد، و دیگر خایه غلامان، ریش با با است که به این سه فقره صاحب ارشاد الز^۲ راعه اشاره نکرده است. و کشمش و مویز معروف به طایفی از خاصه‌های شهر هرات است که از آنجا به نقاط دور و نزدیک ببرند. و از کشمش، شراب و دوشاب تهیه کنند. و کشمش هرات و انجیر حلوان و عناب گرگان و آلوی بست و اناری و سیب قومس و به نیشابور و رطب بغداد را از طرایف بلاد به شمار آورده‌اند^۳.

حلوای، هرات: هر وی در ساختن و تهیه انواع حلواها در کتاب خود مفصلاً سخن گفته است، و نامهای آنها را چنین ذکر می‌کند: حلوای ماقوت، زلویا، حلوای زردک، حلوای پوست، مغزی سفید، پشمک، حلوای ارده، حلوای آردی، حلوای برنج، حلوای اماج، حلوای پاشان، حلوای صابونی بخاری، حلوای کدو، حلوای شکرپاره^۴.

خر بزه های هرات: شیخ بهایی در توصیف زیبایی شهر و خوشی آب و هوا و زیبایی زنان و میوجات آن به ویژه انگور و خر بزه آن ارجوزه ای دارد که به چند بیت آن اشاره می‌شود:

ثَمَارُهَا فِي غَايَةِ اللَّطَافَةِ لَا ضَرَرَ فِيهَا وَلَا مَخَافَةَ
وَلَسْتُ مُحْصِيًا لِيُوصَفِ الْعَيْنَبِ
فَأَيُّهُ نَالَ أَعْلَى الرُّطَبِ

و پس از توصیف خواص انگورهای سفید و سیاه از چهار نوع انگور نام برده، گوید:
فَمِنْهُ فَخْرِيٌّ وَطَائِفِيٌّ وَكَيْشْمِشِيٌّ ثُمَّ صَاحِبِيٌّ
و می‌نویسد که تعداد انگورهایی که در هرات به بار می‌آید بالغ بر هشتاد رقم

۲- ثمار القلوب ص ۵۴۱.

۱- ارشاد الزراعه ص ۵-۱۱۴.

۳- ارشاد الزراعه ص ۶۵-۲۵۸.

می‌گردد و نیز به شیرینی و خوبی جنس و ارزانی قیمت خر بزه آن اشاره کرده، گوید:

بِطَيِّئِهَا مِّنْ حُسْنِهِ يَحْيِرُ
فِي وَصْفِهِ ذَوَالْفِطْنَةِ الْخَبِيرُ^۱

و هر وی انواع خر بزه ها را چنین نام برده است: خر بزه چکانی، بستانی، سفالجه، سبز خط، طارمی، زمستانی، خسروی، کله دود چراغ، ابدالی، تیموری، سوهانی، ترکی، بابا شیخی، کله مولانا، مگسی، سفید، الجه رسمی، بابری، میانی، محمودی، ساق خاتون، سر بلند مروی و دیمه که هر کدام از آنها نیز انواع مختلف داشته است.^۲

زرد آلوهای هرات: قاسم بن یوسف هر وی در کتاب خود انواع زرد آلوهای شهر خود را چنین می‌شمارد: احمدی - که به نوك كلاغ مشهور است - غوره شیرین، پیش رس - از تلخ و شیرین - فراهی، بایزیدی، حلونبی (کذا)، ابرش، نارنجی، کاهی، مالابی، سفید جه، بلبلی، انجیرک، خیاریک - که به شلیل نزدیک است - ابلق - که قرخی نیز گویند - سبز بخت، فارسی، مهر نگار، گلگون، چکابی، شغالی، عروسک، روغنی، تنکل، شمس آربی، حسینی، بادامی، جهان آرابی، حاکمی و دیوانی.^۳ زرد هر یوه: نوعی ماش است مخصوص به هرات. چنانکه صاحب ارشاد الزراعه گوید: «از سیاه سمرقندی و زرد هر یوه و سفید بخاری، فاما در برگش تعجب تمام است که خورشید به هر جانب میل کرد روی بدان طرف دارد ... و هر یوه را چون در تیر ماه کارند خوب می‌شود»^۴.

زرهروی:

به گاه خلعت دادن، به گاه صلۀ شعر

نه سیم تو ملکی و نه زر تو هروی^۵

۲- ارشاد الزراعه ص ۲۴-۱۱۹.

۴- ارشاد الزراعه ص ۹۷.

۱- کشکول ج ۱ ص ۸۱-۱۷۹.

۳- ارشاد الزراعه ص ۳۰-۲۲۹.

۵- دیوان منوچهری ص ۱۲۷.

چراغی گرفتیم چنانچون بود ز زرّ هریوه سر خنجری^۱
 سیب هرات: و نیز انواع سیبهای هرات را همان مؤلف چنین آورده است:
 اصفهانی، خالدار، مالانی، کلوخ سیب، رخس - که خطّهای سرخ دارد - لعلی شکر،
 سیب میخوش، طشت سیب، مشکان - از سفید و سرخ - میرخواجه، حبیبی، نارسیب،
 گلابی، یتیمک، گرمه جعفری، خلیجانی و فره کردی^۲.

شفتالوهای هرات: و در انواع شفتالوهای آن شهر چنین یاد می‌کند:
 سمرقندی، سرخ برگی، شافعی، خالدار، زرد، زیارت گاهی، علی ملکی - از
 سرخ و سفید - آردی کاردی، اندرون سفید، اندرون زرد، آردی کاردی رسمی،
 بلبلی سمرقندی - که رومی نیز گویند - سفید دانه، شیرین و روجه شفتالو^۳.

شمال هرات: مراد نسیم شمالی است.

مرا شمال هری با هری کی آید خوش

چو شهریار و خداوند من بود به فراه^۴

شراب لعل درخشنده در چنین سره وقت

موافق آید و خوش خاصّه باشمال هرات^۵

قند هری: در حدود العالم به قند هری اشاره شده است^۶.

میویز هرات: ثعالبی درباره میویز طایفی که در هرات به بار می‌آمده و
 معروفیت داشته است اشاره کرده و به ابیات زیر استشهاد کرده است:

وَ طَائِفِيٍّ مِّنَ الزَّيْبِ بِهِ
 يَنْتَقِلُ الشَّرْبُ حِينَ يَنْتَقِلُ

۲- ارشاد الزراعة ص ۳۲-۲۲۹.

۵،۴- دیوان ازرقی ص ۸۹.

۱- دیوان منوچهری ص ۱۴۴.

۳- همان مأخذ ص ۲۳۴.

۶- همان کتاب ص ۱۶۷.

كَأَنَّهُ فِي الْإِنَاءِ أَوْ عِيَّةٍ

مِنْ الْبِجَادِي، مِلُّوْهَا عَسَلٌ^۱

می هرات : کریستمنسن می نویسد: بهترین شراب، می هرات است.^۲
نان هرات :

ای هراتی هر گه از نان هراتی می خوری

از وطن یاد آر و افغانی پلو را یاد کن^۳

یاقوت می نویسد که هرات شهر است به فارس نزدیک اصطخر که دارای بوستانهای فراوان و پر خیر و برکت است . و گویند که زنان آنجا به هنگام گل کردن درخت سنجد مانند گربه ها بر سر شهوت آیند.^۴

هر بی : یا هروی . دهی است از دهستان سهند آباد از بخش بستان آباد شهرستان تبریز^۵ . امروزه گل سرخ این محل در رنگ و عطر شهرت دارد و در تبریز و پیرامون آن در تهیه شربت گل و مربا از گل آنجا استفاده کنند و به گل سرخ هربی و بره معروف است.^۶

هر گلان : دهی است از دهستان حومه بخش دهخوارقان تبریز و خرس این محل در زبان آذری معروف است و به عنوان ضرب المثل ایراد شود ، گویند : «فلانی خرس هر گلان است» یعنی در عین درستی بدن نفهم و بی ادب است و نخود آن نیز معروفیت دارد.^۷

هرمز ، هر موز: جزیره ایست در خلیج فارس، در جنوب شرقی بندرعباس واقع است و اهمیت آن به واسطه گیل سرخ و گوگرد و نمک است.^۸ و ابن حوقل گوید:

۱- ثمار القلوب ص ۵۴۱ ، لطائف المعارف ص ۲۰۰ .

۲- ایران در زمان ساسانیان ص ۵۰۱ .

۳- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۶۹ .

۴- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹ .

۵- جغرافیای اقتصادی کیهان ص ۴۳ .

۶- معجم البلدان .

۷،۶- یادداشت مؤلف .

درختان خرما، فراوان دارد و زراعت مهم آن ذرت است^۱. و اصطخری گوید: و هر موز میجمع بازرگانان کرمان است و فرضه دریاست. بازار و مسجد آدینه دارد و بازرگانان به روستا باشند. و این ناحیت نخیل بسیار دارد و بیشتر ارزن کارند. و از حد مغون و ولاشگرد تا ناحیت هر موز نیل کارند. وزیره و پانیند و نی شکر از آنجا خیزد^۲. و از این بندر بسیاری مروارید و نیز سنگهای گرانبها به سلطانیه می‌آورند^۳.

هروم: لقب شهر بردع آذربایجان بود ← بردع.

هرومش لقب بود از آغاز کار کتون بردعش خواند آموزگار^۴

هرور: هر ورقلعتی است استوار از اعمال موصل که در شمال آن واقع است و میان آن دو، سی فرسنگ فاصله است... و در آن معدن مومیایی و آهن باشد و آن شهری است پر آب و پر نعمت و عسل آن بی نهایت فراوان است^۵.

هریس: یکی از بخشهای پنجگانه شهرستان آهر است و در این بخش فرشهای مخصوصی از روزگاران قدیم تهیه می‌شود که در نوع بافت و رنگ و دوام کم نظیر است و در ایران فرش هریس شهرت فراوان دارد و مصرف این فرش در داخل کشور است و معمولاً جنبه صادراتی آن اندک است^۶.

هشترخان، حاجی ترخان: شهری است از مملکت روسیه در اروپا، کرسی ناحیتی به همین نام واقع در جزیره‌ای از کنگباری (مجمع الجزایری) که از دلتاهای ولگا (آتلی) تشکیل می‌شود. و صادرات عمده آن ماهی خاویار، سریشم ماهی، روناس، پنجه، میوه تازه و خشک، و موینه مشهور به آستاراخان و پیه، و منسوجات است^۷.

۱- ترجمه صورة الارض ص ۷۷

۲- مسالك الممالك ص ۱۴۳، رك به: نزهة القلوب، مقاله سوم، ص ۱۴۱.

۳- سفرنامه كلاويخو ص ۱۶۹.

۴- شرفنامه نظامی ص ۲۷۷.

۵- معجم البلدان.

۶- یادداشت مؤلف.

۷- لغت نامه.

گل هشترخان : نام آن روزپال از تیره روزاسه و قسمت قابل مصرف آن گلبرگ است و ماده مؤثر آن تانن و اسانس است که مصرف دارویی دارد و این گل را گل رشتی نیز گویند.^۱

مرغ هشترخان : نوعی بوقلمون است که آنرا در آذربایجان به نام آن شهر هشترخان گویند.^۲

کلاه هشترخانی : این کلاه که اصلاً از آسیای مرکزی آمده ، مورد توجه و علاقه مردم بود و نظامیان و خوشپوشان آن دوران ، از این کلاهها به سر خود می گذاشتند.^۳

همت آباد : دهی است از شهرستان آباءه ، و محصول عمده اش لبنیات، غله،

خر بوزه ، انگور ، و کار دستی مردم، بافتن گیوه وقالی است.^۴

همدان : یکی از پنج ناحیه پهله است.^۵ و نام قدیمی آن هگمتان بوده است.

و یکی از شهرستانهای بزرگ ایران است . و ابن حوقل در قرن چهارم گوید: همدان

شهری نیکو و بزرگ است و حول و حوش آن بسیار حاصلخیز بوده ، غله بسیار

و مخصوصاً زعفران در آنجا به عمل می آمده است.^۶ در همدان چشمه های معدنی

وجود دارد و به جز معدن سطحی سنگ سنباده ، معدن دیگری در آنجا یافت

نمی شود.^۷ و یکی از فضایل آن دیار در نکوهش همدان چنین گفته است :

هَمْدَانُ لِي بَلَدٌ أَقْوَلُ بِفَضْلِهِ

لَكِنَّهُ مِنْ أَقْبَحِ الْبُلْدَانِ

۱- لغت نامه . ۲- یادداشت مؤلف .

۳- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۲۹۳ .

۴- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۷ . ۵- فهرست ابن الندیم .

۶- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۲۱۰، ۲۴۵، ایضاً رك به : تقویم البلدان ص ۴۸۳ .

۷- ترجمه سفرنامه ابودلف در ایران ص ۶۸ .

صَبِيَانُهُ فِي الْقُبْحِ مِثْلَ شِيُوخِهِ
وَشِيُوخُهُ فِي الْعَقْلِ كَالصَّبِيَانِ^۱

مقدسی گوید: و از همدان و نواحی آن بز و زعفران و سپید روی و روباه و سمور و کفش و پنیر خیزد^۲. و مردمان همدان راست به ویژه، مهارت در ساختن اقسام آینه و کفچه خوان و بخوردان و طب‌های مذهب که در ساختن آن بر همه مردم زمین سرند^۳. و در نامه‌های خواجه رشید از کشمش و قیسی و شفتالو و آلوی همدان سخن رفته است^۴.

سرمای همدان: همدان در بین بلاد جبل به شدت سرما موصوف است، گرچه این شهر سردترین بلاد نمی‌باشد و لیکن سرمای آن از اهلته سائره است یکی از شعرا در آن باب گفته:

هَمْدَانُ مُنْقَلِبَةُ النُّفُوسِ بِيَسْرِ دَهَا
وَ الزَّمَانُ مَهْرِيرٌ وَ حَرُّهَا مَأْمُونٌ^۵
غَلَبَ الشِّتَاءُ رِيْعَهَا وَ خَرِيْفَهَا
فَكَأَنَّهَا تَشْرِيْنَهَا كَأَنَّ نُونَ^۶

ابن فندق می‌نویسد: در شهر همدان زمستان به غایت ناخوش بود. کماقال الشاعر: بلاد اذنا ما اقبل الصيف جنة

وَ لَكِنَّهَا عِنْدَ الشِّتَاءِ جَحِيْمٌ^۶

شیر همدان: از شگفتیهای همدان، شیرسنگی است که بر دروازه شهر جای دارد، گویند: آن شیر، طلسم سرماست و ساخته بلیناس رومی صاحب طلسمات است،

۲- احسن التقاسیم ص ۳۹۶ .

۱- تقویم البلدان ص ۴۸۳ .

۴- مکتوبات رشیدی ص ۳-۲۰۱ .

۳- ترجمه البلدان ص ۸۶ .

۵- ثمار القلوب ص ۵۵۵ .

۶- تاریخ بیهق ص ۳۰ ، رك به : معجم البلدان .

که قباد بزرگ چون خواست آفات شهرهای خود را ببندد و طلسم کند، او را بدان جای فرستاد پیش از آن چنان بود که از بسیاری برف، اسب سواران در برف می‌شدند. بلیناس آن شیر را ساخت - آن تندیس شیری است بزرگ از سنگ در برابر اروند، همان کوه سر بر آورده بر همدان - و بدین گونه آن برف و سرما اندک شده^۱، البته که این از جمله توجیهات غیر معقولی است که پیشینان بدان توسل جسته‌اند.

هند: کشوری است در جنوب آسیا و جنوب سلسله کوههای هیمالیا در کنار دریای عمان و بحر بنگال. این سرزمین، شبه قاره ایست که از قسمتهای دیگر آسیا با جبال عظیم هیمالیا، جدا می‌شود نام کهن این سرزمین بهاراته است و این کشور پهناور از قدیم الایام فرآورده‌ها و محصولات فراوانی داشته است و صاحب حدود العالم آرد: از وی طیبهاء گوناگون خیزد و مشک و عود و عنبر و کافور، و گوهرهای گوناگون خیزد و مروارید و یاقوت و الماس و مرجان و در، و ازو داروهای بسیار خیزد بی عدد و جامه‌های عجب گوناگون^۲. و ابن خرداذبه گوید: از هند عود و صندل و کافور و ما کافور و جوز بوا و قر نفل و قاقله و کبابه و نارگیل و جامه‌هایی که از گیاه درست کنند و جامه‌های کتان می‌نخلی و فیل آرند^۳.

پس همین حکمت راست که خدای، عزوجل انواع بوی خوش و جواهر چون یاقوت و الماس و دیگر سنگهای گرانبها، و کرگدن و پیل و طاووس و انواع عود و عنبر و میخک (قر نفل) و سنبل و خسرو دارو (خولنجان) و دارچین و نارگیل و هلبله و توتیا و نیزه و تعلیمی و دارپرینان (بقم) و چندن (صندل) و آبنوس و فلفل و چیزهای شگفت بسیار به هند و سند داد^۴. و خواجه رشید گوید: آنچه

۱- ترجمه البلدان ص ۶۸ . ۲- حدود العالم ص ۶۴ .

۳- مسالك و ممالك ص ۷۰ .

۴- ترجمه البلدان ص ۸۳ ، رك به : جهان نامه ص ۱۰۴ ، تاريخ بيهق ص ۱-۳۰ .

تجارت ما از بلاد هند می آرند: صندل مقاصری، عنبر سارا، مشکک تبستی، زباد،
عود کندراج (۴) عرق گل، کافور، صندل^۱.

آب خربزه هندی: اگر کسی خواهد کی ترش و شیرین شرابی آمیزد از آب
خربزه هندی و سرکا (سرکه) نتواند یافتن، و از آب خربزه هندی و سرکا جن
(چون) هر دو برابر گیرد به وزن^۲.

آب خرما هندی: ... هر شبی آب خرما هندی و شکر دهد^۳.

آتش هندی: کنایه از شمشیر هندی است:

به زیرت صرصر تازی به دستت آتش هندی

شده زان آهن و صرصر مخالف بی سرو سامان^۴

آلت هندوی:

که افزایش آب این جام چیست؟ نجومی است گر آلت هندویست^۵

آهن هندی: مراد شمشیر هندی است:

پس دری کردم از سنگ و در افزاری

که بدو آهن هندی نکند کاری^۶

آهوان هند:

با بوی گرد لشگر او آهوان هند

بر دشت ترک نافه همی بفرگند خوار^۷

اثواب هندی:

نه تحفه زبید اثواب هندی و رومی

نه ارمغان سزد اجناس بحری و کانی^۸

- ۱- مکتوبات رشیدی ص ۱۹۷، رک به: سفرنامه کلاویخو ص ۲۸۶.
- ۲- هدایة المتعلمین ص ۲۱.
- ۳- همان مأخذ ص ۳۷۶، ۲۲۴، ۷۰۹.
- ۴- دیوان خطی مجیر یلقانی.
- ۵- شاهنامه ج ۷ ص ۳۱.
- ۶- دیوان منوچهری ص ۱۹۹.
- ۷- دیوان ازرقی ص ۲۸.
- ۸- آذر - تجربه الاحرار ج ۱ ص ۲۹۱.

ادویه هند :

آدْوِيَّةُ الْهِنْدِ جُلُّ آدْوِيَّةِ

وَ خَيْرُهَا هِنْدَبَاءُ بَغْدَادِ

ادیم هند : ادیم در لغت پوست بودار را گویند^۲ . و در مقدمه تمسوخنامه آمده است که از هندوستان ادیمی آورند و هم بد بو بود^۳ .

ارمالی هند : ارمال تصحیف ارمالك است و آنرا به صورتهای ارمالك و ارماط و ازمالك نیز نوشته‌اند و آن دوی خشبی است شبیه به قرفه و با عطریست . منابت او هندویمن، و نبات او به قدر ذرعی و برگش تیره رنگ و گلش کبود و بی ثمره، و مستعمل ، پوست اوست و مایل به زردی می‌باشد^۴ . و پوست درخت کاوی است که به هندی «کیوره» نامند^۵ .

اژدهای هند : اژدها یا اژدرها که به عربی آنرا ثعبان گویند ، جانوری اساطیری به شکل سوسماری عظیم دارای دو پر ، که آتش از دهان می‌افکنده و پاس‌گنجهای زیرزمین می‌داشته است . و قدما معتقد بودند که اگر مار بزرگ شود و سالیان دراز بزید اژدها گردد :

حارسی اژدرها گنج راست خازنی راحتها رنج راست^۶

از نوی انگور بود توتیا وز کهنی مار شود اژدها^۷

هاکس مؤلف قاموس کتاب مقدس آنرا با فرهنگ یکی می‌داند . چنانکه پیداست این حیوان در کنار رودخانه‌ها و دریاها مانند کناره رود نیل و اوقیانوس هند می‌زیسته است و بدین سبب در ادب فارسی اژدهای مصری و هندی مکرر آمده است :

۱- دیوان خاقانی ص ۷۱۹ .

۲- غیاث اللغات .

۳- همان کتاب ص ۴۳ .

۴- تحفه حکیم مؤمن - لغت نامه .

۵- فهرست مخزن - فرهنگ الابنیه .

۶ ، ۷- مخزن الاسرار ص ۱۰۱ ، ۱۴۹ .

چنانچه چون ازدهای هند پیچان بر لب دریا

رسانده زی نری^۱ دنبال و برده بر نری^۱ ناسر^۱

أصابع اللصوص هندی: مؤلف مغنی گوید: ابوریحان وصف نبات او نکرده است و گفته است دوایی است هندی و تخمش مستعمل بلاد ماست و شبیه است به شلتوک و چون در دهان، ساعتی نگاهدارند پوست او شق^۲ شده مغزی از او ظاهر شود مثل پنجه، در تحریک باه بسیار مؤثر است.^۳

اصل التیلوفر الهندی: نیلوفر معرب لغت فارسی نیلوفر و آن مأخوذ از واژه سانسکریت «Nilotpala» است. و چنین گویند که نبات نیلوفر و خیری و نباتی که او را ورد الشمس و ورد المجرس گویند و خبازی را خاصیت آنست که به هر جهتی که آفتاب میل کند این جمله روی بر سمت او آرند و نیلوفر به شبه شمع نماید و به هیأت خیری سرخ، و در زمین هند از انواع او آنست که شکوفه او زرد است و بیخ اوسپید است.^۴

اظفار الطیب هندوی: دو جنس است پارسی و هندوی و او چیز است به ناخن مانند... و گویند آن جنسی است که از ماس ماهی خیزد و اندر دریا هندوستان یابند و بیشتر به بحرین یابند و آن بهترین است کی به بحرین یابند.^۵ و به فارسی ناخن پریان گویند و ناخن خرس و ناخن بویا و آن جسم صلبی است صدفی، شبیه به ناخن و مدور و خوشبو و سفید مایل به سرخی و از سواحل بحر هند خیزد و از اقسام حلزون است... و بهترین او قسم هندی است.^۶

الماس هند: و در عرائس الجواهر آمده که معدن الماس در دیار هندوستان است و در جزایر شرقی که ریگ را به آب می دهند و بدین طریق الماس را از میان

- ۱- دیوان قطران ص ۱۲۹ .
 ۲- تحفه حکیم مؤمن ص ۲۶ .
 ۳- ترجمه صیدنه - فرهنگ ، تحفه حکیم مؤمن ص ۲۷ .
 ۴- فرهنگ الابنه .
 ۵- تحفه حکیم مؤمن ص ۲۷ .

ریبک بیرون می‌کنند.^۱ این میوه در هند و چین بسیار است. در هند به نام *انج* و در چین به نام *انج* می‌گویند. این میوه درخت گردکان و نمر بعضی مثل بادام سبز و از اول تکون تا رسیدن سبز است و بعد از رسیدن زرد می‌شود و بعضی را نمر، مثل سیب و نارس او با عفوصت و اندک ترشی و چون برسد سرخ و ترش و شیرین گردد و در آنجا زرد شود و شیرین و هر دو قسم او خوشبو می‌باشد.^۲

تا که انبه آید از هندوستان منزه جرش مرده ام ای دوستان^۳
اهلیج هندی: اهلیج معرب هلیله فارسی است و به هندی هر و هره نامند، ثمره درخت هندی است. درخت آن عظیم و برگ آن باریک و طولانی و ثمر آن خوشه‌دار. و گفته‌اند که آن انواع است: یک صنف از هلیله زرد است و این صنف را نارسیده از درخت بازکنند و صنف دوّم آنست که هلیله سیاه هندی است و این نوع آنست که بر درخت رسیده شود. آنگاه او را از درخت باز کنند و به هیأت، فر بهوش بود و صنف سیّم هلیله کابلی است و او بزرگتر باشد به مقدار.^۴
باقلائی هندی: قسم اخیر فشخ است.^۵

بتکده و بت هندو: مسعودی گوید: بسیاری از مردم هند و چین و طوایف دیگر می‌پندارند که خدای عزوجل جسم است و فرشتگان نیز جسم و دارای قدر و اندازه‌اند. و خدای و فرشتگان در آسمان روی نهان کرده‌اند و این اعتقاد آنان را وا داشته که پیکره‌ها و بتها را به اشکال مختلف به صورت خدای آفریدگار و فرشتگان، و گاه به صورت آدمی بتراشند و در معرض پرستش قرار دهند. و درپیش

۱- همان مأخذ ص ۸۰-۷۹، تنسوخنامه ص ۴۵.

۲- تحفه حکیم مؤمن ص ۳۵. ۳- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۹۱.

۴- ترجمه صیدنه - فرهنگ الابنیه، تحفه حکیم مؤمن ص ۳۹.

۵- فهرست مخزن الادویه، تحفه حکیم مؤمن ص ۳۹.

آنها قربانی کرده و نذر و نیاز کنند تا به خدای تعالی تقرب حاصل نمایند^۱. وجهت نگاهداری بتها معابدی ترتیب دادند که به بتخانه معروفند :

وز خوب غلامان همه خراسان چون بتکده هند و چینستانست^۲
دل، خسته و بسته مسلسل مویی است

خون گشته و کشته بت هندویی است

سودی ندهد نصیحت ای واعظ

این خانه خراب طرفه يك پهلویی است^۳

بردگان هند: در روزگاران کهن که رسم برده داری معمول و متداول بود بردگان هند را در بازارهای برده فروشی جهان به ویژه در خراسان به معرض فروش می گذاشتند و دولت‌شاه سمرقندی آرد: «خراسان از اسیران و بردگان هند، هندوستانی گشت»^۴. برهمن هند: نام برهمن بیشتر بر علمای هندو اطلاق کنند چه برهمنه به عقیده ایشان فرشته بسیار بزرگ است و او را تمجید و نیایش کنند و انجب هندو را برهمن گویند^۵.

کند حسام تو ناسقف تهی بلاد الروم

چنانکه کشور هند از برهمن و چیپال^۶

بز آزان هند:

ابر گویی کرده غارت تخت بز آزان هند

بادگویی کرده غارت طبل عطاران چین^۷

بُسد: به تخفیف سین اسم خیری احمر است و به سین مشدده به لغت هندی

۱- مروج الذهب ج ۲ ص ۲۲۳. ۲- دیوان ناصر خسرو ص ۷۲.

۳- دیوان رودکی ص ۵۰۶. ۴- کشاورزی در عهد مغول ج ۲ ص ۱۴۵.

۵- آنندراج. ۶- دیوان عنصری ص ۱۲۶.

۷- دیوان قطران ص ۳۱۹.

اسم مرجانست و به فارسی بیخ مرجان و به عربی مرجان را قرول نیز نامند و او معرب از قرالیون یونانی است^۱. و در زمین هندوستان و ختای او را قوی عزیز دارند و تمامت زنان هند از آن زیورها سازند^۲.

بطیخ هندی: به فارسی هندوانه است و به عربی 'دلاع' و دابوقه نامند^۳. و صاحب الابنیه فارسی آنرا خر بزه هندی می نویسد. و خر بزه هندو و هندویانه هم گفته اند. همانست که امروز هندوانه گوئیم. و در ترجمه صیدنه به خر بزه هندی اشاره شده است: خر بزه هندی را به بغداد بطیخ زقی خوانند و آنرا خر بزه سغدی نیز گفته اند و عامه مصر آنرا بطیخ الاخضر نامند. و زبانشاسان با توجه به لغت خر بزه هندی و هندوانه بر آنند که این میوه را از هند به دیگر جاها برده اند^۴. و نسائی در فایده آن نویسد: آن بطیخ سندی است که شیرین است و آبدار، سرد است و مرطوب به درجه دوّم، بیماریهای گرم و تبهای محرّقه و مزاجهای گرم را سودمند افتد. عطش را فرو نشاند و باسکنجبین مّدربول است^۵.

بک هندی: بک داروی هندوی است و گویند قثاء هندی است، گرم و خشک به درجه دوّم، بیماریهای سرد را که اندر عصبها افتد چو فالج و لقوه سود دارد^۶. بقم هندی: چوب درختی است بزرگ که در سرزمین هند و زنج روید، و برگهایش مانند برگ بادام سبز و ساقه و شاخه هایش سرخ است چنانکه با آن رنگریزی کنند، و جراحته را التیام دهد و سیلان خون از اعضاء باز دارد^۷. بلاذر، بلاذر هندی: بلا در میوه ایست که به هسته خرما ماند و مقز او شیرین باشد و پوست او سیاه بود و بر او سوراخها چنانکه بر پوست بادام و در

۱- تحفه حکیم ص ۴۸ . ۲- تنسوخنامه ص ۹-۱۲۸ .

۳- تحفه حکیم مؤمن ص ۵۰ . ۴- فرهنگ الابنیه .

۵- المعتمد ص ۹-۲۸ . ۶- الاغراض الطبیه ص ۶۱۶ .

۷- المعتمد ص ۳۱ .

سوراخها به شبه عسل چیزی بود^۱، ثمری است هندی، درخت آن شبیه به درخت سپاسه است... و در مشرق زمین عوام معتقدند که بلاذر برای تقویت حافظه و تیز کردن هوش سودمند است و به موجب افسانه‌ای که ساخته‌اند مورخ بزرگ اسلام احمد بن یحیی البلاذری که در قرن نهم میلادی در بغداد می‌زیست بر اثر خوردن بلاذر به مقداری بیش از حد متعارف جان سپرد. بنا به نوشته دوکرو «Ducros» هنوز این دارو در بازارهای قاهره فروخته می‌شود^۲.

بُلّ هندی: دارویی است هندی بمانند شَلّ و آن فنای هندی است که عبارت از دانه‌های سیاهی است شبیه ذرت و اندکی از آن بزرگتر که پوست سر آن جدا شده و درون آن ثمری است روغن دار که به کار دارند. و آنرا از سرزمین هند آرند^۳.

بَلّور هندی: معادن بلّور در زمین هند در کوههای کشمیر می‌باشد و در کوههای فرنگ هم هست. و اما بهترین بلّور هندی است و در عرب نیز نوعی هست^۴. بلبلج هندی: ثمری است به رنگ سبز که چون خرد کنند و بخشکانند زرد رنگ شود و طعم آن تلخ و دارای عفوصت است و پوست آن که بر روی هسته قرار دارد مورد استعمال است. و آنرا از بلاد هند آرند^۵.

بندق هندی: رته است و آن دانه‌ایست به قدر فندق و پوست صیقلی وصلب و با رقت و شفاف و تیزه رنگ، مایل به اندک سبزی و مغز اوسفید مایل به زردی^۶. و چون این رستنی برای امور عجیبه شایستگی دارد هندوان به داشتن آن مباحثات کنند^۷. بوزیدان، بوزیدان هندی: زیشه‌های سختی است شبیه بهمن سپید^۸. جرجانی

۱- ترجمه صیدنه - فرهنگ الابنیه .

۲- فرهنگ الابنیه .

۳-۴- المعتمد ص ۳۱ ، رك به : فرهنگ الابنیه .

۴- تنسوخنامه ص ۱۲۴ ، عرائس الجواهر ص ۱۴۱ .

۵- المعتمد ص ۳۴ .

۶- تحفة حکیم ص ۵۶ .

۷-۸- المعتمد ص ۴۱،۳۹ .

می نویسد که چوبی است هندوی ، اختیار او آنست که سپید باشد و غلیظ و بروی خطّهای بسیار باشد هم رنگ او ، و سبک باشد و آنچه املس باشد و خطّها ندارد باریک باشد . . . وجع المفاصل و نقرس را سود دارد و باه زیارت کند^۱ .
بوی هند : مشک هندی .

ز بس نافه مشک و چینی پرند از آرایش رومی و بوی هند^۲
بید هندی : نوعی از بید است که در بیشه های مازندران باشد و از میوه آن دوشاب گیرند . و خلاف هندی نیز همانست^۳ .

بیش هندی : بیش به هندی بش نامند ، و اقسام آن عبارتند از : لهله ، حددی ، شده ، برهمن ، کلاکون ، مشبک ، اسریق . بیش از داروهای سمّی مخصوص هند بوده است و چنانکه می دانیم ابوریحان و هر وی و مؤلف مخزن توجه خاصی به هند و داروها و گیاهان بومی آن سامان داشته اند و آثارشان از این حیث ممتاز است . و اما تعریف ، بیش چنانکه در ترجمه صیدنه آمده است : معدن او در سرزمین هند است در کوههای کشمیر از حد «کر ناوه» تا قصبه کشمیر که آنرا آتشدان خوانند ... و از او نیم مثقال شربت کشنده است ... و بیش را انواع بسیار است و هر نوع را از انواع بیش اهل هند به نامی باز خوانده اند^۴ . و بدین معنی در پهلوی بیش « Besh » و در اوستا « Visha » به معنی زهر است .

بیض الهند : شمشیر هندی :

هُوَ الْمُقْنَى الْمَذَاكِي وَالْأَعَادِي

وَبَيْضَ الْهِنْدِ وَالسَّمَرِ الطَّبَوَالِ^۵

۲- شاهنامه ج ۸ ص ۱۹۱ .

۱- الاغراض الطیبه ص ۶۱۵ .

۳- منتهی الارب .

۴- ترجمه صیدنه - فرهنگ الابنیه ، تحفه حکیم مؤمن ص ۶۰ .

۵- دیوان منتهی ج ۱ ص ۱۴۲ .

تذرو هندی :

از گل زمین شده چو تذروان هندوی

وز ابر آسمان چو پلنگان بربری^۱

ترنج الهیند : در شرح یازجی این ترنج به معنی نوعی خرما آمده است .

شَدِيدُ الْبُعْدِ مِّنْ شَرْبِ الشَّمُولِ

تُرُنْجُ الْهِنْدِ أَوْ طَلْعُ النَّخِيلِ^۲

تمر هندی : جَمَر و جَسَارَا و صَبَار تمر هندی است و آن بار درختی است

در غلافی به قدر شبری و دانه‌ها به قدر باقلی کوچکی و درخت او مثل درخت انار

و برگش مثل برگ صنوبر و طعم ما فی الغلاف ترش و سرخ تیره^۳ . درختی است

زیبا که در هندوستان و سودان و دیگر نواحی استوایی می‌روید^۴ .

تمساح: در جهان نامه آمده است که تمساح جز در نیل مصر و سیس هندوستان

نیاشد^۵ .

تَنْبُول ، تَانْبُول ، تَمْلُول ، تَامُول ، تَنْبَل هندی: داروی هندی است و گویند

همان بان است و مستعمل اهل هند . نباتش شبیه به نبات لوبیا و بر درخت می‌بیچد.

برگش شبیه به برگ لبلاب و مایل به تدویر و سبز نیم رنگ و در طعم شبیه به

قرنفل^۶ . و گیاهی بومی هند و مالزی و فیلیپین است و در هند و چین و ماداگاسکار

و افریقای شرقی نیز می‌روید . برگ خشک شده این گیاه طعمی معطر دارد^۷ .

پادزهر هندی : معدن او در بسیار مواضع است ، اما معدن بهتر در اقصاء

۱- دیوان قطران ص ۳۷۶ . ۲- دیوان متنبی ج ۲ ص ۳۵۶ .

۳- تحفة حکیم مؤمن ص ۶۴ .

۴- فرهنگ الابنیه ، المعتمد ص ۵۲ ، نفائس القنون ج ۳ ص ۱۴۵ .

۵- جهان نامه ص ۷۴ . ۶- تحفة حکیم مؤمن ص ۶۱ .

۷- فرهنگ الابنیه .

هندوستان است میان هند و چین و از پنج لون باشد: سفید و زرد و سبز و خاک رنگ و منقَط^۱.

پنبه و پارچه هندی: پنبه کاری نخست در هندوستان آغاز شد، نهال پنبه در خاک هند رشد و نمو می‌کند. پادشاهان کوشان (۲۵۰-۳۰) یا کوان که به کیان معروف شدند و مقیم بلخ بودند، نهال پنبه را نخست وارد ایران شرقی کردند و به وسیلهٔ هندیان و سجستانیها (از ۷۰ قبل از میلاد تا ۳۳۰) وارد ناحیهٔ سیستان و بعداً به وسیلهٔ پادشاهان ساسانی (۲۲۴-۶۴۰) این نهال صنعتی به خاک عراق رسید. در دورهٔ تمدن اسلامی پنبه کاری در سوریه، مصر و اندلس نیز معمول گردید. غیر از سرزمین هند در سایر کشورها نهال پنبه رشد چندانی ندارد. و هرگز بلندی آن از قد یک انسان تجاوز نمی‌کند^۲.

و در فرهنگ البسهٔ مسلمانان آمده: «پوشیدن جبهه هنوز در زمان ما در مکه متداول است و آنرا از پارچهٔ پشمی نازک یا پارچهٔ ابریشمی هندی می‌دوزند و روی بدن می‌پوشند»^۳.

منسوجات پنبه‌ای هندوستان که از قرون قدیم تاریخ وجود داشته است در این اواخر، به علل سیاسی و اقتصادی طریق انحطاط می‌پیموده، اکنون دوباره در دورهٔ حکومت نوین هند رو به ترقی نهاده است... و کارگاههای دستی در دهات نیز همه ساله در حدود هزار میلیون یارد محصول دارند^۴. ژوبر گوید: «خدمه، پس از گشودن سفره‌ای از پارچه‌های گلدار کارهند، جلوه‌ریک از میهمانان مجموعه‌ای قرار داد که در آن ظرفی مملو از اغذیهٔ گوناگون دیده می‌شد»^۵.

۱- تنسوخنامه ص ۱۳۰، عرائس الجواهر ص ۱۴۹.

۲- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۴۳.

۳- همان کتاب ص ۱۰۹. ۴- سرزمین هند ص ۴۷۹.

۵- مسافرت به ایران و ارمنستان ص ۲۴۷.

پرنده هندی :

نبرد تو خواهد همی شاه هند به تیر و کمان و به هندی پرنده^۱
چو دیبھی که به رنگ پرنده هندی هست

ز بر جد ینش بود پود و ز مرد ینش تار^۲

پزشک هندی :

ز هندو ز رومت پزشک آورم به درد تو خونین سرشک آورم^۳

پلپل هندی : نبات او در زمین هند است . و از اصل او شاخی بیرون آید
شبهه نبات نی که بالای او خرد باشد و آنچه او را فلفل گویند ... و هر چه از میوه
او پس از رسیدن خشک کرده شود لون او سیاه بود و او را به این معنی پلپل سیاه
گویند جز آنکه ابوریحان گوید دیسقوریدس فلفل را نشناخته چه هر چه به لون
سیاه است او را از دریا به زمین هند نقل کنند و هر چه از او به لون سپید است از
هند به اطراف برند . و میان هندی و بحری از راه صورت مشابهتی نیست^۴ .
هنر به حضرت تو عرضه داشتن چو نیست؟

چنانکه باز به هندوستان بری پلپل^۵

پوست کشف هندی: اسم فارسی زبیل است^۶، غسانی می نویسد: ذبیل پوست
کشف هندی است که چون از آن شانه سازند و سر را بدان شانه کنند شوره را از
موی سر ببرد و رشک از بن مویها بیرون آرد ... و گویند آن کشف بحری است^۷ .
پولاد هندی : کنایه از شمشیر هندی است .

ز دیبای رومی ستاره نماید ز پولاد هندی پرنده مطیر^۸

- ۱- شاهنامه ج ۴ ص ۲۴۰ .
- ۲- دیوان عنصری ص ۹۲ .
- ۳- شاهنامه ج ۶ ص ۴۰۰ .
- ۴- ترجمه صیدنه - فرهنگ الانبیه ، ذیل فلفل .
- ۵- دیوان ابن یمن ص ۱۲۵ .
- ۶- تحفه حکیم مؤمن ص ۵۹ .
- ۷- المعتمد ص ۸-۱۷۷ .
- ۸- دیوان عنصری ص ۹۲ .

پیراهن مصقول هند :

سیاهی در میان لاله پیدا چو در پیراهن مصقول هند^۱
 توتیای هندی : سنگ توتیا بر انواع است . بعضی از آن صناعی است و بعضی
 کانی است . آنچه صناعی است توتیای نایژه گویند و آن در حدود کرمان می باشد
 در دیه . و معدنی را توتیای فیدی گویند . معدن آن در زمین عرب در کوه فید است
 و نوعی دیگرست کی آنرا توتیای دیکک گویند، از بحر هند بر موج به کنار می افتد.
 آنرا توتیای هندی نیز گویند . و نوعی دیگرست معدنی که آنرا توتیای پیکانک
 گویند^۲ . ابوریحان گوید : توتیا معرب «دودها» ی فارسی است و به یونانی ثمقولس
 نامند و آن معدنی و انابیبی می باشد ... و بهترین اقسام او یکی زرد و یکی کبود
 و شفاف و او غلیظ تر از همه است و مشهور به توتیای هندی و در غایت حدت
 است . و انابیبی که مشتق از انبویه است به فارسی توتیای قلم نامند^۳ . و حمداله
 مستوفی گوید: در میان خرابیهای جمشیدی توتیای هندی یا بند که چشم را مفید بود^۴ .
 تیغ هندی ، مهند :

سلیحش یکی هندوی تیغ بود که در زخم چون آتش میخ بود^۵
 جهان داری که هر گه کو بر آرد تیغ هندی

زبانی را به دوزخ در پیچد ساق بر هانش^۶

چو تاج الملکک با تیغ مهند بود پیش وی اندر زین مطرد^۷
 أثر فیها وفی الحدید دماً أثر فی وجهه مهندا^۸

جادوان و مشعبدان هند ← ساحران هند: ابن فندق در کتاب خود می نویسد:

- | | |
|--------------------------|------------------------------------|
| ۱- دیوان قطران ص ۳۵۷ . | ۲- عرائس الجواهر ص ۱۸۸ . |
| ۳- تحفه حکیم مؤمن ص ۶۵ . | ۴- نزهة القلوب ، مقاله سوم ص ۱۲۱ . |
| ۵- شاهنامه ج ۹ ص ۱۸ . | ۶- دیوان منوچهری ص ۴۷ . |
| ۷- دیوان قطران ص ۴۵۱ . | ۸- دیوان متنبی ج ۱ ص ۵ . |

درهر ناحیتی و ولایتی چیزی بود بدان ناحیت و ولایت منسوب ، گویند : حکمای
یونان . . . و جادوان و مشعبدان هند^۱...

جامه هندوان :

ز اسبان تازی و برگستوان ز خفتان وز جامه هندوان^۲

جاورس هندی : معرب است ازلفظ گاورس ... و به عربی دُخْن گویند. و آن

سه نوع است يك نوع دُخْن گویند و به پارسی ارزن گویند . و يك نوع جاورس
هندی خوانند و آن ذرت است و به پارسی گاورس ... خوانند^۳.

جعده هندو :

زلف هندو را بندی بود و تاب دویت

جعده هندو را تابی بود و پیچ هزار^۴

جوز بّوای هندی : نمردرختی است هندی به قدر تخم مرغ و چون مَقشّر

گردد . . . عفص و سرخ و تیره رنگ و درخت او به قدر درخت انار و بهترین او
تازه و خوشبوی تند است که خطوط سیاه داشته باشد^۵.

جوز هندی : نارجیل است ، و درختش مانند درخت خرما و بعد از هفت

سال بار می‌دهد و تا صد سال عمر می‌کند و در او آبی می‌باشد مانند شیر و لذیذ^۶.

نارجیل گوز هندی باشد و نرمست و غذا دهد بسیار^۷.

چتر هندی :

یکی چتر هندی به سر بر به پای بسی مردم از دُنبَر و مرغ و مای^۸

۱- تاریخ بیهق ص ۲۸ . ۲- شاهنامه ج ۵ ص ۲۶ .

۳- تحفة حکیم مؤمن - فرهنگ‌الابنیه . ۴- دیوان قطران ص ۴۳۹ .

۵- تحفة حکیم مؤمن ص ۷۶ . ۶- تحفة حکیم مؤمن ص ۲۵۲ .

۷- فرهنگ‌الابنیه ، ذیل نارجیل ، المعتمد ص ۷۹ .

۸- شاهنامه ج ۴ ص ۲۳۸ .

حجر توتیا ← توتیا .

حجر الهنود : حجر مقناطیس سنگ آهن رباست و از انتهای عمان و حوالی بحر هند خیزد و بهترین او لاجوردی صاف و زبوترین او سیاه است^۱.
 حدید الهند : شمشیر هندی .

وَمَلَّ الْقَنَا مِمَّا تَدُقُّ صُدُورَهُ

وَمَلَّ حَدِيدُ الْهِنْدِ مِمَّا تُلَاطِمُهُ^۲

حساب هندوی : کار هندیها در علم حساب تأسیس سیستم اعداد کنونی و تنظیم روش حساب و کمک در پیشرفت جبر و مثلثات بوده است^۳. و ظاهراً در علم ریاضی هندوان باستانی مهارت کامل و تحقیقات بسیار داشته‌اند و قدیمترین کتاب در علم ریاضی در هندوستان به نام «سولواسوترا» که جزئی از مجموعه ودیک است به ظهور رسیده . و گویند که «صفر» به زبان سانسکریت «سونیا» نام داشته که به معنی «میان تهی» است . این لغت به عربی انتقال یافته و به صورت «الصفر» در آمده^۴.

علم حساب بین به جهان ز اختراع صفر

پرگشت بی حساب ز دانش جهان هند^۵

زلف او گردان به رخ همچون حساب هندوی

کش به دست اندر زعاج و ساج باشد تخت و میل^۶

حسام هندی ← تیغ هندی :

هزار ترکی در طبع فتنه می‌گردد

چو دست آن حبشی در حسام هندو نیست^۷

۱- تحفه حکیم مؤمن ص ۸۳ . ۲-

۳- لغت نامه . ۴- سرزمین هند ص ۵۴۱ .

۵- علی اصغر حکمت - سرزمین هند ص ۵۳۰ .

۶- دیوان قطران ص ۲۱۳ . ۷- دیوان اثیر ص ۶۲ .

به يك جستن آمد به نزد غلام بر آورد و بگذارد هندی حسام^۱
 خر بزه هندی ← بطیخ هندی .
 خر مای هندی ← تمر هندی .

طبیعت نرم دارش بآب آلو به مغز لکورو خر مای هندو^۲
 خر نوب هندی: خر نوب انواع است مانند: خر نوب شامی، نبطی و مغربی،
 و صیدلانی خر نوب شامی است و خر نوب و خر و ب هندی خیار شنبلیله است . و این
 درخت بومی فلسطین است و یونانیان از قدیم آنرا کرونیا «Keronia» یا چنانکه
 دیسقوریدس نوشته است کراتیون «Keration» شناخته‌اند.^۳

خنجر هندی :

ز تیر و کمان و زبر گستوان ز کوپال وز خنجر هندوان^۴
 شاهان نظام یابد هندوستان کنون زان خنجر زدوده هندوستانی^۵
 در آن مصاف که خیل ملائکه صف زد

چه حد خنجر هندی و نیزه بطحاست^۶

خنزیر الهند : خوك و خوكچه هندیست ، علفخوار و دارای پشمهای زبر و
 پوزه پهن و پاهای کوتاه است ، ماده آن دارای دو پستان است و هر بار شش بچه
 می آورد. و آنرا در آزمایشگاهها برای آزمایشهای فیزیولوژی نگاهداری می کنند.^۷
 و غسانی می نویسد : که اگر مراد این حیوان را با عسل و فلفل درهم آمیزند و
 بر سر کل مانند موی برویاند.^۸

- ۱- دیوان عیوقی ص ۴۶ .
- ۲- میسری - لازار ص ۱۹۰ .
- ۳- تحفه حکیم مؤمن ص ۱۰۰ ، فرهنگ الابنیه .
- ۴- شاهنامه ج ۴ ص ۲۶۰ .
- ۵- دیوان مسعود سعد ص ۴ .
- ۶- دیوان انوری ج ۱ ص ۳ .
- ۷- فرهنگ عمید .
- ۸- المعتمد ص ۱۴۰ .

خَوْلَسْجَانِ هِنْدِ : بِيخِي اسْتِ سِرْحِ تِيرِه وَ پَرِگَرِه وَ تَنْدِ طَعْمِ وَ لَذِيذِ وَ بَانْدِكِ
عَطْرِیَّتِ وَ اَزْ هِنْدِ وَ رُومِ خِيزِدُ^۱.

خیزران هند : درخت نی که به خم شدن نشکنند و بیخ که از وی بن نیزه
سازند ، و درخت بیدکه به هندی بینت گویند^۲.

در خاک هند رمح ز بیم سنان تو

بگداخت شاخ شاخ و لقب یافت خیزران^۳

داروی هندی :

گیاه هند همه عود گشت و دارو گشت

ز بهر آنکه تو هر سال اندرو گذری^۴

دانای هندوان :

در راه خفته نیاساید ای پسر گر بایدت پیرس ز دانای هندوان^۵

درای هندی :

ز آواز شیپور و هندی درای همی کوه را دل بر آمد ز جای^۶

درخت عواکس هند : به هندوستان درختی هست که آنرا «عواکس» خوانند

و میوه آن درخت چون انگور باشد . هر میوه که از آن سوی بود که آفتاب بر آید

سخت شیرین بود و هر مرغی که آنرا بخورد فر به شود . و آنچه که بدان جانب

بود که آفتاب فرو شود سخت ترش باشد . هر مرغی که از آن بخورد در حال بمیرد^۷.

درخت هندی : بیل به لغت هندی ثمر درخت هندی است به قدر سیمب و

بی تخم و با عفوصت و قبض و رایحه او شبیه به خمر و بسیار خوشبو ، و درخت او

۱- تحفه حکیم مؤمن ص ۱۱۱ ، المعتمد ص ۱۴۰ .

۲- آنندراج . ۳- دیوان ازرقی ص ۶۷ .

۴- دیوان عنصری ص ۲۸۲ . ۵- دیوان ناصر خسرو ص ۳۶۳ .

۶- شاهنامه ج ۴ ص ۱۹۱ . ۷- نوادر التبادر ص ۲۰۸ .

شبهه به درخت سیب و برگش از آن کوچکتر^۱.

دینار هند:

جز از باز و دینار هندوستان جز از کشورم روم و جادوستان^۲

ذکر هندی ← پولاد هندی، تیغ هندی:

صَانِ الْخَلِيفَةِ يَا الْبَطَالِ مِنْهُ جَتَهْ

صِيَانَةَ الذِّكْرِ الْهِنْدِي يَا الْخَلَلِ^۳

راگ هندی: الحان آهنگی هند را به اصطلاح ایشان راگ « Raga » گویند،

که شبهه است به آنچه در اصطلاح موزیک اروپایی به (مقام) (Mode) تعبیر شود.

راگ در حقیقت زمینه‌ایست برای آهنگهای مختلف و مجموعه‌ایست از

پنج یا شش یا هفت نوت که در روی يك آهنگ به کار می‌رود و از ترکیبات آنها

انواع مختلف به وجود می‌آید. رویهم‌رفته قریب یکصد نوع راگ در نزد ایشان

متداول است که هر کدام از آنها نیز به شعب و فروع چند منقسم می‌شود. هر راگ

نغمه‌ای برای زمانی خاص^۴ است ... راگهای هندی هر يك را اصل و ابتدای خاصی

است. بعضی از آنها از آوای سکنه کوهستانی و قبایل و عشایر بدوی به وجود

آمده‌اند که آنها را بهاری « Pahari » گویند و بعضی دیگر از نغمات مرتاضان و زهاد

که از قدیم الایام سرگشته بیابانها بوده‌اند، پیدایش یافته و آنرا جوگ « Jog » نام

دهند. بعضی از این راگها در هنگام جذب و حال مراقبه خوانده می‌شود و بعضی

دیگر خاص^۵ ابراز عواطف عشقی و احساسات گرامی است^۴.

چون محیی را زدی آشور زن اصفهانك با فرود ای ممتحن

راگ هندی و صغیر و نغمه را راگ عبدالله و ساقی نامه را

هست صوفی نامه انجام سرود با تو گفتم آنچه از آواز بود^۵

۱- تحفة حکیم مؤمن ص ۶۱ .

۲- شاهنامه ج ۹ ص ۲۶۸ .

۳- دیوان متنبی ج ۲ ص ۲۸۲ .

۴- سرزمین هند ص ۳۲۱ .

۵- از منظومه مخبر السلطنه، هدایت - سالنمای ۱۳۲۸ پارس ص ۴ .

رای هند : لقب ملوک قنوج است چنانکه خان لقب ملوک ترکستان و شار لقب ملوک غرجستان^۱... و سلاطین و حکام و بزرگان هندوستان را نیز گفته‌اند . و در کلیده و دمنه بارها «رای» استعمال شده و آن از لغت سانسکریت «rāy» به معنی راجه و پادشاه است.^۲

همی نگون شود از باس و از مهابت شاه

به ترک خانه خان و به هند رایت رای^۳

رایان ترا مسخر و شاهان ترا مطیع

گردون ترا مساعد و اقبال دستیار^۴

رخ سیاه هندوان :

آتش هیبت تو دود برافکیخت ز هند

هندوان را رخ از آن دودسیه گشت چوقیر^۵

روغن گوز هندی ← جوز هندی^۶

زبرجد هندی: زبرجد زرد مایل به سرخی را هندی گویند و این زبو نترین

زبرجد است.^۸

زعفران هندی: زعفران واژه ایست عبرانی به معنی زرد است (صَفَران)^۹ و

نامهای دیگر آن جادی ، جاد ، جسّاد ، رعبل ، ریهْتَمان، کُرْکُم، کرکیماس است،

نباتی صحرائی شبیه پیاز و گلش را زعفران خوانند^{۱۰}. که مصرف غذایی دارد و در

۱- آنندراج .

۲- برهان قاطع و ذیل آن .

۳- دیوان عنصری ص ۲۷۰ .

۴- دیوان مسعود سعد ص ۲۲۶ .

۵- دیوان معزی ص ۳۵۲ .

۶- همان کتاب ص ۵۱۲، ۳۱۶ .

۸- انجمن آرا .

۹- احياء التذکره ص ۳۵۵ ، Safran فرانسوی و Saffron انگلیسی نیز از همین

کلمه مأخوذ است . ۱۰- المعتقد ص ۳-۲۰۲ .

طب^۱ قدیم جزو ادویه^۲ طبّی مستعمل بوده است .

نکاردر به هندوستان زعفران کس

از آن پس که شان زعفران بود زیور

ازیرا که شان باشد از هیبت تو

همه ساله بی زعفران رخ مزعفر^۱

چنانکه از ابیات فوق استنباط می‌شود زعفران درهند علاوه از مصرف غذایی و طبّی جنبه^۳ تزیینی نیز داشته است .

زَقُوم هندی: رستمنی است شبیه انار جزاینکه برگش از برگ انار عریضتر،

و گلش مانند یاسمن به سبزی و سفیدی زند و میوه‌ای که می‌دهد مانند هلبله است

و درون آن دانه‌ایست شبیه سیاه دانه . و دانه این گیاه چنانکه ابن بیطار ذکر کرده

از دانه ذرت درشت تر است . و نامها و خواص^۴ گوناگونی بدو داده‌اند و یکی از

نامهای آن غولن است که زنگیان آنرا در زهر آلود کردن تیرها و آلات جنگی

به کار برند^۵ . و نام این گیاه در قرآن کریم در سوره^۶ ۵۶ و آیه^۷ ۵۲ آمده است .

کس حمیم بر لب و زَقُوم بر اثر

یک روی تف^۸ نار و دگر روی زمهریر^۹

آب حوضش به طعم چون زَقُوم

برگ شاخش به شکل چون نشتر^{۱۰}

زلف هندو :

زلف هندو را بندی بود و تاب دویست

جمع هندو را تابی بود و پیچ هزار^{۱۱}

۱- دیوان عنصری ص ۳۶ ، رك به : نفائس القنون ج ۳ ص ۱۸۳ .

۲- احیاء التذکره ص ۳۳۸ . ۳- دیوان سوزنی ص ۱۷۱ .

۴- دیوان مسعود سعد ص ۲۱۳ . ۵- دیوان فرخی ص ۴۳۳ .

زمرّد هند: زمرد جوهری است شریف و نفیس، حجری معدنی، لئون او سبز شفاف... و آن دو نوع است: بی رنگ و تمام رنگ و جنس اشرف از روی لئون بر چند نوع است: ذبابی، ریحانی، سلیقی، زنجاری، صیقلی، ظلمانی، رسا، بحری، صابونی، آسی، کرانی و اصم^۱. و این سنگ گرانها دو هزار سال قبل از میلاد شناخته شده است و در روزگار فرمانروایی اسکندر مقدونی و کلمپوترا و دوران امپراطوری رومیان به مقدار فراوان از معادن مصر استخراج می شده است^۲. و در جهان نامه آمده است که زمرد را کانی نیست... و گویند به هندوستان بیشتر یابند^۳.

زهر هندی ← بیش هندی، هلاهل: او بیخی است مثبت او بلاد چین و کوهی که هلاهل نامند و لهذا زهر هلاهل عبارت از اوست و اوسریع السّفوف تر از سمّ افعی است. و قلیل اقسام او کمتر از دوساعت قاتل است و در بلاد هند نیز اقسام او می باشد و یکی را به لغت هندی سکنبنا نامند و جنرال نیز گویند^۴. و بر سه نوع است: قسمی شبیه شاخهایی است که در سنبل هندی یافت شود، که بر روی آن سفیدی است که گویی سوده طلق و کافور است... و رنگ نوعی دیگر خاکی است مایل به زردی که نقطه های سیاهی دارد و شبیه ریشه مامیران است، ولون دیگری است که چوب دراز پرگرهی دارد و گویی ریشه قصب فارسی است به اندازه يك انگشت. و رنگ آن به زردی زند، و نوع اخیر زبوترین آنها باشد^۵.

هلاهل چنین زهر هندی بگیر به کار آریکبار بن اردشیر^۶

۱- برای اطلاع بیشتر رك به: عرائس الجواهر ص ۴۸ به بعد.

۲- فرهنگ الابنيه.

۳- همان کتاب ص ۹۵، رك به: تنسوخنامه ص ۵-۵۴.

۴- تحفه حکیم مؤمن ص ۶۰. ۵- المعتمد ص ۴۳.

۶- شاهنامه ج ۵ ص ۳۹۲.

زیتون هندی: برگش را طالیسفر و لسان العصفور گویند^۱.

زیج هندی: زیج معرب زیگ است چه در فارسی میانه نیز به صورت زیگک «Zig» آمده است. و این واژه است که به صورت (زِزی) «Zezi» وارد یونانی بیزانسی شده است. و کتابی که در آن، حساب سیرکواکب و استخراج تقاویم است سال بسال و آن به فارسی زه است^۲. و زیج هندی یا زیج سند هند زیجی که فزاری به امر منصور خلیفه عباسی با استفاده از ترجمه کتاب «سوری سدهانت» کنکه هندی فراهم آورده و تا عهد مأمون و انتشار طریقه بطلمیوس مورد عمل بود^۳.

بیاورد صلاب و اختر گرفت یکی زیج هندی ببر در گرفت^۴

ز قنوج و زدنبر و مرغ و مای برفتند با زیج هندی به جای^۵

ساحران هند: گویند قدیمترین و مهم‌ترین کتاب سحر نزد هندوان، ودای چهارم است که آنرا «اترواودا» گویند. آن کتاب در نزد برهمنان از ذخایر مخفی و نهفتنی است... مسلم است که قن سحر و جادو از هزاران سال پیش در نزد اجداد هندوان به وجود آمده و در طول اعصار، قرون ادوار تکامل خود را طی کرده است... و آنها معتقدند که هر چه در عالم واقع می‌شود در نتیجه علم سحر به وجود آمده و ممکن است به وسیله عمل سحر آمیز دیگری خنثی شود... و بالاخره تمام مصائب نوع بشر نتیجه عمل خبیث ساحری و جادوگری است که از راه دشمنی و عداوت، شخصی یا قومی را بدان مبتلا ساخته است، از این جهت در سرتاسر هندوستان... بازار این ساحران رواجی عظیم دارد.

هر کس بخواهد که از دشمنی انتقام بگیرد یا به وصال محبوبی برسد یا بلایی و مرضی را از خود و خانواده خویش دفع کند به این ساحران مراجعه می‌کند. در نزد هندوان تمام خداهای ایشان مانند برهما، ویشنو، شیوا و دیگران

۱-۲- لغت نامه. ۳- دائرة المعارف فارسی، ذیل سند هند.

۴-۵- شاهنامه - لغت نامه، ذیل زیج.

در تحت تأثیر سحر هستند . همچنین سیارات و عناصر اربعه ، مطیع جادوگران می باشند ^۱ .

جوکیان هند در اثر تمرین و ریاضت ، به کارهای خارق العاده و سحر آمیز دست می زنند . چه در اثر ریاضت ، قوه و نیروی ما فوق الطبیعه که برای جوکی حاصل می شود بسیار عظیم است . و کارهای غریب و خارق عادت از آنها نقل می کنند ، می گویند وی می تواند به اراده خود خویشتمن را از نظرها ناپدید سازد ، یا در میان زمین و آسمان جسم خود را مدتی معلق نگهدارد ، یا به سرعت برق در فضا حرکت کند ، همچنین سایر معجزات و امور عجیبه به او نسبت می دهند . هر چند صحت این مدعیات هنوز به ثبوت نپیوسته و غالباً از نوع روایات و مسموعات می باشد . ولی شکئی نیست ، که مرد جوکی دارای نیروی ضبط نفس به حد کمال می باشد و بر سلسله اعصاب خود استیلای تام دارد . جسد و مغز خود را در تحت اراده خویش در آورده و کارهای غیر عادی می تواند بکند ^۲ . و ثعالبی گوید : به ساحران هند مثل زنند . و همچنانکه سحر و افسون و استعمال دخانیات و حساب و شطرنج و پیکر تراشی به سرزمین هند اختصاص دارد ، سخنوری و شعر و سوار کاری و قیافه شناسی به مردم عرب و طبابت و ستاره شناسی و ساختن ترازو و علم موسیقی و هنر نقاشی و فن معماری به رومیان و سیاست و کشورداری و فن معماری و به کار بردن علوم دیگر ملتها به ایرانیان مختص است ^۳ .

سازج هندی: معرب ساده فارسی است . و محمد زکریا گوید: سازج برگ ناردین هندی را ماند و این خطاست . . . به ناردین تعلقش ندارد . و منبت سازج در زمین هند است ... و گویند که صفت سازج هندی آنست که شاخه های نبات او به شکل شاخه های اسپرغم باشد و بر گهای او تنگ بود و شکوفه او در نظر چنان

۲- سرزمین هند ص ۲-۲۰۰ .

۱- سرزمین هند ص ۳-۳۱۲ .

۳- ثمار القلوب ص ۲۳۷ .

نماید که ... در کف مالیده‌اند و درهم شکسته و بوی خوش بود^۱ . و ابوعلی در باب نایابی این گیاه گوید : آنچه می‌آورند سازج هندی نیست ، بسیار بار، پادشاهان به طلب سازج هندی کس فرستادند و حاصل نشده و به دست نیامد^۲ .

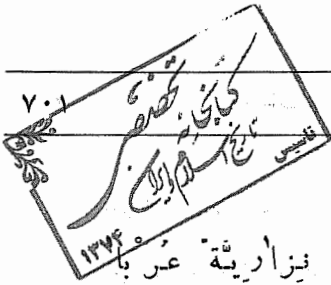
سارهٔ هند : نوعی از فوطه و میزر باشد که از ملک هندوستان آورند و آنرا در آن ملک بیشتر زنان لباس سازند و ساری خوانند^۳ . و معمولاً از قماش پنبه گرفته تا ابریشم و شال پشمی و پارچهٔ زربفت به انواع و اقسام و به قیمت‌های مختلف ساخته می‌شود ... و آن عبارتست از یک پارچهٔ طولانی به طول شش یارد و به عرض یک یارد و نیم که به رنگ‌های گوناگون بافته شده و غالباً یک حاشیهٔ زیبا و درخشانی نیز دارد. معمولاً ساری را به دو قسمت غیرمتساوی دورکمر می‌پیچند . قسمت درازتر را در جلو مانند دامن می‌اندازند و قسمت کوتاه‌تر را از پشت و سینه گذرانده روی کتفها قرار می‌دهند^۴ .

سرکهٔ هندی : اسم کانجی است^۵ .

سنبل هندی : سنبل به معنی خوشه است و به عرف اطباء شامل سنبل هندی و سنبل رومی و سنبل جبلی است و به یونانی ناردین نامند و از مطلق او مراد سنبل هندی است و آن گیاهی است بی‌ثمر و بی‌گل ، و شبیه به دنبالهٔ سمور و دله و از آن باریکتر و به درازی انگشتی و سیاه مایل به زردی و خوشبو و بیخش صلب و از هند خیزد و قوتش تا سه سال باقی است^۶ .

سیوف الهند ← تیغ هندی :

- ۱- ترجمهٔ صیدنه ص ۶۶ - فرهنگ الانبیه . ۲- تنوخرنامه ص ۱-۲۴۰ .
- ۳- فرهنگ جهانگیری . ۴- سرزمین هند ص ۲۷۴ .
- ۵- تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۱۴۶ ، مکتوبات رشیدی ص ۲۵۸ .
- ۶- مأخذ سابق ص ۱۵۶ ، هدایة المتعلمین ص ۴۴۶ ، الاغراض الطبیة ص ۴-۷۱۳ .



تُهَابُ سَيُوفِ الْهِنْدِ وَهِيَ حَدَائِدُ

فَيْكَيْفِ إِذَا كَانَتْ نِزَارِيَّةً عَرَبًا

سیاهی هندوان :

عشق از دل سعدی به ملامت بتوان برد

گر رنگ توان برد به آب از رخ هندوی^۲

هندوی چشم مبیناد رخ ترک تو باز

گر به چین سر زلفت به خطا می نگرم^۳

با این همه چشم زنگی شب چشم سیه تراست هندو^۴

شاذنج هندی : معرب از شاذنه فارسی است و به عربی حجرالدم نامند ،

به جهت قطع سیلان خون ، نه اینکه در رنگ شبیه به خون باشد . و آن سنگی

است در شکل شبیه عدس و زودشکن و الوان مختلفه مشاهده شده . تیره مایل به

سیاهی را هندی گویند و سرخ را مصری و آن بهترین اقسام است^۵ . و هنوز این

دارو در مرهمهای چشم و نیز برای قطع خونریزی در طب به کار می رود .

شاره هندوی ← ساری هندی : فرهنگهای فارسی شاره را در معنی دستاری

که مردم هند بر سر بندند و در لغت هندی آنرا چیره خوانند آورده اند . و نیز

چادری باشد رنگین به غایت تنگ و نازک بود و زنان بیشتر از آن لباس سازند و

کرته فانوس هم کنند و آنرا شار نیز خوانند^۶ .

ز سر شاره هندوی برگرفت برهنه شد و دست بر سر گرفت^۷

هم از شاره هندی و تیغ هند همه روی آهن سراسر پرند^۸

۲- کلیات سعدی ص ۶۲۴ .

۱- دیوان منتهی ج ۲ ص ۳۳۶ .

۵- تحفه حکیم مؤمن ص ۱۶۱ .

۳،۴- همان مأخذ ص ۵۵۶، ۵۱۷ .

۷- شاهنامه چاپ دبیرسیاقی ص ۴۴۸۲/۱۵ .

۶- فرهنگ جهانی .

۸- شاهنامه ج ۸ ص ۲۵۳ .

هم از شاره و تلك و خنز ویرند هم از مخمل و هر طرایف زهند^۱ .
 شراب خرماي هندو : از تمر هندی شراب تهیه می کردند که در طب قدیم
 جزو مفردات ادویه بوده است^۲ . و آن بار درختی است در غلافی به قدر شبری و
 دانه‌ها به قدر باقلی کوچکی و درخت او مثل درخت انار و برگش مثل برگ صنوبر
 و طعم مافی الغلاف ترش و سرخ تیره^۳ . اصل آن از آسیا و افریقای حاره است و در
 جنوب ایران نیز کشت می‌شود... و مصرف طبیبی دارد، نامهای مختلفی که در کتب
 فارسی و عربی به آن گفته‌اند ، عبارتند از : تمر ، خبجه ، انبله ، شجرة الصبار ،
 صبار ، خمر و حومر^۴ .

شطر نج هندوی : شطر نج مأخوذ از شترنگ فارسی که بازی معروفی است .
 گویند در زمان انوشیروان این بازی را از هند به ایران آوردند و بزرگمهر در
 مقابل آن بازی نرد را اختراع نموده به هند فرستاد^۵ . و گویند واضع شطر نج
 صهصه بن داهر است که یکی از حکمای هند بوده و اظهار آن لجاج که از فرزندان
 او بوده است کرده و شطر نج در روزگار قدیم به انواع بوده است از قبیل ذوات الحصون
 که ده دره باشد، و شطر نج چهار دره شازده که باختن آن به کعبتین است و شطر نج
 دایره ، شطر نج دیگر است که به دایره نهاده‌اند و شطر نج کبیر ، شطر نجی است که
 بر آن زرافه و شیر و چیزهای دیگر در افزوده‌اند . و بالاخره شطر نج عرفاست که
 صوفیان بازی کنند^۶ . و داستان وضع شطر نج را فردوسی نیز در شاهنامه عنوان کرده است^۷ .

-
- ۱- گرشاسپ نامه ص ۲۰۰ .
 ۲- رك به : هداية المتعلمين ص ۲۷۰ .
 ۳- تحفة حكيم مؤمن ص ۶۴ .
 ۴- درختها و درختچه‌ها ص ۳۶۴ - فرهنگ الابنيه .
 ۵- ناظم الاطباء . ۶- نقائس الفنون ج ۳ ص ۷۳-۵۶۱ ، لغت نامه .
 ۷- شاهنامه ج ۸ ص ۱۶-۲۰۶ .

کاین عاشقی چو بازی شطرنج هندویست

گاهی بود به لعب، پیاده ز شاه به^۱

شیل هندی: شیل نیزه کوچکی است که آنرا گاهی دو پره و سه پره سازند. و پنج و ده آنرا بر دست گیرند و يك يك را به جانب دشمن اندازند. و در هند سیل گویند^۲:

نکنند کار تیسر آبیازی شیل هندی^۳ و نیزه تازی^۴

شُل هندی: و نام این دارو در کامل الصنّاعه به صورت شل، بل و فل آمده است و آنرا سفرجل یا به هندی گویند. دارویی است هندوی به زنجبیل مانند و گویند بیخ نباتی است که از او سریش کفشگران کنند. و بزرگتر از فندق و در طعم تند و با اندک تلخی و قبض و نرم ملمس و به لاتینی « Cydoniaindica » خوانده می شود^۴.

شمشیر هندی ← تیغ هندی: به شمشیرهای ساخت هند، در خوبی و درخشندگی مثل زئند و گویند: شمشیری خوب است که ساخت هند و جوهر یمنی داشته باشد. و اغلب شعرای تازی و پارسی در این باب سخن گفته اند:

كَذَاكَ سَيْوُفِ الْيَهْنَدِ تَنْبُو ظُبَانُهَا

وَ يَقْطَعْنَ أَحْيَانًا مَنَاطَ الْقَلَائِدِ^۵

ز اسبان تازی به زرین ستام ز شمشیر هندی به زرین نیام^۶

بیفکنند شمشیر هندی ز مشت به نومییدی از جنگ بنمود پدشت^۷

زانچ او به نوک خامه کند صد یکی کنند

مردان کار دیده به شمشیر هندوی^۸

۱- دیوان قطران ص ۵۰۶ . ۲- برهان قاطع .

۳- دیوان ابوالفرج ص ۱۱۶ . ۴- فرهنگ الابیه .

۵- فرزوق - ثمار القلوب ص ۵۳۳ . ۶- شاهنامه ج ۳ ص ۱۱۴ .

۷- همان مأخذ ج ۵ ص ۱۷۲ . ۸- دیوان فرخی ص ۴۰۰ .

موحّد چه در پای ریزی زرش... چه شمشیر هندی نهی برسرش^۱
 شنجراف هندی: زنجفر و زنجرف به فارسی شنگرف است، دو نوع می‌باشد
 معدنی و مصنوعی، معدنی... در معدن زبوق و طلا و مس تکون می‌باید و حجر الزیتونی
 نامند... و مصنوع آن از زبوق و کبریت است^۲. و جراحته‌ها را بر ویاند و سوختگی
 آتش را سود دارد^۳.

شیطرح هندی: واژه شیطرح مأخوذ است از چیتراج «Citraj» هندی و این
 لغت توسط ایرانیان به تازیان رسیده است. و آن دو نوع است: نوعی از اوپارسی
 است و نوعی از او هندوی. از جانی گوید: هر چه از او هندی است چوب پاره‌های
 خرد باشد و باریک و در لون به قر نفل ماند و جرم او سخت باشد و دشوار شکسته
 شود^۴. و بیخ برنده اسم اصفهانی شیطرح هندی است^۵.

صارم الهند ← تیغ هندی:

وَمَا الصَّارِمُ الْإِنْدِيُّ إِلَّا كَتَّيْرٍ

إِذَا لَمْ يُفَارِقَهُ النَّجَادُ وَغِمْدُهُ^۶

صفایح هندی ← تیغهای هندی: در تاریخ جهانگشای جوینی آمده است:
 «نثار ازهار، پنداری صفایح هندی آبدار است»^۷.

صندل هندی: لوی می‌نویسد که صندل سفید در سوماترا و تیمور و سیام می‌روید
 و صندل جزایر شرقی پست‌تر از صندل مالابار است. واژه صندل معرب لغت فارسی
 صندل و آن نیز مأخوذ از واژه سانسکریت چندنه «Candana» است که در هندوستان

۱- کلیات سعدی ص ۱۴۲.

۳- مخزن الادویه، الاغراض الطیبه ص ۶۲۰، تحفه حکیم مؤمن ص ۲۸۳.

۴- فرهنگ الابنیه.

۵- تحفه حکیم مؤمن ص ۶۱، آیین شهرداری ص ۱۲۲.

۶- دیوان متنبی ج ۲ ص ۴۹۱. ۷- همان کتاب ج ۲ ص ۲۶.

چندن گویند . پیوسته مقدار معتنا بهی از صندل سرخ از هندوستان به ایران حمل می شود^۱ . و دو واژه صَیْدَ لَه و صَیْدَ نَه در معنی دارو از همین واژه است چه صندل در طب قدیم از مفردات ادویه بوده است . صندل عودی است لطیف و انواع بسیار ، و بهترین صندل ، سفید آنست کی زرد و صلب و زرّین باشد ... و آن را مقاصری خوانند ، بعد از صندل سفید خوشبوی براق بود . و نوع سرخ آن جز طلا را نشاید ... و آلات شطرنج و نرد و غیر آن از آن سازند و جمله انواع صندل از بلاد هند خیزد^۲ . صنوبر هندی : صنوبر هندی دیودار است . دیودار اسم فارسی و به عربی شجر الجَنّ و ابله هندی و صنوبر هندی نامند . منبت او بلاد هند است و آن درختی است کوچک و شاخ او شبیه به شاخ زرنباد و با اندک تندی و تلخی و شیر او تند و محرّق و مُعَطِّس^۳ .

طاوس هند : پرنده ایست معروف که بیشتر در سرزمین هند یافت شود ، این پرنده پس از سه سال از تولّد پر گیرد و طیران کند و سالی یکبار جوجه درآورد و گوشت آن در طب قدیم مصرف دارویی داشته است^۴ . و این پرنده بسیار زیباست و پرهايش رنگارنگ و منقش است و شاعری در توصیف آن گفته است .

كَأَنَّهُ فِى نَقْشِهِ عَرُوسٌ

فِى الرَّيشِ مِنْهُ رُكْبَتٌ فُلُوسٌ

تَشْرَقُ فِى دَارَاتِهِ شُمُوسٌ

فِى الرَّأْسِ مِنْهُ شَجَرٌ مَغْرُوسٌ

كَأَنَّهُ بِنَفْبَحٍ يَمِيسٌ

أَوْ هُوَ زَهْرٌ حَرَامٌ يَبِيسٌ^۵

۱- لوی ، م ۱۸۳ . ۲- عرائس الجواهر ص ۲۶۷ .

۳- تحفة حکیم مؤمن ص ۱۷۴ ، ۱۲۰ ، نیز رك به : فرهنگ الابنيه .

۴- المعتمد ص ۳۰۱ . ۵- حیاة الحيوان ج ۲ ص ۷۳ .

طاوس هند را بکنم پر کنم به دیگ
 با آنکه عشق او ز جوانی به سر مرا^۱
 چو طاوس را خانه شد بوستان دگر یاد نارد ز هندوستان^۲
 طباشیر هندی : طباشیر معرب تباشیر است که به لغت هندی ترشیر ... و به
 سریانی طواشیر گویند ... و از زمین هند نوعی از ادویه به اطراف می‌برند که به
 آرد مشابَهت دارد ... و بعضی از صیادانه او را طباشیر هندی گویند^۳. و صاحب برهان
 می‌نویسد : تباشیر چیزی باشد سفید رنگ مانند استخوان سوخته و آنرا از درون
 نی هندی برمی‌آورند که بنبو باشد و در دواها به کار برند. و در هر چیز که به طریق
 کنایه بیان کنند مراد سفیدی آن چیز است همچو صبح که از آن روشنی اول صبح
 مراد باشد^۴. و این کلمه ممکن است از واژه سانسکریت توک کشیرا «Tvak-Ksira»
 برگرفته باشند به معنی «آب سبزی»^۵.
 طلعت هندو :

طلعت هندو و روی ترک چرا شد ؟

همچو دل دوزخی و روی بهشتی^۶

طوطی هندی : این پرندۀ زیبا از صداهای طبیعی و از سخن گفتن انسان
 تقلید می‌کند، و مانند طاوس در جنگلهای هندوستان فراوان است و به طور دسته
 جمعی زندگی کنند، و در اشعار فارسی فراوان مورد تمثیل قرار گرفته است :
 هدایت ز اهل دین آموز و قول فلسفی مشنو
 که طوطی کان زهند آید نجوید کس به خزرانش^۷

- ۱- دیوان حکیم سوری ج ۲ ص ۶ .
- ۲- امیر خسرو - لغت نامه .
- ۳- ترجمۀ صیدانه ، ب ۸۳ .
- ۴- برهان قاطع .
- ۵- مایرهوف ، م ۱۷۱ - فرهنگ الابنیه .
- ۶- دیوان ناصر خسرو ص ۵۰۸ .
- ۷- دیوان خاقانی ص ۱۶۹ .

پیل آمد از هندوستان، آورده طوطی بیکران
 اینک به صحر ازین نشان طوطی است ما نار یخته^۱
 شکر شکن شوند همه طوطیان هند
 زین قند پارسی که به بنگاله می رود^۲
 کمال! احسنت گو بردی به شیرین کاری از خسرو
 چنین طوطی به هندوستان اگر باشد عجب باشد^۳
 به شکر من چو توتی، روح او شکر شکن گردد
 چو بفرستم به هند این تنگ شکر از خراسانش^۴
 عرصه هند شکر ستانی است طوطیانش شکر فروش همه^۵
 ظرافت هندو:

از هندو، رخ ظریفتر داری درهند مکان خود از آن سازم^۶
 عاج هندی: عاج ماده استخوانی است که از دندانهای فیل به دست می آید،
 و به سبب وجود فیلهای فراوان در هند عاج و صنعت عاج سازی در آن کشور از
 روزگاران باستان معمول و متداول بوده است، چنانکه در کتب و نقوش باستانی هند
 اشاره به جعبه‌ها و صفحه‌ها و غلافهای شمشیر و دیگر محفظه‌های عاج نموده‌اند.
 این صنعت ظریف که هنر انسانی را در روی استخوان دندان فیل نشان می‌دهد. در
 این سرزمین در ادوار باستانی ابداع و اختراع شده است و تدریجاً به منتهای کمال
 و غایت ظرافت رسیده. در خرابه‌های مصر قدیم در ناحیه «هراکولیوم» مسجدهای
 از عاج به دست آمده که مظهر یکی از آلهه هندی قدیم است و ظاهراً آنرا قرن‌ها

-
- ۱- دیوان خاقانی ۳۴۵.
 - ۲- دیوان حافظ ص ۱۵۲.
 - ۳- دیوان کمال خجندی ص ۱۳۱.
 - ۴- دیوان جامی ص ۵۴.
 - ۵- خواجه حسین - هفت اقلیم ج ۲ ص ۲۱.
 - ۶- دیوان مسعود سعد ص ۳۶۴.

قبل از اسلام از هند به مصر برده‌اند. «شانهٔ عاج» و «پیادهٔ عاج» که در کلمات شیخ اجل^۱ سعدی آمده است: در بوستان -

« مرا حاجیی شانهٔ عاج داد که رحمت بر اخلاق حجاج باد»

و در گلستان - « پیادهٔ عاج چون عرصهٔ شطرنج را به سر می برد فرزین می شود » این سخنان آشکار می سازد که در قرون وسطای اسلامی (قرون ششم و هفتم هجری) همچنان مصنوعات ظریفهٔ عاج از هندوستان به ممالک شرق نزدیک و اروپا صادر می شده است^۱.

عطاران هند:

به بویش اندر عطار هندوان عاجز

به رنگش اندر نقاش چینیان حیران^۲

علف هندی: اسم فارسی اسقورون است^۳.

عنبر هندی: عنبر خوشبویی است معروف. گویند جانوری بحری است که به صورت گاو باشد و آنرا گاو عنبر نیز گفته‌اند. بعضی گفته‌اند که منبع آن چشمه‌ایست در دریا. و صحیح آنست که مومی است خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو می خورد بهم رسد و سیل آنرا به دریا می برد و شست و شو می دهد، اکثر جانوری بحری آنرا فرو می برد نتواند هضم کند، آنرا بیندازد. و از آن جهت بعضی گمان برند که سرگین آن جانور است^۴. و این جانور را ماهی کاشالوت گفته‌اند، و نامهای دیگری از قبیل، شاه بوی، سید الطیب، موم عسل دریایی، مند، شمامه، قندید بدان داده‌اند، و عنبر را انواعی است از قبیل فستقی، خشخاشی و اشهب. و از انواع بد آن مبلوع، بلعی، صفایحی و تخته‌ای است^۵.

۱- سرزمین هند ص ۸-۱۳۵، رك به: محاسن اصفهان ص ۵۳.

۲- دیوان عنصری ص ۲۰۲. ۳- تحفة حکیم مؤمن ص ۱۸۵.

۴- غیاث اللغات. ۵- رك به: تحفة حکیم مؤمن ۱۸۵.

تا نکند موم فعل عنبر هندی تا ندهد بید بوی عود قماری^۱

اوزگاوَت عنبر هندی دهد تو ز آهو مشکک یغمایی فرست^۲

عود هندی : درخت عود هندی مانند درخت بلوط است جز اینکه پوست آن نرمتر می باشد، برگهای آن نیز به برگهای بلوط شباهت دارد. این درخت میوه نمی دهد و درخت آن زیاد بزرگ نمی شود ... عطاس عجیب ترین عود هندی است. ریشه آن را بریده تا چند ماه زیر خاک می کنند و معذلك قوت و خاصیت آن از بین نمی رود^۳. و از همه نیکوتر عود هندی است کی آنرا مندلی و سمندوری گویند. نسبت با معادن، و هر دو از سفاله هند می خیزد^۴. و تعالی گوید : در میان عطرها ی مهمم بدن مثل زنده، و شخصی در توصیف هند گفته است: دریای آن لؤلؤ، کوه آن یاقوت، درخت آن عود و برگ آنجا عطر است ... و از خواص آن عود اینست که بوی آن بیش از يك هفته در جامه بماند^۵.

به تو داشتم عود هندی امید کنون هستی از آزمون خشکک بید^۶

آری ز هند عود قماری برم به روم

گر حملها به هند ز روین در آورم^۷

بر سمن دارد ز مشکک تبستی دایم طراز

بر قمر دارد ز عود هندوی دایم رقم^۸

غلام هندو :

چو عارض حبشی داغ وار سوخته باد

دلی که بر در فضلش غلام هندو نیست^۹

۱- دیوان فرخی ص ۳۸۷ . ۲- دیوان خاقانی ص ۷۴۶ .

۳- سفرنامه ابن بطوطه ج ۲ ص ۷۲۶ . ۴- عرائس الجواهر ص ۲۵۷ .

۵- ثمار القلوب ص ۵۳۳ . ۶- گرشاسپ نامه ص ۲۲۹ .

۷- دیوان خاقانی ص ۲۲۰ . ۸- دیوان قطران ص ۲۳۵ .

۹- دیوان خطی مجیر .

و گاه خود هندو در معنی غلام سیاه به کار رفته است :

سعدی از پردهٔ عشاق چه خوش می‌گوید !

ترک من پرده برانداز که هندوی توام^۱

فُل هندی : داروی هندی است همچون لَفَّاح^۲، ثمری است هندی به قدر پسته و پوست او شبیه به پوست فندق و مغزش مایل به زردی و سفیدی و بادهنیت، نقل کرده‌اند که از پیوند نیلوفر با یاسمن به هم رسد و دانه‌اش به دانهٔ نیلوفر شبیه و غیر نیلوفر هندی و غیر بندق هندی است^۳. و آخوندوف همین قدر از قول (یولی) « Jolly » از دانشمندان گیاه شناس می‌نویسد که لغت فُل مأخوذ از واژهٔ هندی «فولا» است به معنی گل بی‌غنچه^۴.

فلفل هندوستان ← پلپل :

گل آورد سعدی سوی بوستان به شوخی و فلفل به هندوستان^۵

فندق هندی ← بندق هندی : اشنان چهار جنس است سپید و زرد و سبز و جنسی دگر هندوی است وی را فندق هندی گویند و نیز حُرُض صینی گویند و رتّه... و آنرا بندق هندوی نیز گویند^۶. و نامهای دیگری نیز دارد که به عربی غاسول و حُرُض، حَمَض و به فارسی چوبک، چوبک شویه، اشنان القصارین نامیده می‌شود.

فولاد هندی : صنعت فولاد سازی از قدیم در هند معمول بوده که از آن بهترین تیغهای ساخت هند به عمل می‌آمد، چنانکه سعدی شاعر و جهانگرد معروف در حکایت بازرگان آزمند به معرفت این فلز در جهان آنروز اشاره کرده، گوید :

- ۱- کلیات سعدی ص ۵۰۳ .
- ۲- الاغراض الطیبه ص ۶۳۱ .
- ۳- تحفة حکیم مؤمن ص ۱۹۸ .
- ۴- فرهنگ الابنیه .
- ۵- کلیات سعدی ص ۱۵۱ ، بوستان ص ۲۱ .
- ۶- فرهنگ الابنیه .

«گفت: گوگرد پاریسی خواهم بردن به چین ... و فولاد هندی به حلب^۱». و به موجب احصائیه ۱۹۵۳ صد و بیست و دو کارخانه فولاد در اطراف و نواحی هندوستان دایر بوده که هنوز کارخانه تاتا در جمشید پور از همه مهمتر است^۲. فیل هندی: فیل پستانداری عظیم الجثه است و در راسته فیلان امروز فقط دوگونه موجود است. یکی فیل آسیایی یا هندی و دیگر فیل افریقایی، قد فیلهای هندی از افریقایی کوچکتر و گوشها و عاج آنها نیز کوچکتر است. به طور کلی امروزه فیلهای بزرگترین حیوانات خاکزی هستند. و فیل را معمولاً در هندوستان و افریقا اهلی کنند^۳.

پیل آمد از هندوستان آورد طوطی بیکران

اینک به صحرا زین نشان طوطی است ما نار بخته^۴

از حد هندوستان گر پیل خیزد طرفه نیست

طرفه پیلی کز خزر هندوستان افکیخته^۵

کمال! زلف بتان گر خیال می بندی

مرو به خواب که هندوستان ببیند فیل^۶

قیثاء هندی: قیثاء هندی بل است و نزد بعضی خیارشبر^۷.

قُرْطُم هندی: حَبّ النّیل است. و نوع بستانی آنرا تخم کافشه و خشک

دانه نامند و در گیلان تخم کاجیره گویند و آن تخم احریض است و سفید و طولانی

می باشد^۸. گل و مخصوصاً دانه های کاجی دارای اثر مسهلی است... در ایران می روید

۱- کلیات سعدی ص ۱۵۱ . ۲- سرزمین هند ص ۴۸۱ .

۳- لغت نامه ، رك به : تحفة حكيم مؤمن ص ۱۹۹ .

۴،۵- دیوان خاقانی ص ۳۵۹،۳۴۵ . ۶- دیوان کمال خجندی ص ۲۳۸ .

۷- تحفة حكيم مؤمن ص ۲۰۲ ، المتمدن ص ۳۸۰ .

۸- تحفة حكيم مؤمن ص ۶-۲۰۴ .

(در خراسان و تبریز و تفرش فراوانست^۱).

قَسْطُ هندی: بیخی است شبیه به بیخ لَفَّاح از نواحی هند خیزد و نباتش مفروش و بی ساق و برگش عریض و سه قسم می باشد. یکی شیرین و سبک و سفید و با عطریّت و قسط بحری و عربی نامند و قسمی مایل به سیاهی و سبک و سطر و کم بوی و تلخ او را قسط هندی نامند. و قسمی مایل به سرخی و سنگین و در وزن شبیه به چوب شمشاد و خوشبو و بی تلخی است و از مطلق او مراد قسط شیرین است^۲.

قَصَبَ هندی: فی طیب که از بلاد هند به اطراف برند. در میان او به شکل غبار و سرمه چیزی باشد که در اقسام او نباشد. نام او قالاوس اروناطیقوس است^۳. قَلْبَ هندی: نباتی است برکش شبیه برگ زیتون و از آن عریضتر و بلندتر او به قدر ذرعی و زیاده از آن و شاخهای او باریک شبیه به اذخر، در اطراف شاخها چیزی شبیه به ساق می روید^۴. و آنرا ماش هندی دانسته اند. و نام یونانی آن لیتوس پرمون^۵ است و گیاهی است که در کوهستانهای اروپا می روید و در قدیم دانه های آنرا شکننده سنگ مثانه می دانستند و از این رو آنرا کاسد الحجر می خواندند^۶.

قواضب الهند: مراد شمشیرهای برّان هندی است.

أَنْتَ نَقِیضُ اسْمِهِ إِذَا اخْتَلَفَتْ

قَوَاضِبُ الْهِندِ وَالْقَنَا الذُّبُلُ^۷

کاغذ هندی: گویند این صنعت در قرون وسطی در ممالک آسیای مرکزی از چین اقتباس شده و در شهر سمرقند به حد کمال رسیده بود، و در زمان سلاطین مسلمان در هندوستان نیز متداول گردید. و از آن پس در شهردهلی و اگره و دیگر

۱- فرهنگ الابنیه . ۲- تحفة حکیم مؤمن ص ۲۰۶ .

۳- لغت نامه . ۴- تحفة حکیم مؤمن ص ۲۰۹ .

۵- Lithospermon .

۶- مایرهوف م ۳۲۶ - فرهنگ الابنیه . ۷- دیوان منتهی ج ۱ ص ۱۳۷ .

بلاد به مقادیر فراوان کاغذهای گوناگون ساخته و به مصرف مکاتبات و تحریر رسائل و استنساخ کتب و دواوین می‌رسانیدند. و این تحفه گرانبها را نیز تمدن اسلامی برای آن کشور به ارمغان آورده است.^۱

کافور هندی: کافور در سانسکریت به صورت «Kappura» آمده و به هندی کپور گفته می‌شود، و آن صمغ درختی است که منبت او بیشتر جزایر و سواحل باشد و او در میان جرم درخت منعقد شود و در بعضی مواضع از درخت بیرون آید چنانکه صموغ دیگر و عزت او بیش بود و ریاحی این نوع را گویند. و آن به پاره‌های نمک مشابه بود.^۲

خورد خواهد شاهد و شاه فلک محرور وار

آن همه کافور کز هندوستان افشاندند^۳

نی عجب از جای برف گرد بنفشه است از آنک

معدن کافور هست خِطَّةٔ هندوستان^۴

کتارهٔ هندی: کتاره حربه ایست که بیشتر اهل هند بر میان زنند و در سانسکریت «Kathara» می‌باشد. ابوالفضل بیهقی آرد: «هندوان به سیستان آمدند و از آنجا به غزنین، من که بوالفضلم با امیر به خدمت رفته بودم به باغ صد هزاره، مقدمات این هندوان را دیدم... و بوسعید مشرف پیغامهای درشت می‌آورد سوی ایشان از امیر، و کار بدانجا رسید که... شش تن مقدمات ایشان خویشتم را به کتاره زدند... این خبر به امیر رسانید امیر گفت: این کتاره به کرمان بایست زد».

از بیم به دست هندو و دیلم بی بیم شود کتاره و زوین^۵

۱- سرزمین هند ص ۱۲۸ . ۲- ترجمهٔ صیدنه - فرهنگ الانبیه .

۳- دیوان خاقانی ص ۱۰۳ ، ۲۹۹ .

۴- دیوان معزی ص ۵۹۱ . ۵- برهان قاطع ، ذیل آن .

سر آن دو چشم کردم که چو هندوان رهزن

همه را به نوک مرغان زده بر جگر کتاره^۱

کَمّون هندی: کَمّون هندی شو نیز است^۲. و به فارسی سیاه دانه نامند،

نباتش شبیه به رازیانه و از آن دراز تر و باریکتر و گلش زرد مایل به سفیدی ...

و تخمش سیاه و مغزش سفید^۳. و آنرا حَبَّة السُّودا نیز گفته‌اند و در مصر حَبَّة البر که

گویند و بدین جهت آنرا دارای برکت دانسته‌اند که به زنان پس از زایمان برای تقویت

ایشان می‌دهند^۴.

کنیز هندی: کنیز در پهلوی «Kanickak» است و به عربی جاریه خوانند،

به معنی زن جوان باشد. ابوالفضل بیهقی می‌نویسد: «... و صد غلام هندو و صد

کنیز هندو به غایت نیکو رو و شاره‌های قیمتی پوشیده و غلامان تیغهای هندوی

داشتند هر چه خیاره تر...»^۵.

خواجه رشید نیز در نامدهای خود آرد: «... و از خاصهٔ مال ما دو بیست

غلام و دو بیست کنیز هندوی و حبشی و قروی (کذا) و غیره از اصناف سودان خریده

به دارالسلطنه تبریز فرستد^۶.

گاوپرستی هندوان: نزد هندوان گاو ماده از همه حیوانات مقدس تر است

و آنرا مظهر کلیهٔ خدایان می‌دانند و هر چه از جسم آن حیوان باشد حتی بول

و غایط او را مقدس می‌شمارند، و آنرا با شیر و روغن مخلوط کرده می‌خورند و

با نباتات رنگین آمیخته به بدن و پیشانی طلایه می‌کنند. حتی در معابر و کوچه‌ها

دیده می‌شود که با دست خود، زنها و مردها بول او را گرفته می‌نوشند و آن حیوان

را هر جا می‌بینند به احترام لمس می‌کنند و سپس به علامت احترام دست به سر

۱- امیر خسرو دهلوی - آندراج . ۳۰۲- تحفهٔ حکیم ص ۲۲۴، ۱۶۸ .

۴- مایرهوف ، ۳۶۵م - فرهنگ الابنیه، ذیل شو نیز . ۵- تاریخ بیهقی ص ۴۱۷ .

۶- مکتوبات رشیدی ص ۱۴ .

می گذارند. معتقدند که گاو ماده در اعلا علیین مقامی عالی دارد. برهما، گاو و برهمن را در يك روز خلق کرده و هر دو را متساویاً مقدس قرار داد، از این رو کشتن گاو همان قدر گناه دارد که کشتن برهمن. تمام فرق سته و طبقات اربعه هندو آنرا می پرستند و خوردن گوشت او را مانند خوردن گوشت انسان گناه کبیره می شمارند. با وجود این تقدس که برای گاو قائل اند دهان او را ناپاک می دانند. روایت کنند که وقتی فیما بین برهما و شیوا نزاعی در گرفت، برهما شیوا را متهم به بعضی افعال نمود که مطابق واقع نبود. چون گاو را به شهادت خواستند و گاو در آنجا شهادت باطل داده و دروغ گفت، شیوا دهان او را لعن کرد که فقط آن عضو او نجس گردید. فرقه ویشنوئیزم مخصوصاً گاو را پرستش خاصی قائل اند زیرا که گویند کریشنا در آغاز عمر به شبانی و گاو داری مشغول بود، فرقه شیوائیزم گاو نر (ناندی) «Nandi» را که مرکب شیواست نیز می پرستند.

به پرسیدم ز هندوی خردمند!

« که گاوی را چرا خوانی خداوند؟ »

پرستش خاص ذات ذوالجلال است

ترا حیوان پرستیدن چه حال است؟

بگفتا: « گاو را زان می پرستیم که از یمنش ز فقر و فاقه رستیم »

بگفتم: « زین سخن آخر چه بینی؟ » که بستی بند سختش در دو بینی

دهانش خستی و کردی مهارش کشیدی هر طرف زار و فگارش؟

بگفتا: « داستانی بشنو از من شنیدم من خود از پیر برهمن

که گاوی در حضور حسی دادار پی عرض شهادت خواست گفتار

مگر در محضر عدل الهی زبانش داد بر باطل گواهی

از آن گفت دروغ و قول باطل طهارت از دهانش گشت زایل^۱
 گوز هندی ← جوز هندی: گردکان هندی است که نارگیل باشد و معرب
 آن نارچیل است.^۲

هم از گوز هندی فراوان درخت جهان کرده پربانگشان بادسخت^۳
 درو درختان چون گوز هندی و پوپل

که هر درخت به سالی دهد مکرر بر^۴

لوبیای هندی: لیا، عرب لوبیا را گویند و یکی را لیاة گویند و لوبا هم گویند
 و لوبیاچ نیز گویند و لوبا نیز گویند و دجر هم گویند و بعضی پاریسیان ژارمنک (ژارومک)
 گویند.^۵ مؤلف تذکره گوید: لغت هندی است و به یونانی سلیمین و به عربی فریقا
 نامند. و مایر هوف می نویسد: این کلمه قطعاً مأخوذ از واژه یونانی لوبیا «Lobia»
 است که از راه سریانی به تازی داخل شده است.^۶ و حکیم درباره لوبیای هندی
 نوشته است که آن قسم اخیر قشغ است و در عراق دمام نامند.^۷
 لیموی هندی:

حَبَبُذَا اللَّيْمُونُ حَسَنًا وَ بَهَاءٌ وَ نَصَارَةٌ
 هُوَ رِيحَانٌ أَتَى مِنْ أَرْضِ هِنْدٍ لِيَلْزِي أَرْضَهُ

مار پرستی هندوان: بعد از گاو، مار نزد هندوان عبادت می شود. مخصوصاً
 مردم بنگال و جنوب هندوستان در این عقیدت راسخ تر اند و در بعضی خانه‌ها معبدی
 و ضریحی برای این خزنده مهیب وجود دارد و در آن چند مار را نگاه داشته شیر

۱- علی اصغر حکمت - سرزمین هند، ذیل ص ۳۰۲.

۲- آنندراج، هدایة المتعلمین ص ۴۲۸، ۱۵۷.

۳- گرشاسپ نامه ص ۱۷۱. ۴- دیوان فرخی ص ۶۸.

۵- ترجمه صیدنه، ب ۱۱۳. ۶- فرهنگ الابنیه.

۷- تحفة حکیم مؤمن ص ۲۳۴. ۸- محاضرات الادباء ج ۴ ص ۵۷۹.

و میوه می دهند. گویند مار «کوبرا» که مهلك ترین انواع خزندگانست رام می شود و طعام دهنده خود را نمی گزد. در افسانه های هندو راجع به مار حکایات و روایات فراوان وجود دارد. ملکه یا الهه ماران (انانتا) «Ananta» یا ادیشاشا، هزار سر دارد که جسم او بستر و شنو است و همچنین شیوا موی سر و جسد خود را به انواع مارها زینت می کند و کمر بندى از مار برگرد کمر دارد. هندوان معتقدند که مار خدای طبقه تحت الارضی است که آنرا (پاتالا) «Patala» گویند. همچنین بر آن عقیده اند که مار انواع جواهرات گرانبها را دارد و پایتخت ملکه ماران از جواهر الوان ساخته شده، هم اکنون در نزد اهالی بنگاله ضیافتها و جشنها و مراسم باشکوه برای پرستش آن خزنده برپا می شود.^۱

ماش هندی ← قَلْب هندی .

مرغ ابوهرن هند: مرغی است به سرزمین هندوستان او را ابوهرن گویند. کم خواب باشد. در هفته يك شب بخسبد. به روز به طلب روزی شود و به شب بنشیند، نواها و دستاها می زند و مرغان دیگر بر آواز وی جمع شوند. و او را مضطرب الطیور نیز می گویند.^۲

مُر هندی: لغت مَر در اصل اکدی است: مَر و «Morru» بیشتر در هندوستان و عربستان می روید و علاوه بر اقربانین کندی، منافع آن در آثار ابن سینا و رازی مسطور است.^۳ و در مخزن آمده است که مَر لغت عربی است ... صمغ و یا لبن درختی است که در بلاد مغرب و روم و جزیره سقوطره پیدا می شود و بسیار بلند و رعنا و نرم و گرهای آن مانند بندهای نی ... میان آن پر می باشد و از آن نیزه می سازند ... و جمیع اجزای آن تلخ.^۴ و مَر هندی که باسواد می زند. و گویند بیش

۱- سرزمین هند ص ۳-۳۰۲ .

۲- نوادر التبادر ص ۲۱۱ .

۳- لوی، م ۳۳۳ .

۴- مخزن الادویه - فرهنگ الابنه .

لهلهل از اصول قسط بحری می‌خیزد و مشابه اوست ، هببا کرده به منخل حریر معتدل بیزند^۱.

مشگک هندی : مشگک معرّش میسکک است و آن خون منجمدی است که از حیوانسی کوچکتر از آهو و در بلاد چین و هند و ترک حاصل می‌شود، او را آهوی چینی نامند دستهای او کوتاهتر از پا و دو دندان پیش او کج به طرف زمین و شاخ او منحنی و سفید و دراز به حدی که به دنباله او رسد و در آن سوراخها که استنشاق به او کند^۲. و در تنسوخنامه آمده که بعد از آن مشگک هندی که از جانب هندوستان آورند و بوی آن کم باشد ، اما بیشتر از مشگکهای دیگر به کار دارند . سیاه رنگ بود ، و در وی شیاف بسیار باشد . اما کمتر از خطایی بود^۳.

مغاث هندی : چوبی است هندی و به لون سپید است و چون پیوندی از اعضا از موضع خود بی‌جای شود در علاج آن به کار برده شود. مغاث بیخ انار دشتی است و در کتب ادویه بسیار آورده‌اند که او میوه درخت مغاث است و محمد زکریا در کتب خود ذکر کرده است که او مغاث هندی است^۴.

مغفر هندوان :

همان تیغ و کویال و برگستوان همان جوشن و مغفر هندوان^۵
 میلح هندی: ملح به فارسی نمک و به ترکی دوز نامند معدنی و مائی می‌باشد...
 معدنی او اقسام است و هر یک را که نامی مخصوص است مذکور می‌شود و بهترین او تلخ اندرائی معدنی است . پس ملح مائی و بعد از آن نمک طعام و قسم هندی مائی کمیاب است و زبوترین او تلخ معدنی است و اقسام تنکار و قلی و بوره و نوشادر

۱- عرائس الجواهر ص ۲۷۱ .
 ۲- تحفة حکیم مؤمن ص ۲۴۵ .
 ۳- همان کتاب ص ۲۵۰ .
 ۴- ترجمه صیدنه ، ب ۱۱۸ - فرهنگ الابنیه .
 ۵- شاهنامه ج ۷ ص ۲۳۲ .

را املاح نامند ... ملح هندی نمکی است شفاف و سرخ و مایل به سیاهی و قطعات او بزرگ^۱.

موسیقی هند ← راگ هندی: مردم هند مانند ملل قدیمه مصر و چین و ایران از ازمئه باستانی، دو سه هزار سال قبل از میلاد، دارای يك نوع موسیقی مخصوص به خود بوده‌اند. سرودهای کتاب ودا، مانند گاتاهای اوستا، اشعاری است که به الحان و نغمات سرانیده می‌شده. آثار و نوشتجات قدیمه بودایی و برهمنی هر دو اشارات بسیار به نواختن آلات و تغنی سرودها کرده‌اند... و کتابی در زمینه موسیقی ورقص و نمایش به حکیم معروف عصر سلطنت گوپتاها (قرن چهارم و پنجم میلادی) به نام بهارانه نسبت می‌دهند که تا کنون موجود است و از قدیمترین سند تاریخی راجع به فنون مزبور در هند باستانی است.

دو عامل در ایجاد و توسعه و ادامه هنر موسیقی در طول مدت تاریخ هند مؤثر بوده است:

یکی - وجود مجالس طرب سلاطین و بزمهای عیش و عشرت مهاراجا و رانها که ارباب و اصحاب دولت به استماع تغنیات صاحبان آن فن متلدن و محظوظ می‌گشته‌اند.

دیگر - موسیقی مذهبی که در درازنای ازمئه تاریخی نغمات و سرودهای خاص در معابد و پرستشگاههای هند و به رسم عبادت و کسب فیض روحانی می‌نواخته و می‌سروده‌اند^۲.

بعد از تأسیس سلطنتهای اسلامی هند استادان هنر موسیقی مانند دیگر هنرمندان فنون جمیله پیوسته به هوای کسب مال و منال و جلب بذل و نوال از ایران و آسیای مرکزی رهسپار دربار شاهان هندوستان شدند ... چون آن جماعت در هندوستان متوجه به نغمات و الحان ملی هندی شدند، انواع راگها و سرودهای

۲- سرزمین هند ص ۸-۳۱۷.

۱- تحفه حکیم مؤمن ص ۵۰-۲۴۹.

مذهبی هنود را استماع کردند، اندکی بر نیامد که از ترکیب آوازاها و سرودهای خود بانواها و الحان هندی نغمات و سرودهای جدیدی به ظهور آوردند. عامل دیگری که در انتشار موسیقی اسلامی در هندوستان تأثیر فراوان داشته همانا مجالس وجد و حال و محافل رقص و سماع صوفیانه بوده است.

نزد برهمنان هندو نیز نواختن سرودهای مذهبی (کرتنها و بجنها) در معابد به منظور تقرب به خدایان و ارواح نامرئی، یک نوع عمل مقدس مذهبی شناخته می‌شد. ابن بطوطه رحاله عرب، که در زمان محمد تغلق به دهلی آمده و مدت پنج سال (۱۳۴۷-۱۳۴۲ م) در نزد او اقامت داشته و از دربار و رسوم و عادات او در سفرنامه خود وصفی روشن کرده است، از جواری مغنیه و مطربان خوش آواز که در پیش سلطان به سرودن نغمات و آوازاها اشتغال داشته‌اند حکایت می‌کند و نشان می‌دهد که از تأسیس سلطنت اسلام (قرن پنجم هجری) در هندوستان موسیقی مخصوص طرب در نزد ایشان رواج فراوان داشته است.^۱

مهند ← تیغ هندی :

چون علوی وحسینی است ستوده [است]

دو طرف او چنان دو حد مهند^۲

نارجیل هندی ← جوز هندی .

نار مشک : به لغت هندی نار مشک را ناکیسر گویند . . . و در کتب طب ناغیست آمده است و ناغیست نوعی است از گل هندی خوشبوی ولون او سرخ است و برگ او به گلنار مشابهت دارد و به هیأت و تخم ... به گل سرخ ماند ... ارجانی گوید : نارمشک پوستها باشد با قمعها شکوفه به هم آمیخته و به بسباسه ماند ... لون او به سرخی و زردی چون بسباسه ماند و خوشبوی باشد و در طعم او اندک عفوشت بود.^۳

۱- سرزمین هند ص ۳۰-۱۲۸ .

۲- دیوان منوچهری ص ۱۷ .

۳- ترجمه صیدنه ، ب ۱۲۲ - فرهنگ الابنیه ، ذیل نارمشک .

نامه هندوان : مراد از آن کلبله و دمنه است که در اصل کتاب هندی بوده است . و دائرةالمعارف اسلام در موضوع «ریشه اصلی کلبله و دمنه» چنین می نویسد: کتاب اصلی به وسیله برهمنی ویشنویی گردآوری شده است که نام وی را نمی دانیم و به نظر هر تل «Hertel» این برهمن در حدود سه قرن پس از میلاد مسیح در کشمیر می زیسته است ... کتاب شامل يك مقدمه و پنج باب (پنج کتاب) است که هر يك به نام تَمْتِرا به معنی اندرز و پند نامیده می شود . مقصود از تألیف آن ، آموختن فن زندگی و حکمرانی به شاهزادگان ، با توسل به نقل افسانه ها از زبان جانوران بوده است . این کتاب به زبان سنسکریت نوشته شده و نسخه قدیم آن تَمْتِراکیایکا نام داشته است ...^۱ و فردوسی نیز در شاهنامه این کتاب و کیفیت آوردن آنرا از هند عنوان کرده است .

بدین چاره تا نامه هندوان فرستاد نزدیک نوشین روان^۲
 نمک هندی ← ملح هندی : ملح اندرانی و آنرا ملح ذرائی نامند مشتق از ذراء به معنی شدت بیاض است . جهت آنکه رنگ آن نسبت به املاح دیگر بسیار سفید صاف شفاف است و به فارسی نمک سنگ بلوری و به هندی نمک لاهوری نامند جهت آنکه از لاهور می آورند^۳ . و تدبیر نمک هندی: بستانند از دردی نبید یا دردی می پخته، مقداری که بخواهند بسوزند و خاکسترش را بگیرند و در دیگری کنند و به هر جزوی چهار جزو در او ریزند^۴ .
 نیرنگ هندوان :

ره هندوان سوی نیرنگ و فسون

ره رومیان زی حسابست و الحان^۵

۱- درباره کلبله و دمنه ص ۲۰-۱۹ .

۲- شاهنامه ج ۸ ص ۲۵۲ . ۳- مخزن الادویه - فرهنگ الابنیه .

۴- نفائس القنون ج ۳ ص ۱۶۸ . ۵- دیوان ناصر خسرو ص ۳۱۹ .

نیزه هندوان :

در گنج کویال و برگستان همان نیزه و خنجر هندوان^۱
 نیل هندی : نیل لغت هندی است و آنرا به عربی نیلج نیز نامند ، اقراص
 و حبوبی است آسمانجونی تیره رنگ مصنوع از عصاره نباتی و اکثر از هند ... به
 اطراف می‌برند و آنرا از درخت نیل که آنرا عِظَلِیم نامند به عمل می‌آورند^۲ .
 مایر هوف می‌نویسد: نیل از گیاهان بومی هند است که از آنجا به ایران و از ایران
 به مصر و دیگر جاها رفته است^۳ .

نیلوفر هندی : نیلوفر پیچ هندی گونه‌ای نیلوفر یا پیچک است که دارای
 ساقه‌های خزنده و برگهایی پوشیده از کرک و گلهایی به رنگهای زیبای ارغوانی یا
 بنفش یا سفید است که به صورت خوشه مجتمع می‌باشند^۴ . در صیدنه آمده است
 که در زمین هند از انواع او آنست که شکوفه او زرد است و بیخ او سپید است ...
 ابوریحان گوید : در خوارزم گلی از انواع او، آنست که لون او سپید باشد و بوی
 او کریه و گنده بود و یک نوع از او به لون زرد باشد و چنین گفته‌اند که این نوع
 از نوع دیگر به باشد^۵ .

وهم هندوان :

ترسم کان وهم تیز خیزت روزی

وهم همه هندوان بسوزد به سخون^۶

هر نوَند * هندی : درمآخذ دیگر به صورت هر نوَند ضبط شده است، آن

۲- مخزن الادویه .

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۱۷۷ .

۴- لغت نامه .

۳- فرهنگ‌الابنیه .

۵- ترجمه صیدنه ، ب ۱۲۵ ، تحفه حکیم مؤمن ص ۲۵۸ .

۶- دقیقی - گنج باز یافته ص ۸۵ .

* Harbovand .

فاغره هندی است و درست آنست که او دانه‌ایست که به فاغره ماند. و به مقدار از پلپل خردتر و ظاهر او به زردی زند و به بوی عود هندی ماند ... و مثبت او زمین هند است.^۱

هلبله سیاه هندی ← اهلبلج هندی : در نفائس الفنون در مداوای تب نوبه آمده که چون آثار نضج ظاهر شود طبیح هلبله سیاه هندی با خیارشنب و ترنگبین بدهند.^۲

همسر سوزی هندوان: رسم سستی « Sati » که قبیح‌ترین و موخس‌ترین تعدی مرد نسبت به زن است از قدیم در هندوستان معمول بوده و هنوز هم نیز گاهی هندوان متعصب در بعضی نواحی دور دست آنرا محرمانه اجرا می‌کنند آن چنانست که زن بیوه را با شوهر مرده خود زنده می‌سوزانند.^۳

در راه عشق چون زن هندو قدم گذار

مردانه جان خویش فدا ساز و تن بسوز^۴

و هندوان مردگان خود را تحت تشریفات و مراسمی می‌سوزانند ، بدین ترتیب که جسمیت را با آب مقدس شسته و با ادویه معطره تطهیر کرده ، گلهای فراوان بر روی او می‌ریزند و او را برده ، در وسط جنگل یا نزدیک رودخانه مقدس بر زمین می‌گذارد . آنگاه توده‌ای از هیزم گرد کرده و از آتشی که خود شخص متوقی قبلاً افر وخته است آنرا مشتعل می‌سازند و روی آن روغنهای معطر می‌ریزند و گلهای می‌پاشند و برهنه‌های پیوسته ادعیه خاصی با آواز بلند قرائت می‌کنند... قبل از سوزاندن جسد برهنه در جلو محل احتراق حاضر می‌شود و آن کفن را باز کرده ، کلبه عریان مرده را روی توده هیزم می‌گذارد و آتش را مشتعل می‌کند.^۵

۲- همان کتاب ج ۳ ص ۱۵۷ .

۱- ترجمه صیدنه ، ب ۱۲۸ .

۳- سرزمین هند ص ۲۶۶ .

۴ ، ۵- علی اصغر حکمت - سرزمین هند ص ۵۳۲ ، ۲۸۷ .

سپهر آتش روز چون بر فروخت
 درو خویشتن شب چو هندو بسوخت^۱
 چون قرصه آتشفشان گردون گرفت اندر دهان
 بنمود بی هندوستان هندو به آذر سوخته^۲

هندیه: مراد از آن شمشیر ساخت هند است:

وَكَأَنَّ بَرَقًا فِي مَتُونِ غَمَامَةٍ
 هِنْدِيَّةٌ فِي كَفِيهِ مَسْلُولا^۳

و گاه به معنی زن هندیست چنانکه ابونواس آرد:

هِنْدِيَّةُ الْحَاجِبِ ، نَوِيَّةُ الْ... فَخَذَ يَنْ فِي زَهْوٍ عِبَادِيَّة^۴

یاقوت هند: معادن جمله (انواع) یاقوت سرخ و جزآن، در زمینی است،
 در طرف شرقی قریب به جزیره سراندیب در طرف دریا هر کند^۵.

در سرزمین هند معادن جواهر نفیس و نباتات نایاب و جانوران عجیب و
 عمارت‌های رفیع وجود دارد چنانکه ابوالضلع سندی در فرآورده‌های بلاد آن دیار
 گفته است:

لَقَدْ أَنْكَرَ أَصْحَابِي وَ مَا ذَلِكُ بِلَا مَثَلٍ
 إِذَا مَا مَدِحَ الْهِنْدُ وَسَهْمُ الْهِنْدِ فِي الْمَقْتَلِ
 لِعَمْرِي إِنَّهَا أَرْضٌ إِذَا لَقَطَرُ بِهَا يَنْزِلُ
 يَصِيرُ الدُّرُّ وَالْيَاقُوتُ وَ الدُّرُّ لِمَنْ يَعْطَلُ
 فَمِنْهَا الْمِسْكُ وَالْكَافُورُ وَالْعَنْبَرُ وَالْمَنْدَلُ
 وَ أَصْنَافٌ مِّنَ الطَّيِّبِ لَيْسَتْ تَعْمَلُ مَن يَتَّقِلُ

۱- گرشاسپ نامه ص ۴۰ . ۲- دیوان مجیر ص ۱۸۰ .

۳- دیوان منبئی ج ۱ ص ۱۴۶ . ۴- دیوان ابونواس ص ۳۰۷ .

۵- تنسوخنامه ص ۳۱ .

وَ أَنْوَاعُ الْأَفَاوِيهِ وَ جَوْزُ الطَّيِّبِ وَ السَّنْبُلُ
 وَ مِنْهَا الْعَاجُ وَ السَّاجُ وَ مِنْهَا الْعُودُ وَ الصَّنَدَلُ
 وَ إِنَّ الثَّوْتِيَا فِيهَا كَمِثْلِ الْجَبَلِ الْأَطْوَلِ
 وَ مِنْهَا اللَّبَبُ وَ النَّمْرُ وَ مِنْهَا الْفَيْلُ وَ الدَّغْفَلُ
 وَ مِنْهَا الْكَرْكُ وَ الْبَيْغَاءُ وَ الطَّارُوسُ وَ الْجَوْزَلُ
 وَ مِنْهَا شَجَرُ الرَّائِجِ وَ السَّاسِيمُ وَ الْفُلْفُلُ
 سَيُوفُ مَا لَهَا مِثْلُ قَدِ اسْتَفْنَتَ عَنِ الصَّيْقَلِ
 وَ أَرْمَاحُ إِذَا مَا هُزَّتْ أَهْتَزَّتْ بِهَا الْجَحْفَلُ
 فَهَلْ يُنْكِرُ هَذَا الْفَضْلَ إِلَّا الرَّجُلُ الْأَخْطَلُ^۱

هندیان: دیهی است به زمین فارس، در میان دو کوه، و آنجا چاهی است که از آن دود بلند می‌شود، چنانکه کس نتواند بدان نزدیک شود و اگر مرغی بر بالای آن پرواز کند، بسوزد و بر زمین افتد^۲.

هندیجان: از دهات خوزستانست و مجوس آنجا را متبرک دانند و بزرگ دارند، و اندر آن آتشگاهها بنا کرده‌اند، مسعر بن مهلهل گوید: سبب این است که هندوان با ایرانیان در آنجا جنگ کردند و چون دو لشکر به هم رسیدند، ایرانیان را پیروزی حاصل گشت و سپاه هند شکستی فاحش یافت و از این روی آنجا را بزرگ دارند. و اکنون نیز آثار تاریخی عجیب و بناهای عادی دیگر در آنجا هست و گاه دفينه‌هایی از آن مثل سرزمین هند بیرون آید^۳.

هیت: شهر است [از جزیره] و از گرد وی بارهٔ محکم و آبادانست و بانعمت^۴. و بداشتن تاکستانها معروف است و شراب آنجا شهرت داشته است و ابونواس بیت زیر بدان اشاره کرده، گوید:

۱- آثارالبلاد ص ۱۲۸ .

۲- آثارالبلاد ص ۲۸۱ .

۳- همان مأخذ ص ۲۸۱ .

۴- حدودالعالم - لغت نامه .

و هَاكِيهَا قَهْوَةٌ صَهْبَاءٌ صَافِيَةٌ

مَنْسُوبَةٌ لِقَرْيِ هَيْتٍ وَعَانَاتٍ

و ابو عبدالله سنبلی شاعر سیف الدوله دربارهٔ عمارات و قصور و باد سرد و آسیابهای آنجا گفته :

فَمَنْ لِي بِهَيْتٍ وَ آبِيَاتِهَا

فَمَا نَظُرَ رُسْتَا قَهَا وَ الْقُصُورَا؟

وَ بَرْدُ ثَرَا هَا إِذَا قَابَلَتْ

رِيَا حُ السَّمَائِمِ فِيهَا الْهَجِيرَا

حَنِينُ نَوَاعِيرِ هَا فِي الدُّجَى

إِذَا قَابَلَتْ بِالضَّجِيجِ السَّكُورَا

یابسه : جزیره‌ایست در جانب اندلس و مسافری که بخواهد با کشتی از شهر دانیه به میورقه حرکت کند در بین راه از آن دیدن کند و مویز آن فراوانست و به سبب اینکه چوب آنجا خوبست اغلب کشتیها را در آن سازند^۱. و قزوینی می‌نویسد: در آنجا درخت صنوبر است و از انواع سباع و وحوش جز گربهٔ بیابانی چیزی در آن وجود ندارد، و مار و عقرب نیز ندارد. و اگر از این انواع چیزی بدانجای برند نرید و به مجرد استنشاق هوای آن هلاک گردد. و در این جزیره میوجات و انواع انگورها وجود دارد و مویز آنجا در غایت خوبی است. و کبک فراوان دارد که در کوهسار آنجا بچّه کنند، و جوجه‌های خوب باز و درختان خرماي آنجا خوب و فراوانست^۲.

یازکند : شهریست در ترکستان شرقی از توابع چین که دارالملک و مرکز

۱- دیوان ابونواس ص ۱۷۴ و ذیل همان صفحه .

۲- آثار البلاد ص ۲۸۱ . ۳- معجم البلدان .

۴- آثار البلاد ص ۲۸۲ .

سلطنت حکمران ختن است ، مردمان خوب سیرت و دختران خوب صورت دارد ، مانند دوشیزگان کاشغر روی گشاده با حسن و جمال و غنچ و دلال در کوچ و بازار گردش نمایند^۱.

یاسوف: دیهی است در نابلس واقع در فلسطین و به فراوانی انار موصوف است^۲.
یاسی جمن: موضعی است میان خلاط و ارزن الرّوم. آنجا چشمه ایست که از آن به شدت آب فوران کند آنچه آنکه صدای آب از دور شنیده شود و اگر جانوری بدان نزدیک افتد، در حال بمیرد و هر چه بخواهی در کنار آن از لاشه های طیور و وحوش افتاده است و کسی بدان جای گماشته اند که چون غریبی بدان نزدیک شود باز دارد^۳.

یثرب: قریتی است از قرای یمامه که نخلستان فراوان دارد. ابن کلبی گوید: آنجا مردی بوده از عمالقه که او را عرقوب گفتندی، روزی برادرش از وی بخشش خواست، عرقوب برادر را گفت: مرا نخلی است که چون گل کند ترا باشد و چون نخل گل کرد به چقاله آن حواله داد، بدین ترتیب به بسر (خرمای نارس) و رطب و تمر حواله می داد و ملاحظه می کرد و مآلاً به وعده خود وفا نکرد، از این روی مواعید عرقوبی مثل گشت و اصمعی در آن باب گفته:

وَعَدَتَ وَ كَانَ الْخُلْفُ مِنْكَ سَجِيَّةً

مَوَاعِيدَ عَرْقُوبٍ أَخَاهُ يَثْرَبِ

و آلوسی این قریه را به صورت یثرب ضبط کرده، گوید: یثرب و بلاد دو قریه اند از حجر الیمامه که تیر های خوب عرب را بدان دو جای نسبت کنند، و در شعر اعشی نیز آمده: «بِسِيْهَا مِ يَثْرَبِ أَوْ سِيْهَا مِ بِلَادِهِ».

۱- آنندراج . ۲- معجم البلدان .

۳- آثار البلاد ص ۵۶۸ . ۴- همان مأخذ ص ۱۳۱ .

۵- بلوغ الارب آلوسی ج ۲ ص ۶۵ .

یَشْرِب ← مدینه .

یزد : ملقب به دارالعباد ، شهریست به مشرق اصفهان و نام قدیمی آن قبلاً «ایساتیس» و پس از آن « فرافیز » بوده است . و عده‌ای بر آنند که یزد به دست اسکندر مقدونی ساخته شده و به نام زندان اسکندر معروف بوده که خواجه حافظ شیرازی در بیت زیر بدان اشاره کرده ، گوید :

دلَم از وحشت زندان سکندر بگرفت

رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم^۱

و محصول عمده آن غلات و حبوبات و پسته و بادام و گردو و خشکبار و صیفی و روئاس و پنبه است . صادرات آن قالی و پارچه‌های یزدی و رنگ و حنا و انغوزه ، به شهرستانها و کشورهای بیگانه و قالی به امریکا و پارچه‌های یزد به کشور عراق و افغانستانست . صنایع دستی محلی ، قالی بافی و پارچه‌های ابریشمی و گیوه چینی و عبا بافی و شال بافی است^۲ .

از فارس متاع برد تاجر وز یزد قماش دیگر آورد^۳

حمداله مستوفی گوید : حاصلش پنبه و غله و میوه و ابریشم بود اما چندان نباشد که اهل آنجا را کافی شود و از دیگر ولایات نیز بسیار بدانجا برند . از میوه‌هایش انار به غایت نیکوست^۴ .

ابریشم یزد : یک نفر ایرانی که متخصص کشاورزی در قرون سیزدهم بود و حاصل تجربیات و مطالعات خود را در کتاب آثار و اخبار گرد آورده است . مخصوصاً در پیشرفت هنر تربیت کرم ابریشم در سرزمین یزد سخن می گوید : کشاورزان یزد پس از بررسیهای لازم بهترین نوع درخت توت را که از حیث زیادی برگ بر دیگر انواع این درخت مزیت داشت برمی‌گزیدند . در نتیجه این دقتها و دلسوزیها بهترین

۱- دیوان حافظ ص ۲۴۷ ، مراد از ملک سلیمان مملکت فارس است .

۲- لغت نامه . ۳- نزهة القلوب ، مقاله سوم ص ۷۴ .

نوع کرم ابریشم جهان را به دست می‌آوردند^۱.

الیجه یزدی : آلیجه یا آلیجه نام قماش است راه راه و رنگارنگ که نوع
اعلای آنرا در یزد می‌باقتند، چنانکه در کتاب «کریم خان زند و زمان او» آمده ،
الیجه خوب اعلا ابره هزار و پانصد دینار ارزش داشته است^۲.

پشمک یزدی : نوعی حلواست که در اثر کششهای فراوان، حلوا سازان آنرا
به صورت تارهای موی مانند در آورند و پشمک یزد شهرت فراوان دارد .

خوشم به خر بزه اصفهان و پشمک یزد

اتل اگر برساند نخورده در گساراج^۳

بجز از مسقطی کاسه که پرپسته است پرپسته

بخور از پشمک یزدی که روح افزاست روح افزا^۴

جامه یزد : اصطخری گوید: واز یزد و ابرقوه جامه‌های پنبه خیزد و حریر^۵.
و در یزد جامه‌های نخی به دست می‌آید که آنها را به بیشتر نواحی می‌برند و در
صورتی که کوتاه باشد جزو «بغدادی» به شمار می‌آید^۶. و خواجه رشید در نامه‌های
خود از جامه‌هایی که در یزد تهیه می‌شد انواع و الاد ، بافته ابریشمین ، ایباریه ،
شمسیه ، عین البقر ، خود رنگ را نام برده است^۷. و محمد بن هندوشاه نخجوانی
آرد : «اعلام می‌رود که صدر معظم بهاء الدین احمد چند خروار قماش یزد که به
خاصه این مخلص تعلق دارد بر عزیمت تبریز به سلطانیته آورده است، مگر متصرفان
و متقاضیان نمی‌گذارند که به تبریز آورد و به فروختن همانجا الزام می‌کنند^۸». و

۱- زندگی مسلمانان در قرون وسطا ص ۳۵۹ .

۲- لغت نامه ، کریم خان زند و زمان او ص ۲۳۳ .

۳ ، ۴ - دیوان حکیم سوری ج ۱ ص ۷۰۹ .

۵- مسالك الممالك ص ۱۳۴ .

۶- ترجمه صورة الارض ص ۶۶ .

۷- مکتوبات رشیدی ص ۱۹۰ .

۸- دستور الکاتب ج ۲ ص ۳۳۶ .

لستر نیچ می نویسد: قزوینی دربارهٔ حریر یزد گوید: حریر بافان یزد سندس را در کمال خوبی و محکمی به عمل آورند و به سایر بلاد صادر می‌شود.^۱

سفیداب یزدی: گردی است سفید که زنان بر روی خود می‌مالند، خاکستر قلعی^۲. و اسفیداج الجصاصین به فارسی سفیداب یزدی نامند و آنرا از سنگ براق صفایح و امثال آن در یزد و نواحی اصفهان به عمل آورند.^۳

سیب دلیلی: نوعی سیب است که مخصوص به شهر یزد است:
به یوسف راهبر گردیده آن چاه زنخدانم

دلالت کرد این سیب دلیلی تا به کنعانم^۴

فوطهٔ یزدی:

فوطهٔ یزدی به قاری بخش ای تاجر ز لطف

ور قماش مصر و هندستان نباشد گو مباح^۵

قصب یزدی: نوعی پارچه‌ای بوده است که نوع بهتر آن را در یزد می‌بافتند.

هر متاعی ز معدنی خیزد قصب از یزد، زدوه ز اسپاهان^۶

قماش یزدی:

ز دیبای ششتر ز یزدی قماش که آوازه‌شان در عراقست فاش^۷

در عهد حکومت کریم خان قصب یزدی خوب اعلا یک زرعی به قیمت هشتصد دینار خرید و فروش می‌شده است.^۸

یزدی: مارکوپولو پس از تعریف و توصیف آبادی و عظمت و زیبایی و

۱- سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۰۶، آثار البلاد ص ۲۸۲.

۲- فرهنگ فارسی معین. ۳- تحفهٔ حکیم مؤمن ص ۲۰.

۴- محسن تأثیر - آندراج. ۵- دیوان نظام قاری ص ۱۰۸.

۶- نظام قاری - لغت نامه. ۷- همان مأخذ ص ۱۸۲.

۸- کریم خان زند و زمان او ص ۲۳۳.

نظافت یزد در باب جامهٔ یزدی چنین می‌گوید: منسوجات ابریشمی بسیار خوب و مرغوبی در این شهر تهیه می‌شود که مشهور و موسوم به یزدی است. در نتیجهٔ مرغوبیت و لطافت این کالای نفیس، منسوجات یزد در اقطار و اکناف عالم توسط بازرگانان ممالک مختلف جهان به فروش می‌رسد.^۱ و نرشخی گوید: دروی [کارگاه] بساط و شادروانها و یزدیها و بالشها و مصالحها و بردیهای فندقی از جهت خلیفه یافتندی^۲.

یزد خاص، یزد خواست: نام قلعه‌ایست در اراضی ولایت فارس که به اصفهان اقرب است.^۳ و ابن بطوطه گوید: بعد از صوما، به یزد خاص رسیدیم که شهر کوچکی و زیبایی است و بازارهای خوب و مسجد جامعی زیبا دارد... در یزد خاص پنیر مخصوص یزد خاصی می‌زنند که از لحاظ عطر، بی نظیر است و وزن هر قالب آن دو الی^۴ چهار وقیه می‌شود. و دربارهٔ نان خوب این شهر ضرب المثل زیر جاری و ساری است که گویند: «هر کس می‌خواهد عالی و خوش زندگی بکند احتیاج به نان یزد خواست و شراب شیراز و یک زن یزدی دارد»^۵.

یزن: یزن نام وادی است در یمن و ملکی از ملوک حمیر بدان نسبت کرده ذریزن گویند و نیزهٔ یزنی بدان منسوبست.^۶

یغما: نام شهری که خوبان بسیار از آنجا خیزند، مشرق وی ناحیت تغزغز و جنوب وی رود خواندغون است، و ازوی مویهای بسیار خیزد و اندر او صیدهای بسیار است و خواسته‌های ایشان اسب است و گوسپند.^۷ و مردم آن به تاراج و غارت

- ۱- ماجراهای مارکوپولو ص ۱۴۲ .
- ۲- تاریخ بخارای نرشخی ص ۲۴ .
- ۳- انجمن آرا، آندراج .
- ۴- سفرنامهٔ ابن بطوطه ج ۱ ص ۲۱۵ .
- ۵- کریم خان زند و زمان او ص ۱۹۷ .
- ۶- معجم البلدان، السامی فی الاسامی ص ۲۸۹ .
- ۷- حدود العالم - لغت نامه .

همه چیز و از جمله خوان مشهور شده‌اند نزد شعرا^۱.

بت و خوبان و ترك یغما :

میان مجلس شادی می روشن ستان دایم

گه ازدست بت خلیج‌گه ازدست بت یغما^۲

ماه رخسار بیوشی تو بت یغمایی تادل خلق از این شهر به یغما نرود^۳

سن سن گویی سوسن بویی ، توسن خوبی

ترکی که همه حسن خوبان یغما را یغما برد^۴

ترک بالا بلند یغمایی خسرو دار ملک زیبایی^۵

روی تاجیکانه است بنمای تا داغ حبش

آسمان بر چهره ترکان یغمایی کشد^۶

خاتون و دلبران و عروس یغما :

چو خاتون یغما به خلیخال زر ز خرگاه خلیج بر آورد سر^۷

نگفتمت که به یغما رود دلت سعدی !

چو دل به عشق دهی دلبران یغما را^۸

در میان آن عروس یغمایی برده از عاشقان شکیبایی^۹

غلاما یغمایی :

مرا خود بسی در دریا ئیست غلامان چینی و یغما ئیست^{۱۰}

بساط شد ز یغمائی غلامان چو باغی پرسهی سرو خرامان^{۱۱}

۱- آندراج ، ذیل یغما .

۲- فرخی - لغت نامه .

۳- کلیات سعدی ص ۴۵۷ .

۴- منشآت خاقانی ص ۹۰ .

۵- شاه نعمت‌اله ولی - لغت نامه .

۶- کلیات سعدی ص ۴۳۲ .

۷- شرفنامه نظامی ص ۳۷۰ .

۸- کلیات سعدی ص ۳۴۳ .

۹- نظامی - لغت نامه .

۱۰- شرفنامه نظامی ص ۳۷۷ .

۱۱- گنجۀ نظامی ص ۱۶۹ .

مشکک یغما :

او ز گاوت عنبر هندی دهد تو ز آهو مشکک یغمائی فرست^۱
نگار و نیکوان یغمائی :

برون آمد چه گویم چون بهاری؟ به زیبایی چو یغمائی نگاری^۲
آراسته سپاهت وافر و ختمه مصافت از دلبران خلیج و ز نیکوان یغما^۳

یل : یل^۴ دیهی است از دهات قزوین که در سه فرسنگی آن واقع است ...
و آنجا چشمه ایست ، از شکاف کوه بیرون آید که آب آن بسیار گرم و فراوانست و
در حوضی که در کنار آنست جمع می شود و زمین گیران و مبتلایان به بیماری جرب
و دیگر بیماران بدانجا آیند تا در آن چشمه تن خود را بشویند ، آنان را بسیار
مفید افتد و مردم آن ناحیت آنرا یله گرماب نامند^۴ .

یمکان : یمکان شهر یست استوار در میان کوهها به قرب بدخشان . که به
سبب دشواری راهها ، آنجا را کس نتواند ، به قهر بگشاید . و معادن نقره و بلخش
که نوعی لعل است در آن وجود دارد ، آورده اند که آنجا گرمابه ای است که از
عجایب دنیا به شمار می آید ، و آنرا ناصر خسرو ساخته است . و این گرمابه ساختمان
عجیبی داشته است و به نقوش و تصاویر زیبا آراسته بوده است . و امیر ابوالمؤید
گوید : که من خود بارها آنرا به همان هیأت دیده ام و آن گرمابه مشهورترین
چیزی در خراسان باشد و تا زمان ما هم باقی بود^۵ .

یمن : مملکتی بزرگ است و دارالملکش اکنون تعز است و در سابق صنعا
بوده ، یمن یا عربستان خوشبخت کشور کوچکی است که در جزیره العرب از زمانهای
قدیم موقعیت خاص^۶ داشته است . جغرافیدانان یونان باستان به کلمه «اوزون» یعنی
«مسعود» و اروپاییان به لفظ «اوروز» یعنی خوشبخت آنرا ستوده اند ، و در نقاط

۱- دیوان خاقانی ص ۷۴۶ .
۲- نظامی - لغت نامه .
۳- دیوان معزی ص ۶ .
۴،۵- آثار البلاد ص ۹۰-۴۸۹ .

دشت نخلستانها و باغهای میوه گوناگون دیده می‌شود. و مهم‌ترین محصول آن قهوه است و یمن از نظر ثروت همانند هندوستانست^۱.

همدانی گوید: یمن را به علت کثرت اشجار و میوجات و کشتزارهایش یمن «سرسبز» گویند، و از صنایع یمن بافتن بعض پارچه‌های قماش و روی انداز و ازار و گستر دنی و ساختن ظروف مسین و سفالین و پوست و شمشیرهای کج که با نقره قبضه آنها تزئین یافته و رنگرزی پارچه و طلا و نقره سازی و غیره است، و هر ساله یمن مقدار معتنا بهی قهوه و پوست و تنباکو و مقداری روغن و عسل و روغن کنجد و انواع عقیق و مرجان و لؤلؤ و غیره صادر می‌کند، و کالا های پنبه‌ای و ابریشمی و ابزارهای آهنی وزین افزار و غیره وارد می‌کند^۲. و مردم یمن راست حله‌های یمانی و جامه‌های سعیدی و عدنی و در شهرهای آنانست اسپرک (ورس) و کندر و اسبهای مهری و شمشیرهای یمانی و در آنجا بوزینه و نسناس نیز هست و عجایب دیگر^۳. قزوینی گوید: یمن بلاد وسیعی است از عمان تا نجران و آنرا به سبب وجود درختان و مزارعش که همه ساله چهار مرتبه کشت می‌شوند. و در هر شصت روز محصول را درو کنند و درختانش در سال دو بار بارور می‌شوند خضراء (سرسبز) نامیده‌اند.

اصمعی گوید: چهار چیز است که دنیا را پر کرده، جز در یمن نباشند: ورس، کندر، خطر و عقیق. و در آنجا دو قصر از قصور قوم عاد وجود دارد.

آنجا کوهیست به نام شب و بر سر این کوه آبی جاریست که به هر جانب روانست و بعد از آنکه به زمین رسید متحجر شود و شب سفید یمانی از آنست. و آنجا علس است که نوعی گندم است که دو حبه آن درون يك چلتوك قرار دارد. و این گندم جز در یمن پیدا نشود. و خوراك مردم یمن از آنست.

آنجا ورس است و آن نباتی است خریطه‌دار مانند سیاه دانه و گویند یکسال

۱- لغت نامه . ۲- جغرافیای شبه جزیره عرب ص ۳۱، ۳۲، ۲۸۹.

۳- ترجمه البلدان ص ۸۴.

کاشته می‌شود و تا بیست سال باقی می‌ماند. و یکی دیگر از میوه‌های آن موز است که میوه‌ای باشد شبیه انگور. و دیگر نوعی گلابی که خاصیت دارویی دارد و در اطلاق معده سودمند است، در آن به بار می‌آید و از آن شهدی سازند که چون شخص مبتلا به قولنج از آن اندکی بخورد معده‌اش در حال بازگردد و قولنج بر طرف گردد. و در این شهر شمشیرها و برد یمانی به عمل آید و نظیر آنها در بلاد دیگر نباشد و از این شهر به جاهای دیگر ببرند، و بوزینه‌های آن از خبیث‌ترین بوزینه‌ها اند لکن تربیت پذیر باشند.^۲

آهن آب داده یمانی: مراد از آن شمشیر یمانی است.

یکی زر نام ملک بر نبشته دگر آهن آب داده یمانی^۳

ادیم یمن: پوست خوشبوی سرخ رنگ که به تابش سهیل رنگ گیرد و

آزرا بلغار گویند و آن پوستی باشد خوشبوی و موجدار و رنگین.

سهیل یمن تاب را با ادیم همان شد که بوی مرابانسیم^۴

چون سهیل جمال بهرامی از ادیم یمن ستمد خامی^۵

خاقانی شروانی در نامه‌های خود آورد:

« اقول یمین الله اعنی الحجر الاسود که صفحات ادیم یمنی به تربیت دباغت

سهیل یمنی چنان محتاج نیست که بشره خلفاء ابوالبشر به تقویت بلاغت علی بن ابی

الیمین^۶ » .

ارمال یمن: صهار بخت گوید: ارمال تصحیف ارمال است و ارمال چوب کدر

است درتری از کدر سازند و ارمال هم گفته‌اند^۷. و ابن بیطار گوید: چوبی است شبیه

۱- آثار البلاد ص ۴۹۰ .

۲- همان مأخذ ص ۹-۶۵ .

۳- دیوان دقیقی ص ۱۰۹ .

۴- شرفنامه نظامی ص ۴۹۰ .

۵- هفت پیکر نظامی ص ۶۷ .

۶- منشآت خاقانی ص ۱۰۶ .

۷- ترجمه صیدنه ، ب ۹ .

قرقه و خوشبوی که از یمن آرند^۱. انطاکی گوید: گیاهی است در جبال یمن و درخت آن به ذراعی رسد، برگ آن اغبر و فروهشته و گلش آسمانگونست و میوه ندارد و مستعمل، پوست آنست و نیکوترین آن مایل به زردیست^۲.

اسب یمنی: از اسبان گرانقدر یمن می‌توان عینسیه، جوفیه، حججیه را نام برد^۳.

برد یمانی: ثعالبی گوید: برد یمانی را وش یمنی وعصب یمنی نیز گفته‌اند، و در خوبی و زیبایی بدان مثل زنند، و در بیت زیر بحتری شاعر عرب الفاظ را به برد یمانی تشبیه کرده، گوید:

جَيْمَانَاكَ نَحْمِلُ الْفَاظَا مُدَبَّجَةً

كَأَنَّهَا وَشِيهَامِنْ يَمَنَةِ الْيَمَنِ^۴

و خاقانی در نامه‌های خود آرد: «... که وراء ممزوج و معرج بغدادی و مطیر و معیر ششتری و دیقی و قباطی مصری و وش یمنی و برد یمنی تواند بود».

ز برد یمانی و تیغ یمن دگر هر چه بد معدنش در عدن^۵

چون زرّ مزور نگر آن لعل بدخشیش

چون چادر گازر نگر آن برد یمانش^۶

با جوشن و درع آنکه شد اندر بر تیرش

از بی خبری ساخت سپر برد یمن را^۷

برق یمانی: برقی که منسوب به یمن باشد یعنی برقی که از جانب یمن که

۱- ابن بیطار ص ۱۸ . ۲- تذکره ضریر انطاکی - لغت نامه .

۳- جغرافیای شبه جزیره عرب ص ۲۹۱ . ۴- ثمار القلوب ص ۵۳۴ .

۵- منشآت خاقانی ص ۳۰۴ ، رك به : فرهنگ البسة مسلمانان ص ۶۱ .

۶- شاهنامه ۲۳۲/۳۴ چاپ دبیرسیاقی . ۷- دیوان ناصر خسرو ص ۲۲۳ .

۸- دیوان ابن یمن ص ۱۳ .

مطلع سهیل است درخشان شود و آن دلیل بارانست^۱.

خروشنده رعدش چو غرّان سهیل درخشنده نعلش چو برق یمان^۲
و در تجربه الاحرار آمده: «دل بی‌تاب پیوسته در التهاب و از لمعان برق یمانی
در اضطراب» شعر:

لَمَعَ الْبَرْقُ الْيَمَانِي فَشَجَانِي مَا شَجَانِي
ذِكْرُ دَهْرٍ وَزَمَانٍ بِالْحِمِي أَيْ زَمَانٍ^۳
سر ز برد یمان ای برق یمان بیرون آر
دل کوتاه نظران را ز گمان بیرون آر^۴

بقله یمانیّه: تعریف این گیاه در ترجمه صیدنه چنین است: جالینوس گوید:
بقله یمانی را بلطاون گویند و به زبان هندی جاوانی گویند... و اهل جرجان آنرا
بور هندی و بلخیان بخنج... و نبات او به سرخی مایل باشد و برگ او به برگ
زردآلو مانند و مابینت میان او و بستان افروز آنست که نبات بستان افروز سرخ
باشد و نبات بخنج سبز و تخم هر دو به یکدیگر ماند و یک نوع از بقله الیمانی
است که پارسیان او را سرخ مردگویند و بار و ساق و شاخ او سرخ بود^۵. و ابن تلمیذ
گوید: تخمش شبیه به تخم بستان افروز، قسم ماده سرخ مرز است^۶.
بنگ مخیر یمنی: بنگ، معدن او در عرب به زمین یمان است... بیخ درخت
ام^۷ غیلانست که پوسیده شود و ساق او به سبب پوسیدگی بیقتد^۸.

تیغ یمانی:

امل را بماند اجل بر گرفته گرفته یمان تو تیغ یمانی^۹

- ۱- آندراج .
- ۲- دیوان مسعود سعد ص ۴۰۴ .
- ۳- همان کتاب ص ۱۲۲ .
- ۴- دیوان اوحدی مراغه‌ای ص ۴۹ .
- ۵- ترجمه صیدنه ، ب ۲۶ .
- ۶- تحفه حکیم مؤمن ص ۵۱-۵۰ .
- ۷- ترجمه صیدنه - فرهنگ الابیه ، رك به : عرائس الجواهر ص ۲۷۲ .
- ۸- دیوان عنصری ص ۲۵۸ .

در کف شاه آن یمانی تیغ را آسمان مکتبی فسان آمد به رزم^۱
 جزع یمانی: معدن جزع در بیشتر بلاد باشد، اما بهترین انواع یمنی باشد
 و از بلاد چین و آن چهار نوع بود: سفید و سیاه و سرخ و آمیخته به الوان مختلف
 و بر بعضی خط‌های تمام کشیده بود و بر بعضی ناتمام.^۲

خط‌خط که کرد جزع یمانی را بوی از کجاست عنبر سارا را؟^۳
 بدو مخمور عروس حبشت خفته در حجله جزع یمنت^۴
 جولاهگان یمن: ابن فندق گوید: «در هر ناحیتی و ولایتی چیزی بدان است ناحیت
 و ولایت منسوب، گویند: حکمای یونان، و زرگران حرّان و جولاهگان یمن ...»^۵
 حبره یمن: حبره به معنای نوعی برد، یعنی روپوش راه راه فراخی است که
 در یمن ساخته می‌شود.^۶ و ملاذّه سیاهی است که زنان مصری هنگامی که از خانه
 بیرون می‌روند بر تن می‌کنند.^۷

حرز یمانی: ادعیه‌ای چند است که گویند حضرت رسول (ص) به امیر المؤمنین
 علی (ع) گاه سفر به یمن تلقین و تعلیم فرمود.^۸ و دعای حرز یمانی معروف به
 دعای سیفی است.^۹

دهد خاصیت حرز یمانی چو گردگردن جان را حمایل^{۱۰}
 رایت یمانی: باقر علیه السلام در ذکر علامات ظهور قائم (ع) خیر داده
 است که سفیانی و یمانی و خراسانی در یک سال و در یک ماه و در یک روز خروج

۱- دیوان خاقانی ص ۶۰۳ . ۲- عرائس الجواهر ص ۱۴۴ .

۳- دیوان ناصر خسرو ص ۱۵ . ۴- دیوان خاقانی ص ۴۳۸ .

۵- تاریخ بیهق ص ۲۸ . ۶- فرهنگ البسة مسلمانان ص ۱۲۸ .

۷- اقرب الموارد، السامی فی الاسامی ص ۱۵۸ .

۸- لغت نامه . ۹- سفینه البحار ج ۱ ، ذیل حرز .

۱۰- دیوان جامی ص ۵۷ .

کنند و بعد فرمود: هیچ رایتی به هدایت نزدیکتر از رایت یمانی نیست، چه آن رایت هدایت است و مردم را به سوی صاحب شما دعوت کند و چون وی خروج کرد بر همه مسلمانان خریدن سلاح حرام گردد، و هیچ مسلمانی نباید رایت وی درهم پیچد و هر کس چنین کاری کند از اهل آتش باشد، چون اوست که مردم را به سوی حق و صراط مستقیم دعوت خواهد کرد.^۱

حسام یمانی ← شمشیر یمانی :

إِذَا كُنْتَ تَرْضَى أَنْ تَعِيشَ بِدِلَّةِ

فَلَا تَسْتَعِيدَنَّ الْيَمَانِيًّا^۲

خنجر یمانی :

این سست پنجه گشته از آن بازوی قوی

وان کند یشك مانده از آن خنجر یمان^۳

ریح یمانی : بادی است جنوبی که از سوی یمن وزد، ابونواس گوید :

لَعِبَتْ بِه رِيحُ يَمَانِيَّةٍ

وَحَوَّاصِبٌ تَرَكَتَهُ كَالِطَّرَسِ^۴

ریح یمانیّه یعنی بادی که از جانب یمن آید، چنانکه حضرت رسالت پناه (ص) فرمود: «إِنِّي وَجَدْتُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنَ الْيَمَنِ» بعضی گویند مراد از آن خواجه اویس قرنی است. و بعضی گویند همین باد یمانی مراد است، و آن بادی لطیف است.

باد یمانی به سهیل نسیم ساخته کیمخت زمین را ادیم^۵

سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق

هر که قدر نفس باد یمانی دانست^۶

۲- دیوان متنبی ج ۲ ص ۴۷۲ .

۱- سفینة البحار ج ۲ ص ۷۳۵ .

۴- دیوان ابونواس ص ۲۱۴ .

۳- دیوان مسعود سعد ص ۳۶۸ .

۶- دیوان حافظ ص ۳۴ .

۵- نظامی - لغت نامه .

رَیْطِ یِمَانِی : شریشی در شرح خود بر مقامات حریری گوید : که رَیْطه در نزد بدویان، لباس نازکی است مانند ملحفه^۱.

لَا وَ لَا خَا ضِیْبٌ مِّنَ الرَّبْدِ یَخْتَأُ لُ یَرِیْطِ أَحَمَّ غَیْرِ یَمَانَ^۲

زعفران یمانی : بنا به نوشته علامه شمس الدین آملی کیمیاگران آهن را زعفران یمانی خوانند^۳.

سهیل یمن : بنا به نوشته ستاره شناسان قدیم چون ستاره سهیل در یمن به خوبی قابل رؤیت است از این جهت آنرا به یمن نسبت داده سهیل یمنی گفته‌اند و در ادب پارسی فراوان به این مطلب اشارت رفته است :

هر شب نگرانم به یمن تا تو بر آیی

زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید^۴

ز سر تا به پایش گل است و سمن

به سر و سهی بر سهیل یمن^۵

لاله چون مریخ اندر شده لختی به کسوف

گل دو روی چو بر ماه سهیل یمن^۶

چون نه شعری نه سهیل است نه مهر

یمن و شام و خراسان چکنم^۷

شب^۸ یمانی : شب^۹ یک نوع زاج سفید است ، و صباغان آنرا زاج بلور

خوانند . . . و بعضی از آنرا از حدود یمن آرند و شب^{۱۰} یمنی خوانند و آن بلور

۱- فرهنگ البسة مسلمانان ص ۳ - ۱۸۲ .

۲- دیوان شریف رضی ج ۲ ص ۸۸۰ .

۳- نفائس الفنون ج ۳ ص ۱۸۳ . ۴- دیوان رودکی ص ۶۲۰ .

۵- شاهنامه ج ۱ ص ۱۶۷ . ۶- دیوان منوچهری ص ۲ .

۷- دیوان خاقانی ص ۲۳۲ .

صافی باشد^۱.

شعرای یمانی : سه ستاره‌ای که در وسط صورت جبار یا جوزاست همان سه ستاره ایست که پیش عوام ما به میزان یا شاهین موسوم است و منجمین قدیم اسلام آنها را حمایل می‌نامیدند ، و این مصراع از مطلع حافظ علیه الرّحمه که فرموده است : « جوزا سحر نهاد حمایل برابرم » اشاره به این صورت جوزا و حمایل وسط آنست نه به صورت واقع در برج جوزا ، کوکب موضوع چنانکه اشاره شد به طور مطلق شعری یا به اضافه شعرای یمانی نام دارد و در شمال شرقی آن کوکب کم نوری است از جنس ثوابت که آنرا قدما شعرای شامی و هر دو را با یکدیگر شعریان می‌گفتند چنانکه در این بیت منوچهری آمده است^۲ :

چوپاسی از شب دیرنده بگذشت بر آمد شعریان از کوه بابل^۳
شعری^۴ به سیاق یمانی بی شعر به آستین فشانی^۴

شمشیر یمنی : تعالبی گوید : به شمشیر یمنی مثل شمشیر هندی و سر نیزه ردینی و نیزه خطّی و تیر ترکی در خوبی مثل زنده شاعری گفته :

مَقَادِيمُ جَوْ الْوَنِّ فِي الرَّوْعِ خَطُّوْهُمْ

يَكُلُّ رَقِيقَ الشَّفَرِ تَيْمَنَ يَمَانَ

و دیگری گفته :

ذَكَرْ عَلِيَّ ذَكَرَ يَصُولُ بِيصَارِمِ

ذَكَرَ يَمَانَ فِي يَمِينِ يَمَانَ

اگر در میان شمشیرهای یمنی جز شمشیر عمرو که فضیلت آن زبانزد است نمی‌بود ، کافی بود که به شمشیر آنجا مثل زدندی ... اصمعی گوید : در یمن چهار چیز است که شهرت آنها جهان را پر کرده : ورس ، کندر ، نیزه خطّی و عقیق^۵.

۲- مجموعه مقالات اقبال آشتیانی ص ۸۹ .

۱- تنسوخنامه ص ۱۸۲ .

۴- نظامی

۳- دیوان منوچهری ص ۵۶ .

۵- ثمار القلوب ص ۵۳۵ .

در نوروزنامه آمده است: «اکنون انواع این شجاعت که یادکرده شد، آلت او شمشیر است و آن چهارده گونه است: یکی یمانی، دوّم هندی، سوّم قلعی، چهارم سلیمانی، پنجم نصیبی، ششم مریخی، هفتم سلمانی، هشتم مولد، نهم بحری، دهم دمشقی، یازدهم مصری، دوازدهم حنیفی، سیزدهم نرم‌آهن، چهاردهم قراچوری، و باز این نوع به دیگر انواع بگردد که اگر همه یاد کنیم دراز گردد، از یمانی يك نوع آن بود که گوهر وی هموار بود به يك اندازه و سبز بود و متن او به سرخی زرد و نزدیک دنبال، نشانهای سپید دارد، پس از یکدیگر مانند سیم آنرا کلاغی خوانند و دیگر نو مشطب و این مشطب چهارگونه بود...».

یکی زرّ نام ملک برنشته دگر آهن آب داده یمانی^۲
سفلگان جمله به کار اندر و من بیکارم

داس شاهر شده شمشیر یمانی به نیام^۳

خاقانی شروانی در نامه‌های خود آرد: «در این وقت که همی نابیوسان چون تریاقِ شفا رسان که حرارت با خویشتن دارد، معظمّ فرمان سیاست آمیز مخالفت انگیز باصولت شیرآسمانی و هیبت شمشیر یمانی به بنده رسید، بنده سرزده حیرت گشت»^۴.

عَصَب یمانی: مردم عرب را رداهای عصب باشد و آن نوعی بُرد است که پشم آنرا استوار بتابند و پس از رنگ کردن بیافند و فرزدق به استعاره از ابرهای سرخ قام آسمان بدین جامه اشاره کرده، گوید:

إِذَا الْعَصَبُ أَمْسَى فِي السَّمَاءِ كَأَنَّهُ

سَدَا أُرْجُوَانٍ وَاسْتَقَلَّتْ عِبُورُهَا^۵

۱- نوروزنامه ص ۵۴۹ . ۲- دقیقی- تاریخ بیهقی ص ۳۸۶.

۳- دیوان ادیب الممالک ص ۳۵۴ . ۴- منشآت خاقانی ص ۳۳۰.

۵- اساس البلاغه زمخشری ص ۴۲ .

و متنبسی گفته است :

فَبُورِكَتْ مِنْ غَيْثِ كَأَنَّ جُلُودَنَا

بِهِ تُنْبِتُ الدِّيَابِجَ وَالْوَشْيَ وَالْعَصَبَا

عَضْبِ يَمَانِي ← شمشیر یمانی :

شَدَدَتْ قَبَوَاهُ إِلَى هَضْبَةِ

أَوْ أُخِيَّتْهَا كُلُّ عَضْبِ يَمَانِي^۲

و خاقانی در نامه‌های خود گوید : « به هر خطّه که گذشته ، زبان را به خطبه ثنای زاهره جهانداری عضب یمانی کرده ... »^۳ .

عقیق یمنی : سنگی مبارکست ، از یمن می‌آورند و در حدیث وارد است که پیامبر علیه‌السلام فرمود : هر که انگشتری عقیق به دست کند در میمنت باشد ، و در حدیث دیگری آمده : انگشتری عقیق به دست کنید که آن فقر را از بین می‌برد^۴ . عقیق گرم و تر است . مزاج خون دارد و آن انواع باشد : سرخ و زرد و سیاه فام . و از همه بهتر سرخ بود ، پس زرد سرخ فام و پیسه بود . معدن او در بلاد یمن است در شهر حضرموت و از بسیاری کی هست قیمتی ندارد^۵ .

ناصر خسرو گوید : و عقیق بدین شهر صنعا کنند . و آن سنگی است که از کوه ببرند و در میان ریگک تا به آتش بریان کنند . و در میان ریگک به آفتابش پیورند و به چرخ بپیرایند . و من به مصر دیدم که شمشیری به سوی سلطان آورده بودند از یمن ، که دسته و برچک او از یک پاره عقیق سرخ بود ما فند یا قوت^۶ .
چند از سرخ چون عقیق یمانی چند از ولعل چون نگین بدخشان^۷

- ۱- دیوان متنبی ج ۲ ص ۳۳۶ .
 ۲- دیوان شریف رضی ج ۲ ص ۴۹۰ .
 ۳- منشآت خاقانی ص ۷۵ .
 ۴- عجائب المخلوقات ص ۲۰۶ .
 ۵- عرائس الجواهر ص ۱۳۲ .
 ۶- سفرنامه ناصر خسرو ص ۹۶ .
 ۷- دیوان رودکی ص ۴۷۹ .

ازو بوی دزدیده کافور و عنبر و زورنگ برده عقیق یمانی^۱
 که بود آنکه کمتر به گفتار او شد؟ عقیق یمانی ز لعل بدخشان^۲
 دروغست آنکه گویند اینکه در سنگ
 فروغ خور عقیق اندر یمن ساخت^۳
 خبری یافتم ای جوهری از معدن لعل
 تو چرا می‌روی از بهر عقیقی به یمن؟^۴
 عنبر یمن :

چو عود قماری و چون مشک تبّت

چو عنبر سرشته یمان و حجازی^۵

غزلیه یمن : در یمن قماش پشمینی ساخته شود که در مصر آنرا غزلیه و در شام
 دیمه خوانند و معروفیت دارد.^۶

قرظ یمانی : قرظ را قرص هم نوشته‌اند ، عرب برگ درخت سلم را قرظ
 گویند ... و گویند او درختی بزرگ است به مقدار درخت جوز و چوب او سخت
 بود و چوب او سپید باشد چون کهنه شود لون او سیاه شود به شکل چوب آبنوس
 و برگ او از برگ درخت سیب خرد باشد . دانه او در غلافی باشد ، به شکل غلاف
 لوبیا ... و اهل مصر درخت او را صنط گویند^۷ . و بعضی گفته‌اند معرب کرت فارسی
 است . و در آیین شهرداری آمده : «نباید که پوست بز را جز به قرظ یمانی (صمغ
 یمانی) دباغت کنند»^۸ .

- ۱- کسائی مروزی - هفت اقلیم ج ۱ ص ۱۹ .
- ۲- دیوان ناصر خسرو ص ۳۱۹ .
- ۳- دیوان خاقانی ص ۷۶۹ .
- ۴- دیوان کمال خجندی ص ۲۹۶ .
- ۵- مصعبی - لازار ص ۴۸ .
- ۶- جغرافیای شبه جزیره عرب ص ۳۳۴ .
- ۷- ترجمه صیدنه ، ب ۱۰۰ - فرهنگ‌الابنیه .
- ۸- همان کتاب ص ۲۲۱ .

کندن یمن : کدن جامه ایست که از آن پرده سازند یا نهالین که در هودج
زیر خودگستر د زن^۱. و در نامه‌های خواجه رشید، کندن و بُرد از انواع پارچه‌هایی
که در یمن به عمل می‌آید شمرده شده است^۲.

گوهر یمنی :

تولوؤاؤ عدنی دیده‌ای که او دارد به گوهر یمنی در ستاره یمنی^۳
لعل یمانی : حکیم مؤمن گوید : لعل معرب از لال است و از ادویه مستأنفه
است و در کتاب احجار قدیم ذکر او نشده است و لعل انواع می‌باشد : رمّانی، پیازی،
تمری، لحمی، عنّابی، بقمی، ادریسی، دوشابی، لعل پیکانی، لعل عقربی، لعل قطبی
و آن نگینه وار پهن باشد و بهترین آن عقربی است و بعد از آن پیازی و سپس
تمری و رمّانی و پیکانی، لعلی که آنرا بر شکل پیکان تراشند و زنان آنرا گوشواره
سازند. و ناب از صفات لعل است^۴.

دیده‌ها در طلب لعل یمانی خون شد

یارب آن کوکب رخشان به یمن بازرسان^۵

نسیج یمانی : نسیج در معنی منسوج و پارچه باشد .

پلنگ و شیر بچینند بر هلال علم

تن از نسیج یمانی و جان زباد شمال^۶

وشی یمن : ابن خردادبه گوید : و از یمن وشی و سایر جامه‌ها و عنبر و

ورس و استران و خران آورند^۷. و نویری نیز در تاریخ عباسیان به وشی الیمن و

همچنین به وشی قرمز اشاره کرده است .

۱- منتهی الارب .

۲- مکتوبات رشیدی ص ۱۹۰ .

۳- آنندراج .

۴- دیوان حکیم سوزنی ص ۳۵۰ .

۵- دیوان ازرقی ص ۴۹ .

۶- دیوان حافظ ص ۲۶۵ .

۷- مسالك و ممالك ص ۷۱ .

كَأَنَّ مِمَّا الْوَشْيُ مِنْ زَخَارِ فِيهَا

وَشْيٌ ثِيَابٍ بِسِطْنٍ بِالْيَمَنِ^۱

یَشَبُ یمنی : سنگی سبز رنگ معدنی ... ویشم را هفت رنگ است زیتنی بهترین رنگهاست و حکما آنرا جزو جوهریَّات شمرده مبارک دانند^۲. و بعضی از آن (یشب) از حدود یمن آید و یشب یمنی خوانند مثل بلور صافی باشد^۳.

یمانی : و مطلق یمانی به نوعی شمشیر ساخت یمن اطلاق شود.

وَالْيَمَانِيُّ الَّذِي لَوِ اسْطَعَتْ كَانَتْ

مُقَلَّتِي غِمْدَهُ مِنَ الْإِعْزَازِ^۴

و یمانیّه نیز به قسمی جوکه خوشه آن سرخ فام باشد اطلاق می‌شود^۵.

ینبع : ینبُوع قلعه و دیهی است در سمت راست کوه رضوی که چون مسافری از مدینه به سوی دریا رود در سمت راست وی قرار گیرد و آنجا چشمه‌های گواراست^۶. و نیز آمده است که ینبوع دیهی است از حساب مکه که از آن ادیم ینبوعی خیزد^۷. یونان : مملکتی است در جنوب شرقی اروپا، و یونان امروز از نظر حدود

جغرافیایی با یونان قدیم فرق داشته است و این کشور از نظر تمدن و معارف و ترقیات فکری و معنوی تاریخ درخشانی دارد. و ابن فندق آنجا که از خاصه‌ها و منسوبات ولایات مختلف سخن می‌گوید حکما و دانشمندان را به یونان اختصاص داده است^۸. و در روزگار قدیم علم پزشکی جزء علوم حکمت به شمار می‌آمد یعنی همه حکما پزشک نیز بودند چنانکه این اصطلاح تا به امروز در جامعه ما بجای

۱- دیوان ابونواس ص ۱۹۶ . ۲- آنندراج .

۳- نزهة القلوب ، مقاله سوم ص ۲۰۵ . ۴- شرح دیوان متنبی ص ۲۱۰ .

۵- متن اللغة ، اقرب الموارد . ۶- مراصداالاطلاع ج ۳ .

۷- آنندراج ، رك به : تنسوخنامه ص ۴۳ ، حدودالعالم ص ۱۶۵ .

۸- تاریخ بیهق ص ۲۸ .

مانده و پزشک را حکیم و حکیم باشی می‌نامند. و ناصر خسرو در دیوانش علم پزشکی را به یونانیان مختص دانسته، گوید:

عرب بر ره شعر دارد سواری پزشکی گزیدند مردان یونان^۱
 بازیست پیش حکمت یونانم زیرا که ترجمان طواسینم^۲
 چه چیزند باکوه علمم کنون؟ حکیمان یونان صفار التلال^۳
 به خاکپای حکیمان تو سر افرازد
 اگر ز خاک بر آید حکیم یونانی^۴

علم یونان :

بدان کوازخراسان خاست پس سوی عراق آمد

شدند از علم یونانی عراقی و خراسانی^۵

گویای یونان :

گر سخن گوید بود گویای یونان همچو گنگک

گر عطا بخشد بود دریای عمان همچو گنگک^۶

مراد از گویای یونانی ظاهراً ارسطوست که درعالم اسلامی از شهرت عظیمی برخوردار بود. و قرنهای متمادی فلسفه و نظرات وی مورد توجه علمای اسلام بوده است.

منجمان و اخترماران یونان :

از طالع میلاد تو دیدند رصدها

اختر شمراں رومی و یونانی و هائی^۷

۱ - ۲ - دیوان ناصر خسرو ص ۳۱۹ ، ۲۷۱ .

۳ - همان مأخذ ص ۲۵۶ . ۴ - دیوان معزی ص ۶۹۷ .

۵ - دیوان قطران ص ۳۵۹ .

۶ - دیوان قطران ص ۱۹۹ . ۷ - دیوان خاقانی ص ۳۹۷ .

یهودیه: قصبه اصفهانست بزرگ و آباد، پر جمعیت و دارای مزیت‌های فراوان، شهر بازرگانی و دارای چاههایی با آب شیرین و میوه‌های لذیذ، با هوایی خوب و آب سبک و خاک خوب و سرزمینی است زیبا، و در آن بازرگانان بزرگ و صنعتگران ماهر باشد و آنجا جامه‌هایی کتانی به عمل آید که به اطراف و اکناف جهان برند.

پایان

فهرست مضاف و منسوبها

- آبگینه‌های مخروط بغداد ۱۲۷
- آبگینه‌های مصری ۶۲۷
- آبنوس حبشی ۲۴۶
- آبنوس خوارزم ۲۹۱
- آبنوس سیراف ۴۰۶
- آبنوس عمان ۴۰ ، ۴۸۲
- آبنوس مقدشو ۶۳۶
- آبنوس واقواق ۶۶۳
- آبنوس هندی ۲۴۶ ، ۶۷۷
- آبهای گرم معدنی بروجرد ۱۱۵
- آبی زائنه باجه ۸۲
- آتش طور ← ایمن ۷۲
- آتشکده باکو ۸۷
- آتشکده سرشکک هرات ۶۶۷
- آتشکده شیز ۴۴۲
- آتشکده‌های اردستان ۱۳
- آتشکده‌های زوزن ۳۷۲
- آتشگاه کاریان ۵۲۹
- آتش هندی ۶۷۸
- آثار قدیمی بعلبک ۱۲۵
- آثار قصر شیرین ۵۱۲
- آثار کرمانشاهان ۵۴۵
- آجر پزی اریوان ۲۳
- آجر ختایی ۲۶۴
- آب بنفشه پارس ۱۵۳
- آب بید جور ۲۰۹
- آب خرماى هند ۶۷۸
- آب خزبره هندی ۶۷۸
- آب دندان سمرقندی ۶۶۸
- آب رکنی شیراز ۴۳۷
- آبستنی زن سقلایی ۳۹۰
- آب طلع پارس ۱۵۳
- آب طلع جور ۲۰۹
- آبکامه مرو ۶۰۷
- آب کروزد بیهق ۱۵۰
- آب گرم که کاوسان ۵۶۷
- آب گل پارس ۱۵۳
- آب گواری موصل ۶۴۳
- آب گواری وشنوه ۶۶۴
- آب گوگردار سبزوار بیهق ۱۵۰
- آب گوگردی مسرقان ۶۱۱
- آبگینه آملی ۴
- آبگینه بغداد ۱۲۹
- آبگینه حلبی ۲۵۶
- آبگینه شامی ۴۱۵
- آبگینه‌های بغدادی ۴۵۰

| | |
|----------------------------------|------------------------------|
| آلو انگور سفید هرات ۶۶۸ | آجرهای منقش ری ۳۵۹ |
| آلو انگور سیاه هرات ۶۶۸ | آجیده آباده ۱ |
| آلو انگور عنبری هرات ۶۶۸ | آجیده‌های کرمانشاهان ۵۴۵ |
| آلو انگور هرات ۶۶۸ | آدمخواری زنگی ۳۶۷ |
| آلوبالوی نفت ۱۹۲ | آرایش چین ۲۱۹ |
| آلوبالوی سولقان ۴۰۵ | آرایش رومی ۳۳۱ |
| آلوی بخارا ۹۴ ، ۱۱۴ | آردگیلان ۵۷۸ |
| آلو بزمج قزوین ۵۰۷ | آردی‌کاردی رسمی هرات ۶۷۳ |
| آلو بستنی ۱۱۷ ، ۳۹۴ | آزاد عراق (خرمای س) ۴۷۰ |
| آلوچه اصفهان ۳۶ | آزاد کرمان (خرمای س) ۵۴۰ |
| آلوچه بومی اصفهان ۳۶ | آزاد ماهی گیلان ۵۸۴ |
| آلوچه ربحانی اصفهان ۳۶ | آزایش اصفهان (سب س) ۴۴ |
| آلوچه سیاه اصفهان ۳۶ | آزر (از بتهای عرب) ۵۵۷ |
| آلوچه عمری شیراز ۴۳۷ | آسیابهای بیلقان ۱۴۹ |
| آلوچه قرمز رنگ شیشه‌ای اصفهان ۳۶ | آسیابهای هیت ۷۲۶ |
| آلوچینی سمرقند ۱۱۷ ، ۳۹۴ | آفتاب تاهرت ۱۷۰ |
| آلوزرد اصفهان ۳۶ | آفتاب ترکستان ۱۸۱ |
| آلوهای برین یول ۲۷۵ | آفتاب خلیج ۲۷۱ ، ۲۸۷ |
| آلوی ابوعلی ابهر ۷ | آلات آهن تنیس ۱۹۴ |
| آلوی بخارا ۳۶ | آلات چوبین آمل ۴ |
| آلو بخارای ششمد ۴۳۱ | آلات شیشه‌ای حلب ۲۵۶ |
| آلوی برغان ۱۱۴ | آلات مدهون بغداد ۱۲۷ |
| آلوی بست ۱۱۶ ، ۶۷۰ | آلبالوی قصران ۵۱۲ |
| آلوی ترش جنگلی اصفهان ۳۶ | آلت هندوی ۶۷۸ |
| آلوی نفت ۱۹۲ | آل شیرازی ۴۳۷ |
| آلوی خراسان ۲۷۵ | آلو انگور آتشی هرات ۶۶۸ |
| آلوی خوزستان ۲۹۶ | آلو انگور بابا حاجی هرات ۶۶۸ |
| آلوی زرد ارمیه ۲۲ | آلو انگور پیکانی هرات ۶۶۸ |
| آلوی زرد تبریز ۱۷۵ | آلو انگور دوهندی هرات ۶۶۸ |
| آلوی سرخ اصفهان ۳۷ | آلو انگور رسمی هرات ۶۶۸ |
| آلوی سرخ بخارا ۹۴ | آلو انگور زرد کلیله هرات ۶۶۸ |

- آلوی سرمق ۳۸۷
 آلوی سیاه قومسی ۵۲۴
 آلوی قومشی ۳۹۴
 آلوی همدان ۶۷۶
 آهن آب دادۀ یمنی ۷۳۵
 آهن چینی ۲۱۹
 آهن فرغانه ۶۰۵
 آهن کرمان ۵۴۰
 آهنگک حجازی ۲۴۹
 آهنگک عراقی ۴۷۰
 آهنگران خوارزم ۲۹۱
 آهنگران گرگانج ۵۷۳
 آهن گوگرد دار چینی ۲۱۷
 آهن گیلان ۵۸۶
 آهن هنلی ۶۷۸
 آهنینه‌های مرسمنده ۶۰۵
 آهوان جازو ۲۰۱
 آهوان ختن ۴۵۹ ، ۲۷۰
 آهوان هند ۶۷۸
 آهوی ارسنجان ۱۵
 آهوی تاتار ۱۶۴
 آهوی چین ۲۱۹ ، ۴۸۸ ، ۵۱۰
 آهوی ختن ۲۸۳
 آهوی خرخیز ۳-۲۸۲
 آهوی مشکگ سران‌دیب ۳۸۵
 آینه اسکندری ۲۶
 آینه بیت المقدس ۱۴۷
 آینه حراقه اسکندریه ۲۷
 آینه رومی ۳۳۱
 آینه‌های چینی ۲۰-۲۱۹ ، ۳۶۲
 آینه‌های روم ۴۹۴ ، ۶۲۳
 آینه‌های همدان ۶۷۶
 ابانکهای سرخ سند ۴۰۲
 ابراد عدنی ۴۶۸
 ابراد کنبایتی ۵۶۰
 ابرش سمرقندی ۶۶۸
 ابرقوئی (قفل س) ۶
 ابریشم ابورد ۷
 ابریشم اران ۱۰
 ابریشم ارمنی ۱۶
 ابریشم اش ۳۲
 ابریشم ایران ۷۰
 ابریشم بجهستان ۹۱
 ابریشم بردع ۱۱۰
 ابریشم بشابور ۱۱۹
 ابریشم بم ۱۴۳
 ابریشم جرجان ۲۰۴
 ابریشم چینی ۱۷۳ ، ۲۲۰
 ابریشم خام بصره ۱۲۱
 ابریشم خام تبریز ۱۷۶
 ابریشم خام شوش ۴۳۵
 ابریشم خام مرو ۶۰۸
 ابریشم خام نسا ۶۵۱
 ابریشم ختن ۲۷۰
 ابریشم خجندی ماوراءالنهر ۵۹۸
 ابریشم خواف ۲۹۴
 ابریشم دمانس ۳۰۸
 ابریشم رشت ۳۲۴
 ابریشم زعفروری استرآباد ۲۵
 ابریشم زوزن ۳۷۲
 ابریشم سازی بروجرد ۱۱۵
 ابریشم سنجان ۴۰۲

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| اترج شیراز ۲۸۶ | ابریشم شاپور ۴۱۲ |
| اترج قبط ۵۰۴ | ابریشم شش‌ممد ۴۳۱ |
| ائمد اصفهان ۳۶ | ابریشم شماخی ۴۳۳ |
| ائمد زابلی ۳۶۲ | ابریشم شیروانی ۴۴۲ |
| اثواب رومی ۳۳۲ | ابریشم طبرستان ۵۷۰ ، ۶۰۶ |
| اثواب هندی ۳۳۲ ، ۶۷۸ | ابریشم طبری ۴۵۱ |
| اجاص اصفهان ۳۶ | ابریشم فهرج ۴۹۹ |
| اجاص بستی ۱۱۷ | ابریشم گرگانی ۵۷۱ ، ۵۷۰ ، ۶۰۶ |
| اجواین خراسانی ۲۷۵ | ابریشم گیلان ۵۷۸ |
| احجار قیمتی شام ۴۱۶ | ابریشم لاهیجان ۵۸۷ |
| احجار کریمه چین ۲۱۸ | ابریشم ماوراءالنهر ۵۹۷ |
| احرم (اسب عربی) ۴۷۳ | ابریشم مبرم استرآباد ۲۵ |
| احلب دیای رومی ۳۳۲ | ابریشم مرو ۶۰۶ |
| اختر شماران رومی ۳۳۲ | ابریشم نوازن سغدی ۳۸۹ |
| اختر شماران یونانی ۳۳۲ | ابریشم یزد ۷۲۸ |
| اختلاف هوای مصر ۶۱۶ | ابریشم یمن ۷۳۴ |
| ادبای بیهق ۱۴۹ | ابریق رامهرمز ۳۲۰ |
| ادویه اندلس ۵۶ | ابزارهای آبنوسی جرجانیه ۲۰۵ |
| ادویه اندونزی ۵۶ | ابزارهای آهنی موصل ۶۴۳ |
| ادویه شبا ۴۲۵ | ابزارهای آهنی یمن ۷۳۴ |
| ادویه هند ۶۷۹ | ابلق ← تبریز ۱۷۶ |
| ادیم رودان ۳۲۷ | ابن عرس مصری ۶۱۶ |
| ادیم صعده ۴۴۳ | ابوعلی ابهر (آلوی س) ۷ |
| ادیم طرابلسی ۴۵۸ | ابوقانس انطاکیه ۴۱۵ |
| ادیم طرابلس ۳۲۷ | ابوقانس شام ۴۱۵ |
| ادیم طایفی ۴۴۷ ، ۵۸۷ ، ۶۷۳ | ابوقانس مصر ۴۱۵ |
| ادیم عدن ۴۶۷ | ایباریه اسکندریه (جامه س) ۲۸ |
| ادیم عربستان ۴۷۲ | ایباریه یزد (جامه س) ۷۲۹ |
| ادیم عقیق ۴۸۱ | ایبض اسکندریه (جامه س) ۲۸ |
| ادیم کرمانی ۵۴۱ | اتب مصری ۶۱۶ |
| ادیم لبله ۵۸۷ | اترج اوال ۵۷ |

- ادیم مکه ۶۳۷
 ادیمهای عقیقی ۶۳۷
 ادیم هندی ۵۴۱ ، ۶۷۹
 ادیم یمن ۷۳۵
 ادیم ینبوعی ۶۳۷ ، ۷۴۶
 اراک نوبه ۶۵۴
 ارتنگک چینیان ۲۴۵
 ارحبیه عرب (شتر) ۴۷۷
 ارده قم ۲۷ ، ۴۳۶ ، ۵۱۸
 اردک ماهی گیلان ۵۸۴
 اردوبادی (امرود س) ۱۳
 اردهری مراغه (خربرزه س) ۶۰۴
 ارزن افریقا ۴۹
 ارزن صقلاب ۴۴۳
 ارزن هرمز ۶۷۳
 ارژنگک چین ۲۲۱
 ارسنیکک بلخ ۱۳۷
 ارغنون رومی ۳۳۲
 ارگک سیستان ۴۰۷
 ارمال یمن ۷۳۵
 ارمالی هند ۶۷۹
 ارمکک تبریز ۱۷۶
 ارمنی (جامه س) ۱۶
 ارمنی بادمجانی ۴۹۵
 ارمیناقون ارمنیه ۱۶
 ارمیون رومی ۳۳۲
 ارندبرند سیستان ۴۰۸
 ازار رمله بعلبک ۱۲۶
 ازار عمانی ۴۸۲
 ازارهای رنگین قس ۵۰۹
 ازارهای کتانی سیراف ۴۰۶
- ازارهای نزوه ۶۵۱
 ازارهای یمنی ۷۳۴
 ازگیل طبری ۴۵۵
 ازگیل قصران ۵۱۲
 ازگیل گیلان ۵۸۲
 ازون برون گیلان (ماهی س) ۵۸۴
 ازدهای مصری ۴۰۸ ، ۴۶۹ ، ۶۷۹
 ازدهای هندی ۶۷۹
 اسارون اروپایی ۴۱۶
 اسارون شامی ۴۱۶
 اساف (از بتهای عرب) ۵۵۴
 اسب آبی افریقا ۵۰
 اسپان آذربایجان ۲
 اسپان آناتولی ← از میر ۲۴
 اسپان اریوان ۲۳
 اسپان اهوازی ۶۲
 اسپان بخارایی خراسان ۲۷۵
 اسپان پارسی ۱۵۵
 اسپان تاتاری ۲۷۵
 اسپان تاتاری مازنجان ۵۹۲
 اسپان تازی ۲۶۶
 اسپان تبت ۱۷۱
 اسپان جزیره ۲۰۶
 اسپان جزیره ابن عمر ۷
 اسپان چغانیان ۲۰۷
 اسپان راهوارختلان ۲۶۸
 اسپان شهاری مازنجان ۵۹۲
 اسپان عربی ۱۶۸
 اسپان عربی احسا ۸
 اسپان کاتونی ۵۲۹
 اسپان گوزگانان ۵۷۶

| | |
|--------------------------------|--------------------------|
| اسپغول کرمانی ۹۵ | اسبان گیلی ۵۷۹ |
| اسپغول هندی ۹۵ | اسبان مصری ۶۲۰ |
| استرآبادی هرات (آلوانگوری) ۶۶۸ | اسب ایرانی ۱۶۴ |
| استران اراک ۱۰، ۳۷۲ | اسب بخاری ۵-۹۴ |
| استر ارمینی ۱۷، ۳۷۲ | اسب بردعه ۱۱۲ |
| استران باب‌الابواب ۷۳ | اسب ناتاری ۱۶۴، ۲۰۴ |
| استران بحرینطس ۶۲۱ | اسب تازی ۱۶۷، ۲۴۳، ۴۷۲ |
| استران بردع ۱۱۰ | اسب ترکی ۱۸۱ |
| استران خراسان ۲۷۵ | اسب جذغلی ۴-۳-۲۰ |
| استران کش ۵۴۸ | اسب جوزجان ۳۷۲ |
| استران کوره سر ۵۶۳ | اسب چینی ۱۱۲، ۲۲۱ |
| استران ماوراءالنهر ۵۹۷ | اسب ختلی ۲۶۸ |
| استران مصری ۶۱۵ | اسب خراسانی ۲۷۵ |
| استرهای بربری مغرب ۶۳۵ | اسب خلیج ۲۸۷ |
| استر بردعه ۶۲۰ | اسب رک بلخ ۱۳۷ |
| استر ترکستان ۱۸۱ | اسب شهریه زوزان ۳۷۲ |
| استر ختلان ۲۶۸ | اسب شهریه طخارستان ۳۷۲ |
| استر زوزان ۳۷۲ | اسب طرازی ۴۵۸ |
| استر عمانی ۴۸۲ | اسب عربی ۴۷۲ |
| استخر قیامت آباد ۶۰۳ | اسب غوری ۴۸۸ |
| اسحج (از بتهای عرب) ۵۵۷ | اسب کوال ۵۳۷ |
| اسرب خراسان ۲۷۵ | اسب کوره سر ۵۶۳ |
| اسطوخودوس ارمنستان ۲۲ | اسب مسین اسکندریه ۲۷ |
| اسفناج رومی ۳۳۲ | اسب مصری ۶۱۵ |
| اسفنجهای طرابلس ۴۵۷ | اسب و باران ← چین ۲۲۱ |
| اسفیداج رومی ۳۳۲ | اسبهای ترکمن استرآباد ۲۵ |
| اسقف رومی ۳۳۲ | اسبهای کاشغری ۵۳۴ |
| اسقف شام ۴۱۷ | اسبهای یمنی ۷۳۴، ۷۳۶ |
| اسکندرانی مصر (جامه) ۶۱۵ | اسپرغم سیستان ۴۰۸ |
| اسلحه پارس ۱۵۳ | اسپغول جرجانی ۹۵ |
| اسلحه حصار ۲۵۳ | اسپغول خوزی ۹۵ |

- اسلحه سازان کاکدم ۵۳۶
 اسماعیلیه بخارا (درهم س) ۹۶
 اشاق بخارا (خریزه س) ۹۶
 اشتران شجر ۴۲۶
 اشتر بردعی ۱۱۲
 اشتر ترکی ۱۸۱
 اشتر غاز جرجانیه ۲۰۵
 اشتر غاز ختلان ۲۶۸
 اشتر غاز خراسان ۲۷۵
 اشتر غاز مرو ۶۰۶
 اشخار دوین ۳۱۵
 اشقر (اسب عربی) ۴۷۳
 اشکن خراسان ۲۷۵
 اشمونی (جامه س) ۳۲
 اشمونی بخارا (جامه س) ۹۳
 اشنان القصارین قبط ۵۰۵
 اشنان حلب ۲۵۶
 اشنان دوین ۱۵۲ ، ۳۱۵
 اشل (از بتهای عرب) ۵۵۷
 اصابع اللصوص هند ۶۸۰
 اصابع النیلوفر هند ۶۸۰
 اصحاب الرس ۳۲۴
 اصطخریه (جامه س) ۳۳
 اصطرلابهای ساوه ۳۷۸
 اصطرلابهای موصل ۶۴۳
 اصفهان (آهنگ س) ۲۹
 اطلس بغداد ۱۲۹
 اطلس حله ۲۵۷
 اطلس خانبالغی ۲۶۲
 اطلس رومی ۴۲۹، ۳۳۳، ۲۶۹، ۲۴۲
 ۶۲۷
- اطلس معدنی بنجیکت ۱۴۴
 اطلسهای کاشانی ۵۳۱
 اظفار الطیب پارسی ۱۵۵
 اظفار الطیب هندوی ۱۵۵ ، ۶۸۰
 اعوج (اسب عربی) ۴۷۳
 اغر (اسب عربی) ۴۷۳
 افاعی سجستان ۶۰ ، ۴۰۸
 افایوه هند ۷۲۵
 اقیمون ارمنستان ۲۱
 اقیمون شام ۴۱۶
 افزارهای آهنین چاچ ۲۱۲
 افساساریه (جامه س) ۵۱
 افسانه هندی ۵۸۱
 افسر سگزی (آهنگ س) ۴۰۸
 افستین ارمنستان ۲۱
 افستین خراسانی ۲۷۵، ۴۶۲
 افستین رومی ۳۳۳، ۳۴۳، ۳۴۷، ۴۶۲
 افستین سوری ۳۳۳
 افستین سوسی ۲۷۵ ، ۳۴۸ ، ۴۶۲
 افستین طرسوی ۲۷۵، ۳۳۳، ۳۴۸، ۴۶۲
 افستین نبطی ۲۷۵ ، ۴۶۲
 افعی اهواز ۵۹
 افعی سیستان ۶۱۶
 افعی مصر ۶۱۶
 الاغ مصری ۶۰۹ ، ۶۱۴
 الاغهای مریسی مصر ۱۰-۶۰۹ ، ۶۱۵
 الاغهای احسائی ۸
 الاهه (از بتهای عرب) ۵۵۷
 البسه شمی دیزک ۳۱۶
 الفاظ حجازی ۲۵۰
 افیون اسیوط ۳۰

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| امرود پیغمبری تبریز ۱۷۵ | افیون خشخاشی اسیوط ۳۰ |
| امرود پیغمبری خوی ۲۹۸ | افیون قم ۵۱۸ |
| امرود تخم خلف تبریز ۱۷۵ | افیون وشنوۀ قم ۵۱۹،۲ |
| امرود ترش زنوز ۳۷۱ | اقمشۀ هندباری ۶۱۹ |
| امرود تفت ۱۹۱ | اقیصر (از بتهای عرب) ۵۵۴ |
| امرود چینی ۲۲۱ | اکرترکی ۲۳۷ |
| امرود چینی هرات ۶۶۸ | الف کوفی ۵۶۴ |
| امرود چهار پهلوی تفت ۱۹۱ | الماس افریقا ۵۰ |
| امرود دامغان ۳۰۱ | الماس سرانندیب ۳۸۵ |
| امرود دماوند ۳۰۸ | الماس کیماک ۵۶۸ |
| امرود رودبار ۳۲۷ | افعی‌های جرجان ۲۰۴ |
| امرود ری ۳۵۲ | افعی‌های سیستان ۴۰۸ ، ۴۶۹ |
| امرود سجستانی ۴۰۹ | افگندنیهای جهرمی ۲۱۰ |
| امرود سجستانی ابهر ۷ | افواه سرانندیب ۳۸۵ |
| امرود سردرود ۳۸۷ | افیون آباده ۱ ، ۲ |
| امرود سقل زنوز ۳۷۱ | الماس ماقدوننی ۵۹۵ |
| امرود شکرک هرات ۶۶۸ | الماس هند ۶۷۷ ، ۶۸۰ |
| امرود طایف ۴۴۷ | النکک گوغر ۵۷۷ |
| امرود عباسی تهران ۱۹۹ | الوارهای بنجیکت ۱۴۴ |
| امرود عثمانی اصفهان ۳۷ | الوکک ← تبریز ۱۷۶ |
| امرود غرجستان ۴۸۶ | الیجه‌های گیلان ۵۸۳ |
| امرود قصران ۵۱۲ | الیجه یزد ۷۲۹ |
| امرود کرنه ۵۴۶ | امرود اردوبادی ۱۳ |
| امرود گرمه شاهی هرات ۶۶۸ | امرود ارزنجان ۱۴ |
| امرود ملهچی زنوز ۳۷۱ | امرود اصفهان ۳۷ |
| امرود مروی ۶۰۷ | امرود اندیرگانی زنوز ۳۷۱ |
| امرود مروی هرات ۶۶۸ | امرود بلخی ۱۳۶ |
| امرود نطنزی ۲۲۱ | امرود بلخی اصفهان ۳۷ |
| امرود نهاوندی ۶۵۶ | امرود بگمی ۱۹۱ |
| امرود هرات ۶۶۸ | امرود پیش رس زنوز ۳۷۱ |
| امرود یارانقوش زنوز ۳۷۱ | امرود پیغمبری ارمیه ۲۲ |

- امنیت کعبه ۵۵۳
 انار آب دندان کرمان ۵۴۱
 انار احسا ۸
 انار اردستانی ۱۳ ، ۶۶۸
 انار ارسنجان ۱۵
 انار ازغند هرات ۶۶۸
 انار اسفزار ۲۶
 انار املیسی ری ۴-۳۵۳
 انار ایچ ۶۳
 انار ایران ۶۳ ، ۶۷
 انار بجنستان ۹۱
 انار بحرین ۹۲
 انار بڈ بابک ۱۰۵
 انار بلخ ۱۳۷
 انار بم ۱۴۳
 انار بیدانه هرات ۶۶۸
 انار پارسی ۱۵۵
 انار ترش گیلان ۵۸۲
 انار ترشیز ۱۷۹
 انار تفت ۱۹۰
 انار تون ۱۹۷
 انار تونس ۱۹۷
 انار تهران ۱۹۹ ، ۲۰۰
 انار تهرج ری ۳۵۳
 انار جبال ۲۰۳
 انار جرجان ۲۰۴
 انار جور ۲۱۰
 انار حبرون ۲۴۶
 انار حلوان ۲۵۷ ، ۲۵۸
 انار خجند ۴-۲۷۳
 انار خمایجان ۲۹۰
 انار خمراآباد ساوه ۳۷۹
 انار خواف ۲۹۴
 انار خورآباد ۵۱۸
 انار خوزستان ۲۹۶
 انار دانه سنجان ۴۰۱
 انار دراجی دجیل ۳۰۴
 انار راور ۳۲۱
 انار ری ۳-۳۵۲ ، ۳۶۱ ، ۶۷۰
 انار زنبیل آباد ۵۱۸
 انار زوزن ۳۷۲
 انار ساوه ۳۶۴ ، ۵۶۰
 انار سراجه ۳۸۴
 انار سعرت ۳۸۸
 انار سمنان ۴۰۰
 انار سنجان ۴۰۲
 انار سولقان ۳۷۹ ، ۵۶۰
 انار سیاه پوست هرات ۶۶۸
 انار سیرج ۴۰۷
 انار صاحب آباد ۵۱۸
 انار طالقان ۴۴۸
 انار طایف ۴۴۷
 انار طهرانی ۵۶۳
 انار غرjestان ۴۸۶
 انار قصدار ۵۱۰
 انار قم ۵۱۷
 انار کرمان ۵۴۱
 انار کرینه ۵۴۷
 انار کن ۴۰۷ ، ۵۶۰
 انار کنیس ۵۶۳
 انار کیانی بم ۱۴۳
 انار کیندر بیهق ۱۵۰ ، ۵۶۸

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| انجیر بند بانک ۱۰۵ | انار گرگان ۵۷۰ |
| انجیر بردع ۱۱۰ | انار لرستان ۵۹۰ |
| انجیر بستی ۱۱۷ | انار مرزفی ۶۱۰ |
| انجیر بغدادی ۱۳۰ | انار ملس تفت ۱۹۲ |
| انجیر بیت المقدس ۱۴۷ | انار ملیسی ارجان ۱۱ |
| انجیر ترشیز ۱۷۹ | انار منگره ۶۴۲ |
| انجیر تفت ۱۹۱ | انار میبد ۶۴۷ |
| انجیر تمری فلسطین ۴۹۸ | انار واز کرود ۶۶۱ |
| انجیر تونس ۱۹۷ | انارهای ساوه ۳۷۹ |
| انجیر تهران ۱۹۹ | انارهای فارس ۶۳ |
| انجیر جرجان ۲۰۴ | انار هبرج ری ۳۵۴ |
| انجیر حلب ۲۵۵ | انار هرات ۶۶۸ |
| انجیر حلوان ۸-۲۵۷، ۶۷۰ | انار یاسوف ۷۲۷ |
| انجیر خارمی تونس ۱۹۷ | انار یزد ۷۲۸ |
| انجیر خلم ۲۸۹ | انبانهای چرمی فرما ۴۹۲ |
| انجیر خواف ۲۹۴ | انبجات جور ۲۱۰ |
| انجیر خورآباد ۵۱۸ | انبج هندلی ۶۸۱ |
| انجیر داراب ۲۹۹ | انبرود تابستانی خسروجرد ۲۸۵، ۱۵۱ |
| انجیر دمشق ۳۱۱، ۴۹۸ | انبرود زمستانی خسروجرد ۱۵۱ |
| انجیر راور ۳۲۱ | انبرود طیس ۱۵۱ |
| انجیر رمله ۳۲۷ | انبه رودبار ۳۲۸ |
| انجیر ری ۳-۳۵۲، ۳۶۱ | انبه عمان ۴۸۲ |
| انجیر زرد فریومد ۱۵۲، ۴۳۱، ۴۹۷ | انبه منصوره ۶۴۱ |
| انجیر زنبیل آباد ۵۱۸ | انجدان خراسان ۲۷۵ |
| انجیر زوزن ۳۷۲ | انجیر آوه ۵ |
| انجیر ساوه ۳۷۹ | انجیر احسا ۸ |
| انجیر سباعی فلسطین ۴۹۸ | انجیر اردستان ۱۳ |
| انجیر سجزی ۱۱۶ | انجیر ازمیر ۲۴ |
| انجیر سراج ۳۸۴ | انجیر افریقا ۴۹ |
| انجیر سرخ فریومد ۱۵۲، ۴۹۷ | انجیر اندراب ۵۴ |
| انجیر سرخ قم ۵۱۷ | انجیر اوه ۵۸ |

- انجیر سعرت ۳۸۸
 انجیر سفید فریومد ۴۳۱
 انجیر سمنان ۴۰۰
 انجیر سمنگان ۴۰۱
 انجیر سنجان ۴۰۲
 انجیر سیرافی ۲۱۰
 انجیر سیرج ۴۰۷
 انجیر شاپور ۴۲ ، ۳۷۴
 انجیر ششمند بیهق ۱۵۰ ، ۴۳۱
 انجیر طایف ۴۴۷
 انجیر طوس ۴۶۳
 انجیر غرجهستان ۴۸۶
 انجیر فرننگ مصر ۱۳۰
 انجیر فرنگی ۴۹۶
 انجیر فریومد بیهق ۱۵۰
 انجیر فسا ۱۶۲
 انجیر قم ۵۱۷
 انجیر کرمان ۵۴۱
 انجیر کهک ۵۶۷
 انجیر گنجه ۵۷۴
 انجیر ماردین ۵۹۲
 انجیر مالقه ۵۹۶
 انجیر معره ۶۳۴
 انجیر منگره ۶۴۲
 انجیر وادی الثمرات ۶۶۱
 انجیر وازکرد ۶۶۱
 انجیر ورجان ۵۱۸
 انجیرهای دره آبدیز ۵۹۰
 انجیرهای ریجایی ۳۶۱
 انجیر یزدی ۳۲۱
 اندلسی (طین س) ۵۵
- انصاب (بتهای عرب) ۵۵۴
 انغوره سیستان ۴۰۸
 انغوزه یزد ۷۲۸
 انقلی کرمان (خرما) ۵۴۰
 انکزد سیستان ۴۰۷
 انگین آذربایجان ۲
 انگین اصفهان ۳۷
 انگین اصفهانی ۳۷
 انگین سلابور ۳۹۲
 انگین صقلاب ۴۴۳
 انگین فریومد ۱۵۲
 انگین قامهل ۵۰۱
 انگج کسروی ۳۰۱
 انگژد سیستان ۴۰۹
 انگشتریهای تبر ۱۷۳
 انگور آب آورد هرات ۶۶۹
 انگور آباه ۱
 انگور آبی بلوچی هرات ۶۶۹
 انگور آذربایجان ۲
 انگور ← آزاد ۳
 انگور ایرش هرات ۶۶۹
 انگور اردوباد ۱۳
 انگور ارزن ۱۳
 انگور ارزنجان ۱۴
 انگور ارسمی هرات ۶۶۹
 انگور ازمیر ۲۴
 انگور استرابادی هرات ۶۶۹
 انگور اسفاران ۲۵
 انگور اسفزار ۲۶
 انگور اسوان ۲۹
 انگور اصابع العذاری نخشب ۶۴۹

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| انگور نفت ۱۹۱ | انگور اصابع عذاری دمشق ۳۱۱ |
| انگور تون ۱۹۷ | انگور اشنویه ۳۲ |
| انگور تهران ۱۹۹ | انگور اقسرا ۵۲ |
| انگور ته کاسه اصفهان ۳۸ | انگور الحقی تبریز ۱۷۵ |
| انگور ثردافرور بیهق ۱۵۰، ۲۰۰ | انگور القی اصفهان ۳۸ |
| انگور جامی هرات ۶۶۹ | انگور امیری هرات ۶۶۹ |
| انگور جبال ۲۰۳ | انگور اندخودی هرات ۶۶۹ |
| انگور جلاوی قاین ۶۶۹ | انگور انگشت عروس ۶۶۹ |
| انگور چشم مؤه هرات ۶۶۹ | انگور ایچ ۶۳ |
| انگور حبرون ۲۴۶ | انگور ایران ۶۵، ۶۷ |
| انگور حجاز ۲۴۹ | انگور ایرهمی هرات ۶۶۹ |
| انگور حسینی تون ۱۹۷ | انگور باخرزی هرات ۸۳، ۶۶۹ |
| انگور حسینی هرات ۶۶۹ | انگور بچکک هرات ۶۶۹ |
| انگور حلب ۲۵۵ | انگور بجنورد ۹۱ |
| انگور خالدار هرات ۶۶۹ | انگور بسوی ۱۱۹ |
| انگور خایه خروس هرات ۶۶۹ | انگور بلخ ۱۳۷ |
| انگور خایه غلامان خراسان ۲۷۶ | انگور بلخی هرات ۶۶۹ |
| انگور خایه غلامان هرات ۶۷۰ | انگور بلطه باجه ۸۲ |
| انگور خایه کبکک هرات ۶۶۹ | انگور بورانی هرات ۶۶۹ |
| انگور خبزی قاین ۶۷۰ | انگور بوشنج ۱۴۶ |
| انگور ختلان ۲۶۸ | انگور بهشتی هرات ۶۶۹ |
| انگور خراسانی ۲۷۶ | انگور بیدانه هرات ۶۶۹ |
| انگور خسروانی خسروجرد ۱۵۱، ۲۸۵ | انگور بیرجند ۱۴۸ |
| انگور خار ۲۸۹ | انگور پرنیان هرات ۶۶۹ |
| انگور خلم ۲۸۹ | انگور پرنیانی خسروجرد ۱۵۱، ۲۸۵ |
| انگور خلوقی ارمیه ۲۲ | انگور پستان میش هرات ۶۶۹ |
| انگور خلیلی اصفهان ۳۸ | انگور تیرانی قاین ۶۶۹ |
| انگور خلیلی تبریز ۱۷۵ | انگور ترباشنکک هرات ۶۶۹ |
| انگور خلیلی هرات ۶۶۹ | انگور ترشیز ۱۷۹ |
| انگور خواجه برانداز هرات ۶۶۹ | انگور ترشیزی هرات ۶۶۹ |
| انگور خواف ۲۹۴ | انگور ترنکک ۱۸۸ |

- انگور خورده رازقی تبریز ۱۷۵
 انگور خوزستان ۲۹۶
 انگور خویین ۲۹۸
 انگور داراب ۲۹۹
 انگور دارانی هرات ۶۶۹
 انگور درغم ۳۰۶
 انگور دزماری ۳۰۶
 انگور دل کبوتر هرات ۶۶۹
 انگور دهخوارقان ۳۱۵
 انگور دیده گاو هرات ۶۶۹
 انگور دینور ۳۱۹
 انگور رازقی خسروجرد ۱۵۱ ، ۲۸۵
 انگور رازقی ری ۳۵۳
 انگور رازقی هرات ۶۶۹
 انگور راوچه هرات ۶۶۹
 انگور راین ۳۲۱
 انگور ریش بابای هرات ۶۷۰
 انگور ری ۳-۳۵۲ ، ۳۵۵
 انگور ریش فرعون هرات ۶۶۹
 انگور رئیسی ترشیزی هرات ۶۶۹
 انگور رئیسی خسروجرد ۱۵۱ ، ۲۸۵
 انگور زرد بلند ۶۶۹
 انگور زرد خرد هرات ۶۶۹
 انگور زرد هرات ۶۶۹
 انگور زرنج ۳۶۴
 انگور زنوز ۳۷۰
 انگور زوابدی خسروجرد ۱۵۱ ، ۲۸۵
 انگور زوزن ۳۷۲
 انگور سابی ترنکک ۱۸۸
 انگور ساموس ۳۷۷
 انگور سبزک ۶۶۹
 انگور سپید بلخی ۲۸۵
 انگور سپید بلخی خسروجرد ۱۵۱
 انگور سپید شی خسروجرد ۱۵۱ ، ۲۸۵
 انگور سجستان ۴۰۹
 انگور سچلماسه ۳۸۲
 انگور سرابی ثردافروز بیهق ۱۵۰ ، ۲۰۰
 انگور سرباریک اصفهان ۳۸
 انگور سرخ حصار هرات ۶۶۹
 انگور سرخچه هرات ۶۶۹
 انگور سرخ قندزی هرات ۶۶۹
 انگور سرخک هرات ۶۶۹
 انگور سرخ گرد هرات ۶۶۹
 انگور سرخل هرات ۶۶۹
 انگور سروستان ۳۸۸
 انگور سروستانی بیهق ۱۵۰
 انگور سفیدچه هرات ۶۶۹
 انگور سلیمانی خسروجرد ۱۵۱ ، ۲۸۵
 انگور سمرقند ۳۹۳
 انگور سمرقندی هرات ۶۶۹
 انگور سمنگان ۴۰۱
 انگور سنجان ۴۰۲
 انگور سیاه پستی هرات ۶۶۹
 انگور سیاه سرکه هرات ۶۶۹
 انگور سیاه لشی خسروجرد ۱۵۱ ، ۲۸۵
 انگور سیاه هریوه خسروجرد ۲۸۵
 انگور سیرچ ۴۰۷
 انگور شاپور ۳۷۴ ، ۴۱۲
 انگور شاهانه قزوین ۵۰۸
 انگور شاهانی هرات ۶۶۹
 انگور شست عروس اصفهان ۳۸
 انگور ششتر ۴۲۷

- انگور شش مثقالی شیراز ۴۳۸
 انگور شکرک هرات ۶۶۹
 انگور شلجمی هرات ۶۶۹
 انگور شیخ علی هرات ۶۶۹
 انگور شیرازی تبریز ۱۷۵
 انگور شیرخانی هرات ۶۶۹
 انگور صاحبی اصفهان ۳۸
 انگور صاحبی تبریز ۱۷۵
 انگور صاحبی تفت ۱۹۱
 انگور صاحبی هرات ۶۶۹ ، ۶۷۰
 انگور صوفیان ۴۴۶
 انگور طاق ۴۴۸
 انگور طایف ۱۷۹
 انگور طایفی خسروچرد ۱۵۱ ، ۲۸۵
 انگور طایفی هرات ۷۰-۶۶۹
 انگور طبرزد اصفهان ۳۸
 انگور طبرزد تبریز ۱۷۵
 انگور طرابوزان ۴۵۷
 انگور طنجه ۴۶۲
 انگور طوس ۴۶۳
 انگور عادل‌سیاه هرات ۶۶۹
 انگور عاصمی فلسطین ۴۹۸
 انگور عذاری ازبک ۲۲
 انگور عسکری ۴۷۹
 انگور عسکری بومی اصفهان ۳۸
 انگور عسکری تبریز ۱۷۵
 انگور عسکری تخمی اصفهان ۳۸
 انگور عسکری شهریاری اصفهان ۳۸
 انگور عسکری هرات ۶۷۰
 انگور علانی بخاری هرات ۶۶۹
 انگور علانی هرات ۶۶۹
 انگور علی‌کاکلی هرات ۶۶۹
 انگور غوره شیرین هرات ۶۶۹
 انگور فخری اصفهان ۳۸
 انگور فخری تفت ۱۹۱
 انگور فخری هرات ۹-۶۶۸
 انگور فراجاوه هرات ۶۶۹
 انگور فرغانه ۴۹۱
 انگور فوشنجی هرات ۶۶۹
 انگور قبرس ۵۰۲
 انگور قزوین ۵۰۷
 انگور قصدار ۵۱۰
 انگور قصران ۵۱۲
 انگور قندهاری هرات ۶۷۰
 انگور قونیه ۵۲۴
 انگور قیسی تبریز ۱۷۵
 انگور قیمتی هرات ۶۶۹
 انگور کاخکی هرات ۶۶۹
 انگور کاشان ۵۳۲
 انگور کافوری تبریز ۱۷۵
 انگور کاولستانی ۲۸۵
 انگور کاولستانی خسروچرد ۱۵۱
 انگور کشمش بزنجان ۱۱۶
 انگور کشمش اصفهان ۳۸
 انگور کشمش تبریز ۱۷۵
 انگور کشمش هرات ۶۷۰
 انگور کلنجری هرات ۶۶۹
 انگور کوهی هرات ۶۶۹
 انگور کهک ۵۶۷
 انگور کیندکانی خسروچرد ۱۵۱ ، ۲۸۵
 انگور کیماک ۵۶۸
 انگور گردن کوتاه هرات ۶۶۹

- انگور گرمه کنارزی خسروجرد ۱۵۱، ۲۸۵
 انگور گل برطشت هرات ۶۶۹
 انگور گندمانی هرات ۶۶۹
 انگور گوک ۵۷۷
 انگور لعل فراه ۴۸۹
 انگور لعل هرات ۶۶۹
 انگور لنگر ۵۹۱
 انگور مادر بچه اصفهان ۳۸
 انگور ماردین ۵۹۲
 انگور ماهان ۵۹۹
 انگور مثقالی اصفهان ۳۸
 انگور مثقالی شیراز ۴۳۸
 انگور محمودی هرات ۶۶۹
 انگور مختم ری ۳۵۳
 انگور مرق ساوه ۳۷۹
 انگور مرند ۶۰۵
 انگور ملاحی تفت ۱۹۱
 انگور ملاحی خسروجرد ۱۵۱، ۲۸۵
 انگور ملاحی هرات ۶۶۹
 انگور ولطیه ۶۴۰
 انگور ملکی تبریز ۱۷۵
 انگور مکه هرات ۶۶۹
 انگور منگره ۶۴۲
 انگور مهرة اصفهان ۳۸
 انگور میانج ۶۴۶
 انگور میان سرائی هرات ۶۶۹
 انگور میمند ۶۴۸
 انگور نازک قندزی هرات ۶۶۹
 انگور نام سرخ هرات ۶۶۹
 انگور نباتی اصفهان ۳۸
 انگور نخشب ۶۴۹
 انگور نخشی هرات ۶۶۹
 انگور نصیبین ۶۵۲
 انگور نیریز ۶۵۸
 انگور وادی الثمرات ۶۶۱
 انگورهای اسکندریه ۲۶
 انگورهای خراسان ۲۷۴
 انگورهای شاط ۴۱۴
 انگورهای کرنيه ۵۴۷
 انگورهای یابسه ۷۲۶
 انگور هرات ۶۶۸
 انگور هریوه خسروجرد ۱۵۱، ۲۸۵
 انگور همت آباد ۶۷۵
 انگوری (شال س) ۵۷
 انگور یاقوتی اصفهان ۳۸
 انگور یاقوتی هرات ۶۶۹
 انگوزه ترند ۱۸۸
 انماط ستمبرچرمی ۴۵۰
 انواع لاله ← ختا ۲۶۷
 انهار سمرقند ۴۰۰
 اوال (از بتهای عرب) ۵۵۷
 اوانی ارمینیه ۴۰
 اوانی چینی ۲۱۷
 اوانی مکعب چین ۲۱۸
 اورانیوم افریقا ۵۰
 اوریخ مازندران ۵۹۴
 اوکایی افریقا ۵۰
 اهرام مصر ۶۱۶
 اهلیج چینی ۲۲۲
 اهلیج هندی ۶۸۱
 ب
 بابلی معتق ۸۰

| | |
|------------------------|---------------------------|
| باد خوارزمی ۲۹۲ ، ۲۹۴ | بابلیه (شراب سر) ۸۰ ، ۵۳۸ |
| بادرننگ گیلان ۵۸۵ | بابونه مروزی ۶۰۷ ، ۶۵۰ |
| باد سرد هیت ۷۲۶ | بابونه نخشی ۶۵۰ |
| بادکوه دامغان ۳۰۲ | باجه الزیت ۸۳ |
| باد مریسی ۶۱۰ | باجه القمح ۸۲ |
| بادنجان سمرقندی ۳۸۱ | باجر (از بتهای عرب) ۵۵۴ |
| بادنجان شیرازی ۴۳۸ | بادام ارجان ۱۱ |
| بادنجان فرنگی ۴۹۶ | بادام اردستان ۱۳ |
| بادهای سموم ارزویه ۱۴ | بادام اسکندریه ۲۶ |
| بادیان رومی ۳۳۳ | بادام بلخ ۱۳۷ |
| بادیان شامی ۴۱۶ | بادام تونس ۱۹۷ |
| بادیمانی ۷۳۹ | بادام جبال ۲۰۳ |
| باران گیلان ۵۷۷ | بادام جزیره ابن عمر ۷ |
| باران مستطیله ۶۱۱ | بادام چشمان خچند ۲۷۳ |
| بارتبت ۱۷۲ | بادام داراب ۲۹۹ |
| بار خرخیز ۲۸۲ | بادام شاپور ۳۷۴ |
| باررقع یمانی ۱۳۰ | بادام ششمد ۴۳۱ |
| بارعدن ۴۶۷ | بادام قزوین ۵۰۷ |
| بارگاه ختن ۴۶۸ | بادام قم ۸-۵۱۷ |
| بارگاه خرخیز ۲۸۳ | بادام کند ۵۶۰ |
| بازار چین ۲۲۲ | بادام کوار ۵۶۳ |
| بازار سرسن ۳۸۷ | بادام کوهی بم ۱۴۲ |
| بازار عمان ۴۸۲ | بادام گوک ۵۷۷ |
| بازار منی ۶۴۲ | بادام ملایر ۶۳۹ ، ۶۹۵ |
| بازارهای بیار ۱۴۷ | بادام ملطیه ۶۴۰ |
| بازارهای کازرون ۵۳۰ | بادام منقای سنجار ۴۰۱ |
| بازارهای نخشب ۶۴۹ | بادام ولوالج ۶۶۵ |
| بازارهای یزد خواست ۷۳۱ | بادبزنهای تارم ۱۶۶ |
| باز بلغار ۱۴۰ | بادبیزن ترند ۱۸۷ |
| باز پارسی ۱۵۵ | باد جنوبی مصر ۶۱۵ |
| باز ترکستان ۱۸۲ ، ۲۱۵ | باده خلر ۲۸۹ |

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| باغهای سیب سمرقند ۳۹۴ | باز خزران ۲۸۴ |
| باغهای شش‌مند ۴۳۱ | باز خلخی ۲۸۷ |
| باغهای گوک ۵۷۷ | باز خوارزم ۱۵۵-۲-۲۹۱ |
| باغهای معلق بابل ۷۴ | باز عموریه ۴۸۵ |
| باغهای نصیبین ۶۵۲ | باز قرطاسی ماوراءالنهر ۵۹۷ |
| بافته ابریشمین یزد ۷۲۹ | باز کرمان ۱۵۵ |
| باقلای اسکندریه ۲۸ | باز گرگان ۱۵۵ |
| باقلای اصفهان ۳۹ | باز ماوراءالنهر ۵۹۸ |
| باقلای رودبار ۳۲۸ | باز مغزنی ماوراءالنهر ۵۹۷ |
| باقلای قبطی ۵۰۵ | باز نسا ۶۵۱ |
| باقلای مصری ۶۱۷ | بازهای درهمی ماوراءالنهر ۵۹۷ |
| باقلای هندی ۶۸۱ | بازهای سپید تبت ۱۷۱ |
| باقلی شامی ۴۱۶ | بازهای سفید لشیبونه ۵۹۱ |
| بالشهای زرد دوزکیش ۵۶۸ | بازهای مستطیله ۶۱۱ |
| بالشهای یزدی ۷۳۱ | بازهای یابسه ۷۲۶ |
| بالک پلو شیرازی ۴۳۸ | باسلق ملایر ۴۷ ، ۶۳۹ |
| بالنگ خبیص ۲۶۴ | باسمه شیراز (جامه سر) ۴۳۸ |
| بالنگ طبرستان ۱۹ | باشامه‌های گرگان ۵۷۱ |
| بالنگ طبری ۴۵۱ | باعری تراکمه ۵۷۶ |
| بان مدینی ۶۰۲ | باغ امیر شهسوار ۴۳۶ |
| بانوی سرخ روی سقلابی ۳۹۰ | باغچه عین شمس ۳۴ |
| باتوباب افریقا ۴۹ | باغچه‌های بارین ۸۴ |
| ببر هند ۷۲۵ | باغچه‌های حبرون ۲۴۶ |
| بیغاء هند ۷۲۵ | باغستانهای اندراب ۵۴ |
| بت آرای چین ۲۲۲ | باغستانهای بسوی ۱۱۹ |
| بتان ترک ۱۸۲ | باغستانهای زنوز ۳۷۰ |
| بتان چگل ۲۱۴ | باغ محمودی غزنین ۴۸۷ |
| بتان چین ۱۰۶ | باغهای اترج ششتر ۴۲۷ |
| بتان طراز ۴۵۸ | باغهای انگور سمرقند ۳۹۴ |
| بتان کشمیر ۱۹۲ | باغهای سرسبز دمشق ۳۰۹ |
| بتان کعبه ۵۵۳ | باغهای سمرقند ۳۹۴ |

| | |
|----------------------------|------------------------|
| بتگر چین ۲۲۳ | بتان هند ۱۹۲ |
| بت قندهار ۵۲۲ | بت بربر ۱۰۶ |
| بت مشکوی ۶۱۳ | بت بهار ۱۳۷ |
| بت ملتان ۶۳۹ | بت ناتاری ۱۶۴ |
| بت نوشاد ۶۵۵ | بت تانیسر ۱۶۹ ، ۳۴۳ |
| بت‌های عرب ۵۵۳ | بت جکرسوم تانیسر ۱۶۹ |
| بت هندو ۶۸۱ | بت چینی ۲۲۲ |
| بت یغما ۲۸۸ ، ۷۳۲ | بتخانهٔ بربر ۱۰۶ |
| بتیه (گندم س) ۹۰ | بتخانهٔ تانیسر ۱۶۹ |
| بجادی بلخ ۱۳۷ | بتخانهٔ چین ۲۲۲ |
| بجادی عتیق بلخ ۸-۱۳۷ | بتخانهٔ فرخار ۱۱۸ |
| بجه (از بت‌های عرب) ۵۵۷ | بتخانهٔ کشمیر ۵۴۹ |
| بجگان زنگی ۳۶۷ | بتخانهٔ مشکوی ۶۱۳ |
| بحر بصره ۱۲۲ | بتخانهٔ نوبهار بلخ ۱۳۸ |
| بحری قطاس ختا ۲۶۴ | بتخانهٔ نوشاد ۶۵۵ |
| بحیرهٔ چیچست ۲۲ | بتخانه‌های حران ۲۵۱ |
| بخاری (جامهٔ پنبه‌ای س) ۹۳ | بتخانه‌های سلاور ۳۹۲ |
| بخاری (کلاه س) ۹۵ | بتخانه‌های سمنگان ۴۰۱ |
| بخاری (ماش س) ۹۹ | بتخانه‌های فرخار ۴۹۰ |
| بختیان ترکک ۱۸۴ | بتخانه‌های لاهور ۵۸۷ |
| بختی بلخ ۱۳۵ | بت خلیج ۲۸۸ ، ۷۳۲ |
| بختی خراسان ۲۷۶ | بت رومی ۳۳۳ |
| بختی سمرقندی ۱۳۵ | بت فرخار ۲۸۹ ، ۴۹۰ |
| بخشش عرب ۴۷۵ | بت کابلی ۵۲۶ |
| بخور بخاری ۹۵ | بتکدهٔ فرخار ۴۹۰ |
| بخور جاوی ۲۰۲ | بتکدهٔ قندهار ۵۲۲ |
| بدایع روم ۲۳۵ ، ۳۳۳ | بتکده‌های چین ۲۲۳ |
| بدایع کسمان ۵۵۹ | بتکدهٔ هند ۲-۶۸۱ |
| بدخشی (لعل س) ۲۱ ، ۱۰۰ | بت کشمیر ۵۴۹ |
| برای احمیم ۹ | بتگران طراز ۲۷۰ ، ۴۵۹ |
| برای دمیاط ۳۱۴ | بتگران قندهار ۵۲۲ |

- براذین طبرستان ۶۲۰
 براق ختلی ۲۶۹
 بربط سغدی ۳۸۸
 بر بهار ارجان ۱۱
 بر بهار سیراف ۴۰۶
 بر بهار کوره سر ۵۶۳
 برج دختر باکو ۸۷
 برج‌ه (اسب عربی) ۴۷۳
 برخاء (اسب عربی) ۴۷۳
 برد بغداد ۱۲۹
 برد رازی ۳۵۴
 برد ری ۳۵۲
 برد شیرازی ۴۳۸
 برد عدنی ۳۵۴
 بردگان اسلاو ۲۹۱
 بردگان باب‌الابواب ۷۳
 بردگان تبت ۱۷۱
 بردگان هند ۶۸۲
 بردگی روس ۳۹۸
 برد نجرانی ۶۴۹
 بردهای ایریشمین طبرستان ۴۵۰
 بردهٔ ارمنی ۲
 بردهای بلخ ۱۳۷
 بردهای بلغار ۱۳۹
 بردهای بیلقان ۱۴۹
 بردهای طوس ۴۶۲
 بردهای خندجان ۴۸۸
 بردهٔ بیجناکی ۲
 بردهٔ ترک ۱۳۵ ، ۱۸۲
 بردهٔ چگل ۲۱۵
 بردهٔ خزری ۲ ، ۲۸۴
 بردهٔ رومی ← آذربایجان ۲
 بردهٔ زابلی ۳۶۲ ، ۵۲۷
 بردهٔ صقلایی ۲
 بردهٔ غور ۴۸۸
 بردهٔ ماوراءالنهر ۵۹۷
 برده‌های خراسان ۲۷۶
 برده‌های دربند ۳۰۴
 برده‌های صقلایی ۲۹۰
 برد یمانی ۱۴۱ ، ۲۵۶ ، ۳۵۴ ، ۶۰۳ ، ۷۳۵
 بردی مرو کرمان ۵۴۰
 بردی مصر ۳۹۸ ، ۶۱۷
 برد یمنی ۳۵۴ ، ۴۳۰
 بردیهای فندقی یزد ۷۳۱
 برطاسیه ۱۰۸
 برطیسفون مصری ۶۱۷
 برغوث مصر ۶۱۵
 برقع بیلقان ۱۴۹
 برق یمانی ۷-۷۳۶
 برکانی شیراز (جامهٔ س) ۴۳۷ ، ۴۴۱
 برک خراسان ۲۷۶
 برک سر ← تبریز ۱۷۶
 برک میان ← تبریز ۱۷۶
 برکهای گواشیر ۵۷۶
 برک اسبغول بخارا ۹۵
 برگستوانهای چین ۲۲۳
 برگک شیرازی ۴۳۸
 برنج آکولهٔ گیلان ۵۷۹
 برنج احسا ۸
 برنج ارزویه ۱۴ ، ۵۷۶
 برنج اصطخر ۳۳
 برنج اهواز ۵۸

- برنج بلخ ۱۳۷
 برنج بم ۱۴۳
 برنج بنگال ۱۴۴
 برنج جیرفت ۲۱۲
 برنج چاچ ۲۱۳، ۴۱۴
 برنج حسن طارم گیلان ۵۷۹
 برنج خفر ۲۸۶
 برنج خوزستان ۲۹۶
 برنج دمشق ۳۱۱
 برنج رسمی گیلان ۵۷۹
 برنج رشت ۳۲۵
 برنج رمشک ۳۲۶
 برنج زردچئه گیلان ۵۷۹
 برنج زمستانی رنجن ۳۲۳
 برنج زنگبار ۳۶۶
 برنج زود رس گیلان ۵۷۹
 برنج سالاری گیلان ۵۷۹
 برنج سنگسری گیلان ۵۷۹
 بزنج سیادم گیلان ۵۷۹
 برنج شامی (فلز) ۴۱۶
 برنج شاهی گیلان ۵۷۹
 برنج شصت رس گیلان ۵۷۹
 برنج شقارود ۴۳۲
 برنج شیراز ۵۷۶
 برنج صدری گیلان ۵۸۰
 برنج صدفی گیلان ۵۷۹
 برنج طارمی ۱۶۷
 برنج طبرستان ۴۵۱
 برنج عصری گیلان ۵۷۹
 برنج عنبر بوی جیرفتی ۲۱۲
 برنج عنبر بوی گیلان ۵۷۹
 برنج غریبه گیلان ۵۷۹
 برنج غول چمپای گیلان ۵۷۹
 برنج فرما ۴۹۲
 برنج قامهل ۵۰۱
 برنج قشنگه گیلان ۵۷۹
 برنج کابلی ۵۲۶
 برنج کربال ۵۳۷
 برنج کسکر ۵۴۷
 برنج کرده رودبار ۳۲۷
 برنج گرم طارم گیلان ۵۷۹
 برنج گیلان ۹-۵۷۸
 برنج لاهیجان ۵۸۷
 برنج لله آبدم گیلان ۵۷۹
 برنج لوقین ۵۹۱
 برنج مازندران ۵۹۲
 برنج محمد علی بیگی گیلان ۵۷۹
 برنج مراغانی گیلان ۵۷۹
 برنج مولانی گیلان ۵۷۷
 برنج مولایی گیلان ۵۷۹
 برنج میانج ۶۴۶
 برنج میداود ۶۴۷
 برنج نامدار گیلان ۵۷۹
 برنج نخجوان ۶۴۹
 برنج نرماشیر ۶۵۱
 برنج نشین ۲۸۷
 برنج ولوالج ۶۶۵
 برنی عراق ۴۷۰
 برنی مدینه (خرمای سر) ۳۱۹، ۴۸۱
 بره شیرمست سیستان ۴۰۸
 برهن هند ۳۳۲
 بریا مصری ۶۱۷

- بساطهای قوهستان ۵۲۵
 بساطهای یزدی ۷۳۱
 بستان قندهار ۵۲۲
 بستانههای اماسیه ۵۳
 بستر رومی ۶۲۳
 بسد اندلس ۵۵
 بسد فرنگی ۴۹۲
 بسد مغرب ۶۳۵
 بسر اسوان ۲۹
 بسر واسط ۶۶۲
 بشقابهای چوبین بغداد ۱۲۷
 بشقابهای قاهره ۶۲۶
 بشقابهای مزین ری ۳۵۹
 بصره الحمراء ۱۲۳
 بصره الذبان ۱۲۳
 بصره الکتان ۱۲۳
 بصل زیزی ← شام ۴۱۷
 بصل شامی ۴۱۷
 بصل نیبطی ۴۱۷
 بطباط چینی ۲۲۳
 بط چینی ۲۲۳
 بطریقان روس ۳۲۹ ، ۳۳۳
 بطریقان روم ۳۳۳
 بطریق شام ۴۱۷
 بطیخ زقی ۴۰۲
 بطیخ سندی ۴۰۲
 بطیخ شامی ۴۰۲ ، ۴۱۷
 بطیخ فلسطینی ۴۰۲
 بطیخ هندی ۴۰۲ ، ۶۸۳
 بعل (از بتان عرب) ۵۵۷
 بعلبکی (پارچه ابریشمی و کتان) ۱۲۶
 بریت (اسب عربی) ۴۷۳
 بزازان هند ۶۸۲
 بز بیار ۱۴۷
 بز پوست خوارزم ۲۹۰
 بزرا لبتج ← خراسان ۲۷۵
 بزرا لرایانج الرومی ۳۳۳
 بز سوس ۴۰۴
 بز عسکر مکرم ۴۸۱
 بزغاله‌های کسکر ۵۴۷
 بز قم ۵۱۷
 بزهای ایل جاف ۲۰۱
 بز همدان ۶۷۶
 بس (از بت‌های عرب) ۵۵۷
 بساتین طرابلس ۴۵۸
 بساتین گل اورشلیم ۴۹۸
 بساط ارمنی ۱۷
 بساط پشمین دارزنجی ۳۰۰
 بساط شامی ۴۱۶
 بساط ششتری ۴۲۷
 بساط فرج ۴۹۰
 بساط محفوری ۱۷
 بساطهای آمل ۴
 بساطهای بخارا ۹۳
 بساطهای پشمی غرجهستان ۴۸۷
 بساطهای تبسه ۱۷۹
 بساطهای تستر ۱۸۹
 بساطهای چهارمی ۲۱۱
 بساطهای دارا بگرد ۳۰۰
 بساطهای دبیل ۳۰۴
 بساطهای عبقری ۴۶۵
 بساطهای غنجدان ۴۸۸

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| بلور نوقان ۶۵۶ | بعیم (از بتان عرب) ۵۵۷ |
| بلور هندی ۶۸۴ | بغدادی (آهنگک س) ۱۳۰ |
| بلوط اسکویه ۲۸ | بغدادی (جامه س) ۶۵۸، ۷۲۹ |
| بلوط بانه ۸۹ | بغدادی (گل سرخ س) ۶۱۴ |
| بل هندی ۶۸۴ | بغدادی نهر تیری (جامه) ۶۵۸ |
| بلیج هندی ۶۸۴ | بقعه اهواز ۵۹ |
| بنات الماء طبرستان ۴۵۰ | بقله الروم ۳۳۴ |
| بنات ضرع طبرستان ۴۵۰ | بقله خراسانی ۲۷۷ |
| بناهای تاریخی دسکره ۳۰۶ | بقله یمانیه ۷۳۷ |
| بناهای تدمر ۱۸۷ | بقم کولم ۵۶۶ |
| بناهای قدیمی بلخ ۱۳۵ | بقم هندی ۶۸۳ |
| بناهای قدیمی جلولا ۲۰۸ | بکرایی خبیص ۲۶۴ |
| بنای عجیب قبط ۵۰۵ | بکرایی کرمان (پرتقال) ۵۸۶ |
| بنبوزیه نسا (جامه) ۶۵۱ | بکروی شیرازی ۱۳۱، ۴۳۸ |
| بند رومی ۳۳۴ | بک هندی ۶۸۳ |
| بند شلوار ارمنیه ۱۴۱ | بلادر هندی ۶۸۳ |
| بند شلوار بردعه ۱۱۱ | بلبلی سمرقندی ۳۹۷ |
| بند شلوارهای دبیل ۳۰۴ | بلج (از بتان عرب) ۵۵۷ |
| بند شلوارهای رشت ۵-۳۲۴ | بلج دارا بگرد ۳۰۰ |
| بندقی هندی ۶۸۴ | بلخی ← کاشان ۵۳۱ |
| بندقی اسکندریه ۲۸ | بلخیه (مرض س) ۱۳۶ |
| بندقی مصری (جامه س) ۳۰۴، ۱۲۹ | بلسان مصری ۳۴، ۶۱۷ |
| ۶۱۸ | بلسم مصری ۶۱۸ |
| بنده بغدادی ۱۳۰ | بلسم مکی ۶۳۷ |
| بنده بلغار ۱۴۰ | بلعیسی دمشق ۳۱۱ |
| بنفش سرانندیب ۳۸۶ | بلعیسیه قدس (جامه س) ۵۰۶ |
| بنفشه اصفهانی ۱۶۰، ۳۹۷ | بلور سرانندیب ۳۸۶ |
| بنفشه چینی ۲۲۳ | بلور شامی ۴۱۷ |
| بنفشه شاپور ۳۷۴ | بلور فرنگی ۴۹۲ |
| بنفشه طبری ۴۵۲ | بلور کشمیر ۵۴۹ |
| بنفشه فرنگی ۴۹۲، ۴۹۶ | بلور مغربی ۶۳۵ |

- بنفشه گرگان ۵۷۱
 بنکوی شیراز ۹۵
 بنگک مخیر یمنی ۷۳۷
 بنه راین ۳۲۱
 بنی طاهریه (ماهی س) ۴۴۸
 بواسحاقی نیشابور (فیروزه) ۶۶۰
 بوته بادنجان کرمان ۵۴۰
 بوته پنبه کرمان ۵۴۰
 بوته شاهسفرم کرمان ۵۴۰
 بوته‌های قنای تانه ۱۶۹
 بورق افریقی ۵۰
 بورنه باجه (ماهی س) ۸۳
 بوره ارمنی ۱۷
 بوره اریوجان ۲۴
 بوره برکری ۱۱۴
 بوره تنکار ۱۷
 بوره زروندی ارمینیه ۱۷
 بوره سلماسی ۳۹۲
 بوره مصر ۶۱۸
 بوره نان ۱۷
 بوریا سبز ترمذ ۱۸۷
 بوزیدان هندی ۶۸۴
 بوزینه‌های یمن ۷۳۴
 بوستانهای بعقوبا ۱۲۵
 بوستانهای حیزان ۲۶۱
 بوستانهای مصیبه ۶۳۴
 بوفالوی افریقایی ۵۰
 بوقلمون شترین (جامه س) ۴۳۴
 بوی خرخیز ۲۸۳
 بوی هند ۶۸۵
 بهار بربر ۱۰۶
 بهار تانیسیر ۱۷۰
 بهار چین ۲۲۴ ، ۳۳۱ ، ۴۹۴
 بهارخانه کشمیر ۵۴۹
 بهارخانه مشکوی ۶۱۳
 بهار خلخ ۲۸۸
 بهار سمرقند ۳۹۴
 بهار شاهجانی ۳۶۰
 بهار قندهار ۵۲۲
 بهار کشمیر ۲۸۸
 بهار گنگک ۱۷۰ ، ۵۷۵
 بهار نوشاد ۶۵۵
 به اصفهان ۳۹
 به تاهرت ۱۷۰
 به ترمذ ۱۸۸
 به تونس ۱۹۸
 به جورتان ۳۹
 به سیرج ۴۰۷
 بهشت گنگک ۵۷۵
 به فسا ۱۶۲
 به کرنیه ۵۴۷
 بهلویه منصوره (سیب س) ۶۴۱
 بهمین چین ۲۲۴
 به نیشابور ۶۷۰
 بیابان سقلاب ۳۹۰
 بیابانهای خراسان ۲۷۷
 بیابانهای خوارزم ۲۹۲
 بی بارانی مصر ۶۱۵
 بیت ربه (از بتان عرب) ۵۵۷
 بیجاده بدخشان ۱۰۰ ، ۳-۱۰۲
 بیجاده سرانندیب ۳۸۶
 بیدماهی خلیج فارس ۲۹۰

- بید انجیر خطایی ۲۶۴
- بید سپید شاپور ۳-۴۱۲
- بید طبری ۴۵۲
- بید گرگانج ۵۷۲
- بید مشگک بلخی ۱۳۶
- بید نهاوندی ۶۵۶
- بیدهای کامفیروز ۵۳۶
- بید هندی ۶۸۵
- بیرجندی (آهنگک سر) ۱۴۸
- بثرقیصور ۵۲۵
- بیرم چین ۲۲۴
- بی سخاوتی روم ۴۰۳
- بی شجاعتی قبط ۴۰۳
- بیشه‌زارهای بشمور ۱۲۰
- بیش هندی ۶۸۵
- بیضاء (اسب عربی) ۴۷۳
- بیض الهند ۶۸۵
- بی غمی سودان ۴۰۳
- بیماری عرق ابورد ۷
- بی وفایی بغدادی ۱۳۰
- بی وفایی ترک ۴۰۳
- پ**
- پاپروس مصری ۲۴۰
- پادزهر بدخشان ۱۰۰
- پادزهر پارس ۱۵۳
- پادزهر چینی ۲۲۴
- پادزهر هندی ۶۸۶
- پارچهٔ احرام بملبکی ۱۲۶
- پارچهٔ باسام ۸۵
- پارچهٔ پنبه‌ای لاذق ۵۸۶
- پارچهٔ ختایی ۲۶۵
- پارچهٔ سفرهٔ ارجان ۱۱
- پارچهٔ عدنی ۱۴۲
- پارچهٔ ماردینی ۵۹۲
- پارچهٔ مدول کاشان ۵۳۱
- پارچه و الاد کاشان ۵۳۱
- پارچه‌های ابریشمی ارمنیه ۲۲
- پارچه‌های ابریشمی اصفهان ۳۹
- پارچه‌های ابریشمی اندلس ۵۶
- پارچه‌های ابریشمی خوزستان ۲۹۶
- پارچه‌های ابریشمی رودبار ۳۲۸
- پارچه‌های ابریشمی سیسیل ۴۱۰
- پارچه‌های ابریشمی شماخی ۴۳۳
- پارچه‌های ابریشمی شیراز ۴۳۸
- پارچه‌های ابریشمی قادیکلا ۵۰۰
- پارچه‌های ابریشمی کاشی ۵۳۱
- پارچه‌های ابریشمی کرمان ۵۴۳
- پارچه‌های ابریشمی گیلان ۵۷۸
- پارچه‌های ابریشمی لیون ۵۷۸
- پارچه‌های ابریشمین بم ۱۴۳
- پارچه‌های ابریشمی نخجوان ۶۴۹
- پارچهٔ ابریشمی هند ۶۸۷
- پارچهٔ کتابی ابله ۷
- پارچه‌های ارزنجان ۱۴
- پارچه‌های ارمنی ۳۰۴
- پارچه‌های اسکندریه ۲۷
- پارچه‌های بمی ۱۴۲
- پارچه‌های پشمی تفلیس ۱۹۳
- پارچه‌های پشمی دارزنجی ۳۰۰
- پارچه‌های پشمی دزک ۳۰۶
- پارچه‌های پشمی طرابوزان ۴۵۷

- پارچه‌های پشمی کرمان ۵۴۳
 پارچه‌های پشمی نعمانیه ۶۵۳
 پارچه‌های پنبه‌ای کابل ۵۲۶
 پارچه‌های تنگ سامر ۳۷۷
 پارچه‌های حریر قنایز تبریز ۱۷۶
 پارچه‌های حزی ۲۵۲
 پارچه‌های دارابگرد ۳۰۰
 پارچه‌های دیبل ۳۰۴
 پارچه‌های دست باف نسا ۶۵۱
 پارچه‌های رومی ۳۳۴
 پارچه‌های زربفت اندلس ۵۶
 پارچه‌های زربفت سیسیل ۴۱۰
 پارچه‌های زربفت فارس ۱۵۴
 پارچه‌های زربفت هرات ۶۶۸
 پارچه‌های زرند ۳۶۵
 پارچه‌های زری ارمینیه ۲۲
 پارچه‌های زندینچی طواویس ۴۶۲
 پارچه‌های سفید چاچ ۲۱۲
 پارچه‌های شاهجانی ۴۲۵
 پارچه‌های ششتری ۱۵۴، ۴۲۷
 پارچه‌های شیراز ۴۳۸
 پارچه‌های صنعانی ۱۴۲
 پارچه‌های طبرستانی ۹۳
 پارچه‌های عبائی طبرستان ۴۵۱
 پارچه‌های عتابی تبریز ۱۷۶
 پارچه‌های عمامه سمنان ۴۰۰
 پارچه‌های فاخرساری ۳۷۶
 پارچه‌های فرگ ۴۹۱
 پارچه‌های فرنگی ۵۸۳
 پارچه‌های قصران ۵۱۱
 پارچه‌های قماش یمن ۷۳۴
 پارچه‌های کاشی ۵۳۱
 پارچه‌های کتانی بعلبک ۱۲۶
 پارچه‌های کتانی تونس ۱۹۸
 پارچه‌های کتانی جهرم ۲۱۱
 پارچه‌های کتانی سائیس ۳۷۳
 پارچه‌های کتانی سینیزی ۴۱۲
 پارچه‌های کتانی کوره سر ۵۶۳
 پارچه‌های کتانی ماوراءالنهر ۵۹۷
 پارچه‌های کتان یونانی ۴۵۷
 پارچه‌های ملحم فلسطین ۴۹۸
 پارچه‌های ملحم مرو ۶۰۷
 پارچه‌های مندیل سمنان ۴۰۰
 پارچه‌های موبینه تبریز ۱۷۶
 پارچه‌های نفیس بنی سعید ۱۴۵
 پارچه‌های نقش طلای سیسیل ۴۱۰
 پارچه‌های وذاری ۶۶۳
 پارچه‌های یزدی ۷۲۸
 پارچه هندلی ۶۸۷
 پارسایان خوارزم ۲۹۳
 پاره سمرقند (خربره) ۳۹۵، ۳۹۴
 پازن ارسنجان ۱۵
 پازهران بدخشان ۱۰۰
 پانید جیرفت ۲۱۱
 پانید خوارزم ۲۹۴
 پانید سلابور ۳۹۲
 پانید سند ۴۰۲
 پانید کرمان ۵۳۹
 پانید هرمز ۶۷۴
 پایچه طبری ۴۵۴
 پای زهر فرغانه ۴۹۱
 پتوی فرش الوان ۵۷۶

- پرتقال بته کرمان (پارچه) ۵۴۳
 پرتقال بم ۵۸۵
 پرتقال جرجان ۲۰۴
 پرتقال ساموس ۳۷۷
 پرتقال شهسوار ۴۳۶ ، ۵۸۵
 پرتقال شیراز ۵۸۵
 پرتقال طبرستان ۴۵۰
 پرتقال طبس ۵۸۵
 پرتقال گیلان ۵۸۵
 پرتقال مازندران ۵۹۳
 پردگی انگلیس ۳۹۸
 پرده ابریشمی فسا ۱۶۲
 پرده ارمنی ۱۷
 پرده عراقی ۴۷۰
 پرده نهاوندی ۶۵۸
 پرده‌های بصره ۱۲۳ ، ۶۶۲
 پرده‌های بغداد ۱۲۹
 پرده‌های پارس ۱۵۳
 پرده‌های تستر ۱۸۹
 پرده‌های دشت بارین ۳۰۷
 پرده‌های شیرازی ۴۴۱
 پرده‌های عالی فسا ۱۶۲
 پرده‌های فرگه ۴۹۱
 پرده‌های فلابدوزی فسا ۱۶۲
 پرده‌های گرگان ۵۷۱
 پرده‌های میسان ۶۴۷
 پرده‌های نصیبین ۱۷
 پرده‌های واسط ۶۶۲
 پرستاران رومی ۳۴۶
 پرستار چینی ۲۲۴
 پرستش آفتاب تاتارها ۱۶۳
 پرستش بنات النعش ← چگل ۲۱۴
 پرستش جوزا ← چگل ۲۱۴
 پرستش زهره ← خرخیز ۲۸۲
 پرستش سهیل ← چگل ۲۱۴
 پرستندگان چینی ۳۳۴
 پرستندگان رومی ۳۳۴
 پرستنده چینی ۲۲۴
 پرگار چین ۲۲۵
 پرمرغ ماهیخوار ۱۸۵
 پرند چینی ۲۲۵ ، ۳۳۱
 پرند رومی ۳۳۴
 پرند زربفت سمرقند ۳۹۵
 پرند زیتونی سمرقند ۳۹۵
 پرند ششتری ۴۲۷
 پرند طراز ۴۵۹
 پرند کرپ سمرقند ۳۹۵
 پرندگان ایران ۶۸
 پرندگان تنیس ۱۹۴
 پرندگان کسکر ۵۴۷
 پرندگان گرگان ۵۷۱
 پرندگان گیلان ۵۸۰
 پرندهای حرزمیه ۲۵۲
 پرند هندی ۶۸۸
 پرنیان چینی ۲۲۵
 پرنیان ساری ۳۷۶
 پرنیان ششتری ۴۲۷
 پرهلوی گوک ۵۷۷
 پریخانه چین ۲۲۵
 پزشگ رومی ۳۳۴
 پزشگ هندی ۶۸۸
 پزشگی یونان ۴۷۷

| | |
|---------------------|----------------------------|
| پشمینه‌های گیلان ۴۰ | پسته اردستان ۱۳ |
| پشه بطائح ۱۲۴ | پسته بخارا ۹۵ |
| پشه‌های اهواز ۶۰ | پسته تون ۱۹۷ |
| پشه‌های نصیبین ۶۵۲ | پسته حلب ۲۲۵، ۵۰۸ |
| پلاس جغانیان ۲۰۷ | پسته دامغان ۳۰۱، ۴۰۷، ۵۳۱ |
| پلاس قوهستانی ۵۲۵ | پسته رفسنجان ۳۲۶ |
| پلاس کوهستان ۵۶۶ | پسته زمینی افریقا ۴۹، ۵۰ |
| پلاس گوزگانان ۵۷۶ | پسته سیرجان ۴۰۶ |
| پلاس موقان ۶۴۴ | پسته صاحب آباد ۵۱۸ |
| پلپل سیراف ۴۰۶ | پسته قزوین ۴۰۷، ۵۰۸ |
| پلپل هندی ۶۸۸ | پسته قم ۵۱۷ |
| پل سنجه ۴۰۲ | پسته کوهی راین ۳۲۱ |
| پل صور ۴۴۵ | پسته مهره ۶۳۴ |
| پل منبج ۶۴۰ | پسته نایین ۶۴۸ |
| پلنگان بربری ۲۸۷ | پسته یزد ۷۲۸ |
| پلنگ بربر ۶-۱۰۵ | پشم ارمینیه ۱۹، ۲۳۵ |
| پلنگینه تبر ۱۷۳ | پشم بافان زوزن ۳۷۲ |
| پلو استانبولی ۲۶ | پشم ترکی ۱۸۷ |
| پلو افغانی ۵۱ | پشم تکریت ۲۳۵ |
| پلو کردی ۵۳۹ | پشم رویان ۲۳۵ |
| پلوهای تبریز ۱۷۷ | پشم رسی بصنا ۱۲۳ |
| پنبه اریوان ۲۳ | پشم قوچان ۵۲۴ |
| پنبه ازمیر ۲۴ | پشمک هرات ۶۷۰ |
| پنبه ایران ۶۵ | پشمک یزد ۴۱، ۲۹۵، ۷۲۹ |
| پنبه بیت المقدس ۱۴۷ | پشم ماوراءالنهر ۵۹۷ |
| پنبه تهران ۱۹۹ | پشم مرغزی ۵۹۲ |
| پنبه چاچ ۴۱۴ | پشم مصری ۲۳۵، ۶۱۴ |
| پنبه حران ۲۵۲ | پشمهای اعلای دیزک ۳۱۶ |
| پنبه حصار ۲۵۳ | پشمهای رنگین واسط ۶۶۲ |
| پنبه حلب ۲۵۵ | پشمینه‌های آذربایگان ۲، ۴۰ |
| پنبه ری ۴-۳۵۲، ۳۵۸ | پشمینه‌های اران ۱۰ |

| | |
|---------------------------|-----------------------|
| پوست بره بخارایی ۱۸۵ | پنبه زاغ مرز ۳۶۳ |
| پوست بز طراز ۴۵۹ | پنبه سبزوار ۳۸۰ |
| پوست بلغار ۱۴۰ | پنبه سراجه ۳۸۴ |
| پوست ترکستان ۱۸۵ | پنبه سیرجان ۴۰۶ |
| پوست دباغی شده بلخ ۱۳۷ | پنبه شوستر ۴۲۷ |
| پوست دباغی شده ربجن ۳۲۳ | پنبه عمان ۴۸۲ |
| پوست درخت خلتج خوارزم ۲۹۱ | پنبه قبان ۵۰۲ |
| پوست درخت قان خوارزم ۲۹۱ | پنبه قم ۵۱۷ |
| پوست دله براداس ۱۰۵ | پنبه کارزون ۵۳۰ |
| پوست روباه برطاس ۱۰۷ | پنبه کوهی ترکستان ۱۸۵ |
| پوست روباه خزر ۱۴۱ | پنبه کهک ۵۱۸ |
| پوست روباه ولوالج ۶۶۵ | پنبه لار ۵۸۷ |
| پوست سوسمار مالقه ۵۹۶ | پنبه مرو ۶۰۶-۷ |
| پوست طایف ۵۳۷ | پنبه مصر ۶۱۵ |
| پوست عمان ۴۸۲ | پنبه میانج ۶۴۶ |
| پوست کدراء ۵۳۶ | پنبه نایین ۶۴۸ |
| پوست کشف هندی ۶۸۸ | پنبه نخجوان ۶۲۹ |
| پوست گوسفند بخارا ۹۳ | پنبه هسترخان ۶۷۴ |
| پوست مالقه ۵۹۶ | پنبه هندی ۶۸۷ |
| پوست مصر ۶۱۴ | پنجره ارسی ۱۵ ، ۳۳۰ |
| پوست مغرب ۶۳۵ | پنیر بیت المقدس ۱۴۷ |
| پوستهای غلامسبه ۴۸۶ | پنیر حسنیه ۲۵۳ |
| پوست یمن ۷۳۴ | پنیر قوچان ۵۲۴ |
| پوستین برتاس ۱۰۷ | پنیر کرج ۵۳۸ |
| پوستین روباه نسا ۶۵۱ | پنیر کردقوچان ۵۲۴ |
| پوستین مصیصی ۶۳۴ | پنیر ليقوان ۵۹۲ |
| پوستینهای بز حبرون ۲۴۶ | پنیر مرو ۶۰۷ |
| پوستینهای چاچ ۴۱۴ | پنیر همدان ۶۷۶ |
| پوستینهای خراسان ۴۰ ، ۲۷۷ | پنیر یزد خواست ۷۳۱ |
| پوستینه خز خوارزم ۲۹۱ | پوست اسب خوارزم ۲۹۱ |
| پوستینه سمور خوارزم ۲۹۱ | پوست بخاری ۹۵ |

- پستان منگوسی ۶۴۲
 پیل چین ۲۱۷
 پیله ابریشم خواسید ۲۹۴
 پیله ابریشم مرو ۶۰۶
 پیله‌های گرگان ۵۷۰
 پیه هشرخان ۶۷۴
- ت
- تابستان اهواز ۵۸
 تاج عرب ۴۷۵
 تاس ماهی گیلان ۵۸۴
 تافته سمرقند (جامه س) ۳۹۵
 تافته‌های تبریز ۱۷۴
 تاک ارجان ۱۱
 تاکستانهای اماسیه ۵۳
 تاکستانهای بست ۱۱۶
 تاکستانهای طایف ۴۴۶
 تاکستانهای طیزناباد ۴۶۴
 تاکستانهای قزوین ۵۰۷
 تاکستانهای هیت ۷۲۵
 تاک سعرت ۳۸۸
 تاک سمرقندی هرات ۶۶۸
 تالابهای مازندران ۵۹۳
 تب اهواز ۵۹ ، ۱۷۲
 تب خیبر ۲۹۹ ، ۴۶۹
 تب ربع گرگان ۵۷۰
 تبر چاچی ۲۱۳
 تبر فرما ۴۹۲
 تبرک هنديجان ۷۲۵
 تب مکي ۶۳۸
 تبوکی (انگور س) ۱۷۹
- پوستینه قائم خوارزم ۲۹۱
 پوشاک خراسان ۲۷۵
 پوشاکهای آملي ۴۵۲
 پوشاکهای تنیسی مصر ۶۱۵
 پوشاکهای رویانی ۴۵۳
 پوشاکهای طبرستان ۴۵۳
 پوشیدنی روم ۳۳۴
 پوشیدنیهای بغداد ۳۳۴
 پولاد ایلاق ۷۲
 پولاد رومی ۳۳۵
 پولاد چینی ۲۲۵
 پولاد صاهه ۴۴۳
 پولاد هندوستانی ۵۲ ، ۳۴۸
 پولاد هندی ۶۸۸
 پهن بودن بینی زنگیان ۳۶۷
 پیاز خراسان ۲۷۷
 پیاز خوب خارک ۲۶۲
 پیاز قلوری تونس ۱۹۷
 پیاله شراب سغد ۳۸۸
 پیچک شیرین افریقا ۴۹
 پیچیدگی وی زنگیان ۳۶۷
 پیران بابل ۷۵
 پیران خراسان ۲۷۷
 پیراهن مصقول هند ۶۸۹
 پیروزه ترکستان ۱۸۰
 پیروزه خچند ۲۷۳
 پیروزه خراسان ۲۷۵
 پیغمبری (امرود س) ارمیه ۲۲
 پیکر چین ۲۲۵ ، ۳۵۱
 پیکر فرخار ۴۹۰
 پیکره‌های کشمیر ۵۴۹

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| تدو غ قزوین ۵۰۷ | تجمل پرستی چینی ۲۱۹ |
| ترسنال اسپانیا ۳۹۵ | تحفه بغداد ۱۲۸ |
| ترشکک فرنگی ۴۹۶ | تحفه خراسان ۲۷۷ |
| ترف بلغار ۱۳۹ | تحفه‌های چین ۴۰ |
| ترف خوارزم ۲۹۱ | تخت بزازان بغداد ۱۳۰ |
| ترف کهناب ۱۵۱ ، ۵۶۷ | تختخواب بروجرد ۱۱۵ |
| ترف ناحیت استوا ۱۵۱ ، ۵۶۷ | تخت کشی قمصر ۵۲۱ |
| ترکان چگل ۲۱۵ ، ۵۲۲ | تختهای سیرجان ۴۰۶ |
| ترکان حصار ۲۵۴ | تختهای قم ۵۱۷ |
| ترکان خلجی ۷۵ | تخته فرنگی ۶۲۶ |
| ترکان قندهار ۵۲۲ | تخته زردهای رشت ۳۲۵ |
| ترکان یغمایی ۱۶۶ | تخم آفتاب‌گردان چابن ۲۰۰ |
| ترک بلغاری ۱۴۰ | تخم ابریشم گرگانی ۵۷۱ |
| ترک ختایی ۲۶۵ | تخم توتون گیلان ۵۸۱ |
| ترک سمرقندی ۵-۳۹۴ | تخم شتر مرغ حبشه ۸۵ |
| ترک‌شهای زغریه ۳۶۵ | تخمه جاپنی ۲۰۰ |
| ترک شیرازی ۴۳۹ | تذرو خراسان ۲۷۷ |
| ترک صقلاب ۴۴۳ | تذرو هندی ۶۸۶ |
| ترک طراز ۴۵۹ | تراب الهالک ← خراسان ۲۸۰ |
| ترک قندهاری ۵۲۲ | ترازوهای سیراف ۴۰۶ |
| ترک کاشغری ۴۲۷ | ترازوهای موصل ۶۴۳ |
| ترکی (مرکب س) ۱۸۱ | ترازوهای نصیبین ۶۵۲ |
| ترک یغما ۷۳۲ | ترازوی حران ۲۵۲ |
| ترگ چینی ۲۲۶ | ترازوی عشق دمشق ۳۱۱ ، ۳۴۰ |
| ترگ رومی ۳۳۵ | ترانگین موصل ۶۴۳ |
| ترمس فلسطین ۴۹۸ | ترب بلار ۱۳۴ |
| ترمس مصری ۶۱۹ | تربچه فرنگی ۴۹۶ |
| ترنج آمل ۴ | ترب سیاه بلار ۱۳۴ |
| ترنج احسا ۸ | ترب غانقر ۴۸۶ |
| ترنج ارجان ۱۱ | ترب قرمز دولاب ۳۱۴ |
| ترنج افساسار ۵۱ | تدو غ بعلبک ۱۲۶ |

- ترنج الهند ۶۸۶
 ترنج بحرین ۹۲
 ترنج بغداد ۱-۱۳۰
 ترنج بلخ ۱۳۵
 ترنجبین اصفهان ۴۵
 ترنجبین ساوه ۳۷۸
 ترنجبین مرو ۶۰۸
 ترنج پارس ۱۵۳
 ترنج پنج انگشت سوس ۴۰۴
 ترنج تونس ۱۹۷
 ترنج جرمق ۲۰۵
 ترنج جیرفت ۲۱۲
 ترنج خیر ۲۹۹
 ترنج دارابگرد ۳۰۰
 ترنج رامهرمز ۳۲۰
 ترنج سوس ۴۰۴
 ترنج سیمکان ۴۱۱
 ترنج شمامه خوزستان ۲۹۶
 ترنج شوش ۴۳۴
 ترنج شیراز ۴۳۹
 ترنج طبری ۱۶۰، ۳۹۷، ۴۵۳
 ترنج طیس ۴۵۶
 ترنج عالی خوزستان ۲۹۶
 ترنج فلسطین ۴۹۸
 ترنج کازرون ۵۳۰
 ترنج گرگان ۵۷۰
 ترنج گیلانی ۶-۵۸۵
 ترنج لاهیجان ۵۸۷
 ترنج مازندری ۵۹۳
 ترنجهای نوبه ۶۵۴
 ترنج هجر ۶۶۶
 ترنکبین کش ۵۴۸
 تره خراسانی ۲۷۸
 تره فرنگی ۴۹۷
 تریاق بعلبک ۱۲۶
 تریاق ترکی ۱۸۲
 تریاق عراق ۴۷۰
 تریاق عسکری ۴۷۹
 تریاک اردستان ۱۳
 تریاک ازمیر ۲۴
 تریاک بروجرد ۲، ۱۱۵
 تریاک بوشنج (گیاه س) ۱۴۶
 تریاک سیرجان ۴۰۶
 تریاک ماهان ۱۱۵، ۵۹۹
 تریاک ماهون ۲
 تریاک مرند ۶۰۵
 تریاک میداود ۶۴۷
 تریاک وشنوه ۶۶۴
 تسمه‌های بردع ۱۱۱
 تسمه‌های مصر ۶۱۴
 تشیع مردم حمص ۲۵۹
 تعلیمی هند ۶۷۷
 تغییرات جوی مصر ۴۶۹
 تفاح ارمنی ۱۷
 تفاح شامی ۴۲۰
 تفاح فارسی ۱۵۶
 تفاح لبنان ۵۸۸
 تفتی (نمد س) ۱۹۳
 تفصیلهای باعلم سقلیه ۳۹۲
 تفصیله رومی ۳۳۴
 تکه ارمنی ۱۷
 تکه حریر ارمنی ۱۷

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| تنگک قصران ۵۱۱ | تلاجی استرآباد (ماهی سر) ۲۵ |
| تنگهای گرجستانی خراسان ۲۷۵ | تل کاکدم ۵۳۶ |
| توبال قبرسی ۵۰۲ | تلکک طبس (سیب سر) ۱۵۱، ۴۵۶، ۵۲۲ |
| توت بخارایی ۹۵ | تمرخراسانی ۲۷۷ |
| توت تفت ۱۹۲ | تمرهای اسوان ۲۹ |
| توت تون ۱۹۷ | تمر هندی ۶۸۶ |
| توت خوارزم ۲۹۴ | تمساح مصری ۶۱۹، ۶۸۶ |
| توت دودانگه ۵۱۸ | تنبا کوی اصفهان ۵۸۱ |
| توت زنبیل آباد ۵۱۸ | تنبا کوی ایران ۵۸۱ |
| توت شامی ۴۱۷ | تنبا کوی بنادر جنوب ۵۸۱ |
| توت شمیران ۴۳۳، ۶۶۴ | تنبا کوی حلب ۲۵۵ |
| توت فرنگی ۴۹۲، ۴۹۷ | تنبا کوی رمشکک ۳۲۶ |
| توت فهرج ۴۹۹ | تنبا کوی ساچون ۳۷۵ |
| توت قابس ۵۰۰ | تنبا کوی شیراز ۴۳۹، ۵۸۱ |
| توت قصران ۵۱۲ | تنبا کوی فارسی ۶۵، ۱۵۶ |
| توت کهکک ۵۶۷ | تنبا کوی قبرس ۵۰۲ |
| توت گرگانج ۵۷۲ | تنبا کوی قم ۵۸۱ |
| توت نبطی ۴۱۷ | تنبا کوی کاشان ۶۵، ۵۸۱ |
| توت وشنوه ۶۶۴ | تنبا کوی گوک ۵۷۷ |
| توتون ارمیه ۲۲ | تنبا کوی مزرعه دولت آباد ۵۱۸ |
| توتون اشنویه ۳۲ | تنبا کوی ملایر ۵۸۱ |
| توتون افریقا ۵۰ | تنبا کوی یمن ۷۳۴ |
| توتون الجزایر ۵۸۱ | تنبان ابریشمی ارمنی ۱۷ |
| توتون چیق ایران ۵۸۱ | تنبول فیلیپین ۶۸۶ |
| توتون چیق کردستان ۵۸۱ | تنبول مالزی ۶۸۶ |
| توتون ساچون ۳۷۵ | تنبول هندی ۶۸۶ |
| توتون سامسون آسیا ۵۸۱ | تن ختنی ۳۹۸ |
| توتون سیگار آذربایجان غربی ۵۸۱ | تندیسه‌های زرین چین ۲۳۳ |
| توتون سیگار ایران ۵۸۱ | تنزوی ختایی ۲۶۵ |
| توتون سیگار گران ۵۸۱ | تنگک اسب گوزگانان ۵۷۶ |
| توتون سیگار گیلان ۵۸۱ | تنگک چشمان حصاری ۲۵۴ |

- توتون سیگار مازندران ۵۸۱
 توتون قبرس ۵۰۲
 توتون نوچه کردستان ۵۳۹
 توتون کاپ ۵۸۱
 توتون کرمانشاه ۵۸۱
 توتون گیلان ۵۸۰
 توتیای خراسانی ۲۷۸
 توتیای دمندان ۳۱۲
 توتیای کرمانی ۲۷۸
 توتیای محمود ← ارمنیه ۲۱
 توتیای مرازی کرمان ۵۳۹
 توتیای صفادعی ۲۱
 توتیای کوه بنان ۱۴۷
 توتیای هند ۳۳ ، ۶۷۷ ، ۶۸۹ ، ۷۲۵
 توجی ۱۹۶
 تود سپید بردع ۱۱۰
 توربافی دهلی ۳۱۵
 توربافی گیلان ۵۸۳
 توز خوارزم ۲۹۰
 توزی ۱۴۱ ، ۱۹۵ ، ۳۶۰ ، ۴۰۴
 توشک و مخده دشتستان ۳۰۷
 توشکهای ارمنی محفور ۱۶
 توشکهای ارمنی میافارقین ۶۴۶
 توصیف گرگان ۵۷۰
 ته بشقابی گیلان (از مرکبات) ۵۸۶
 تیان ماهی گیلان ۵۸۴
 تیراندازان انجاز ۵
 تیراندازان بخارا ۹۳
 تیراندازان ترکک ۱۸۲
 تیراندازان چگل ۲۱۴
 تیراندازان نوبه ۶۵۵
 تیرتموک انجاز ۵ ، ۶
 تیر خدننگ چاچ ۲۱۲
 تیر خوارزم ۲۹۰
 تیر طرازی ۴۵۹
 تیرو کمان و ترکش کرمان ۵۴۰
 تیرهای بلاد ۷۲۷
 تیرهای یثرب ۷۲۷
 تیغ رومی ۳۳۵
 تیغ زابلی ۳۶۲
 تیغ زنان بلغار ۱۴۰
 تیغ کابلی ۵۲۷
 تیغهای هندی ۱۰۹ ، ۳۱۲ ، ۴۹۱
 تیغ هندی ۱۸۳ ، ۲۳۳ ، ۶۸۹
 تیغ یمانی ۲۸۵ ، ۴۶۴ ، ۷۳۷
 تیماج بغداد ۱۲۹
 تیماج تبریز ۱۷۶
 تیماج ختایی ۲۶۵
 تین اصفهان ۳۴
 تین فرنگی ۴۹۳
 تیهوان ارسنجان ۱۵
- ث
- ثریا و کشمیریان ۵۴۸
 ثعابین مصر ۶۰ ، ۴۰۸ ، ۶۱۵
 ثعلب ایچرود زنجان ۳۶۶
 ثلج چینی ۲۲۶
 ثلج گرگان (نمکک چینی) ۵۷۰
 ثوب شطوی ۴۳۱ ، ۵۷۲
 ثوب عتایی ۳۴۲ ، ۴۶۶
 ثیاب الروم ۳۳۵
 ثیاب خطیره ۲۵۵

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| جامهٔ ارمنی ۱۸ | ثياب دبیقی ۳۰۳ |
| جامهٔ اسکندرانى ۶۱۹ | ثياب سند ۴۰۲ |
| جامهٔ افساساریه ۵۱، ۱۵۴ | ثياب عدنیات ۴۶۸ |
| جامهٔ الطایبی ← تبریز ۱۷۵ | ثياب فاخرهٔ تنیس ۱۹۴ |
| جامهٔ اهواز ۶۲ | ثياب قسی ۵۰۹ |
| جامه‌های بلورین بغداد ۱۲۷ | ثياب ملحم رومی ۶۲۳ |
| جامه‌های ویهند ۶۶۵ | ثياب منیرهٔ ری ۳۶۰ |
| جامهٔ باعری تراکمه ۵۷۶ | |
| جامهٔ بربری ۱۰۷ | ج |
| جامهٔ بر بهار ارجان ۱۱ | جائفل دیب ۳۱۵ |
| جامهٔ بغدادی ۱۳۱ | جاجیم ارمنی ۲۱ |
| جامهٔ بلعسیه قدس ۵۰۶ | جاجیم بافی اسفاران ۲۵ |
| جامهٔ بمی ۱۴۲ | جاجیم بافی گچلرات ۵۶۹ |
| جامهٔ پارسی ۶۲، ۱۵۶ | جاجیم بروجرد ۱۱۵ |
| جامهٔ پشمن جفانیان ۲۰۷ | جاجیم پشمی انوج ۳۷۷ |
| جامهٔ پهلوی ۶۱۹ | جاجیم ترمذ ۱۸۸ |
| جامهٔ حریر مزینان ۶۱۰ | جاجیم دراز جهرم ۲۱۰ |
| جامهٔ حریر نزوه ۶۵۰ | جاجیم سامن ۳۷۷ |
| جامهٔ ختن ۲۷۰ | جاجیم قصران ۵۱۱ |
| جامهٔ دمشقى ۶۱۹ | جادوان بابل ۷۵ |
| جامهٔ رومی ۳۳۵ | جاروب گیلان ۵۸۲ |
| جامهٔ زنبقت ابیورد ۷ | جاروی رشت ۳۲۵ |
| جامهٔ سامری ۳۷۷ | جام آملى ۴ |
| جامهٔ سپاهان ۳۸۱ | جام بلورین چین ۲۲۶ |
| جامهٔ ششتری ۴۲۷ | جام خوزی ۲۹۶ |
| جامهٔ شمسی هند ۳۷۶ | جام رومی ۳۳۵ |
| جامهٔ شیلهٔ ساغری ۳۷۶ | جام شامی ۳۰۵ |
| جامهٔ صابونیه اسکندریه ۲۸ | جام عسکری ۴۷۹ |
| جامهٔ عبقری ۴۶۵ | جامهٔ ابریشم سیاه گرگان ۵۷۰ |
| جامهٔ عتابی ۴۶۶ | جامهٔ ابریشمی باول ۸۹ |
| جامهٔ عسکری ۴۸۰ | جامهٔ ابریشمی طالقانی ۴۴۸ |

- ۶۵۱ جامه‌های بنبوزیه نسا
 ۴۵۴ جامه‌های پارسی
 ۹۳ جامه‌های پشمی بخارا
 ۱۵۴ جامه‌های پشمی پارس
 ۲۹۰ جامه‌های پشمی خوارزم
 ۳۲۳ جامه‌های پشمی ربنجن
 ۴۵۶ جامه‌های پشمی طحا
 ۴۳۳ جامه‌های پشمین شمکور
 ۴۵۰ جامه‌های پشمین طبرستان
 ۵۲۴ جامه‌های پشمین قومس
 ۵۷۳ جامه‌های پشمین گنجه
 ۶۰۵ جامه‌های پشمین مرند
 جامه‌های پشمینه آمد ۳
 ۷۲۹ جامه‌های پنبه‌ای ابرقو
 جامه‌های پنبه‌ای ابرقو ۶
 جامه‌های پنبه‌ای بغداد ۱۲۷
 جامه‌های پنبه‌ای خوارزم ۲۹۰
 جامه‌های پنبه‌ای ذات الطواووس ۳۱۹
 جامه‌های پنبه‌ای سحول ۳۸۲
 جامه‌های پنبه‌ای طبرستان ۴۵۰
 جامه‌های پنبه‌ای یزد ۶
 جامه‌های تانشی — تانه ۱۶۹
 جامه‌های تستری ۹-۱۸۸، ۳۹۱
 جامه‌های توجی ۲۰۸، ۴۱۲
 جامه‌های توزی کازرون ۵۳۰
 جامه‌های تونه ۱۹۸
 جامه‌های جایی ۱۵۳
 جامه‌های چینی ۲۲۶
 جامه‌های حریر دیلمان ۳۱۶
 جامه‌های حریر ساری ۳۷۶
 جامه‌های حریر سندابل ۴۰۲
 ۱۹۴ جامه‌های عمار شتران تنیس
 ۲۸ جامه‌های عین‌القر اسکندریه
 ۴۸۷ جامه‌های غزنی
 ۳ جامه‌های کتان آمل
 ۴۳۱ جامه‌های کتانی شطا
 ۲۸ جامه‌های لؤلؤیه اسکندریه
 ۲۸ جامه‌های محرمات اسکندریه
 ۲۸ جامه‌های مخفییه اسکندریه
 ۶۰۷ جامه‌های مروی
 ۶۱۹ جامه‌های مصری
 جامه‌های مصنف اربل ۱۰
 ۵۰۶ جامه‌های منیره قدس
 ۳۹۱ جامه‌های نخجوانی ← سقلاطون
 ۱۳۹ جامه‌های آرنج بلغار
 ۱۵۴ جامه‌های ابریشمی پارس
 ۳۱۶ جامه‌های ابریشمی دیلمان
 ۳۲۰ جامه‌های ابریشمی رامهرمز
 ۳۹۵ جامه‌های ابریشمی سمرقند
 ۵۰۰ جامه‌های ابریشمی قافله
 ۵۳۸ جامه‌های ابریشمی کرخ
 ۷ جامه‌های ابریشمین ایبورد
 ۴۵۰ جامه‌های ابریشمین طبرستان
 ۱۳ جامه‌های اردستان
 ۲۵ جامه‌های استرآباد
 ۱۵۴ جامه‌های اصطخری سیاه
 ۳۹ جامه‌های اصفهان
 ۳۵۴ جامه‌های اهوازی
 ۷۵ جامه‌های بابلی
 ۱۲ جامه‌های برد اردبیل
 ۱۲۸ جامه‌های بغدادی
 ۳۲۷ جامه‌های بمی

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| جامه‌های حریر شیراز ۴۳۶ | جامه‌های سوسی ۴۰۴ |
| جامه‌های خراسان ۲۷۴، ۲۷۸ | جامه‌های سوسی مهديه ۶۴۴ |
| جامه‌های خز تارم ۱۶۷ | جامه‌های سیاه رنگ اصطخر ۳۳ |
| جامه‌های خوزستان ۲۹۶ | جامه‌های شبه شطوی کازرون ۵۳۰ |
| جامه‌های خیش طبری ۴۵۴ | جامه‌های شطوی ۴۳۱ |
| جامه‌های دارابگرد ۲۹۹ | جامه‌های شوشی ۱۵۴ |
| جامه‌های دیوسیه ۳۰۳ | جامه‌های صوف آذربایجان ۲ |
| جامه‌های دبیقی ۴۳۱ | جامه‌های صوف تنیس ۱۹۴ |
| جامه‌های دبیقی مصر ۶۱۵ | جامه‌های صوف دمیاط ۳۱۳ |
| جامه‌های دستوائی ۳۰۷ | جامه‌های صوف مصر ← اسیوط ۳۰ |
| جامه‌های دیبای فهرج ۴۹۹ | جامه‌های طبری ۴۵۳ |
| جامه‌های رنگین اردبیل ۱۲ | جامه‌های طراز ۴۵۹ |
| جامه‌های رودان ۳۲۷ | جامه‌های عبائی تبریز ۱۷۴ |
| جامه‌های رومی ۲۲۶ | جامه‌های عبقری ۴۶۵ |
| جامه‌های ری ۳۵۴ | جامه‌های عتابی اصفهان ۳۹ |
| جامه‌های زربفت مصر ۶۱۹ | جامه‌های عدنی یمن ۷۳۴ |
| جامه‌های زنجان ۳۶۶ | جامه‌های عراق ۴۶۹ |
| جامه‌های زربفت پسا ۱۶۲ | جامه‌های عسکری ۱۵۴ |
| جامه‌های زربفت تنیس ۱۹۵ | جامه‌های فرج ۴۹۰ |
| جامه‌های سپید فرغانه ۴۹۱ | جامه‌های فرخ ۴۹۹ |
| جامه‌های سپید مروی بغداد ۱۲۷ | جامه‌های فرنگ ۴۹۲ |
| جامه‌های سرخ رودان ۳۲۷ | جامه‌های فسایی ۱۶۱ |
| جامه‌های سرخ صفنی ۴۴۳ | جامه‌های قبةالمصریین ۵۰۲ |
| جامه‌های سعیدی اصفهان ۳۹ | جامه‌های قزین مرو ۶۰۷ |
| جامه‌های سعیدی یمن ۷۳۴ | جامه‌های قسی ۵۰۹ |
| جامه‌های سقلاطون ۳۹۱ | جامه‌های قصب سینیز ۴۱۲ |
| جامه‌های سلب کوفه ۵۶۴ | جامه‌های قصران ۵۱۱ |
| جامه‌های سمرقندی ۳۹۵ | جامه‌های قوهستانی ۵۲۵ |
| جامه‌های سمرقندی خراسان ۲۷۵ | جامه‌های قوهی ۵۲۵ |
| جامه‌های سمنان ۴۰۰ | جامه‌های کابلی ۵۲۷ |
| جامه‌های سوزکرد قرقوب ۵۰۶ | جامه‌های کازرونی ۱۵۳ |

- جامه‌های کتان بصره ۱۲۰
 جامه‌های کتان تنیس ۱۹۴
 جامه‌های کتان دربند ۳۰۴
 جامه‌های کتانی باب الابواب ۷۳
 جامه‌های کتانی توج ۱۹۵
 جامه‌های کتانی دمیاط ۳۱۳
 جامه‌های کتانی طبرستان ۴۵۰
 جامه‌های کتانی طبریه ۴۵۶
 جامه‌های کتانی مصر ← اسیوط ۳۰
 جامه‌های کتانی هند ۶۷۷
 جامه‌های کتانی یهودیه ۷۴۸
 جامه‌های کمخاء ابریشمی تبریز ۱۷۶
 جامه‌های کنیس ۵۶۳
 جامه‌های کنیس کومش ۵۶۶
 جامه‌های مخملی هند ۶۷۷
 جامه‌های مروی ۴۲۷، ۲۷۸، ۱۴۲، ۳۹
 جامه‌های مشطی ۴۹۹
 جامه‌های مصری ۳۰۳، ۶۱۴
 جامه‌های مصمت رنجی ۴۲۸
 جامه‌های معافریه ۶۳۴
 جامه ملحم الوان اسکندریه ۲۸
 جامه‌های ملون تنیس ۱۹۴
 جامه‌های منقش جالندر ۲۰۱
 جامه‌های منقش جهرم ۲۱۰
 جامه‌های موصلی ۶۴۳
 جامه‌های موینیة دمشق ۳۱۱
 جامه‌های نخ‌ی یزد ۷۲۹
 جامه‌های نیشابور ۲۷۸
 جامه‌های وذاریه ۳۰۳
 جامه‌های وذاریه سمرقند ۳۹۹
 جامه‌های هند ۶۷۷
 جامه هندوان ۶۹۰
 جامه یزد ۷۲۹
 جاورس هندی ۶۹۰
 جاوشیر اصفهان ۴۵
 جبت (از بتان عرب) ۵۵۷
 جبل جودی ← ابن عمر ۷
 جبل لبنان ۵۸۸
 جبلی رومی ۳۳۵
 جبه خراسانی ۲۷۸
 جبه شامی ۴۱۷
 جبه عتایی ۴۶۶
 جبهه (از بتان عرب) ۵۵۷
 جبه رومی ۳۳۶
 جراده موصل ۶۴۳
 جرارات اهواز ۶۰
 جرارالمذاریه ۶۰۲
 جراره اهواز ۵
 جراره عسکری ۴۸۰
 جراره قم ۵۱۹
 جراره‌های اهوازی ۱۲۴، ۴۰۸
 جرب زنج ۴۶۹
 جرجیر مصری ۶۲۰
 جرسهای روسی ۳۲۹
 جروه (اسب عربی) ۴۷۳
 جریش (از بتان عرب) ۵۵۷
 جزعهای ظفاری ۴۶۴
 جزع یمانی ۳۷۵، ۴۸۳، ۷۳۸
 جشن برنج کاری گیلان ۵۸۰
 جشن عرب ۴۷۶
 جعبه سازی جالیان ۲۰۱

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| جواهر الزجاج ماردین ۵۹۲ | جعبه سازی چاهک ۲۱۴ |
| جواهر اندلس ۵۵ | جعبه سازی صاهه ۴۴۳ |
| جواهر بحرین ۹۲ ، ۴۰ | جعبه‌های چاچ ۴۱۴ |
| جواهر بوق ۱۴۷ | جعد دیلم ۳۱۹ |
| جواهر سیراف ۴۰۶ | جعد زنگی ۳۶۷ |
| جواهر فروشان بصره ۱۲۱ | جعد سمرقندی ۹۷ ، ۳۹۵ |
| جواهر کیش ۵۶۸ | جعد هندو ۶۹۰ ، ۶۹۶ |
| جو پیغمبری ← روم ۳۴۹ | جلالت کعبه ۵۵۸ |
| جوجه‌های کسکر ۸-۵۴۷ | جلجلان الحبش ۲۴۷ |
| جود زنان بروجرود ۱۱۵ | جلسد (از بتان عرب) ۵۵۷ |
| جودیه‌های حيفا ۲۶۲ | جلقایی (شراب س) ۲۰۷ ، ۴۹۶ |
| جوراب ارمنی ۱۸ | جلوز اصفهان ۳۳ |
| جوراب بافی ماسوله ۵۸۳ | جمری بغداد ۱۳۱ ، ۴۳۸ |
| جوراب روم ۳۳۱ | جمس آذربایجان ۲ |
| جوراب طوس ۴۶۲ | جمست کوه طیس ۱۵۱ |
| جورابه‌ای قزوین ۱۴۱ ، ۵۰۸ | جمس خراسانی ۲۷۸ |
| جوزالشرک حبشی ۲۴۶ | جمیز فلسطین ۴۹۸ |
| جوزالطیب هند ۷۲۵ | جنایی (عباهای س) ۲۰۸ |
| جوز انگور هرات ۶۶۹ | جنات اربعه دنیا ۴۳۲ |
| جوز بوای هند ۶۷۷ ، ۶۹۰ | جنات سه گانه ← ابله ۶ |
| جوز بویای سیلان ۴۱۱ | جنته الماوی تبریز ۱۷۸ |
| جوز دمشق ۳۱۱ | جنت دنیا ← سمرقند ۳۹۳ |
| جوز رومی ۳۳۶ | جنطانیای رومی ۳۳۶ |
| جوزق مزرعه دولت آباد ۵۱۸ | جنطانیای لبله ۵۸۸ |
| جوز قند کاشان ۵۳۱ | جنگجویان ترک ۱۸۳ |
| جوز گرگان ۵۷۰ | جنگجویان دیلم ۳۱۶ |
| جوزل هند ۷۲۵ | جنگجویی زنگیان ۳۶۷ |
| جوز ولوالج ۶۶۵ | جنگله‌های گیلان ۵۷۷ |
| جوز هندی ۳۹۶ ، ۶۹۰ | جوال قصران ۵۱۱ |
| جوز هندی جابه ۲۰۰ | جوال موقان ۶۴۴ |
| جوز هندی جزیره رامی ۲۰۷ | جوهرات رامنی ۲۰۶ |

- چادرهای زنانه سرخس ۳۸۷
 چادرهای سمرقند ۳۹۶
 چادرهای قصران ۵۱۱
 چارباپان بارکش چاچ ۴۱۴
 چاقوسازی جرجانیه ۲۰۵
 چاقوهای زنجان ۳۶۶
 چاه بابل ۷۶، ۷۸
 چاه کنعان ۵۶۱
 چاه کندو طرابلس ۴۵۷
 چاههای یهودیه ۷۴۸
 چاه هندیان ۷۲۵
 چای چین ۵۸۱
 چای ختایی ۲۶۵
 چای کویت ۵۶۷
 چای گیلان ۵۸۱
 چتر هندی ۶۹۰
 چراگاههای بصره ۱۲۳
 چراگاههای حبشه ۲۴۶
 چرخ چاچی ۲۱۳
 چرم پارسی ۱۵۶
 چرم پنداوسی ۱۵۶
 چرمسازی مشهد ۶۱۴
 چرم سند ۴۰۲
 چرم طایفی ۴۴۷
 چرمهای طرابلس ۴۵۷
 چشم تاتاری ۵-۱۶۴
 چشمه ازلیه غدامس ۴۸۶
 چشمه بند بابک ۱۰۵
 چشمه زراوند ارمیه ۲۲
 چشمه طارم ۱۶۷
 چشمه عسل واطر بورونه ۶۶۲
 جوز هندی سرانندیب ۳۸۵
 جوز هندی سلابور ۳۹۲
 جوشن تبت ۱۷۲
 جوشن چینی ۷-۲۲۶
 جوشن غور ۴۸۸
 جو کیان هند ۶۹۹
 جولاهگان مصری ۱۹۵
 جولاهگان یمن ۷۳۸
 جوهر نمک ارمنی ۱۸
 جوهرهای ماوراءالنهر ۵۹۸
 چهار (از بتان عرب) ۵۵۷
 جهاز شوشتر ۴۲۷
 جهرمی (کلیم) ۲۱۱
 جهرمیه (حصیر) ۲۱۰
 جیبال هند ۳۳۲
 جیرفتی (مرغ) ۲۱۲
 جیش دیلمی ۳۱۷
 جیلان کازرون (خرمای) ۵۳۰
 جیوه ارثا ۱۰
 جیوه شیر ۴۴۲
 جیوه گیلان ۵۸۶
 جیوه ماوراءالنهر ۵۹۷
- چ
- چاپ خونسار ۲۹۵
 چادر شاپوری ۶۶۱
 چادر شب ابریشمی بجزستان ۹۱
 چادر شب کتان قادیکلا ۵۰۰
 چادرهای ابریشم ششمند ۴۳۱
 چادرهای ارمنی ۲۱
 چادرهای چاچ ۴۱۴

- چشمه کنگله خوی ۲۹۸
چشمه کوه زنجفان ۶۰۴
چشمه کیماک ۵۶۸
چشمه گوگردار حمام علی ۲۵۸
چشمه معدنی کندوان ۵۶۱
چشمه معدنی لیتوان ۵۹۲
چشمه‌های آب گرم اردبیل ۱۲
چشمه‌های خوزستان ۲۹۶
چشمه‌های شوران ۴۳۴
چشمه‌های گرم احسا ۸، ۲۵۲
چشمه‌های گرم قصران ۵۱۲
چشمه‌های گرم کبیریتی حلوان ۲۵۸
چشمه‌های گوگردی تاجیکستان ۱۶۶
چشمه‌های گوگردی دورق ۳۱۴
چشمه‌های معدنی ارمیه ۲۲
چشمه‌های معدنی مراغه ۶۰۳
چشمه‌های معدنی همدان ۶۷۵
چشمه یاسی چمن ۷۲۷
چشمه یل ۷۳۳
چغندر فرنگی ۴۹۶
چغندر قند اشتهارد ۳۱
چلغوه ← تبریز ۱۷۶
چلیبای روم ۳۳۶
چمپای گیلان ۵۷۹
چمنزارهای پرگل انطاکیه ۵۷
چمنهای گوغر ۵۷۷
چمنهای موقان ۶۴۴
چنارهای تهران ۱۹۹
چندن چین ۲۲۷
چندن هند ۶۷۷
چنگک رامتین ۴
- چنگک سغدی ۳۸۸
چنگهای سغدیان ۳۸۹
چوب ارزنی شیراز ۴۳۷
چوب خدنگک طبرستان ۴۵۱
چوب زرننگ ۳۶۴
چوب شمشاد آمل ۴
چوب نخجوان ۶۴۹
چوب نسوز کرمان ۵۴۰
چوبینه‌های طبری ۴۰، ۴۵۳
چوچونچه‌های گیلان ۵۸۳
چونخای قصران ۵۱۱
چهره رومی ۲۴۸
چهره زنگی ۳۶۸
چهل منار اصطخر ۳۳
چهل هزار باغ نصیبین ۲۰۶
چیزوی سیستان (خارپشت) ۴۰۸
چینی فغفوری ۲۲۷
چینی (کلبم منقش) ۲۲۷
چینی مقور ۲۳۸
چینی‌های کولم ۲۲۷
چینی‌های هند ۲۲۷
- ح
- حاجب هندی ۷۲۴
حاصلخیزی یمن ۷۳۴
حائط‌المعجوز ← اخمیم ۹
حب‌البان یشرب ۶۰۲
حب‌الرمان دزمار ۳۰۶
حب‌الزلم شهرزور ۴۳۵
حبه‌البرکه مصر ۷۱۴
حب‌جبور عمانی ۴۸۳

- حب ختایی ۲۶۵
 حب سنجستانی ۴۰۹
 حبشی (طعام) ۲۴۷
 حبشیه (موران) ۲۴۷
 حبق خراسانی ۲۷۸
 حبق کرمانی ۵۴۱
 حبوبات بابکک ۷۴
 حبوبات خوزستان ۲۹۶
 حبوبات سرخس ۳۸۷
 حبوبات طایف ۴۴۷
 حبوبات میداود ۶۴۷
 حبوبات نرماشیر ۶۵۱
 حبوبات یزد ۷۲۸
 حجام ساباط ۳۷۳
 حجر ارمنی ۱۸
 حجر افریقی ۵۰
 حجرالدم تغرغر ۱۹۰
 حجرالیهود طرابلس ۴۵۸
 حجر توتیای هند ۶۹۱
 حجر حبشی ۲۴۷
 حجر خزفی مصری ۶۲۰
 حجر عراقی ۴۷۰
 حجر قبطی ۵۰۵
 حجر مکی ۶۳۷
 حدیدالهند ۶۹۱
 حراقه چینی ۲۲۷-۸
 حرامیان بسوی ۱۱۹
 حرب کربلا ۵۳۷
 حرز خجند ۲۷۳
 حرز یمانی ۷۳۸
 حرشف چینی ۲۲۸
 حرص چینی ۲۲۸ ، ۷۱۰
 حرص هندوی ۲۲۸
 حرف بابلی ۷۹
 حرون (اسب عربی) ۴۷۳
 حریر ابرقو ۶
 حریر استرآباد ۲۵
 حریر بافان یزد ۷۳۰
 حریر بافی اندلس ۵۵
 حریر بافی قم ۵۱۷
 حریر بعلبکک ۱۲۶
 حریر تستر ۱۸۹
 حریر چینی ۱۴۱ ، ۲۱۶ ، ۲۲۸
 حریر چینی لوقین ۵۹۱
 حریر رومی ۳۳۶
 حریر ساموس ۳۷۷
 حریر شاپوری خوارزم ۲۹۱
 حریر شامی ۴۱۸
 حریر شوستر ۴۲۸
 حریر طیس ۴۵۶
 حریر قابس ۵۰۰
 حریر قرقوب ۴۲۸
 حریر کمان ۵۵۹
 حریر مزینان (جامه) ۱۵۲
 حریر معبر ۶۳۴
 حریر میسان ۶۴۷
 حریر یزد ۶ ، ۷۳۰
 حزمه (اسب عربی) ۴۷۳
 حساب هندوی ۶۹۱
 حسام بنگالی ۱۴۵
 حسام هندی ۲-۶۹۱

| | |
|----------------------------|------------------------|
| حقیقه‌های گوزگانان ۵۷۶ | حسام یمانی ۷۳۹ |
| حکمای یونان ۷۴۶ | حسامیه (اسب عربی) ۴۷۳ |
| حلبی (ورقه نازک آهن) ۲۵۶ | حسن مشکوی ۶۱۳ |
| حلقا ← آبادان ۱ | حشرات پرنده اهواز ۵۸ |
| حلقه فرنگی ۴۹۳ | حشیشة خراسانی ۲۷۹ |
| حلل چینی ۲۲۹ | حصیه مصر ۶۱۵ |
| حلوا اردة جاسب ۲۰۱ | حصیر آبادان ۱ |
| حلوا اردة قم ۵۱۸ | حصیر بافان رامهرمز ۳۲۰ |
| حلوا خوزستان ۲۹۶ | حصیر بافی سجستان ۴۰۹ |
| حلوا ماهی خلیج فارسی ۲۹۰ | حصیر بحرین ۹۲ |
| حلوا مغزین خراسان ۲۷۹ | حصیر بغداد ۱۷ |
| حلواهای خراسانی هرات ۶۶۸ | حصیر جهرمی ۲۱۰ |
| حلواهای طبرستان ۴۵۰ | حصیر چینی ۲۲۸ |
| حلواهای هرات ۶۷۰ | حصیر سامانی ۱ |
| حلویات بلغار ۱۳۹ | حصیر سامانی بغداد ۱۲۹ |
| حلوای آردی هرات ۶۷۰ | حصیر سجستان ۴۰۸ |
| حلوای اردة هرات ۶۷۰ | حصیر طبری ۴۵۴ |
| حلوای اصفهان ۴۰ | حصیر طبری ← آمل ۴ |
| حلوای اماج هرات ۶۷۰ | حصیر عبادانی ۱، ۳۰۰ |
| حلوای برنج هرات ۶۷۰ | حصیر غاریانی گیلان ۵۸۲ |
| حلوای پاشان هرات ۶۷۰ | حصیر کوار ۵۶۳ |
| حلوای پوست هرات ۶۷۰ | حصیر گیلان ۵۸۲ |
| حلوای جلدالقرس بعلبک ۱۲۶ | حصیر وادی حلقا ۶۶۱ |
| حلوای چندیشاپور ۲۰۸ | حصیرهای دارابگرد ۳۰۰ |
| حلوای خروب نابلس ۶۴۸ | حصیرهای طبریه ۴۵۶ |
| حلوای خوزستان ۲۹۷ | حصیرهای طوس ۴۶۲ |
| حلوای زردک هرات ۶۷۰ | حصیرهای عبادانی ۴۵۰ |
| حلوای شکر پاره هرات ۶۷۰ | حطینی (ماهی سر) ۲۵۵ |
| حلوای صابونی بخاری ۹۵، ۶۷۰ | حظیریه (ثیاب سر) ۲۵۵ |
| حلوای قطین بعلبک ۱۲۶ | حقار (اسب عربی) ۴۷۳ |
| حلوای قنبط حران ۲۵۲ | حقیه نیشاپور ۱۴۱ |

- حلوای کدوی هرات ۶۷۰
 حلوای گوزینه اسکویه ۲۹
 حلوای مسقطی ۶۱۱
 حلوای معطر مزعفر تبریز ۱۷۷
 حلوای مغزی سفید ۶۷۰
 حلوای ملاین بعلبک ۱۲۶
 حلوای ملین بعلبک ۱۲۶
 حلوای ناطف بیلقان ۱۴۹
 حلوای نبات مصری ۶۲۰
 حلوای یاقوت هرات ۶۷۰
 حله بغداد ۱۳۱
 حله چینی ۲۲۸
 حله سپاهان ۳۸۱
 حله عدن ۴۶۷
 حله کمرسان ۳۴۵ ، ۵۵۹
 حله‌های شیراز ۴۴۱
 حله‌های ابریشمین اصفهان ۳۹
 حله‌های اصفهان ۱۴۱
 حله‌های فخری ← سقلاطون ۳۹۱
 حله‌های یمانی ۷۳۴
 حمشادی سدیر (خریزه) ۳۸۴
 حنای ارزویه ۱۴
 حنای بصره ۱۲۱
 حنای حبشی ۲۴۷
 حنای حجاز ۲۴۹
 حنای خبیص ۲۶۴
 حنای نرماشیر ۶۵۱
 حنای یزد ۷۲۸
 حنطه رومی ۳۳۶
 حنظل شامی ۴۸ ، ۴۱۸
 حواصل آبسکونی ۶۶۷
 حواصل مصری ۶۶۷
 حواصل هرات ۱۴۱ ، ۶۶۷
 حومل (اسب عربی) ۴۷۳
 حیریه (شراب) ۲۶۱
 حیوانات دامی سلابور ۳۹۲
- خ
- خاتمیه‌های گیلان ۵۸۳
 خاتونان ترک ۱۸۳
 خاتون یغما ۷۳۲
 خادمان رومی ۶۳۵
 خادمان صقلابی ۶۳۵
 خادمان فرنگی ۶۳۵
 خادمان لعبردی ۶۳۵
 خادم ترک ۱۸۳
 خادم حبشی ۲۴۷
 خادم رومی ۳۳۷
 خار چینی ۲۱۹
 خار صینی ۲۲۹ ، ۳۶۲
 خارمی تونس (انجیر) ۱۹۷
 خاش کوئی گیلان (کدو) ۵۸۴
 خاقانی مرندی (فرش) ۶۰۰
 خاقانی مشهد (خریزه) ۶۱۴
 خاکک چینی ۲۳۹
 خاکک قرمز ليقوان ۵۹۱
 خاکهای رنگین قبرس ۵۰۲
 خال هندو ۲۳۰
 خامه خرخیز ۲۸۲
 خامه زنان چگلی ۲۱۵
 خامه مصری ۴۲۳ ، ۶۲۰
 خانان بخارا ۹۶

| | |
|----------------------------------|--------------------------|
| خران وحشی احسا ۸ | خانان سمرقند ۹۶ |
| خر بردعی ۱۱۲ | خان تاتار ۱۶۵ |
| خر بزه ابدالی هرات ۶۷۱ | خان ختا ۲۶۵ |
| خر بزه ابراهیمی اصفهان ۴۱ | خاوخیز چینی ۲۱۶ |
| خر بزه اردهری مراغه ۶۰۴ | خاوخیز ساری (جامه س) ۳۷۶ |
| خر بزه اصفهان ۴۰ ، ۲۹۲ | خایه غلامان خراسان ۲۷۶ |
| خر بزه الجة رسمی هرات ۶۷۱ | ختایی (قماش س) ۲۶۵ |
| خر بزه ایذج ۶۳ | ختو تبت ۱۷۱ |
| خر بزه ایران ۶۷ | ختو تفرغر ۱۹۰ |
| خر بزه بابا شیخی هرات ۶۷۱ | ختو چینی ۲۱۶ ، ۲۲۹ |
| خر بزه بابری هرات ۶۷۱ | ختو خراسان ۲۷۵ |
| خر بزه بستانی هرات ۶۷۱ | ختو خرخیز ۲۸۳ |
| خر بزه بجارکن رشت ۵۸۴ | ختو ماوراءالنهر ۵۹۷ |
| خر بزه بخاری ۹۳ ، ۹۶ ، ۲۹۲ ، ۴۵۳ | خدنگ تبت ۱۷۱ |
| خر بزه بخاری کهناب ۱۵۲ ، ۳۸۴ | خدنگ ترکی ۱۸۳ |
| خر بزه بستی ۱۱۷ | خدنگ چینی ۲۲۹ |
| خر بزه بلخ ۱۳۷ | خدنگ ماوراءالنهر ۵۹۷ |
| خر بزه بلند باخرز ۸۳ | خراج ارمنستان ۱۷ |
| خر بزه بوشنج ۱۴۶ | خراج بصره ۱۲۱ ، ۶۲۷ |
| خر بزه پاییزه اصفهان ۴۱ | خراج تاتار ۱۶۵ |
| خر بزه تپه ۱۷۹ | خراج چین ۳۳۷ |
| خر بزه تخمه قند اصفهان ۴۱ | خراج حمص ۴۲۰ |
| خر بزه‌های ترکستان ۱۸۱ | خراج دمشق ۴۲۰ |
| خر بزه ترکمانی مرو ۳۸۴ | خراج روم ۳۳۷ |
| خر بزه ترکی ۱۸۳ | خراج ری ۳۵۴ |
| خر بزه ترکی هرات ۶۷۱ | خراج شام ۴۱۸ |
| خر بزه تفت ۱۹۲ | خراج مصر ۶۲۱ |
| خر بزه تفلیس ۱۹۳ | خران زینی مصر ۶۲۱ |
| خر بزه تهران ۱۹۹ | خران احسا ۵۸۹ |
| خر بزه تیموری هرات ۶۷۱ | خران ماوراءالنهر ۵۹۷ |
| خر بزه جرجانیه ۲۰۵ | خران مصری ۶۱۴ |

- خربزه سوسکی اصفهان ۴۱
 خربزه سوهانی هرات ۶۷۱
 خربزه سیرجان ۴۰۶
 خربزه شامی ۴۱۸
 خربزه شکر ختایی تفت ۱۹۲
 خربزه شمس آباد ۵۱۸
 خربزه شنقلاق طارمی ۶۷۱
 خربزه شهید مجدی تفت ۱۹۳
 خربزه طارمی ۱۶۷
 خربزه طارمی هرات ۶۷۱
 خربزه طالبی توسبز اصفهان ۴۱
 خربزه طالبی توسرخ اصفهان ۴۱
 خربزه طالبی توسفید اصفهان ۴۱
 خربزه طبری ۴۵۳
 خربزه طبری راز ۳۸۴
 خربزه طبری کهناب ۱۵۲
 خربزه عباس آباد قم ۵۱۸
 خربزه عبدلکی سدیر ۱۵۲
 خربزه علمدار ۴۸۱
 خربزه عنبری تفت ۱۹۳
 خربزه فلسطینی ۴۱۸
 خربزه فیض آباد ۲۷۹
 خربزه قزوین ۵۰۷
 خربزه قم ۵۱۷
 خربزه کابل ۵۲۶
 خربزه کاریز ۸۳
 خربزه کاشان ۵۳۲
 خربزه کرسنگی اصفهان ۴۱
 خربزه کرنبه دلقدند ۱۵۲ ، ۳۸۴
 خربزه کریم خانی اصفهان ۴۱
 خربزه کسمای گیلان ۵۸۴
 خربزه جیرفت ۲۱۲
 خربزه چکانی هرات ۶۷۱
 خربزه چینی ۱۶۷
 خربزه حسینی اصفهان ۴۱
 خربزه حلب ۲۵۵
 خربزه حمشادی سدیر ۱۵۲ ، ۳۸۴
 خربزه خاقانی مشهد ۶۱۴
 خربزه خسروی هرات ۶۷۱
 خربزه خوارزم ۳-۲۹۲
 خربزه خواف ۲۹۴
 خربزه دارابی اصفهان ۴۱
 خربزه دود چراغ تفت ۱۹۲
 خربزه دود مشعل تفت ۱۹۲
 خربزه دیمه هرات ۶۷۱
 خربزه دیمی تون ۱۹۷
 خربزه رای ۳۵۷
 خربزه ری ۳۵۵
 خربزه زرنند ۳۶۴ ، ۳۷۹
 خربزه زمستانی سدیر ۳۸۴
 خربزه زمستانی هرات ۶۷۱
 خربزه زوزن ۳۷۲
 خربزه ساق خاتون هرات ۶۷۱
 خربزه سبز خط هرات ۶۷۱
 خربزه سبز قمی اصفهان ۴۱
 خربزه سراج ۳۸۴ ، ۵۱۸
 خربزه سر بلند مروی ۶۰۸ ، ۶۷۱
 خربزه سفالجه هرات ۶۷۱
 خربزه سفید هرات ۶۷۱
 خربزه سمرقند ۳۹۳
 خربزه سمنان ۴۰۰
 خربزه سنجان ۴۰۲

- خربزه کشته خراسان ۲۷۵
 خربزه کشته سدیر ۱۵۲
 خربزه کله دود چراغ هرات ۶۷۱
 خربزه کله مولانای هرات ۶۷۱
 خربزه کنگرو گیلان ۵۸۴
 خربزه گر گاب ۵۶۹
 خربزه گر گانج ۵۷۳
 خربزه گرمه عبدالکی سدیر ۳۸۴
 خربزه گرمه مأمونی سدیر ۳۸۴، ۱۵۲
 خربزه گواشیر ۵۷۵
 خربزه لاری ۴۵۳، ۵۸۷
 خربزه لاری کهناب ۱۵۲، ۳۸۴
 خربزه لطیفی ابراهیمی اصفهان ۴۱
 خربزه مجدالدینی تبریز ۱۷۵
 خربزه محمودی هرات ۶۷۱
 خربزه محمولات خراسان ۲۷۹
 خربزه مرو ۶۰۶، ۶۰۸
 خربزه مروی ختلان ۲۶۸
 خربزه مزرعه فرج آباد ۵۱۸
 خربزه مزرعه هاشم آباد ۵۱۸
 خربزه مشهد ۶۱۴
 خربزه مقلد سمرقندی ۳۹۵
 خربزه مکه ۶۳۷
 خربزه مگسی هرات ۶۷۱
 خربزه ملاق سدیر ۱۵۲، ۳۸۴
 خربزه ملکی تبریز ۱۷۵
 خربزه مؤمن آباد ۵۱۸
 خربزه میانای هرات ۶۷۱
 خربزه میزراکبیری تفت ۱۹۲
 خربزه نابلس ۶۴۸
 خربزه نصیری تفت ۱۹۳
 خربزه نظنز ۶۵۳
 خربزه ورامین ۶۶۳
 خربزه‌های طرابوزان ۴۵۷
 خربزه‌های فهرج ۴۹۹
 خربزه‌های هرات ۱۶۷، ۶۷۰
 خربزه همت آباد ۶۷۵
 خربزه هندی ۴۱۸، ۶۷۸، ۶۸۳، ۶۹۲
 خربزه هندی اچچکنک ۳۸۴
 خربزه هندی باغن ۱۵۲
 خربزه هندی دلقند ۱۵۲
 خربزه یاقوتی تبریز ۱۷۵
 خرج (اسب عربی) ۴۷۴
 خردل فارسی ۱۵۶
 خرس خونسار ۲۹۵
 خرس هرگلان ۶۷۳
 خر قبرسی ۵۰۳
 خرگاه ترک ۱۸۳
 خرگوش ملون خوارزم ۲۹۰
 خرگوشهای زبطره ۳۶۳
 خرگوشهای سفید تبت ۱۷۱
 خرما انگور هرات ۶۷۰
 خرماستانهای میسان ۶۴۷
 خرماستانهای هجر ۶۶۶
 خرما لوی تاجیکستان ۱۶۶
 خرمای آزاد عراق ۴۷۰
 خرمای آزاد کرمان ۵۴۰
 خرمای احسا ۸
 خرمای ارجان ۱۱
 خرمای اسوان ۲۹
 خرمای الوان حله ۲۵۷
 خرمای ایران ۶۷

- خرمای برنی عراق ۴۷۰
 خرمای برنی مدینه ۳۱۹
 خرمای بست ۱۱۶
 خرمای بشابور ۱۱۹
 خرمای بصره ۱۲۰
 خرمای بغداد ۱۳۰
 خرمای تارم ۱۶۶
 خرمای جرجان ۲۰۴
 خرمای چندیشاپور ۲۰۸
 خرمای جیلان کازرون ۵۳۰
 خرمای حجاز ۲۴۹
 خرمای خبیص ۲۶۴
 خرمای خفر ۲۸۶
 خرمای خوزستان ۲۹۶
 خرمای ذجیل ۳۰۴
 خرمای ذنبلی حله ۲۵۷
 خرمای ذات العشیره ۳۱۹
 خرمای رمشک ۳۲۶
 خرمای ریشهر ۳۶۱
 خرمای سابری ۳۷۴
 خرمای سجستان ۴۰۸
 خرمای سچلماسه ۳۸۲
 خرمای سند ۴۰۲
 خرمای سیرجان ۴۰۶
 خرمای سیستان ۴۰۹
 خرمای سیمکان ۴۱۱
 خرمای شاپور ۴۱۲
 خرمای شاپور خواست ۴-۴۱۳
 خرمای ششتر ۴۲۷
 خرمای صیحانی ۴۴۶
 خرمای صیحانی خیبر ۳۱۹
 خرمای صیحانی کرمان ۵۴۰
 خرمای صیحانی مدینه ۳-۶۰۲
 خرمای طبس ۴۵۶
 خرمای عجوه مدینه ۳۱۹
 خرمای عراق ۴۶۹ ، ۴۷۰
 خرمای عربستان ۴۷۲
 خرمای عسکری ۴۸۱
 خرمای فرما ۴۹۲
 خرمای قیبط ۵۰۴
 خرمی قندهار ۵۲۳
 خرمای کاشان ۵۳۲
 خرمای کرمان ۴۰-۵۳۹
 خرمای کوفه ۵۶۵
 خرمای گرگان ۵۷۰
 خرمای لار ۵۸۷
 خرمای لرستان ۵۹۰
 خرمای مارز ۵۹۲
 خرمای منصوره ۶۴۱
 خرمای مهربان ۶۴۵
 خرمای میمند ۶۴۸
 خرمای هجر ۱۳۰ ، ۲۵۲
 خرمای هندلی ۶۹۲
 خر مریسی ۶۱۰ ، ۶۲۰
 خر مصری ۱۱۲ ، ۲۲۱ ، ۶۲۰
 خرنوب اسکندریه ۲۶
 خرنوب پارس ۱۵۳
 خرنوب شاپور ۴۱۲
 خرنوب شامی ۴۱۸
 خرنوب فلسطین ۴۹۸ ، ۶۹۲
 خونوب قیبطی ۵۰۵
 خرنوب مصری ۶۲۱

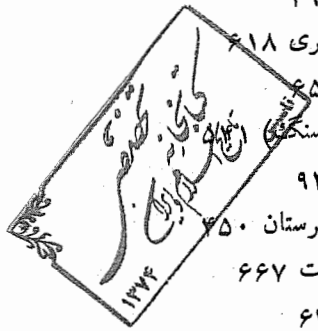
| | |
|--------------------------|-------------------------|
| خط ارمنی ۱۸ | خرنوب هندی ۶۹۲ |
| خطاطان بیهق ۱۴۹ | خروس اختهٔ مازندران ۵۹۳ |
| خط بصره ۱۳۲ | خروس لاری ۵۸۷ |
| خط بغدادی ۱۲۱، ۲-۱۳۱ | خروج صینی ۲۲۹ |
| خط پهلوی ۲۲۹ | خز بصره ۱۲۱ |
| خط جستق ارجان ۳۶۲ | خز تستر ۱۸۹ |
| خط جور ۱۳۲ | خز خزر ۲۸۴ |
| خط چینی ۳۰-۲۲۹ | خز خوارزم ۲۹۰ |
| خطر یمن ۷۳۴ | خز خوزستان ۲۹۶ |
| خط سغدی ۲۲۹ | خز سوس ۶۲، ۴۰۴ |
| خط کوفی ۱۳۱، ۵۶۴ | خز شوش ۱۸۹ |
| خط کیماک ۵۶۸ | خز شوستر ۴۲۸ |
| خط مردم اصفهان ۳۶ | خز عتایی ۴۶۶ |
| خطی (نیزهٔ س) ۲۸۶ | خز عتایی اسوان ۲۹ |
| خفتان رومی ۳۳۷ | خز کوفی ۵۶۴ |
| خلاری (شراب س) ۲۰۷ | خز مصری ۶۱۴ |
| خلاری (شراب س) ۴۹۶ | خز مغرب ۶۳۵ |
| خلاف بلخی ۱۳۶ | خز میان خوارزم ۲۹۰ |
| خلاف هندی ۶۸۵ | خرمای شوش ۱۴۱، ۴۳۴ |
| خلال مکه ۱۸۳ | خزهای کوفه ۴۰ |
| خلعت صنعا ۴۴۴ | خسرو داروی هند ۶۷۷ |
| خلنج اردبیل ۱۲ | خشبالخلنج جرجان ۲۰۴ |
| خلنج ارمینیه ۱۹ | خشمت ماکانی ۵۹۶ |
| خلنج خراسان ۲۷۵ | خشخاش ارسنجان ۱۵ |
| خلنج خرخیز ۲۸۲ | خشخاش فلسطین ۴۹۸ |
| خلنج خوارزم ۲۹۰ | خشرف چینی ۲۲۸ |
| خلنج گرگان ۵۷۲ | خشرف ژاپنی ۲۲۸ |
| خلوقی ارمیه (انگور س) ۲۲ | خشرف عربی ۲۲۸ |
| خلوق مکی ۶۳۷ | خشکنانج شامی ۴۱۸ |
| خمارهٔ قبطی ۵۰۵ | خشکنانج مصری ۶۲۱ |
| خماریه‌های اصفهان ۳۶ | خصاف (اسب عربی) ۴۷۳ |

- خماهن مصری ۶۲۲
 خماهن نوقان ۶۵۶
 خمر بابلی ۷۷۴، ۷۷۹
 خمر سیب ۴۰۶
 خمر عامه ۷۲۶، ۵۱۴، ۴۶۵، ۴۰۶
 خمر قطربل ۵۱۵
 خمر گرگانی ۵۷۱
 خمر مقدی ۶۳۶
 خمر اندرین ۵۴
 خمه‌های چوبی صقلاب ۴۴۳
 خنجر پارسی ۱۵۶
 خنجر کابلی ۵۲۷
 خنجرهای زنجان ۳۶۶
 خنجر هندی ۱۲۴، ۶۹۲
 خنجر یمانی ۷۳۹
 خندروس رومی ۳۴۲
 خنیر الهند ۶۹۲
 خنگ بت بامیان ۸۸
 خنگ ختلی ۲۶۹
 خوبان چگل ۲۱۵
 خوبان ختایی ۲۶۶
 خوبان خزر ۲۸۴
 خوبان خلخی ۲۸۸
 خوبان رومی ۳۳۷
 خوبان صفاهانی ۵۴۳
 خوبان قای ۵۰۱
 خوبان قندهار ۵۲۳
 خوبان کابل ۵۲۷
 خوبان نوشاد ۶۵۵
 خوبان یغما ۲-۷۳۱
 خوبرویان چین ۲۳۰
 خوبرویان طراز ۴۵۹
 خوبرویان طراز ۲۴۴
 خوبرویان غاتفر ۴۸۶
 خوبروی حصارى ۲۵۴
 خود چینی ۲۳۰
 خود رنگ یزد (جامه سم) ۷۲۹
 خوراک عربی ۴۷۶
 خوراک مردم خرخیز ۲۸۲
 خورجین‌های غرستان ۴۸۷
 خورش خراسانی ۲۷۹
 خورش رشتی ۳۲۵
 خورش رومی ۳۳۷
 خورش گوجه براغانی ۱۱۴
 خورش مازندری ۵۹۳
 خورشید خراسانی ۲۹۳
 خورندگان خوارزم ۲۹۳
 خورنق حیره ۲۶۰
 خوشنویسان چاهکک ۲۱۴
 خولنجان چین ۲۱۷
 خولنجان هند ۶۹۳
 خیار اصفهان ۴۱
 خیار انگور هرات ۶۶۹
 خیار باسمنج ۸۵
 خیار برم گیلان ۵۸۴
 خیار حلب ۲۵۵
 خیار خارپشتی شیراز ۴۳۹
 خیار دولاب ۳۱۴
 خیار رشت ۳۲۶
 خیار طرابوزان ۴۵۷
 خیار فرنگی ۴۹۶
 خیزران سند ۴۰۲

| | |
|--------------------------|--------------------------------|
| دامهای ایران ۶۸ | خیزران سیراف ۴۰۶ |
| دامهای کوره سر ۵۶۳ | خیزران کله ۵۵۸ |
| دامهای میافارقین ۶۴۶ | خیزران هند ۶۹۳ |
| دانای چین ۲۳۰ | خیش بصره ۱۲۰ |
| دانای هندی ۶۹۳ | خیش فرما ۴۹۲ |
| دانگوهاء موقان ۶۴۴ | خیش مصر ۶۱۴ |
| دانه انار موصل ۶۴۳ | خیکهای مهربان ۶۴۵ |
| دانه‌های خوشبوی فرگ ۴۹۱ | خیمه عرب ۱۸۳ ، ۴۷۶ |
| داودی فرنگی ۴۹۶ | ۵ |
| دباس (اسب عربی) ۴۷۴ | دار (از بتان عرب) ۵۵۷ |
| دباغی صعده ۴۴۳ | دارابی (نوعی از مرکبات) ۲۹۹ |
| دبستان چین ۲۳۰ | دارابی گیلان (نوعی پرتقال) ۵۸۶ |
| دبوسیه (جامه س) ۳۰۳ | دار پرنیان رامی ۳۲۰ |
| دبیری عربی ۲۲۸ | دار پرنیان سرانیدب ۳۸۵ |
| دبیقی (جامه س) ۳۰۳ ، ۴۳۰ | دار پرنیان هند ۶۷۷ |
| دبیقی کازرون ۵۳۰ | دارچین اندلس ۵۶ |
| دبیقی مصر ۶۲۲ | دارچین سیلان ۴۱۱ |
| دبیقیه اسکندریه ۲۸ | دارچین هند ۶۷۷ |
| دجاج کسکری ۱۵۰ | دار چینی ۲۱۷ ، ۲۳۰ |
| دجله بغداد ۱۲۷ | دارچینی سندابل ۴۰۲ |
| دخانیاث هند ۶۹۹ | دار رومی ۳۳۷ |
| دختران زیبای یارکند ۷۲۷ | دار سینی ۲۱۶ |
| دختران مصر ۶۲۲ | دارش بغداد (چرم سیاه) ۱۲۷ |
| دخل خوزستان ۲۹۷ | دارو کده بابل ۸۱ |
| دخل شوشتر ۴۲۸ | داروهای رامنی ۲۰۶ |
| دده برزنگی ۱۱۳ | داروهای فرغانه ۴۹۱ |
| دراج رودان ۳۲۷ | داروهای کش ۵۴۸ |
| دراز گوش مصری ۶۲۱ | داروهای ماوراءالنهر ۵۹۸ |
| درانک میسان ۶۴۷ | داروهای هند ۶۷۷ ، ۶۹۳ |
| درای هندی ۶۹۳ | دامهای اریوان ۲۳ |
| درخت انجیر ساری ۳۷۶ | |

- درختان ارچن راین ۳۲۱
 درختان افراه لرستان ۵۹۰
 درختان انار دره آبدیز ۵۹۰
 درختان بلوط افریقا ۴۹
 درختان بلوط زبطره ۳۶۳
 درختان بلوط کامفیروز ۵۳۶
 درختان بلوط لرستان ۵۹۰
 درختان بید جرجانیه ۲۰۵
 درختان جوز خمایجان ۲۹۰
 درختان چنار لرستان ۵۹۰
 درختان خرماى طبرستان ۴۵۷
 درختان خرماى هرمز ۶۷۴
 درختان خرماى یابسه ۷۲۶
 درختان زیتون انطاکیه ۵۷
 درختان عقابیای لرستان ۵۹۰
 درختان مو دره آبدیز ۵۹۰
 درختان موز طایف ۴۴۶
 درخت بلسان باغ فرعون ۸۶
 درختان توت جرجانیه ۲۰۵
 درخت رز نوبه ۶۵۴
 درخت عواکس هند ۶۹۳
 درخت قنای مندورقین ۶۴۱
 درخت کهور رودبار ۳۲۸
 درخت مسواک حجاز ۲۴۹
 درخت نارنج ساری ۳۷۶
 درد چشم بستیان ۱۱۶
 در رومی ۳۳۷
 درشتی لبهای زنگیان ۳۶۷
 درع داودی ← عادیه ۴۶۴
 درعدن ۴۶۷
 درع طراز ۴۶۱
 درع فرنگی ۴۹۳
 درعمانی ۳۳۳ ، ۴۸۳
 درعهای سلوقیه ۳۹۲
 درق لمطیه ۵۹۱
 درمنه ترکی ۲۱ ، ۵-۱۸۳
 درمهای سپاهانی ۳۸۱ ، ۵۳۲
 دروع حطمیه ۲۵۴
 دروع فرعونیه عرب ۴۷۶
 درهای آهنین باب الابواب ۷۳
 درهم (اسب عربی) ۴۷۴
 درهم اسماعیلی سمرقند ۳۹۶
 درهم اسماعیلیه بخارا ۹۶
 درهم بخاری ۹۶
 درهم سمرقندی ۳۹۶
 درهم طاهری منصوره ۶۴۱
 درهم عمانی ۴۸۳
 درهم غطریفی بخارا ۹۶
 درهم محمدیه بخارا ۹۶
 درهم مسیبیه بخارا ۹۶
 درمهای قاهریات ۶۴۱
 در هند ۶۷۷
 دریاچه شور ارمیه ۲۲
 دریای بصره ۱۲۱
 دریای عمان ۴۸۴
 درتیم خارکک ۲۶۲
 دزدان ری ۳۵۸
 دستار ابلی ۶
 دستار بمی ۱۴۲
 دستارچه زربافت آمل ۴
 دستارچه‌های طبری ۴۵۲
 دستار چینی ۲۳۰

- دستارخیش آمل ۳
دستار دامغانی ۳۰۲
دستار سگری ۱۰-۴۰۹
دستار طبری ۴-۴۵۳
دستارهای اسیوط ۳۰
دستارهای دبیقی ۳۰۳
دستارهای دبیقی مصر ۶۱۴
دستارهای شراب دامغانی ۳۰۱
دستارهای طبری ۴۵۱
دستارهای مصری ۶۱۴
دستان نهاوندی ۶۵۸
دستبرنجن تبر ۱۷۳
دستبند و گوشواره هرات ۶۶۷
دست زنان مصری ۶۲۲
دستکهای مذهب طبری ۴۵۴
دستمالهای ارجان ۱۱
دستمالهای ارمینیه ۱۶
دستمالهای بغداد ۱۲۹
دستمالهای جنابی ۲۰۸، ۴۱۲
دستمالهای چین ۲۳۰
دستمالهای سفید قومنس ۵۲۴
دستمالهای شرابیه ۱۶۲
دستمالهای طبرستان ۴۵۱
دستمالهای عسکر مکرم ۴۸۱
دستمالهای قسا ۱۶۲
دستمالهای کرمینیه ۵۴۶
دستمالهای مخملی کازرون ۵۳۰
دستمالهای میافارقین ۶۴۶
دستمالهای نسوز چین ۲۳۵
دستنبوی خراسانی ۲۷۹
دستنبوی شوش ۴۳۵
دستنبوی شوشتر ۸-۴۲۷
دستوائیه (جامهٔ س) ۱۵۴، ۳۰۷
دستهٔ کارختوخرخیز ۲۸۲
دسوت بعلبک (فاشق س) ۱۲۶
دشستان (آهنگ س) ۳۰۷
دشت عرب ۴۷۶
دعلج (اسب عربی) ۴۷۴
دغفل هند ۷۲۵
دق مصری ۳۰۴، ۴۴۵، ۶۱۴، ۶۲۳، ۶۳۱
دلبران چینی ۲۳۱
دلبران خلخ ۲۸۸، ۷۳۳
دلبران طراز ۴۶۰
دلبران یغما ۷۳۲
دلغین دمیاط (ماهی س) ۳۱۳
دلماه‌های تبریز ۱۷۷
دلوهای زیبای تارم ۱۶۶
دله ← تبریز ۱۷۶
دلهٔ خوارزم ۲۹۰
دلیری دیلمیان ۳۱۶
دلیری زابلیان ۳۶۲
دمرقاپوی باب الابواب ۷۳
دمل جزیره ۲۰۶، ۴۶۹
دنبلان ختلان ۲۶۸
دنبلان فلسطین ۴۹۸
دندان پیل قمار ۵۲۰
دندان ماهی خوارزم ۱-۲۹۰
دوات چینی ۲۶۶
دوات خراسانی ۲۷۹
دوات نصیبین ۶۵۲
دواج برطاسی ۱۰۸
دوار (از بتان عرب) ۵۵۷



- دهانه فرنگی ۴۹۳
- دهن البسان مصری ۶۱۸
- دهنج نوقان ۴۵۶
- دهنه کرمانی (سنگ) ۴۵۰
- دهنیات بخارا ۹۳
- دیباج بهایی طبرستان ۴۵۰
- دیباج دون هرات ۶۶۷
- دیباج مکی ۶۳۸
- دیبای ارمنی ۱۸
- دیبای الانی ۵۲
- دیبای الایی ۲۳۳
- دیبای بربر ۱۰۷
- دیبای بغداد ۱۳۲
- دیبای بیشککش بلغار ۱۳۹
- دیبای پرده مکه ۶۳
- دیبای ترکی ۱۸۳
- دیبای تستر ۱۸۹
- دیبای تیس ۱۹۴
- دیبای جولخ خوی ۲۹۸
- دیبای چینی ۲۳۱، ۲۲۲، ۲۱۶، ۱۸
- دیبای ختایی ۲۶۶
- دیبای خوارزم ۲۹۰
- دیبای خوزستان ۲۹۶
- دیبای دمشق ۳۱۱
- دیبای دون جرجان ۲۰۴
- دیبای رومی ۱۸، ۴۰، ۵۲، ۵۹، ۱۳۲، ۱۹۴، ۲۲۵، ۳۰۳، ۳۳۱، ۴۳۰، ۴۵۷، ۵۲۳، ۶۸۸
- دیبای زربفت شاپوری ۴۱۳
- دیبای ششتر ۶۲، ۱۲۷، ۲۲۸
- دیبای شوش ۴۳۵
- دوال مراغهای کوره سر ۵۶۳
- دوچنبری هند ۳۷۶
- دورویی رازیان ۳۵۸
- دوری بیت المقدس ۱۴۷
- دوری طنجه ۴۶۲
- دوری فلسطین ۴۹۸
- دوشاب آسکی ۳
- دوشاب احسا ۸
- دوشاب ارجان ۱۱، ۴۳۷
- دوشاب ارجانی ← آسک ۳
- دوشاب ارغان ۸
- دوشاب اسکویه ۲۹
- دوشاب باخرز ۸۳
- دوشاب بخارا ۹۵
- دوشاب بلخ ۱۳۷
- دوشاب پرگ ۱۵۴
- دوشاب تارم ۱۵۴، ۱۶۶
- دوشاب جیرفت ۲۱۱
- دوشاب خلر ۲۸۹
- دوشاب دماوند ۳۰۸
- دوشاب سیلان احسا ۸
- دوشاب فرج ۴۹۰
- دوشاب فرگ ۴۹۱
- دوشاب معروف بعلبکی ۱۲۶
- دوشاب هرات ۶۶۷
- دوشیزگان کاشغر ۷۲۷
- دوغ جاف ۲۰۱
- دوک گرگانی ۵۷۱
- دولابهای حماة ۲۵۸
- دویت سمندور ۴۰۰
- دهانه حویزی ۲۶۰

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| دیوان بلخ ۱۳۶ | دیبای شوشتر ۴۲۷، ۳۷۰، ۱۷۲ |
| دیوان روسی ۳۲۹ | دیبای قرقویی ۵۰۶، ۱۶۵ |
| دیوان مازندران ۵۹۳ | دیبای قسطنطنیه ۵۱۰ |
| ذ | دیبای کاشانی ۵۳۲، ۳۸۱ |
| ذات الودع (از بتان عرب) ۵۵۷ | دیبای کاشغر ۱۳۲ |
| ذائقنی اسکندریه ۲۸ | دیبای کسمان ۵۵۹ |
| ذرت احسا ۸ | دیبای گرگان ۵۷۱ |
| ذرت حلب ۲۵۵ | دیبای مرقون ۳۴۵ |
| ذرت خوشه‌ای ارزویه ۱۴ | دیبای مصری ۳۳۱، ۶۲۳ |
| ذرت خوشه‌ای افریقا ۵۰ | دیبای هرات ۶۶۷ |
| ذرت کرمان ۵۳۹ | دیباهای رومی ۱۴۱ |
| ذرت هرمز ۶۷۴ | دیباهای مصر ۴۹۴ |
| ذکر هندی ۶۹۴ | دیزی اشتهارد ۳۲ |
| ذوالخلصه (از بهای عرب) ۵۵۴ | دیفروجس قبرسی ۵۰۳ |
| ذوالرجل (از بتان عرب) ۵۵۷ | دیگک بیت المقدس ۱۴۷ |
| ر | دیگک سنگین طوس ۴۶۲ |
| رازقی ری (انگور س) ۳۵۳ | دیگک طوسی ۴۶۳ |
| رازیانج رومی ۴۱۸ | دیگک قمی ۵۱۹ |
| رازیانج شامی ۴۱۸ | دیگک مکی عربستان ۴۷۲ |
| رازی کثیر الغلط ۳۵۸ | دیگهای سمرقند ۳۹۶ |
| راسن فلسطین ۴۹۸ | دیم رومی ۲۴۹ |
| راگک هندی ۶۹۴ | دینار اقیچه ارزنجانی ۱۴ |
| رانج هند ۷۲۵ | دینار بخاری ۹۶ |
| راوند ترکی ۲۳۱ | دینار شاپوری ۴۱۳، ۵۳۲ |
| راوند شامی ۴۱۹ | دینار عمانی ۴۸۳ |
| راه حجاز (آهنگک) ۴۷۰ | دینار کاشانی ۵۳۲ |
| راه عراق (آهنگک) ۴۷۰ | دینار مغربی ۶۳۵ |
| راه فرننگ (آهنگک) ۵۹۸ | دینار نیشابوری ۴۱۳ |
| راه ماوراءالنهر (آهنگک) ۵۹۸ | دینارهای صوری ۴۴۵ |
| | دینار هندی ۶۹۴ |
| | دیواج ختل ۲۶۸ |

- رایاماهی خلیج فارس ۲۹۰
 رایت مصری ۶۲۳
 رایت یمانی ۷۳۸
 رای هندی ۶۹۵
 رباطات آبادان ۱
 رباطات عبادان ۱
 رباطات ماوراءالنهر ۵۹۸
 رباطهای طرابلس ۴۵۷
 رب انار ارسنجان ۱۵
 رب انار بلخ ۱۳۷
 رب انار ساوه ۳۷۹
 رب خروب نابلس ۶۴۸
 ربه (از بتان عرب) ۵۵۷
 رخام مصری ۶۲۳
 رخامهای الوان رمله ۳۲۶
 رخبین بلغار ۱۳۹
 رخبین خراسان ۲۷۵
 رخبین خوارزم ۲۹۱
 رخبین ولوالج ۶۶۵
 رخ زنگی ۳۶۸
 رخ سیاه هندوان ۶۹۵
 رخ نخشی ۵۰۱ ، ۶۵۰
 رداهای مصری ۶۱۴
 رز خراجی جره ۲۰۶
 رزستان عانه ۴۶۵
 رزستانهای دروقه ۳۰۶
 رستنیهای ایران ۶۴
 رسنهای ربنجن ۳۲۳
 رشد ماهی خلیج فارس ۲۹۰
 رشته ختایی ۲۶۶
 رشته قب سمرقند ۳۹۸
 رصاص چینی ۲۳۱
 رصاص قلعی ۵۵۸
 رصدخانه مراغه ۶۰۴
 رطب افساسار ۵۱
 رطب اللسانان عدنان ۶۳۰
 رطب الطن مسرقان ۶۱۱
 رطب بغداد ۶۷۰
 رطب تنیس ۱۹۴
 رطب دارابگرد ۳۰۰
 رطب سبز اسوان ۲۹
 رطب فلسطین ۴۹۸
 رطب مشان ۶۱۲
 رطب نجدی ۱۹۳
 رطب نهرتیری ۶۵۸
 رطبهای اسوان ۲۹
 رطوبت بطائح ۶۱۶
 رقص کابلی ۵۲۷
 رقع یمانی ۴۹۳
 رکا بهای ساخت مرو ۲۷۵
 رکا بهای سمرقند ۳۹۶
 رکوب مروزی ۶۰۹
 رمح خطی ۲۸۵
 رمح عرب ۴۷۷
 رنگ بردعه ۱۱۱
 رنگری فارس ۱۵۵
 رنگری یمن ۷۳۴
 رنگ زنگاری بصره ۱۲۱
 رنگ شنگرف بصره ۱۲۱
 رنگ قرمز آذربایجان ۲
 رنگ قرمز دبیل ۳۰۴
 رنگینک شیراز ۴۳۹

| | |
|------------------------------|----------------------------------|
| روغن جزیرهٔ ابن عمر ۷ | روباه بلغاری ۱۴۰ |
| روغن خیری جور ۲۰۹ | روباه خوارزم ۲۹۰ |
| روغن خیری کوفه ۵۶۵ | روباه درغانی ۳۰۵ |
| روغن رقه ۳۲۶ | روباه رنگین روس ۳۲۹ |
| روغن رودبار ۳۲۸ | روباه سرخ برطاس ۱۰۸ |
| روغن ری ۳۵۲ ، ۳۶۱ | روباه سرخ تفرغر ۱۹۰ |
| روغن زرد کرمانشاهان ۵۴۵ | روباه سیاه ارثا ۱۰ |
| روغن زنبق جلولا ۲۰۸ | روباه سیاه برطاس ۱۰۸ |
| روغن زیتون افریقای شمالی ۴۱۹ | روباه سیاه تبت ۱۷۱ |
| روغن زیتون بازارجق ۸۴ | روباه سیاه تفرغر ۱۹۰ |
| روغن زیتون حلب ۴۱۹ | روباه لعل روم ۳۳۱ |
| روغن زیتون رقه ۳۲۶ | روباه ماوراءالنهر ۵۹۸ |
| روغن زیتون نابلس ۶۴۸ | روباه ملمع تفرغر ۱۹۰ |
| روغن سراب ۳۸۴ | روباه همدان ۶۷۶ |
| روغن سر بخارا ۹۳ | رود جیرفت ۲۱۱ |
| روغن شام ۴۱۹ | رودینه‌های آذربایجان ۲ |
| روغن قوچان ۵۲۴ | رودینه‌های موقان ۶۴۴ |
| روغن کاذی عمان ۴۸۴ | روسپی خانه‌های نونون ۶۵۶ |
| روغن کنجد جلولا ۲۰۸ | روسی (پارچهٔ سر) ۳۲۹ |
| روغن کنجد مرو ۶۰۸ | روسی (شراب سر) ۳۲۹ |
| روغن کنجد مصر ۶۲۶ | روسیهٔ اسکندریه (جامه‌های سر) ۲۸ |
| روغن کنجد یمن ۷۳۴ | روغن بزرک سراب ۳۸۴ |
| روغن گرچک خوارزم ۲۹۱ | روغن بلخ ۱۳۷ |
| روغن گلاب ایجی ۶۳ | روغن بنفسیج دمشق ۳۱۱ |
| روغن گوزهندی ۶۹۵ | روغن بنفشهٔ جور ۲۰۹ |
| روغن لادن قبرسی ۵۰۳ | روغن بنفشهٔ شاپور ۴۱۲ |
| روغن مصری ۶۲۴ | روغن بنفشهٔ شیراز ۴۳۶ |
| روغن مصطکی ۴۹۳ | روغن بنفشهٔ کوفه ۲۰۹ ، ۵۶۵ |
| روغن نباتی ورامین ۶۶۳ | روغن پنبهٔ مصر ۶۲۶ |
| روغن نیلوفر شاپور ۴۱۲ | روغن ترب فرما ۴۹۲ |
| روغن نیلوفر شیراز ۴۳۶ | روغن جزیره ۲۰۶ |

- روغنهای بغداد ۱۲۷
 روغنهای رومی ۴۹۳ ، ۵۰۳
 روغنهای شاپور ۴۱۲، ۳۷۴، ۱۵۳
 روغنهای کویت ۵۶۷
 روغنهای معطر بلخ ۱۳۷
 روغنهای معطر شیراز ۴۳۶
 روغن یاسمن شیراز ۴۳۶
 روغن یمن ۷۳۴
 روغنرشیهای گواشیر ۵۷۶
 روغال بردع ۱۱۰
 رومی (جامهٔ سه) ۱۳۰
 رومی روی ۵
 روناس ← آذربایجان ۲
 روناس اران ۱۰
 روناس بردع ۱۱۰
 روناس خرائق ۲۸۱
 روناس خواب ۲۹۴
 روناس زوزن ۳۷۲
 روناس سنجان ۴۰۲
 روناس سیرجان ۴۰۶
 روناس قبرصی ۵۰۳
 روناس نایین ۶۴۸
 روناس هشرخان ۶۷۴
 روناس یزد ۷۲۸
 روی اندازه‌های یمن ۷۳۴
 روی تاجیکانه ۱۶۶ ، ۷۳۲
 روی ترک ۱۸۴
 روی زنگی ۳۶۸
 روی مخدده‌های خوارزم ۲۹۱
 رهبن خوارزم ۲۹۱
 رهوار گیلی ۵۷۹
 ریاحین جزیره‌های خالدا ۲۰۶
 ریاحین شاپور ۳۷۴
 ریاحین طبرستان ۴۵۰
 ریباس پارس ۱۵۳
 ریباس نیشابوری ۲۶۸
 ریخ مریسی مصر ۶۱۵
 ریخ یمانی ۷۳۹
 ریخیه تونس (کوزه سفالین سه) ۱۹۷
 ریدگان حصار ۲۵۳
 ریدگان طراز ۴۶۰
 ریدگ ترک ۱۸۴
 ریدگ چگل ۲۱۵
 ریش بلخی ۱۳۶
 ریسار (ریچال) طبرستان ۴۵۰
 ریط عراقی ۵۰۹
 ریط یمانی ۷۴۰
 ربیع غلات کدال ۵۳۶
 ریگ ماهی مصر ۶۱۵
 ریگ مکی ۶۳۸
 ریواس نیشابور ۶۵۹
 ریوند ترکستان ۲۳۱
 ریوند چینی ۱۸۵ ، ۲۳۱
 ریوند زنگی ۲۳۱
 ز
 زاج اریوجان ۲۴
 زاج بلخ ۱۳۷
 زاج رازی ۳۰۸
 زاج زنجان ۱۶۷
 زاج شتر دندان ارمنی ۱۸
 زاج طازم ۱۶۷

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| زردآلوی شیراز ۴۳۹ | زاج عراقی ۴۷۰ |
| زردآلوی ابرش هرات ۶۷۱ | زاج قبرسی ۵۸۷، ۵۴۲، ۵۰۳، ۱۶۷ |
| زردآلوی ابلق هرات ۶۷۱ | ۶۲۴ |
| زردآلوی احسا ۸ | زاج کبود ارمنی ۱۸ |
| زردآلوی احمدی هرات ۶۷۱ | زاج کردستان ۵۳۹ |
| زردآلوی ارجمان ۱۱ | زاج کرمانی ۱۶۷، ۵۴۲ |
| زردآلوی اسکویه ۲۸ | زاج گیلان ۵۸۶ |
| زردآلوی اصفهان ۴۱ | زاج لاری ۵۸۷ |
| زردآلوی انجیرک هرات ۶۷۱ | زاج مصری ۱۶۷، ۶۱۴، ۶۲۴ |
| زردآلوی بادامی هرات ۶۷۱ | زاغان مستطیله ۶۱۱ |
| زردآلوی بایزیدی هرات ۶۷۱ | زاگگ ماوراءالنهر ۵۹۸ |
| زردآلوی بسطام ۱۱۹ | زالزالک قصران ۵۱۲ |
| زردآلوی بلبللی خسروجرد ۱۵۱، ۲۸۵ | زاولی (آهنگک س) ۳۶۲ |
| زردآلوی بلبللی هرات ۶۷۱ | زباد سرانندیب ۳۸۵ |
| زردآلوی بوعمری خسروجرد ۱۵۱، ۲۸۵ | زباد هند ۶۷۸ |
| زردآلوی پارسی ۲۸۵ | زبرجد بوق ۱۴۷ |
| زردآلوی پارسی خسروجرد ۱۵۱ | زبرجد قبرسی ۵۰۳ |
| زردآلوی پیش‌رس هرات ۶۷۱ | زبرجد مصری ۶۲۴ |
| زردآلوی تاجیکستان ۱۶۶ | زبرجد هندی ۶۹۵ |
| زردآلوی تبریزی اصفهان ۴۱ | زجاج طبریه ۴۵۶ |
| زردآلوی تخم احمد تبریز ۱۷۵ | زر آبائی ← چین ۲۳۳ |
| زردآلوی تخمه شمس اصفهان ۴۲ | زر آبریز سیستان ۴۱۰ |
| زردآلوی ترشۀ اصفهان ۴۲ | زراد خانهٔ بابل ۸۰ |
| زردآلوی ترغش اصفهان ۳۷ | زرافۀ افریقا ۵۰ |
| زردآلوی تفت ۱۹۲ | زرافۀ جب ۲۰۳ |
| زردآلوی تنکل هرات ۶۷۱ | زرافۀ سودان ۴۰۳ |
| زردآلوی تون ۱۹۷ | زرافۀ نوبه ۶۵۴ |
| زردآلوی تهران ۲۰۰ | زرامیری فهرج ۴۹۹ |
| زردآلوی جهان آرای هرات ۶۷۱ | زربفت چینی ۲۳۱ |
| زردآلوی چکابی هرات ۶۷۱ | زر بنجیکت ۱۴۴ |
| | زر خالص تبر ۱۷۳ |

- زردآلوی قمرالدین اصفهان ۴۱
 زردآلوی قمرالدین قونیه ۵۲۴
 زردآلوی قونیه ۵۲۴
 زردآلوی قیسی اصفهان ۴۲
 زردآلوی قیسی زرنند ۳۶۵
 زردآلوی قیسی سرمش اصفهان ۴۲
 زردآلوی کاشان ۵۳۲
 زردآلوی کاهی هرات ۶۷۱
 زردآلوی کتانی اصفهان ۴۲
 زردآلوی کتانی تفت ۱۹۲
 زردآلوی کتانی تهران ۲۰۰
 زردآلوی کتانی شیراز ۴۳۹
 زردآلوی کشته ارجمان ۱۱
 زردآلوی کشته سرمق ۳۸۸
 زردآلوی گرمه خسروجرد ۲۸۵، ۱۵۱
 زردآلوی گلگون هرات ۶۷۱
 زردآلوی گوغر ۵۷۷
 زردآلوی مالایی هرات ۶۷۱
 زردآلوی موصول تبریز ۱۷۴
 زردآلوی مهرنگار هرات ۶۷۱
 زردآلوی میوی خسروجرد ۱۵۱
 زردآلوی نارنجی هرات ۶۷۱
 زردآلوی نوری اصفهان ۴۲
 زردآلوی نوری تفت ۱۹۲
 زردآلوی نوری تهران ۲۰۰
 زردآلوی نوری شیراز ۴۳۹
 زردآلوی نوک کلاغ هرات ۶۷۱
 زردآلوی هرات ۶۶۷
 زرد چوبه بلخ ۱۳۷
 زرد هریره (ماش) ۶۷۱، ۳۹۶
 زر رومی ۳۴۰
 زردآلوی حاکمی هرات ۶۷۱
 زردآلوی حسینی هرات ۶۷۱
 زردآلوی حلب ۲۵۵
 زردآلوی حلوی هرات ۶۷۱
 زردآلوی خودرو زنوز ۳۷۱
 زردآلوی خیارک هرات ۶۷۱
 زردآلوی دارغشت اصفهان ۴۲
 زردآلوی دیوانی هرات ۶۷۱
 زردآلوی روغنی هرات ۶۷۱
 زردآلوی ری ۳۵۲، ۳۵۵
 زردآلوی سبز بخت هرات ۶۷۱
 زردآلوی سردود ۳۸۷
 زردآلوی سرمش اصفهان ۳۷
 زردآلوی سرمق ۳۸۸
 زردآلوی سعیدی خسروجرد ۲۸۵
 زردآلوی سفیدچه هرات ۶۷۱
 زردآلوی سیاه طبرزد زنوز ۳۷۱
 زردآلوی شغالی هرات ۶۷۱
 زردآلوی شکرپاره اصفهان ۴۲
 زردآلوی شکرپاره تهران ۲۰۰
 زردآلوی شمس آربی هرات ۶۷۱
 زردآلوی طبرزد زنوز ۳۷۱
 زردآلوی عروسک هرات ۶۷۱
 زردآلوی علوانی تبریز ۱۷۵
 زردآلوی عوض بگی اصفهان ۴۲
 زردآلوی غوره شیرین هرات ۶۷۱
 زردآلوی فارسی ۱۵۶
 زردآلوی فارسی هرات ۶۷۱
 زردآلوی فراهی هرات ۶۷۱
 زردآلوی فضلوی خسروجرد ۲۸۵، ۱۵۱
 زردآلوی قصران ۵۱۲

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| زرهای حطیمه عرب ۲۵۴ ، ۴۷۷ | زر شاپوری ۴۱۳ |
| زری بافی اصفهان ۴۲ | زر شار ۴۸۷ |
| زریهای فسا ۱۶۲ | زرشگ تبریز ۱۷۷ |
| زریهای کاشانی ۵۳۱ | زرشگ دیزمار ۳۰۶ |
| زری (میوه س) ۳۶۵ | زرشگ قصران ۵۱۲ |
| زشتی زنگی ۳۶۸ | زرشگ کردستان ۵۳۹ |
| زعرور کامفیروز ۵۳۶ | زرکاشانی ۵۳۲ |
| زعفران اصفهان ۴۲، ۳۷، ۳۴ | زرگران تبریز ۱۷۵ |
| زعفران افریقا ۵۰ | زرگران حران ۳۴۳، ۲۵۲ |
| زعفران باب الابواب ۷۳ | زرگری کوره سر ۵۶۳ |
| زعفران بادام دره ۸۳ | زرمانوش ارزان (انگور س) ۱۳ |
| زعفران بادامک ۸۳ | زر مصری ۶۲۴ |
| زعفران بادغیسی ۸۴ ، ۵۱۹ | زر نشابوری ۳۳۳ |
| زعفران باغ آسیا ۸۶ | زرنیخ اصفهان ۴۲ |
| زعفران باغه ۸۷ | زرنیخ برکری ۱۱۴ |
| زعفران باکو ۸۷ | زرنیخ بلخ ۱۳۷ |
| زعفران بروجرد ۱۱۵ | زرنیخ خراسانی ۲۷۹ |
| زعفران بجنستان ۹۱ | زرنیخ زرد شیز ۴۴۲ |
| زعفران بیرجند ۱۴۸ | زرنیخ کردستان ۵۳۹ |
| زعفران جادیه ۲۰۰ | زرنیخ ماوراءالنهر ۵۹۸ |
| زعفران جاستی ۸۴ ، ۵۱۹ | زره اندلسی ۳۱۲ |
| زعفران جبال ۲۰۲ | زره خراسان ۲۷۵ |
| زعفران جفانیان ۲۰۷ | زره خوارزم ۲۹۰ |
| زعفران دربند ۳۰۴ | زره دیلمی ۳۱۶ |
| زعفران درغش ۳۰۵ | زره رومی ۳۴۰ |
| زعفران رصافه ۳۲۶ | زهرروی ۶۷۱ |
| زعفران رود راور ۳۲۸ | زهریوه ۶۷۱ |
| زعفران ری ۳۵۵ | زره سابری ۳۷۴ |
| زعفران شومان ۴۳۵ | زره عرب ۴۷۵ |
| زعفران طبرستان ۴۵۰ | زره غور ۴۸۸ |
| زعفران قاین ۳۲۱ ، ۵۰۲ | زره مصری ۳۱۲ |
| زعفران قمی ۴۳۷ ، ۷-۵۱۶ | |

- زعفران قهستانی ۵۲۵،۵۱۹،۸۴
 زعفران کابل ۵۲۶
 زعفران کرج ۵۳۸
 زعفران کرمانی ۵۴۲،۵۰۲
 زعفران ماوراءالنهر ۵۹۷
 زعفران نهاوند ۶۵۷
 زعفران واشجرد ۶۶۲
 زعفران ویشکرد ۶۶۵
 زعفران همدان ۶۷۵
 زعفران هندی ۶-۶۹۵
 زعفران یمانی ۷۴۰
 زعفروری استرآباد ۲۵
 زغال سنگ افریقا ۵۰
 زغال سنگ خرائق ۲۸۱
 زغال سنگ گیلان ۵۸۶
 زغال موصل ۶۴۳
 زفت رومی ۳۴۰
 زقوم حجازی ۲۱۹،۲۵۰
 زقوم شامی ۴۱۹،۲۵۰
 زقوم هندی ۶۹۶
 زلالی ارمنی ۱۸
 زلالی جهرم ۲۱۱
 زلالی قالیقلا ۱۷
 زلالی‌های ارمنیه ۱۷
 زازله‌های سیراف ۴۶۹
 زلف بخاری ۹۷
 زلف زنگی ۳۶۸
 زلف هندو ۶۹۶
 زلقین خرخیزی ۲۸۴
 زلوبای هرات ۶۷۰
 زمرد سودان ۴۰۴
 زمرد صابونی قوص ۶۲۵
 زمرد کرمان ۵۴۰
 زمرد مصری ۶۹۷،۶۲۴
 زمرد هند ۶۹۷
 زمستان ترمذ ۱۸۷
 زنار رومیان ۳۴۰
 زنان بدکاره دلان ۳۰۸
 زنان زیبای دلان ۳۰۸
 زنان زیبای رابر ۳۲۰
 زنان زیبای زبید ۳۶۳
 زنان زیبای وشنوه ۶۶۴
 زنان مصری ۷۳۸
 زنان ولنگار مربوط ۶۰۵
 زنبقت ابهر (جامه‌س) ۷
 زنبق ربوه ۳۲۳
 زنبق فرما ۴۹۲
 زنبق گرگان ۵۷۱
 زنبق‌های ارستان ۵۸۹
 زنبور عسل اریوان ۲۳
 زنبور عسل اصفهان ۳۷
 زنبور غور ۴۸۸
 زنبور گیلان ۵۸۲
 زنبیل باقی بلکور ۵۸۳
 زنجبیل اندلس ۵۶
 زنجبیل چینی ۲۳۲
 زنجبیل شامی ۴۱۹
 زنجیر ارمنی ۲۱
 زنجیر موصل ۶۴۳
 زرخدان ترک ۱۸۴
 زندان عارم طایف ۴۴۷
 زندنجی (جامه‌س) ۴۶۲،۳۶۶

| | |
|-----------------------|-----------------------|
| زیبایان کاشان ۵۳۳ | زندنیچی بخارا ۹۸ |
| زیبایان کشمیر ۸۱ | زنده رود (آهنگ س) ۴۹ |
| زیبایان هجاور ۶۶۵ | زن زنگی ۳۶۸ |
| زیبایی بصره ۱۲۲ | زن غمزہ زن رومی ۳۴۰ |
| زیبایی ترک ۱۸۴ | زن کابولی ۵۲۸ |
| زیبایی زنان گرجی ۵۶۹ | زن گرجی ۴۴۰ |
| زیبایی زنان گیلان ۵۷۷ | زن گنگ روسی ۳۲۹ |
| زیبایی شیرازی ۵۹۰ | زن نویه ۶۵۵ |
| زیبایی عدن ۴۶۷ | زن یزدی ۷۳۱ |
| زیبایی قندهار ۵۲۳ | زوبین دیلمان ۳۶۸ |
| زیبایی کشمیریان ۵۴۹ | زوبین دیلمی ۳۱۷ |
| زیبایی لرها ۵۹۰ | زوبین ماکانی ۵۹۵، ۳۱۷ |
| زیبایی مردم زنجان ۳۶۶ | زور (از بتان عرب) ۵۵۷ |
| زیت ارنوین ۲۳ | زورق مرادی بطائح ۱۲۴ |
| زیت السودان ۴۰۴ | زون (از بتان عرب) ۵۵۷ |
| زیت اتفاق بعلبک ۱۲۶ | زهرامرود هرات ۶۶۸ |
| زیت فلسطینی ۴۹۸ | زهر هندی ۶۹۷ |
| زیتون ارجان ۱۱ | زهو خراسانی ۳۵۸ |
| زیتون ارنوین ۲۳ | زیارویان بلغار ۱۴۰ |
| زیتون ازمیر ۲۴ | زیارویان چگل ۲۱۴ |
| زیتون اسکندریه ۲۶ | زیارویان حصیب ۲۵۴ |
| زیتون اشبیلیه ۳۱ | زیارویان حصص ۲۵۸ |
| زیتون اصفهان ۳۴ | زیارویان دموزان ۳۰۸ |
| زیتون افریقا ۴۹ | زیارویان سقلابی ۳۹۰ |
| زیتون الحبش ۲۴۷ | زیارویان شیراز ۴۳۹ |
| زیتون ایران ۶۶ | زیارویان صقلاب ۴۴۳ |
| زیتون باجه ۸۳ | زیارویان طراز ۴۵۸ |
| زیتون بلوچستان ۵۸۲ | زیارویان کش ۵۴۸ |
| زیتون بیت المقدس ۱۴۷ | زیارویان کشمیر ۵۴۸ |
| زیتون پارس ۱۵۳ | زیارویان نوشاد ۶۵۵ |
| زیتون پرورد گیلان ۵۸۲ | زیبایان بصری ۱۲۳ |

- زیتون جرجان ۲۰۴
 زیتون حبرون ۲۴۶
 زیتون حبشه ۲۴۶
 زیتون حلب ۲۵۵
 زیتون رامهرمز ۳۲۰
 زیتون سنجان ۴۰۱
 زیتون شاپور ۳۷۴، ۴۱۲
 زیتون شامی ۴۱۹
 زیتون شعب بوان ۴۳۲
 زیتون طالقان ۴۴۸
 زیتون گرگان ۵۷۰
 زیتون گیلان ۵۸۲
 زیتون ماری ← گیلان ۵۸۲
 زیتون مالمه ۵۹۶
 زیتون معره ۶۳۴
 زیتون نابلس ۶۴۸
 زیتون وادی الثمرات ۶۶۱
 زیتون هندی ۶۹۸
 زیتونیه (شراب سم) ۳۷۲
 زیتی بغداد ۶۰۲
 زیج رومی ۱-۳۴۰
 زیج هندی ۶۹۸
 زیره پارسى ۲۲۰
 زیره جبرفت ۲۱۱
 زیره رومی ۳۴۱
 زیره سبزوار ۳۸۱
 زیره سیاه جام ۲۰۱
 زیره سیاه خراتق ۲۸۱
 زیره شامی ۴۲۰
 زیره قم ۵۱۷
 زیره کرمان ۱۲۱، ۱۳۰، ۴۲۰، ۵۳۹
 زیره ... ۵۴۲
- زیره نبطی ۴۲۰
 زیره هرمز ۶۷۳
 زیلوچه ابخازی ۴۴۰
 زیلوچه شیرازی ۴۰، ۴۴۰
 زیلوهای ارمن ۴۰
 زیلوهای پارس ۱۵۳
 زیلوهای تون ۱۹۷
 زیلوهای جهرمی ۲۱۱، ۴۰۷
 زیلوهای سیستان ۴۰۷
 زیلوهای شوستر ۴۲۷
 زیلوهای شیرازی ۴۴۰
 زیلوهای قالی اخلاط ۹
 زیلوهای قالی اران ۱۰
 زیلوهای قالی بتلیس ۹۰
 زیلوهای قالی بحری ۲۹۸
 زیلوهای قالی قالیقلا ۵۰۱
 زیلوهای قالیقلا ۶۰۶
 زیلوهای قالی نخجوان ۶۴۹
 زیلوهای محفوری ۶۰۰
 زیلوهای محفوری خزر ۲۸۴
 زیلوهای ورتان ۶۶۴
 زیلوهای ابخازی ۶
 زیلوی بخارا ۹۳
 زیلوی گوزگانان ۵۷۶
 زینهای چاچ ۲۱۳
 زینهای چرمی چاچ ۴۱۴
 زیورهای عاجی سندابل ۴۰۲
 زیوف خوارزم ۲۹۱
 س
 سابری (زره سم) ۳۷۴

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| سبئیة میافارقین ۶۴۶ | سا بریه (جامهٔ س) ۳۷۴ |
| سبوه‌های برنجین دمشق ۳۱۱ | ساج سندور ۳-۲۰۰ |
| سبیجةٔ تفرغر ۱۹۰ | ساج هند ۷۲۵ |
| سپاهانی (جامهٔ س) ۳۸۱، ۱۳۰ | ساحران هند ۶۹۸ |
| سپاه حبش ۲۴۸ | ساحر دماوندی ۳۰۸ |
| سپاه دیلمی ۳۱۷ | ساخت اسب کرمان ۵۴۰ |
| سپاه روم ۳۴۱ | ساده دلی لرها ۵۹۰ |
| سپاه زنگی ۳۴۱، ۳۴۹، ۸-۳۶۹ | ساذج هندی ۶۹۹ |
| سپر بلغاری ۲۹۴، ۱۴۰ | سارمسین ارمنیه ۲۷ |
| سپر خوارزم ۲۹۱ | سارهٔ هند ۷۰۰ |
| سپر دیلمی ۳۱۷ | ساری بوغداری تبریز ۱۷۷ |
| سپرکشان مروی ۶۰۸ | سازان استرآباد (ماهی س) ۲۵ |
| سپرگیلی ۵۸۲، ۶۶۳ | ساز عراق (آهنک) ۴۷۰ |
| سپر لمطی ۵۹۱ | ساسم هند ۷۲۵ |
| سپر مکی ۱۲۴، ۲۸۶، ۶۳۸ | ساعت مجلسی فرنگ ۴۹۴ |
| سپرهای تبتی ۱۷۲ | ساعد ترکی ۱۸۴ |
| سپرهای چینی ۲۳۲ | ساغریهٔ بغداد ۱۲۹ |
| سپرهای روس ۳۳۰ | ساغری هند ۳۷۶ |
| سپرهای کاکدم ۵۳۶ | ساف بخارا (خریزهٔ س) ۹۶ |
| سپرهای لمطاکاکدم ۵۳۶ | سالوی هندی (جامهٔ س) ۳۷۶ |
| سپرهای ملطی ۱۷۲ | سامری (جامهٔ س) ۳۷۷ |
| سپید روی همدان ۶۷۶ | سبیحةٔ بیت المقدس ۱۲۶ |
| سپیدی بلغاری ۱۴۱ | سبزواری (بادمجان) ۳۸۱ |
| ستارهٔ زحل و زنگبار ۳۶۷ | سبزه رویان کشمیر ۵۵۰ |
| ستارهٔ سهیل - یمن ۳۸ | سبزیجات برطلا ۱۱۳ |
| ستبرق رومی ۳۴۱ | سبزیجات دولاب ۳۱۴ |
| ستوران ارمنیه ۱۶ | سبزیجات سندابل ۴۰۲ |
| ستوران بلخ ۱۳۵ | سبلت سقلایی ۳۹۰ |
| ستون رومی ۳۴۱ | سینیات کاپلی ۵۲۷ |
| ستونهای سماقی اسوان ۲۹ | سبئیة ارمنیه ۱۶ |
| سجادهٔ بخاری ۹۷ | سینی‌های کابل (جامه) ۵۲۶ |

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| سرکه مصر ۶۱۴ | سجاده طبری آمل ۴ |
| سرکه هندی ۷۰۰ | سجاده نماز چهارم ۲۱۰ |
| سرکه هندی حله ۲۵۷ | سجاده‌های بخارا ۹۳ |
| سرمای اخلاط ۹ | سجاده‌های چاچ ۴۱۴، ۲۱۳ |
| سرمة بسطه ۱۱۹ | سجاده‌های ربنجن ۳۲۳ |
| سرمة بصره ۱۲۱ | سجاده‌های شوشتر ۴۲۹ |
| سرمای بلار ۱۳۴ | سجده گاه چینیان ۲۳۲ |
| سرمای جرجانیه ۲۰۵ | سحر بابل ۱۰۷۴-۸۰ |
| سرمای خوارزم ۲۹۴، ۲۰۵ | سحر هاروت ۷۹ |
| سرمای روم ۳۴۱ | سحو لیه (جامه سر) ۳۸۲ |
| سرمای همدان ۶۷۶ | سقاوت عرب ۴۷۷، ۴۷۱ |
| سرمة اصفهانی ۴۳ | سخت کوشی زنگیان ۳۶۸ |
| سرمة طوس ۴۶۲ | سختیان شیراز ۴۳۹ |
| سرمة هرونی ۳۶ | سختیان گوزگانی ۵۷۷ |
| سرنیزه‌های کاکلم ۵۳۶ | سخن حجازی ۵۰-۲۴۹ |
| سرو ابرقو ۶ | سدر ارزویه ۱۴ |
| سرو اسلامبول ۱۹۹ | سدر شاپور ۳۷۴ |
| سرو بلخ ۶ | سدر لبنان ۵۸۸ |
| سرود پارسی ۷-۱۵۶، ۵۹۸ | سراپرده چینی ۲۳۲ |
| سرود تازیان ۱۶۸ | سراجی کوره سر ۵۶۳ |
| سرود شالیکاری گیلان ۵۸۰ | سرب ارثا ۱۰ |
| سرو سمرقندی ۳۹۶ | سرب بلخ ۱۳۷ |
| سرو غاتفر ۴۳۱، ۴۸۶ | سرب دزمار ۳۰۶ |
| سرو فسا ۱۶۲ | سرب شیز ۴۴۲ |
| سرو کاشمر ۵۳۵ | سرب کرمان ۵۳۹ |
| سرو کشمیر ۵۵۰ | سرب گیلان ۵۸۶ |
| سرو کشمیر ۶، ۱۷۹، ۲۰-۵۵۰ | سرخ بت بامیان ۸۸ |
| سروهای قم ۵۱۷ | سرخنی سقلابیان ۳۹۱ |
| سریرهای قم ۵۱۷ | سرزیر ← عراق (آهنگ) ۴۷۰ |
| سریشم ماهی خزر ۲۸۴ | سرقسطیه (جامه تنک) ۳۸۷ |
| سریشم ماهی خوارزم ۱-۲۹۰ | سرکه عادیه ۴۶۴ |

- سریشم ماهی هشرخان ۶۷۴
 سس ماهی گیلان ۵۸۴
 سعتر پارسی ۱۵۷
 سعتر هندوی ۱۵۷
 سعیر (از بتهای عرب) ۵۵۵
 سفدر رودبار (درخت) ۳۲۸
 سفال چینی لوقین ۵۹۱
 سفال کولم ۲۱۷
 سفالینه چین ۲۱۷
 سفالینه‌های چاچ ۴۱۴
 سفالینه‌های کاشانی ۵۳۱
 سفالینه‌های مصر ۶۲۷
 سفره‌های فسا ۱۶۲
 سفید آب اصفهان ۴۴
 سفیداب یزدی ۷۳۰
 سفید بخاری (ماش) ۶۷۱
 سفید ماهی خلیج فارس ۲۹۰
 سفید ماهی گیلان ۵۸۴
 سقرلاطرومی ۳۳۴
 سقر بانه ۸۹
 سقط کوره سر ۵۶۳
 سقلاطون ۴۲۹
 سقلاطون بغداد ۱۴۱، ۱۲۹
 سقلاطون تاجه ۱۶۶
 سقلاطون تبریز ۱۷۴
 سقلاطون چینی ۲۳۲
 سقلاطون سپاهانی ۳۸۱
 سقلاطون طبرستان ۴۵۰
 سقلاطون عضدی ۳۹۱
 سقمونیای رومی ۳۳۵
 سقو طری (صبر) ۳۹۰
 سگاب (اسب عربی) ۴۷۴
 سگک بغدادی ۱۳۲
 سکیننج اصفهان ۴۵
 سگک چینی ۲۳۲
 سکر اهواز ۶۱
 سگکة عدن ۴۶۸
 سگک تازی ۱۶۸
 سگک سلوقی ۳۹۳
 سگک غوری ۴۸۸
 سگک گنجه ۵۷۴
 سلاح باسام ۸۵
 سلاحهای ارمینیه ۲۱
 سلاحهای اصفهان ۴۵
 سلاحهای غور ۴۸۸
 سلب چینی ۲۳۳
 سلپهای زربفت روس ۳۳۰
 سلت رومی ۳۴۹
 سلسله دوزی گواشیر ۵۷۶
 سلمکی ← عراق (آهنگک) ۴۷۰
 سلوقیه (سگک) ۳۹۳
 سماق سنجار ۴۰۱
 سماق فلسطین ۴۹۸
 سماق موصل ۶۴۳
 سم الفار ← خراسان ۲۸۰
 سماور روسی ۳۰-۳۲۹
 سمرقندی (نوعی جامه) ۳۹۶
 سمرقندی (ماش) ۹۹
 سمساریهای کازرون ۵۳۰
 سمط چینی اسکندریه ۲۸
 سمن بیار ۱۴۷
 سمنند تازی ۱۶۸

- سمور برطاس ۱۰۸
 سمور بلغاری ۱۴۱
 سمور تبت ۱۷۱
 سمور تبریز ۱۷۶
 سمور تفرغر ۱۹۰
 سمور چینی ۲۳۳، ۲۱۷
 سمور خوارزم ۲۹۰
 سمور سرقسطه ۳۸۷
 سمور سیاه ارثا ۱۰
 سمور سیاه روس ۳۳۰
 سمور عالی کیماک ۱۷۱
 سمور ماوراءالنهر ۵۹۸
 سمور همدان ۶۷۶
 سموم اهوازی ۵۹
 سمهری (نیزه) ۶۱۲، ۴۰۱
 سمیط اسکندریه ۲۸
 سناء اندلسی ۵۵
 سناء سبط ۵۵
 سناء مکی ۶۳۸
 سنان خطی ۶۲
 سنان رومی ۳۴۲
 سنباده سرانندیب ۳۸۵-۶
 سنبل جاوه ۲۰۲
 سنبل چینی ۲۳۳، ۵۲
 سنبل رومی ۷۰، ۳۴۱-۲، ۲۲
 سنبل سلاط ۳۹۲
 سنبل سمرقندی ۳۹۶
 سنبل فارسی ۱۵۷
 سنبل هندی ۷۲۵، ۷۰۰، ۶۹۷، ۶۷۷
 سنجناب بلغار ۱۴۱
 سنجناب تبت ۱۷۱
 سنجناب ← تبریز ۱۷۶
 سنجناب چین ۲۳۳
 سنجناب خرخیز ۱۴۱
 سنجناب خوارزم ۲۹۰
 سنجناب روس ۳۳۱
 سنجناب فاخر خرخیز ۱۷۱
 سنجناب فارمانی ۲۳۵
 سنجناب ماوراءالنهر ۵۹۸
 سنجد رازی ۱۹۹، ۶۰۰، ۳۵۴-
 سنجد قصران ۵۱۲
 سنجد گرگان ۵۷۲
 سنجد نیکوی جرجان ۲۰۴
 سندروس رومی ۳۴۱
 سندروس سودانی ۳۴۲
 سندس چین ۲۳۳، ۳۴۲
 سندس روم ۲۳۳، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۴۲-
 سندس میسانی ۳۴۲
 سندس یزد ۷۳۰
 سنگ آبگنیة نصیبین ۶۵۲
 سنگ آسیاب بجستان ۹۱
 سنگ آسیاب خلار ۲۸۶
 سنگ آسیاب هرات ۶۶۷
 سنگ ارمنی ۱۶
 سنگ انگشت اسیره ۲۵
 سنگ برام طوس ۴۶۲
 سنگ بزرگ خلیج ۲۸۷
 سنگ بلور بدخشان ۱۰۰
 سنگ پای قزوین ۵۰۸
 سنگ چراغ خرخیز ۲۸۲
 سنگ چینی لوقین ۵۹۱
 سنگ دمشق ۳۴۰

| | |
|----------------------------------|-------------------------|
| سوزن ماهی گیلان ۵۸۴ | سنگ رهچی سمرقند ۳۹۹ |
| سوزنهای ختلان ۲۶۸ | سنگ سپید سمنگان ۴۰۱ |
| سوزنهای ری ۳۶۰ | سنگسرمای خلیج فارس ۲۹۰ |
| سوزنی سرحمام گواشیر ۵۷۶ | سنگ سرمه اصفهان ۳۶ |
| سوسن انطاکی ۵۷ | سنگ سرمه دماوند ۳۰۸ |
| سوسن جردی (جامه س) ۱۶۲ | سنگ سنباده نیریز ۶۵۸ |
| سوسن صحرائی ایران ۶۵ | سنگ سنباده همدان ۶۷۵ |
| سوسن قبرص ۵۰۴ | سنگ شیشه خبیص ۲۶۳ |
| سوسن ماقدونی ۵۹۵ | سنگ طلسم نهاوند ۶۵۷ |
| سوسن نرگس شیراز ۴۴۰ | سنگ قتیله بدخشان ۱۰۰ |
| سوسیة مهدویه ۶۴۴ | سنگ فسان ختن ۲۷۲ |
| سوف ماهی گیلان ۵۸۴ | سنگ فسان طوس ۴۶۲ |
| سوف ماهی مازندران ۵۹۴ | سنگ فسان عربستان ۴۷۲ |
| سوق الاهواز ۵۸ | سنگ فسان مکی ۶۳۸ |
| سوهان پزی قم ۵۱۷ | سنگ گچ آهار ۵ |
| سوهان قم ۵۱۹، ۲۹۵ | سنگ لات ← طایف ۴۴۶ |
| سهام بلاد ۷۲۷ | سنگ مرغش ارمنیه ۲۲ |
| سهیل یمن ۷۴۰ | سنگ مغناطیس نیریز ۶۵۸ |
| سیاه برزنگی ۱۱۳ | سنگ مقدس کیماک ۵۶۸ |
| سیاه چادر بافی بازوندی ۸۵ | سنگهای الوان درکه ۳۰۶ |
| سیاه سمرقندی (نوعی ماش) ۶۷۱، ۳۹۶ | سنگهای پارسی ۶۲۳ |
| سیاهی حبشیان ۲۴۸ | سنگ یرقان سیستان ۴۱۰ |
| سیاهی زنگیان ۳۶۶ | سنگ یشم ختن ۲۷۰ |
| سیاهی هندوان ۷۰۱ | سواران چگل ۴۶۱، ۲۱۵ |
| سیب آرایش اصفهان ۴۴ | سور شهرزور ۴۳۵ |
| سیب اخلاط ۹ | سوزن بیت المقدس ۱۴۷ |
| سیب اردبیل ۱۲ | سوزن جوالدوز ری ۳۵۲ |
| سیب اصفهان ۴۴، ۳۵ | سوزن کرد فسا ۱۶۲ |
| سیب اصفهانی هرات ۶۷۲ | سوزن کرد قرقوب ۵۰۶، ۱۶۲ |
| سیب اوین درکه ۶۶۴ | سوزن کردهای خوزستان ۲۹۶ |
| سیب بتلیس ۹۰ | سوزن کسمان ۵۵۹ |

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| سیب سولقان ۴۰۵ | سیب بسطامی ۱۱۸ |
| سیب سیرج ۴۰۷ | سیب بنجیکت ۱۴۳ |
| سیب شامی ۴۹۸، ۴۲۰ | سیب بهلویة مقصوره ۶۴۱ |
| سیب شتره ۴۳۳ | سیب بیت المقدس ۱۴۷ |
| سیب شیراز ۴۴۰ | سیب پاییزه زنوز ۳۷۱ |
| سیب شیری جبال ۲۰۳ | سیب پیرآلماي زنوز ۳۷۱ |
| سیب شیرین اصطخر ۳۳ | سیب ترش و شیرین شیراز ۴۳۶ |
| سیب طایف ۴۴۷ | سیب تفت ۱۹۲ |
| سیب عاشقی زنوز ۳۷۰ | سیب تلکک طبس ۱۵۱ |
| سیب غرجستان ۴۸۶ | سیب حلب ۲۵۵ |
| سیب فره کردی هرات ۶۷۲ | سیب حیبی هرات ۶۷۲ |
| سیب قبالة زنوز ۳۷۱ | سیب خالدار هرات ۶۷۲ |
| سیب قریشی ۵۰۶ | سیب خلجانی هرات ۶۷۲ |
| سیب قصران ۵۱۲ | سیب داریان ۳۰۰ |
| سیب قومس ۶۷۰ | سیب دامانی ۳۰۱ |
| سیب قومسی دامغان ۳۰۲ | سیب دلیلی یزد ۷۳۰ |
| سیب کلمانی کرینه ۵۴۷ | سیب دماوند ۳۰۸-۹ |
| سیب کرده شیرین زنوز ۳۷۰ | سیب دمشق ۳۱۲ |
| سیب گرمه جعفری هرات ۶۷۲ | سیب رابر ۳۲۰ |
| سیب گلاب اصفهان ۴۴ | سیب رازیان ۱۵۱ |
| سیب گلابی هرات ۶۷۲ | سیب رخش هرات ۶۷۲ |
| سیب لبنانی ۵۸۸، ۴۵۱، ۱۹ | سیب زمینی باسمنج ۸۵ |
| سیب لعلی شکر هرات ۶۷۲ | سیب زمینی بجنورد ۹۱ |
| سیب مالانی هرات ۶۷۲ | سیب زمینی فرنگی ۴۹۶ |
| سیب مراغه ۶۰۳ | سیب ساوه ۳۷۹ |
| سیب مرندی ۶۰۵ | سیب سپاهانی ۳۸۱، ۳۵۳ |
| سیب مرندی زنوز ۳۷۰ | سیب سفید قبلی زنوز ۳۷۰ |
| سیب مسکان طوس ۴۶۳ | سیب سمرک ۳۸۹ |
| سیب مشگی زنوز ۳۷۰ | سیب سلاتی تبریز ۱۷۵ |
| سیب مشکان هرات ۶۷۲ | سیب سلطانی زنوز ۳۷۱ |
| سیب میخوش زنوز ۳۷۱ | سیب سمرقندی ۳۹۷، ۳۹۳، ۲۷۴ |

- سیوف هندی ۷۲۵،۲۹۵
 سیه چشمان کرمانی ۵۴۳
 سیه چشمان کشمیری ۵۵۰،۳۹۵
- ش
- شاخ ولوالج ۶۶۵
 شادروان تستر ۱۸۸
 شادروان ششتر ۴۲۶
 شادروانهای بخارا ۹۴
 شادروانهای یزدی ۷۳۱
 شادی مردم تبت ۲-۱۷۱
 شاذنج مصری ۷۰۱
 شاذنج هندی ۷۰۱
 شار غرچستان ۴۸۷
 شارق (از بتان عرب) ۵۵۷
 شاره کابلی ۵۲۷،۳۶۲
 شاره هندوی ۷۰۱
 شاشی (نوعی جامه) ۴۱۴
 شاطی (نوعی انگور) ۴۱۴
 شال انگوری ۵۷
 شالبافی دهلی ۳۱۵
 شالبافی گواشیر ۵۷۵
 شالبافی یزد ۷۲۸
 شال ترمه گواشیر ۵۷۶
 شال ترکستان ۱۸۵
 شال دیلمان ۵۸۳
 شال رودبار ۳۲۸
 شال ساده گواشیر ۵۷۶
 شال ششتری ۴۲۹
 شال شفت ۵۸۳
 شال قصران ۵۱۱
- سیب میخوش هرات ۶۷۲
 سیب میرخواجه هرات ۶۷۲
 سیب نایین ۶۴۸
 سیب نواز ۶۵۳
 سیب نیشوگرگانی ۱۵۱
 سیب وادی الثمرات ۶۶۱
 سیب والنکی اصفهان ۴۴
 سیب وشنوه ۶۶۴
 سیب وگلایی ایران ۶۷
 سیبهای تبریز ۱۷۵
 سیب هرات ۶۷۱
 سیب یتیمک هرات ۶۷۲
 سیفوری اسکندریه ۲۸
 سیر کوبه رازی ۱۳۸
 سیگارهای قبرس ۵۰۲
 سیلان بصره (شیره خرما) ۱۲۰
 سیل العرم سبا ۳۸۰
 سیل سبا ۳۸۰
 سیماب فارس ۱۵۷
 سیمان صوفیان ۴۴۶
 سیمبران نوشاد ۶۵۵
 سیم چینی ۲۳۳
 سیم سقلاییان ۳۹۱
 سیم ماهی گیلان ۵۸۴
 سیم و زر اخسیکت ۹
 سینی چوبی مازندران ۵۹۳
 سینیزی (جامه س) ۴۱۲،۳۹۵،۱۵۳
 سینی سقالی چینی ۲۳۳
 سیوف الهند ۳-۷۰
 سیوف قلعی ۵۱۶
 سیوف مشرفی ۶۱۲

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| شاهسپرم سمرقندی ۳۹۷،۱۶۰ | شال کرمان ۵۴۳ |
| شاهسپرم مرغزی ۶۰۸ | شال کشمیری ۵۸۳،۵۵۲ |
| شاهسفرم رومی ۳۴۲ | شال کشمیری کاشان ۵۳۱ |
| شاه صینی ۲۳۳ | شالکی قصران ۵۱۱ |
| شاه کاسه منبت چین ۲۱۷ | شال گسکر ۵۸۳ |
| شاه گز ارزویه (درختان) ۱۴ | شال گواشیر ۵۷۵ |
| شاهلوج اصفهان ۳۷ | شامی (نوعی پیراهن) ۴۲۰ |
| شاهلوج بخارا ۹۴ | شامیه (زن شامی) ۴۲۱ |
| شاهلوج بستی ۱۱۷ | شانه رازی ۳۵۶ |
| شاه ماهی گیلان ۵۸۴ | شانه‌های ری ۴-۳۵۲ |
| شاهین‌های کرمان ۵۴۱ | شاه امرود ماوراءالنهر ۵۹۸ |
| شبان وادی ایمن ۷۲ | شاه انجیر حلوان ۲۵۸ |
| شبرم سریانی ۳۳۲ | شاه انگور هرات ۶۶۹ |
| شبرنگ تازی ۱۶۸ | شاه بلوط اران ۱۰ |
| شبه طوس ۴۶۳ | شاه بلوط ارمنی ۲۱ |
| شب یمانی ۷۴۰،۷۳۴ | شاه بلوط ارمنیه ۱۹ |
| شتران احسا ۸ | شاه بلوط ازنیق ۲۴ |
| شتران بختی سند ۴۰۲ | شاه بلوط اش ۳۲ |
| شتران برخوار ۱۰۹ | شاه بلوط اندراب ۵۴ |
| شتران بلخ ۱۳۵ | شاه بلوط بردع ۱۱-۱۱۰ |
| شتران ترکک ۱۸۴ | شاه بلوط حیزان ۲۶۱ |
| شتران دوکوهان کاشغری ۵۳۴ | شاه بلوط شامی ۴۲۱،۵۴ |
| شتران دیاف ۳۱۵ | شاه بلوط نصیبین ۶۵۲ |
| شتران سرخس ۳۸۷ | شاه بید شام ۱۳۶ |
| شتران عرب ۴۷۷ | شاهجانی (نوعی جامه) ۶۰۷،۴۲۵ |
| شتران قوی هیکل تبر ۱۷۳ | شاه حبش (کنایه از ماه) ۲۴۸ |
| شتران کرمانشاهان ۵۴۵ | شاهدان بابلی ۸۱ |
| شتران ماوراءالنهر ۵۹۷ | شاهدانج رینجن ۳۲۳ |
| شتر بجاوی ۹۱ | شاهدانه بنی سعید ۱۴۵ |
| شتر قزوینی ۵۰۷ | شاهد چگل ۲۱۵ |
| شتر مرغ احسا ۸ | شاه رومی ۳۴۲ |

| | |
|-------------------------|------------------------|
| شراب دهستان ۶۰۸ | شترمور اندلس ۵۵ |
| شراب رازی ۳۵۶ | شتر مهره ۶۴۵ |
| شراب راور ۳۲۱ | شجاعت طرازی ۴۷۱، ۴۶۰ |
| شراب راین ۳۲۱ | شد عراقی ۴۷۱ |
| شراب رضائیه ۶۶ | شدنیة عرب (شتر) ۴۷۷ |
| شراب روسی ۳۲۹ | شدة حله (جامه) ۲۵۷ |
| شراب زرنگک ۳۶۴ | شراب آزاد ۳ |
| شراب زیتونیه ۳۷۲ | شراب آسوری ۲۵۸ |
| شراب سابری ۵-۳۷۴ | شراب اسیوط ۳۱ |
| شراب سازی تاجیکستان ۱۶۶ | شراب اصفهان ۴۴ |
| شراب ساموس ۳۷۷ | شراب الکاذی ← عمان ۴۸۴ |
| شراب شاهانه قزوین ۵۰۸ | شراب انبار ۵۳ |
| شراب شاهانی قزوین ۶۶ | شراب اندرین ۵۴ |
| شراب شیراز ۴۴۰، ۷۳۱ | شراب انگوری سیمکان ۴۱۱ |
| شراب طبرستان ۴۵۰ | شراب بایلی ۸۱ |
| شراب طیزناباد ۴۶۴ | شراب برقه ۱۱۴ |
| شراب عانه ۵۱۴، ۴۶۵ | شراب بروجرد ۱۱۵ |
| شراب عراقی ۴۷۱ | شراب بستی ۱۱۷ |
| شراب عسکری ۴۷۹ | شراب بلخی ۳۰۵ |
| شراب فنازور ۴۹۸ | شراب بوشنج ۱۴۶ |
| شراب قریه سيب ۴۰۵ | شراب جلفا ۲۰۷ |
| شراب قزوین ۵۰۸ | شراب حصص ۲۵۳ |
| شراب قطر بل ۴-۵۱۳ | شراب حلوان ۲۵۸ |
| شراب قنص ۵۱۶ | شراب حیره ۲۶۱ |
| شراب کاخ قفقاز ۵۷۷ | شراب خرمای هندو ۷۰۲ |
| شراب کرخ ۵۳۸ | شراب خلار ۲۸۷ |
| شراب کیو ۵۶۸ | شراب خلار شیراز ۵۷۷ |
| شراب گوکک ۵۷۷ | شراب خلر ۲۸۹ |
| شراب مالقه ۵۹۶ | شراب خلر شیراز ۴۴۰، ۶۶ |
| شراب مرو ۶۰۸ | شراب درغمی ۳۰۵ |
| شراب مرو رودی ۳۰۵ | شراب وسکره ۳۰۶ |

- شفتالوی آردی کاردی ۶۷۲
 شفتالوی احسا ۸
 شفتالوی ارمنی ۱۹
 شفتالوی اصفهان ۴۴
 شفتالوی اندرون زرد هرات ۶۷۲
 شفتالوی اندرون سفید هرات ۶۷۲
 شفتالوی تفت ۱۹۲
 شفتالوی تون ۱۹۷
 شفتالوی تهران ۱۹۹
 شفتالوی خالدار هرات ۶۷۲
 شفتالوی خان لنجان ۲۶۳
 شفتالوی خلم ۲۸۹
 شفتالوی رازی ۳۵۷
 شفتالوی ری ۵۰۱۵۱-۳۵۲
 شفتالوی زرد هرات ۶۷۲
 شفتالوی زیارتگاهی هرات ۶۷۲
 شفتالوی سربرگی هرات ۶۷۲
 شفتالوی سمرقندی ۳۹۷
 شفتالوی سمرقندی هرات ۶۷۲
 شفتالوی سمنگان ۴۰۱
 شفتالوی شافعی هرات ۶۷۲
 شفتالوی علی ملکی هرات ۶۷۲
 شفتالوی کیزکان ۱۵۱
 شفتالوهای هرات ۳۹۷
 شفتالوی همدان ۶۷۶
 شفق بلار ۱۳۴
 شقاوت سدومیان ۳۸۳
 شکار دورق ۳۱۴
 شکار زنگیان ۳۶۷
 شکر اریحا ۲۳
 شکر اسیوط ۳۰
 شراب مقدیه ۶۳۶، ۲۵۱
 شراب نخجوان ۶۴۹
 شرابه‌های الوان طبرستان ۴۵۰
 شرابه‌های ایران ۶۵
 شرابه‌های بغداد ۱۲۷
 شرابه‌های تبریز ۱۷۷
 شرابه‌های شیراز ۴۳۶
 شرابه‌های مروق طبرستان ۴۴۹
 شرابه‌های قبرس ۵۰۲
 شراب هیت ۷۲۵
 شراب یازر ۶۰۸
 شرابی کابل (جامه‌س) ۵۲۶
 شرابیهای طبری ۴۵۳
 شراب کشتی بحرین ۹۲
 شرب بلدی الوان دمشق ۳۱۱
 شرب زرفشان ۲۶۳
 شرب مثقالی اسکندریه ۲۸
 شرب مصر ۴۰
 شربتی ملون چین ۲۱۷
 ششتری (نوعی جامه) ۴۲۹
 شش مثقالی شیراز (انگور س) ۴۳۸
 شطرنج هندوی ۷۰۲، ۶۹۹
 شطرنجی ارمنی ← زلالی ۱۸
 شطوی (نوعی جامه) ۴۳۱، ۳۶۰
 شطوی مصر ۶۱۵
 شعرای یمانی ۷۴۱
 شعرای یمانی ← چگل ۲۱۴
 شعر بافی گیلان ۵۸۳
 شعر عرب ۸-۴۷۷
 شعر گرگانی ۵۷۲، ۴۳۱
 شعر رومی ۳۴۲

| | |
|--------------------------------|---------------------------|
| شکر افریقا ۵۰ | شلواریندهای سلما ۳۹۲ |
| شکر انگور سمرقند ۳۹۷ | شلواریندهای طیب ۴۶۴ |
| شکر انگوری شیراز ۴۴۰ | شلواریندهای گیلان ۵۷۷ |
| شکر اهواز ۶۱،۵۸ | شلواریندهای نخجوان ۶۴۹ |
| شکر پاره شیراز (زردآلوی س) ۴۳۹ | شلواریندهای واسط ۶۶۲ |
| شکر پنیر سجستانی ۴۱۰ | شلواریک طبری ۴۵۴ |
| شکر خوزستان ۲۹۶ | شله عدس نظنر ۶۵۳ |
| شکر ریحاء ۳۶۱ | شل هندی ۷۰۳ |
| شکر سلابور ۳۹۲ | شلیل اصفهان ۴۴ |
| شکر سوس ۴۰۴ | شلیل ایج ۶۳ |
| شکر صنعا ۴۴۶ | شلیل بومی اصفهان ۴۴ |
| شکر عسکری ۴۸۰ | شلیل شبرنگک اصفهان ۴۵ |
| شکر کویت ۵۶۷ | شلیل کهکک ۵۶۷ |
| شکر مازندران ۵۹۳ | شمامه خیر ۲۹۹ |
| شکر مصری ۶۲۵،۴۲۴ | شمامه‌های بردع ۱۱۰ |
| شکر مکران ۶۳۶ | شمامه‌های شوش ۴۳۴ |
| شکرهای عسکر ۴۲۹ | شمپانزه افریقا ۵۰ |
| شکیمه‌های سمرقند ۳۹۶ | شمس (از بتان عرب) ۵۵۷ |
| شلاله اسوان ۳۰ | شمسه ختن ۷-۲۷۱ |
| شل افغانی ۵۱ | شمسیه حله (جامه) ۲۵۷ |
| شلتوک ارسنجان ۱۵ | شمسیه یزد (جامه س) ۷۲۹ |
| شلواریبند آذربایجان ۲ | شمشاد آمل ۴ |
| شلواریبند ارمنی ← ارمنیه ۱۶ | شمشکات رودان ۳۲۷ |
| شلواریبند ارمنی میافارقین ۶۴۶ | شمشیر چالک فارس ۳۹۸ |
| شلواریبند بتلیس ۹۰ | شمشیر خوارزم ۱-۲۹۰ |
| شلواریبند سلما ۳۹۲ | شمشیر دمشق ۳۱۲،۷۴۲ |
| شلواریبند طوس ۴۶۲ | شمشیر روسی ۳۳۰ |
| شلواریندهای اخلاط ۹ | شمشیرزن کابلی ۵۲۷ |
| شلواریندهای روم ۳۳۱ | شمشیر عراقی ۳۱۲ |
| شلواریندهای خوزستان ۲۹۶ | شمشیر عرب ۴۷۵ |
| شلواریندهای خوی ۲۹۸ | شمشیر قرشی بیت المقدس ۱۴۷ |

- شورش بخارا ۹۳
 شورش زراوندی ارمیه ۲۲
 شوریده ماهی خلیج فارس ۲۹۰
 شوگز دامغان ۳۰۲
 شوگز قومس ۵۲۴
 شهجانی ختلان (جامهء س) ۲۶۸
 شهید اصفهان ۳۷
 شهید سنگ بست نفت ۱۹۲
 شهید شهر یاری ۴۳۶، ۴۷
 شهید عمل خوزستان ۲۹۶
 شهید فلسطین ۴۹۸
 شهید کمهری نفت ۱۹۱
 شهرود رومی ۳۴۳
 شهرهء ری ۳۵۷، ۱۲۸
 شهریهء زوزان (اسب) ۳۷۲
 شهریهء طخارستان (اسب) ۳۷۲
 شهوت زنان هرات ۶۷۳
 شهیدان کربلا ۵۳۷
 شیب ماهی گیلان ۵۸۴
 شیخ ارمنی ۳۴۳، ۱۹
 شیخ ترکی ۳۴۳
 شیخ حبشی ۲۴۸
 شیخ رومی ۳۴۳، ۲۷۶
 شیراز کهناب ۵۶۷
 شیراز کهناب بیهقی ۱۵۱
 شیرازی (نوعی برده) ۴۴۱
 شیران کامفیروز ۵۳۶
 شیر بادنجان سبزوار ۳۸۱
 شیر بامیان ۸۹
 شیر پنیر قادیکلا (جامهء س) ۵۰۰
 شیر تبت ۱۷۲
 شمشیر قریش ۴۹۸
 شمشیر قریش بعلبک ۱۲۶
 شمشیر ماهی گیلان ۵۸۴
 شمشیر مصری ۷۴۲، ۶۲۵
 شمشیر نصیبی ۷۴۲، ۶۵۲
 شمشیرهای پارس ۱۵۳
 شمشیرهای چاچ ۲۱۲
 شمشیرهای چاهکی ۲۱۴
 شمشیرهای دیاف ۳۱۵
 شمشیرهای سقلابی ۳۳۰
 شمشیرهای صاهکی ۴۴۳
 شمشیرهای قساسیه ۵۰۹
 شمشیرهای قلعی ۵۵۸-۹، ۵۱۶
 شمشیرهای کج یمن ۷۳۴
 شمشیرهای کویابه ۵۶۷
 شمشیرهای مشرفی ۶۱۱-۲
 شمشیر هندی ۷۴۲، ۷۰۳-۴، ۲۲۵
 شمشیر یمنی ۷۴۰، ۳۹۸
 شمع ارنوین ۲۳
 شمع چگل ۲۷۱، ۲۱۶
 شمعدانهای چینی ۶۲۷
 شمعدانهای فغفوری ۶۲۷
 شنجرف مصری ۶-۶۲۵
 شنجرف هندی ۷۰۴
 شنگرف رومی ۳۴۲
 شنگرف زاوی ۶۲۶
 شنک ماهی گیلان ۵۸۴
 شور ماهی رس ۳۲۴
 شور ماهی بردع ۱۱۱
 شور ماهی خلیج فارس ۲۹۰
 شورهء ارمنستان ۲۲

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| صا بون ترمذ ۱۸۷ | شیر خشت خراسانی ۲۸۰ |
| صا بون رقه ۱۳۶ | شیر خشت هرات ۶۶۷ |
| صا بون ربی ۳۵۷ | شیر سیاه سجستان ۴۱۰ |
| صا بون زیتونی رقه ۳۲۶ | شیر گاومیش فلسطین ۴۹۸ |
| صا بون فلسطین ۴۹۸ | شیر ماهی خلیج فارس ۲۹۰ |
| صا بون قم ۳۵۷ | شیره انگور خواشید ۲۹۴ |
| صا بون مصری ۶۲۶ | شیره خرما ی بصره ۱۲۰ |
| صا بون یزد ۳۵۷ | شیر همدان ۶۷۶ |
| صا بونیه اسکندریه ۲۸ | شیره‌های قبرس ۵۰۲ |
| صاحب ری ۳۵۷ | شیرینی تبریز ۱۷۸ |
| صارم الهند ۷۰۴ | شیشه حبرون ۲۴۶ |
| صاعقه تهامه ۴۶۹ | شیشه خوزستان ۲۹۷ |
| صباغان سیستان ۴۱۰ | شیشه دمشق ۳۱۲ |
| صبر زرد سقطره ۳۸۹ | شیشه شامی ۴۲۱ |
| صحافی چینان ۲۴۰ | شیشه فرنگی ۴-۴۹۳ |
| صحن غوری ۴۸۹ | شیشه گران بغداد ۱۳۰، ۴۷ |
| صحن لاجوردی چین ۲۱۷ | شیشه گران حلب ۲۵۶ |
| صخره مکتوب شعب بوان ۴۳۲ | شیشه گری حبرون ۲۴۶ |
| صدا (از بتان عرب) ۵۵۷ | شیشه گری قم ۵۱۷ |
| صدره چینی ۲۳۴ | شیشه مصری ۶۲۶ |
| صدره‌های چاچ ۴۱۴ | شیشه‌های طرابلس شام ۴۵۸ |
| صدف اسکندریه ۲۷ | شیطرح هندی ۷۰۴ |
| صدف ماهی خلیج فارس ۲۹۰ | شیله ساغری ۳۷۶ |
| صراحی لاجوردی چین ۲۱۷ | شتوم ماهی خلیج فارس ۲۹۰ |
| صعتر شامی ۴۲۱ | |
| صغین اصبهانی ۴۵ | ص |
| صغر کرمان (نوعی خرما) ۵۴۰ | صا بون آشتیان ۳۵۷ |
| صفای باغ کاران ۸۶ | صا بون ارجان ۱۳۶، ۱۱ |
| صفای بردعه ۱۱۱ | صا بون اسپاهان ۳۵۷ |
| صفای بروجرد ۱۱۵ | صا بون بست ۱۱۶ |
| صفای بوشنج ۱۴۶ | صا بون بلخی ۱۳۶ |

- صنایع ظریفه گیلان ۵۸۳
 صندلی سفری بروجرد ۱۱۵
 صندل سلاھظ ۳۹۲
 صندل سیام ۷۰۴
 صندل سیراف ۴۰۶
 صندل قمارى ۵۲۱
 صندل مالابار ۷۰۴
 صندل مقاصری هند ۶۷۸
 صندل مندورقین ۶۴۱
 صندل هند ۶۷۷، ۷۰۴، ۷۲۵
 صندلی مقدشو ۶۳۶
 صنعت صنعا ۴۴۴
 صنعت کسان ۵۵۹
 صنعتگران اصفهان ۳۵
 صنعتگران چینی ۲۳۶
 صنم چین ۲۳۴
 صنم خانه کشمیر ۵۵۲
 صنم کشمیر ۵۵۲
 صنوبر غزنی ۴۸۷
 صنوبر هندی ۷۰۵
 صورت چین ۲۳۴
 صورت حبشی ۲۴۸
 صورت فرخار ۴۹۰
 صورتگر چین ۲۳۴
 صوف خوارزم ۲۹۰
 صوف سمرقند ۳۹۵
 صوف سیواس ۴۱۱
 صوف طبرستان ۴۵۳
 صوف قبرسی ۵۰۴
 صوف ماردین ۵۹۲
 صوف مصری ۳۰۳، ۳۰۴، ۶۱۴
- صفای جیرفت ۲۱۲
 صفایح هندی ۷۰۴
 صفای دره باویل ۹۰
 صفای ربوه ۳۲۳
 صفای سغد ۳۸۸
 صفای سغد سمرقند ۹۰
 صفای شعب بوان ۴۳۲، ۹۰
 صفای صغد سمرقند ۳۱۰
 صفای طبرستان ۴۴۹
 صفای طیز ناباد ۴۶۴
 صفای عانه ۴۶۵
 صفای غوطه دمشق ۹۰
 صفای مزه ۶۱۰
 صفای نو بندجان ۶۵۴
 صفرت صقلاب ۳۹۱
 صفریات دمشق ۳۱۱
 صفتی (نوعی جامه) ۴۴۳
 صلیب روم ۳۴۳
 صمغ بروجرد ۱۱۵، ۵۴۵
 صمغ پارسی ۱۵۷
 صمغ جوز رومی ۳۴۳
 صمغ زرد کرمانشاهان ۵۴۵
 صمغ عربی ۴۷۸
 صمغ عمان ۴۸۲
 صمغ کردستان ۵۴۵
 صمغ کرمانشاهی ۵۴۵
 صمغ نهاوند ۵۴۵
 صمغ یمانی ۷۴۴
 صمودا (از بتان عرب) ۵۵۷
 صناعات بغداد ۱۳۲
 صنایع چین ۲۳۳، ۳۳۳

| | |
|--------------------------|-------------------------------|
| طاق مصور چین ۲۱۸ | صوفهای باریک اسیوط ۳۰ |
| طالپی ورامین ۶۶۳ | صوفیان دینور ۳۱۹ |
| طالقانی (نوعی جامه) ۴۴۸ | صهباء جرجانیه ۵۷۱ |
| طاوس هند ۶،۶۷۷-۶-۷۲۵،۷۰۵ | صیحانی (خرمای س) ۴۴۶ |
| طاهری منصوره (درهم) ۶۴۱ | صیحانی خبیر (خرمای س) ۴۸۱،۳۱۹ |
| طباشیر فرنگی ۲۱ | صید لؤلؤ عمان ۴۸۲ |
| طباشیر مندورقین ۶۴۱ | صید ماهی سفارود ۴۳۲ |
| طباشیر هندی ۷۰۶ | صید ماهی کسکر ۵۴۷ |
| طبرخون فرغانه ۴۹۱ | صید مرغابی کسکر ۵۴۷ |
| طبرستانی (جامه س) ۳۰۰ | صید مروارید عدن ۴۶۷ |
| طبری (جامه س) ۴۵۴،۹۳ | صیدهای ختلان ۲۶۸ |
| طبریه (نوعی فرش) ۴۵۶ | صیفی کاری خبیص ۲۶۴ |
| طبق ← آمل ۴ | صیفی‌های گرگان ۵۷۱ |
| طبقه‌های چوبین ری ۳۵۶ | صیلبنج چینی ۲۱۷ |
| طبله‌های مذهب همدان ۶۷۶ | صینی کرینه (گلایی س) ۵۴۷ |
| طحال بحرین ۴۶۹ | صینی‌های چوبی اردبیل ۱۲ |
| طبخاریه (نوعی الاغ) ۴۵۷ | |
| طاران رازی ۶۰۹ | ض |
| طاران ری ۳۵۷ | ضعفای کرمان ۵۴۳ |
| طرار بصره ۱۲۸ | ضمار (از بتان عرب) ۵۵۷ |
| طراز بافی جرجانیه ۲۰۵ | ضیزن (از بتان عرب) ۵۵۷ |
| طراز توزی ۱۹۶ | |
| طراز چهارم ۱۶۲ | ط |
| طراز چینی ۲۳۵ | طار ماهی خلیج فارس ۲۹۰ |
| طراز ختل ۲۶۸ | طازجه خوارزم ۲۹۱ |
| طراز دیبای فسا ۱۶۲ | طاس برطاسیان ۱۰۸ |
| طراز رومی ۳۴۳ | طاسهای سفید ربنجن ۳۲۳ |
| طراز زربفت فسا ۱۶۱ | طاعت مردم شام ۴۲۱ |
| طراز شوش ۶۲ | طاعون شام ۴۶۹،۴۲۱ |
| طراز شوستر ۵۲۲،۴۲۹ | طاغوت (از بتان عرب) ۵۵۷ |
| طراز طرازی ۴۶۰ | طاق رومی ۳۴۳ |

- طرازهای اهواز ۵۹
 طرازهای پارس ۱۵۳
 طرازهای تنیس ۱۹۴
 طرازهای تونه ۱۹۸
 طرازهای جنابه ۲۰۸
 طرازهای زربفت توج ۱۹۵
 طرازهای زرکش توج ۱۹۵
 طرازهای سلطان قرقوب ۵۰۶
 طرازهای شوش ۵۹
 تراوت بست ۱۱۷
 تراوت گیلان ۵۷۸
 ترایف بغداد ۱۲۸، ۴۰
 ترایف چین ۳۳۳، ۲۳۴-۵
 ترایف طرازی ۴۶۰
 ترایف ماوراءالنهر ۵۹۸
 ترب زنگی ۳۶۹
 ترب سوذانیان ۴۰۳
 تربخونکاشان ۵۳۲
 طرف روم ۳۴۳
 طرفه بغداد ۱۲۷-۸
 طرفه چین ۲۳۶، ۱۲۸
 طرفه شیراز ۴۴۰
 طرفه یمن ۱۲۸
 طریق اخلاط (ماهی س) ۹
 طریق ارجیش (ماهی س) ۱۲
 طریق ارمنی (ماهی س) ۲۱
 طریق بردعه (ماهی س) ۱۱۱
 طریق برکری ۱۱۴
 طری فلسطین ۴۹۸
 طشت سیب هرات ۶۷۲
 طلا و نقره سازی یمن ۷۳۴
 طلای اران (معدن س) ۱۰
 طلای افریقا ۵۰
 طلای بوق ۱۴۷
 طلای حصار ۲۵۳
 طلای خراسان ۲۸۰
 طلای سجابذی ۴۴۲
 طلای سلوق ۳۹۳
 طلای سودان ۴۰۳
 طلای شهریی ۴۴۲
 طلای غرج الشار ۴۸۷
 طلای غنا ۴۸۸
 طلای قومسی ۴۴۲
 طلای کرمان ۵۴۳
 طلای کیماک ۵۶۸
 طلای لشبونه ۵۹۱
 طلای ماوراءالنهر ۵۹۷
 طلای واقواق ۶۶۳
 طلخونکاشان ۵۳۳
 طلسم اسکندریه ۲۷
 طلسم سرمای همدان ۶۷۶
 طلسم طیب ۴۶۴
 طلعت هندو ۷۰۶
 طناب فرما ۴۹۲
 طنابهای طوس ۴۶۲
 طنابهای قدس ۵۰۶
 طنابهای کنف ربنجن ۳۲۳
 طنابهای لیفی سجستان ۴۰۸
 طنافس حیریه ۲۶۱
 طنفسه روم ۳۳۱
 طوسی (رنگک س) ۴۶۳
 طوطیان هند ۱۵۸

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| ظ | طوطی ری ۳۵۸،۱۴۸ |
| | طوطی و بلغار ۱۳۹ |
| ظرایف عمان ۴۸۴،۱۲۸ | طوطی و خزر ۲۸۴ |
| ظرافت هندو ۷۰۷ | طوطیهای رنگین بنگال ۵-۱۴۴ |
| ظرفهای چینی ۶۲۷ | طوطی هندی ۷-۷۰۶ |
| ظرفهای شیشه‌ای بصره ۱۲۱ | طوقهای بعلبک ۱۲۶ |
| ظرفهای مسین سعرت ۳۸۸ | طیب العرب ۴۷۸ |
| ظروف آبگینه چینی ۲۳۶ | طیبهای هند ۶۷۷، ۶۷۲ |
| ظروف ارزنجان ۱۴ | طیفوری آمل ۴ |
| ظروف برنجی اصفهان ۴۵ | طیلسان رومی ۳۴۳ |
| ظروف پای تختی چین ۲۱۷ | طیلسان ری ۳۵۸ |
| ظروف چوبی طبرستان ۴۵۱ | طیلسان زربفت رومی ۳۴۳ |
| ظروف چینی ۲۱۷، ۲۳۶، ۲۸۰ | طیلسان طبری ۴۵۲ |
| ظروف سفالی بصره ۱۲۱ | طیلسانهای بم ۱۴۲ |
| ظروف سفالین چین ۱۲۷، ۲۱۷ | طیلسانهای ری ۳۵۲ |
| ظروف سفالین ری ۳۵۹ | طیلسانهای قومس ۵۲۴ |
| ظروف سفالین کولم ۵۶۶ | طین ارمنی ۲۶۵ |
| ظروف سفالین یمن ۷۳۴ | طین اصفهانی ۴۵ |
| ظروف سنگی طوس ۴۶۲ | طین الانبی ۲۰ |
| ظروف فغفوری چین ۲۱۷ | طین اندلسی ۵۵ |
| ظروف قم ۵۱۷ | طین خراسانی ۲۸۰، ۴۵ |
| ظروف کاشان ۵۳۱ | طین داغستانی ۳۰۱ |
| ظروف مسین مرو ۶۰۸ | طین دقوقی ۳۰۷ |
| ظروف مسین یمن ۷۳۴ | طین رومی ۳۴۴ |
| ظروف مصری ۶۲۶ | طین سیاه اندلسی ۵۵ |
| ظروف نایین ۶۴۸ | طین فارسی ۱۵۷ |
| ظروف نقره اصفهان ۴۵ | طین قسطنطین ۵۱۰ |
| ظروف نقره بتلیس ۹۰ | طین مختوم رومی ۳۳۵ |
| ظروف همدان ۶۷۶ | طین نهاوند ۶۵۷ |
| ظریفی عراقی ۴۷۱ | طین نیشابوری ۴۵ |

- عتابی تاجیکستان ۱۶۶
 عتابی سپاهان ۳۸۱
 عتابیه حله (جامه) ۲۵۷
 عتر (از بتان عرب) ۵۵۷
 عجائب بغداد ۱۲۷
 عجم پلاو ← استانبول ۲۶
 عجزو مدینه ۴۸۱
 عجوۀ مدینه (خرمای س) ۳۱۹
 عذاری (انگور س) از نیک ۲۴
 عذراء بابل ← شراب بابل ۸۱
 عراب (اسب عربی) ۴۷۴
 عراده (اسب عربی) ۴۷۴
 عراق (آهنگ س) ۴۷۰، ۴۹
 عرصه البطیخ ری ۳۵۵
 عرعرو بوشنج (درخت س) ۱۴۶
 عرق بلسان شامی ۴۲۲
 عرق خلاف جور ۲۰۹
 عرق ریزۀ عراق ۴۷۱
 عرق زعفران جور ۲۰۹
 عرق طلعمانۀ جور ۲۰۹
 عرق فرنگی ۴۹۴
 عرق قيصوم جور ۲۰۹
 عرق گل هند ۶۷۸
 عرق مدینی ۶۵۱
 عروس سمرقندی ۳۹۸
 عروس یغمایی ۷۳۲
 عزی (از بتهای عرب) ۵۵۵
 عزیز مصر ۶۲۷
 عسل ارنوین ۲۳
 عسل اسفاران ۲۵
 عسل اصفهان ۳۴
- ع
 عاج باسام ۸۵
 عاج حبشه ۸۵
 عاج زنگبار ۳۶۶
 عاج سیراف ۴۰۶
 عاج مقلشو ۶۳۶
 عاج هندی ۸۰۴۰-۷۲۵، ۷۰۷
 عادیه ماردین (جامه س) ۵۹۲
 عبا بافی ساچون ۳۷۵
 عبا بافی یزد ۷۲۸
 عبادانی فرما (حصیر س) ۴۹۲
 عباسی دماوند (امرود س) ۳۰۸
 عباسی ری (امرود س) ۳۵۲
 عبء الشمس (سیا) ۳۷۹
 عب الشمس (سیا) ۳۷۹
 عباهای جنبه ۲۰۸
 عباهای چاچ ۲۱۳
 عباهای شام ۴۲۲
 عباهای قزوین ۵۰۸
 عباهای نایینی ۶۴۸، ۵۸۳
 عبای بحرین ۹۲
 عبای قطوانیه ۵۳
 عبای گواشیر ۵۷۶
 عبای نعمانیه ۶۵۳
 عبدلکی سدیر (خریزه س) ۳۸۴
 عبعب (از بتان عرب) ۵۵۷
 عبقری (جامه س) ۴۶۶
 عتابی (جامه س) ۳۰۳
 عتابی اصفهان (پارچه س) ۳۹۰
 عتابی بیش بهای طبرستان ۴۵۰

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| عطار روم ۲۴۳، ۳۴۴ | عسل اقطاع کرمان ۳۸۹ |
| عطار کرمان ۸۲ | عسل بردسیر ۳۸۹ |
| عطار هندوان ۲۴۳ | عسل بشاپور ۱۱۹ |
| عطای عرب ۴۷۸ | عسل بیدخون ۱۴۷ |
| عطر بلخ ۱۳۷ | عسل جلولا ۲۰۸ |
| عطر بنفشه بصره ۱۲۱ | عسل حصار ۲۵۳ |
| عطر رازقی دارابگرد ۳۰۰ | عسل خزر ۲۸۴ |
| عطر روغنی بید مراغه ۶۰۴ | عسل خلار ۲۸۷ |
| عطر سرانندیب ۳۸۵ | عسل خمایجان ۲۹۰ |
| عطر سیراف ۴۰۶ | عسل خوارزم ۱-۲۹۰ |
| عطر شکوفه بید جور ۲۱۰ | عسل ساردویه ۳۸۹ |
| عطر شکوفه خرماي جور ۲۱۰ | عسل سگرک ۳۸۹ |
| عطر فروشان رامهرمز ۳۲۰ | عسل فریومد ۱۵۲، ۴۹۷ |
| عطر قرنفل شاپور ۴۱۳ | عسل قصران ۵۱۱ |
| عطر کوره سر ۵۶۳ | عسل کردستان ۵۳۹ |
| عطرهای دارابگرد ۳۰۰ | عسل لشبونه ۵۹۱ |
| عطرهای دیب ۳۱۵ | عسل مصر ۶۲۷ |
| عطرهای روغنی شاپور ۴۱۳ | عسل موصل ۶۴۳ |
| عطرهای سندابیل ۴۰۲ | عسل نحل حران ۲۵۲ |
| عطرهای فرغانه ۴۹۱ | عسل نوبندجان ۶۵۴ |
| عطرهای فیروزآباد ۴۹۹ | عسل هرور ۶۷۴ |
| عطرهای مرو ۶۰۸ | عسل یمن ۷۳۴ |
| عطرهای میعه مغرب ۶۳۵ | عصابه ابریشمین حله ۲۵۷ |
| عطریات تبریز ۱۷۴ | عصاهای ارزنیة شیراز ۴۳۶ |
| عطریات جور ۲۱۰ | عصب یمانی ۷۴۲ |
| عطر یاس معمولی شاپور ۴۱۳ | عصفر فسا ۱۶۲ |
| عقابهای جرجان ۲۰۴ | عصفر لبله ۵۸۷ |
| عقارب نصیبین ۴۶۹، ۵۵۲ | عصب یمانی ۷۴۳ |
| عقارب نیشاپور ۶۶۰ | عطاران چین ۲۳۶ |
| عقاقیر ارمینیه ۴۰ | عطاران هند ۷۰۸ |
| عقاقیر بابلی ۸۱ | عطار تبت ۱۷۲ |

- عقاقیر جاوه ۲۰۲
 عقاقیر سرانندیب ۳۸۶
 عقاقیر لبله ۵۸۸
 عقدهای تبر ۱۷۳
 عقدهٔ بابلیان ۲-۸۱
 عقرب اهواز ۶۰
 عقرب بلباس ۱۳۵
 عقرب جرارهٔ اهواز ۵۹
 عقرب سبا ۳۷۹
 عقرب عسکر مکرم ۴۸۰
 عقرب نصیبین ۶۱۶
 عقربهای کاشان ۵۳۳
 عقل و بغداد ۶۴۳
 عقیق چینی ۲۳۶
 عقیق صنعا ۴۴۴
 عقیق یمنی ۷۴۳، ۷۴۱، ۷۳۴، ۴۴۴
 عکوب فلسطین ۴۹۸
 علف هندی ۷۰۸
 علکک الروم ۴۹۳
 علکک رومی ۳۴۴
 علکک قبطی ۳۴۴
 علکک نبطی ۴۹۳
 علمای بیهق ۱۴۹
 علم مصریان ۶۲۷
 علمای دامغان ۳۰۱
 علم یونان ۷۴۷
 عماری ← کاشان ۵۳۱
 عمامة ابلی ۶
 عمامة چاچی ۲۱۳
 عمامة مصری ۶۲۷، ۲۶۹
 عمامه‌های ابریشمی کوفه ۵۶۵
 عمامه‌های ابله ۱۴۱
 عمامه‌های بغداد ۱۲۹
 عمامه‌های تنکک شهرستان ۴۳۵
 عمامه‌های تنیس ۱۹۴
 عمامه‌های شوش ۴۳۴
 عمامه‌های عالی تستر ۱۸۹
 عمان کرمان (خرما) ۵۴۰
 عمود رومی ۳۴۴
 عمیانس (از بتهای عرب) ۵۵۵
 عناب بلغار ۱۳۹
 عناب تونس ۱۹۷
 عناب جرجان ۲۰۴
 عناب فلسطین ۴۹۸
 عناب گرگان ۶۷۰
 عناب لبله ۵۸۷
 عنبر اشبونه ۳۱
 عنبر اشهب شنترین ۴۳۴
 عنبر برذیل ۱۱۳
 عنبر حجازی ۲۵۰
 عنبر خوارزم ۲۹۱
 عنبر رامی ۳۲۰
 عنبر زنگی ۳۶۹
 عنبر سارا ۳۷۵
 عنبر سارای هند ۶۷۸
 عنبر سقطره ۳۸۹
 عنبر سلاطی ۳۹۲
 عنبر سیراف ۴۰۶
 عنبر شحری ۴۲۶، ۳۹۷، ۳۹۲
 عنبر عدن ۴۶۸
 عنبر عمانی ۴۸۴
 عنبر قاقلی ۵۰۰، ۳۶۹

عود هند ۱۱۸، ۲۱۷، ۲۱۷، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۴، ۵۲۰

۶۷۷، ۷۰۹، ۷۲۵

عوض (از بتان عرب) ۵۵۷

عوف (از بتان عرب) ۵۵۷

عیاران طوس ۴۶۳

عید خلخ ۲۸۷

عید عرب ۴۷۸

عید کشمیریان ۵۴۸

عید مردم تفرغر ۱۹۰

عیدیۀ عرب (شتر) ۴۷۷

عین البقر اسکندریه ۲۸

عین البقر حله (جامه) ۲۵۷

عین البقر مکه ۴۸۱

عین البقر یزد (جامه) ۷۲۹

عین الجراد ← عنبر سلاهی ۳۹۲

عین بامیان ۸۹

عین غزنه ۴۸۷

عین قرآورد ۵۰۶

عینونی بعلبک ۱۲۶

عینونی فلسطین ۴۹۸

غ

غ

غار بردع ۱۱۲

غار کبوتر مراغه ۶۰۴

غار لبنان ۵۸۹

غار مراغه ۶۰۳

غار یقون رومی ۳۴۴

غاز مصر ۶۱۴

غاسول رومی ۴۱۵

غالیه زلفان طراز ۲۱۴

غیغب (از بتان عرب) ۵۵۷

عنبر لیبونه ۵۹۱

عنبر مقدشو ۶۳۶

عنبر نسرین ۶۵۲

عنبر هند ۵۲۱، ۶۷۷، ۹-۷۰۸، ۷۲۴

۷۳۳

عنبر یمانی ۷۴۴، ۲۵۱

عنب'عدی طایف ۴۴۶

عنجد هرات ۶۶۷

عنزروت پارس ۱۵۳

عنزروت نیریز ۶۵۸

عود بسطام ۱۱۸

عود بنگالی ۱۴۴

عودتر قامرون ۵۰۱

عود جاوی ۲۰۲

عود چینی ۲۳۶، ۲۱۷

عود دیب ۳۱۵

عود زنگبار ۳۶۹

عود سران‌دیب ۳۸۵

عود سمندر ۱-۴۰۰

عود سمندور ۲۸۳، ۵۲۰، ۶۳۰

عود سیراف ۴۰۶

عود صنفی ۲۳۳، ۴۴۵، ۵۲۰

عودو سگان حوآب ۲۵۹

عود قاقلی ۲۱۰، ۵۲۰

عود قطعی صینی ۲۳۶

عود قماری ۲۱۰، ۲۵۱-۵۲۰

عود قیصور ۴۰۰

عود کابلی ۵۲۶

عود کندراج هند ۶۷۸

عود کولم ۵۶۶

عود مندلی ۵۲۰، ۶۴۰

- غلاب سمرقندی ۳۹۸
 غذای مردم کیماک ۵۶۸
 غراف (اسب عربی) ۴۷۴
 غربال و پرویزن ماوراءالنهر ۵۹۸
 غرش رومی ۳۴۴
 غرش شامی ۴۲۲، ۳۴۴
 غزال چین ۲۳۷
 غزال ختن ۲۷۱
 غزال کعبه ۵۵۸
 غزلیه یمن ۷۴۴
 غوغا و تفرغر ۱۹۰
 غضار چینی ۲۳۷، ۲۱۶
 غضاره ری ۳۵۹، ۳۵۲
 غطریفی بخارا (درهم س) ۹۶
 غلات احسا ۸
 غلات ارسنجان ۱۵
 غلات اریوان ۲۳
 غلات اسفاران ۲۵
 غلات رفسنجان ۳۲۶
 غلات رودان ۳۲۷
 غلات رودبار ۳۲۸
 غلات ری ۳۵۸
 غلات ساوه ۳۷۹
 غلات سراج ۳۸۴
 غلات کردستان ۵۳۸
 غلات مصر ۶۱۵
 غلات نوبه ۶۵۴
 غلامان ترک ۹۸
 غلامان چینی ۷۳۲، ۳۴۸، ۲۳۷
 غلامان خزری ۳۴۴
 غلامان خطایی ۲۶۶
 غلامان رومی ۳۴۴
 غلامان فرغانه ۴۹۱
 غلامان قیصری ۱۷۳
 غلامان هندوی ۷۱۴
 غلام برزنگی ۱۱۳
 غلام ترک ۳۸۱، ۱۸۵
 غلام رومی ۳۶۸، ۲۲۴، ۱۷۶
 غلام هندو ۱۰-۷۰۹
 غلام یقماپی ۷۳۲
 غله حویزه ۲۶۰
 غمدان صناعا ۴۴۵
 گو دیلمی ۳۱۸
 غوری (ظرف) ۴۸۹
 گوشته خراسان ۲۷۵
 غوطه دمشق ۳۱۰
 گوک سر مغرب ۶۳۵
- ف
- فارسی (خریشته س) ۱۵۸
 فارسی (گوگرد سفید س) ۱۶۰
 فاغرة ابن سینا یونانی ۲۳۷
 فاغرة چینی ۲۳۷
 فاغرة هندی ۷۲۳
 فال بد مریخ ← خرخیز ۲۸۲
 فانوسهای مسین بخارا ۹۳
 فانید انگور خسروجرد ۲۸۵، ۱۵۱
 فانید کرمان ۵۹۵
 فانید ماسکانی ۵۹۵
 فانید ماسکانی مکران ۶۳۶
 فته دوزی گواشیر ۵۷۶
 فجل شامی ۴۲۲

- فحم فرغانه ۴۹۱
 فخری تفت (انگور) ۱۹۱
 فخری هرات (انگور) ۶۷۰
 فراورده‌های صنعتی ایران ۶۹
 فراورده‌های کانی ایران ۶۹
 فرژ چینی ۳۵۱،۲۳۷
 فرش ارمنی ۲۰،۱۹
 فرش ارمینیة اسیوط ۳۰
 فرش اهواز ۶۲
 فرشبافی ساچون ۳۷۵
 فرشبافی ساخسلو ۳۷۵
 فرش بخارا ۹۳
 فرشته هاروت و ماروت بابل ۷۸
 فرش چین ۲۳۷
 فرش خراسان ۲۸۰
 فرش دراز موصل ۶۴۴
 فرش رومی ۳۴۵
 فرش زرنند ۳۶۵
 فرش سقلاطون ۳۹۱
 فرش سنیه فارس ۱۵۸
 فرش طبری ۴۵۴،۳۰۰
 فرش طبری — آمل ۳
 فرش فارس ۱۵۸
 فرش گسترده‌ی ولوالج ۶۶۵
 فرش محفور انخاخ ۱۶
 فرش محفور تبریز ۱۶
 فرش محفور مرند ۱۶
 فرش مرغزی ۱۹
 فرش منقش عبقری ۴۶۵
 فرش میافارقین ۶۴۶
 فرش میشانی ۱۵۴
 فرش وان ۶۶۳
 فرش وشی ۶۶۵
 فرش و قالی ایران ۷۰
 فرشهای ارمن ۴۰
 فرشهای ارمینیه ۲۴،۱۷،۱۶
 فرشهای ازمیریه ۲۴
 فرشهای اقسرا ۵۲
 فرشهای بلغار ۱۳۹
 فرشهای بوقلمون تنیس ۱۹۴
 فرشهای بوقلمونی دمياط ۳۱۳
 فرشهای پارس ۱۵۳
 فرشهای پنبه‌ای چهارم ۲۱۱
 فرشهای تستر ۱۸۹
 فرشهای دارابگرد ۳۰۰
 فرشهای زربفت ارمینیه ۲۰
 فرشهای سیستان ۴۰۷
 فرشهای عبقری ۴۶۶
 فرشهای قرمز اسیوط ۳۰
 فرشهای کشمیری ۵۵۲
 فرشهای میسان ۶۴۷
 فرشهای نم‌بصنا ۱۲۳
 فرشهای هریس ۶۷۴،۶۴۴
 فرعونیه عرب (زره) ۴۷۶
 فساساری (جامه) ۱۵۴
 فستق بادغیس ۸۴
 فستق بیهق ۱۵۰
 فستق تون ۱۹۷
 فستق جلین ۲۰۸
 فستق خلم ۲۸۹
 فستق سمنان ۴۰۰
 فستق سمنگان ۴۰۱

- فندق قزوین ۵۰۷
 فندق قم ۵۱۷
 فندق لولالج ۶۶۵
 فندق هرات ۶۶۸
 فسفر فارس ۱۵۵
 فسنگان رشتی ۵۹۴، ۳۲۵
 فسوجن مازندری ۵۹۴
 فسون چشم با بلی ۸۲
 فصاحت حجازی ۴۷۱، ۲۵۱
 فضة اصفهان (نقره س) ۳۴
 فغانستان چینی ۲۳۸
 فغفور ختا ۲۶۶
 فقیه بخارا ۹۷
 فقیه بلخ ۹۷
 فلزات قبرس ۵۰۲
 فلزکاری اصفهان ۴۵
 فلس (از بتهای عرب) ۵۵۵
 فلفل السودان ۲۴۷
 فلفل اندلس ۵۶
 فلفل زنگبار ۳۶۶
 فلفل سرانديب ۳۸۵
 فلفل سودانی ۴۳۵
 فلفل شامی ۴۲۲
 فلفل فرنگی ۴۹۷، ۴۹۴
 فلوس بخارا ۹۸
 فلونیای پارسی ۱۵۸
 فلونیای رومی ۳۴۵
 فلفل هند ۷۲۵، ۷۱۰، ۶۷۷، ۴۹۴
 فل هندی ۷۱۰
 فنجان ساعت قسطنطنیه ۵۱۰
 فنجانهای لاهابی قاهره ۶۲۶
 فندق اندراب ۵۴
 فندق بردعه ۱۱۱
 فندق حیزان ۲۶۱
 فندق خوارزم ۲۹۰
 فندق سمرقند ۳۹۸، ۳۹۵، ۱۱۱، ۵۴
 فندق فرغانه ۴۹۱
 فندق فریش ۴۹۷
 فندق قصران ۵۱۲
 فندق قم ۵۱۷
 فندق لاهیجان ۵۸۷
 فندق هندی ۷۱۰، ۲۲۸
 فندقی بخارا (جامه س) ۹۳
 فنصوری (کافور س) ۴۹۹
 فنک برطاس ۱۰۸
 فنک تبت ۱۷۱
 فنک ← تبریز ۱۷۶
 فنک تغرغر ۱۹۰
 فنک خوارزم ۲۹۰
 فنک کاشغر ۱۴۱
 فواکه اسفراین ۲۶
 فواکه راور ۳۲۱
 فواکه کن سولقان ۱۹۹
 فوطه فلسطین ۴۹۸
 فوطه‌های ابریشمین اهواز ۶۲
 فوطه‌های ارجان ۱۱
 فوطه‌های اسیوط ۳۰
 فوطه‌های بصره ۱۲۰
 فوطه‌های سیراف ۴۰۶
 فوطه‌های فسا ۱۶۲
 فوطه‌های لحسا ۵۸۹
 فوطه یزدی ۷۳۰

- قاضی قفقاز ۵۶۵
 قاضی قفقاز ۲۹۵ (گیاه سر)
 قاقم تبت ۱۷۱
 قاقم تبت ۵۴۴
 قاقم تبریز ۱۷۶
 قاقم تبریز ۳۹۸
 قاقم تغزغز ۱۹۰، ۱۴۱
 قاقم تغزغز ۵۴۰
 قاقم خوارزم ۲۹۰
 قاقم خوارزم ۶۶۷
 قاقم روس ۳۳۱
 قاقم روس ۷۱۰-۱۱، ۲۵۶
 قاقله هند ۶۷۷
 قاقله هند ۲۱۸ (گیاه سر)
 قاقلی ایذج ۶۳
 قاقلی ایذج ۷۲
 قاقلی ارمن ۴۰
 قاقلی ارمن ۱۸۵
 قاقلی اصفهان ۴۵
 قاقلی اصفهان ۲۸۰
 قاقلی اویسی ارمنیه ۲۱
 قاقلی اویسی ارمنیه ۴۶۳
 قاقلی اویسی ← محفور ۶۰۰
 قاقلی اویسی ← محفور ۵۴۳
 قاقلی بافی رابر ۳۲۰
 قاقلی بافی رابر ۶۵۶
 قاقلی بافی راور ۳۲۱
 قاقلی بافی راور ۶۵۹-۶۰
 قاقلی بافی قمصر ۵۲۱
 قاقلی بافی قمصر ۷۱۱
 قاقلی بافی همت آباد ۶۷۵
 قاقلی بروجرد ۱۱۵
 قاقلی بروجرد ۴۰۳
 قاقلی ترکستان ۱۸۵
 قاقلیجۀ بازارجق ۸۴
 قاقلیجۀ بجزستان ۹۱
 قاقلیجۀ بخاری ۹۷
 قاقلیجۀ بروجرد ۱۱۵
 قاقلیجۀ سامن ۳۷۷
 قاقلیجۀ ششتمد ۴۳۱
 قاقلیجۀ علمدار سامن ۳۷۷
 قاقلیجهای اصفهان ۴۵
 قاقلیجهای شوشتر ۴۲۹
 قاقلیجهای محفوری ۵۹۹
 قاقلی خراسان ۲۸۰
 قاقلی رومی ۶۰۰، ۳۴۵
 قاروره شامی ۴۲۲
 قاشق خونسار ۲۹۴
 قاشق سازی جالبان ۲۰۱
 قاشق سازی چاهک ۲۱۴
 قاشق سازی صاهه ۴۴۳
 قاشقهای بی نظیر بعلبک ۱۲۶
 قاضی جبل ۲۰۳
 قاضی حمص ۲۵۹
 قاضی سلوم ۳۸۳-۴

ق

- قبای حبش ۲۴۸
 قبای دبیقی ۴۲۸، ۳۰۳
 قبای روسی ۳۳۰
 قبای رومی ۳۴۵-۶
 قبای ری ۳۵۹
 قبای سقلاطون بغدادی ۱۲۹
 قبای شوشر ۴۳۰
 قبای گنزی ۵۷۴
 قبطیه (جامه کتانی) ۵۰۵
 قبله تاتار ۱۶۴
 قبله تازی ۱۶۸
 قبله چین ۲۳۸
 قبله خزری ۲۸۴
 قبله خلخ ۲۸۸
 قبلی زنوز (سیب س) ۳۷۰
 قبه کشمیری ۵۵۲
 قبه‌های ابونواس طیزنا باد ۴۶۴
 قپان قبطی ۵۰۵
 قنار کولم ۵۶۶
 قتال سجزی ۳۵۷
 قت هندلی ۳۴۶
 قنائه شامی ۴۱۸
 قنائه هندلی ۷۱۱
 قحط کنعان ۵۶۱
 قحف درغمی ۳۰۵
 قده لاجوردی چین ۲۱۷
 قده‌های بزرگ ری ۳۶۰
 قده‌های مسین سعرت ۳۸۸
 قد خزری ۲۸۴
 قد زنان طخاری ۴۵۷
 قد طرازی ۲۸۴
 قالی طبری ۴۵۴
 قالی فسا ۱۶۲
 قالی کاشان ۵۳۳
 قالی کرمان ۵۴۳، ۴۶
 قالی گلدانی اصفهان ۴۵
 قالی گواشیر ۵۷۵
 قالی مرند ۶۰۵-۶
 قالی ممتاز گواشیر ۵۷۶
 قالی مهربان ۶۴۴
 قالی نایین ۶۴۸
 قالیهای انگوریه ۵۷
 قالیهای اویسی ۱۱۲
 قالیهای بازار حق ۸۴
 قالیهای ترکستان ۱۸۵
 قالیهای خوارزم ۲۹۱
 قالیهای کاشغر ۵۳۴
 قالیهای کرکی ایران ۷۰
 قالیهای محفوری طبرستان ۴۵۰
 قالیهای هرات ۴۵
 قالی یزد ۷۲۸
 قانعان لبنان ۵۸۹
 قاهریات منصوره (درهم) ۶۴۱
 قایقهای خوارزم ۲۹۱
 قباء زندنیچی ۳۶۶
 قباطی (جامه کتانی) ۵۰۵
 قباطی فرما ۴۹۲
 قباطی مصری ۸۰۴۳۰-۶۲۷
 قبای باول ۹۰
 قبای توزی ۱۹۶
 قبای خط دار ری ۳۶۰
 قبای چینی ۲۳۸

| | |
|---------------------------|----------------------------------|
| قدک کازرون ۴۳۹ | قساسیه (شمشیر) ۵۰۹ |
| قدورالبرام نوقان ۶۵۶ | قصب الوان حله ۲۵۷ |
| قراطیس مصر ۶۲۹ | قسبونه بردعه ۱۱۱ |
| قربه هسته خرمایی تون ۱۹۷ | قسط رومی ۳۴۶ |
| قرطاس چینی ۲۳۸ | قسط سند ۴۰۲ |
| قرطاس مصری ۶۲۸ | قسط شامی ۴۲۲ |
| قرطم هندی ۷۱۱ | قسط عربی ۴۷۸، ۳۴۶ |
| قرطه چین ۲۳۸ | قسط هندی ۷۱۲ |
| قرطه رومی ۳۴۶ | قسی (جامه) ۵۰۹ |
| قرظ حجاز ۲۴۹ | قسیس رومی ۳۴۶ |
| قرظ مصری ۶۲۹ | قشلاقات جبال ۴۶۹ |
| قرظ یمانی ۷۴۴ | قشلاق بردع ۱۱۲ |
| قرقاوول مازندری ۵۹۴ | قصب الذریره نهاوند ۶۵۷ |
| قرقگاههای اریوجان ۲۴ | قصب بغدادی ۶۲۹، ۱۳۲ |
| قرقویی (جامه) ۵۰۶ | قصب بوقلمون تنیس ۱۹۴ |
| قرمز آذربایجان ۲ | قصب تنیس ۳۱۳ |
| قرمز اران (کرم) ۱۰ | قصب خبیص (خرمای) ۲۶۴ |
| قرمز ارمنی ۲۰ | قصب دمیاط ۳۱۳ |
| قرمز بردعه ۱۱۱ | قصب رمجی ← بغداد ۱۳۳ |
| قرمز دانه مرند ۶۰۵ | قصب رنگین تنیس ۱۹۴ |
| قرنفل جاوه ۲۰۲ | قصب رومی ۳۴۶ |
| قرنفل دیب ۳۱۵ | قصب سچلماسه ۳۸۲ |
| قرنفل زنگبار ۳۶۶ | قصب سفید دمیاط ۱۹۴ |
| قرنفل سلاط ۳۹۲ | قصب شوش ۴۳۵ |
| قرنفل سندابل ۴۰۲ | قصب غفاره سچلماسه ۳۸۲ |
| قرنفل فرنگی ۴۹۶ | قصب فارسی ۱۵۸ |
| قرنفل هند ۶۷۷ | قصب کازرون ۵۳۰ |
| قره سق ← تبریز ۱۷۶ | قصب مصری ۱۳۳، ۱۴۱، ۳۸۲، ۶۱۹، ۶۲۹ |
| قزاکند خوارزم ۲۹۱ | قصب مقرن ۲۵۷ |
| قز سمرقند ۳۹۵ | قصبهای شیراز ۴۴۱ |
| قزل آلای گیلان (ماهی) ۵۸۴ | |

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| قلقطار ارمنی ۱۸ | قصب هندی ۷۱۲،۱۵۸ |
| قلقند ارمنی ۱۸ | قصب یزدی ۷۳۰ |
| قلعهٔ بارین ۸۴ | قصر قیصران روم ۳۴۷ |
| قلعهٔ بیضا ۱۴۸ | قصر کنگاور ۵۶۲ |
| قلعهٔ جزیرهٔ شاها ۲۰۷ | قصعه‌های چینی ۱۰۹ |
| قلعهٔ خفر ۲۸۶ | قصعه‌های فرغانه ۴۹۱ |
| قلعهٔ دهیار ۲۹۹ | قصور دسکره ۳۰۷ |
| قلم انگور هرات ۶۷۰ | قصور یمن ۷۳۴ |
| قلم اهوازی ۶۱ | قصاب مصری ۶۲۹ |
| قلم تحریر خراسان ۱۵۱ | قطران برقه ۱۱۴ |
| قلم تحریر مازندران ۱۵۱ | قطران شامی ۴۲۳ |
| قلم تحریر مهر بیهق ۱۵۱ | قطربلی (شراب س) ۵۱۵ |
| قلمتراش زنجان ۳۶۶ | قطیفهٔ الوان تبریز ۱۷۶ |
| قلم جرجانی ۱۵۱ | قطیفهٔ برزند ۱۱۳ |
| قلم چینی ۳۳۶ | قطیفهٔ دارائی تبریز ۱۷۶ |
| قلم دار چینی ۲۳۰ | قطین دمشق ۳۱۱ |
| قلمدان اصفهان ۴۳۰، ۴۶ | قطین فلسطین ۴۹۸ |
| قلم رقه ۳۲۶ | قفل ابرقویی ۶ |
| قلمزنی اصفهان ۴۶ | قفل الانی ۳۴۸، ۵۲ |
| قلم ششمد ۱۵۱ | قفل سپاهانی ۴۶ |
| قلم شمس المعالی ← بغداد ۱۳۳ | قفلهای بلغار ۱۳۹ |
| قلم شمسی ← بغداد ۱۳۳ | قفلهای خوارزم ۲۹۱ |
| قلم شوشتری ۴۳۰، ۱۷۸، ۴۶ | قفلهای شیراز ۴۳۶ |
| قلمکار اصفهان ۴۶ | قلا بدوزی فارس ۱۵۴ |
| قلم مصری ۶۳۰، ۶۱۴، ۴۰۰ | قلا بدوزیهای دارا بگرد ۳۰۰ |
| قلم واسطی ۴۳۷ | قلا بدوزیهای سیسیل ۴۱۰ |
| قلمهای اهوازی ۱۰۹ | قلا بدوزیهای گرگانج ۵۷۳ |
| قلم هرات ۱۵۱ | قلب هندی ۷۱۲ |
| قلمسوهٔ خوارزم ۲۹۰ | قلت مروت مردم جبول ۲۰۳ |
| قماربازان منبج ۶۴۰ | قلقاس فلسطین ۴۹۸ |
| قماش تبریز ۱۷۶ | قلقاف بانه ۸۹ |

| | |
|-------------------------|------------------------------|
| قند نبات گندیشاپور ۵۷۴ | قماش روم ۳۴۷ |
| قندیل بیت المقدس ۱۴۷ | قماش ساغری ۳۷۶ |
| قنوات سبزوار ۳۸۰ | قماش کرباسین کازرون ۵۳۰ |
| قواره چینی ۲۳۸ | قماش مصر ۷۳۰ |
| قواضب الهند ۷۱۲ | قماشهای اصفهانی ۶۱۹ |
| قوچهای بشمور ۱۲۰ | قماشهای شیرازی ۶۱۹ |
| قوچ جارو ۲۰۱ | قماشهای کرمانی ۶۱۹ |
| قوس فارسی ۱۵۹ | قماشهای یزدی ۶۱۹ |
| قورمسی (سیب) ۳۰۲ | قماش یزد ۳۰-۸۲۸ |
| قورمشی (آلوی) ۳۹۴، ۱۱۷ | قمرالدین قونیه (زردآلوی) ۵۲۴ |
| قهوه بابلی ۸۰ | قمقمه کاشان ۵۳۳ |
| قهوه بومی افریقا ۴۹ | قمقمه‌های سمرقند ۳۹۶ |
| قهوه جاوه سیلان ۴۱۱ | قنالمخطی ۲۸۶ |
| قهوه خانه‌های زحله ۳۶۴ | قناریهای بنگال ۱۴۴ |
| قهوه عانات ۴۶۵ | قنب سمرقند ۳۹۳ |
| قهوه عدن ۴۶۷ | قند ایران ۶۶ |
| قهوه کویت ۵۶۷ | قند بیضائی ۱۴۸ |
| قهوه یمن ۷۳۴ | قند پارسی ۱۵۸، ۱۴۵ |
| قیچی‌های زنجان ۳۶۶ | قند خوزستان ۷-۲۹۶ |
| قیر موصل ۶۴۳ | قندز اران ۱۰ |
| قیسی ارزنجان ۱۴ | قندز برطاس ۱۰۸ |
| قیسی بلبلی بسطام ۱۱۹ | قندز بلغار ۱۴۱ |
| قیسی تخم احمد تبریز ۱۷۶ | قندز روس ۳۳۰ |
| قیسی حلوانیه ۲۵۸ | قندز قبله ۵۰۵ |
| قیسی دماوند ۶۵۳، ۳۰۹ | قند شام ۴۲۳ |
| قیسی سرمش اصفهان ۴۲ | قند شکنهای زنجان ۳۶۶ |
| قیسی طرکش اصفهانی ۴۲ | قند عسکری ۴۸۰ |
| قیسی طلحة تبریز ۱۷۶ | قند کرجی ۱۹۱ |
| قیسی کاشان ۵۳۲ | قند مشهد ۶۱۴ |
| قیسی همدان ۶۷۶ | قند مصری ۶۳۰، ۶۱۴ |

- کاسه سفالین مزجج چین ۲۳۷
 کاسه‌های آبنوس گرگانج ۵۷۳
 کاسه‌های چوبی رشت ۳۲۵
 کاسه‌های رازی ۳۵۹
 کاسه‌های ری ۳۵۲
 کاسه‌های سنگی بغداد ۱۲۷
 کاسه‌های عاج خوارزم ۲۹۱
 کاسه‌های عاج گرگانج ۵۷۳
 کاسه‌های فرغانه ۴۹۱
 کاسه‌های مسین رینجن ۳۲۳
 کاشی (سفالینه) ۵۳۱
 کاشی اصفهان ۴۶
 کاشی ایران ۷۱
 کاشی رازی ۳۵۹
 کاشی سازی قم ۵۱۷
 کاشی سازی کابل ۵۲۶
 کاشی سازی مصر ۶۲۷
 کاشی معرق اصفهان ۴۶
 کاشیهای لعابدار ری ۳۵۹
 کاغذ بغدادی ۱۰۹
 کاغذ چین ۲۳۹
 کاغذ خانبالغی ۲۶۲
 کاغذ خراسانی ۲۸۰
 کاغذ دمشق ۳۱۱، ۲۴۰
 کاغذ سازی سامرا ۳۷۷
 کاغذ سازی طرابلس ۴۵۸
 کاغذ سغدی ۳۸۸-۹
 کاغذ سمرقندی ۹۰، ۳۹۳-۶۱۷، ۳۹۸
 کاغذ شاطبه ۴۱۴
 کاغذ شاطبه اندلس ۲۴۰
 کاغذ شامی ۴۲۳، ۶۲۰، ۶۳۱
- ک
 کابلی (زنان دوره گرد) ۵۲۷
 کاج قم ۵۱۷
 کادی کرمان (درخت) ۵۴۰
 کارخانه بافندگی اهواز ۶۲
 کارخانه بلورسازی قم ۵۱۷
 کارخانه چین ۲۳۸
 کارخانه چینی سازی قم ۵۱۷
 کارخانه سفال سازی اریوان ۲۳
 کارخانه قند ریزی مشهد ۶۱۴
 کارخانه گونی بافی گیلان ۵۸۳
 کاردهای ختلان ۲۶۸
 کاردهای شیراز ۴۳۶
 کار فرنگ ۴۹۴
 کارگاه ختن ۲۷۱
 کارگاه سمرقند ۳۹۸
 کارگاه شوشتری ۴۳۰
 کارگاه طراز ۲۷۱، ۴۶۰
 کارگاه عدن ۴۶۸
 کارگاههای فرشبافی ایران ۷۰
 کارگاه فرنگ ۳۳۱، ۴۹۴
 کاروان روم ۳۴۷
 کاروان شوشتر ۴۳۰
 کاریزهای فریومد ۱۵۲
 کازرونیه (بورانی) ۵۳۰
 کاسه بزرگ اسفراین ۲۶
 کاسه چوبی اردبیل ۱۲
 کاسه چینی ۹-۲۳۸، ۲۵۶
 کاسه چینی زیتون ۳۷۳
 کاسه چینی فغفوری ۲۳۹

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| کافور کولم ۵۶۶ | کاغذ شیطان‌ی ۶۲۸ |
| کافور هند ۷۲۴، ۷۱۳، ۶۷۷ | کاغذ صنعا ۴۴۶ |
| کافور هندوی ۳۲۲ | کاغذ طبریه ۴۵۶، ۲۴۰ |
| کاکائوی غنا ۳۸۸ | کاغذ طرابلس ۲۴۰ |
| کاکویی ← ششتر ۴۲۹ | کاغذ عراقی ۶۳۱ |
| کالاهای سند ۴۲۶ | کاغذ فروشان کرخ ۵۳۸ |
| کالای شوستر ۴۳۰ | کاغذ قطع بغدادی ۲۴۰ |
| کانهای زبرجد نوبه ۶۵۵ | کاغذ قطع عادی مصر ۶۳۱ |
| کانهای زر نوبه ۶۵۵ | کاغذ قطع منصوروی ۲۴۰ |
| کاه مکی ۶۳۸ | کاغذ مصری ۶۳۱، ۳۹۸ |
| کاهوی اهوازی ۴۹۸ | کاغذ منصوروی مصر ۶۳۱ |
| کاهوی بصره ۴۹۸ | کاغذهای بغدادی ۶۱ |
| کاهوی پیچ رشتی ۳۲۵ | کاغذهای سمرقندی ۱۰۹، ۶۱ |
| کاهوی فرنگی ۴۹۶ | کاغذ هندی ۷۱۲ |
| کباب شامی ۴۲۳ | کافر روم ۳۴۷ |
| کباب کبک تبریز ۱۷۷ | کاف کوفی ۵۶۴ |
| کبابهٔ چینی ۲۴۰ | کافور جابه ۲۰۰ |
| کبابهٔ سلاط ۳۹۲ | کافور جاوه ۲۰۲ |
| کبابهٔ هند ۶۷۷ | کافور جزیرهٔ رامی ۲۰۷ |
| کبر رومی ۳۴۷ | کافور جزیرهٔ هرنج ۲۰۷ |
| کبریت احمر تبت ۱۷۱ | کافور چین ۲۱۷ |
| کبریت احمر دماوند ۳۰۸ | کافور دیب ۳۱۵ |
| کبریت بلخ ۱۳۷ | کافور رباح ۳۲۲ |
| کبریت ربنجن ۳۲۳ | کافور ریاحی ۴۹۹، ۳۲۲ |
| کبک ارسنجان ۱۵ | کافور زنگی ۳۶۹ |
| کبک ایران ۶۹ | کافور سرانندیب ۳۸۵ |
| کبک جارو ۲۰۱ | کافور سیراف ۴۰۶ |
| کبک حسنیه ۲۵۳ | کافور صریح ۴۴۳ |
| کبک فردو ۴۹۱ | کافور فنصوری ۴۹۸، ۳۲۲ |
| کبکهای یابسه ۷۲۶ | کافور قیصور ۵۲۵، ۲۸۳ |
| کپنک تبریز ۱۷۶ | کافور کله ۵۵۸ |

- کپور ماهی گیلان ۵۸۴
 کتابخانه ساوه ۳۷۸
 کتاره قطیفی ۵۱۵
 کتاره هندی ۴-۷۱۳
 کتان اریوان ۲۳
 کتان باریک سقلیه ۳۹۲
 کتان بحری ۶۳۱
 کتان بصره ۱۲۳
 کتان بنی سعید ۱۴۵
 کتان توزی ۱۹۵
 کتان جنوبی ۶۳۱
 کتان چاچ ۲۱۳
 کتان خوزستان ۲۹۷
 کتان رومی ۳
 کتان رومی صقلاب ۳
 کتان ریشه‌ری ۳۶۱
 کتان سمط حله ۲۵۷
 کتان صعیدلی ۶۳۱
 کتان عالی بوصیر ۱۴۶
 کتان فرج ۴۹۰
 کتان فرگه ۴۹۱
 کتان قبروسی ۵۰۴
 کتان قرمی رومی ۳۳۴
 کتان کوری ۶۳۱
 کتان مصر ۶۳۱، ۶۱۴، ۴۱۲، ۱۹۵
 کتانهای نرم مصر ۶۱۵
 کتانی شیراز (زردآلوی) ۴۳۹،
 ۴۴۱
 کته مازندری ۵۹۴، ۳۲۵
 کتیرای بانه ۸۹
 کتیرای ناین ۶۴۸
 کثرت طرب زنگی ۳۶۷
 کثری (از بتان عرب) ۵۵۷
 کج و لاس گیلان ۵۷۸
 کحال بابلی ۸۲
 کحل اصفهان ۴۳، ۳۴
 کحل سپاهانی ۳۸۲
 کحل فارسی ۱۵۹
 کدرای ← قس ۵۰۹
 کدن یمن ۷۴۵
 کدو امرود هرات ۶۶۸
 کدو حلوائی گیلان ۵۸۴
 کدوی باراب ۸۴
 کدوی رشت ۳۲۶
 کدوی رومی ۳۴۷
 کرات جغرافیایی ساوه ۳۷۸
 کرات رومی ۳۴۷
 کرات شامی ۴۲۴
 کرات تبطنی ۴۲۴
 کرباس اسفاران ۲۵
 کرباس اشتهارد ۳۱
 کرباس باریک کوهستان ۵۶۶
 کرباس بافی باجگاه ۸۲
 کرباس بافی بتلیس ۹۰
 کرباس بافی سامن ۳۷۷
 کرباس بخارا ۹۸
 کرباس بست ۱۱۶
 کرباس بمی ۱۴۲
 کرباس پیرسواران ۳۷۷
 کرباس جبال ۲۰۲
 کرباس حبرون ۲۴۶
 کرباس حلب ۲۵۷

| | |
|--------------------------------|--------------------------|
| کردی (نیم تنه) (س) ۵۳۹ | کرباس حظیره ۲۵۵ |
| کرفس رومی ۳۴۷ | کرباس خوارزم ۲۹۰-۱ |
| کرفس فرنگی ۴۹۶ | کرباس راور ۳۲۱ |
| کرک خزر ۲۸۴ | کرباس رودبار ۳۲۸ |
| کرک هند ۷۲۵ | کرباس ری ۳۵۹، ۳۵۲ |
| کرکی بازار بردعه ۱۱۱ | کرباس زندنه ۳۶۶ |
| کرگ چینی ۲۱۷ | کرباس زوزن ۳۷۲ |
| کرگدن دوشاخ افریقا ۵۰ | کرباس سمرقندی ۳۹۵ |
| کرگدن رامنی ۲۰۶ | کرباس ششتمد ۴۳۱ |
| کرگدن سودان ۴۰۳ | کرباس عادیۀ ۴۶۴ |
| کرگدن هند ۶۷۷ | کرباس عادیۀ اربل ۱۰ |
| کرم ابریشم ۳۹۹ | کرباس عادیۀ اصفهان ۴۰ |
| کرم ابریشم اریوان ۲۳ | کرباس عادیۀ بغداد ۱۲۹ |
| کرم ابریشم استرآباد ۲۵ | کرباس عادیۀ تبریز ۱۷۶ |
| کرم ابریشم ختن ۲۷۰ | کرباس عادیۀ سعرت ۳۸۸ |
| کرم ابریشم طبرستان ۴۵۱ | کرباس عادیۀ شیراز ۴۳۸ |
| کرم ابریشم طرابلس ۴۵۸ | کرباس عادیۀ کازرون ۵۳۰ |
| کرم ابریشم گرگانج ۵۷۲ | کرباس عادیۀ موصل ۶۴۳ |
| کرم ابریشم یزد ۷۲۹ | کرباس قصران ۵۱۱ |
| کرماشانی کرمان (نوعی خرما) ۵۴۰ | کرباس کاشغر ۵۳۴ |
| کرمانی (زعفران) (س) ۵۴۲ | کرباس کوار ۵۶۳ |
| کرمانی (فولاد) (س) ۵۴۴ | کرباس مثقالیه اصفهان ۴۰ |
| کرم قرمز اران ۱۰ | کرباس ممتاز بم ۱۴۳ |
| کرم قرمز دون ۳۱۵ | کرباس نایین ۶۴۸ |
| کرم قرمز مرند ۶۰۵ | کرباسهای اصطخر ۳۳ |
| کرنب اندلسی ۶۴۴، ۴۲۴، ۵۵ | کرباسهای سپاهان ۳۸۱ |
| کرنب شامی ۶۴۴، ۴۲۴، ۵۵ | کرباسهای قوهستان ۵۲۵ |
| کرنب فلسطین ۴۹۸ | کرباسهای ماوراءالنهر ۵۹۷ |
| کرنب موصلی ۶۴۴، ۴۲۴ | کرباس هرات ۶۶۷ |
| کرنب همدانی ۴۲۴ | کربازان مرو ۶۰۹ |
| کروم اسیوط (تا کهای) (س) ۳۱ | کرخیه (شراب) (س) ۵۳۸، ۸۰ |

- کرم اصفهان (تا کهای ب) ۳۴
 کرویای اران ۱۰
 کرویای بردع ۱۱۰
 کره ارنوین ۲۳
 کره سراب ۳۸۴
 کره ليقوان ۵۹۲
 کژدم اهواز ۶۱۶،۶۰
 کژدم بلخ ۱۳۷
 کژدم طبرقه ۴۵۵
 کژدم عسکر مکرم ۲۵۵
 کژدم کاشان ۵۳۳
 کژدم نصیبین ۶۵۲
 کژدمهای حمص ۲۵۹
 کژدمهای شهرزور ۴۳۵،۴۰۸،۱۲۴
 کژدمهای طبریه ۴۵۶
 کژوره عسکر مکرم ۴۸۰
 کساهای فارس ۱۴۱
 کساهای قومس ۵۲۴
 کسه (از بتان عرب) ۵۵۷
 کشتزارهای مصر ۶۱۴
 کشته دفتران ارجان ۳۶۲
 کشتی سازان حیفا ۲۶۲
 کشتی سازی کویت ۵۶۷
 کشتیهای بلغار ۱۴۰
 کشمش باغ ۸۵
 کشمش بوشنج ۱۴۶
 کشمش خراسان ۲۷۵
 کشمش ری ۳۵۹
 کشمش ساوه ۳۷۹
 کشمش سردرود ۳۸۷
 کشمش شیراز ۴۳۶
 کشمش طایفی هرات ۶۷۰
 کشمش گوک ۵۷۷
 کشمش ملایر ۶۳۹،۲۹۵
 کشمش نیریز ۶۵۸
 کشمش همدان ۶۷۶
 کشمیری (نوعی گیلاس) ۵۵۲
 کشوث رومی ۳۴۷
 کعبات (بتکده عرب) ۵۵۷
 کعبه نجران ۶۴۹
 ککک بغدادی ۱۳۳
 کفال ماهی گیلان ۵۸۴
 کچجهای مزین ری ۳۵۶
 کفش ارسی ۳۳۰،۱۵
 کفش سیم دوز بیهق ۱۵۰
 کفش شمشک رودان ۳۲۷
 کفشگران قزوین ۵۰۷
 کفش مصر ۶۱۴
 کفشهای کنباتیه ۵۶۰
 کفش همدان ۶۷۶
 کف نقره دماوند ۳۰۸
 کلاب سلوقیه ۳-۳۹۲
 کلاغی اسکویه ۲۹
 کلالی سازی کابل ۵۲۶
 کلاه پوست بره بخارا ۹۵
 کلاه تتری ۱۶۵
 کلاه توزی ۱۹۶
 کلاه خود مصری ۶۳۱
 کلاه دیلمی ۳۱۸
 کلاه رومی ۹-۳۴۸
 کلاه فرنگی ۴۹۵
 کلاه وشى ۶۶۵

| | |
|-----------------------------|-------------------------|
| کلاه‌های بخارا ۹۳ | کمخاء بغداد ۱۷۶، ۱۲۹ |
| کلاه‌های بلند خوارزم ۲۹۱ | کمخاء تبریز ۱۷۶ |
| کلاه هشرخانی ۶۷۵ | کمخاء چین ۱۷۶ |
| کلب (اسب عربی) ۴۷۴ | کمخاء حله ۲۵۷ |
| کلب الماء بلغاری ۱۴۱ | کمخاء صوف رومی ۳۳۴ |
| کلب حوآب ۲۵۹ | کمخاء نیشابور ۱۷۶ |
| کلجه‌های دیزک ۳۱۶ | کمخای خاناباغی ۲۶۳ |
| کلک مصری ۶۳۱ | کم خردی زنگی ۳۶۷ |
| کلوخ امرود هرات ۶۶۸ | کم خردی مردم طنجه ۴۶۲ |
| کلوخ سیب هرات ۶۷۲ | کمر بند اسب بخارا ۹۳ |
| کله قند سر باز بلوچستان ۱۴۲ | کمر چینی ۲۴۰ |
| کله ماهی گیلان ۵۸۴ | کمر رومیان ۳۴۸ |
| کلید رومی ۳۴۸، ۵۲ | کمرسان (جامه) ۵۵۹ |
| کلیسای رومیان ۳۴۸ | کمون ارمنی ۲۰ |
| کلی ماهی گیلان ۵۸۴ | کمون پارسی ۱۵۹ |
| کماج شمیران ۴۳۳ | کمون رومی ۳۴۸ |
| کمان بابلیان ۴۵۹ | کمون شامی ۱۵۹، ۲۰ |
| کمان ترکمان ۱۸۵ | کمون کرمانی ۱۵۹ |
| کمان چاچی ۲۱۳ | کمون ملوکی ← خراسان ۲۷۵ |
| کمان چینی ۲۴۰ | کمون نبطی ۱۵۹، ۲۰ |
| کمان دمشقی ۳۱۲ | کمون هندی ۷۱۴ |
| کمان طراز ۴۶۰ | کنار بغداد ملیسی ۱۳۳ |
| کمان فارسی ۱۵۹ | کنار تستر ۱۸۹ |
| کمانهای بلغار ۱۳۹ | کنار رودبار (درخت) ۳۲۸ |
| کمانهای چاچی ۴۱۴، ۲۱۲ | کناروس رومی ۲۲۸ |
| کمانهای خوارزمی ۲۹۴ | کنانه زغری ۳۶۵ |
| کمانهای دمشقی ۱۰۹، ۶۱ | کنباتیه (کفش) ۵۶۰ |
| کمانهای سوناخ ۴۰۵ | کنجد ایورد ۷ |
| کمانهای قزوین ۵۰۷ | کنجد احسا ۸ |
| کمپوت سازی مشهد ۶۱۴ | کنجد ارسنجان ۱۵ |
| کمخاء اسکندریه ۲۸ | |

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| کواذین نصیبین ۶۵۲ | کنجد بلخ ۱۳۷ |
| کوپال رومی ۳۴۸ | کنجد بم ۱۴۳ |
| کودک بلغاری ۳۶۸، ۱۴۱ | کنجد حلب ۲۵۵ |
| کوزه گر چینی ۱۲۷ | کنجد خوارزم ۲۹۱ |
| کوزه‌های اصفهان ۳۶ | کنجد دیبل ۳۱۶ |
| کوزه‌های چینی جاوه ۲۰۲ | کنجد کوئی گیلان (کدوی س) ۵۸۴ |
| کوزه‌های سفالین تونس ۱۹۷ | کنجد نرماشیر ۶۵۱ |
| کوزه‌های سفالین ری ۳۵۹ | کنجد ولوالج ۶۶۵ |
| کوزه‌های سفالین سرخ ارمناز ۱۶ | کندر یمن ۷۳۴ |
| کوزه‌های کهک ۵۶۷ | کندکیه ارجان (جامه س) ۱۱ |
| کوزه‌های لبقوان ۵۹۱ | کنف بنگال ۱۴۴ |
| کوزه‌های مذار ۶۰۲ | کنف گیلان ۵۸۳ |
| کوزه‌های نفیس ساموس ۳۷۷ | کنگر پارس ۱۵۳ |
| کوسه ماهی خلیج فارس ۲۹۰ | کنگر فرنگی ۴۹۶ |
| کوفته تبریزی ۱۷۷ | کنیاک فرنگی ۴۹۶، ۲۰۷ |
| کوه آدم سرانندیب ۳۸۵ | کنیزان اندلسی ۶۳۵ |
| کوه بابل ۸۲ | کنیزان بخارا ۹۸ |
| کوه سرمه بسطه ۱۱۹ | کنیزان رومی ۶۳۵، ۲۳۷ |
| کوه سلسله الارض ← محفور ۶۰۰ | کنیز ترکی ۲۷۶ |
| کوه سیام ۴۰۵ | کنیز چگل ۲۱۶ |
| کوه شب یمن ۷۳۴ | کنیز خلخی ۲۸۸ |
| کوه‌های غور ۴۸۹ | کنیز رومی ۲۷۶ |
| کویی قلمی گیلان (کدوی س) ۵۸۴ | کنیزکان بخارا ۹۸ |
| کویی قلیان (کدوی س) ۵۸۴ | کنیزکان رومی ۳۴۸ |
| کهر بای خوارزم ۲۹۰ | کنیزک چینی ۲۴۱ |
| کهر بای مغربی ۶۳۶ | کنیزک حبشی ۲۴۸ |
| کهوپ ارزویه (درخت س) ۱۴ | کنیزک رومی ۳۴۵ |
| کیلکان خراسان ۲۷۵ | کنیز هندلی ۷۱۴ |
| کیمخاء چینی ۲۱۷ | کنیسه رها ۳۵۱ |
| کیمخت خوارزم ۲۹۰ | کنیسه‌های قسطنطنیه ۵۱۰ |
| کیمخته آمل ۴ | کنیسه‌های نصاری ایسوط ۳۱ |

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| گردوی ری ۳۶۱ | کیمخته پشمین ا بسکن ۶ |
| گردوی قصران ۵۱۲ | گک |
| گردوی ملطیه ۶۴۰ | |
| گرده برنج گیلان ۵۷۹ | گارسى شیراز ۴۳۸ |
| گرز رومی ۳۴۹ | گاوان احسا ۸ |
| گرگ برطاس ۱۰۸ | گاوان وحشی تبت ۱۷۱ |
| گرگ طرازی ۴۶۱ | گاو پرستی هندوان ۷۱۴ |
| گرما به سلیمان ← طبریه ۴۵۵ | گاو درغانی ۳۰۵ |
| گرما به‌های تفلیس ۱۹۳ | گاو دوش لیقوان ۵۹۲ |
| گرما به یمکان ۷۳۳ | گاو طنوسک شیراز ۳۳۲ |
| گرمای اهواز ۴۶۹ | گاو کیلی ۵۸۳ |
| گرمای عمان ۴۸۲ | گاو ماهی گیلان ۵۸۴ |
| گرمک تفت ۱۹۳ | گاو مصر ۶۱۴ |
| گز اصفهان ۴۳۶، ۴۷ | گاو میشهای رامنی ۲۰۶ |
| گزاف ماهی خلیج فارس ۲۹۰ | گاو میشهای کسکر ۵۴۷ |
| گز انگبین اصفهان ۴۷ | گاو و ماهی سنگی نه‌اوند ۶۵۷ |
| گز انگبین کردستان ۵۳۹ | گج آهار ۵ |
| گز خونسار ۲۹۵، ۴۷ | گج قبرس ۵۰۲ |
| گز رودبار (درخت سر) ۳۲۸ | گر به ایران ۶۹ |
| گز علفی خونسار ۲۹۵ | گر به و چین ۳۴۱ |
| گز فریلدن ۲۹۵ | گر جی گوی ۵ |
| گستر دنی میسانی ۶۴۷ | گردکان اسفراین ۲۶ |
| گستر دنیهای یمن ۷۳۴ | گردکان بزنیجان ۱۱۶ |
| گل آتشی مشهد ۶۱۴ | گردکان ترنک ۱۸۸ |
| گلاب اصفهان ۴۷ | گردکان گوغر ۵۷۷ |
| گلاب انگور هرات ۶۶۹ | گردو و بادام جزیره ۲۰۶ |
| گلاب بخارا ۹۵ | گردوی بید خون ۱۴۷ |
| گلاب بصره ۱۲۱ | گردوی جبال ۲۰۳ |
| گلاب بلخ ۱۳۷ | گردوی جزیره ابن عمر ۷ |
| گلاب پارس ۲۰۹ | گردوی جنگلی خوارزم ۲۹۱ |
| گلابتون دوزی دیبل ۳۰۴ | گردوی داراب ۲۹۹ |

- گلاب جور ۵۶۳،۴۲۴،۲۰۹،۱۵۴
 گلاب جوری پارس ۱۵۳
 گلاب دمشقی ۳۱۲
 گل ابریشم اصفهان ۴۸
 گلاب سپاهانی ۳۸۲
 گلاب سمرقند ۳۹۶
 گلاب شامی ۴۲۴
 گلاب صفاهان ۴۲۴،۴۷
 گلاب طبری ۴۵۵
 گلاب فارسی ۱۵۹
 گلاب فیروز آباد ۴۹۹
 گلاب قبة المصرین ۵۰۲
 گلاب قمصر ۵۲۱-۲۰۴۲۴
 گلاب کوار ۵۶۳
 گلاب نصیبین ۶۵۲،۴۲۴
 گلابی اردبیل ۱۲
 گلابی اردلانی اصفهان ۳۷
 گلابی اشنه ۳۲
 گلابی تاجیکستان ۱۶۶
 گلابی ترمذ ۱۸۸
 گلابی چینی ۲۴۱،۲۰۳
 گلابی دارویی یمن ۷۳۵
 گلابی دمشق ۳۱۲
 گلابی رابر ۳۲۰
 گلابی ری ۳۵۵
 گلابی سولقان ۴۰۵،۱۹۹
 گلابی شاه بسند اصفهان ۳۷
 گلابی شاه میوه اصفهان ۳۷
 گلابی طرابلس ۴۵۸
 گلابی طنجه ۴۶۲
 گلابی عثمانی دمشق ۲۴۱
 گلابی فرغانه ۴۹۱
 گلابی قراسورانی اصفهان ۳۷
 گلابی قصران ۵۱۲
 گلابی کافوری فلسطین ۴۹۸
 گلابی کرینه ۵۴۷
 گلابی کن ۱۹۹
 گلابی نظنز ۶۵۳،۳۲۰،۳۰۹
 گلابی نهاوندی ۲۰۲
 گلابی وادی الثمرات ۶۶۱
 گلابیهای تبریز ۱۷۵
 گلابی هسته‌ای اصفهان ۳۷
 گل ارغوان اصفهان ۴۸
 گل ارمنی ۱۵۷،۲۰
 گل انگبین اصفهان ۴۸
 گل انگبین جور ۲۱۰
 گل بداق اصفهان ۴۸
 گل بید مشک اصفهان ۴۸
 گل پارسی ۱۶۰،۱۵۹
 گلپر گوغر ۵۷۷
 گل حمام سیرافی ۱۵۳
 گل ختل ۲۶۸
 گل خراسان ۲۸۰
 گل خوردنی قاین ۵۰۲
 گل خوردنی نیشابور ۶۵۹
 گل داغستانی ۳۰۱
 گلدوزیهای گیلان ۵۸۳
 گلرخان چین ۲۴۱
 گلرخان خراسانی ۳۹۴،۲۸۱
 گلرخان کاشغری ۵۳۵
 گل رشتی ۶۷۵،۳۲۵
 گل رعناپنا اصفهان ۴۸

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| گل مصر ۶۳۱ | گل ری ۳۶۰ |
| گل مهر و موم خراسان ۲۸۰ | گل زردگیلان ۵۸۶ |
| گلنار فارسی ۴۸ | گل زنبق ربوه ۳۲۳ |
| گل نجاحی قاین ۵۰۲ | گل سا بوسی ۳۷۷ |
| گل‌های استرآباد ۲۵ | گل ساموس ۳۷۷ |
| گل‌های اصفهان ۴۸ | گل سبز کوار ۵۶۳ |
| گل‌های بست ۱۱۶ | گلستان بغداد (جامه) ۱۲۹ |
| گل‌های بلخ ۱۳۵ | گل سرخ بخارا ۴۱۴، ۹۸ |
| گل‌های بومی ایران ۶۳ | گل سرخ بزنجان ۱۱۶ |
| گل‌های چاچ ۴۱۴ | گل سرخ جوری ۶۰۹، ۲۰۹، ۴۷ |
| گل‌های خبیص ۲۶۳ | گل سرخ حلب ۲۵۶ |
| گل‌های سفید نصیبین ۲۰۶ | گل سرخ داراب ۲۹۹ |
| گل‌های طرابلس ۴۵۸ | گل سرخ قصرانی ۵۱۲ |
| گل‌های طرابوزان ۴۵۷ | گل سرخ کامکاری مرو ۶۰۹ |
| گل‌های قبرسی ۵۰۴ | گل سرخ هربی ۶۷۳ |
| گل‌های گرگان ۵۷۱ | گل سرخ هرمز ۶۷۳ |
| گل‌های نرگس جیرفت ۲۱۲ | گل سرشور بلوچستان ۴۰۰ |
| گل‌های نصیبین ۶۵۲ | گل سرشور ری ۳۶۰ |
| گل‌های یاسمن جلولا ۲۰۸ | گل سرشور سمنان ۴۰۰ |
| گل هشرخان ۶۷۵ | گل سرشور سیستان ۴۰۰ |
| گل هندی ۷۲۰ | گل سرشور گیلان ۵۸۶، ۴۰۰ |
| گلیم اسفاران ۲۵ | گل سرشور نعمانیه ۶۵۳ |
| گلیم بازار جق ۸۴ | گل سفید نیریز ۶۵۸ |
| گلیم بافی عمارلو ۵۸۳ | گل شکر اصفهان ۴۱۸، ۴۷ |
| گلیم بافی فارس ۱۵۴ | گل شکر ساوه ۳۷۹ |
| گلیم بروجرود ۱۱۵ | گل شیرازی ۱۵۷ |
| گلیم ترکی ۱۸۶ | گل صابون ارمنی ۲۱ |
| گلیم چهارم ۲۱۰، ۱۱۳ | گل صد برگ اصفهان ۴۷ |
| گلیم حبرون ۲۴۶ | گل فارسی ۳۹۷ |
| گلیم دشت بارین ۳۰۷ | گل قبرسی ۵۰۴ |
| گلیم دیلمی آمل ۴ | گل مریم ارمنیه ۲۱ |

- گلیم زربفت دلمی ۳۱۸
 گلیم سامن ۳۷۷
 گلیم سپید کومش ← آمل ۴
 گلیم سیاه طبرستان ۴۵۱
 گلیم فرگ ۴۹۱
 گلیم فسا ۱۶۲
 گلیم مصری ۶۳۲
 گلیم واسط ۶۶۲
 گلیمهای آذربایگان ۴۰،۲
 گلیمهای بزوشم قزوین ۵۰۸
 گلیمهای پارس ۱۵۳
 گلیمهای قزوین ۵۰۸
 گلیمهای کاشغر ۵۳۴
 گلیمهای کبود رودان ۳۲۷
 گلیمهای گیلان ۴۰
 گلیمهای محفور ۵۹۹
 گلیمهای میشان ارمینیه ۱۷
 گلیمینه دارزنجی ۳۰۰
 گنبد رومی ۳۴۹
 گنج روم ۳۴۹
 گندم اعلای تبریز ۱۷۷
 گندم باجه ۸۲
 گندم حلب ۲۵۵
 گندم خاردار کابل ۵۲۶
 گندم روم ۳۴۹
 گندم زرنند ۳۶۴
 گندم علس یمن ۷۳۴
 گندم عنده باجه ۸۲
 گندم قرمز کردستان ۵۳۸
 گندم لچک کابل ۵۲۶
 گوارش خوزی ۲۹۸
 گویبازة بلخ ۱۳۸
 گوجه باغ وزیر ۵۱۸
 گوجه براغانی ۱۱۴،۹۴
 گوجه برغان ۱۱۴
 گوجه تبریزی ۱۷۷
 گوجه زنبیل آباد ۵۱۸
 گوجه علی مؤمنی اصفهان ۳۶
 گوجه فرنگی ۴۹۵
 گوجه قصران ۵۱۲
 گوجه گیلانی ۵۸۴
 گور سرخ جرجان ۲۰۴
 گوریل افریقا ۵۰
 گوز بنجیکت ۱۴۳
 گوز غور ۴۸۹
 گوز هندی ۷۱۶
 گوز هندی قامهل ۵۰۱
 گوسفندان خلیج ۲۸۷
 گوسفند برقه ۱۱۴
 گوسفند ماوراءالنهر ۵۹۷
 گوسفند و خشی لیو کند ۵۹۲
 گوشت نمکسود موصل ۶۴۳
 گوشتهای صید طبرستان ۴۵۰
 گوشتهای طبرستان ۴۴۹
 گوگرد اریوجان ۲۴
 گوگرد پاریسی ۷۱۱،۲۳۹،۱۶۰
 گوگرد رینجن ۳۲۳
 گوگرد کردستان ۵۳۹
 گوگرد ماوراءالنهر ۵۹۸
 گوگرد معموری راور ۳۲۱
 گوگرد هرمز ۶۷۳
 گوهر بدخش ۱۲۰

ل

- گوهر بدخشان ۱۰۳
 گوهر عدن ۴۶۸
 گوهر عمان ۴۸۴، ۲۹۷
 گوهر فروشان تبریز ۱۷۴
 گوهر نسا ۶۵۱
 گوهر نیشابور ۶۶۱
 گوهرهای خراسان ۲۷۴
 گوهرهای سندابل ۴۰۲
 گوهر یمنی ۷۴۵
 گیاهان رنگی ایران ۶۴
 گیاه دادی اسیوت ۳۰
 گیاه مخدر کیماک ۵۶۸
 گیسوی زنگی ۳۶۸
 گیلاس ابهر ۷
 گیلاس اردبیل ۱۲
 گیلاس ایج ۶۳
 گیلاس بهلبک ۱۲۶
 گیلاس تبریز ۱۷۵
 گیلاس تفت ۱۹۲
 گیلاس فرنگی ۵۵۳
 گیلاس قصران ۵۱۲
 گیلاس ممتاز جاغرق ۲۰۱
 گیلاکاماهی گیلان ۵۸۴
 گیوه آباد ۱
 گیوه چینی باجگاه ۸۲
 گیوه چینی بادامستان ۸۳
 گیوه چینی بالاکوه ۸۸
 گیوه چینی قمصر ۵۲۱
 گیوه چینی همت آباد ۶۷۵
 گیوه کازرون ۵۳۰
 گیوه کرمانشاهان ۵۴۵
 لالی عمان ۴۸۵
 لات (از بهای عرب) ۵۵۵
 لاجورد بدخشی ۱۰۱، ۱۰۰
 لاجورد ترکستان ۱۸۵
 لاجورد ختلان ۲۶۹
 لاجورد خراسان ۲۷۵
 لاجورد دزماری ۳۰۶، ۱۰۲
 لادن شام ۴۲۴
 لادن قبرس ۵۰۴
 لاذرنی لشبونه (عسل) ۵۹۱
 لاذقی (جامه) ۵۸۶
 لار ماهی گیلان ۵۸۴
 لاژورد ارمنی ۲۱
 لاژورد ارمنیه ۱۶
 لاغری دست و پای زنگیان ۳۶۷
 لاله چین ۲۶۷
 لاله ختایی ۲۶۷
 لاله رومی ۲۶۷
 لاله زار تاشکند ۴۱۴، ۹۸
 لاله‌زارهای جیرفت ۲۱۲
 لاله فرنگی ۴۹۶
 لاله کابلی ۵۲۸
 لاله‌های الوان گوغر ۵۷۷
 لاله‌های رودبار ۳۲۸
 لاله‌های لرستان ۵۸۹
 لاله هفت رنگ شاش ۹۸
 لباس ارمنی‌ها ۳۴۵
 لباس بصری ۱۲۲
 لباسهای ابریشمی جرجان ۲۰۴

- لباسهای فسایی ۱۵۳
 لب انار ۱۳۷
 لبان جاوی ۲۰۲
 لبان ظفار ۴۶۴
 لبان کولم ۵۶۶
 لبان مریاط ۶۰۴
 لب بدخشانی ۳۹۸
 لب زنگی ۳۶۹
 لبنیات ایل جاف ۲۰۱
 لبنیات بانه ۸۹
 لبنیات بصره ۱۲۳
 لبنیات رفسنجان ۳۲۶
 لبنیات رودشت ۳۲۸
 لبنیات همت آباد ۶۷۵
 لبود طالقانیه ۴۴۸
 لبینا ← عراق (آهنگ) ۴۷۰
 لحاف دوزی گواشیر ۵۷۶
 لحن پارسی ۲۲۷
 لحن چینی ۲۲۷
 لخت بودن زنگیان ۳۶۷
 لذات بغداد ۱۳۳
 لسان العصافیر ختا ۲۶۵
 لشکر چین ۲۴۱
 لشکر روم ۳۴۹
 لشکر زنگ ۳۶۹
 لطافت عراقی ۴۷۱
 لطافت هوای حصار ۲۵۳
 لعبتان چین ۲۴۱، ۸۱
 لعبتان ختن ۲۷۱
 لعبتان خرخیز ۲۸۳
 لعبتان سمرقند ۸۱
 لعبتان کشمیر ۷۵
 لعبت بربری ۵۴۴، ۱۰۷
 لعبت ختایی ۲۶۷
 لعبت ختنی ۲۴۴، ۲۱۵
 لعبت خزری ۲۸۴
 لعبت خلخ ۲۸۹
 لعبت قندهاری ۵۲۳
 لعبت کاشان ۵۳۳
 لعبت کشمیری ۵۵۳، ۳۹۸
 لعبت نوشادی ۶-۶۵۵
 لعل بدخشی ۱۰۰، ۳، ۱۰۳، ۱۲۲
 لعل بنفش شیز ۴۴۲
 لعل یاقوت بدخشان ۱۰۰
 لعل یمانی ۷۴۵
 لفاق فلسطین ۴۹۸
 لکاء بغداد (چرم سرخ) ۱۲۷
 لمطی (نوعی سپر) ۵۳۶
 لوبیا فرنگی ۶-۴۹۵
 لوبیای حرانی ۴۹۶
 لوبیای فرنسی ۶-۴۹۵
 لوبیای هندی ۷۱۶
 لوزالبریر ۴۰۴
 لوزالبریر ← ارجان ۱۱
 لوزینه اصفهان ۴۸
 لؤلؤیه اسکندریه ۲۸
 لؤلؤ بحرین ۹۲
 لؤلؤ بدخشان ۱۰۴
 لؤلؤ دریای زنگبار ۳۷۰
 لؤلؤ سیراف ۴۰۶
 لؤلؤ عدنی ۴۶۸
 لؤلؤ عمانی ۴۸۲، ۴۸۵، ۵۲۵

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| لیموی منصوره ۶۴۱ | لؤلؤ یمن ۷۳۴ |
| لیموی هندی ۷۱۶ | لهو و فساد پنجه‌ریان ۱۶۳ |
| م | لثامت بروجردی ۱۱۵ |
| ۲۹۱ ماء الجبن خوارزم | لیش استرآباد (ماهی سر) ۲۵ |
| ماخلوق ساری ۳۷۶ | لیف فرما ۴۹۲ |
| ماران جهنده بسطام ۱۱۸ | لیف مصر ۶۱۴ |
| ماران حمص ۲۵۹ | لیمو شیرین حله ۲۵۷ |
| ماران صریح ۴۴۳ | لیموهای بغداد ۶۳۲ |
| مار پرستی هندوان ۷۱۶ | لیموهای قاهره ۶۳۲ |
| مار ترکستان ۱۸۵ | لیموی آمل ۴ |
| مار چینی ۲۴۱ | لیموی احسا ۸ |
| ماردینی (نوعی جامه) ۵۹۲ | لیموی ارجان ۱۱ |
| مار زنگی ۳۷۰ | لیموی اوال ۵۷ |
| مار سبا ۳۷۹ | لیموی ترش فارس ۴۴۱ |
| مار سنگک نوقان ۶۵۶ | لیموی ترش گیلان ۴۴۱ |
| مار شکنج اهواز ۵۸ | لیموی تقاحی مصر ۶۳۲ |
| مار قشیشای اصفهان ۴۸ | لیموی جرمق ۲۰۵ |
| مار ماهی گیلان ۵۸۴ | لیموی خیر ۲۹۹ |
| مار نصیبین ۶۵۲ | لیموی سنجان ۴۰۱ |
| مارهای قتال جارو ۲۰۱ | لیموی سیمکان ۴۱۱ |
| مارهای ماردین ۵۹۲ | لیموی شیراز ۴۱،۳۹ |
| مازیون سیاه فلسطین ۴۹۸ | لیموی شیرین خبیص ۲۶۴ |
| مازعفران ساری ۳۷۶ | لیموی صینی حله ۲۵۷ |
| مازوج بانه ۸۹ | لیموی طایف ۴۴۷ |
| ماشاد بغداد (جامه) ۱۲۹ | لیموی طبرستان ۴۵۵ |
| ماش سفید بخاری ۹۹ | لیموی عمانی ۴۸۵ |
| ماش ماهی گیلان ۵۸۴ | لیموی فارس ۱۶۰ |
| ماش هندی ۷۱۷ | لیموی قبط ۵۰۴ |
| ماصنبل ساری ۳۷۶ | لیموی کازرون ۵۳۰ |
| ماکافور هند ۶۷۷ | لیموی گیلان ۵۸۶ |
| | لیموی مصری ۶۳۲ |

- ماوراءالنهری (سرود س) ۵۹۸
 ماه ترکستان ۱۸۶
 ماه چگل ۲۱۶
 ماه ختن ۲۷۱
 ماهرویان چین ۲۴۲
 ماهرویان رومی ۲۴۲
 ماهرویان طراز ۴۶۱، ۲۱۵
 ماه سیام ۴۰۵
 ماه کشمیری ۵۵۰
 ماه کنعان ۵۶۲
 ماه نخشب ۶۵۰
 ماهوت فرنسی ۴۹۶
 ماهور ← عراق (آهنک) ۴۷۰
 ماههای رومی ۳۴۹
 ماههای عرب ۴۷۸
 ماهی آزاد مازندران ۵۹۴
 ماهیان احسا ۸
 ماهیان خلیج فارس ۲۸۹
 ماهیان مصر ۶۱۵
 ماهیانهای کسکر ۵۴۷
 ماهی ایسکن ۶
 ماهی اسپله گیلان ۵۸۴
 ماهی استرآباد ۲۵
 ماهی بطائح ۱۲۴
 ماهی بلغار ۱۳۹
 ماهی بنی ظاهریه ۴۴۸
 ماهی بورنه باجه ۸۳
 ماهی ترع عوز ۱۸۰
 ماهی تلاجی استرآباد ۲۵
 ماهی تلاوج مازندران ۵۹۴
 ماهی تونس ۱۹۷
 ماهی چکای مازندران ۵۹۴
 ماهی حطینی ۲۵۵
 ماهی خاویار هشترخان ۶۷۴
 ماهی خشک کرده واسط ۶۶۲
 ماهی خندق دارابگرد ۳۰۰
 ماهی خوارزم ۲۹۱
 ماهی درنه ← باجه ۸۲
 ماهی دریاچه بازارجق ۸۵
 ماهی دلقین دمیاط ۳۱۳
 ماهی رس ۳۲۴
 ماهی رعاد مصر ۶۳۲، ۶۱۵
 ماهی ریشهری ۳۶۱
 ماهی سازان استرآباد ۲۵
 ماهی سفید استرآباد ۲۵
 ماهی سفید مازندران ۵۹۴
 ماهی سیاه شوران ۴۳۴
 ماهی سیستان ۴۰۸
 ماهی سیم مازندران ۵۹۴
 ماهی شبوط کسکر ۵۴۷
 ماهی شور گیلان ۵۸۴
 ماهی شور موصل ۶۴۳
 ماهی شهبوق افریقا ۵۰
 ماهی شیم واسط ۶۶۲
 ماهی طریخ ارجیش ۱۲
 ماهی طریخ اخلاط ۹
 ماهی طریخ ارمینه ۲۱
 ماهی طریخ ارمیه ۲۲
 ماهی طریخ برکری ۱۱۴
 ماهی طریخ وان ۶۶۳
 ماهی عمان ۴۸۲
 ماهی فرما ۴۹۲

- ماهی قباد خلیج فارس ۲۹۰
 ماهی قزل آلای رشت ۳۲۵
 ماهی قزل آلای قصران ۵۱۲
 ماهی قزل آلای گیلان ۵۸۴
 ماهی کپور مازندران ۵۹۴
 ماهی گیلان ۵۹۴، ۵۸۴
 ماهی لیش استرآباد ۲۵
 ماهی مازندران ۵۹۴
 ماهی ماهدگیلان ۵۸۲
 ماهی ملخ آسای بوسیر ۱۴۶
 ماهی مهربان ۶۴۴
 ماهی نقونس تونس ۱۹۸
 ماهی نمکسود بطائح ۱۲۴
 ماهیهای مهربان ۶۴۴
 مبرم استرآباد ۲۵
 مبرم دیلمان (جامه) ۳۱۶
 مبرم هرات (جامه) ۶۶۷
 متاع خرخیز ۲۸۳
 مثقالی خانه باف روس ۳۳۰
 مثقالی شیراز (انگور) ۴۳۸
 مجدیه عرب (شتر) ۴۷۷
 مجرحات اسکندریه (جامه) ۲۸
 مجسمه عقری حمص ۲۵۹
 محبر (اسب عربی) ۴۷۴
 محرق (از بتان عرب) ۵۵۷
 محرقات اسکندریه ۲۸
 محصولات گیاهی افغانستان ۵۱
 محفوری (نوعی گلیم) ۶۰۰
 محفوری ارمنی ۲۱
 محفوری بردعه ۱۱۱
 محفوریهای ارمنی ۶۰۰، ۱۱۲
 محمدیه بخارا (درهم) ۳۹۶، ۹۶
 محمل مولتانی ۶۳۹
 مختم رومی ۳۳۴
 مختم ری (انگور) ۳۵۳
 مخندههای ارمنی ۲۱
 مخندههای دبیل ۳۰۴
 مخندههای دشت بارین ۳۰۷
 مخفیه اسکندریه ۲۸
 مخفیه حله (جامه) ۲۵۷
 مخمل جانلندر ۲۰۱
 مخملهای کاشان ۵۳۱
 مداد طبری ۴۵۵
 مدادهای مصری ۱۰۹، ۶۱، ۶۳۲
 مدان (از بتان عرب) ۵۵۷
 مدول کاشان (جامه) ۵۳۱
 مذاریه (کوزههای) ۶۰۲
 مذهب کاشی ۵۳۳
 مذهب مصری ۶۳۲
 مرازیبی کرمان (توتیای) ۵۳۹
 مربع رومی (پارچه) ۳۳۴
 مربع ماردین (جامه) ۵۹۲
 مرتاضان هند ۵۸۱
 مرجان افریقی ۵۱
 مرجان اندلس ۵۵
 مرجان بحراحمر ۴۱۶
 مرجان رومی ۳۴۹
 مرجان هند ۶۷۷
 مرجان یمن ۷۳۴
 مرحب (از بتان عرب) ۵۵۷
 مرداسنج دماوند ۳۰۹
 مرداسنچای زرویان ۳۶۲

| | |
|--------------------|------------------------------|
| مرکبات بغداد ۱۳۱ | مردان بردع ۱۱۲ |
| مرکبات بلخ ۱۳۵ | مردان جنگی دیلم ۳۱۸ |
| مرکبات جیرفت ۲۱۲ | مردان جنگی گیل ۳۱۸ |
| مرکبات چین ۲۱۸ | مردان جنگی گیلان ۵۸۵ |
| مرکبات خاویز ۲۶۳ | مردمان جنگی سرخس ۳۸۷ |
| مرکبات خبیص ۲۶۴ | مرده خوران قم ۵۱۹ |
| مرکبات خضر ۲۸۶ | مرده سوزی هندوان ۷۲۳ |
| مرکبات رودان ۳۲۷ | مردی عرب ۴۷۹ |
| مرکبات رودبار ۳۲۸ | مر عربستان ۷۱۷ |
| مرکبات ساری ۳۷۶ | مرغ ابوهرن هند ۷۱۷ |
| مرکبات سنجار ۴۰۱ | مرغابیان کسکر ۵۴۷ |
| مرکبات سوسن ۴۰۵ | مرغابی حسینه ۲۵۳ |
| مرکبات شاپور ۴۱۲ | مرغابی خانگی طبرستان ۴۵۰ |
| مرکبات طبری ۴۵۵ | مرغ ترانسیلوانی گیلان ۵۸۰ |
| مرکبات طرابلس ۴۵۸ | مرغ خانگی مسمن باغن بیهق ۱۵۰ |
| مرکبات فسا ۱۶۲ | مرغزار نرگس خان آزاد مرد ۲۶۲ |
| مرکبات گیلان ۵۸۵ | مرغزارهای رودبار ۳۲۸ |
| مرکبات لرستان ۵۹۰ | مرغزارهای لاله جیرفت ۲۱۲ |
| مرکب تازی ۱۶۸ | مرغزی (فرش) ۱۹ |
| مرکب تبریز ۱۷۸، ۴۶ | مرغ ژاپنی گیلان ۵۸۰ |
| مرکب چینی ۱۶۰ | مرغ سغدی ۳۸۹ |
| مرکب ختلی ۲۶۹، ۱۶۸ | مرغ لاری گیلان ۵۸۰ |
| مرکب فارس ۱۶۰ | مرغهای کسکر ۵۴۷ |
| مرمر باغه ۸۷ | مرغ هراتی ۵۸۰ |
| مرمر بالا ۸۸ | مرقشیت ارمینیه ۲۲ |
| مرمر بیهق ۱۴۹ | مرکبات ارزویه ۱۴ |
| مرمر تبریز ۱۷۸ | مرکبات اریوان ۲۳ |
| مرمر خراسان ۲۸۰ | مرکبات انطالیا ۵۷ |
| مرمر سفید فریش ۴۹۷ | مرکبات اهواز ۶۱ |
| مرمر قبرس ۵۰۲ | مرکبات بشابور ۱۱۹ |
| مرمر مصر ۶۱۴ | مرکبات بعقوبا ۱۲۵ |

| | |
|------------------------------------|----------------------------|
| مس کاشان ۵۳۳ | مروارید اوآل ۵۷ |
| مس کاکلم ۵۳۶ | مروارید بحر احمر ۴۱۶ |
| مسک چینى ۲۱۷ | مروارید بحرین ۲۹۰، ۹۱ |
| مس کرمان ۵۳۹ | مروارید خارک ۲۶۲ |
| مسک هند ۷۲۴ | مروارید خلیج فارس ۲۹۰ |
| مس گیلان ۵۸۶ | مروارید رامى ۳۲۰ |
| مسقر کرمان (نوعى خرما) ۵۴۰ | مروارید سراندیب ۳۸۵ |
| مسقطى (حلواى س) ۶۱۱ | مروارید شیخ شعیب ۴۳۶ |
| مسینه بخارا (درهم س) ۹۶ | مروارید علن ۴۶۷ |
| مسینه‌های هرات ۶۶۷ | مروارید عمانى ۴۸۵، ۲۹۰ |
| مشاطة مصرى ۶۳۳ | مروارید فرنگ ۴۹۶ |
| مشر به‌های سیستانی ۴۱۰ | مروارید قطیفى ۵۱۵ |
| مشر فى (شمشیر س) ۶۱۲، ۴۰۱ | مروارید کیش ۵۶۸ |
| مشعبدان هند ۶۹۰ | مروت مردم حمص ۲۵۸ |
| مشگ اصهب تبت ۱۷۱ | مروى (نوعى جامه) ۶۰۷ |
| مشگ افریقا ۵۰ | مر هندی ۷۱۷ |
| مشگ ایدج ۶۳ | مرهم مصرى ۶۳۲ |
| مشگ بخارا ۹۵ | مرهوب (اسب عربى) ۴۷۴ |
| مشگ تاتارى ۴۹۳، ۲۸۳، ۱۶۵ | مرى مرو (کامخ) ۶۰۸ |
| مشگ تبتى ۳-۱۷۲، ۴۱۷، ۴۶۷، ۵۹۷، ۶۲۴ | مرى نیشابور ۲۰۸ |
| مشگ تبتى هند ۶۷۸ | مزارات حمص ۲۵۹ |
| مشگ تنارى ۱۸۹ | مزار اکبر جام ۲۰۲ |
| مشگ تفرغر ۱۹۰ | مزارق دیلمى ۴۷۷، ۳۱۸ |
| مشگ چگل ۲۴۲، ۲۱۶ | مزرعة قیامت آباد مراغه ۶۰۳ |
| مشگ چینى ۲۴۲، ۲۱۷، ۱۷۲ | مزنوق (اسب عربى) ۴۷۴ |
| مشگ ختایى ۲۶۷ | مروارید هند ۶۷۷ |
| مشگ ختن ۸-۲۶۷، ۲۷۱ | مستى زنگى ۳۷۰ |
| مشگ خرخیزی ۳-۲۸۲، ۴۰۰ | مسجد دمشق ۳۱۰ |
| مشگ خلیخ ۲۸۷ | مسجد سوسن طبریه ۴۵۶ |
| مشگ طراز ۴۷-۳۸۲، ۴۶۱ | مسجد شعاب طرابلس ۴۵۷ |
| | مس سوسى ۴۰۴ |

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| مصنوعات ظریف ارمینیه ۱۶ | مشگک عراقی ۴۲۴ |
| مصین کرمان (خرما) ۵۴۰ | مشگک قمجوئی ۱۷۲ |
| مطرب کوفی ۱۲۲ | مشگک کشمیری ۵۵۳ |
| مطیر ششتری ۴۳۰ | مشگک ماوراءالنهر ۵۹۷ |
| مظلة کمسان ۵۵۹ | مشگک مکی ۶۳۸ |
| معادن آهک قصران ۵۱۲ | مشگهای رودان ۳۲۷ |
| معادن آهن زنجان ۳۶۶ | مشگک هندی ۷۱۸،۶۷۷ |
| معادن آهن ماوراءالنهر ۵۹۷ | مشگک یغما ۷۳۳ |
| معادن افریقا ۵۰ | مشمش لوزی حماة ۲۵۸ |
| معادن اندلس ۵۵ | مشمومات آمل ۴ |
| معادن بلخش یمکان ۷۳۳ | مشمومات ارجان ۱۱ |
| معادن دامغان ۳۰۲ | مشمومات بشابور ۱۱۹ |
| معادن دمندان ۳۱۲ | مشمومات خیر ۲۹۹ |
| معادن زر چین ۲۱۷ | مشمومات شاپور ۴۱۲ |
| معادن زر و سیم کرمان ۵۳۹ | مشمومات شعب بوان ۶۵۴ |
| معادن سیم فارس ۱۵۵ | مشهد علی بن ابیطالب مکه ۴۸۱ |
| معادن طلای بجا ۹۱ | مشهد قالی شوران قم ۵۱۸ |
| معادن طلای شیز ۴۴۲ | مصری (استر س) ۶۲۱ |
| معادن طلای نوقان ۶۵۶ | مصطکی روم ۳۳۵ |
| معادن فرغانه ۴۹۱ | مصطکی مقرب ۶۳۵ |
| معادن فلز اسبره ۲۵ | مصلاهای قوهستان ۵۲۵ |
| معادن فلز ختن ۲۷۰ | مصلاهای ورثان ۶۶۴ |
| معادن کچ آهار ۵ | مصلاهای یزدی ۷۳۱ |
| معادن گچ قصران ۵۱۲ | مصلاهی نمازگیلان ۵۸۲ |
| معادن گوگرد اریحا ۲۳ | مصلی نماز بخارا ۹۳ |
| معادن گیلان ۵۸۶ | مصنف اربل ۱۰ |
| معادن نقره اندراب ۵۴ | مصنف بغداد ۱۲۹ |
| معادن نقره یمکان ۷۳۳ | مصنف موصل (جامه) ۶۴۳ |
| معادن یاقوت جزیره طبرانا ۲۰۷ | مصنوعات شیشه‌ای حلب ۲۵۶ |
| معادن یاقوت چین ۲۱۷ | مصنوعات شیشه‌ای قم ۵۱۷ |
| معافیه (جامه س) ۶۳۴ | مصنوعات شیشه‌ای مصر ۲۹۷ |

- معبد الهه نیت سائیس ۳۷۳
 معبد اناهیث با کو ۸۷
 معبد جونو ساموس ۳۷۷
 معبد زهره باف ۸۷
 معبد ژوبیتر ← بعلبک ۱۲۵
 معبد ستاره مشتری ← دمشق ۳۱۰
 معبد فارس ۱۶۱
 معبد قند هار گنگک ۵۷۴
 معبد مندرسان ۶۴۰
 معبد نوبهار بلخ ۱۳۸
 معبد هلیوپولیس بعلبک ۱۲۵
 معبد هندو ۱۶۴
 معجونهای بغداد ۱۲۷
 معبد آهن اصطخر ۳۳
 معبد آهن قساس ۵۰۹
 معبد آهن نوقان ۶۵۶
 معبد آهن نیریز ۶۵۸
 معبد پیروزه طوس ۴۶۲
 معبد توتیای کرمان ۵۴۰
 معبد جمست طیس ۴۵۶
 معبد زر خراسان ۲۷۴
 معبد زر طیس ۴۵۶
 معبد زر و مس طیس ۱۵۱
 معبد سیم اصطخر ۳۳
 معبد سیم بدخشان ۹۹
 معبد سیم نایین ۶۴۸
 معبد طلای سچلماسه ۳۸۲
 معبد عقیق قساس ۵۰۹
 معبد فانید مکران ۶۳۶
 معبد فیروزه نوقان ۶۵۶
 معبد قلح قلعه ۵۱۶
 معبد گوگرد فارس ۱۵۵
 معبد گوگرد وزاج دامغان ۳۰۲
 معبد مس ارزنجان ۱۴
 معبد مس بزنجان ۱۱۶
 معبد مس طیس ۴۵۶
 معبد مس طوس ۴۶۲
 معبد مس نوقان ۶۵۶
 معبد مومیایی هرور ۶۷۴
 معبد نقره نوقان ۶۵۶
 معدنهای زر پارس ۱۵۳
 معراج بغدادی (جامه) ۴۳۰، ۱۲۹
 معصور دمشق ۳۱۱
 معقلی بصره کرمان (خرما) ۵۴۰
 معماری رومی ۴۸۶
 معیر ششتری ۴۳۰
 مغاث هندی ۷۱۸
 مغاره کوه کرکس اردستان ۱۳
 مغربی (اشرفی سر) ۶۳۵
 مغفر روسی ۳۳۷، ۳۳۰
 مغفر رومی ۳۵۰، ۲۲۷
 مغفر عادی ۴۶۴
 مغفر هندوان ۷۱۸
 مغناطیس فرغانه ۴۹۱
 مغناطیس کرمان ۵۳۹
 مفارش حریر خوارزم ۲۹۱
 مفرش رومی ۳۵۰
 مفرش کسمان ۵۶۰
 مفرش وشلی ۶۶۵
 مقابر کربلا ۵۳۷
 مقبره صفی‌الدین ← اردبیل ۱۲
 مقراضهای چاچ ۴۱۴

- مقراضهای ری ۳۵۴
 مقراضی ← چین (جامه) ۲۲۷
 مقرمه ارمینیه ۱۶
 مقرمه‌های میافارقین ۶۴۶
 مقری بصری ۱۲۲
 مقری کوفه ۵۶۵
 مقل مکی ۶۳۸
 مقل نوبه ۶۵۴
 مقله بابلی ۸۲
 مقنعه عسکری ۴۸۰
 مقنعه‌های ابریشمین مرو ۶۰۷
 مقنعه‌های بلغار ۱۳۹
 مقنعه‌های جرجان ۲۰۴
 مقنعه‌های مرو ۶۰۸
 مکاری ترکک ۱۸۶
 مکانس مرو ۶۰۸
 مکر مرغزی ۶۰۹
 مگس بغداد ۶۱۶
 مگس سبا ۳۷۹
 مگسهای اهواز ۵۸
 مگسهای بسطام ۱۱۸
 ملبس حریر خوارزم ۲۹۱
 ملابن بعلبک (حلواى سر) ۱۲۶
 ملابن ختلان ۲۶۸
 ملاحی تفت (انگور) ۱۹۱
 ملاحی ری (انگور) ۳۵۳
 ملاحی هرات (انگور) ۶۶۹
 ملاق ترکمانی (خریژه سر) ۶۰۸
 ملبن بعلبک (حلواى سر) ۱۲۶
 ملبن خراسان ۲۷۵
 ملبن مرو (حلواى سر) ۶۰۸
 ملجی اصفهان (گلایبی ملجی) ۳۵
 ملح اندرانی هند ۷۲۱
 ملح چینی ۲۴۲
 ملح ذرانی هند ۷۲۱
 ملح طبرزد دارابگرد ۳۰۰
 ملحم الوان اسکندریه ۲۸
 ملحم بلغار ۱۳۹
 ملحم چینی ۳۳۳، ۲۴۲
 ملحم خراسانی ۲۸۱
 ملحم رخجی ۴۲۸
 ملحم رومی ۳۵۰
 ملحم مرو ۲۸۱، ۱۴۱
 ملحمهای اصفهان ۳۹
 ملحمهای سره مرو ۸-۶۰۷
 ملح نفتی دارابگرد ۳۰۰
 ملح هندی ۷۱۸
 ملک سبا ۳۸۰
 مله میانج ۶۴۶
 ملیح صورتان بخارا ۹۹
 ملیله دوزیهای دهلی ۳۱۵
 ملیله کاریهای زنجان ۳۶۶
 ممرجل سمرقندی (جامه سرخ) ۳۹۵
 ممزوج بغداد (جامه سر) ۴۳۰، ۱۲۹
 منات (از بتهای عرب) ۵۵۵
 مناره اسکندریه ۲۶
 مناره شمکور ۴۳۳
 مناره قسطنطنیه ۵۱۰
 مناره مسین اندلس ۲۷
 مناره مسین عاد ۲۷
 مناره واقصه ۶۶۲
 مناره‌های اسوان ۲۹

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| منسوجات زربفت تبریز ۱۷۴ | مناره‌های ساوه ۳۷۸ |
| منسوجات شام ۴۱۶ | مناظر طبیعی رصافه ۳۲۶ |
| منسوجات کازرون ۵۳۰ | مناظر لرستان ۵۹۰ |
| منسوجات ماهوت خوارزم ۲۹۱ | منبت کاران رشت ۳۲۵ |
| منسوجات مصر ۴۱۶ | منبت کاریهای دهلی ۳۱۵ |
| منسوجات نخعی حربی ۲۵۲ | منبع دانش بودن بخارا ۹۷ |
| منسوجات هشترخان ۶۷۴ | منج انگین فریومد ۴۹۷ |
| منسوج چین ۲۴۲ | منجمان خراسان ۴۷۱، ۲۸۱ |
| منسوج رومی ۳۵۰ | منجمان یونان ۷۴۷ |
| منسوج ششتری ۴۳۱، ۲۴۲ | مندل هند ۷۲۴ |
| منسوج ملحم خوارزم ۲۹۱ | مندلی (عود) ۶۴۱ |
| من مصری ۶۳۳ | مندیلی قصران ۵۱۱ |
| منهب (از بتان عرب) ۵۵۷ | من رومی ۳۵۰ |
| منیره رازی ۳۶۰ | منسوجات ابریشم تبریز ۱۷۴ |
| منیره ری ۳۵۲، ۱۴۱ | منسوجات ابریشمی احسا ۸ |
| منیره شیراز ۴۴۱ | منسوجات ابریشمی خوارزم ۲۹۱ |
| منیره طبری ۴۵۵ | منسوجات ابریشمی کویت ۵۶۷ |
| منیره قلس ۵۰۶ | منسوجات ارمنی اسیوط ۳۰ |
| منیره‌های بخارا ۹۳ | منسوجات اشمونی بخارا ۹۳ |
| منیره‌های شیراز ۴۳۷ | منسوجات بخارا ۹۳ |
| منیره‌های فسا ۱۶۲ | منسوجات پنبه‌ای اریوان ۲۳ |
| مواد مخدره آسیای قدامی ۴۱۶ | منسوجات پنبه‌ای احسا ۸ |
| موز رنگین طبرستان ۴۵۱ | منسوجات پنبه‌ای کویت ۵۶۷ |
| موز اریحا ۲۳ | منسوجات پنبه‌ای هند ۶۸۷ |
| موز افریقا ۴۹ | منسوجات تبریز ۱۷۴ |
| موز بنجیکت ۱۴۳ | منسوجات ترکستانی ۱۴۳ |
| موز ریحاء ۳۶۱ | منسوجات حقیه ۲۵۵ |
| موز قابس ۵۰۰ | منسوجات حلب ۲۵۶ |
| موز قامهل ۵۰۱ | منسوجات دبیقی مثلث ۳۰ |
| موز مصر ۶۱۴ | منسوجات روم ۲۴۲ |
| موزه ساغری تبریز ۱۷۶ | منسوجات ری ۳۶۰ |

- موزة ترکانه ۱۸۶
 موزة چینی ۴۷۲، ۲۴۳
 موزة ساغری شیراز ۴۳۹
 موز یمن ۷۳۵
 موژیل ماهی خلیج فارس ۲۹۰
 موسیقار رومی ۳۵۰
 موسیقی هند ۷۱۹
 موشح رومی ۳۵۰
 موش خراسانی ۲۸۱
 موشهای انطاکیه ۵۷
 موصلی (فرش س) ۶۴۴
 موم اریوان ۲۳
 موم بشابور ۱۱۹
 موم خزر ۲۸۴
 موم خوارزم ۲۹۰
 موم مصر ۶۱۴
 مومیایی آبی ۵
 مومیای ارجان ۱۱
 مومیایی پارس ۱۵۳
 مومیایی دارابگرد ۳۰۰، ۲۹۹
 مومیایی هرور ۶۷۴
 موی پریشان لری ۵۹۰
 موی حبشی ۲۴۹-۵۰
 موی دیلم ۳۱۸
 مویز بد بلك ۱۰۵
 مویز بلخ ۱۳۷
 مویز بلغار ۱۳۹
 مویز بوانات شیراز ۴۴۱
 مویز بوشنج ۱۴۶
 مویز به گل گرفته تبریز ۱۷۶
 مویز خوارزم ۲۹۱
 مویز ساده تبریز ۱۷۶
 مویز ساموس ۳۷۷
 مویز سورمین ۴۸۷
 مویز سیاه جور ۱۰-۲۰۹
 مویز شاط ۴۱۴
 مویز شام ۴۲۵
 مویز طایفی هرات ۶۷۰
 مویز عینونی بیت المقدس ۱۴۷
 مویز قزوین ۹-۵۰۷
 مویز کشمهرانی خراسان ۲۷۵
 مویز ماردین ۵۹۲
 موی زنگی ۳۶۸
 مویز هرات ۶۶۷
 مویز یابسه ۷۲۶
 موی سنجاب تفرغر ۱۹۰
 موی مجعد دیلمیان ۳۱۸
 مویه‌اء خرخیز ۲۸۲
 مویهای کویا به ۵۶۷
 مویهای گوناگون خلخ ۲۸۷
 مویینه‌های روس ۳۳۱
 مویینه‌های هشرخان ۶۷۴
 مویینه‌های یغما ۷۳۱
 مهرتب خوارزمی ۲۹۴
 مهروانی (نوعی نان) ۶۴۵
 مهرویان بربر ۱۰۷
 مهره‌های شیشه‌ای صنعا ۴۴۶
 مهره‌های شیشه کبود تبر ۱۷۳
 مهری (شتر) ۶۴۵
 مهریه عرب (شتر) ۴۷۷
 مهری یمن (اسب س) ۷۳۴
 مهمان نوازی ماوراءالنهریان ۵۹۹

| | |
|-----------------------|-------------------------|
| میوه‌های انطاکیه ۵۶ | مهند ۶۸۹، ۷۲۰ |
| میوه‌های ایران ۶۶ | مهندسان عراق ۲۸۱، ۴۷۱ |
| میوه‌های ترشیز ۱۷۹ | میان بند رومی ۳۵۰ |
| میوه‌های رابر ۳۲۰ | میان بند مصری ۶۳۳ |
| میوه‌های ساوودار ۳۷۸ | می بابلی ۸۲ |
| میوه‌های سمنان ۴۰۰ | می پارسی ۶۲، ۱۶۱ |
| میویز طایفی ۴۴۸ | میخانه‌های انبار ۵۳ |
| میویز طایفی هرات ۶۶۷ | میخانه‌های قفص ۵۱۶ |
| میویز فلسطین ۴۹۸ | میخانه‌های کرخ ۵۳۸ |
| می هرات ۶۷۳ | میخک اندلس ۵۶ |
| | میخک زنگبار ۳۶۶ |
| | میخک سیلان ۴۱۱ |
| ن | میرم چین ۲۴۳ |
| نار انگور هرات ۶۶۹ | میرمکه ۶۳۸ |
| نار تهرانی ۲۰۰ | میسانی (فروش س) ۶۴۷ |
| نارجیل هندی ۷۲۰ | میسانی روم (جامه س) ۳۳۱ |
| نار خچند ۳۹۷ | میش آهوی گواشیر ۵۷۶ |
| ناردان کوار ۵۶۳ | میشین بخارا ۹۳ |
| ناردین رومی ۳۴۱ | می قطر بلی ۵۱۵ |
| نار سیب هرات ۶۷۲ | می مروالرود ۶۰۸ |
| نار طهرانی ری ۳۵۶ | مینای بصری ۱۲۲ |
| نارگیل زنگبار ۳۶۶ | مینای شام ۴۲۵ |
| نارگیل سرانندیب ۳۸۵ | مینیاتور سازی اصفهان ۴۹ |
| نارگیل کابل ۵۲۶ | میوجات استرآباد ۲۵ |
| نارگیل هند ۶۷۷ | میوجات اسکویه ۲۸ |
| نار مشکگ هندی ۷۲۰ | میوجات تاجیکستان ۱۶۶ |
| نارنج آمل ۴ | میوجات تبریز ۱۷۵ |
| نارنج ارجان ۱۱ | میوجات دزمار ۳۰۶ |
| نارنج ایج ۶۳ | میوجات سرقسطه ۳۸۷ |
| نارنج بنان فلسطین ۴۹۸ | میوجات صوفیان ۴۴۶ |
| نارنج چین ۲۱۸ | میوجات مرند ۶۰۵ |
| نارنج خبیص ۲۶۴ | |

- نان رودبار ۳۲۷
 نان ساوجبلاغ ۳۷۸
 نان شمیران ۴۳۳
 نان شیرمال شمیران ۴۳۳
 نان مرو ۶۰۹
 نان مهروان ۶۴۵
 نان و پنیر ججبینانی ۱۹۲
 نانهای روغنی تبریز ۱۷۷
 نانهای شکری تبریز ۱۷۷
 نانهای طبرستان ۵۰-۴۴۹
 نان هراتی ۵۱، ۶۷۳
 نان یزد خواست ۷۳۱
 نایهای لوریان ۳۸۹
 نباتات ایران ۶۵
 نباتات بست ۱۱۴
 نبات مصری ۶۳۳
 نبز (اسب عربی) ۲۷۵
 نبق فلسطین ۴۹۸
 نبید بوشنجه ۱۴۶
 نبید خوارگان اخسیکت ۹
 نبید رازی ۳۶۱
 نبید ری ۳۵۲
 نبید سمنگان ۴۰۱
 نبید طالقان ۴۴۸
 نبید فناروز ۴۹۸
 نبید قطر بلای ۵۱۵
 نجاران خوارزم ۲۹۱
 نجاران گرگانج ۵۷۳
 نجیبان مهره (شتر) ۶۴۵
 نجل اصفهان ۴۳
 نارنج طبرستان ۴۵۵
 نارنج طبس ۴۵۶
 نارنج فلسطین ۴۹۸
 نارنج کازرون ۵۳۰
 نارنج گرگان ۵۷۱
 نارنج گیلان ۳۸۱، ۵۸۶
 نارنج لاهیجان ۵۸۷
 نارنج هجر ۶۶۶
 نارنگ ساری ۳۷۶
 نارنگ مرو ۶۰۹
 نارنگی بندر لنگه ۵۸۶
 نارنگی خاویز ۲۶۳
 نارنگی دزفول ۵۸۶
 نارنگی طبرستان ۴۵۵
 نارنگی کرمان ۵۴۴
 نارنگی گیلان ۵۸۶
 نارنگی مازندران ۵۴۴، ۵۹۵
 ناشپاتی گرنه (نرنج) ۵۴۶
 ناصح (اسب عربی) ۴۷۵
 ناطف بیلقان (حلاوی سه) ۱۴۹
 ناطقه هرات ۶۶۷
 نافه تاتاری ۱۶۶، ۵۰۶
 نافه تبت ۱۷۳
 نافه چین ۲۴۳
 نافه ختن ۲۷۲
 ناق عمان ۴۸۲
 ناقوس رومیان ۳۵۰
 نامه هندوان ۷۲۱
 نان ارجان ۱۱
 نان بادامی خوارزم ۲-۲۹۱
 نان بربری ۱۰۷

| | |
|------------------------|------------------------|
| نخیل جبی ۲۰۳ | نخله (اسب عربی) ۴۷۵ |
| نرگس خودرو اندیمشک ۵۶ | نخجیر کوهی خضر ۲۸۶ |
| نرگس شافجرد ۴۱۵ | نخجیر گاه خمایجان ۲۹۰ |
| نرگس مسکی ۱۶۰ | نخجیر گاه سروستان ۳۸۸ |
| نروک کرمان (گیاه) ۵۴۴ | نخل ایج ۶۳ |
| نزهت سمرقند ۳۹۳ | نخل بشابور ۱۱۹ |
| نزهتگاه وشنوه ۶۶۴ | نخل پارس ۱۵۳ |
| نساج دیبای قسطنطین ۵۱۰ | نخل خرماى افریقا ۴۹ |
| نسر (از بتهای عرب) ۵۵۶ | نخلستانهای احسا ۸ |
| نسرین قبرس ۵۰۴ | نخلستانهای اوآل ۵۷ |
| نسناس یمن ۷۳۴ | نخلستانهای بحرین ۹۱ |
| نسیج باولی ۸۹ | نخلستانهای بست ۱۱۶ |
| نسیج نیشابوری ۶۶۱ | نخلستانهای بعقوبا ۱۲۵ |
| نسیج یمانی ۷۴۵ | نخلستانهای بم ۱۴۳ |
| نصب (بت) ۵۵۷ | نخلستانهای حیفای ۲۶۲ |
| نطرون مصری ۶۱۸ | نخلستانهای خویین ۲۹۸ |
| نطح افریقا ۵۰ | نخلستانهای رامهرمز ۳۲۰ |
| نطح بردعی ۱۱۳ | نخلستانهای ریحاء ۳۶۱ |
| نعال کنبانیه ۵۶۰ | نخلستانهای سجلماسه ۳۸۲ |
| نعامه (اسب عربی) ۴۷۴ | نخلستانهای طایف ۴۴۶ |
| نعلین بصره ۱۲۰ | نخلستانهای کرمان ۵۳۹ |
| نعلین کنبانیه ۵۶۰ | نخلستانهای یشرب ۷۲۷ |
| نعلین مشعر عربستان ۴۷۲ | نخلستانهای یمن ۷۳۴ |
| نعلین ملمع عربستان ۴۷۲ | نخل طورسینا ۴۱۱ |
| نعلین‌های سند ۴۰۲ | نخل قصمدار ۵۱۰ |
| نعلین یمنی صعده ۴۴۳ | نخل مکران ۶۳۶ |
| نعمت مصری ۶۳۳ | نخل نوبه ۶۵۴ |
| نعم سمرقندی ۳۹۹ | نخلهای کیش ۵۶۸ |
| نقایس بحرین ۵۵۹ | نخلهای گندیشاپور ۵۷۴ |
| نفت اسپره ۲۵ | نخود فرنگی ۴۹۶ |
| نفت باکو ۸۷ | نخود هر گلان ۶۷۳ |

- نفت سفید باکو ۸۷
 نفت فارس ۱۵۵
 نفت گیلان ۵۸۶
 نفت اران ۱۰
 نقاب چینی ۳۵۱، ۲۴۳
 نقاب رومی ۳۵۱
 نقاشان تبریز ۱۷۵
 نقاشان چین ۲۴۳
 نقاشان فرخار ۴۹۰
 نقره اران (معدن س) ۱۰
 نقره اندراب ۵۴
 نقره پنجهیر ۲۷۵
 نقره خراسان ۲۸۰
 نقره شیز ۴۴۲
 نقره ماوراءالنهر ۵۹۷
 نقش چین ۲۴۴
 نقش ختا ۸-۲۶۷
 نقش روم ۳۵۱
 نقش ششتر ۴۳۱
 نقش صنعا ۴۴۵
 نقش طراز ۲۷۰
 نقش فرخار ۴۹۰
 نقش قندهار ۵۲۳
 نقش کابلی ۵۲۸
 نقش کشمیر ۵۵۳
 نقش محفور ۶۰۰
 نقش نوشاد ۶۵۵
 نقونس تونس (ماهی س) ۱۹۸
 نکویان تبت ۱۷۳
 نکهت زن زنگی ۳۷۰
 نگار آذری ۳
 نگار ترکستان ۱۸۶
 نگار چگل ۲۷۲، ۲۱۶
 نگار چین ۲۴۴
 نگارخانه چین ۵-۲۴۴
 نگار ختن ۲۷۲
 نگار خلاری ۲۸۹
 نگارستان چین ۲۴۵
 نگار صقلابی ۴۴۴
 نگار طراز ۴۶۱
 نگار قندهاری ۵۲۳
 نگار کشمیر ۲۸۳
 نگار هجاوری ۶۶۶
 نگار یغمایی ۷۳۳، ۲۱۶
 نگین بدخشان ۱۰۴
 نمد الانی ۵۲
 نمد بردعه ۱۱۱
 نمد ترکستان ۱۸۵
 نمد ترکمانی ۱۸۶
 نمد تفتی ۱۹۳
 نمد چینی ۲۳۵
 نمد زین اسب تنیس ۱۹۴
 نمد سرخ مغربی ۲۳۵
 نمد سفید طالقانی ۲۳۵
 نمد مالی قم ۵۱۷
 نمدهای جهومی ۲۱۱
 نمدهای سرخ رینجن ۳۲۳
 نمدهای شوستر ۴۲۷
 نمدهای قرقوب ۵۰۶
 نمدهای گوزگانان ۵۷۶
 نمدهای مغربی ۲۳۵
 نمد دیزک ۳۱۶
 نمر هند ۷۲۵

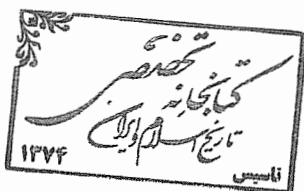
| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| نوشادر دمندان ۳-۳۱۲ | نمط قالی خسروآباد ۱۵۲ |
| نوشادر کرمان ۵۴۳ | نمط‌های دبیل ۳۰۴ |
| نوشادر ماوراءالنهر ۸-۵۹۷ | نمک ارمنستان ۲۱ |
| نوند عراقی ۴۷۵ | نمک افریقی ۵۰ |
| نهایندی (آهنگ س) ۶۵۸ | نمک الوان دارابگرد ۲۹۹ |
| نهر ابله ۳۱۰ | نمک اندرابی ۵۴ |
| نهر لیطانی بعلبک ۱۲۶ | نمک اندرانی ۴۸۹، ۲۱ |
| نهم (از بهای عرب) ۵۵۶ | نمک بصره ۱ |
| نهنگ مصری ۶۱۵ | نمک بلوری ارمیه ۲۲ |
| نهیپ ← عراق (آهنگ) ۴۷۰ | نمک بوره برکری ۱۱۴ |
| نیرنگ چینیا نه ۲۴۵ | نمک پارس ۱۶۱ |
| نیرنگ هندوان ۷۲۱ | نمک تبر ۱۷۳ |
| نیریز (آهنگ) ۶۵۹ | نمک چینی ۵۷۰ |
| نیزه برجانی ۱۰۹، ۴۹۱ | نمک ذرآنی سرقسطه ۳۸۷ |
| نیزه بطحا ۱۲۴، ۶۹۲ | نمک زبدی افریقای ۵۰ |
| نیزه تازی ۱۶۸، ۷۰۳ | نمک غوری ۴۸۹ |
| نیزه خطی ۶-۲۸۵، ۷۴۱ | نمک کشی سمرقند ۳۹۹ |
| نیزه سباط ← خور ۲۹۵ | نمک لاهوری ۷۲۱ |
| نیزه سند ۴۰۲ | نمک مصری ۶۳۳ |
| نیزه وران غزنین ۴۸۸ | نمک واسط ۱ |
| نیزه‌های ردینه ۳۲۴ | نمک هرمز ۶۷۳ |
| نیزه‌های سمهری ۴۰۱ | نمک هندی ۷۲۱، ۴۸۹ |
| نیزه هند ۶۷۷ | نمور زنگباری ۶۳۵ |
| نیزه هندوان ۷۲۲ | نوارهای ابریشمی سرخس ۳۸۷ |
| نیزه یزنی ۷۳۱ | نوای اصفهان ۴۹ |
| نی سنجار ۴۰۱ | نوای حسینی ← اصفهان ۴۹ |
| نیشابور (جامه) (س) ۱۳۰، ۲۱ | نوبهار بلخ ۹-۱۳۸ |
| نیشابوری هرات (آلو انگور) ۶۶۸ | نوری شیراز (زردآلوی) (س) ۴۳۹ |
| نیشابوریه (جامه) (س) ۵۲۵ | نوشابه بردعی ۱۱۳ |
| نیشکر اهواز ۵۹ | نوشادر دماوند ۳۰۹ |
| نیشکر ایران ۶۶ | |

- نیشکر بلخ ۱۳۵
 نیشکر بنگال ۱۴۴
 نیشکر پارس ۱۵۳
 نی شکر جابه ۲۰۰
 نیشکر جیبی ۲۰۳
 نیشکر جرجان ۲۰۴
 نیشکر حجاز ۲۴۹
 نیشکر خوارزم ۲۹۴
 نیشکر خوزستان ۲۹۶
 نیشکر سند ۴۰۲
 نیشکر شاپور ۴۱۲
 نیشکر شوشتر ۴۲۷
 نیشکر عسکری ۴۸۱
 نیشکر فلسطین ۴۹۸
 نیشکر قابس ۵۰۰
 نیشکر کرمان ۵۳۹
 نیشکر گرگان ۵۷۰
 نیشکر مازندران ۵۹۵
 نیشکر منصوره ۶۴۱
 نیشکر میله ۶۴۷
 نیشکر هرمز ۶۷۴
 نیشوگر گانی (سیب) ۱۵۱، ۴۵۶،
 ۵۷۲
 نی عراقی ۴۷۲
 نیکوان ترکستان ۱۸۶
 نیکوان چگل ۲۱۶
 نیکوان ختن ۲۷۲
 نیکوان طراز ۴۶۱
 نیکوان یغما ۲۸۸، ۷۳۳
 نیل اریحا ۲۳
 نیل جیرفت ۲۱۱
 نیل رودان ۳۲۷
 نیل سرخ رنگت خلخ ۲۸۷
 نیل فارس ۱۶۱، ۲۷۷
 نیل فلسطین ۴۹۸
 نیل کرمان ۵۳۹
 نیلوفر بلخ ۷-۱۳۵
 نیلوفر سیراوانی ۳۹۷، ۴۰۷
 نیلوفر هندی ۷۲۲
 نیل هرمز ۶۷۳
 نیل هندی ۳۲۷، ۷۲۲
 نی نهاولدی ۶۵۷
 و
 والاد بغداد ۱۲۹
 والاد حله ۲۵۷
 والاد یزد ۷۲۹
 والان روم ۲۳۷
 والی کوفه ۵۶۵
 وبا خانه ری ۳۶۱
 وبا خیزی ابیورد ۷
 وبای بصره ۶۰، ۴۰۹، ۶۱۶
 وبای ری ۳۶۱
 وحوش یابسه ۷۲۶
 ود (از بتهای عرب) ۵۵۶
 ودگای سیب مراغه ۶۶
 وذاریه (جامه) ۳۰۳
 ورد (اسب عربی) ۴۷۴
 ورد اصفهان (گل سرخ) ۳۴
 ورس یمن ۷۳۴
 ورشو سازی بروجرد ۱۱۵
 ورق چینی ۲۶۳

- ورق ختایی ۲۶۸
 وسایل تزئینی رشت ۳۲۵
 وسمه اریحا ۲۳
 وشاق سقلایی ۳۹۱
 وشق ← تبریز ۱۷۶
 وشق نیفته‌های روس ۳۳۱
 وشى (پارچه) ۶۶۴
 وشى اصفهان ۳۹
 وشى جرجانی ۲۰۴
 وشى شوشر ۴۳۱
 وشى صنعا ۴۴۵
 وشى عدنی ۶۲۸، ۴۶۹، ۴۳۰
 وشى فسا ۱۶۲
 وشى یمن ۷۴۵
 وصف بصره ۱۲۲
 وصف بغداد ۱۳۳
 وصف کوفه ۱۲۲
 وفای کوفی ۵۶۶
 وقایه‌های بلخ ۱۳۷
 وقایه‌های تنیس ۱۹۴
 وقایه‌های گلدار شیراز ۴۳۶
 وهم هندوان ۷۲۲
 ویرانه‌های مداین ۶۰۱
 ویسکی فرنگک ۴۹۶
 ویله کرمان (خرما) ۵۴۰
- ه
- هبا (از بتان عرب) ۵۵۷
 هبل (از بت‌های عرب) ۵۵۶
 هدهد سبا ۳۸۰
 هدیه رومی ۱۴۰
- هراوه (اسب عربی) ۴۷۵
 هرتال هندی ۲۷۹
 هرمان مصر ۶۳۴
 هر نوند هندی ۷۲۲
 هلال نقره‌ای آتشکده شیز ۴۴۲
 هلوی تاجیکستان ۱۶۶
 هلوی ری ۳۶۰، ۳۵۵، ۳۵۲
 هلوی سولقان ۱۹۹
 هلوی سیرج ۴۰۷
 هلوی کن ۱۹۹
 هلوی کهک ۵۶۷
 هلوی گواشیر ۵۷۶
 هلوی گوک ۵۷۷
 هلوی ماهان ۵۹۹
 هلو و زردآلوی ایران ۶۸
 هلیله چینی ۵۲۹
 هلیله سیاه هندی ۷۲۳، ۶۸۱
 هلیله کابل ۸-۵۲۶، ۵۲۹، ۶۸۱
 هلیله هند ۶۷۷
 هلیون فلسطین ۴۹۸
 همسر سوزی هندوان ۷۲۳
 هملخت‌های شیراز (نوعی کفش) ۴۳۷
 همیشه بهار فرنگی ۴۹۶
 هندباء بغداد ۱۳۴
 هندباء هاشمیه ← شام ۴۲۵
 هندبای شامی ۴۲۵
 هندوانه اصفهان ۴۹
 هندوانه بغداد ۱۳۰
 هندوانه بومی اصفهان ۴۹
 هندوانه تخم کمانچه اصفهان ۴۹
 هندوانه تخم گرگابی اصفهان ۴۹

- هندوانه تخم نیشابوری ۴۹
 هندوانه حلب ۲۵۵
 هندوانه خوارزمی ۲۹۲
 هندوانه خورآباد ۵۱۸
 هندوانه شریفآباد ۴۲۶
 هندوانه قزوین ۵۰۷
 هندوانه کرجان ۵۳۸
 هندوانه لنگر ۵۹۱
 هندوانه ماردین ۵۹۲
 هندوانه مزرعه دولتآباد ۵۱۸
 هندوانه مزرعه فتحآباد ۵۱۸
 هندوانه نطنز ۶۵۳
 هندیه (شمشیر) ۳۹۱
 هندیه (زن س) ۷۲۴
 هنرمندی زن کرمانی ۵۴۱
 هوای اهواز ۶۴۳، ۵۹
 هوای بخارا ۹۹
 هوای بست ۱۱۶
 هوای بصره ۱۲۲
 هوای بغداد ۶۴۳
 هوای تبریز ۱۷۸
 هوای سرد گرگانج ۵۷۳
 هوای عفن میانج ۶۴۶
 هوای کرمچگان ۵۴۶
 هوای گنجه ۵۷۳
 هوای ماهان ۵۹۹
 هوای متعفن اهواز ۵۹
 هوای مداین ۶۰۱
 هوای یهودیه ۷۴۸
 هویج فرنگی ۴۹۶
 هیکل ترع عوز ۱۸۰
 هیکل حسنیه طبریّه ۴۵۵
 هیکلهای اسوان ۲۹
 هیلارا ماهی خلیج فارس ۲۹۰
 هیون تازی ۱۶۹
- ی
- یاس بنفش اصفهان ۴۸
 یاس چنبلی اصفهان ۴۸
 یاس سفید اصفهان ۴۸
 یاس شیروانی ۴۸
 یاسمن شاپور ۴۱۲، ۳۷۴
 یاسمین قبرس ۵۰۴
 یاسنج گرگانی ۵۷۲
 یاس هنلی ۴۸
 یاقوت بدخشی ۱۰۴
 یاقوت بهرمانی سرانندیب ۳۸۶
 یاقوت پشت گلی ترکستان ۱۸۵
 یاقوت خراسان ۲۸۱
 یاقوت رمانی سرانندیب ۳۸۶
 یاقوت زرد سرانندیب ۳۸۶
 یاقوت زنگبار ۳۷۰
 یاقوت سرانندیب ۶-۳۸۵
 یاقوت سیلان ۴۱۱
 یاقوت کبود سرانندیب ۳۸۶
 یاقوت هنلی ۶۷۷، ۷۲۴
 یام افریقا ۴۹
 یحموم (اسب عربی) ۴۷۵
 یزدی (جامه س) ۱-۷۳۰
 یشب چینی ۲۴۵
 یشب ختایی ۲۶۸

| | |
|-------------------------------|-------------------------|
| یله گرماب (چشمهٔ ب) ۷۳۳ | یشب ختنی ۲۷۲ |
| یمونهُ منصوره (میوه) ۶۴۱ | یشب کرمان ۵۴۲ |
| یوز قمی ۵۲۰ | یشب یمنی ۷۴۶ |
| یوسف آفندی ترکیه (پرتقال) ۵۸۶ | یشم تبت ۱۷۱ |
| ییلاقات عمان ۴۶۹ | یشم کاشغری ۵۳۵ |
| ییللق کرمجگان ۵۴۶ | یعوب (از بتهای عرب) ۵۵۷ |
| | یغما گری ترکک ۱۸۷ |



فهرست منابع و مآخذ

- آثار البلاد و اخبار العباد : تألیف زکریا بن محمد بن محمود القزوی ،
بیروت ۱۳۸۰ هـ
- آیین شهرداری : ترجمه « معالم القربه فی احکام الحسبه » تألیف محمد بن
محمد بن احمد قرشی « ابن اخوه » ترجمه دکتر جعفر شعار ، تهران ۱۳۴۷
- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم: تألیف مقدسی، مطبعة بریل، لیدن ۱۹۰۶ م
احوال و اشعار : ابو عبدالله رودکی ، تحت نظر : ی . بر اگینسکی ، تألیف
عبدالغنی میرزایف ، استالین آباد ۱۹۵۸ م
- احیاء التذکره: تألیف دکتر رمزی مفتاح، چاپ اول، مصر ۱۳۷۲ هـ . ۱۹۵۳ م
ادب الطفّ او شعراء الحسین : تألیف جواد شبر ، از قرن اول تا قرن چهارم
هجری ، بیروت دارالصادق ۱۹۷۰ م
- ارشاد الزّراعه: تألیف قاسم بن یوسف ابو نصر هروی، به اهتمام محمد مشیری،
تهران ۱۳۴۶
- اسرار التوحید: تألیف محمد بن منصور بن ابی سعد بن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی،
به اهتمام دکتر ذبیح الله صفا ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۴۸
- اشعار پراکنده قدیم ترین شعرای فارسی زبان : به تصحیح ژیلبر لازار ،
انستیتو ایران و فرانسه ، تهران ۱۳۴۲
- اصفهان : تألیف دکتر لطف الله هنرفر ، تهران آذر ماه ۱۳۴۶

- اعلام المنجد فی اللغة والادب والعلوم: تألیف لوئیس معلوف، بیروت ۱۹۶۵ م
 اقبالنامه نظامی: تألیف حکیم نظامی گنجوی، یادگار وارمغان وحید دستگردی،
 مؤسسه مطبوعاتی علمی، تهران ۱۳۱۷
- اقرب الموارد: تألیف سعید الخوری الشرتونی اللبنانی، مطبعة مرسلی،
 بیروت ۱۸۸۹ م
- اقیانوس: (ترجمه قاموس المحيط فیروزآبادی)، سید احمد عاصم، استانبول
 ۱۲۶۹ هـ. ق.
- الابنية عن حقائق الادویه: تألیف ابو منصور علی هروی، به تصحیح احمد
 بهمنیار، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۶
- الاعلاق النفیسه: تألیف احمد بن عمر ابن رسته، لیدن ۱۸۹۱ م
- الاغراض الطبیة والمباحث العلائیة: تألیف سید اسماعیل جرجانی، طبیب
 نامدار قرن ششم، عکس نسخه مکتوب در سال ۷۸۹ هجری، افسس در سال ۱۳۴۵
- البخلاء: تألیف ابو عثمان عمر و بن بحر بن جاحظ، بیروت ۱۳۸۳ هـ. ۱۹۶۳ م
- البستان: تألیف شیخ عبدالله بستانی لبنانی، مطبعة امریکایی، بیروت ۱۹۳۰
- البلدان: تألیف احمد بن ابی یعقوب «ابن واضح یعقوبی»، ترجمه محمد
 ابراهیم آیتی، تهران ۱۳۴۳
- التبصر بالتجاره: تألیف ابو عثمان عمر و بن بحر الجاحظ البصری، مصر ۱۹۳۵
- الجماهر فی معرفة الجواهر: تألیف ابوریحان بیرونی، چاپ اول، حیدرآباد،
 دکن ۱۳۵۵ هـ. ق.
- الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع الهجری: تألیف الاستاذ آدم متز (دومجلد)
 تعریب محمد عبدالهادی ابوریده، قاهره دارالکتب العربی، الطبعة الرابعة، بیروت
 سنه ۱۳۸۷ هـ. ۱۹۶۷ م
- السامی فی الاسامی: تألیف ابو الفتح احمد بن محمد الميدانی، از انتشارات

بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۴۵

العقد الفريد : تأليف محمد بن عبدربه الاندلسي ، قاهره مطبعة لجنة التأليف ،
۱۳۸۴ هـ . ۱۹۶۵ م

الفهرست : تأليف محمد بن اسحاق النديم ، ترجمه م . رضا تجدد ، چاپ
دوم ، تهران ۱۳۴۶

المسالک و الممالک : تأليف ابن خرداذبه خراساني ، دخويه مطبعة بريل ،
لیدن ۱۸۸۹ م

المعتمد في الادوية المفردة : تأليف علي بن رسول تركماني ، بيروت ، لبنان
۱۳۹۰ هـ . ۱۹۷۵ م

انس الثائبين : تصنيف احمد جام نامقي ، معروف به « ژنده پيل » به اهتمام
علي فاضل ، تهران ۱۳۵۰

ایران در زمان ساسانیان : تأليف پروفيسور آرتور کرستسن ، ترجمه رشيد
ياسمی ، تهران ۱۳۴۵

ایران شهر: نشریه شماره ۲۲ کمیسیون ملّی یونسکو در ایران، تهران ۱۳۴۲
بازنامه : تأليف ابوالحسن علی بن احمد نسوی ، به تصحيح علی غروی ،
تهران ۱۳۵۴

باغهای ایران و کوشکهای آن : تأليف دونالد ویلبر ، ترجمه مهین دخت صبا ،
تهران ۱۳۴۸

برهان قاطع : تأليف محمد حسين خلف تبریزی ، به اهتمام دکتر معین ،
چاپ دوم ، ابن سینا ، تهران ۱۳۴۲

بستان السیاحه : تأليف حاج میرزا زین العابدین مستعلی شاه تمکین شروانی ،
به اهتمام آقا میرزا عبدالله معتمد السلطان ، تهران ۱۳۱۵ هـ . ق

بلوغ الارب : تأليف السيد محمود شكري الألوسی ، به تصحيح البغدادي

محمد بهجة الاثری ، طبع ثالث ، مصر

تاج العروس : تألیف السید محمد مرتضی الحسینی الزبیدی ، تحقیق علی

هلالی ، طبع کویت ۱۳۸۶ هـ . ۱۹۶۶ م

تاریخ ادبیات ایران : تألیف ذبیح‌الله صفا ، چاپ سوم ، تهران ۱۳۳۸

تاریخ ادبیات ایران : تألیف دکتر رضا زاده شفق ، تهران ۱۳۳۸

تاریخ الرسل و الملوك : تألیف ابو جعفر محمد بن جریر طبری ، ترجمه

صادق نشأت ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ۱۳۵۱

تاریخ ایران باستان : تألیف مشیو الدوله حسن پیرنیا ، (جیبی) تهران ۱۳۴۴

تاریخ بخارای نرشنخی : تألیف ابو بکر محمد بن جعفر نرشنخی ، ترجمه ابو نصر

احمد بن محمد بن نصر القباوی ، متخصص به محمد بن زفر بن عمر ، به اهتمام

محمد تقی مدرس رضوی ، تهران ۱۳۱۹ ش

تاریخ بلعمی : تألیف ابو علی محمد بن محمد بن بلعمی ، به تصحیح محمد

تقی بهار (ملک الشعرا) از انتشارات کتابفروشی زوآر ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۵۳

تاریخ بیهق : تألیف ابو الحسن علی بن زید بیهقی ، به تصحیح مرحوم احمد

بهمنیار ، تهران ۱۳۰۸ ق . ۱۳۴۸ ش

تاریخ بیهقی : نوشته ابو الفضل محمد بن حسین بیهقی ، به اهتمام قاسم غنی

و علی اکبر فیاض ، وزارت فرهنگ ، تهران ۱۳۲۴

تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری : تألیف دکتر محمد جواد مشکور ،

از سلسله انتشارات انجمن آثار ملی ، تیرماه ۱۳۵۲

تاریخ تمدن اسلام : تألیف جرجی زیدان ، ترجمه و نگارش علی جواهر کلام ،

دوره کامل در ۵ جلد ، از انتشارات امیر کبیر ، تهران ۱۳۳۵

تاریخ جغرافیایی خوزستان : تألیف سید محمد علی امام ، تهران ۱۳۳۱

تاریخ جهانگشا : تألیف علاءالدین عظاملک محمد بن محمد الجوینی ،

- به تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی ، مطبعة بریل ، لیدن ۱۳۲۹ هـ . ۱۹۱۱ م
تاریخ سیستان : به تصحیح ملک الشعراء بهار ، تهران ۱۳۱۴
- تاریخ صنایع ایران : تألیف کریستی ویلسون ، ترجمه دکتر عبدالله فریار ،
تهران ۱۳۱۷
- تاریخ طبرستان : تألیف بهاءالدین محمد بن حسن ابن اسفندیار کاتب ،
به تصحیح عباس اقبال ، به اهتمام محمد رضانی ، تهران ۱۳۲۰
- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران : تألیف سید ظهیرالدین مرعشی ،
به تصحیح عباس شایان ، ۱۳۳۳
- تاریخ طبری : تألیف محمد بن جریری ، ترجمه ابوالقاسم پاینده ، از انتشارات
بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۵۲
- تاریخ مقیاسات و نفود در حکومت اسلامی ، تألیف محمد علی شوشتری ،
از انتشارات دانشسرای عالی ، ۱۳۳۹ ش
- تاریخ نامه هراة : تألیف سیف بن محمد بن یعقوب الهروی ، به تصحیح
پروفسور محمد زبیر الصدیقی ، به اهتمام خان بهادر خلیفه محمد اسداله ، چاپ
افست ، کلکته ۱۳۶۲ هـ . ۱۹۴۳ م
- تاریخ یزد : تألیف جعفر بن محمد جعفری ، به اهتمام ایرج افشار ، از
انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۴۳
- تجربة الاحرار و تسلیة الابرار : تألیف عبدالرزاق بیگ دُنبلی « مقنون »
به تصحیح و تحشیة حسن قاضی طباطبائی ، تبریز ۱۳۵۰
- تحفه حکیم : تألیف محمد مؤمن حسینی طبیب مخصوص شاه سلیمان صفوی ،
با مقدمه دکتر محمود نجم آبادی ، کتابفروشی مصطفوی بوذرجمهری ، چاپ افست ،
- تذکره مرآت الخیال : تألیف امیر شیر علیخان بن علی امجد خان لودی ،
به اهتمام ملک الکتاب شیرازی ، بمبئی ۱۳۲۴ ق

ترجمه سفرنامه ابن فضلان : تألیف احمد بن فضل بن العباس بن راشد بن حماد ،
ترجمه ابوالفضل طباطبائی ، تهران ۱۳۴۵

ترجمه محاسن اصفهان : از عربی به فارسی ، به قلم حسین بن محمد بن
ابی الرضا آوی ، ۷۲۹ هـ ، به اهتمام عباس اقبال ، طهران ۱۳۲۸ هـ . ش

ترجمه مختصر البلدان : بخش مربوط به ایران ، تألیف ابوبکر احمد بن
محمد بن اسحق همدانی ابن فقیه ، ترجمه ح . مسعود ، از انتشارات بنیاد فرهنگ
ایران ، تهران ۱۳۴۹

ترجمه مقدمه ابن خلدون : ترجمه محمد پروین گنابادی ، بنگاه ترجمه و
نشر کتاب ، تهران ۱۳۳۷

رکستان نامه : تألیف و . و . بارتولد ، ترجمه کریم کشاورز ، از انتشارات
بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۵۲

تقویم البلدان : تألیف ابوالفداء ، ترجمه عبدالمحمد آیتی ، تهران ۱۳۴۹
تنسوخ نامه ایلخانی : تألیف خواجه نصیرالدین طوسی ، با مقدمه مدرس
رضوی ، تهران ۱۴۴۸

نمارالقلوب فی المضاف والمنسوب : تألیف ابو منصور عبدالملک بن محمد بن
اسماعیل ثعالبی نیشابوری ، به تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم ، دار نهضت مصر
۱۳۸۴ هـ . ۱۹۶۵ م

جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی : تألیف لسترنج ، ترجمه محمود
عرفان ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ۱۳۳۸

جغرافیای حافظ ابرو : قسمت ربع خراسان (هرات) به کوشش مایل هروی ،
از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۴۹

جغرافیای کرمان : تألیف احمد علی خان وزیر ، به کوشش باستانی یاریزی ،
تهران ۱۳۴۶

جغرافیای مفصل ایران : (در سه جلد طبیعی ، سیاسی ، اقتصادی) ، تألیف مسعودکیهان ، تهران ۱۳۱۰

جغرافیه شبه جزیره العرب : تألیف عمر رضا کحّاله ، ناشر فؤاد هاشم الکتبی بدمشق ، ۱۳۶۴ هـ . ۱۹۴۴ م

جواهر نامه شیخ فریدالدین عطار نیشابوری : (دو مجلد) ، تهران ۱۳۵۵
جهان نامه : متن جغرافیایی تألیف شده در ۶۰۵ هـ ، از محمد بن نجیب بکران ، به کوشش دکتر محمد امین ریاحی

چهار مقاله عروزی : تألیف احمد بن عمر بن علی نظامی عروزی سمرقندی ، به اهتمام علامه محمد قزوینی ، تهران ۱۳۴۱

حجّة الحق ابوعلی سینا : تألیف دکتر سید صادق گوهرین ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۴۷

حدود العالم من المشرق الى المغرب : تألیف سال ۳۷۳ هـ ، به کوشش دکتر منوچهر ستوده ، تهران ۱۳۴۰

حیاء الحيوان الكبرى : للاستاذ العلامة والقُدوة الفهامة الشيخ كمال الدين الدميري ، الطبعة الثانية ، بالمطبعة العامرة الشريفة ، سنة ۱۳۱۳ هجرية

خسرو و شیرین نظامی : به تصحیح وحید دستگردی ، تهران ۱۳۱۳
دائرة المعارف الاسلامیة : تعریب احمد شنتناوی و دیگران ، مصر ۱۳۵۲ هـ . ۱۹۳۳ م

دائرة المعارف القرن العشیرین : تألیف محمد فرید وجدی ، دارالمعرفة ، بیروت - لبنان ، طبع دوم ، ۱۹۷۱

دائرة المعارف : بریتانیکا ، لندن ۱۹۴۷

در باره کلیله و دمنه : نوشته دکتر محمد جعفر محجوب ، از انتشارات خوارزمی ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۴۹

- درختان جنگلی ایران: تألیف مهندس حبیب‌اله ثابتی، چاپ دانشگاه تهران، نشریه شماره ۲۰، ۱۳۲۶
- دره نادره: تألیف میرزا مهدیخان استرآبادی، به اهتمام دکتر سید جعفر شهیدی، تهران ۱۳۴۱
- دستورالکتاب فی تعیین المراتب: جلد دوم، تألیف محمد بن هندوشاه نخجوانی، به کوشش عبدالکریم علی اوغلی علی زاده، مسکو ۱۷۷۱ م
- دیوان ابن المعتز: دارصادر - دار بیروت، بیروت ۱۳۸۱ هـ. ۱۹۶۱ م
- دیوان ابوالفرج رونی: به اهتمام محمود مهدوی دامغانی، تهران ۱۳۴۷
- دیوان ابوالفضل کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی: به اهتمام دکتر حسین بحر العلومی، تهران ۱۳۴۸
- دیوان ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی: به اهتمام مدرس رضوی، طهران ۱۳۴۱
- دیوان ابونواس: حسن بن هانی، نجف دارالکتب العلمیه، بیروت - لبنان ۱۳۷۲ هـ. ۱۹۵۳ م
- دیوان اثیر اخیسکتی: به اهتمام رکن‌الدین همایون فرسخ، تهران ۱۳۳۷
- دیوان ادیب الممالک: فراهانی قائم مقامی، به تصحیح وحید دستگردی، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۵
- دیوان ادیب صابر ترمذی: به تصحیح محمد علی ناصح، نشر مطبوعات علمی، تهران ۱۳۴۳ ش
- دیوان ازرقی هروی: به تصحیح سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۶ ش
- دیوان استاد عنصری بلخی: به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۴۲
- دیوان اشعار ابن یمین فریومدی: به اهتمام حسینعلی باستانی راد، از انتشارات کتابخانه سنائی، تهران ۱۳۴۴

دیوان اشعار حکیم ناصر خسرو قبادیانی : به تصحیح حاج سید نصرالله تقوی،
تهران ۱۳۳۵

دیوان اطعمه شیرازی : تألیف ابواسحاق شیرازی ، استانبول ۱۳۰۲ هـ . ق

دیوان البحتری : از انتشارات دارالقاموس الحدیث ، بیروت ۱۳۰۱ هـ

دیوان البسه : نوشته محمود قاری یزدی ، قسطنطنیه ۱۳۰۳

دیوان امیرالشعرا محمد بن عبدالملک نیشابوری : متخلص به معزی ،

به اهتمام عباس اقبال ، تهران ۱۳۱۸

دیوان انوری : به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی ، از انتشارات ترجمه و

نشر کتاب ، چاپ اول ، طهران ۱۳۳۷

دیوان اوحدی مراغه‌ای : به اهتمام حمید سعادت ، انتشارات کاوه ، تهران

۱۳۴۳

دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی ، به سعی و اهتمام مدرس

رضوی ، استاد دانشگاه

دیوان حکیم سوری : تألیف تقی دانش ، ضیاء لشگر ، مستشاراعظم ، کتابفروشی

اقبال ، تهران ۱۳۱۸

دیوان حکیم سوزنی سمرقندی : به تصحیح دکتر ناصرالدین شاه حسینی ،

از انتشارات امیرکبیر ، تهران ۱۳۳۸

دیوان حکیم فرخی سیستانی : به کوشش دکتر محمد ، دبیرسیاقی ، چاپ

دوم ، تهران ۱۳۴۹

دیوان حکیم قطران تبریزی : به سعی و اهتمام محمد نجفوانی ، کتابفروشی

حقیقت ، تبریز ۱۳۳۳

دیوان خاقانی شروانی : به کوشش حسین نخعی ، از انتشارات مؤسسه

مطبوعاتی امیرکبیر ، تهران ۱۳۳۶

دیوان دقیقی : به اهتمام دبیر سیاقی ، مؤسسه علمی ، تهران ۱۳۴۲

دیوان رشیدالدین وطواط : به تصحیح و مقابله سعید نفیسی ، تهران ۱۳۳۹

دیوان شمس الدین محمد حافظ شیرازی : به اهتمام محمد قزوینی و دکتر

قاسم غنی

دیوان شمس تبریزی : با مقدمه علی دشتی ، از انتشارات امیرکبیر ، چاپ

سوّم ، تهران ۱۳۴۵

دیوان شیخ محمد علی حزین : چاپ بمبئی ۱۲۹۲

دیوان ظهیر فاریابی : به اهتمام هاشم رضی ، از انتشارات کلام

دیوان عبدالواسع جبلی : به اهتمام ذبیح الله صفا ، از انتشارات دانشگاه تهران ،

تهران ۱۳۳۹

دیوان عثمان مختاری : به اهتمام جلال الدین همائی ، از انتشارات بنگاه

ترجمه و نشر کتاب ، تهران ۱۳۴۱

دیوان قانقانی شیرازی ، تهران ۱۳۲۲ ه . ق

دیوان کامل جامی ویراسته هاشم رضی ، تهران ۱۳۴۱

دیوان کمال الدین مسعود خجندی ، به تصحیح و اهتمام عزیز دولت آبادی ،

تبریز ۱۳۳۷

دیوان لامعی : به تصحیح و حواشی سعید نفیسی ، چاپخانه ایران ، تهران

۱۳۱۹

دیوان لامعی گرگانی : به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی ، از انتشارات خیام ،

تهران ۱۳۵۳

دیوان مسعود سعد سلمان : به تصحیح رشید یاسمی ، تهران ۱۳۳۹

دیوان معزی : به تصحیح عباس اقبال ، اسلامیه ، تهران ۱۳۱۸

دیوان منوچهری دامغانی : به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی ، چاپ سوّم ،

- تهران ۱۳۴۷
- دیوان نورالدین ظهوری: چاپ هند ۱۳۱۵ هـ. ۱۸۹۷ م
- دیوان همام تبریزی: به تصحیح دکتر رشید عیوضی، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، تبریز ۱۳۵۱
- ذخیره خوارزمشاهی: تألیف سید اسماعیل جرجانی، چاپ عکسی، به کوشش سعیدی سیرجانی، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۲۵۳۵
- راهنمای جغرافیای تاریخی قم: به کوشش مدرّسی طباطبائی، تهران ۱۳۳۵ ش. ۱۳۹۶ ق
- رسوم دارالخلافه: به تصحیح و حواشی میخائیل عواد، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۶
- ری باستان: مجلد اول، مباحث جغرافیایی شهرری به عهدآبادی، تألیف دکتر حسین کریمان، طهران ۱۳۴۵
- ریحانة الادب: تألیف محمد علی تبریزی معروف به مدرّس، چاپ دوم، از انتشارات چاپخانه سهامی شرکت طبع کتاب، ۱۳۳۵
- زندگی مسلمانان در قرون وسطا: تألیف دکتر علی مظاهری، ترجمه مرتضی راوندی، مرکز نشر سپهر، تهران ۱۳۴۸
- زین‌افزار: نوشته روان شاد استاد ابراهیم پور داود، از انتشارات امیرکبیر، به کوشش سرهنگ دکتر جهانگیر قائم مقامی، تهران ۱۳۴۷
- سالنامه پارس: ۱۳۲۸
- سرزمین هند: نگارش علی اصغر حکمت، طهران ۱۲۳۷
- سفرنامه ابن بطوطه: ترجمه دکتر محمد علی موحد، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۸
- سفرنامه ابن فضلان: از احمد بن فضلان بن العباس بن راشد بن حماد،

- ترجمه ابوالفضل طباطبائی، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۵
- سفرنامه کلاویخو: ترجمه مسعود رجب نیا، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۳۷
- سفرنامه میرزا صالح شیرازی: به اهتمام و مقدمه اسماعیل رائین، تصحیح و دوباره نویسی از محمد شهرستانی، چاپ اول، تهران ۱۳۴۷
- سفرنامه ناصر خسرو: تألیف حکیم ناصر بن خسرو قبادیانی، به کوشش دکتر نادر وزین پور، با همکاری مؤسسه فرانکلین، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران ۱۳۵۰
- سیاحتنامه شاردن: ترجمه محمد عباسی، چاپ دوم، از انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۴۹
- سیاست نامه خواجه نظام الملک: به کوشش دکتر جعفر شعار، کتابهای جیبی، ۱۳۴۸
- سیرت کوروش کبیر: گزنفون، ترجمه وحید مازندرانی، از انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۰
- شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی: به کوشش محمد دبیرسیاقی، چاپ دوم، از انتشارات مؤسسه مطبوعاتی علمی، تهران ۱۳۴۴
- شاهنامه فردوسی: متن انتقادی، سلسله آثار ادبی ملل خاور، آکادمی علوم اتحاد شوروی، مسکو ۱۹۶۶ م
- شرح بوستان: تألیف دکتر محمد خزائلی، از انتشارات جاویدان - شرح دیوان المتنبی: شرح العلامة الشیخ ناصیف الیازجی اللبنانی، مکتبه دارالبیان، بغداد ۱۳۰۵ هـ
- شرفنامه نظامی: به تصحیح وحید دستگردی، چاپ دوم، چاپخانه شرق، تهران ۱۳۳۵

- صبح الاعشى فى صناعة الانشاء : تأليف ابى العباس احمد القلقشندى ، وزارة الثقافة و الارشاد القومى ، مؤسسه المصرىيه العامه
- صورة الارض : تأليف ابن حوقل ، ترجمه دكتور جعفر شعار ، ۱۳۴۵
- طرائق الحقايق : تأليف محمد معصوم شيرازى «معصومعليشاه» نايب الصدر ، به تصحيح دكتور محمد جعفر محجوب ، تهران ۱۳۴۵
- عجائب المخلوقات : (فارسی) تأليف زكريا بن محمد بن محمود المكمونى القزوينى ، به تصحيح نصرالله سبوحى ، از انتشارات چاپخانه مركزى ناصر خسرو عرائس الجواهر و نفائس الاطياب : تأليف ابوالقاسم عبدالله ، به كوشش ايرج افشار ، انجمن آثار مليى ، تهران ۱۳۴۵
- عقد الفريد : تأليف عبدربه الاندلسى ، به تصحيح احمد امين ، ابراهيم الاييارى ، عبدالسلام هرون ، بيروت - لبنان ۱۳۶۸ هـ . ۱۹۴۹ م
- غياث اللغات : تأليف غياث الدين محمد بن جلال الدين بن شرف الدين رامپورى
- فارسنامه ابن بلخى : تأليف ابن بلخى ، به كوشش وحيد دامغانى (قطع جيبى) از انتشارات مؤسسه مطبوعاتى فراهانى
- فتوح البلدان : تأليف احمد بن يحيى البلاذرى ، ترجمه دكتور آذرتاش ، آذرتاش ، تهران ۱۳۴۶
- فرهنگ آندراج : تأليف محمد پادشاه ، متخلص به «شاد» ، زير نظر دبیرسياقى ، تهران ۱۳۳۵
- فرهنگ البسه مسلمانان : تأليف ر. پ. آ. دزى ، ترجمه حسينعلى هروى ، تهران ۱۳۴۵
- فرهنگ انجمن آراى ناصرى : تأليف رضاقللى خان هدايت ، تهران ۱۲۸۸ هـ . ق
- فرهنگ تاريخ جغرافيايى عميد : تأليف حسن عميد ، از انتشارات جاويدان ،

تهران ۱۳۴۶

- فرهنگ جغرافیایی ایران : تألیف حسینعلی رزم‌آرا ، تهران ۱۳۳۲
- فرهنگ داروها و واژه‌های دشوار کتاب الابنية عن حقائق الادويه ، تألیف موفق‌الدین ابومنصور علی الهروی ، تألیف دکتر منوچهر امیری ، تهران ۱۳۵۳
- فرهنگ رشیدی : تألیف عبدالرشید بن عبدالغفور الحسینی‌المدنی‌التقوی ، به تصحیح محمد عبّاسی ، تهران ۱۳۳۷
- فرهنگ شاهنامه : تألیف دکتر صادق رضا زاده شفق تهران ۱۳۲۰
- فرهنگ عربی به فارسی منتهی الارب : تألیف عبدالرحیم ابن عبدالکریم صفی پور ، ۱۲۹۸ ه . ق
- فرهنگ فرس اسدی : منسوب به اسدی طوسی ، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی ، تهران ۱۳۵۶
- فرهنگ نظام: تألیف آقاسید محمدعلی (داعی الاسلام) حیدرآباد دکن ۱۳۰۸
- فرهنگ نفیسی : تألیف دکترعلی اکبر نفیسی (ناظم الاطباء) ، چاپ افست مروی ، تهران ۱۳۴۳
- فضایل بلخ: تألیف شیخ الاسلام صفی‌الملّة‌والدین ابوبکر عبدالله بن عمر بلخی ، ترجمه عبدالله محمد بن محمد بلخی ، به تصحیح عبدالرحمن حبیبی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، ۱۳۵۰
- قاموس الاعلام ترکی : تألیف شمس‌الدین سامی بیگ ، استانبول ۱۳۰۶ ه . ق
- قاموس فیروزآبادی : اقیانوس فی شرح قاموس ، شرح و ترجمه احمد عاصم افندی ، استانبول باب عالی ، ۱۲۲۵ ه . ق
- قاموس کتاب مقدس: تألیف مسترها کس امریکایی ، مطبوعه امریکایی بیروت ۱۹۳۸ م
- کتاب الاصنام : تألیف ابومنذر هشام بن محمد کلبی ، ترجمه سید محمد

رضا جلالی نائینی ، تهران ۱۳۴۸

کریم خان زند و زمان او : تألیف دکتر پرویز رجبی ، ، تهران ۱۳۵۲

کشف اصطلاحات الفنون : تها نوی ، مطبعه جریده ، استانبول ۱۳۱۷

کشف الابیات شاهنامه: به اهتمام دبیرسیاقی، از انتشارات انجمن آثار ملی،

تهران ۱۳۴۸

کشف الظنون : تألیف سید شهاب‌الدین نجفی مرعشی، چاپ افست، طهران

۱۳۸۷ هـ . ۱۹۶۷ م

کلیات حزین : اثر شیخ محمد علی حزین لاهیجی، چاپ هند ، ۱۲۹۲ هـ.ق

کلیات شیخ اجل سعدی شیرازی : به کوشش دکتر مظاهر مصفا ، تهران

۱۳۳۹

کلیات عبید زاکانی : به اهتمام پرویز اتابکی ، تهران ۱۳۴۳

کلیله و دمنه : انشای ابوالمعانی نصرالله منشی ، به تصحیح مجتبی مینوی

طهرانی ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۴۵

گرساسب نامه: اثر حکیم ابو نصر علی بن احمد اسدی طوسی، به اهتمام حبیب

یغمائی ، تهران ۱۳۵۴

گنج باز یافته : به اهتمام دکتر محمد دبیر سیاقی، چاپ دوم ، تهران ۱۳۵۴

گیلان در گذرگاه زمان : نوشته ابراهیم فخرایی ، از انتشارات جاویدان ،

۱۳۵۴

لباب الالباب : تألیف محمد عوفی ، به تصحیح سعید نفیسی ، از انتشارات

ابن سینا ، تهران ۱۳۳۵

لسان العرب : تألیف ابن منظور ، طبع دارصادر ، بیروت ۱۹۵۵ م

لطائف الطوائف : تألیف مولانا فخرالدین علی صفی ، چاپ دوم ، به اهتمام
احمد گلچین معانی ، تهران ۱۳۴۶

لطائف المعارف : تألیف ابو منصور ثعالبی ، به تحقیق ابراهیم الیاری و حسن
کامل الصّیرفی دار احیاء الکتب العربیّه ، ۱۳۷۹ هـ . ۱۹۶۰ م

لغت نامه : تألیف علی اکبر دهخدا ، چاپخانه مجلس ، تهران -

ماجراهای مارکوپولو : تألیف ش . ویکتور ، ترجمه محمد عبّاسی ، از

انتشارات سازمان کتابهای جیبی -

ماه نو و شعرکهن : تألیف دکتر ابوالفضل مصفی ، قم ۱۳۴۸

مثنوی معنوی : تألیف جلال الدین محمد بلخی ، معروف به مولوی ، از

انتشارات مؤسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی ، به اهتمام نیکلسون

مجموعه مقالات : عبّاس اقبال آشتیانی ، با مقدمه و تصحیح دکتر محمد

دیرسیاقی ، تهران ۱۳۵۰

محاضرات الادباء : تألیف ابوالقاسم حسین بن محمد الراغب الاصبهانی ،

مخزن الادویه : تألیف میرمحمد حسین علوی خراسانی شیرازی ، تهران

۱۲۷۷ ق

مخزن الاسرار : حکیم نظامی ، ارمغان وحید دستگردی ، تهران ۱۳۱۳

مرصد الاطلاع علی اسماء الامکنه والبقاع : تألیف صفی الدین عبدالؤمن بن

عبدالحق بغدادی ، تحقیق و تعلیق علی محمد البجاوی ، داراحیاء الکتب العربیّه ،

۱۹۵۴ م

مروج الذهب : تألیف حسین بن علی بن مسعودی ، بیروت ۱۳۸۵ هـ . ۱۹۶۵ م

مرآت البلدان : تألیف محمد حسن خان اعتماد السلطنه ، تهران ۱۲۹۴

مسافرت به ارمنستان و ایران : تألیف پ . ام . ژوبر ، ترجمه محمود مصاحب

تبریز ۱۳۴۷ هـ

- مسالك الابصار فى ممالك الامصار : تأليف ابن فضل الله عمرى ، به اهتمام احمد زكى پاشا ، مصر ۱۳۴۲ هـ . ۱۹۲۴ م
- مسالك الممالك : تأليف ابواسحق ابراهيم اصطخرى ، به اهتمام ايرج افشار ، تهران ۱۳۴۷
- مصباح الهدايه و مفتاح الكفايه : تأليف عز الدين محمود كاشى ، به تصحيح استاد جلال همایى ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۲۵
- معجم البلدان : تأليف شهاب الدين ابى عبدالله ياقوت بن عبدالله الحموى الرومى بيروت ، دارصادر ۱۳۸۸ هـ . ۱۹۶۸ م
- معجم متن اللغة : تأليف علامه لغوى شيخ احمد رضا ، دارمكتبة الحياة ، بيروت ۱۳۷۷ هـ . ۱۹۵۸ م
- مقامات حميدى : اثر قاضى حميدالدين عمر بن محمود بلخى ، به كوشش سيد على اكبر ابرقوئى ، اصفهان ۱۳۴۴
- مقدمه الادب : تأليف ابوالقاسم محمود بن عمر الزمخشري الخوارزمى ، به اهتمام سيد محمد كاظم امام ، تهران ۱۳۴۲
- مكاتب رشيدى : اثر خواجه رشيدالدين فضل الله طبيب ، به اهتمام محمد شفيح ، پنجاب ، طبع لاهور ۱۳۶۷ هـ . ۱۹۴۷ م
- منتهى الارب : تأليف عبدالرحيم بن عبدالكريم صفى پور ، تهران ۱۳۷۷ ق
- منشآت خاقانى : از افضل الدين بديل بن على خاقانى ، تصحيح و تحشيه دكتور محمد روشن ، تهران ۱۳۴۹
- منشآت قائم مقام فراهانى : گردآورنده معتمدالدوله فرهادميرزا ، از انتشارات ارسطو (جيبى) تهران ۱۳۴۷
- ميراث باستانی ايران : اثر ريچارد . ن . فرای ، ترجمه مسعود رجب نيا ، تهران ۱۳۴۴

نخبة الدهر فی عجائب البر والبحر : تألیف شمس الدین ابی عبدالله محمد
 ابی طالب الانصاری الصوفی دمشقی شیخ الربوه ، چاپ پتر بورغ ۱۲۸۱ هـ . ۱۸۶۵ م
 نزهة القلوب: تألیف حمدالله مستوفی قزوینی ، به اهتمام گای لیستر انج انگلیسی ،
 مطبعة بریل لیدن ۱۳۳۱ هـ . ۱۹۱۳ م

نصاب الصبیان : تألیف بدرالدین مسعود ابو نصر فراهی -

نقائس الفنون فی عرائس العیون : تألیف علامه شمس الدین محمد بن محمود
 آملی ، از علماء قرن هشتم هـ ، به تصحیح حاج میرزا ابوالحسن شعرانی ، تهران ،
 ۱۳۷۹ هـ . ق

نوادرتبادر لتحفة البهادر : تألیف شمس الدین محمد بن امین الدین ایوب
 دنیسری ، به کوشش محمد تقی دانش پزوه ، ایرج افشار ، تهران ۱۳۵۰
 وفیات الاعیان : تألیف محمد بن ابی بکر بن خلکان ، تحقیق محمد محیی الدین
 عبدالحمید ، قاهره ۱۳۶۷ هـ . ۱۹۴۸ م

ویس و رامین : اثر فخرالدین گرگانی ، به اهتمام دکتر محمدجعفر محجوب ،
 تهران ۱۳۳۷

هدایة المتعلمین فی الطب : تألیف ابوبکر ربیع بن احمد الاخوانی البخاری ،
 به اهتمام دکتر جلال متینی ، مشهد ۱۳۴۴

هرمزد نامه : تألیف ابراهیم پور دآود ، نشریه انجمن ایران شناسی ، بمبئی
 ۱۳۳۱ ش

هفت اقلیم : اثر امین احمد رازی ، با تصحیح و تعلیق جواد فاضل ،

هفت پیکر حکیم نظامی : به تصحیح وحید دستگردی ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۴

هفت پیکر نظامی : مؤلف حکیم نظامی ، یادگار وحید دستگردی -

یادداشت‌های قزوینی : به کوشش ایرج افشار ، از انتشارات دانشگاه تهران -

یوسف و زلیخا : ناظم هروی ملا فرخ حسین ، تاشکند ۱۳۲۲ ق

اغلاط زیر را درست کنید!

| ص | س | نادرست | درست |
|-----|----|-----------|----------------|
| ۲۵ | ۷ | ضمیران | ضمیران |
| ۴۱ | ۱۲ | اقل | اقل |
| ۴۱ | ۱۴ | خر بوزه | خر بوزه |
| ۴۲ | ۶ | به اصفهان | به اصفهان |
| ۶۹ | ۱۰ | جنگها | جنگها |
| ۷۳ | ۷ | ارامینه | ارامینه |
| ۸۰ | ۷ | البحر | البحر |
| ۹۳ | ۴ | رجحان | رجحان |
| ۹۴ | ۶ | بردند | بردندی |
| ۱۱۲ | ۱۲ | سیمن | سیمین |
| ۱۶۱ | ۸ | است | اسب |
| ۱۹۳ | ۵ | بود | بو |
| ۲۰۱ | ۱۱ | الجئه | الجئه |
| ۲۵۳ | ۱۴ | خطه‌ای | خطه |
| ۲۶۱ | ۱۳ | نوعی | نوع |
| ۳۰۵ | ۱۳ | خوش و آرز | خوش آرزو |
| ۳۱۶ | ۳ | دیزدک | دیزدک |
| ۳۱۸ | ۵ | وارد | وار |
| ۳۱۹ | ۲ | و از آن | و آن |
| ۳۵۲ | ۷ | النار لیس | النار التي لیس |
| ۳۶۱ | ۳ | بی | به |
| ۳۸۹ | ۷ | جنگ | چنگ |

| درس | نادرست | ص | ص |
|-------------|---------------|----|-----|
| و آن را | و از را | ۱۴ | ۴۸۴ |
| قزوینی | قزینی | ۱۱ | ۵۰۳ |
| مرغز | مرغر | ۱۸ | ۵۰۸ |
| فَالْقُفْصِ | فَالْقُفْصُ | ۷ | ۵۱۶ |
| روغنها | روغها | ۸ | ۵۶۷ |
| وجود دارد | وجو دارد | ۱۲ | ۵۸۶ |
| و نامه‌های | و در نامه‌های | ۹ | ۵۹۲ |
| نصیبین | نصیبین | ۱۶ | ۶۵۲ |
| افسون | فسون | ۱۹ | ۷۲۱ |



سپاسگزاری

مؤلف در خاتمه وظیفه خود می‌داند از آقای دکتر مهدی محقق استاد گرانقدر دانشگاه تهران و مدیر مؤسسه مطالعات اسلامی، شعبه تهران که چاپ و انتشار این کتاب با همت ایشان صورت گرفته و از آقای میرودود سید یونسی رئیس کتابخانه ملی تبریز که نسخ مورد نیاز را با گشاده رویی در اختیار نگارنده می‌گذاشتند صمیمانه تشکر نماید.

ضمن یادخیر از شادروان حاج حسین سلیم‌النفیس مؤسس چاپخانه شفق از آقای علی سلیم‌النفیس مدیر چاپخانه مزبور و از آقایان ایوب بهنژادی حروفچین این کتاب و سلیمان پروانه سرنده که در چاپ آن زحمت فراوان برده‌اند سپاسگزاری نموده و برای دوشیزه نسرین درخشان و دختر عزیزم فروغ آبادی که در تنظیم فهرستهای کتاب نگارنده را یاری داده‌اند بهروزی آرزو می‌کنم.

محمد - آبادی باوایل

از این کتاب دو هزار نسخه طی شماره $\frac{569}{57/2/30}$ فرهنگ و هنر آذربایجان شرقی
در چاپخانه شفق تبریز به چاپ رسید